

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

انتشارات دانشگاه ، ۲۵٤

ذخيرة الملوك

تألیف

میرسید علی همدانی

به تصحیح و تعلیق

دکتر سید محمود انواری

تبریز - آبان ماه ۱۳۵۸

انتشارات ، شماره ۳۵ - سلسلهٔ متون فارسی ، شماره ۱۱

ذخیرة الملوک * انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایرا

تاریخ
تصوف
۴
۲
۱۰



FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

Publication de l'Université № 254

ZAKHIRAT-ol-MOLOUK

par

Mir Seyed Ali Hamadani

Corrigé et annoté

par

Dr. Seyed Mahmoud Anvaari

Tabriz - Décembre 1979

Publication N° 35 - Série : Textes Persans, N° 11



دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

سلسلهٔ متون فارسی ـ شماره ۱۱

ذخیرة الملوک

تألیف

میرسید علی همدانی

به تصحیح و تعلیق

دکتر سید محمود انواری

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ـ شماره ۳۵

تبریز ـ آبان ماه ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ است

از این کتاب یك هزار نسخه در چاپخانهٔ شفق تبریز به چاپ رسید .
آبان ماه ۱۳۵۸ هجری شمسی

فهرست مطالب

بنام خدا

در اردیبهشت ۱۳۵۲ هـ . ش «تصحیح کتاب ذخیرة الملوك میر سیّد علی همدانی و تحقیق و تحلیل سایر آثار وی» را با تأیید و صواب‌دید جناب استاد دکتر عبدالحسین زرّین کوب بعنوان پایان نامه دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران انتخاب کردم و به بررسی نسخه‌های معتبر آثار میر سیّد علی همدانی پرداختم. در این مورد بنوشتهٔ فهرست نویسان نسخ خطی بسنده نکردم و در نتیجه دو نسخه قدیمی از ذخیرة الملوك را درکتابخانهٔ ملك تهران پیدا کردم که هیچیك از فهرست نویسان داخلی و خارجی نسخ خطی آنها را یاد نکرده بودند ، یکی از این دو نسخه در ۸۵۲ هـ . ق یعنی پنجاه و یك سال پیش از قدیمترین نسخه‌ای که فهرست نویسان معرفی کرده نوشته شده و دیگری در حوالی تاریخ کتابت نسخهٔ قبلی و حداکثر حدود بیست سال پس از آن .

سرانجام از هفت نسخهٔ اصیل و معتبر خطی ذخیرة الملوك و از چندین مجموعهٔ خطی که هر کدام حاوی بیست سی یا چندین رساله از آثار میر سیّد علی همدانی بود عکس یا فتوکپی بدست آورده باا طمینان

خاطر بکار پرداختم . کتاب حاضر که اینك تقدیم اهل ادب می‌گردد بخش عمدهٔ همان کار است .

استاد راهنمایم در پرداختن این پایان نامه جناب آقای دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب واستادان مشاور جناب آقای دکتر مهدی محقّق و جناب آقای دکتر مظاهر مصفّا بودند . با صلاح دید استادان عزیز قدیمی‌ترین نسخه‌ها را اصل قرار دادم و آن را بر سه نسخهٔ دیگر : نسخه قرن نهم یادشده، نسخهٔ آکادمی علوم شوروی نوشته در ۹۰۳ هـ . ق ، نسخهٔ آستان قدس رضوی نوشته در ۹۲۸ عرضه‌کرده اختلاف نسخه‌ها را بطور کامل یادداشت کردم . درپایان نیز متن و نسخه بدلها را دوباره با نسخه‌های چهارگانه یاد شده تطبیق کردم . البتّه در ضمن کار سه نسخهٔ دیگر را نیز مطالعه می‌کردم ولی چون چهار نسخهٔ قدیمی‌تر تقریباً حاوی اختلافات سه نسخه دیگر نیز بود در حقیقت از تکرار علامت اختصاری سه‌نسخهٔ جدیدتر درپاورقی صرف نظر شد، دراستنساخ متن مقیّد به حفظ رسم الخط اصل بوده‌ام زیرا که آن نه مخلّ معنی بود و نه با رسم‌الخط امروزی اختلاف فاحش داشت .

یکی از کارهای مشکل در استنساخ متن ضبط صحیح الفاظ و اعراب حدود (۳۵۰) حدیث بود که در این‌کتاب آمده . این مشکل را به یاری خدا با مراجعهٔ زیاد به کتب حدیث ومتون عرفانی و تا آنجا که مقدور بود با دقّت فراوان انجام دادم . در ضبط احادیث ، روایت متن بیشتر مورد توجه قرارگرفت و اختلافات نسخ بطور کامل حتی از

نظر اعراب در پاورقی یاد شد و اگر در مواردی احتمال تحریف بنظر رسید با استناد به منابع معتبر، آن نیز یادآوری شد و بدون اغراق در مواردی به ده پانزده مجلد از کتب حدیث و جز آن مراجعه شده و ضبط هیچ کلمه حتی حرکه‌ای تا آنجا که در حد توانائی بود بدون مراجعه به سایر نسخ و چندین کتاب حدیث صورت نگرفت. البتّه روایت‌های گوناگون از یك حدیث را با نام راویان اصلی درفیش‌های مربوط نقل کرده بودم ولی چون ذکر همهٔ آنها بی‌آنکه نیاز مبرمی بدان باشد چند صد صفحه برحجم‌تعلیقات می‌افزود باشارهٔ استاد محترم راهنما در فهرست احادیث تنها به این نکته بسنده شد که هر یك از احادیث عیناً در کتب حدیث آمده یا با اختلاف اندك.

در توضیحات متن نیز اعمّ از لغات و اصطلاحات و اعلام تنها به یك منبع ولو خیلی معتبر مراجعه نشده بلکه تمام منابع دیده شده و در هرمورد به معتبرترین منابع از لحاظ آن مورد استناد شده یا از چند مأخذ قسمتهای اساسی نقل شده است.

این کتاب که اینك به لطف استاد ارجمند جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی به زیور طبع آراسته گردیده ـ واشتباه وسهو ولغزش درآن اندك نخواهد بود ـ از ارباب تحقیق انتظار داردکه با یادآوری موارد اشتباه وآگاهی‌های دیگر نگارنده را یاری دهند تا درچاپ دیگر مورد استفاده واقع گردد.

فروردین ۱۳۵۸ هجری شمسی

محمود انواری

نسخه‌های خطی که در تصحیح کتاب
از آنها استفاده شده

۱ـ اصل: نسخهٔ شماره ۴۶۸ کتابخانهٔ ملی ملك طهران متعلق به آستان قدس رضوی. این نسخه بسال ۸۵۲ هـ. ق بخط میان نسخ و نستعلیق بوسیلهٔ ابراهیم بن فرج‌الله در ۲۳۲ برگ هر صفحه شامل ۱۷ سطر نوشته شده و فاقد جدول و تذهیب است ولی سر فصل‌ها و آیات قرآنی وغالب احادیث باشنجرف کتابت یافته وغالب کلمات آیات و احادیث ولو بطورغیردقیق مشکول است. جنس کاغذ آن ـ چنانکه در دفتر کتابخانهٔ مذکور ثبت‌شده ـ ترمهٔ ختائی‌است وهیچیك ازفهرست ـ نویس‌های ایرانی و غیر ایرانی از این نسخه یاد نکرده‌اند.

این نسخه در میان حدود بیست نسخه از ذخیرة الملوك که من دیده‌ام از همه قدیمی‌تر و اصیل‌تر است و از تمام نسخ معرفی شده در فهرست‌ها نیز قدیمی‌تر میباشد. اینجانب در آغاز کار که بدستور استادگرانقدرجناب آقای دکترزرین‌کوب مدت شش‌ماه کتابهای عرفانی را مطالعه می‌نمودم درضمن برای تحصیل یقین وبعنوان آزمایش نسخهٔ

که هیچکس نکرد گفت چگونه گفت اموال خود تلف کردی و فرزندان
خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم
داد و روزی فرزندان خود بکسی نداده ام و فرزندان من پس از حال
من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند
حضرت خداوند جل جلاله بندگان صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق
باشند خود دشمن حق اند من غم دشمنان خدا چرا خورم حکایت
که مکتوبی می نوشت نزد حسن بصری قدس سره که مرا از
سیرت عمر خطاب خبر کن که میخواهم که بر سیرت او باشم
شیخ جواب نوشت که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون
کسان عمر نیستند ولی اگر تو درین زمان در میان این خلق چون
عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو از عمر بهتر باشی ای عزیز
چون ازین جمله که گذشت معلوم گردی که انبیا و خلفاء
راشدین صلوات الله علیهم اجمعین در سلطنت و پادشا
چگونه زندگانی کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و
فخر این چگونه بر نفس خود تنگ می گرفتند و در محنت دنیا
بسر زندگانی میگردند و در نشر آثار معدلت و احسان
و شفقت بر خلق می کوشیدند و با این همه از خطر ولایت

وحکومت این نبودند* بدانکه مباشرت ولایت مسلمانان کاری
عظیم عظیم است و اشتغال بحکومت امری خطیر* وحاکم و
پادشاه چون بر نهج عدل واحسان بود و در اقامت حدود
شرع ونفاذ احکام دین کوشد وی در زمین نایب وبرگزیده
حق وسایهٔ اله وخلیفهٔ رحمن است وچون طریق معدلت
واحسان بگذارد وبر بندگان حق شفقت نکند ومتابعت نفس
وهوا کند واهمال اقامت حدود شرع روا دارد وی بحقیقت
نایب دجال ودشمن خدا ورسول وخلیفهٔ شیطانست* وگوی
سعادت ابدی از میدان کسی برد که حکومت وسلطنت از
سر انصاف وتامل کند وبداند که از کجا آمده است و
بکجا خواهد رفت واز آمدن او بدین عالم مقصود چیست
پس از شواهد کتاب وسنت معلوم کند که هر کس که درین
عالم است مسافرست واین سفر را منازل معدود است

پشت پدر است رحم مادر است فضای
دنیا لحد موقف قیامت بهشت یا دوزخ* وهر
کسی کسب سعادت منزل بهشت وشقاوت منزل دوزخ در
منزل دنیا میکند* وهر که عمر درین منزل علی الدوام در سیر است

دوم کتابخانهٔ ملك نوشته شده بسال ۹۰۷ را اصل قرار دادم و درحدود یك ثلث آنرا نیز از روی آن استنساخ نمودم ولی در ضمن کار کاملاً محرز شدکه نسخهٔ ۸۵۲ اصیل‌ترین نسخه‌ها است. بنابراین نسخه‌ها و موضوع را بمحضر استادان محترم راهنما عرضه داشتم و بتأیید ایشان همان نسخه ۸۵۲ اصل قرار داده شد .

از مشخصات بارز این نسخه یکی نوشته شدن ویرگول است که غالباً بطورصحیح ودرموارد ضروری آمده واحیاناً درمواردغیرضروری، دیگر داده شدن نسخه بدل در حاشیهٔ متن آن .

***

۲ـ م : نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۳۴ کتابخانهٔ ملی ملك طهران متعلق به آستان قدس رضوی . این نسخه بخط نستعلیق خوب در ۱۴۸ ورق وهرصفحه شامل ۱۹ سطرنوشته شده ودارای یك پیشانی مذهّب بسیار عالی است وتمام صفحات آن مجدول وآیات واحادیث درآن غیرمشکول وقطع اوراق آن ۱۷٫۳ × ۲۴٫۳ وجنس کاغذ آن ـ چنانکه در دفتر کتابخانهٔ مذکورثبت‌شده ـ ترمهٔسمرقندی است، جلدآن مشین قهوه‌ای نو وشمارهٔ صفحات آن حکایت ازآن‌داردکه جزومجموعهٔ بزرگتری‌بوده واین قسمت را ازآن جدا ساخته‌اند. نام کاتب وتاریخ‌کتابت آن درمتن مذکورنیست ولی بنظرجناب آقای سلطان‌القرائی وتأییدآقای شیروانی در حوالی تاریخ کتابت نسخهٔ پیشین نگارش یافته . از این نسخه نیز در فهرست‌های کتب خطی یاد نشده ولی دارای امتیاز خاص است .

از علماء دین منقولست که روز شنبه رَبِّ زِدْنِي عِلْماً وَفَهْماً تعالی الله

الْمَلِكُ الْحَقُّ روز یکشنبه رَبِّ زِدْنِي عِلْماً وَفَهْماً روز دوشنبه

سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى روز سه شنبه إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى روز

چهارشنبه لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ روز پنجشنبه إِنَّ عَلَيْنَا

جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ روز جمعه فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ بر پارهٔ نانی

بنویسد و ناشتا بخورد حافظه وی بنوعی قوی گردد که هرچه بشنود

یاد گیرد مجرب است م

[illegible] ۴۶





همه بمیرند واگر قطره ازان شراب صدید و زقوم که دوزخیان را میخوارانند در دریاهای عالم
اندازند همه دریاها تلخ و گنده گردد وکسی که احوال اول و اوسط او آنست که شنیدی و در آخر
چنین خطری در پیش دارد چه جای آنست که شادی و فرح را بخود راه دهد یا نفس خوش دم ا بر
دیگری فضل نهد وجمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بری اند و بر بود خود را
در عدم خود دیده اند و ازینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات با کمال نبوت گفتی یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی و عمر رضی الله عنه گفتی کاشکی من
کاهی بودی مرا حبس گور نبایستی کشید و هیبت و رسوایی قیامت نبایستی دید و ابو عبیده
جراح رضی الله عنه گفتی کاشکی من گوسپندی بودی تا مرا من ببریدندی و مرا در قیامت
نیاوردندی ... که داود علیه السلام چندین نوحه کردی و گفتی الهی نفس ضعیف
ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد طاقت آتش غضب تو چگونه آرد این احوال مهتران
عهد نبوت و سروران صفوف ولایت است و امثال ما مفلسان تیره روزگار بدین معنی اولی
تر و غلبه خوف بحال ما لایق تر اما غلبه خوف بحسب کمال معرفت و صفای قلوبست نه بشدت
غفلت و کثرت ذنوب پرده غفلت دیده دلهای ما را از مطالعه خطر بر دوخت و استیلای
آتش مخالفات بضاعت یقین و استبصار ما را پاک سوخت و تعاقب تسادیل شیطانی محول
مکر ما را بنوعی و توالی دواعی شهوانی نفسانی خاک شقاوت و ادبار
بر روزگار ما بیخت و کثرت اقتران معاصی آب روی
بریخت نسأل الله العفو المنان ان یعاملنا
بما هو اهله و ان یرقع عنا
کما یقتضیه کرمه



در این نسخه در نوشتن علامت اضافه در کلمات مختوم به های غیرملفوظ دقت نشده یعنی گاهی نوشته شده و گاهی ضبط نشده، باین جهت در تصحیح متن فقط به مواردی که آن علامت وجود دارد اعتنا شده است. عبارت « ﷺ » درجملات فارسی نیز درآن بعد ازکلمات: رسول، نبی همه جا بوسیلهٔ ناسخ بعداً به « علیه الصلوة و السلام » تصحیح شده باین معنی که میان «علیه» و «السلام» واوی در متن افزوده شده و « الصلوة » مقابل سطر مربوط درحاشیه قید شده. باین مطلب نیز در تصحیح اعتنا نشده مگر در مواردی که در نسخهٔ اصل بعد از کلمات رسول و جز آن یا عبارتی نبوده یا اینکه عبارتی بجز « ﷺ » وجود داشته است.

***

۳ـ ق: نسخهٔ «۲۲ اخلاق ۳۴۶۴»کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهدکه عکس آن بشمارهٔ ۱۲ـ۵۷۱۱ درکتابخانهٔ مرکزی موجود است. این نسخه نیز بخط میان نسخ ونستعلیق و درصفرسال ۹۲۸ هـ. ق در ۲۳۵ برگ هر صفحه شامل ۱۵ سطر نوشته شده و کاتب آن شیخ علی بن حمزه بن شیخ علی نائینی میباشد. برگ اول آن و قسمتهایی از اوراق دیگر بکلی محو یا حك شده است ولی تقریباً تمام آیات و احادیث درآن مشکول است (ولو بطور غیردقیق). بنده به اصل نسخه دسترس نداشته و از عکس آن سود جسته‌ام. این نسخه به نسخهٔ اصل بیش از سایر نسخ حتی از لحاظ رسم‌الخط نزدیکتر است و در حقیقت

بی استغنا از اذن حاکم و امام معروف بامر انجمعیت دین مشغول شود
و بندگان حق را از معاصی و مناهی منع کند اگر حاکم و پادشاه راضی باشند
در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن بود آن کراهیت از جهت شرع
و انکار بر حاکم واجبست پس چون در مباشرت منکرات را اذن پیش
حاکم واجب است اذن او شرط باشد در جمیع اخبار هست که از زمان رسول
صلی الله علیه و سلم تا زمان مروان در عیدگاه منبر نبود و رسول صلی الله علیه و سلم
در صحرا نماز گزاردی پس بر جای بلند ایستادی قیام کردی و خطبه خواندی بعد از آن
خلفاء راشدین همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید در مصلی
منبر بنا کرد و چون روز عید بر منبر شد ابو سعید خدری برخاست و گفت
یا مروان این چه بدعتست که پیدا کردی مروان گفت این بدعت نیست این
بدان جهت کردم تا آواز خطیب بخلق رسانم ابو سعید برخاست و برفت و گفت
والله که از پس تو نماز نگزارم نقلست که شیخ ابو الحسین نوری قدس سره با خلق
مخالفت نکردی و هیچ از امور دین بر وی پوشیده نبودی و هر گاه که از منکری
بدیدی از آن منع کردی اگر چه کشتن بودی روزی بر کنار دجله رفت بجهت
طهارت نماز زورقی بر کنار دجله دید در آن زورق سی خم مهر کرده

دید بر یک

قریب یک نوشته که لطف شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات و تجارت
هیچ چیزی نمی‌دانست که انا اللطف میخوانند از ملاح سؤال کرد که در بین خمها
چیست ملاح گفت تو درویشی خود را از آن چکار داری شیخ را تعطش بر دانستن
زیادت گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگویی که در بین خمها چیست ملاح
گفت تو درویشی فضولی خاصه خمر است که از جهت خلیفه آورده‌اند و امیرالمؤمنین
میخواهد که مجلس خود را بآن بیاراید چوبی که در آن قران زورق افتاده
بود شیخ ملاح را گفت آن چوب به من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را
گفت آن چوب بدو بده تا ببینم چه خواهد کرد شاگرد ملاح برخواست
و آن چوب بدست او داد شیخ آن چوب بدست مبارک گرفت و آن خمها
یکیک بشکست و ملاح فریاد میکرد تا یک خم باقی ماند که خمر بود با کسان
نزد رسید و شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد و خلیفه وقت معتضد بود
و او بغایت غیور بود و شمشیر او پیشتر از سخن بودی و همه اهل بغداد
از آن اندوهگین گشتند و شک نداشتند که البته شیخ را شهید خواهد کرد چون
شیخ را پیش معتضد بردند بر کرسی آهنین نشسته بود و گرز در دست میگرداند
و گفت تو کیستی که این چنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بار که

می‌توان گفت از روی نسخهٔ اصل، یامأخذآن، یا از روی نسخه‌ای هم ـ مأخذ با اصل استنساخ شده است و هرچند خواندن بعضی از قسمتهای آن بسیار مشکل میباشد ولی در حد نسخهٔ اصل ، اصیل و در تصحیح متن بیش از سایر نسخه‌ها سودمند واقع شده است .

از تفاوتهای بارز این نسخه با اصل یکی آنست که در جملات فارسی نیز در آن بجای « ﷺ » بعد از کلمات رسول ، نبی و جز آن مثل عبارات عربی «صلی‌الله علیه و سلم» نوشته شده و چون این مسأله در تمام متن آن بهمین ترتیب بوده و در هرصفحه چندین بار تکرار شده از قید آن در حاشیه صرف نظر شده مگر در مواردی‌که در متن بعد از کلمات مذکور یا عبارتی نبوده و یا عبارتی غیر از « ﷺ » نوشته شده است . دیگر آنکه در آن احیاناً کلمات مضاف با یاء و یاء نکره با کسره نوشته شده مثلاً بجای « بر سر نام» نوشته شده «بر سری نام» و بجای «جمال ایمان» نوشته شده «جمالی ایمان» .

سوم آنکه بعد از نام راویان احادیث از صحابه‌که مورد اعتماد واحترام اهل تسنّن هستند عبارت «رضی‌الله‌عنه» درآن نوشته نشده است.

در تقریباً سی ورق نخستین آن نیز نام روات حدیث که مورد احترام اهل تسنّن هستند محو یا حك شده وگاهی بجای عمر و ابوبکر کلمهٔ «فلان» ثبت شده است و درتصحیح از قید دومورد اخیر درحاشیه صرف نظر شده است .

***

با دوام زحمت جسمان و فرشتها و قت و جریان نزبان غیبه روزگار

دگرگون نیم ... که بعزت و جلال یا که پاک آن همه کشش نشت دست

از حسن او ط و سوی نحوابی یافت مگر آنکه با محمد رگر قائم زیراکه عالم

اجسام نازل عالم ارواحست و مجموعات حسب ظلال احوالات عقلی رانیز که

بواسطه وکرسی تجلی وجودی بر بساط کون ترکیب انتزاع کیفیت عالم

اعیان میکنند چنانکه خطاب بانی بر سید انبیا از آن خبر

میدهد که الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا

فرمود که نمی‌بینی ای محمد پروردگار خود را چگونه ظلال مراتب اکوان را

بر بساط وجود عالم امکان بگسترانید و بشناسی مظاهر وجودی را

با ضعف قابلیت و استعدادات با یاسید و مثالات و مدارج معقول و

محسوس را متحرک و دوای نفوس گردانید و اگر خواستی همه را در خزانه غیب

ساکن کردی و در کتم عدم بقدرت مستور داشتی ولی حکمت ازلی

آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر او در منازل مراتب عوالم

غیب و شهادت دائم در سیر و سلوک باشند ما شاء الله کان و ما لم

یشاء

بشارت الهی که ممکن وجود است معلوم شد که امور شهودی فقرا حقیقت
غیبی آنند بدانکه خاصیت طلای آنست که چون بر اشتران بداران بشوند
می‌برد دست بهشتی کنج ازان زیارت از مشهد قدم در زیر قدم جوان
آورد و چون روی ازان بکه بدانی که ازان روزی چوبی بهمان
مقدار از دور زیر قدم حاصل بود و آنکه در حدیث قدسی وارد
شده است یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک بت
بدین معنی است حق تعالی و تقدس بدنیا خطاب میکند که ای دنیا
هرکه خدمت درگاه ما می‌کند تو خادم او باش و هرکه خدمت تو کند
[illegible] ازانچه داری ای عزیز بدانکه [illegible] مفتاح خزاین
وجود [illegible] هر چه در [illegible] سلطنت [illegible] باقیست وی باید همه
از آثار فیض سلطنت خود است ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی
منکم من احد ابدا الخ اگر نه فیض فتوح بکار کرم ما بودی هیچکس
از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه در عرصه وجود بکه درشت بود
ما درست کرشمه گشتی [illegible] سعادت [illegible] مکارم اخلاق

۴ـ ك : نسخهٔ شمارهٔ ۴۵۲ . A آکادمی علوم شوروی نوشته شده در ذی قعدهٔ ۹۰۳ هـ . ق که عکس آن بشمارهٔ ۴۱ــ ۴۷۳۹ در کتابخانهٔ مرکزی تهران موجود است . این نسخه در ۲۵۰ برگ هر صفحه شامل ۱۵ سطر بخط نستعلیق نوشته‌شده وکاتب آن معلوم نیست. آیات واحادیث دراین نسخه نیز ـ ولو بغلط ـ مشکول است. این نسخه با نسخهٔ شماره ۱۱۳۴ ملك قرابت دارد وتقریباً باآن هم مأخذ میباشد. و غالباً جای کلمات وعبارات : بیت ، نظم ، ای عزیز ، نقلست در آن خالی و سفید است و در حواشی متن تصحیح شده به خالی وسفید بودن تك‌تك موارد مذکور اشاره نشده است .

* * *

۵ـ م ۲ : جزومجموعهٔ شمارهٔ ۴۲۵۰ کتابخانهٔ‌ملك‌طهران متعلق به آستان قدس رضوی‌که بخط میان نسخ ونستعلیق در صفر ۹۰۷ هـ . ق هر صفحه‌شامل۲۱سطر نوشته‌شده. جنس کاغذآن ـچنانکه‌دردفتر کتابخانهٔ ملك ثبت‌شده ـ ترمه است بقطع۱۷ × ۲۴٫۸ وجلدآن‌مشین‌سیاه رنگ و اواسط آن (باب ۸ و ۹ و حدود یك صفحه از پایان باب ۷ و آغاز باب ۱۰) نو نویس میباشد و فاقد جدول و تذهیب است .

* * *

۶ـ ل : جزو مجموعهٔ ۲۰۹۶ لنین‌گراد که میکروفیلم وعکس آن در کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است . این نسخه به سال ۹۳۰ و به خط نستعلیق نوشته شده وکاتب آن

معلوم نیست . این نسخه نیز با نسخهٔ ۱۱۳۴ ملك قرابت دارد و تقریباً باآن هم مأخذ است. آیات واحادیث آن نیز ـ ولو بغلط ـ مثل نسخهٔ ك مشکول میباشد .

***

۷ـ **نسخهٔ دانشسرای عالی تهران اهدائی قریب شماره ۴۸** که به‌خط نستعلیق زیبانوشته شده . نویسندهٔ آن معلوم‌نیست و تاریخ‌کتابتش بطور تقریب حداقل اواخر قرن دهم هجری است .

کیفیت استنساخ متن

قدیمی‌ترین نسخه (نسخهٔ شمارهٔ ۴۶۸ کتابخانهٔ ملی ملك) اصل قرارداده‌شد و با رعایت وحفظ رسم‌الخط ـ خصوصاً درکلمات مرکب ـ استنساخ گردید و در صورت تغییر برحسب ضرورت که موارد آن نیز اندك و نادر است در حاشیه بآن اشاره شد اختلافات سه نسخه دیگر: نسخهٔ ق، م، ك با اصل بطور کامل در حاشیه قید شد و جز در موارد بسیار نادر و انگشت شمار ازآنها درمتن استفاده نشد و اگرچه بظاهر عبارات آنها زیباتر بود. و چون قید اختلاف این سه نسخه، خصوصاً م، ك درعین حال تقریباً شامل قید اختلافات سایر نسخ با اصل می‌شد از این‌رو از تکرار علامت اختصاری سایر نسخه‌ها در حاشیه باصواب‌ـ دید استادان ارجمند صرف نظرشد. ولی باز درسه چهار مورد اختلاف نسخه‌های دیگر برحسب ضرورت در حاشیه قید شده است.

همچنین در موارد ترجمه از احیاءالعلوم غزالی از لحاظ ابهام عبارات، در سه چهار مورد عبارت احیا در حاشیه نقل شده است.

اگر در آیات قرآنی تحریفی از نظر زائد یا ناقص بودن حرف یا کلمه‌ای، بآن اعتنا نشده و از روی قرآن مجید نوشته شده است.

همچنین اگر در احادیث نبوی اغلاط صریح از لحاظ اعراب وجز آن دیده شد به چندین منبع معتبر مراجعه شده و متن از روی آنها ، با توجه به توجیهات دیگری که ازآن حدیث شده ، اصلاح و درعین حال اختلاف اصل و سه نسخهٔ دیگر در حاشیه قید شده است .

غلط‌های املائی جزئی صریح تصحیح شده ودرحاشیه نیز بآنها اشاره نشده، مثلاً کاتب غالباً در عبارتهای عربی کلمات عائشه ، سائر، کبائر را مثل فارسی عایشه ، سایر ، کبایر نوشته است .

رسم‌الخط‌هائی از قبیل زکوة ، صلوة ، حیوة ، ثلث ، ابرٰهیم ، قیمة در جملات عربی بصورت زکاة ، صلاة ، حیاة ، ثلاث ، ابراهیم ، قیامة و در جملات فارسی بصورت زکات ، صلات ... نوشته شد .

یای وحده که در کلمات مختوم به‌های غیرملفوظ بصورت همزه کتابت یافته مطابق رسم‌الخط امروز به الف و یا نوشته شد .

گ ، پ ، چ ، ژ همه جا برسم‌الخط امروز نوشته شد .

جمع کلمات مختوم به های غیرملفوظ که به « ها » جمع بسته شده همه جا سوا نوشته شده مثل تخته‌ها بجای تختها (در اصل و نسخ دیگر) .

فصل گذاشتن و صیغه‌های مختلف آن غالباً و ذال‌های منقوط دیگر احیاناً ، در اصل بدون نقطه نوشته شده ولی در متن تصحیح شده با نقطه برسم‌الخط متداول امروزی .

شرح حال

میر سید علی همدانی

امیر سیّدعلی بن‌شهاب مشهور به سیّدعلی یا میر سیّدعلی‌همدانی روز دوشنبه ۱۲ رجب ۷۱۴ هـ . ق* در خانواده‌ای متمکن از سادات حسینی همدان** متولد شد[1]. پدرش حاکم همدان و «ملتفت به‌سلاطین و اعوان» و در عین حال اهل ایمان بود و از این لحاظ علی همدانی در نظر مریدان خود از امثال بودا و ابراهیم ادهم بوده است. جعفر بدخشی از او حکایت میکند که در یکی از سفرها چند سواری در راه دیدم و یکی از ایشان پیاده شد و سر بر قدم من نهاد وگریست. چون علتش را پرسیدم «گفت من فلان ترکم بندهٔ شما که حضرت امیر شهاب‌الدین مرا بفلان امیر بخشیده بود» جعفر بدخشی و حیدر بدخشی شجرهٔ نسب او را تا علی علیه‌السلام نقل کرده‌اند اوّلی با پانزده واسطه و

---

* سال ولادت او را در ۷۱۳ نیز نوشته‌اند.

** بعضی اورا ازخانوادهٔ معروف علویان همدان دانسته‌اند ولی هیچیک از منابع قدیم و نزدیك به دورهٔ او این نظر را تأیید نمیکند.

دومی با نوزده[۲] واسطه او را بامام اوّل منسوب ساخته است. شجرهٔ دوم شامل افراد شجرهٔ اوّل نیز هست و بقیاس نزدیکتر. بنوشتهٔ جعفر بدخشی نسب او ازجانب مادر نیز به‌هفده واسطه به‌پیامبر اسلام میرسد و با این حساب از دیدگاه شیعه و دوستداران اهل‌بیت ازسزاوارترین کسان است برای پیشوائی وحکومت صوری و معنوی مسلمانان. بعللی که برای من معلوم نشد از کودکی زیر نظر دائیش سیّد علاءالدین که باظهار خود او از اولیاء الله بوده پرورش یافته است. ظاهراً دائی او نیز مثل پدرش متمکن بود* و برای تعلیم و تربیت او معلمی استخدام کرده بود. جعفر بدخشی دراین مورد می‌نویسد: «حضرت سیادت فرمود قدّس سرّه که خال من یك مرد عالم متّقی را محافظت مینمود تا من از وی فایده گیرم» و ظاهراً همین معلّم او را به حلقهٔ ارشاد شیخ محمود مزدقانی مرید، و جانشین علاءالدوله سمنانی در سلسلهٔ کبرویه راهنمائی کرده است چرا که او خود از مریدان مزدقانی بود. بحکایت «خلاصة‌المناقب» امیر باشارهٔ غیبی در دوازده سالگی بخدمت‌شیخ‌محمود پیوست. شیخ محمود در این زمان که علاءالدوله سمنانی حیات داشت در کجا اقامت داشت؟ در همدان؟ در مزدقان که بین راه همدان وساوه واقع است[۳]؟ یا در سمنان؟ معلوم نشد. بنوشتهٔ جعفر بدخشی‌علی‌همدانی

---

* ممکن نیز هست که برای نشان دادن ترك تعلق و اخلاص امیر در شریعت و طریقت چنین قلمداد شده.

درهمدان بخانقاه رفته وقریه‌ای‌که نصفش‌ملك خود بوده و نصف دیگرش را از شرکا خریداری کرده بود بهمان خانقاه وقف کرده است . بعلت مجاورات مزدقان با همدان وسکونت درآن شهر مزدقانی با اقوام امیر آشنائی داشته است و عباراتی را که جعفر بدخشی از او نقل میکنند مشعر بر این معنی است : « و چون بصحبت شریف شیخ (مزدقانی) مشرّف گشتم فرمود که یا سید اگر از برای مخدومی درخانقاه آمدی من درخدمت از سر قدم میسازم که مرا بدان نبایدکه در خدمت تقصیر کنم و اگر . . . » بنوشتهٔ جعفربدخشی محمود مزدقانی مجرد زیسته و مجرد از دنیا رفته و امیر در خانقاه او مراحل سلوك یا لااقل مراحل اولیه آنرا پیموده و بهنگام سماع که در هرهفته دو بار اجرا میشده بسررقص‌کرده . جامی در نفحات آورده : «وی (میر) مرید ... مزدقانی بود امّا کسب طریقت پیش ... تقی‌الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی‌الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف‌الدین محمودکرد» . خواندمیر نیز همین مطلب را در حبیب‌السیر نقل کرده است .

علی دوستی نیز ازمریدان خاص علاءالدوله سمنانی بود وبگفتهٔ جعفربدخشی علاءالدوله باچنان آوازهٔکمال درطریقت آستانهٔ خلوت او را بوسه‌زد وبروایت حافظ حسین‌کربلائی‌تبریزی در روضات‌الجنان او نیز«مجرّد بود ومجرّد ازدنیاباَخرت‌رفت»[۴] . ازمیان‌مریدان علاءالدوله علاوه بر مزدقانی و دوستی، امیر بیش از همه از نجم‌الدین محمّد بن محمّد اذکانی یا ادکانی (۶۹۵ـ۷۷۸ هـ) استاد خود در طریقت وحدیث

وفتوت سود جسته[5] و بجز اینها از فیض عده‌ای دیگر از مریدان علاءالدوله در طریقت و سلوك بهره‌مند شده است .

بهرصورت امیر بعد از طی مراحل سلوك در نزد خواص[*] اصحاب علاءالدوله سمنانی بفتوای سی و سه یا سی و چهار[6] تن از مشایخ مأمور ارشاد «غرباء دیار» و «طالبان» و تبلیغ اسلام شد و به سیر و سیاحت پرداخت و تا دم بازپسین باین کار ادامه داد . ظاهراً پیش از فتوای مشایخ نیز در جستجوی بزرگان صوفیه و برای دیدار آنان و با سفر و سیر و سیاحت مأنوس بوده است .

فتوای مشایخ صوفیه درمورد سیاحت وارشاد امیر بعداز درگذشت علاءالدوله سمنانی صورت گرفته زیرا نام علاءالدوله در میان سی و سه تن ازمشایخ که جعفر بدخشی نام برده است وجود ندارد. ازسوی دیگر علاءالدوله چنانکه عده‌ای گمان برده‌اند عم[*] یا خال یا مستقیماً استاد او نبوده و خود تربیت او را به مزدقانی محول نکرده است زیرا در ۴۰ رساله وکتاب که از او بررسی شده و در خلاصة‌المناقب که یك سال بعد از درگذشت او بوسیلهٔ یکی ازمریدان خاص او تألیف یافته به‌این مطالب اشاره‌ای نرفته است و ظاهراً قرابت نام سیّد علاءالدین ـ که ممکن است در بعضی از نسخه‌هائی که در دسترس محقّقان ارجمند بوده وبنده ازنوشته‌هایشان فایده‌ها برده‌ام ـ و علاءالدوله سمنانی ملیهٔ این تصوّر گشته است . برای روشن شدن مطلب نوشته جعفر بدخشی را بنقل از خود امیر درمورد حضور او درمجلسی که سلطان‌محمّدخدابنده

(نام سلطان در خلاصة‌المناقب مذکور نیست) برای زیارت و ملاقات با اکابر عراق و خراسان ترتیب داده بود و والد و خال او نیز در آن حضور داشتند نقل میگردد: «. . . و والد و خالم نیز حاضر آمدند در آن مجمع ومرا باخودحاضر آوردند... پس چهارصد محقّق بردست راست پادشاه بنشستند و علماء نامدار بسیار بر دست چپ پادشاه. . . و والدم دست من بگرفت و فاتحه التماس نمود و جمیع علما و فقراء مجلس ازبرای‌من فاتحه‌بخواندندپس دیگر بارالتماس کردکه بایدکه‌هریك ازفقراء مجلس ازبرای‌این‌فرزندحدیثی‌فرماید تاازراه تبرّك‌سماع نماید لاجرم اوّل شیخ علاءالدولهٔ سمنانی برمن‌حدیث خواند وآخر خواجه قطب‌الدین نیشابوری. پس چهارصد حدیث با سعادات فواتح بهم رسید در آن مجمع‌الاکابر». علاوه بر آنکه حضور امیر در آن مجلس بعید بنظر می‌آید ـ زیرا که فاصلهٔ مابین ولادت امیر و درگذشت محمّد خدابنده (۷۱۶ هـ. ق) دو سه سال بیش نیست ـ هیچ یك از اجزای این حکایت موهم برقرابت سببی یا نسبی امیر و والد وخال او باعلاءالدولهٔ سمنانی نیست. از سوی دیگر چرا جعفر بدخشی که دهها کرامت و صدها فضیلت ـ که بعضی از آنها در خور فهم عقلا هم نیست ـ برای امیر شمرده، درمورد قرابت او یا والد وخال او با علاءالدوله سکوت نموده است و چرا امیر در رسالات خود باین نکته اشاره نکرده است؟ والله اعلم بالصواب.

بهر صورت امیر بعد از درگذشت علی دوستی و در دورهٔ حیات

مزدقانی رنج سفر و تبلیغ اسلام را پذیرفت و در راه نیل بمقصود بسی کوشید و اقصی نقاط عالم شام و روم (در مفهوم آن روز) و ترکستان و کشمیر و هندوستان تا سرانديب را پیمود* و بارها بزیارت خانهٔ خدا مشرّف شد و سه بار به کشمیر رفت :

۱ـ در ۷۷۴ هـ . ق در دورهٔ حکمرانی شهاب‌الدین بهمراه هفتصد تن از سادات . در این سفر اقامت او در کشمیر چهار ماه طول کشید و بعد ، آنجا را بقصد حجاز ترك گفت .

۲ـ در ۷۸۱ هـ .ق در دورهٔ حکومت قطب‌الدین برادر وجانشین شهاب‌الدین . در این سفر دو سال و نیم در آنجا ماند .

۳ـ در ۷۸۵ هـ . ق در دورهٔ قطب‌الدین که نزدیك بیك سال در آنجا اقامت کرد و بعد از آن بقصد ترکستان از آنجا بیرون رفت و در راه ترکستان درگذشت**.

مطلب مذکور علاوه بر آنکه متکی بر اسناد و مدارکی است با توجه باین مطلب مشهور که امیر سه بار ربع مسکون را سیاحت کرده پذیرفتنی است . امیر در سفر و سیاحت مورد حسد علما و امرا نیز واقع شد زیرا استقبال مردم از او برای آنها قابل تحمّل نبود. ولی

* نك : اورادیه .

** بنوشتهٔ تاریخ فرشته (مقالهٔ یازدهم) در این مدت تنها یك بار در دورهٔ سلطنت قطب‌الدین به کشمیر رفت و بیش از چهل روز در آنجا اقامت نکرد.

با این همه برخلاف پدرش بهیچ‌کس جز مردان راه حق متمایل نشد* و هیچ یك از آثارش را بنام امیری یا بزرگی ـ جز آنها که در سلك مریدان او بودند ـ ننوشت. وبگفتهٔ خود ـ گرچه خالی از اغراق بنظر نمیرسد ـ علاوه برچهارصدولی که درصغر سن درمجلس سلطان محمّد خدا بنده زیارت‌کرده بود بزیارت هزارتن از اولیاء که خضرنیز یکی از آنها است نائل شد و ظاهراً تحت تأثیر عقاید ملل دیگر واقع نشد زیرا جعفر بدخشی در مورد تصرّف و کرامت شیخ تمیمی می‌گوید: «حضرت سیادت فرمودکه شیخ بر وجه سنّت سلوك نکرده بلکه طریق جوکیان داشت».

سیاحت امیر ازلحاظ اشاعهٔ اسلام درکشمیرخصوصاً و درنواحی دیگر عموماً، دارای اهمیت است البته او علاوه بر اینکه خود مصمم بر این کار بود پشتیبانی سی و سه چهار تن از مشایخ بزرگ را نیز ـ بطوریکه پیش‌از این‌گفتیم ـ جلب‌کرده بود. وباآنکه اسلام پیش از آغازمسافرت و ورود امیر به‌کشمیر درآن‌نواحی‌نفوذپیداکرده بود واز بیست‌سی سال پیش پادشاهان مسلمان در آنجا حکومت میکردند[8]، در عین حال ورود امیر در توسعه اسلام و افزایش تعداد مسلمانان آنجا مؤثر واقع شد. در تاریخ فرشته (ج ۲ ص ۲ـ۶۵۱) آمده: «گویندکه در عهد شاه قطب‌الدین امیرکبیر میر سیّد علی همدانی قدّس سره ـ

* نك: مکتوبات.

العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب‌الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب‌کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود وچون‌حضرت میر بشرف قدوم، حوالی «سری نگر» را مشرّف‌گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالاکلام بشهر درآورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب عالیمقام ارادت صادق بهمرسانیدند » در تاریخ اعظمی نیز آمده : «فروکش جناب آن حضرت درمحلهٔ علاءالدین پوره در رباطی ـ که در آنجا بود ـ شد و برای خمس‌الاوقات بر لب دریای بهت صفهٔ مربعی ـ که الحال خانقاه فیض پناه است ـ آراسته بودند و آنجا نمازمی‌خواندند وسلطان به‌اخلاص‌درست بخدمت خدام عالی‌مقام میرسید وآداب ارادت ومحبت بجای میآورد... چنانچه عقد دوخواهر ـ که بنا بر جهالت معاً به نکاح درآورده بود ـ برهم زد ... و سلطان هم لباس قوم کفره میپوشید آنرا بامر و نهی حضرت سیّد ترك داد . . . جناب سیادت دستگاه . . . بشاه قطب‌الدین . . .کلاه مبارك عطا فرموده بودند. سلطان آداب قبول آن بجا آورده، درتاج خود تعظیما وتکریما نهاد . واین سنّت و برکت تا آخرسلطنت فتح شاه در اولاد ایشان بود وفتح شاه آنرا درکفن خود پیچید و برد[۹] » . باید درنظر داشت‌که ورود امیر به کشمیر حداقل در شصت وشش هفت سالگی او و بعد از سیرو سیاحتهای طولانی و طویل‌المدة و تبلیغات وسیع در نواحی مختلف و جلب نظرعموم مسلمانان وپیداکردن مریدان فراوان دراطراف واکناف بلاد اسلامی ، همچنین بعد از درگذشت محمود مزدقانی (در ۷۶۶ یا

۷۶۱ هـ . ق[10]) جانشین علاءالدوله و در دورهٔ خلافت خود او درسلسلهٔ کبرویه و با عنوان مبلّغ شریعت ومروّج طریقت صورت گرفته بعلاوه در اندك زمانی پیش از آن سلطنت کشمیر بدست پادشاهان مسلمان افتاده بودکه برای استقرار حکومتشان طبعاً از وجود مبلغان اسلامی می‌بایست سود جویند، بنابراین استقبال پادشاه کشمیر (قطب‌الدین یا دیگری) و کشمیریان از او مستبعد نیست .

یکی از عوامل دیگر مقبولیت وپیشرفت کار او درنواحی دیگر رواج تصوف و فزونی تعداد خانقاهاست در قرن هشتم . میدانیم‌که از قرن هفتم ببعد با تعلیمات و تألیفات ابن عربی و سهروردی و جزآنان تصوف جنبهٔ استدلالی وفلسفی و مدرسی پیدا کرد و هر چند معارضانی نیز داشت در ردیف علوم رسمی حوزه‌های درس نیزدرآمده بود بعلاوه سماع و رقص درخانقاهها عده‌ای از مردم را ـ اگرچه درسلك متصوفه وخانقاهیان نبودند ـ به محفل صوفیان ومشایخ می‌کشید وعملاً متمایل بصوفیه یا غیرمعارض باآنان تربیت میکرد وتنها از این لحاظ میتوان گفت‌که خانقاهها دراین دوره جای دیرهای مسیحی‌قرون اولیه اسلامی را گرفته و بازار دیرنشینان را نیز احیاناً کاسد کرده بود .

چنانکه ازتاریخ اعظمی نقل شد درحیات امیرصفهٔ مربعی برای او درکشمیر آراسته بودند و خانقاهی‌که امروزه بنام او در سری نگر معروف است در محل همان صفه بدستور سلطان اسکندر پسر سلطان قطب‌الدین و در دورهٔ اقامت میرسیّد محمّد پسر امیر در عرض حدود

یك سال (۹-۸۹۸ هـ . ق) بنا شده است[۱۱] . هم اکنون نیز تصویری از او در موزهٔ آن شهر نگاهداری می‌شود[۱۲] .

مسافرت امیر در گرماگرم حملات پیاپی تیمور به خوارزم و خراسان صورت گرفت و بنوشتهٔ تاریخ اعظمی امیر پیش از آنکه به کشمیر برود چند تن ازعموزادگان خود را جهت بررسی وضع واحوال مردم آنجا روانه ساخت وچون بوسیلهٔ آنها ازوضع آن سرزمین آگاه شد و آنجا را از تصرّف امیر تیمور محفوظ یافت بهمراه عده‌ای زیاد از سادات که بعضی جزو اقوام او بودند، و مریدان خاص بآن دیار عزیمت کرد. با این ترتیب موقع شناسی او نیز تا حدودی قابل توجه است . بعلاوه در ضمن شرح حال خواجه اسحاق دربارهٔ حضور او در مجلس تیمور و مشاجرات لفظی او باآن حکمران مطالبی‌هست[۱۳] که لااقل از اعجاب اخلافش دربارهٔ نفوذ او در دورهٔ اقتدار تیمور حکایت میکند. خلاصه عده‌ای از همراهان او در کشمیر ماندند و همانجا نیز درگذشتند . در شرح احوال ایشان در تاریخ اعظمی مطالبی هست مشعر بر آنکه امیر مریدان خود را در اطراف کشمیر برای ترویج اسلام ومبارزه باکفر وبت‌پرستی‌پراکنده‌ساخته‌بود[۱۴] . البته‌پادشاهان‌آنجا نیز بعدها بعنوان مبارزه با کفر وبت‌پرستی بتخانه‌ها را غارت‌کرده‌اند.

امیر بالاخره بهنگام مراجعت ازکشمیر و عزیمت به ترکستان نزدیك کونار (Kunar) در کافرستان یا نزدیك ولایت کبروسواد یا سوادکبر (بنوشتهٔ تاریخ اعظمی) در ششم ذی‌حجه ۷۸۶ هـ . ق در

۷۳ سالگی درگذشت و مریدان او جسدش را ـ محتملا بعد از منازعه با سلطان محمّد حاکم پاخلی ـ که میخواست امیر در محل درگذشتش دفن گردد ـ به‌ختلان (موطن خواجه اسحاق ختلانی ازخواص مریدان و جانشین امیر درسلسلهٔ کبرویّه) حمل کردند. گنبد مدفن او اکنون درکولاب (Kolabe) تاجیکستان (ختلان) واقع است[۱۵] وبنوشتهٔ دکتر صوفی برای یادبود او خانقاهی نیز در پاخلی ساخته شد که تا کنون برجایست. پسر ارشد او میر سیّد محمّد نیز در کولاب درگذشت و درجوار پدر دفن گردید. بنوشتهٔ تاریخ اعظمی او در ۲۲ سالگی بهمراه سیصد تن به‌کشمیروارد شد وپادشاه‌آن سرزمین ـ قطب‌الدین یا پسرش اسکندر بت شکن ـ مقدم او را گرامی شمرد. او رساله‌ای در تصوف نوشت که مورد پسند پادشاه واقع شد همچنین شرح شمسیّهٔ منطق را نیز بنام آن پادشاه نوشت و مثل پدر بترویج اسلام پرداخت وخانقاهی برای او بدستور آن پادشاه بنا گردید و سرانجام در سال ۸۰۰ هـ. ق از کشمیر بقصد زیارت خانهٔ خدا بیرون رفت و در مراجعت بطوریکه گفته شد در کولاب درگذشت[۱۶].

امیر مورد احترام فوق‌العاده پادشاهان و مردم‌کشمیر قرارگرفت و غالب شاعران و نویسندگان آن سرزمین او را ستوده و با تکریم و تعظیم فراوان از او نام برده‌اند و باحترام او اعقاب و یارانش را نیز گرامی شمرده‌اند. اکرام وبزرگ داشت‌کشمیریان را از این رباعی‌که در پیشانی بنای خانقاه او در سری‌نگار نقش شده می‌توان سنجید:

هر فیض که در سابقهٔ هر دو جهانست
در پیروی حضرت شاه همدانست
شاه همدان آنکه شهنشاه جهانست
ای خاك بر آن دیده که در ریب و گمانست

او در کار و عقیدهٔ خود صادق بوده و از لحاظ اشاعهٔ اسلام در کشمیر و تربیت شاگردان زیاد برای همین منظور نقش مهمی‌داشته است بعلاوه دارای رسالات و آثار فراوان است که همگی از احاطهٔ او به معارف اسلامی و عرفانی حکایت میکند و اینکه نوشته‌اند در علوم ظاهری و باطنی‌دست‌داشته بخوبی ازنوشته‌هایش استنباط می‌شود . در نوشتن نیز متفنن بوده چنانکه رسالهٔ واردات او مسجّع و کاملاً شاعرانه میباشد . از سوی دیگر در ضمن شرح حال او در خزینة الاصفیا ازمحمّدکاظم نامی یاد شده که حواله‌دار کتابخانهٔ او بوده و از فحوای سخن جعفر بدخشی نیز چنان برمی‌آید که « حل فصوص » یعنی شرح فصوص‌الحکم محیی‌الدین عربی بوسیلهٔ خود او یا زیرنظر او بوسیلهٔ شاگردان برجستهٔ او تدریس میشده است و با این ترتیب معلوم میشود که با درس و بحث نیز سروکار داشته است . بعلاوه او دارای دوشخصیت مذهبی و عرفانی است که اوّلی در ذخیرةالملوك و دومی در سایر رسالات او بیشتر مشهود است . ضمناً همچنانکه از آثارش برمی‌آید سنّی مذهب بوده و در هیچ یك از آثارش به شیعه بودن خود تصریح نکرده، تنها دررسالهٔ اسرار وحی تمایل به‌تشیع بوضوح بچشم‌می‌خورد

که در صحت انتساب آن نیز باو نمی‌توان یقین داشت*.

سلسلهٔ مشایخ او در رسالهٔ داودیه وفقریه آمده ، جعفر بدخشی نیز همان را نقل کرده با این فرق که درخلاصة‌المناقب بجای داود طائی ـ شیخ معروف کرخی ـ و اسلاف او ، علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و ائمهٔ اطهار ، مذکور است . و شاگرد مبرّز او ابواسحاق ختلانی مربی سیّد عبدالله برزش آبادی مشهدی در سلسلهٔ ذهبیّهٔ اغتشاشیه و سیّد محمّد نوربخش در سلسلهٔ نوربخشیه است . و معصومعلی شاه در طرائق‌الحقایق** بعداز ذکر سلاسل چهاردهگانهٔ معروفیّه می‌نویسد: «و مخفی نماناد که گاهی بعضی سلاسل چهارده‌گانه بنامی دیگر خوانده میشود چون همدانیه‌که به امیر سیّد علی‌همدانی‌منسوبست و درحقیقت ذهبیهٔ نوربخشیه و ذهبیهٔ اغتشاشیه بوی منتهی میشود» .

بگفتهٔ سیّد محمّد نوربخش در مثنوی صحیفة‌الاولیا که ذیلاً نقل میگردد پنجاه سال ریاضت کشیده :

دگر شیخ شیخم که او سیّد است
علی نام و الوندی المولد است
بگشت او جهان را سراسر سه بار
بدید اولیا چارصد با هزار

* نک : اسرار وحی .

** ج ۲ ص ۷ — ۳۰۶ .

نموده است پنجاه سال اختیار

تجافی ز مضجع زهی مرد کار

چنین کاملان ز اولیا بوده‌اند

که گوی ریاضات بربوده‌اند[۱۷]

او را «شاه همدان»، «علی ثانی» و «امیرکبیر» نیز خوانده‌اند و مدرس تبریزی در ریحانة‌الادب شرح حال او را ذیل کلمهٔ صوفی آورده و نوشته که ملقب به «سیاه پوش» بوده است. در لغت نامهٔ دهخدا شرح حال او ذیل «علی‌مسعودی» و با شجرهٔ مغشوش بنقل از حبیب‌السیر (چاپ خیام ج ۳ ص ۵۴۲) و الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی (ج ۹ ص ۷۶۵) مذکور است ولی در حبیب‌السیر به‌آن شجره و نسبت «مسعودی» در مورد او، اشاره نشده به جزء ۹ الذریعه نیز دسترسی نیافتم در جزء ۱۰ الذریعه (ص ۲۱) نیز که از ذخیرة‌الملوک و علی بن شهاب یاد شده آن شجره و نسبت وجود ندارد[۱۸].

***

۱ـ دکتر صوفی، بنقل حسام‌الدین راشدی، در تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش۲ ص ۹۰۷.

۲ـ درمورد شجرهٔ او بروایت حیدر بدخشی نك: اصول‌تصوف، نوشتهٔ دکتر احسان‌الله استخری، ص ۴ـ۳۸۳.

۳ـ فرهنگ معین، ذیل مزدقان و نوبران.

۴ـ روضات‌الجنان، بتصحیح آقای سلطان‌القرائی، ج۲ ص۲۷۶.

۵ـ اربعین عربی وفتوت نامهٔ او، اصول تصوف، دکتراستخری، ص ۱۴۱ ، روضات‌الجنان ، ج ۲ ص ۲۵۳ .

۶ـ روضات‌الجنان ، ج ۲ ص ۲۵۲ .

۷ـ مقالهٔ آقای حکمت در مجلهٔ یغما سال چهارم (۱۳۳۰) ص ۳۴۳ـ۳۳۷ ، نوشتهٔ استرن در دائرة‌المعارف اسلام بزبان فرانسه .

۸ـ تاریخ فرشته، چاپ بمبئی ، مقالهٔ یازدهم ، ص ۹ ـ ۶۴۷ ، سلسله‌های اسلامی ، نوشتهٔ کلیفورد ادموند بوسورث ، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای .

۹ـ تذکرهٔ شعرای‌کشمیر، بخش۲ ص ۴ـ۸۹۱ . درتاریخ فرشته نیز همین مطالب آمده .

۱۰ـ روضات‌الجنان ، ج ۲ ص ۲۸۲ و ۹ـ۵۸۸ .

۱۱ـ تاریخ اعظمی ، بنقل حسام‌الدین راشدی ، تذکرهٔ شعرای کشمیر ، بخش ۳ ص ۱۴۵۳ .

۱۲ـ روضات‌الجنان ، ج ۱ مقدمه ص ۱۰ .

۱۳ـ روضات‌الجنان ، ج ۲ ص ۵ـ۲۴۴ .

۱۴ـ تذکرهٔ شعرای‌کشمیر، بخش۲ص۹۴ـ۸۹۰، خزینة‌الاصفیا، چاپ بمبئی ، ج ۲ ص ۴ـ۲۹۳ .

۱۵ـ مقالهٔ فوق‌الذکر آقای حکمت ، عرفانی ـ ایران صغیر ، صوفی بنقل تذکرهٔ شعرای‌کشمیر ، بخش ۲ ص ۹ ـ ۹۰۸ ، مقالهٔ فوق‌الذکر استرن .

۱۶ـ تاریخ اعظمی ، بنقل راشدی ، تذکرهٔ شعرای کشمیر ، بخش ۳ ص ۴ ـ ۱۴۵۱ ، تاریخ نظم و نثر، مرحوم سعید نفیسی ، ج ۲ ص ۷۷۳ .

۱۷ـ مقالهٔ فوق‌الذکر آقای حکمت ، مثنوی صحیفة‌الاولیا مندرج در تحقیق دراحوال و آثار سید محمد نوربخش اویسی قهستانی بکوشش دکتر جعفر صدقیانلو ، چاپ ۱۳۵۱ شمسی تهران .

۱۸ـ پیش از تنظیم مطالب فوق بجز منابع یاد شده در متن و حواشی ، کتابهای دیگری نیز مطالعه شده که برای مزید اطلاع یاد میکنم :

آثار خود علی بن شهاب .

کشف‌الظنون .

اعلام زرکلی .

تذکرهٔ علمای هند ، تألیف علی‌رحمان ، چاپ نولکشور لکنهو .

معجم‌المؤلفین جزء سابع ص ۲۴۵ .

راهنمای همدان ، نشریهٔ دائرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش ، دی ماه ۱۳۳۴ .

مقالات دانش‌آموزان مرکز و ولایات ، اسفند ماه ۱۳۱۴ .

بزرگان وسخن‌سرایان همدان، تألیف آقای دکتر مهدی درخشان.

مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله ششتری .

اسلام در کشمیر ، نوشتهٔ آقای مطهری .

تاریخ ادبیات ، دکتر صفا ، ج ۳ بخش ۲ .

مجالس العشاق ، تـألیف امیر یـا میر کمال‌الدین حسین طبسی گازرگاهی هروی ، یا سلطان حسین بایقرا، از تألیفات اوائل قرن دهم یا پایان قرن نهم .

مقالهٔ آقای محیط طباطبائی ، درشماره ۲ سال نهم (اردیبهشت ماه ۱۳۳۸) مجلهٔ آموزش و پرورش .

کاتالوگ کتابهای خطی فارسی، ج۲ بخش۱ ص۹ـ۳۴، بلوشه نوشتهٔ.

لغتنامهٔ دهخدا ، ذیل « امیرعلی» .

اعیان‌الشیعه ، سید محسن امین ، جزء ۴۲ ، ص ۴ ـ۳۳ ، چـاپ بیروت ، ۱۳۳۷ـ۱۹۵۸.

ریاض‌العارفین ، رضا قلی خان هدایت ، ص ۱۰۹، چاپ سنگی ، تهران ۱۳۰۵ هـ . ق .

هفت اقلیم ، ریاض‌الشعرا ، مجمع‌النفائس ، مجمع‌الفصحا ، روز روشن که مطالب مربوط به‌علی بن شهاب را در آنها آقای حسام‌الدین راشدی در بخش دوم تذکرهٔ شعرای کشمیر نقل کرده است .

آثار میر سید علی همدانی[1]

الف : فارسی (نثر)

۱ـ ذخیرةالملوك (کتاب حاضر)

کتابی است شامل يك مقدمه و ده باب وخاتمه‌ای‌کوتاه‌که بگفتهٔ مؤلف باستدعای جمعی از ملوك و حکام و اماجد و اشراف نوشته شده و مفصل‌ترین آثار میر سیّد علی همدانی است . نام مؤلف و کتاب در مقدمه بطور صریح آمده و علت تسمیهٔ آن به ذخیرةالملوك چنین توجیه شده است : « و این کتاب را بحکم باعثهٔ اصلی (استدعای ملوك و حکام) ذخیرةالملوك نام کرده شد» .

اکثر مطالب این کتاب در حقیقت ترجمه و تلخیص کتابهائی از احیاء علوم‌الدین ابوحامد محمّد غزّالی است‌که مؤلف خود نیزمطالب زیادی بر آنها افزوده ولی در متن بهیچ وجه بـاین نـکته اشاره نکرده

۱ـ دربـارهٔ تحلیل و تحقیق آثـار میر سید علی همدانی نك : نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز ، سال ۲۹ ـ شمارهٔ مسلسل ۱۲۳ ، « میر سید علی همدانی و تحلیل آثار او» نوشتهٔ اینجانب .

است و تنها در یك مورد از غزالی و احیاءالعلوم نام برده که آن نیز مشعر بمعنی ترجمه و اقتباس نیست (۲۳ـ۲۲) .

این موضوع ایجاب کردکه موارد متعددی از ذخیرةالملوك با احیا وکیمیای سعادت غزالی ـ که غزالی خود در آن مقدار زیادی از احیا را بفارسی ترجمه کرده ـ مقایسه شود و در نتیجه معلوم شد که امیر قطعاً از احیاءالعلوم متأثر بوده مگر درموارد بسیار اندك وغیرقابل اعتنا بطوریکه پس از تفحص زیاد فقط یك مورد پیدا شد که جملات وعبارات ذخیرةالملوك به عبارات کیمیای سعادت بیشتر از احیا نزدیك است :

ذخیرةالملوك ۲/۸۰ :

از ابودردا رضی الله عنه پرسیدند که فلان برادر تو بمعاصی مشغول است او را دشمن میداری یا نه ؟ گفت : آن فعل او را دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست .

احیا ج ۲ ص ۱۸۴ :

فقال ابوالدرداء : اذا تغیّر أخوك و حال عمّا کان علیه فلاتدعه لأجل ذلك فإن أخاك یعوج مرّة و یستقیم اخری .

کیمیای سعادت ج ۱ ص ۳۲۳ :

و ابودردا را رضی‌الله‌عنه‌گفتند : برادرت معصیت کرد ورا دشمن نداری ؟ گفت : معصیت ورا دشمن دارم امّا وی برادر منست .

ولی عباراتی‌که بعد ازآن در ذخیره آمده و در احیا و کیمیای

سعادت نیز هست از لحاظ ترکیب به احیا نزدیك‌تر است :

ذخیره ۲/۸۰ :

و این طریق الطف و افقه از طریق ابوذر است .

احیا ج ۲ ص ۱۸۴ :

و هی ألطف و أفقه من طریقة أبی‌ذر رضی‌الله‌عنه .

کیمیای سعادت ج ۱ ص ۳۲۳ :

امّا این طریق لطیف‌تر است و فقیه‌ترست .

نکته دیگر در این مورد آنست‌که ترجمهٔ خود غزالی فصیح‌تر از ترجمهٔ امیر است .

احیا ج ۲ ص ۱۷۶ :

(کان الحسن یقول :) إخواننا أحب إلینا من اهلنا و أولادنا ؛ لأن أهلنا یذکروننا بالدنیا و اخواننا یذکروننا بالآخرة .

کیمیای سعادت ج ۱ ص ۳۱۷ :

برادران بر ما عزیزتر از اهل و فرزندان‌اند ، که ایشان دین بیاد میدهند ، و فرزندان دنیا بیاد میدهند .

ذخیره ۱/۷۹ :

برادران دینی عزیزتر و دوسترند از فرزندان ما ، زیرا که فرزندان ما را دنیا یادمیدهند وبرادران دینی ما راآخرت یادمیدهند.

گاهی نیز ترجمهٔ عبارات احیا کنگ و مبهم است :

ذخیره ۱/۱۳۷ :

و اجتناب سکوت از محذور منکر و اظهار ایذاء ، (و) عنف

پیش از تلطف وعظ و نصیحت همچنانست که شستن خون ببول .

احیا ج ۲ ص ۳۳۰ :

ومن اجتنب محذور السکوت علی المنکر واستبدل عنه محذور الایذاء فقد غسل الدم بالبول .

برای اطلاع کامل ازکیفیت توجه امیر به احیا واقتباس او ازان خواننده می‌تواند در مورد بسیاری از ابواب ذخیره به کتابهای مربوط در احیا مراجعه کند . و اینك موارد کلی آنرا یاد می‌کنم :

۱ـ ورق ۶ ذخیره با آغاز فصل اول کتاب قواعدالعقائد (احیا ج ۱) مقایسه شود .

۲ـ مواردمتعدد ازباب‌دوم‌باکتاب اسرارالزکاةوکتاب‌اسرارالصوم (احیا ج ۱) .

۳ـ تقریباً همه مباحث قسم‌پنجم ازباب چهارم (۱/۷۴تا۸۲/۲) باکتاب آداب‌الالفة والاخوة (احیا ج۲)، خصوصاً حقوق صحبت واخوت (۷۸/۱) با باب ثانی همان کتاب از احیا .

۴ـ باب هفتم خلاصه و برگزیده‌ای از کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر (احیا ج۲) است ومنکرات نفقات درباب هفتم ذخیره ترجمهٔ بی‌ترتیبی است از منکرات ضیافت همین کتاب در احیا .

۵ـ باب هشتم با نیمهٔ دوم کتاب صبر و شکر (احیا ج ۴) .

۶ـ باب نهم با نیمهٔ اول کتاب صبر و شکر (احیا ج ۴) .

۷ـ قسمت اول باب دهم (تا شرح مذمت قوت غضبی...) ترجمهٔ

قسمتهای مختلف از کتاب ذمّ‌الکبر و العجب (احیا ج ۳) است با تقدیم وتأخیر مطالب، شرح مذمت قوت غضبی نیز مقتبس است ازکتاب ذمّ‌الغضب و الحقد و الحسد (احیا ج ۳) ، بقیهٔ مطالب این باب نیز ترجمه شده از باب بیان‌الطریق فی معالجة الکبر ... کتاب ذمّ‌الکبر (احیا ج ۳) . ناگفته نماند که ده علامت اضمار تکبر (ذخیره ۱/۲۱۱ تا ۲/۲۱۴) ترجمهٔ کامل گونه‌ای است از بیان اخلاق‌المتواضعین کتاب ذمّ‌الکبر و العجب (احیا ج ۳) .

در سه باب دیگر (۳ ، ۵ ، ۶) توجه نویسنده به احیا خیلی‌کم و در بسیاری از آنها اصلاً از احیا اقتباس نکرده است .

ازطرف دیگر در هریك از ابواب ذخیره مثل احیاءالعلوم ابتدا آیه یا آیات وسپس احادیث با ترجمه صحیح نقل می‌شود و بعداز آن مطالب دیگر غالباً با استناد به آیات و احادیث دیگر و اقوال مشایخ صوفیه و عرفا و زهّاد و صحابه ذکر میگردد .

بسیاری از احادیث هر یك از ابواب ذخیرةالملوك ، درکتابهای مربوط به‌آن باب در احیا نیزهست وبقیهٔ احادیث نیز از ابواب مشابه منابع دیگر از جمله‌کتب احادیث (صحاح ستّه وغیره) نقل شده است. حتی ترتیب توالی احادیث در بعضی از ابواب ذخیره (باب هفتم) با احیاءالعلوم (کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر) یکسان است .

در یك مورد نیز (۲ـ۱/۲۱) مطلبی را از قوت‌القلوب ترجمه و نقل کرده و از ابوطالب مکّي نام برده است .

مطلب دیگری که دربارهٔ ذخیره باید گفت اینست که براساس عقیدهٔ اهل سنّت وجماعت و قرآن و احادیث تألیف شده وظاهراً هدف نویسنده در تألیف آن برخلاف رسالاتش بیشتر متوجه وعظ و ارشاد اهل سنّت وجماعت وامربمعروف ونهی ازمنکر است چناںکه خواننده نویسنده آن را یك عالم عارف مقید بشریعت و متمسك بسنّت ومتعصب تصوّر میکند:

و صحابهٔ کرام بعد ازو (پیامبر) بهترین خلق بودند و بهترین ایشان بودند:

ابوبکر و عمر و عثمان وعلی رضوان الله علیهم اجمعین (۱/۸).

صوم یوم عاشوراء یکفّر السنة الماضیة و صوم یوم عرفة یکفّر السنتین الماضیة والمستقبلة (۱/۴۶). درمورد عقیدهٔ شیعه دربارهٔ روزهٔ عاشورا نگاه کنید زادالمعاد مجلسی، آغاز اعمال ماه محرم.

باب سیوم در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسّك حاکم و پادشاه که پیشوای سلاطین اهل اسلام و مقتدای حکام و ملوك‌اند. (۱/۵۰).

بر هرمؤمنی واجبست که اهل خود را آنچه معتقد اهل سنّت است از امور دین، تعلیم کند. (۲/۶۷). نیز نك: (۲/۸۶).

و در عین حال از دو تن از ائمّهٔ شیعه، علاوه بر علی علیه‌السلام، با احترام نام می‌برد و سخنانی از آنان و مطالبی دربارهٔ آنها را ذکر میکند (نك: ۱/۲۷، ۲/۷۷، ۲/۲۰۵) وبه موضوع ولایت و اولیاء الله

درمواردی اشاره میکند (نك : ۲ـ۱/۱۲۳، ۱/۱۲۴، ۳ـ۱۲۲، ۲/۱۳۴) وازعلما ومشایخ دروغین انتقاد می‌کند (۲۹ـ۲۸، ۱/۵۵، ۲/۵۹، ۲/۹۶، ۲/۱۲۹، ۲ـ۱/۱۵۹، ۱/۲۲۰) و قرآن را قدیم میداند (نك : ۲/۷ این قسمت ازمواردی است که تقریباً کلمه بکلمه از احیا ترجمه شده است) و در صورت صحت چند نسخه، از قرآن بعنوان «کلام قدیم» یاد میکند (نك : ۱/۸۷، ۲/۱۸۸) در صورتیکه در رساله «در باب علماء دین» قرآن را مخلوق میداند[1]. و بهرحال چیرگی خود را در قرآن و تفسیر، احادیث و اخبار، فقه و جز آنها باثبات میرساند.

این کتاب بعد از تألیف با استقبال عموم مسلمانان مواجه شده و در غالب مآخذ در صدر تألیفات امیر از آن یاد شده است و علاوه بر آنکه در بعضی از رسالات خود مؤلف قسمتها و عباراتی از آن آمده [در روضات الجنان حافظ حسین عباراتی از آن نقل شده و] یك صفحه و نیم از آن نیز (از پایان ۲/۱۳ تا اواسط ۲/۱۴) که در توصیف شاعرانهٔ ایمان است در رسالهٔ علیّهٔ (چاپ سیّد جلال محدّث، وصل دوم از اصل اوّل) کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری (متوفّی بسال ۹۱۰ هـ. ق) عیناً وبدون اشاره بمأخذ نقل شده است. مؤلفان دوره‌های بعد نیز درتألیف‌کتابهای خود از آن سود جسته‌اند چنانکه درفهرست

۱ـ ممکن است چنان تصور شود که «در باب علماء دین» از امیر نیست در صورتیکه بر رد انتساب آن باو هیچ دلیلی در دست نیست جز همین مورد.

مخطوطات شفیع (به فارسی و اردو و پنجابی ، تألیف دکترمحمّد بشیر حسین ، از انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور ، ص ۴۵۵) این کتاب امیر نیز در جزو منابع مورد استفادهٔ کتاب خطی « کتاب فقه » (ذیل شماره ۴۳۶) معرفی شده است . مؤلف «کتاب فقه» بطوریکه در همان فهرست آمده از دانشمندان و فضلای قرن یازدهم هجری است . از سوی دیگر در قرن دهم هجری یکی از نویسندگان و مترجمان و شعرای ترکیّه مصلح‌الدین مصطفی بن شعبان متخلص به سروری (متوفّی بسال ۹۶۹ ه . ق) ذخیره را بزبان ترکی‌ترجمه نموده است . امروزه نیز نسخه‌های خطی زیاد از آن در کتابخانه‌های عمومی تهران، آستان قدس رضوی، فرانسه ، انگلستان ، شوروی ، کابل ، هرات موجود است‌که همین نیز بنوبه خود گواه دیگری است بر استقبال مسلمانان از آن . بنوشته فهرست کتابهای چاپی فارسی نیز این کتاب در لاهور و بمبئی با چاپ سنگی بطبع رسیده است .

۲ـ مرآة‌التائبین

۳ـ سیرالطالبین

۴ـ رسالهٔ اعتقادیّه

۵ـ مشارب الاذواق

۶ـ رسالهٔ ده قاعده

۷ـ رسالهٔ مناميّه

۸ـ رسالهٔ حلّ مشکل ، یا مشکل حلّ

۹ـ رسالة المشیئه

۱۰ـ واردات

۱۱ـ رسالهٔ درویشیّه

۱۲ـ رسالهٔ فتوّتیّه

۱۳ـ رسالهٔ ذکریّه

۱۴ـ رسالهٔ عقل یا عقلیّهٔ امیریّه

۱۵ـ رسالهٔ داودیّه

۱۶ـ اسرار وحی

۱۷ـ چهل حدیث جواهر عقود ایمان

۱۸ـ رسالهٔ اورادیّه

۱۹ـ رسالهٔ چهل مقام صوفیّه

۲۰ـ رسالهٔ حقیقت ایمان

۲۱ـ رسالهٔ مُوچَلْکه.

۲۲ـ رسالهٔ حق‌الیقین

۲۳ـ نوریّه

۲۴ـ رسالهٔ فقریّه

۲۵ـ تلقینیّه

۲۶ـ رسالهٔ همدانیّه

۲۷ـ رسالهٔ بهرامشاهیه یا مخطوبات یا مکتوب حضرت میر ...

۲۸ـ رسالهٔ عقبات که...یا رسالهٔ قدّوسیّه

۲۹ـ وجوديّه

۳۰ـ مکتوبات

۳۱ـ انسانيّه

۳۲ـ رسالهٔ منهاج‌العارفين

ب : فارسی (نظم)

۳۳ـ چهل اسرار يا غزليات

ج : عربی (نثر)

۳۴ـ اسرار النّقطه

۳۵ـ رساله در باب علماء دين

۳۶ـ رسالهٔ صفة‌الفقراء

۳۷ـ اربعين اميريّه

۳۸ـ ذکريّهٔ عربيّه

۳۹ـ رسالهٔ انسان الکامل

۴۰ـ اوراديّه (عربی)

۴۱ـ رسالهٔ المودة فی‌القربی[۱]

۴۲ـ حلّ الفصوص يا شرح فصوص الحکم ابن عربی

ذخيرة الملوك

هو[1]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بسیار و ثناء بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش[2] خطّهٔ ملك دنیوی را بتمهید قانون سیاست حکمی نظام داد ، و[3] حکیمی که عرصهٔ ملك معنوی را باستحکام قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بناء انتظام نهاد ، قاهری که سطوت قهر او رقاب جبّاران ظالم را پست گردانید ، عادلی که آثار رأفت عدلش ادعیهٔ مظلومان ضعیف را باوج محلّ قبول رسانید . وصلوات زاکیات وتحیّات[4] نامیات برصاحب لواء اعظم، واضع[5] شرع اکرم، ممهّد[6] سیاست اقوم ، سیّد ملوك (و[7]) انبیا[8]، ومقتدای ارباب سلوك و اصفیا[9]، محمّد مصطفی[10]، وبراهل بیت او که منار انوار ولایت و صحابهٔ کرام او که[11] مَنار آثار هدایت‌اند .

---

۱ ـ ق ، م ، ك : ـ هو   ۲ ـ م ، ك : + سکان
۳ ـ ك : ـ و   ۴ ـ م ، ك : و درود   ۵ ـ م ، ك : و واضع
۶ ـ م ، ك : و ممهد   ۷ ـ اصل ، ق : ـ و   ۸ ـ م : سیدکاینات وملوك
۹ ـ م ، ك : و اولیا   ۱۰ ـ ك : محمدالمصطفی علیه افضل‌الصلوات واکمل التحیات   ۱۱ ـ م : ـ صحابهٔ کرام او که

امور ولایت و سلطنتست .

باب ۱۰ : در مذمّت تکبّر[1] و غضب وحقیقت آن و ختم کتاب .

و این کتاب را بحکم باعث اصلی[2] ذخیرة الملوك نام کرده شد . امید بحضرت ذوالجلال واثق استکه آنرا ذخیرهٔ سعادت ابدی ووسیلهٔ حصول ملك سرمدی خواننده و نویسنده وعمل کننده[3] گرداند وبالله التّوفیق[4] .

۱ ـ م : در معرفت کبر ، نسخهٔ بدل م : در مذمت کبر

۲ ـ م : باعثهٔ اصلی ۳ ـ م : ـ و عمل کننده

۴ ـ م : ـ و بالله التوفیق ، ك : انه ولی الاجابة و التوفیق

باب اوّل

در شرایط و احکام ایمان و لوازم[1] ‖ ۴
کمال آن‌که سبب نجات بنده است از عذاب ابدی
و وسیلهٔ وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى: آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا[2]. و[3] عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ: بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ طَلَعَ عَلَيْنَا رَجُلٌ شَدِيدُ بَيَاضِ الثَّوْبِ[4] شَدِيدُ سَوَادِ الشَّعْرِ لَايُرَى عَلَيْهِ أَثَرُ السَّفَرِ وَ لَايَعْرِفُهُ مِنَّا أَحَدٌ حَتَّى جَاءَ[5] إِلَى النَّبِيِّ[6] صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ أَسْنَدَ رُكْبَتَيهِ إِلَى رُكْبَتَيهِ وَ وَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى فَخِذَيْهِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَخْبِرْنِي عَنِ الإِيمَانِ. فَقَالَ: الإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ تُؤْمِنَ[7] بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى. فَقَالَ: صَدَقْتَ.

---

۱ ـ ک: در شرایط ایمان و احکام آن از لوازم

۲ ـ ک: + و الله بما تعملون خبیر ۳ ـ ق: ـ و

۴ ـ م: الثواب ، ق: شدید بیاض الثیاب الثوب ۵ ـ م ، ک: جلس

۶ ـ ک: الی رسول الله ۷ ـ م: و ان تومن

قَالَ : فَأَخْبِرْنِي عَنِ الإِسْلَامِ. قَالَ: الإِسْلَامُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَتُقِيمُ الصَّلَاةَ وَتُؤْتِي الزَّكَاةَ وَ تَصُومَ رَمَضَانَ وَتَحُجَّ البَيْتَ إِنْ آسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلاً . قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنِ الإِحْسَانِ. قَالَ : آلإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ . قَالَ : فَأَخْبِرْنِي عَنِ السَّاعَةِ . قَالَ : مَا آلْمَسْئُولُ عَنْهَا بِأَعْلَمَ مِنَ السَّائِلِ . قَالَ : فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَمَارَاتِهَا . قَالَ : أَنْ تَلِدَ الأَمَةُ رَبَّتَهَا وَأَنْ تَرَى آلْحُفَاةَ العُرَاةَ العَالَةَ[۱] رِعَآءَ الشَآءِ يَتَطَاوَلُونَ فِي آلْبُنْيَانِ . ثُمَّ آنْطَلَقَ فَلَبِثْتُ[۲] مَلِيًّا . ثُمَّ قَالَ لِي : يَا عُمَرُ أَتَدْرِي مَنِ السَّائِلُ؟ قُلْتُ: اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ . قَالَ : فَإِنَّهُ جِبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَاكُمْ يُعَلِّمُكُمْ دِينَكُمْ .

عمر بن خطاب[۳] رضی‌الله‌عنه[۴] روایت میکندکه باجماعتی از اصحاب رسول صلّی الله علیه و سلّم در حضرت[۵] نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد با جامه‌ای[۶] بغایت سفید ، و مویی بغایت سیاه[۷] ، و بر وی هیچ اثر سفر نمی‌نمود و از ما هیچکس او را نمی‌شناخت . بیامد نزدیك رسول[۸] علیه السلام بنشست و هردو زانو بر زانوی[۹] رسول علیه‌السلام[۱۰] پیوست و هردو دست[۱۱] بر ران رسول[۱۲] نهاد ، پس گفت : ای محمد خبرده

---

۱ ـ ق : ـ العالة ۲ ـ م : فلبث ۳ ـ ك : عمرخطاب
۴ ـ ق : ـ عمر ... عنه ۵ ـ م ، ك : با جماعتی از صحابه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ۶ ـ رسم الخط اصل : جامهٔ
۷ ـ ق ، ك : با جامهٔ بغایت سفید و موی بغایت سیاه
۸ ـ ق : بیامد تا نزد رسول ، م : تا بیامد نزدیك رسول ، ك : بیامد تا نزدیك رسول ۹ ـ ق : + حضرت ۱۰ ـ م : ـ علیه السلام
۱۱ ـ ق : + را ۱۲ ـ م : بر دو زانوی او ، ك : بر دو ران او ، ق : + صلعم

مرا از ایمان‌که ایمان چیست؟ رسول علیه‌السلام فرمودکه ایمان آنست که
بگروی بخدای عزّوجل[1] وبفرشتگان او وبکتابهای او و به پیغمبران
او[2] و بروز رستخیز[3] وبدانی‌که تقدیر نیکی وبدی از خدایست .گفت:
راست‌گفتی . پس‌گفت[4]: مرا خبر ده[5] از اسلام‌که اسلام چیست؟ رسول
علیه‌السلام فرمودکه اسلام آنست‌که‌گواهی دهی‌که نیست هیچ خدایی[6]
مگر الله[7] و محمّد فرستادهٔ خدایست[8] و نماز بپای[9] داری و زکات مال
بدهی و روزهٔ ماه رمضان بداری و حج را[10] بگزاری || اگر توانایی ٤
داری .گفت: راست‌گفتی . پس‌گفت: خبرده مرا[11] از احسان‌که احسان
چیست[12]؟ فرمودکه احسان‌آنست‌که حضرت صمدیّت را[13] چنان پرستی
که‌گوییا[14] آن حضرت را می‌بینی، واگرازانها نیستی‌که‌ترا دیدهٔ حق‌بین
باشد یقین دانی[15] که حضرت پروردگاری ترا می‌بیند و بر سرّ ضمیر
تومطّلعست ، شرم داری از حضرت خداوندی‌که[16] خاطر بغیر اوملوّث
گردانی . پس‌گفت: خبرده مرا[17] ازقیامت ووقت‌آن . فرمودکه پرسیده

---

۱ ـ م : ـ عزوجل ، **ک :** بخدای تعالی **۲ ـ م :** ـ او
۳ ـ ق : و بر روز قیامت **۴ ـ م :** ـ گفت **۵ ـ م ، ک :** خبرده مرا
۶ ـ ق : که نیست هیچ خدای سزای پرستش ، **م :** که نیست هیچ خدایی سزاوار
پرستش ، **ک :** که نیست خدای سزای پرستش **۷ ـ ک :** + تعالی
۸ ـ م : اوست ، **ک :** خداست **۹ ـ ک :** بر پای
۱۰ ـ ق ، م ، ک : ـ را **۱۱ ـ م :** مرا خبر ده
۱۲ ـ م : + رسول صلعم **۱۳ ـ م :** حضرت خدایرا
۱۴ ـ م ، ک : که گویی **۱۵ ـ م ، ک :** یقین‌دان **۱۶ ـ م ، ک :**
شرم دار که در حضرت خداوندی **۱۷ ـ ق ، م :** مرا خبر ده

شده داناتر نیست بدان از پرسنده . یعنی چنانچه ترا بدان اطّلاع ندادهاند مرا هم ندادهاند[۱] . و این[۲] سرّیست که آنرا بمقتضاء حکمت در خزانهٔ غیب موقوف گردانیدهاند[۳] . گفت[۴] : از نشانهاء قیامت مرا خبرده . فرمودکه ازنشانهاء قیامت یکی آنست که کنیزك خواجهٔ خود را بزاید. یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و سُرّیّتان[۵] گیرند و ازیشان فرزندان آیند[۶] و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت بهبینند[۷] و بدان سبب عاق گردند[۸] . و نشانی دیگر آنست که کسانی که از غایت جهل و نادانی و بیدیانتی لایق آن[۹] باشندکه دربیابانها تن برهنه و پای برهنه[۱۰] پاده بانی[۱۱] ستوران[۱۲] کنند[۱۳] این چنین خلق در میان مردم[۱۴] بزرگی وسروری کنند وازتکبّر قصرهای بلند برکشند ومنظرهاء رفیع بنا کنند[۱۵] . پس آن شخص برخاست و برفت . بعد از[۱۶] ساعتی رسول علیهالسلام فرمود که ای عمر هیچ دانستی[۱۷] که[۱۸] این که بود که

---

۱ - م : مرا هم بران اطلاع نیست ، ک : ما را هم بدان اطلاع نیست
۲ - ک : و آن ۳ - م : گردانیدند ۴ - م ، ک : پس گفت
۵ - م : سرتیان (بتقدیم تاء برياء) ۶ - م : وایشان را فرزندان شود ، ک : و ایشان را فرزندان شوند ۷ - م ، ک : بینند (ـ به) ۸ - م : شوند
۹ - ق : ـ آن ۱۰ - ق : وپا برهنه ۱۱ - اصل ، ق : پیادهنگهبانی
۱۲ - ک : و نشان دیگر آنستکه برهنه تن و برهنه پای وگرسنه که چوپانی
۱۳ - م : سربرهنه و پای برهنه پاده بانیگاو وگوسفندکنند
۱۴ - م : این چنینکسان در میان خلق ، ک : و این چنینکسان در میان خلق
۱۵ - ک : قصرهای بلند برکشیده و منظرهای رفیع کنند ۱۶ - م : + ان
۱۷ - م ، ک : هیچ میدانی ۱۸ - ک : ـ که

سوال کرد؟ عمر[۱] گفت : خدای و رسول خدای بهتر داند[۲]. رسول فرمود که آن[۳] جبرئیل بود[۴] که آمد[۵] بشما تا دین شما را بشما آموزد .

پس بحکم این حدیث حقیقت ایمان مبنی بود بر شش اصل[۶] : اول[۷] معرفت حضرت صمدیّت[۸] عزّ شأنه ، دوم معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات وطبقات ایشان، سیم معرفت کتابهای مُنْزَل ، چهارم معرفت انبیا علیهم السلام[۹] ، پنجم معرفت حشرونشر، ششم معرفت آنکه هرچه می‌رود از نیکی و بدی همه بتقدیر و قضای اوست[۱۰].

و حقیقت اسلام مبنی است بر پنج اصل[۱۱]: اول[۱۲] کلمهٔ شهادت ، دوم نماز ، سیم روزه[۱۳] ، چهارم زکات ، پنجم حجّ. و ازین پنج[۱۴] دو اصل از درویش ساقط است وآن زکات وحجّ است. ویك اصل[۱۵] (بحکم ضرورت)[۱۶] از پادشاهان و حاکمان[۱۷] ساقط است اگر دررفتن حجّ بیم خلل ملك و رعایا بود[۱۸].

و باجماع علماء[۱۹] امّت اصل ایمان تصدیق دلست . امّا کمال

---

۱ ـ م : + رضع ۲ ـ ك : دانند ۳ ـ م ، ك :که این
۴ ـ ك : + علیه‌السلام ۵ ـ ق : آمده بود ۶ ـ نسخه بدل اصل، ق : مبنی برشش اصل است ۷ ـ م ، ك : اصل اول ۸ ـ م : حضرت حق
۹ ـ م ، ك : چهارم معرفت انبیا و رسل ۱۰ ـ م : همه از قضای اوست
۱۱ ـ م ، ك : مبنی بر پنج اصل است ۱۲ ـ م : اصل اول
۱۳ ـ ك : روزهٔ ماه رمضان ۱۴ ـ م ، ك : + اصل
۱۵ ـ ك : دیگر یك اصل ۱۶ ـ اصل ، م : ـ بحکم ضرورت
۱۷ ـ م ، ك : از پادشاه و حاکم ، نسخه بدل م : + بحکم ضرورت
۱۸ ـ ك : + ترك اولی است ۱۹ ـ ق : ـ علما

ایمان که آن مانع است از عذاب نیران[۱] ‖ و وسیلهٔ بنده بوصول درجات جنانی[۲] و فوز ببساط قرب حضرت ربّانی، موقوفست باستحکام چهار اصل که هر اصلی ازان[۳] رکنی از ارکان کمال ایمانست وهر که بناء ایمان برین[۴] چهار رکن محکم گردانید ازمقرّبانست: اصل اوّل تصدیق بدل، دوم اقرار بزبان، سیم عمل بتن، چهارم متابعت سنّت. هر که ازین چهار اصل محروم است کافر مطلق است. و هر که اقرار بزبان دارد[۵] وتصدیق بدل[۶] ندارد منافق است وحال[۷] منافق از کافر[۸] بترست[۹] که اِنَّ الْمُنافِقِینَ فی الدَّرْکِ الاَسْفَلِ مِنَ النّارِ. و هر که تصدیق دل[۱۰] واقرار بزبان دارد[۱۱] وعمل[۱۲] نمیکند فاسق است وبقدر قصور دربندگی در دوزخ عذاب کشد. واقلّ آن یك ساعت است و اکثر آن هفت هزار سال[۱۳] بود چنانك حدیث بدان ناطق است، پس بسبب نور ایمان نجات یابد. و هر که تصدیق دل[۱۴] و اقرار بزبان[۱۵] و عمل بتن دارد و وی[۱۶] متابعت سنّت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدعان سگان اهل دوزخ

---

۱ - ك، م: نیرانی ۲ - ق: جنان
۳ - م: که هراصلی بحقیقت ۴ - م: باین، ك: بدین
۵ - م: کرد ۶ - م: تصدیق دل ۷ - ق، م، ك: + این
۸ - م: از حال کافر ۹ - ك: بدترست ۱۰ - ق: تصدیق بدل
۱۱ - م: تصدیق دل دارد و اقرار بزبان ۱۲ - ق، م، ك: + بتن
۱۳ - م: هفتاد هزار سال ۱۴ - ق: تصدیق بدل، م: + دارد
۱۵ - م، ك: و اقرار زبان ۱۶ - م: ولیکن در عمل، ك: لیکن درعمل

خواهند بود[۱] چنانك رسول ﷺ می‌فرماید[۲] که[۳] اَهْلُ البِدَعِ کِلاَبُ اَهْلِ النّارِ.

وچون معلوم کردی که حقیقت[۴] ایمان[۵] بر شش اصل است و[۶] اصل اوّل معرفت حضرت پروردگاریست عزّشأنه ، بدانک این معرفت را نهایت نیست و راه متعطّشان این بادیه غایت پذیر نیست[۷]. و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جملهٔ مخلوقات[۸] تحقیق ظهور و اظهار این اصلست . وآنچه افهام وعقول جمیع مخلوقات ازملایکه ، و رسل، و انبیا ، و اولیا ، و حکما ، و علماء دین ، و جنّ و انس ، از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت آوردند نسبت این[۹] همه با عظمت (و) جلال[۱۰] معرفت آن حضرت[۱۱] نسبت قطره‌ایست[۱۲] با دریای بی‌کران[۱۳] که مَا[۱۴] قَدَرُ واللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ، وَلایُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً.

و هرفردی را از افراد اکابر اولیا و عظماء انبیا صلوات الله[۱۵] وسلامه علیهم از ینبوع این بحر زاخر[۱۶] بر قدر رُکوبِ ریاضات[۱۷] و تحمّل مجاهدات، وتقلّب اسرار دراطوار مقامات[۱۸] مشربی[۱۹] خاص بود.

---

۱ ـ م : دوزخ باشند ۲ ـ م ، ك : فرمود ۳ ـ م : ـ که
۴ ـ ق : ـ حقیقت ۵ ـ ق ، م ، ك : + مبنی ۶ ـ م : ـ و
۷ ـ ك : این بادیه را غایت پدیدنیست ۸ ـ ق ، م : جمله مخلوقات (بفک اضافه) ۹ ـ ك : آن ۱۰ ـ م : جلالت
۱۱ ـ ق : با عظمت و جلال حضرت ۱۲ ـ م : قطره است
۱۳ ـ ك : از دریای بیکران او ۱۴ ـ اصل ، ق ، ك : که و ما
۱۵ ـ اصل : + علیه ۱۶ ـ ك : زاخره ۱۷ ـ ق : ریاضت
۱۸ ـ ك : + چشمهٔ (؟) ۱۹ ـ ق : مشرب

و هر عارفی را از مبارزان میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت[1] بحسب
تزکیهٔ نفوس[2] و تصفیهٔ قلوب بر خزانه‌ای از خزاین اسرار جناب کبریایی
اطّلاع دهند. ولی نقود جواهر آن اسرار بر[3] نظر علیل عُمْیان عامّه
عرض[4] نتوان || کرد، و سطوت اشراق انوار (آن) معانی درحوصلهٔ ۶
کور دلان عَماء[5] غفلت نگنجد، و باری که آسمان و زمین بر نتافت
مرکب ضعیفِ خسیس‌همّتان جیفهٔ دنیا بر نتابد. امّا آن مقدار که
بجهت[6] ایمان[7] عامّهٔ خلق را ازان چاره‌ای[8] نیست آنست که بداند[9] که
پروردگار عالم یگانه‌ایست که او را[10] شریك نیست، فردیست که او را[11]
مثل نیست، صمدیست که او را ضدّ نیست، قدیمیست که او را اوّل
نیست، قیّومیست که او را آخر نیست، ازلی[12] که اولیّت او را بدایت
نیست، ابدی که وجود او را[13] نهایت نیست، ظاهری که ادراك[14] ظهور
هویّت او را جز عجز و حیرت مانع نیست، باطنی که بر کنه اسرار
بطون او هیچ مخلوق[15] را اطّلاع نیست، حیّی که حیات جمیع کاینات
رشحه‌ای از فیض و[16] رحمت اوست، عالمی که جملهٔ معلومات نقطه‌ای
از دایرهٔ علم اوست، مریدی که مجموع مرادات° رقمی از کتاب مشیّت

---

۱ - ق : علم حقیقت ۲ - **متن اصل** : تزکیهٔ نفس
۳ - ك : در ۴ - م، ك : عرضه ۵ - ك : عماء (بتشدید میم) (؟)
۶ - ق، م، ك : + صحت ۷ - م : + که ۸ - م، ك : چاره
۹ - م، ك : که بدانند ۱۰ - م : ویرا ۱۱ - م : ویرا
۱۲ - م : ازلیست ۱۳ - م : که آخر او را ۱۴ - م : + در
۱۵ - م : هیچ مخلوقی ۱۶ - م، ك : - و

اوست ، قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ قدرت اوست، سمیعی که اختلاف[۱] لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور ضمایر و بروز اصوات مسموع شنوایی اوست ، بصیری که حرکت مورچه‌ای[۲] درتحت الثّری منظور بینایی اوست ، متکلّمی که طوق ِ امتثال اوامر و نواهی درگردن جمیع مخلوقات نتیجهٔ سرّ گویایی اوست ، لطیفی که ذات متعالیهٔ او جسم نیست وجوهر[۳] وعَرَض نیست. و ذات مقدّس او را صورت نیست، و کیفیّت و مقدار و جهات و اقطار[۴] و چندی و چونی[۵] و چگونگی را بذات پاك[۶] او راه نیست ، و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود مانند او نه[۷]، وذات رفیع او برجای نیست ودرجای نیست، و بی‌اِحاطت علم و قدرت و ارادت او جای نیست . و جناب عزّ او از تمکّن[۸] و استقرار ، وحلول و استضرار[۹]، وقُرب و بُعد ، زمان[۱۰] ومکان ، وتغیّر[۱۱] و حِدثان ، و عوارض و زوال ، و تحوّل و انتقال منزّه و مبرّا است[۱۲]. ورفعت وکبریا وعظمت او[۱۳] باعرش مجید[۱۴] همچنانست که نسبت ثریّا[۱۵]

۱ ـ ك : که خلاف اختلاف ۲ ـ م : مورچه
۳ ـ م ، ك : + نیست ۴ ـ ك : ـ و اقطار ۵ ـ م : و اقطار چیزی و چونی و چندی ۶ ـ م : بذات مقدس ۷ ـ م ، ك : مانند او نیست
۸ ـ ق ، م : تمکین ۹ ـ ق : ـ و استضرار ، م : و استصرار ، ظاهرا چنانکه در نسخهٔ مجلس شورای ملی اهدائی آقای طباطبائی آمده : و استسرار
۱۰ ـ ق ، م ، ك : و زمان ۱۱ ـ ك : و تغییر ۱۲ ـ ك : + وعرش زیر قدرت اوست و او بقدرت و عظمت و استیلا فوق عرشست و عرش و غیرعرش همه برداشتهٔ لطف و قدرت اوست ۱۳ ـ م : و نسبت رفعت‌کبریای او وعلو عظمت او ، ك : و نسبت رفعت وکبریائی او و علو عظمت او
۱۴ ـ م ، ك : ـ مجید ۱۵ ـ م : ـ نسبت ثریا

با ثَرى[1]. و نسبت عرش خطير و تحت الثّرى حقير با كمال احاطت فوقيّت او همچنان[2] مساويست[3]. و با جلال[4] رفعت و كمال عظمت[5] به بنده نزديكتر است از نفس او[6]، و بدل نزديكتر[7] از خاطر، و بروح نزديكتر[8] از عيان، و بديده از بينايى، و بگوش از شنوايى، و بزبان از گويايى. تقرّبى[9] كه سزاوار صفات مقدّس اوست نه تقرّبى[10] كه بافهام[11] مكدّره
و اوهام مدنّسه آنرا[12] تصوّر توان || كرد. بلكه لم يزَل و لايزال ۷
ذات مقدّس او موصوف بود بصفات كبريا[13] و كمال، و معروف بود[14] بنعوت عظمت و جلال. و امروز همچنانست كه در ازل آزال[15] بود و تا ابد همچنان خواهد بود[16]. عظمت ذات (او) ظاهر نشود مگر در انوار صفات او، و اشراق انوار صفات او متصوّر نيست مگر بتصاريف تجلّيات ذات او. ببساط قرب او نتوان رسيد مگر برحمت او، شناساى كمال

---

۱ - ك: همچنانست كه عرش تا ثرى ۲ - در اصل در بالاى «همچنان» خ نوشته شده وظاهرا «همچنان» نسخه بدل است كه ناسخ آنرا از نسخه‌اى يا حاشيه نسخه‌اى كه از روى آن استنساخ ميكرده به متن افزوده، م، ك: - همچنان
۳ - ك: متساويست + وعلم او بهمه اشيا محيط است و ازعرش تاثرى هيچ چيز بى‌دانش او نيست بلكه ذرات هوا وقطرات دريا وبرگ درختان وانفاس جانوران و ريگ بيابان، كميت اين جمله نزد او محقق و مقررست چنانكه عدد انگشتان نسبت با هركس ۴ - م: و با جلالت ۵ - ك: و حضرت صمديت با جلالت عظمت و كمال رفعت ۶ - م، ك: از تن بنفس او
۷ - م: - نزديكتر ۸ - م: - نزديكتر ۹ - م: بقربى
۱۰ - م: نه بقربى ۱۱ - ك: نه بتقربى كه افهام ۱۲ - م: او را
۱۳ - ك: بصفات كبريايى ۱۴ - م، ك: - بود ۱۵ - ك: ازل الازال
۱۶ - ق: و تا ابد آباد خواهد بود

(او) نتوان شد مگر بمشیّت او ، جمال[۱] تجلّی ذات او[۲] مشاهده نتوان کرد مگر بنور او . اگر[۳] خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدّس خودگرداند و اگر نخواهد آسمان و زمین از تحمّل بار معرفت او فروماند . و هرچه از انواع عذاب و بلیّات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقّت[۴] و خواری و مصیبت[۵] وگرفتاری‌که در عالم میرود همه آثار عدل آن حضرتست[۶]. وهرچیز[۷] از اصناف راحت وآسانی وفراخی وکامرانی و شادی و فراغت و امن وسعادت و عیش وعشرت[۸] که برخلق میگذرد همه نتایج فضل اوست . و هرچه هست و بود و خواهد بود از اندك و بسیار ، نهان[۹] وآشکار ،کفر[۱۰] و ایمان ، عطا[۱۱] و حرمان ، وسود و زیان ، و زیادت و نقصان ، و راحت و مشقّت ، و طاعت و معصیت ، ودولت ومحنت همه‌بقضای ارادت[۱۲] اوست. وهیچ چیز ازحکم‌ومشیّت[۱۳] او بیرون نیست ، هرچه خواست ،کرد و[۱۴] بود ، و هرچه خواهد ،کند وباشد[۱۵] **لاراد**[۱۶] **لِقَضائِهِ ولامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ**. و[۱۷] چنانک[۱۸] دانا و تواناست بعلم وقدرت همچنان شنوا وبینا وگویاست بسمع وبصر وکلام بی‌گوش

---

۱ ـ ك : و جمال　**۲** ـ ق : + را　**۳** ـ م ، ك : و اگر
۴ ـ م : و مضرت　**۵** ـ م : و مضرت　**۶** ـ م : همه آثار عدل حضرت اوست　**۷** ـ م ، ك : و هرچه　**۸** ـ نسخه بدل اصل ، ق ، م : راحت
۹ ـ م ، ك : و نهان　**۱۰** ـ م ، ك : وکفر　**۱۱** ـ م ، ك : و عطا
۱۲ ـ ق : همه قضا و ارادت ، م : همه بارادت و قضای ، ك : همه بقضا و ارادت
۱۳ ـ م : از مشیت و حکم　**۱۴** ـ ك : ـ و　**۱۵** ـ ك : + و جزوی وکلی همه بارادت و فرمان حق جل و علاست　**۱۶** ـ ك : ولاراد
۱۷ ـ م : ـ و　**۱۸** ـ ق ، م : چنانچه

و بی‌چشم و بی‌زبان[1]. دوری[2] و نزدیکی و خردی و بزرگی و تاریکی و روشنی[3] در شنوایی و بینایی و گویایی[4] او برابرست. و از هرچه[5] اعلام بندگان فرمود از اخبار غیب و وعد[6] و وعید وحق وباطل وحلال و حرام و امر و نهی همه حقست. و جمیع کتابها که بانبیا فرستاد همه حقست[7]. وکلام او صفت اوست و صفات او[8] قدیم است[9]. و کلام او[10] بحرف و صوت نیست، در مصحفها[11] مکتوب و بزبانها مذکور و در دلها محفوظ است، کتابت و قراءت[12] و حفظ آن همه[13] مخلوقست و مکتوب ومقروء[14] ومحفوظ آن[15] غیرمخلوق[16]. واین عالم را منزل‌گاه[17] مسافران عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت لقا گردانیدند[18] و هرکس را درین منزل مدّتی تقدیرفرمود تا ازین[19] منزل دنیا[20] که مکان مهلت

---

۱ - ك : بی‌گوش و چشم و زبان ۲ - م ، ك : و دوری
۳ - ق : روشنائی ۴ - م ، ك : ـ وگویایی ۵ - ك : و هرچه از
۶ - م : و وعده ۷ - نسخه بدل اصل ، م : همه کلام ویست ، ق : همه کلام ویست و حق است ، ك : همه‌کلام اوست ۸ - م : ـ او ، م ، ك : + همه
۹ - ك : + وچنانکه شنوایی اوبگوش نیست بینائی اوبچشم نیست وگویائی او هم بکلام و زبان نیست ۱۰ - ق : وچنانچه شنوائی او بگوش نیست وبینائی او بچشم نیست وگویائی او بلب و کام و دهان و زبان نیست‌کلام او
۱۱ - ك : در مصاحف ۱۲ - م : قراات ۱۳ - م : ـ آن همه
۱۴ - اصل : مقرو (بتشدید واو) ، م : مقرو (بتخفیف) ۱۵ - م : ـ آن
۱۶ - ك : + است ۱۷ - رسم الخط اصل تثبیت شد
۱۸ - ق ، م ، ك : گردانید ۱۹ - ك : ـ این ۲۰ - م : تا ازین منزلگاه دنیا

و اوان فرصتست[1] و مزرعهٔ آخرتست ، زاد راه سعادت[2] ابدی بردارند[3] و بی‌زاد و بدرقه قصد بادیهٔ قیامت نکنند[4]. || و هرچه بر السنهٔ انبیا ۸
علیهم السلام[5] بخلق فرستاد از آجال و ارزاق[6] و عذاب قبر[7] و رؤیت حق و درجات بهشت و درکات دوزخ و شفاعت انبیا واولیا وعلماء دین ومؤمنان همه حق است و ایمان بهمه واجبست[8].

وبهترین خلق پیغمبران اند وافضل انبیا رسل اند و افضل رسل اولوالعزم اند وآن[9] پنج‌کس اند : نوح و ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد[10] صلوات الله علیهم اجمعین . و حضرت مصطفی[11] سیّد و مهتر و بهتر[12] همه انبیا است . و چون درجهٔ نبوّت بوجود محمّدی بکمال رسید، مراتب نبوّت را بوجود شریف اوختم‌کردند[13]. وصحابهٔ کرام[14] بعد ازو بهترین خلق بودند و بهترین ایشان خلفاء الرّاشدین بودند[15]: ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین[16].

---

۱ ـ م ،ک : ـ است ۲ ـ م : ـ سعادت ، ولی بالای «راه» علامت سقط هست بدون آنکه در حاشیه نوشته باشد ۳ ـ ک : بردارد
۴ ـ ک : نکنند ۵ ـ ق : ـ علیهم‌السلام ۶ ـ ق : از آجال اعمال و ارزاق ۷ ـ ق ، ک : + و سوال منکر و نکیر و برانگیختن ازگور درروز قیامت و حشر و نشر و ترازو و حساب و صراط ۸ ـ م : ـ است
۹ ـ م : و این ۱۰ ـ ق : + مصطفی ۱۱ ـ ق : + صلی‌الله‌علیه‌وسلم، م ،ک : و محمد علیه‌السلام ۱۲ ـ ک : ـ و بهتر ۱۳ ـک :گردانید
۱۴ ـ ک : + او ۱۵ ـ ق : خلفاء راشدین بودند ، م : خلفاء الراشدین‌اند ،ک : خلفاء راشدین‌اند ۱۶ ـ ک : رضوان الله علیهم و علی جمیع المهاجرین و الانصار ، در ق بجای «ابوبکر و عمر . . . اجمعین » آمده : خصوصاً علی مرتضی علیه الصلاة والسلام ، م : + وعلی‌جمیع المهاجرین والانصار

معرفت این مقدار از اصول ایمان برسبیل اجمال برهمه مسلمانان واجبست وهرکه این قدر از حقایق ایمان نداند ایمان او برخطرست.

و چون معلوم شدکه عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست و ازین جهت است[1] که حق جلّ و علا هر جا که[2] در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل[3] صالح را بدان[4] مقرون گردانید[5]: **اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وعَمِلُوا الصَّالِحاتِ**، وچون اقسام اعمال صالحه بسیارست رسول ﷺ امّت خود[6] را ازان آگاه گردانید[7] و فرمودکه ایمان هفتاد و چند بابست ـ و در بیان این اقسام احادیث بسیار واردست و هرحدیثی اشارتست[8] بقسمی از اقسام اعمال و[9] بعضی از ان[10] اعمال امتثال اوامر از واجبات و مندوباتست و بعضی اجتناب از محظورات و مکروهاتست[11] ـ و[12] درین مختصر بعضی از احادیث[13] که مشیرست بامّهات آن[14] اقسام ایرادکرده آید[15] ان شاء الله تعالی[16].

عَنْ أَبِی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[17] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّهِ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: الإیمانُ بِضعٌ وَ سَبْعُونَ شُعْبَةً، فَأَفْضَلُهَا[18] قَوْلُ

---

۱ ـ ق: و ازینجاست ۲ ـ ک: ـ هرجا که ۳ ـ ک: وعمل
۴ ـ م: بآن ۵ ـ ق، ک: + که ۶ ـ م، ک: ـ خود
۷ ـ م: کرد ۸ ـ م: اشارتیست ۹ ـ م: ـ و
۱۰ ـ م: ـ ازان ۱۱ ـ م، ک: ـ است ۱۲ ـ «و» در ک خوانده نشد و ظاهرا زائد است
۱۳ ـ م، ک: ازان احادیث
۱۴ ـ ک: ـ آن ۱۵ ـ م: بامهات و اقسام آن ذکر کرده آید
۱۶ ـ م: ـ تعالی ۱۷ ـ ق: ـ رضی... ۱۸ ـ افضلها (بدون «فا»)

لَا إلٰهَ إلاَّ اللّٰهُ ، وَ أَدْناها إماطَةُ الأذَى عَنِ الطَّرِيقِ[۱]. وَ الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الإيمَانِ . بضع[۲] عددی را[۳] گویندکه میان سه و ده بود[۴]. ابوهریره[۵] روایت کند[۶] که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که ایمان هفتاد وچند قسمست، فاضلترین همه اقسام قول شهادتست و فروترین[۷] آن[۸] پاك کردن راهست یعنی هرچه[۹] سبب مضرّت بندگان حق بود اگر[۱۰] ازنفس آن کس بود ازان اجتناب کند و اگر از دیگری بود درمنع آن[۱۱] بقدر[۱۲] طاقت بکوشد ، || وآن راه که میان او وحضرت صمدیّت است از خار موانع ۹
وخاشاك شواغل پاك گرداند چنانچه[۱۳] هیچ چیز اورا[۱۴] از بندگیء حق مشغول نکند[۱۵]. پس فرمودکه حیاقسمی از ایمانست یعنی هرکه[۱۶] ازان حضرت شرم دارد مخالفت[۱۷] رضاء[۱۸] آن حضرت روا ندارد .

و[۱۹] عن فَضَالَةَ بْنِ عُبَيدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ ويَدِهِ ، و المُؤْمِنُ مَنْ آمِنَهُ النّاسُ على دِمائِهِمْ و أَموالِهِمْ ، و المُجاهِدُ مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ فِي طاعَةِ اللّٰهِ عزّوجلّ[۲۰]. فضالة بن عبید روایت می کند[۲۱] که

---

۱ ـ **متن اصل** : عن طریق المسلمین   ۲ ـ **ك** : و بضع
۳ ـ **ق** : عدد را   ۴ ـ **م** : باشد   ۵ ـ **ك** : + رضی الله
۶ ـ **م** ، **ك** : میکند   ۷ ـ **م** : و فرودترین   ۸ ـ **م** : ـ آن
۹ ـ **ك** : + آن   ۱۰ ـ **ك** : + این   ۱۱ ـ **م** : ـ آن
۱۲ ـ **ك** : بمقدار   ۱۳ ـ **م** : چنانکه   ۱۴ ـ **م** ، **ك** : ویرا
۱۵ ـ **ق** : مشغول نگرداند   ۱۶ ـ **م** : یعنی بایدکه   ۱۷ ـ **م** ، **ك** : و مخالفت   ۱۸ ـ **م** : ـ رضاء   ۱۹ ـ **م** : ـ و
۲۰ **م** ، **ك** : ـ عزوجل   ۲۱ ـ **ق** ، **ك** : روایت کرد

رسول ﷺ فرمودکه مسلمان آنست‌که[1] مسلمانان از دست و زبان او[2] بسلامت باشند، ومؤمن آنست‌که[3] مردم[4] از وی[5] ایمن باشد[6] از قصد[7] خونها و مالهاءِ ایشان، و غازی آنست که[8] با نفس خود غزا کند در بندگیء حق[9].

و[10] عن أَنَسِ بْنِ مالكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ[11]، قَلَّما خَطَبَنَا رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إلاَّ قالَ: لا إيمانَ لِمَنْ لا أمانَةَ لَهُ ولادِينَ لِمَنْ لاعَهْدَ لَهُ. مراد از لفظ قلّما پیش اهل حدیث نفی‌کل[12] است. یعنی انس مالک[13] روایت میکندکه حضرت فرمودند، وهرگز[14] برمنبر[15] خطبه نکردی الا[16] در اثناءِ سخن فرمودی که هرکه امانت ندارد ایمان ندارد و هرکه برعهد وفا نمیکند دین ندارد.

و[17] عَنِ ابْنِ عبّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لايَزْنِي الزّانِي حِينَ يَزْنِي وهُوَمُؤْمِنٌ ولايَشْرَبُ الخَمْرَ حِينَ يَشْرَبُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ ولايَقْتُلُ حِينَ يَقْتُلُ[18] وَهُوَ مُؤْمِنٌ: فَإيّاكُم[19].

---

۱ ـ **ک**: آنکسی است که ۲ ـ **م**، **ک**: از بدی زبان و دست او
۳ ـ **ک**: آنکسی است‌که ۴ ـ **متن اصل**: مؤمن ۵ ـ **م**، **ک**: بروی
۶ ـ **ق**، **م**، **ک**: باشند ۷ ـ **ک**: ــ قصد ۸ ـ **ک**: آنکسی است‌که
۹ ـ **ق**: ــ دربندگیء حق ۱۰ ـ **م**، **ک**: ــ و ۱۱ ـ **اصل**: + قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲ ـ **م**: کلی ۱۳ ـ **ق**: انس‌بن‌مالک
۱۴ ـ **م**: یعنی‌انس‌بن‌مالک‌گفت هرگز رسول علیه السلام، **ک**: یعنی انس‌بن‌مالک رضع‌گفت هرگز رسول ۱۵ ـ **ک**: در منبر ۱۶ ـ **ک**: الا که
۱۷ ـ **م**: ــ و ۱۸ ـ **اصل**: تقتل ۱۹ ـ **ق**: و ایاکم

إیّاکُم . ابن‌عبّاس[1] روایت میکند[2] که رسول ﷺ فرمودکه زنا نمیکند کسی‌که او مؤمن باشد در حالت زنا ، و خمر نمیخوردکسی‌که اومؤمن باشد در حالت خمرخوردن[3] ، و نمی‌کشد شخصی را بناحق کسی‌که او مؤمن باشد در حالت‌کشتن . پس فرمود که[4] فایّاکم[5] ایّاکم . و تکرار لفظ ایّاکم بجهت تأکید ومبالغه است، یعنی برشما بادکه بسبب ارتکاب این افعال محظوره گوهر ایمان که آن سرمایهٔ سعادت ابدیست بباد ندهید و متعرّض عذاب[6] و گرفتاری سرمدی مشوید[7] . چون[8] در لفظ این حدیث آفتی دینی از آفتهای خمر ذکرکرده شد ، چند حدیث از احادیث نبوی‌که درین باب واردست نوشته آید إن شاءَ اللهُ تَعالَی[9].

عَنْ عائِشَةَ رَضِيَ اللّهُ عَنْها قالَتْ، قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إنَّ اَوَّلَ مايَكْفأُ الإسْلام كما يَكْفأُ الاناء لَفِي[10] الخَمْرِ . قِيلَ: فَكَيفَ يا رَسُولَ اللّهِ وَ قَدْ بَيَّنَ اللّهُ || فيها ما بَيَّنَ . قالَ : يُسَمُّونَها بِغَيْرِ اسْمِها فَيَشْرَبُونَها . عایشه[11] روایت میکندکه رسول[12]

---

۱ - ک : + رضع ۲ - م ، ک : روایت‌کرد
۳ - م ، ک : در حالت خوردن خمر ۴ - ق : ــ که
۵ - ک : ایاکم (بدون فاء) ۶ - م : + ابدی نگردید (؟)
۷ - ک : یعنی بر شما باد که ازین رذایل مهلکه احترازکنید و بترسید که مبادا ظلمت این معاصی نور ایمان را از باطن منطمس‌گرداند و بعذاب جاودانی‌گرفتار شوید نعوذ بالله من غضب الله ۸ - از « چون » تا آخر سه حدیث بعدی و ترجمهٔ آنها ، در ک موجود نیست ۹ - م : ــ تعالی ۱۰ - م : ــ لفی
۱۱ - م : + رضی الله عنها ۱۲ - ق : + صلی الله علیه وسلم ، م : + علیه السلام

فرمودکه بدرستی‌که[1] اوّل کبیره‌ای‌که نگونسارگرداند اسلام خلق را هرآینه درخمر خوردن است[2]. گفتند : ای رسول‌خدای چگونه خورند مسلمانان[3] خمر را و خدای تعالی[4] در قرآن بیان فرموده[5] و آنرا حرام گردانیده[6]؟ پس[7] خواجه فرمودند[8] که آنرا نامهاء دیگر کنند[9] چون عرق ، وسور[10] ، و بگنی ، و بوزه ، و نبیذ[11] ، و آنرا حلال دارند.

و[12] **عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : کُلُّ مُسْکِرٍ خَمْرٌ وکُلُّ مُسْکِرٍ حَرامٌ** . ابن عمر رضی الله عنه[13] روایت میکند[14] که رسول علیه السلام[15] فرمودکه هرچه مست کننده‌است خمر است و هرچه مست میگرداند حرامست .

و[16] **عَنْ عائشَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْها قالَت[17]، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : ما اَسْکَرَ الفرَقُ[18] مِنْهُ فَمِلءُ[19] الکَفِّ منه حَرامٌ** . عایشه[20] روایت‌کرد[21] که رسول علیه السلام[22] فرمودکه هرچیزی‌که یك فرق

---

۱ - ق : ـ بدرستی‌که ۲ - م : درخوردن خمر خواهد بود
۳ - ق : مسلمان ۴ - م : و خدای عزوجل ۵ - م : بیان آن فرمود
۶ - م : گردانید ۷ - م : ـ پس ۸ - م : رسول علیه السلام فرمود
۹ - م : که آنها نامهای‌کنند ۱۰ - م : سوزمه ۱۱ - « و نبیذ » در م بعد از « عرق » آمده ۱۲ - م : ـ و ۱۳ - م : ـ رضی...
۱۴ - م : روایت‌کرد ۱۵ - ق : ـ « ابن عمر ... روایت ... السلام »
۱۶ - م : ـ و ۱۷ - ق : قال ۱۸ - الفرق دراصل بفتح فا وکسرراء، و در ق بفتح فا و سکون را ضبط شده است ۱۹ - اصل : فملاء
۲۰ - م : + رضی الله عنها ۲۱ - م : روایت میکند
۲۲ - ق : ـ « عایشه روایت ... السلام»

ازان کسی[۱] بخورد ومست شود ، پری یك کف ازان[۲] حرامست . ویك فرق ازان[۳] شانزده رطلست که هشت من شرع است[۴] .

و[۵]عَنْ جابِرٍ[۶] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : کُلُّ مُسْکِرٍ حَرامٌ و إنَّ علی اللّٰهِ عَهْداً لِمَنْ یَشْرَبُ المُسْکِرَ أنْ یَسْقِیَهُ مِنْ طِینَةِ الخَبالِ[۷]. فَقالُوا[۸]: یارَسُولَ اللّٰهِ وَما طِینَةُ الخَبالِ[۹]؟ قالَ : عُصارَةُ أَهْلِ النّارِ. جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند[۱۰] که رسول علیه السلام فرمود که هرچه مست میگرداند حرامست و هر که چیزی خوردکه اورا مست گرداند حق است بر خدای[۱۱] که آنکس را دردوزخ[۱۲] از طینت خباله[۱۳] بخوراند . گفتند : ای رسول خدای طینت خباله[۱۴] چیست ؟ فرمود[۱۵] که ریم و زردابهٔ دوزخیانست . و در روایتی دیگر[۱۶] فرمود که بدان خدایی[۱۷] که جان محمد درقبضهٔ قدرت اوست که اگر یك قطره ازان ریم و زردابهٔ دوزخیان در دنیا افتد[۱۸] ، همه اهل[۱۹] دنیا از گندگی[۲۰] و مرداری آن هلاك شوند[۲۱] .

۱ـ م : کس ۲ـ م : ـ ازان ۳ـ م : ازان ۴ـ م : باشد
۵ ـ م : ـ و ۶ ـ م ، ک : + بن عبدالله ۷ ـ الخبال در اصل بکسر خ نوشته‌شده است ۸ ـ م : قالوا (بدون فاء) ۹ ـ «الخبال» در اصل بکسر خ نوشته شده ۱۰ ـ م : روایت‌کرد ۱۱ ـ ق : + تعالی، م : + عزوجل ۱۲ ـ م : ـ در دوزخ ۱۳ ـ م : خبال
۱۴ ـ م : خبال ۱۵ ـ م ، ک : رسول علیه السلام فرمود
۱۶ ـ م ، ک : و در روایت دیگر ۱۷ ـ ق : که بدان خدای
۱۸ ـ م : که اگر ازان ریم و زردابهٔ دوزخیان قطره در دنیا افتد
۱۹ ـ ک : ـ اهل ۲۰ ـ ک : ازگند ۲۱ ـ ک : + صدق رسول‌الله

وَ[۱] عَنْ عائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْها قالَتْ ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّٰی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : مَنْ أَطْعَمَ شارِبَ الخَمْرِ لُقْمَةً سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِ[۲] حَيَّةً وَعَقْرَبا فی قَبْرِهِ ، وَ مَن قَضَیٰ حاجَتَهُ فَقَدْ أَعانَ عَلَی هَدْمِ الإِسْلامِ ، وَ مَنْ جالَسَهُ حَشَرَهُ اللّٰهُ يَوْمَ القِيامَةِ أَعْمَی لاحُجَّةَ لَهُ . عایشه[۳] روایت

میکند[۴] که رسول علیه‌السلام فرمودکه هر که یك لقمه در دهان || مُدْمِن[۵] ۱۱
خمر نهد خدای تعالی[۶] ماری و کژدمی درگور بر وی[۷] گمارد تا ویرا می‌گزند وعذاب می‌کنند، وهرکه حاجت خمرخواره‌ای[۸] را[۹] برآورد[۱۰] بویران[۱۱] کردن[۱۲] مسلمانی[۱۳] یار شده باشد ، و هرکه با وی نشیند[۱۴] خدای عزّوجلّ روز قیامت ویرا از گور برانگیزد کور[۱۵] و نزد حق جلّ وعلا[۱۶] ویرا[۱۷] هیچ حجّت[۱۸] نباشد .

وَ[۱۹] عَنْ أَبی هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّٰی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : مَنْ سَلَّمَ عَلَی[۲۰] شارِبِ الخَمْرِ أَو صافَحَهُ ، أَحْبَطَ

---

۱ ـ م ، ك : ـ و ۲ ـ ق : سلط علیه ۳ ـ م ، ك : + رضی الله عنها ۴ ـ م ، ك : روایت‌کرد ۵ ـ ك : مذمن (؟)
۶ ـ م ، ك : خدای عزوجل ۷ ـ م : برو ۸ ـ م : خمر خواره
۹ ـ م : ـ را ۱۰ ـ م ، ك : برآرد ۱۱ ـ م ، ك : برویران
۱۲ ـ م : + دین ۱۳ ـ ك : اسلام ۱۴ ـ م ، ك : بنشیند
۱۵ ـ م : خدای ... ویرا در روز قیامت کور برانگیزاند ، ك : خدای . . . ویرا روز قیامت کور برانگیزد ۱۶ ـ ق : حق تعالی ، م : حق عزوعلا
۱۷ ـ م : او را ۱۸ ـ ك : او را حجتی ۱۹ ـ م : ـ و
۲۰ ـ ك : ـ علی

اللّٰهُ[۱] عَمَلَهُ أَرْبَعِينَ سَنَةً . ابوهریره[۲] روایت کرد[۳] که رسول ﷺ فرمود که هر که سلام کند بر خمرخواره‌ای[۴] یا مصافحه کند اورا، خدای تعالی[۵] طاعت چهل سالهٔ او را ناچیز گرداند[۶]. این تهدیدها که شنیدی[۷] درحق کسی[۸] است که برخمرخواره سلام کرده باشد[۹]، یا ویرا طعام داده باشد[۱۰]، یا حاجت اورا رواکرده باشد[۱۱]، یا با او نشسته باشد. اینجا ازسر انصاف نظر کن[۱۲] تا حال خمّار[۱۳] و خمرخواره چگونه[۱۴] باشد.

و[۱۵] عَنْ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ[۱۶] عَلَيْهِ السَّلامُ[۱۷] قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ما مِنْكُم مِنْ أَحَدٍ إِلاّ و قَدْ كُتِبَ مَقْعَدُهُ[۱۸] مِن النّارِ و مَقْعَدُهُ مِن الجَنَّةِ . قالوا : يا رسولَ اللّٰهِ أَفَلانَتَّكِلُ[۱۹] عَلَى كِتابِنا و نَدَعُ العَمَلَ. قالَ: اعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ[۲۰] لِمَاخُلِقَ لَهُ أَمّا مَنْ كانَ مِن أَهْلِ السَّعادَةِ فَسَيُيَسَّرُ لِعَمَلِ أَهْلِ السَّعادَةِ وَأَمّا مَنْ كانَ مِن أَهْلِ

۱ـ م : ـ الله ۲ـ م : + رضی الله عنه ۳ـ ق : روایت کند
۴ـ م ، ك : برخمرخواره ۵ـ ق ، م : خدای عزوجل
۶ـ ق : ناچیز کند ۷ـ ك : که شنودی ۸ـ م ، ك : کسانی
۹ـ م ، ك : باشند ۱۰ـ م ، ك: ـ باشد ۱۱ـ م : یاحاجتی ازان وی گزارده ۱۲ـ م : + که ۱۳ـ ق : خماره ، ك : ـ خمار
۱۴ـ ق : چون ۱۵ـ م : ـ و ۱۶ـ «علی» در **اصل** بالای سطر و با مرکب سیاه نوشته شده و مشخص نیست که بخط ناسخ است یا دیگری
۱۷ـ ق : ... علیه الصلاة و السلام ، م : رضی الله عنه وکرم الله وجهه ، ك : وعن علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه ۱۸ـ **اصل** : مقعده (منصوبا)
۱۹ـ ق : افلاتتکل ۲۰ـ **اصل** : میسر (بکسر سین مشدد)

الشَّقَاوَةِ فَسَيُيَسَّرُ لِعَمَلِ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ. امیرالمؤمنین[۱] علی[۲] عليه السلام[۳] روایت میکند[۴] که رسول صلى الله عليه وآله فرمودکه نیست هیچکس از شما الّا که نوشته[۵] شده است جایی[۶] از آن او در دوزخ و جایی[۷] از آن او در بهشت. گفتند: ای رسول خدای[۸] پس بر آنچه تقدیر[۹] رفته[۱۰] اعتمادکنیم وسعی وکوشش نکنیم؟ فرمودکه[۱۱] دربندگی سعی کنیدکه مقادیر ازلی را در دنیا نشانیست، هرکه راآنجا تقدیرسعادت رفته است نشانآن[۱۲] آنست که در دنیا رنج طاعت و مشقّت بندگی بر وی آسان گردانند[۱۳] و راه معاصی[۱۴] و مخالفت[۱۵] بر وی مسدودکنند، و هرکه را در ازل شقاوت تقدیر کرده‌اند[۱۶] نشان[۱۷] آنست که اسباب طاعت بر وی متعذّر شود و اداءِ حقوق عبودیّت بامتثال[۱۸] اوامر و اجتناب نواهی[۱۹] بر وی دشوار آید[۲۰]، شیطان[۲۱] و نفس و هوا ارتکاب مناهی و معاصی را[۲۲] در دل او

۱ـ ك: ـ امیرالمومنین ۲ـ باز هم در **اصل** «علی» بالای سطر نوشته شده و مشخص نیست که بخط ناسخ است یا دیگری، **ق**: ـ علی
۳ـ **ك**: رضی الله عنه، **م**: کرم وجهه ۴ـ **ك**: روایت کرد، **م**: روایت کند
۵ـ **م**: نوشده ۶ـ **ق**، **ك**: جای ۷ـ **ق**، **م**، **ك**: و جای
۸ـ **م**، **ك**: ای پیغمبرخدای ۹ـ **ق**: ـ تقدیر ۱۰ـ **م**، **ك**: + است
۱۱ـ **ق**: ـ که، **م**، **ك**: + شما ۱۲ـ **ق**، **م**، **ك**: نشان او
۱۳ـ **ك**: گرداند ۱۴ـ **م**: عصیان ۱۵ـ **ك**: و مخالفات
۱۶ـ **م**: کردند ۱۷ـ **ق**، **م**: + او، **ك**: + آن
۱۸ـ **م**: برامتثال ۱۹ـ **م**: مناهی ۲۰ـ **م**: دشوار شود
۲۱ـ **م**، **ك**: و شیطان ۲۲ـ **م**، **ك**: ـ را

شیرین گردانند تا بشقاوت ابدی گرفتار شود[۱].

۱۲ وَ عَنْ عائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْها قالَتْ[۲]، || قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : سِتَّةٌ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَ لَعَنْتُهُمْ وَ كُلُّ نَبِيٍّ مُجابٍ[۳] : الزّائِدُ فِي كِتابِ اللّٰهِ[۴]، وَالمُكَذِّبُ بِقَدَرِ اللّٰهِ[۵]، وَالمُتَسَلِّطُ بِالجَبَرُوتِ لِيُعِزَّ مَنْ أَذَلَّ[۶] اللّٰهُ وَ يُذِلَّ مَنْ أَعَزَّ[۷] اللّٰهُ ، وَ المُسْتَحِلُّ لِحُرُمِ[۸] اللّٰهِ، وَ المُسْتَحِلُّ مِنْ عِتْرَتِي[۹] ماحَرَّمَ اللّٰهُ، وَالتّارِكُ لِسُنَّتِي. عایشه[۱۰] روایت کرد که رسول ؑ فرمود که شش کس اند که خدای تعالی[۱۱] برایشان لعنت کرد[۱۲] ومن هم برایشان[۱۳] لعنت میکنم[۱۴] وهمهٔ پیغمبران[۱۵] مستجاب الدّعوه برایشان لعنت میکند[۱۶] : یکی آنک در کتاب خدای تعالی[۱۷] زیادت کند یعنی چیزی که حضرت صمدیّت نفرموده باشد[۱۸] وی[۱۹] خلق را گوید که خدای[۲۰] چنین فرموده است وعامّهٔ خلق را[۲۱] بدان بفریبد

۱ـ م : گردد ۲ـ ك : و عن ابی سعید الخدری رضع قال
۳ـ « مجاب » در ق مرفوع است و متن با ترجمهٔ فارسی مطابق است
۴ـ ك : + تعالی ۵ـ م : بقدرة الله ۶ـ ك : اذله ۷ـ ك : اعزه
۸ـ ق : لحرم (بفتح حاء وکسر راء) ۹ـ اصل ، ق : لعترتی
۱۰ـ م : + رضی الله عنه ، ك : ابوسعید خدری رضع ۱۱ـ م : ـ تعالی
۱۲ـ ك : لعنت کرده ۱۳ـ م : ـ برایشان ۱۴ـ م ، ك : لعنت کردم
۱۵ـ م ، ك : و همه پیغمبران (بفک اضافه) ۱۶ـ م ، ك : لعنت کرده‌اند
۱۷ـ م : ـ تعالی ۱۸ـ ك : نگفته باشد ۱۹ـ م : ـ وی
۲۰ـ ك : + تعالی ۲۱ـ ق : و عامه خلق را (بفک اضافه) ، م ، ك : و عامه را

و دران شهرت خود جوید ، دیگر آنك‌کسی[۱] تقدیرات[۲] الهی را باور ندارد[۳] و غیرحق را تصرّف اثبات‌کند ، دیگرحاکمی‌که بسبب تکبّر و بزرگی‌گرامی‌کندکسی را که[۴]فرمان حق‌را[۵]خوار میدارد وخوار گرداند کسی را که[۶] فرمان حق را عزیز میدارد[۷] ، دیگر آنك حلال میدارد آنچه خدای تعالی[۸] آنرا حرام گردانیده است ، و[۹] دیگر آنك[۱۰] در اهل بیتِ[۱۱]من خیانت روا دارد ، و[۱۲] دیگر آنك سنّت مرا ترك‌کنند و اظهار بدعت‌کنند .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّهِ[۱۳] صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : وَ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لایؤمِنُ عَبْدٌ حَتّیٰ یُحِبَّ لِاَخِیهِ[۱۴] مَایُحِبُّ لِنَفْسِهِ . رسول علیه السلام[۱۵] فرمودکه[۱۶] بدان خدای‌که[۱۷] جان من در قبضهٔ قدرت اوست ،که مؤمن نباشد هیچ بنده‌ای[۱۸] تا آنکه‌که[۱۹] ببرادر مسلمان[۲۰] همان[۲۱] خواهدکه

۱- م : و یکی آنکس‌که ، ك : دیگرآنکس‌که ۲- م : تقدیر
۳- م : باور نکنند ۴- م ، ك : + او ۵- ق : ــ را
۶- م ، ك : + او ۷- ترجمهٔ فارسی با عبارت عربی موافق نیست و ظاهراً مؤلف‌کلمهٔ «الله» را در متن عربی منصوب خوانده ۸- م ، ك : عزوجل
۹- ك : ــ و ۱۰- این‌کلمه در نسخه **اصل** مشخص نیست‌که « آنك » است یا « آنکه » ۱۱- **اصل** ، م : در اهل و بیت ۱۲- م ، ك : ــ و
۱۳- ك : و قال النبی ۱۴- ك : + المسلم ۱۵- م ، ك : ــ رسول علیه السلام ۱۶- ق ، ك : ــ‌که ۱۷- م ، ك : خدایی‌که
۱۸- م : هیچ بنده ۱۹- ق ، م : تا آنکاه‌که ۲۰- ك : تا آنکه از برای برادر مسلمان ۲۱- ك : آن

بنفس خود میخواهد[۱].

و[۲] عَنْ أَنَسِ بْنِ مالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : تَرَى المُؤْمِنِينَ[۳] فِي تَراحُمِهِم و تَوادِّهِم و تَعاطُفِهِم كَمَثَلِ الجَسَدِ[۴] ، إِذَا اشْتَكَى عُضْوٌ تَداعَى[۵] لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بالسَّهَرِ و الحُمَّى . انس بن مالک[۶] روایت میکندکه رسول ﷺ[۷] فرمود که مثال[۸] مؤمنان در رحمت بر[۹] یکدیگر[۱۰] و دوستی وشفقت میان همدیگر همچنانست که اعضا و جوارح یك تن که چون یك عضو شخصی را دردی والمی رسد، جمله اعضاء[۱۱] دیگر به‌تب و بیداری شب درزحمت با آن[۱۲] عضو شریك گردند[۱۳]. همچنین نشان صحّت ایمان آنست که چون بیندکه مؤمنی را رنجی[۱۴] رسد، الم و اندوه وحزنِ آن[۱۵] درخود مشاهده کند || . ۱۳

عَنْ[۱۶] أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : آيَةُ المُنافِقِ ثَلاثٌ وَ إِنْ صامَ وصَلَّى[۱۷] وزَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ : إِذا حَدَّثَ كَذَبَ ، و إذا وَعَدَ أَخْلَفَ[۱۸] ، و إِذَا اؤْتُمِنَ خانَ . وَفِي

۱ـ ك : که بنفس خود خواهد ۲ـ ق ، م ، ك : ــ و
۳ـ ق : مثل المومنین ، م ، ك : تری المومنین ۴ـ م : کمثل جسد
۵ـ ق : تراعی ۶ـ م ، ك : + رضع ۷ـ م : صلعم
۸ـ م : ــ مثال ۹ـ م : ــ بر ۱۰ـ ك : همدیگر
۱۱ـ ق : جملهٔ اعضاء (باضافه) ۱۲ـ م : بان ۱۳ـ م : میگردند
۱۴ـ م : + یا مصیبتی ۱۵ـ م : او ۱۶ـ ق : و عن
۱۷ـ م : وان صلی وصام ۱۸ـ ك : خلف

رِوايَـةِ عَبْدِاللّهِ بْـنِ عَمْرٍو[۱] رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمـا[۲] : وَ إذا خـاصَمَ فَجَرَ . ابوهریره رضی الله عنه[۳] روایت کـرد[۴] که رسول ﷺ فرمود که نشان منافق سه چیزست وهرکه در وی این سه نشان باشد[۵] منافق است اگرچه روزه دارد و نماز گزارد[۶] وگمان برد که مسلمانست : چون سخن گوید دروغ گوید ، و چون وعده کند[۷] خلاف کند، وچون ویرا برچیزی امین گردانند خیـانت کند . و بروایت[۸] عبدالله عمرو[۹] چهـارم آنکه چون خصومت کند دروغ گوید و درشتی کند .

عَنْ[۱۰] أَبي سَعيدِالخُدْرِيِ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يُسَلَّطُ عَلَى الكافِرِفي قَبْرِه تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ تِنّيناً تَنْهَسُهُ[۱۱] وَتَلْدَغُهُ[۱۲] حَتّى تَقُومَ[۱۳] السّاعَةُ لَوْ أَنَّ تِنّيناً مِنها نَفَخَ في الأَرْضِ ما أَنْبَتَتْ خَضِراً[۱۴] . تنّین مار پرزهر[۱۵] را گویندکه بغایت بزرگ وکلان باشد . ابوسعید خُدْرِی روایت کند[۱۶] که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمودکه نود و نه مارکلان پرزهر در گور برکافر گمارند، وبرکسانی که

۱- اصل ، م ، ك : عبدالله بن عمر ۲- م ، ك : ــ رضی ...
۳ـ ق ، م ، ك : ــ رضی ... ۴ـ م : روایت میکند ۵ـ م : بود
۶- م : اگرچه نمازگزارد و روزه دارد ۷ـ م : وعده دهد
۸ـ م ، ك : و در روایت ۹ـ اصل ، م : عبدالله عمر، ق ، ك : عبدالله بن عمر
۱۰ـ ك : و عن ۱۱- م : تنهشه ۱۲- م : تلدغه
۱۳ـ ك : يقوم ۱۴- اصل ، ك : خضرا (بضم اول وسکون ثانی)، م : خضراء
۱۵- م : + کلان ۱۶- م ، ك : روایت کرد

در دنیا خود را[۱] مسلمان داشته باشند بزبان و خلاف فرمان حضرت کرده باشند[۲] و در ارتکاب معاصی ایمان بباد داده باشند[۳]، تا در وی می‌پیچند ومی‌گزند و زهر دروی می‌دمند تا روز قیامت ،که اگر[۴] یکی ازان ماران نود و نه زهر در زمین دمیدی[۵] هرگز در زمین[۶] گیاه سبز نرستی .

رُوِیَ عَنْ[۷] عَبْدِاللّٰهِ بْنِ[۸] عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم : لایُؤْمِنُ أَحَدُکُم حتّٰی یَکُونَ هَواهُ تَبَعاً لِمَا جِئْتُ بِهِ . عبدالله بن عمر[۹] روایت میکند[۱۰] که رسول ﷺ فرمود که مؤمن نباشد یکی از شما تاآنکه مراد او تابع آن شودکه من بدان آمده‌ام ، یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود[۱۱] را[۱۲] دررضای حق تعالی[۱۳] درنبازد وهوای نفس را محکوم فرمان حق نگرداند که ما را برسانیدن آن[۱۴] بخلق فرستاده‌اند . پس هرکه در احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکندکه موافق مراد او

۱ـ ك : و برکسانی‌که خود را در دنیا ۲ـ م : و خلاف فرمان حق کرده ، ك : و خلاف حق‌کرده ۳ـ م ، ك : ــ باشند
۴ـ ك : و اگر ۵- م : یکی ازان نود و نه مار زهر در روی زمین دمیدی، ك : یکی ازان مار نفس در زمین دمیدی ۶ـ ك : ــ در زمین
۷ـ ك : و عن ، م : ــ روی ۸ـ م : ــ بن ۹ـ ق ، م : عبدالله عمر ، ك : + رضع ۱۰- م ، ك : روایت‌کرد ۱۱- ك : تا مرادات خود
۱۲ـ م ، ك : ــ را ۱۳ـ م ، ك : ــ تعالی ۱۴ـ م ، ك : + فرمان

بود و ترك اصح[۳] و احوط و اتقی[۱] میکند ازین سعادت محروم است .

ای عزیز حقیقت ایمان[۱] نور خورشید عالم جبروتست که ازمشرق عنایت بر جانهاء[۲] سالکان منازل اخلاص می تابد، فیض بحار اسرار ملکوتست که || بواسطهٔ سحاب هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق می بارد، ۱٤
لباب[۳] اسرار هویتست که نقاشان عالم علوی باشارت اُوَلٰئِکَ کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيْمانَ باقلام الهام بر الواح افهام ملازمان مدرسهٔ تقوی می نگارند[۴] ، گوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر[۵] بصور اعمال صالحه برسواحل جوارح و اعضا بظهور می آید، لَمْعَهٔ نار محبتست که ازشجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ ریاضت می افروزد، برق[۶] انوار ولایتست که ازوادی ایمن قدس[۷] بر آیینهٔ دل سایران یقین جلوه میکند ، و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان وهم را به تیر توحید دوخته باشد[۸] ، و خاشاك حرص و حسد را[۹] بآتش شوق سوخته ، و عقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده ، ونفس رعنا را در میدان غیرت پای مال ریاضت کرده ، و[۱۰] سر هوا را بردار ادب آویخته[۱۱] ، و لشکر شهوت[۱۲] را بصولت عشق شکسته ، و[۱۳] آیینهٔ

۱- متن م : صفت ایمان ۲- م : + طالبان و ۳- م : کتاب
۴- ق : می نگارد ۵- م : صدور ۶- ق : و برق
۷- نسخه بدل اصل ، ق ، م : قدوسی ۸- م : ـــ باشد ۹- ك : ـــ را
۱۰- ك : ـــ و ۱۱- متن م : کشته ، نسخه بدل م : کرده ، ك : بردار ارادت کرده ۱۲- م : شهوات ۱۳- ك : ـــ و

دل را به صیقل صدق زدوده، و[1] روضهٔ روح را بر رَوْح و ریحان معارف مزیّن کرده، از ننگ ادبار نفس و طبع خسیس رسته، شبنم وجودش ببحر احدیّت پیوسته تردامنان مغرور را که[2] روح مُنکّس ایشان بادناس زخارفِ اموال فانی[3] محجوب است، و عقل مکدّر ایشان در هاویهٔ هوا مقید و نفس مُدنّس ایشان بلشکر[4] عشوهٔ غوایل دنیا آشفته، و تقلید ایمان‌نمای ایشان ازکشاکش هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب مانده، از جمال تجلّی انوار ایمان وکمال تجلّی اسرار عرفان چه خبر. رباعی[5]:

تا بادیهٔ درد بپایان نبری ازهیچ‌طرف راه بدرمان نبری
تا برسر نام وکام گامی نزنی بویی ز نسیم وصل جانان نبری

ای عزیز توقیع این آیت شریف که **قُلْ إنْ کَانَ آباؤُکُم وَأَبْناؤُکُم وَ إِخْوانُکُم وَ أَزْواجُکُم و عَشِیرَتُکُم وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها و مَساکِنُ تَرضَوْنَها أَحَبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ و رَسُولِهِ وَ جِهادٍ فِیْ‌سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّی یأْتِیَ اللّهُ بِأَمْرِهِ وَاللّهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ** بیان می‌فرماید که مادر و پدر و برادر و زن و فرزند و مال وجاه ومملکت وسلطنت همه خار وخس راه سعادت ابدیست. تا طالب این دولت بحکم جاهدُوا[6] فِی‌اللهِ حَقَّ جِهادِهِ راه سعادت را ازجملهٔ

۱ـ ك: ـ و ۲ـ م: ـ که ۳ـ م، ك: امور فانی
۴ـ م، ك: بسکر ۵ـ م، ك: بیت ۶ـ م، ك: و جاهدوا

این موانع پاک نکنند ، || نسیمی از نفحات لطایف[1] اسرار ایمان و بویی[2] از روایح عطر عالم عرفان بمشام جان او نرسد . و تا مَشاطهٔ تجرید و مزیّن تفرید[3] نقاب علایق از جمال ایمان نگشاید ،گفتار أَنَا مُؤْمِنٌ حَقّاً از قایل درست نیاید . وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جآءَهُ.

از انس بن مالک رضی الله عنه روایتست[4] که رسول ﷺ فرمود که لايَزالُ قَوْلُ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّهُ يَرْفَعُ[5] سَخَطَ اللّهِ عَنِ العِبادِ حَتّى[6] نَزَلُوا[7] بِالمنزلِ الّذی لايُبَالُونَ[8] ما نَقَصَ مِن دِينِهِمْ إِذَا سَلِمَتْ لَهُمْ دُنْيَاهُمْ . وَ إِذا قالُوها[9] عِنْدَ ذَالِكَ ، قالَ اللّهُ تَعالَى : كَذَبْتُمْ ـ كَذَبْتُمْ لَسْتُمْ بِصَادِقِينَ . فرمود که پیوسته قول لا اله الّا اللّه خشم خدای تعالی[10] از بندگان[11] باز میدارد[12] تا از غفلت و حرص کار ایشان بجایی[13] رسد که از نقصان و زیان دین خود[14] باک ندارند و همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد. پس دران حالت چون کلمهٔ لا اله الّا اللّه بگویند[15] ،

۱ـ م ، ک : ـ لطایف ۲ـ ق : و بوی

۳ـ م : و تا مشاطه تجرید و تفرید ، ک : و تا مشاطهٔ تفرید و تجرید

۴ـ ک : و انس بن مالک ... روایت می‌کند ۵ـ ق ، م ، ک : یدفع، مطابق ترجمه نیز باید « یدفع » باشد ۶ـ م ، ک : + اذا ۷ـ م : زلوا

۸ـ م ، ک : لم یبالوا ۹ـ م ، ک : فاذا قالوا

۱۰ـ اصل بالای سطر : + را ، م : خدای عزوجل ۱۱ـ م : از بنده

۱۲ـ ک : + فاما ۱۳ـ ق : بجای ۱۴ـ م ، ک : ـ خود

۱۵ـ م ، ک : چون کلمه بگویند

حضرت صمدیّت جلّ جلاله[۱] درجواب ایشان گوید : دروغ میگویید ـ دروغ میگویید که[۲] در ایمان صادق نیستید زیرا که[۳] نور ایمان با ظلمت کبر وحرص وهوا در یك جا[۴] جمع نشود . و از خوف این خطر عظیم دلهای انبیا وصدّیقان خون گشته است وهیچکس را معلوم نیست که این بضاعت مزجات که آنرا ایمان تصوّر کرده‌اند شایستهٔ[۵] قبول آنحضرت هست یا نیست[۶] . روایتست که[۷] حضرت رسالت علیه افضل الصّلوات[۸] برجنازهٔ طفلی نمازگزارد و[۹] ازقایلی شنیدکه میگفت خنک جان این طفل که بی‌گناه از دنیا برفت[۱۰] ، مرغکی از مرغکان[۱۱] بهشت خواهد بود[۱۲] . رسول ﷺ غضب کرد و گفت چه میدانی[۱۳] که باوی چه خواهندکرد ؟ بخدای که من که[۱۴] پیغمبر خدایم[۱۵] نمیدانم که با من[۱۶] چه خواهندکرد، ابودَرْدا[۱۷] رضی‌الله عنه سوگند میخوردی ومیگفتی[۱۸] بخدای‌که هیچکس ایمن نشد بر ایمان[۱۹] خود الّا که[۲۰] در حالت نزع

۱- م ، ك : جل و علا ۲- م : ــ دروغ میگویید که
۳ـ م : زیرا چه ۴- م : در یکجای ۵- ك : ــ شایستهٔ
۶- م ، ك : یا نه ۷ـ م : در خبرست که ، ك : روایتست از
۸ـ ق : صلی الله علیه وسلم ، ك : + و اکمل التحیات .
۹ـ م ، ك : ــ و ۱۰ـ م ، ك : از دنیا رفت ۱۱- م : مرغی ازمرغان
۱۲- ك : بهشت است ۱۳- ك : چه میدانید ۱۴- م : ــ که
۱۵ـ ك : + من ۱۶ـ ك : که با وی ۱۷ـ م : و ابوالدردا ، ك : و ابودردا ۱۸ـ م ، ك : سوگند خوردی وگفتی که ۱۹ـ م : بایمان
۲۰ـ م : ــ که

ایمان او[1] باز ستدند و[2] در خبر است که عیسیٰ پیغمبر[3] علیه السلام[4] حواریان را دیدکه[5] میگریستند، ازحال ایشان پرسید[6]. گفتند ای پیغمبر خدای بر گناهان خودمی‌گریبم[7]. عیسی علیه السلام[8] فرمودکه[9] شما ازگناه می‌گریید[10] و ما که پیغامبرانیم[11] ازکفر می‌ترسیم .

روایتست که یحییٰ پیغامبر[12] چندان گریسته بودکه رخسارهای مبارکش[13] || چون دوجوی شکافته‌شده[14] بود[15] ودندانهای او[16] می‌نمود[17]. ١٦

پدرش زکریّا علیه السلام[18] گفت: ای فرزند، من ازخدای عزّ وجلّ فرزندی طلب‌کردم‌که چشم‌من بدیدار او روشن شود، توبدین نوحه وگریستن[19] جهان برچشم من تاریک کردی . گفت : ای پدر ، مرا جبرئیل[20] خبر کرده است[21] که میان بهشت و دوزخ عقبه‌ایست که ازان خلاص نیابد

۱ـ م ، ك : ایمان وی ۲ـ م : ــ و ۳ـ م ، ك : ــ پیغمبر

۴ـ ق : صلوات الله وسلامه علیه ۵ـ ك : ــ که

۶ـ ق : + که چرا میگرئید ۷ـ ق : می‌گریند ۸ـ ق : علی نبینا و علیه الصلاة و السلام ۹ـ ق : گفت (بدون « که »)

۱۰ـ ق : میگرئید ، م : می‌ترسید ۱۱ـ م : پیغمبرانیم

۱۲ـ م : که یحیی پیغمبر علیه السلام ، م : از یحیی علیه السلام

۱۳ـ م : که رخسارهٔ مبارکش ، ك : که رخساره‌های مبارکش

۱۴ـ ك : ــ شده ۱۵ـ ق : بودی ۱۶ـ م : که دندانهای وی

۱۷ـ م ، ك : + روزی ۱۸ـ ق : + الصّلاة و

۱۹ـ م : گریستن و نوحه ۲۰ـ م ، ك : جبرئیل مرا

۲۱ـ ك : خبر داده است

مگر[۱] کسی‌که[۲] پیوسته گریان[۳] باشد . زکریا علیه‌السلام[۴] گفت[۵] : ای پسر، بگری چندانکه توانی[۶] پیش ازان روز[۷] که‌گریستن سود ندارد . وهمو فرمود که هرچیزی را نشانیست و نشان ترس خدای[۸] و اشتیاق بهشت صبرست برمشقّت طاعت .

در[۹] خبر است که ابراهیم علیه‌السلام[۱۰] در عمر خود سه دروغ گفته بود بجهت مصلحت دین ، هرگاه‌که آنرا[۱۱] یادکردی از خوف[۱۲] بیهوش شدی و بیفتادی چنانک[۱۳] آواز طبیدن دل او از دور شنیدندی[۱۴] . جبرئیل[۱۵] علیه‌السلام نزول کرد و گفت : حضرت[۱۶] حق جلّ و علا ترا[۱۷] درود رسانید و فرمود[۱۸] که هرگز دیدی که دوست از دوست ترسد ؟ بگریست وگفت: الهی‌هرگاه‌که[۱۹]گناه خود یادمیکنم خلت[۲۰] ودوستی[۲۱] برمن پوشیده می‌شود .

۱ـ م : الا ۲ـ م ، ك : + در دنیا از خوف حق تعالی (م : ــ تعالی) ۳ـ ك : + بوده ۴ـ ق : علی نبینا و علیه الصلاة و السلام ۵ـ م : پس زکریا گفت ۶ـ م : چندان‌که توانی بگری ، ك : . . . می‌توانی ۷ـ م : پیش ازانکه ۸ـ ك : + تعالی ، م : ترس خدا ۹ـ ك : و در ۱۰ـ ق : که ابراهیم پیغمبر علی نبینا و علیه الصلاة و السلام ۱۱ـ م : ــ را ۱۲ـ ك : + حق ۱۳ـ ك : چندانکه ۱۴ـ م ، ك : بشنیدندی ۱۵ـ ك : جبریل ۱۶ـ م : ــ حضرت ۱۷ـ م ، ك : ــ ترا ۱۸ـ ك : می‌رساند و می‌فرماید ۱۹ـ م : هرگاه‌که من ، ك : هروقت‌که من ۲۰ـ ق ، م : خلّت (بتشدید) ۲۱ـ ك : خلت دوستی ، ظ : حلت دوستی (بتشدید)

نقلست که عمر[۱] کاه برگی[۲] دید بر راه افتاده[۳]، برگرفت و[۴] بگریست و گفت: چه بودی که عمر این کاه برگ بودی و از خوف[۵] حساب ایمن شدی[۶]. (و ابوعبیدهٔ جرّاح رضع گریستی و گفتی: چه‌بودی که من گوسفندی بودمی که مرا سر بریدندی و بخوردندی و از عذاب گور وگرفتاری قیامت خلاص یافتمی[۷]. و[۸] نقلست که عطاء سُلَمی[۹] قُدِّسَ سرُّهُ ازخوف حق تعالی چهل سال درآسمان نظر نکردی و نخندیدی و طعام سیر نخوردی[۱۰] وهرگاه که قحطی یا بلائی بخلق رسیدی گفتی[۱۱]: این همه ازشومیء من است[۱۲]. ای‌کاشکی عطا بمردی تاخلق ازشومیء وی[۱۳] برستندی[۱۴]). چون[۱۵] احوال انبیا وصحابه وتابعین‌باجلالت قدر[۱۶] و بزرگی ایشان این است که شنیدی[۱۷]، ولی سنّت الهی چنین[۱۸] رفته است‌که اکابر دین و ارباب یقین پیوسته (بر[۱۹]) مراقبهٔ انفاس و اوقات و محاسبهٔ ایّام و ساعات مواظبت نمایند و اوان عمر را[۲۰] بانواع طاعات

۱- ق، م، ك: + رضی الله عنه　۲- ك: + را
۳- ك: + بود　۴- م، ك: ـ برگرفت و　۵- **اصل**: + و
۶- م، ك: خلاص یافتی　۷- این اقوال در پایان‌کتاب نیز مذکور است
۸- م: ـ و　۹- در «ك، م» این‌کلمه بتشدید میم ضبط شده
۱۰- م: نظر نکرد و نخندید و طعام سیر نخورد　۱۱- م: اوگفتی‌که
۱۲- م: + وگفتی‌که　۱۳- م: از شومی او　۱۴- **اصل**، ق: ـ داخل پارانتز　۱۵- م، ك: ـ چون　۱۶- ق: باجلالت قدرت
۱۷- ك: که شنودی　۱۸- م: چنان　۱۹- «بر» یا کلمه‌ای دیگر در **اصل** حک شده　۲۰- م: ـ را

و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیّه را در بوتهٔ مجاهدات و ریاضات[۱] گدازند و با این همه سیلاب حسرت[۲] ازدیده رانند[۳] وخود را برین[۴] درگاه ازعاصیان جافی کمتر دانند[۵]، وهوا پرستان مغرور و تیره روزگاران مثبور همگی عمر در مخالفت حق آیینهٔ دل را[۶] سیاه کرده وکمر مطاوعت نفس و شیطان[۷] برمیان[۸] جان[۹] بسته و لذّات دنیاء فانی[۱۰] مکدر[۱۱] را قبلهٔ دل[۱۲] خود ساخته و دواعی هواء نفس[۱۳] را معبود خودگردانیده[۱۴] و[۱۵] خود را مسلمان حقیقی شمرند وبنماز وروزهٔ رسمی مغرور گردند وبتقلید مزوّر مباهات‌کنند ولاف[۱۶] انا مؤمن حقّا بفلك رسانند ، حضرت[۱۷] صمدیّت ‖ بجهت تنبیه غافلان خطاب میفرماید که ۱۷
الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِم فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ . جناب حضرت[۱۸] جبّاری خطاب میفرماید وقسم یادمیکند[۱۹] : بعظمت و جلال ما که مردم‌گمان می‌برند‌که ما ایشانرا بگذاریم بدین مقدار‌که میگویند که ما مؤمنانیم و ایشانرا بر محك امتحان نزنیم .

۱- م : ریاضات و مجاهدات ۲- م : + و ندامت
۳- ك : از دیده بارانند ۴- ق ، ك : بدین ، م : درین
۵- ك : دارند ۶- م ، ك : ــ را ۷- ك : شیطان و نفس
۸- م : در میان ۹- م ، ك : ــ جان ۱۰- ك : و لذات فانی دنیاء
۱۱- م : + مردار ۱۲- م ، ك : ــ دل ۱۳- م ، ك : ــ نفس
۱۴- ك : ساخته ۱۵- م ، ك : ــ و ۱۶- م ، ك : + تقلید
۱۷- م ، ك : و حضرت ۱۸- م ، ك : جناب عز ۱۹- م ، ك : + که

بدرستی که آزموديم آنکسانرا که پيشتر ازين[۱] بودند . و هراينه بيازماييم ايشانرا نيز[۲] تاصادقان محق را[۳] ازکاذبان مبطل جداگردانيم[۴] .

ای عزيز[۵] اگر حاکم[۶] بنده‌ای را[۷] امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت‌کنی ترا بکشم ، و يکی را بر وی موکّل گرداند تا تجسّس احوال وی ميکند[۸] ، چون آن[۹] بنده موکّل[۱۰] را می‌بيند[۱۱] وبسياست حاکم متيقّن است[۱۲] بی‌شك ترك مخالفت وامتثال فرمان کند . پس چون بامتثال فرمان حق رسد می‌شنود که حق تعالی امرکرده است[۱۳] :

أَقِيمُوا الصَّلَاةَ و آتُوا الزَّكَاةَ ، وَ لْتَكُنْ مِنْكُم أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الخَيْرِ و يَأْمُرُونَ بالمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عن ٱلمُنْكَرِ ، وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالبَاطِلِ ، إِنَّمَا الخَمرُ وَ ٱلمَيْسِرُ وَ الأَنْصَابُ وَ الأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُم تُفْلِحُونَ ، و دو ملك را از ملائکه کرام بر وی موکّل‌کرده باشد[۱۴] تا شاهد احوال او[۱۵] می‌باشند[۱۶] ـ و[۱۷]

۱- م ، ك : که پيش ازيشان ۲ـ م : ـ نيز ۳ـ م : ـ را
۴ـ ق ، ك : جدا کنيم ۵ـ م : ـ ای عزيز ۶ـ ق ، ك : اگرحاکمی
۷ـ م : بنده را ۸ـ م : تا تجسس احوال وی‌کند ۹- ك : ـ آن
۱۰- ق : بندهٔ موکل (باضافه) ۱۱ـ ك : موکل را بيند
۱۲- م ، ك : بود ۱۳- م : + که ۱۴ـ م ، ك : ـ باشد
۱۵- ق : حال او ۱۶- م : باشد (ـ می) ، ك : باشند (ـ می)
۱۷ـ م ، ك : + او

این همه[۱] می‌شنود و با آن هیچ کار نمیکند[۲]، این ازانست که علم او بسیاست حاکم هست[۳] و علم بخدای[۴] که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان میگوید دروغست و در دل او ازان هیچ[۵] اثر نیست. اگر[۶] یقین دانستی که حق تعالی[۷] در وعد[۸] و وعید صادقست و در انفاذ حکم قادر، وهرچه فرموده[۹] خواهدکرد، وعذاب آخرت سخترست ازعذاب دنیا[۱۰] وهلاک ابدی مشکلتر ازهلاک دنیویست[۱۱]، هرگزمخالفت فرمان حقّ نکردی. و چون این معنی محقّق گردانی[۱۲] بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست اِلاّ ماشاءالله. وَمِنَ النّاسِ مَن یَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ وَبِالْیَوْمِ الآخِرِ وَ مَا هُم بِمُؤْمِنِینَ، وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاّ وَهُمْ مُشْرِکُونَ.

نقلست که شیخ ابوبکر کتّانی را قُدِّسَ سِرُّهُ[۱۳] بعداز وفات[۱۴] دیدند بر سرگوری[۱۵] ایستاده و[۱۶] میگریست، گفتند: ای بزرگوار[۱۷] چرا می‌گریی؟ گفت چگونه نگریم[۱۸] که ازهزار[۱۹] جنازه که بگورستان

۱- م: + را ۲- م: و با ان همه عمل نمیکند، ك: و بآن هیچ عمل نمیکند ۳- اصل، ق: نیست ۴- ك: بخدایی
۵- م، ك: هیچ ازان ۶- م: چه اگر ۷- م، ك: حق جل و علا
۸- م: در وعده ۹- م، ك: فرمود ۱۰- م: سخت تر از عذاب دنیا، ك: سخت تر از عذاب دنیاست ۱۱- ك: ــ است
۱۲- ك: گردانیدی ۱۳- ق: قدس الله سره را، ك: را قدس الله سره
۱۴- ك: + بخواب ۱۵- م: بر سر گور ۱۶- ك: ــ و
۱۷- م، ك: + دین ۱۸- م: چرا گریان نباشم، ك: چگونه گریان نباشم ۱۹- م: که از هر هزار

مسلمانان می‌آرند[۱] نهصد و نود و نه بی‌ایمانند .

۱۸ و از ابوسعید[۲] خدری رضی الله عنه روایتست که رسول || فرمود ﷺ[۳] که[٤] إذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ يَقُولُ اللّٰهُ تَعالَى: يا آدَمُ أَخْرِجْ بَعْثَ النّارِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ. قالَ: وَ ما بَعْثُ النّارِ. قالَ: مِنْ كُلِّ أَلْفٍ تِسْعَمِائَةٍ وَ تِسْعَةً وَ تِسْعُونَ[۵] فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَشِيبُ[۶] الصَّغِيرُ وَ تَضَعُ[۷] كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النّاسَ سُكارَى وَ ما هُم بِسُكارَى . فرمود که روز قیامت حضرت صمدیّت خطاب فرماید که ای آدم[۸] قسم دوزخ[۹] از فرزندان خود جدا کن[۱۰] . گوید : الهی چند بیرون کنم . فرمان آید[۱۱] که از هر[۱۲] هزار ، نهصد و نود و نه قسمِ دوزخست و این آن[۱۳] قومند که ایشانرا بی‌حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ نفس نکرده‌اند[۱۴] و هوای نفس را بر رضای[۱۵] حقّ مقدم داشتند[۱۶] لاجرم بشومی رسوخ هوای نفسانیِ آن بی دولتان[۱۷] ، در روز جزا بی حساب

۱ـ ق : می‌برند ، ك : می‌آورند ۲ـ بر روی «ابوسعید» در اصل کاغذ الصاق شده ۳ـ م : روایتست از ابوسعید خدری رضه که رسول علیه السلام فرمود ۴ـ ق ، ك : که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

۵ـ هر سه کلمه اخیر در **صحیح مسلم** منصوب آمده ۶ـ حرف اول «یشیب» در **اصل** نقطه ندارد ۷ـ حرف اول «تضع» در **اصل** نقطه ندارد ، م : یضع

۸ـ م : که یا آدم ۹ـ ك : + را ۱۰ـ م ، ك : بیرون کن

۱۱ـ م ، ك : فرمان شود ۱۲ـ م ، ك : ــ هر ۱۳ـ م : ــ آن

۱۴ـ م ، ك : نکردند ۱۵ـ م : برضای ۱۶ـ ق : داشته‌اند

۱۷ـ **اصل** ، م : + را (« را » در **اصل** خارج از متن قرار دارد)

نفوس خبیثهٔ ایشانرا بهاویهٔ ابدی‌کشند[۱].

از شیخ داود طایی قُدِّسَ سِرُّهُ[۲] پرسیدند که ایمان چیست. گفت[۳]: ما یُورِثُکَ النُّورَ بَعْدَ الظُّلْمَةِ[۴] وَاللِّیْنَ بَعْدَ القَسْوَةِ وَالسُّنَّةَ بَعْدَالبِدْعَةِ وَالتَّلَذُّذَ بِالعِبادَةِ بَعْدَالمُجَاهَدَةِ. فرمودکه ایمان آنست که دل[۵] را ازتاریکی معصیت پاک‌گرداند وبنور محبّت ومعرفت[۶] روشن سازد و سختی دل را بنرمی رحمت و شفقت مبدّل گرداند[۷] و از بدعت بسنّت خواند، چنانکه[۸] نفس و هوا معاصی را در چشم (تو)[۹] شیرین میگرداند نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین‌گرداند[۱۰].

۱ـ ك: کشید ۲ـ ق، ك: ـ قدس سره ۳ـ م: فرمودکه
۴ـ ق: بعد ظلمته ۵ـ ك: + تاریك ۶ـ ق، م: و بنور معرفت و محبت ۷ـ م، ك: مبدل‌کند ۸ـ م: و چنانک، ك: و چنانکه
۹ـ اصل، ق: ـ تو ۱۰ـ م: + و الله الموفق

باب دوم

دراداءِ حقوق عبودیت

و اقسام این نوع بسیارست و افضل همه نمازست که آن ستون دینست وترک آن ویرانی دینست چنانکه لفظ حدیث نبوی بدان ناطق است که الصَّلاةُ عِمَادُ الدِّینِ فَمَنْ اَقَامَهَا فَقَدْ اَقَامَ الدِّینَ وَ مَنْ تَرَکَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّینَ . بعد از نماز زکات است و[1] ازین جهت حضرت[2] حق جلّ و علا نماز را بر همهٔ طاعات[3] مقدّم داشت و هرجا که بنماز امر فرمود[4] زکات را قرین آن گردانید[5] که أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ. بعد ازان روزه[6] که سدّ مجاری شیطان و سپر آتش حرمانست . پس این باب بسه قسم آمد[7]:

۱ـ م : ــ و　　۲ـ م ، ك : ــ حضرت　　۳ـ م ، ق ، ك : همه طاعات (بفك اضافه)　　۴ـ م : امر فرموده ، ك : امر کرد
۵ـ م : گردانیده　　۶ـ ق : + را　　۷ـ م : پس این باب سه قسم آمد

قسم اول نماز است[۱]

و درین قسم چند حدیث که متعلّق است بوجوب ، صحّت[۲] ، استحباب[۳]، وقت[۴]، و سرّ و حقیقت نماز ایراد کرده شود و بجهت ایضاح هرقسمی ازین اقسام برسبیل ایجاز اشارتی[۵] کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره‌ای[۶] بود و قاصدان مقاصد دینی را تمسّکی گردد إنْ شَاءَ اللّهُ[۷] العَزِيْزُ.

۱۹ عَنْ جابِرِ بْنِ عَبدِاللّهِ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ قالَ، قالَ || رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : لَيْسَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الْكُفْرِ فَرْقٌ إلاّتَرْكُ الصَّلاةِ . رَواهُ أَبوداوُدَ (وَ) التِّرْمِذِيُّ . جابر بن عبداللّٰه انصاری[۸] روایت کردکه رسول ﷺ فرمودکه نیست میان بنده و میان کفر[۹] نشانی الاّ[۱۰] ترك نماز . یعنی مواظبت بنده بر نماز ، با محافظت اوقات واتمام ارکان وخشوع، نشان ایمان اوست وترك این معانی نشان بی‌ایمانیست.

وَ عَنْ بُرَيْدَةَ الأَسْلَمِيِّ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ قالَ ، قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ[۱۱]: العَهْدُ الَّذِى بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمُ الصَّلاَةُ ، فَمَنْ

۱- م ، ك : قسم اول در نماز ۲- م : + آن
۳- ق : استصحاب ، م : و استحباب ۴- ك : ـ وقت ۵- ق : اشارت
۶- اصل ، م : تذکره ۷- م : + وحده ۸- م : الانصاری
۹- م : میان بنده وکفر ، ك : میان بندهٔ مومن وکفر ۱۰- م ، ك : مگر
۱۱- م : بریدة بن الاسلم رضی ... گفت که رسول صلی ... فرمود

تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ . العَهْدُأَیْ[1] الفَرْقُ . فرمودکه‌فرقی‌که میان ما ومیان کافرانست[2] ، نمازست . پس هر که ترک نمازکرد[3] بدرستی که کافر شد، یعنی بکفر نزدیك شد ونفس خود را متعرّض[4] زوال ایمان‌گردانید زیرا که شجرهٔ طیّبهٔ ایمان بتسقیهٔ طاعت[5] قوّت می‌یابد وچون شجرهٔ ضعیف در زمین خشك نهالی[6] افتد و تسقیه نیابد[7] هرآینه[8] حیات نهالی[9] از وی منتفی[10] شود .

وَ عَنْ عُبادَةَ بْنِ الصّامِتِ[11] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : خَمْسُ صَلَواتٍ اَفْتَرَضَهُنَّ اللّٰهُ تَعالَی ، مَنْ اَحْسَنَ وُضُوءَ هُنَّ ، وَصَلاَّ هُنَّ لِوَقْتِهِنَّ ، وَ اَتَمَّ رُکُوعَهُنَّ وَسُجُودَ هُنَّ[12] وَ خُشُوعَهُنَّ کانَ لَهُ عَلَی اللّٰهِ عَهْدٌ[13] أنْ یَغْفِرَ لَهُ، وَ مَنْ لَمْ یَفْعَلْ لَیْسَ لَهُ عَلَی اللّٰهِ عَهْدٌ: إنْ شاءَ غَفَرَ لَهُ وَ إنْ شاءَ عَذَّبَهُ. عبادةبن صامت[14] روایت‌کردکه رسول ﷺ فرمودکه پنج نمازست‌که فرض‌گردانیده است خدای تعالی[15] بر بندگان ، هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل

۱- « ای » در م کاملا خوانده نشد ۲ـ ك : فرق میان ما وکافران است ۳- ك ، م : ترك‌کرد نماز را ۴- م : + خطر
۵ـ م : بتسقیهٔ طاعات ، ك : بتسقیهٔ نماز وطاعت ۶ـ ك : خشك نهال ، م : خشك نهاد ۷- م : افتاد و تسقیه نیافت ۸ـ م : + حرارت
۹ـ **اصل** : حیات نهانی ، م : حیات نباتی ، ك : قوت نباتی
۱۰ـ ق : منفی ، م : منطفی ۱۱- م : عن عیادة بن صامت
۱۲ـ م ، ك : ـ و سجودهن ۱۳ـ م : کان له عهد علی الله
۱۴- ك : + رضع ۱۵ـ ك ، م : خدای عزوجل

کند و آن نمازها را در اوقات مستحبّه ادا کند ورکوع و سجود آنرا تمام بجای آرد[۱] و بیچارگی و شکستگی خود را دران مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای تعالی[۲]. یعنی آن طاعت، او را وسیلهٔ آمرزش گردد بحضرت صمدیّت[۳]، و هرکه این[۴] شرایط نماز را[۵] رعایت نکند ویرا نزد خدای تعالی[۶] هیچ وسیله نبود اگر خواهد بفضل خود[۷] او را بیامرزد و اگر خواهد عقوبت‌کند.

عَن ابْنِ مَسْعُودٍ[۸] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، سالت[۹] رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: أَیُّ الْأَعْمالِ أَفْضَلُ؟ قَالَ؟ الصَّلاَةُ لِوَقْتِها. قُلْتُ: ثُمَّ أَیٌّ؟ قَالَ: بِرُّالوالِدَیْنِ. قُلْتُ: ثُمَّ أیٌّ. قَالَ: الجِهادُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ. عبدالله مسعود[۱۰] گفت[۱۱]: پرسیدم از رسول ﷺ که‌کدام عمل نزد خدای تعالی بهتر و دوستر است[۱۲]؟ گفت: نماز در اوّل وقت. گفتم: پس از نماز کدام عمل فاضلتر؟ گفت: نیکی با مادر و پدر. گفتم: بعد از ان کدام فاضلتر[۱۳]؟ گفت: غزا برای[۱۴] رضای حق تعالی[۱۵].

۱ـ م: بجای‌آورد ۲ـ م: خدای عزوجل ۳ـ م: بحضرت صمدیت‌گردد ۴ـ ق: ـ این ۵ـ ك، م: این شرایط را در نماز
۶ـ ك: نزد الله تعالی ویرا، م: وی را نزد حق تعالی ۷ـ ك: بنزد خود
۸ـ م: عن عبدالله بن مسعود ۹ـ م: سئلت ۱۰ـ ك: + رضع
۱۱ـ م: + که ۱۲ـ م: برخدای عزوجل دوسترست
۱۳ـ م: کدام عمل بهتر، ك: کدام عمل بهتر است ۱۴ـ ك: از برای
۱۵ـ ك: خدای تعالی، م: خدای عزوجل

عَنْ عائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا || قالَتْ[1]: ماصَلّیٰ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّی ۲۰
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَلاةً لِوَقْتِها الآخِرِ مَرَّتَيْنِ حَتّی قَبَضَهُ اللّٰهُ تَعالی.
عایشه[2] روایت کردکه رسول ﷺ در عمر خود دوبار نماز درآخر وقت[3] نگزارد تا حق جلّ و علا او را از دنیا بیرون برد.

عَنْ أَبِی بَرْزَةَ الأَسْلَمِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ: كانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يُصَلِّی اَلْهَجِيرَةَ[4] الَّتِي تَدْعُونَها الأُولی حِينَ تَدْحَضُ الشَّمْسُ وَيُصَلِّی العَصْرَ، ثُمَّ يَرْجِعُ أَحَدُنا إِلی رَحْلِهِ فِي أَقْصَی الْمَدِينَةِ وَ الشَّمْسُ حَيَّةٌ. ابو برزة الاسلمی گفت[5]: رسول ﷺ[6] نماز پیشین که شما آنرا اوّل میخوانید وقتی گزاردی که آفتاب زوال کردی و نماز دیگر گزاردی، و پس ازان یکی از ما بخانهٔ خود رفتی در اقصای نخلستان مدینه و آن چهار میلست و آفتاب هنوز بلند بودی.

عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُما[7] قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: الْوَقْتُ الاَوَّلُ مِنَ الصَّلاةِ رِضْوانُ اللّٰهِ وَ الْوَقْتُ الآخِرُ عَفْوُ اللّٰهِ. عبدالله عمر[8] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که نماز در اوّل وقت موجب رضاء حق است و در آخر وقت[9] موجب عفو. وشک

۱ـ اصل: + قال ۲ـ ك، م: رضعها ۳ـ م: آخر وقت در عمر خود دوبار نماز ۴ـ م: الهجرة ۵ـ ك، م: ابوبرزهٔ اسلمی رضع گفت که، ك: + که ۶ـ ك: رسول صلعم، از اینجا تا «رسول علیه السلام» درآغاز ترجمهٔ حدیث بعدی از ك افتاده ۷ـ م: عن عبدالله عمر رضی الله عنه ۸ـ م: عبدالله بن عمر رضی الله عنهما ۹ـ م: و در وقت آخر

نیست که ظهور اثر عفو در محلّ تقصیر می‌باشد و ظهور اثر رضا در محلّ احسان . و صاحب تقصیر در محلّ خطر مشیّتست .

وَ[۱] عَنْ أَبِی ذَرٍّ[۲] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : کَیْفَ بِکَ إِذَا کَانَ[۳] عَلَیْکَ أُمَرَاءُ یُمِیتُونَ الصَّلَاةَ أَوْ[۴] یُؤَخِّرُونَ الصَّلَاةَ[۵] ؟ قُلْتُ : یَا رَسُولَ اللّٰهِ فَمَا تَأْمُرُنِی[۶] ؟ قَالَ : صَلِّ الصَّلَاةَ لِوَقْتِهَا فَإِنْ أَدْرَکْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّ فَإِنَّهَا[۷] نَافِلَةٌ. ابوذر[۸] غفاری[۹] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود[۱۰] که[۱۱] ای[۱۲] اباذر چگونه باشد حال تو در ان وقت که حاکمان غافل بر تو مسلّط گردند ونماز را از[۱۳] اوّل وقت تأخیر کنند ؟ گفتم : ای رسول خدای چه فرمایی[۱۴] مرا ؟ فرمود که تو[۱۵] نماز را بوقت بگزار[۱۶] پس چون ایشانرا در نماز دریابی[۱۷] با ایشان نیز بگزارکه آن ترا[۱۸] تطوّع گردد .

عَنْ[۱۹] أَبِی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : الصَّلَاةُ[۲۰] الْخَمْسُ وَ الْجُمُعَةُ إِلَی الْجُمُعَةِ وَ رَمَضَانُ

۱- ق ، م : ـ و ۲- م : + الغفاری ۳- ك ، م : کانت
۴- ق : و ۵- م : + شک راو ، ك : + شک راویست
۶- م : و ما تامرونی ۷- م ، ك : + لک ۸- م : ابی ذر
۹- ك ، م : + رضع ۱۰- ك ، م : مرا گفت ۱۱- م : ـ که
۱۲- ك : ـ ای ۱۳- ك : در ۱۴- ك ، م : چه میفرمایی
۱۵- ك : ـ تو ۱۶- م : بوقت‌گزار ۱۷- ق : در نماز یابی
۱۸- م : که ترا آن ۱۹- ق ، ك : و عن ۲۰- ك : الصلوات ، این کلمه هم مفرد روایت شده و هم جمع

اِلَی رَمَضَانَ[1] مُکَفِّراتٌ لِمَا بَیْنَهُنَّ إذا آجْتُنِبَ الْکَبَائِرُ. ابوهریره[2] روایت کرد که رسول علیه‌السلام فرمود که نماز پنج‌گانه ونماز آدینه تا نماز آدینه[3] و روزهٔ رمضان تا روزهٔ رمضان[4] پاک‌کنندهٔ گناهان صغایرست که درین میان[5] از بنده صادر می‌شود هرگاه که بنده[6] ارتکاب کبایر روا ندارد .

و اکابر صحابه و تابعین در عددگناهان کبیره اختلاف کرده‌اند . ابن مسعود || میگوید[7]: عدد[8] کبایر چهارست. و بعضی از اصحاب[9] برانند ۲۱
که عددکبایر نه است . و ابن عمر گفت که هفت است[10]. و عبدالله عبّاس گفت[11] : کبایر بهفتاد نزدیکترست که بهفت . و شیخ ابوطالب مکّی قُدِّسَ سِرُّهُ[12]، فرمود که جمیع احادیث وارده[13] درین معنی جمع کردم عددکبایر هفده[14] یافتم ، ازان چهار در دلست ، وچهار در زبان[15] ، وسه در شکم ، و دو در فرج[16] ، و دو در دست ، و یکی در پای ، و یکی در جمیع اعضا .

۱- ك : الی الرمضان ۲- ك : + رضع
۳- م ، ك : + دیگر ۴- م ، ك : + دیگر ۵- م ، ك : که در میان آن
۶- ك : + از ۷- م : نزد ابن مسعود ، ك : نزد ابن مسعود رضع
۸- م : ــ عدد ۹- م ، ك : صحابه ۱۰- م : و ابن عمر گفت هفت است ، ك : و ابن عمر رضع گفته هفده است، مطابق **قوت القلوب** نیز «هفت» صحیح است
۱۱- م : و عبدالله بن عباس گفت عدد ، ك : و عبدالله بن عباس رضع گفت که عدد
۱۲- م : ــ قدس سره ، ك : قدست اسراره ۱۳- ك : که واردست
۱۴- ق : هفت ده ۱۵- م : چهار ازان در دل و چهار ازان در زبان
۱۶- ك : + است

امّـا آن چهار که در دلست اوّل شرکست ، دوم نیّـت اصـرار برمعصیت ، سیم نومیدی از رحمت حق[۱] ، چهـارم ایمن بودن از مکر الله تعالی[۲] .

امّـا آن چهار که در زبانست اوّل شهادت زُور ، دوم قَذْفِ مُحصن: مردِ با زن و زنِ باشوهر[۳] ، سیم سوگند بدروغ[۴] ، چهارم سحر.

امّا آن سه که در شکم است اوّل شرب خمـر ، دوم اکل مال یتیم ، سیم اکل مال ربا .

امّا[۵] آن دو که در فَرْجست اوّل زنا ، دوم لِـواطه .

امّا[۶] آن دو که در دست است اوّل قتل ناحق ، دوم سَرِقه .

امّا آن یکی که[۷] در پای است فرار نمودنست از غزا[۸] ، یکی از دو و ده از بیست .

فامّا[۹] آنکه شاملست بجمیع[۱۰] بدن عقوق والدین[۱۱] است. این[۱۲] قول شیخ ابوطالب مکّی[۱۳] است .

وصحیح آنست که اسم کبیره لفظی مبهم است و در احادیث مأثوره

۱- ك : از رحمت خدای تعالی ، ق : از حضرت حق
۲- م : ــ تعالی ، ك : خدای تعالی ۳ـ م ، ك : ــ مرد با زن و زن با شوهر ۴ـ م ، ك : سوگند دروغ ۵- م ، ك : و اما
۶ـ م ، ك : و اما ۷ـ م : و اما انک ، ك : و اما آن یك که
۸- م ، ك : فرار نمودن در غزا ۹ـ م ، ك : و اما ۱۰ـ م : مجموع بدن ، ك : جمیع بدن را ۱۱- ك : الوالدین ۱۲- ك : و این
۱۳- م : ــ مکی

لفظی قطعی درعددکبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین باب متعارض است. وازینجا معلوم می‌شود که قصد حضرت رسالت علیه‌افضل‌الصّلوات[۱] ابهام بوده است نه حصر ، بجهت تحذیر خلق ، چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت ترغیب[۲] عامّه ، تا در طلب آن بقیام طاعات[۳] انجا[۴] جد نمایند[۵] و از خوف وسخط حق اینجا از انواع معاصی حذرکنند .

و اصحّ وجوه آنست که هرچه نهی آن[۶] بنصّ کتاب ثابتست ، یا بر السنهٔ انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ[۷] جزای آن بآتش دوزخ وعده کرده شده است[۸] ، یا ارتکاب آن سبب وجوب حدّست ، درشرع آن ازجملهٔ کبایر است . و درجات کبایر[۹] متفاوتست و شرح آن در کتاب مرآة التایبین ذکر[۱۰] کرده شده است[۱۱] .

عَنْ[۱۲] أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ أَنَّ رَجُلاً دَخَلَ الْمَسْجِدَ وَ رَسُولُ اللّٰهِ صلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ جَالِسٌ فِي نَاحِيَةِ الْمَسْجِدِ فَصَلّٰى فَأَخَفَّ صَلَاتَهُ ثُمَّ جَاءَ || فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : ۲۲
وَعَلَيْكَ السَّلَامُ اَرْجِعْ فَصَلِّ فَاِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ. فَرَجَعَ فَصَلّٰى ثُمَّ جَاءَ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ اَرْجِعْ فَصَلِّ فَاِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ. فَقَالَ: عَلِّمْنِي

۱- ق : صلی الله علیه وسلم ، ك ، م : علم ۲- م : رغبت
۳- ق : ــ طاعات ، م ، ك : طاعت ۴- م : اینجا ۵- ك : نماید
۶- م ، ك : نهی ازان ۷- ق : + الصلاة و ۸- م ، ك : جزای آن آتش وعده‌کرده شده است ۹- م ، ك : + هم ۱۰- م : ــ ذکر
۱۱- م : کرده شد ۱۲- ك : و عن

يا رَسُولَ اللّٰهِ. فَقَالَ: إذَا قُمْتَ إلَى الصَّلاةِ فَأَسْبِغ الوُضُوءَ ثُمَّ اسْتَقْبِل القِبلَةَ فَكَبِّرْ ثُمَّ اقْرَأ مَاتَيَسَّرَ مِنَ القُرآنِ مَعَكَ[۱] ثُمَّ ارْكَعْ حَتَّى تَطْمَئِنَّ رَاكِعاً ثُمَّ ارْفَعْ حَتَّى تَسْتَوِيَ[۲] قَائِماً ثُمَّ اسْجُدْ حَتَّى تَطْمَئِنَّ سَاجِداً ثُمَّ ارْفَعْ حَتَّى تَطْمَئِنَّ جالِساً ثُمَّ اسْجُدْ حَتَّى تَطْمئِنَّ سَاجِداً ثُمَّ ارْفَعْ حَتَّى تَطْمَئِنَّ[۳] قَائِماً[۴] ثُمَّ افْعَلْ ذٰلِكَ فِي صَلَاتِكَ تَسْتَوِي[۵] كُلِّهَا[۶]. ابوهریره[۷] روایت کرد که[۸] رسول ﷺ درگوشهٔ مسجد نشسته بود مردی درآمد و نمازگزارد سبک، و[۹] رکوع وسجود تمام بجای نیاورد، پس بیامد و[۱۰] بر رسول ﷺ سلام‌کرد. رسول ﷺ فرمودکه[۱۱] علیک[۱۲] السلام، باز گرد و نماز بگزار[۱۳] که[۱۴] نماز نکردی[۱۵]. پس آن شخص بازگشت و نمازگزارد همچنان سبک. پس بیامد و بر رسول[۱۶] سلام‌کرد[۱۷]. رسول ﷺ فرمود که[۱۸] علیک السّلام. باز گرد و نماز گزار[۱۹] که تو نماز

۱- م، ك: معک من القرآن ۲- اصل: یستوی
۳- م: تستوی ۴- م: + ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تستوی (حرف اول کلمه اخیر نقطه ندارد) قائما ۵- ك، م: ـ تستوی
۶- ق: کلها (مجرورا) تستوی (منصوبا) ۷- ك: + رضع
۸- م، ك: + روزی ۹- م: ـ و ۱۰- م: ـ و
۱۱- ق، م: ـ که ۱۲- م: و علیک ۱۳- ك: و نمازگزار
۱۴- م، ك: + تو ۱۵- م: نکزاردی ۱۶- م: ـ بر رسول، ق: برسول ۱۷- ك: پس برفت و نمازگزارد و بیامد و سلام‌کرد (خلاصه تر از متن) ۱۸- ق، م: ـ که ۱۹- متن، ق: ـ گزار، و با وجود علامت سقط در متن اگر در حاشیه نوشته شده عکس ندارد، م: بگزار

نکردی[۱] . گفت : ای رسول خدا ، مرا بیاموز . رسول ﷺ فرمود که[۲] چون بنماز برخاستی طهارت کامل کن، پس روی بقبله آور[۳]، پس تکبیری گوی[۴]، پس آنچه ازقرآن می‌دانی بخوان، پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر ، پس بقیام بازآی تا راست ایستاده شوی ، پس بسجود رو و[۵] آرام گیر، پس سر برآر[۶] و درمیان دو سجده بنشین و در وی آرام گیر، پس سجدهٔ دوم کن[۷] و درو[۸] آرام گیر ، پس برکعت دوم برخیز و در همه نماز همچنین[۹] کن . و این حدیث دلیل قاطعست بر آنکه اطمینان در رکوع وسجود واعتدال وجَلْسَه میان[۱۰] دوسجده از ارکان نمازست که[۱۱] نمازِ تارکِ ارکان باطل است .

عَنْ[۱۲] اَبْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : لایُجزیَ[۱۳] صَلاةٌ لایُقِمُ الرَّجُلُ فِیْها صُلْبَهُ فِيالرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ . عبدالله بن مسعود[۱۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که درست نیست نمازی که شخص دران نماز پشت خود را راست ندارد در رکوع وسجود . یعنی درباز آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده .

۱- ك : ــ که تو نماز نکردی ۲- ق : ــ که ۳- ك ، م : آر
۴- ق ، م ، ك : پس تکبیر گوی ۵- م ، ك : + در وی
۶- م : بردار ۷- م : بکن ۸- م ، ك : و در وی
۹- ق ، م : چنین ۱۰- ق ، ك : جلسهٔ میان (باضافه) ؛ م : و جلسه در میان ۱۱- ك ، م : و ۱۲- ك ، م : و عن
۱۳- ك : بکسرزاء ۱۴- ك : + رضع

۲۳ و[1] مشکلتر ازین هر[2] دو حدیث در تخویف و تهدید اا آنست که امام ابوحامد غزالی رَحْمَةُ اللّٰه عَلَيْه[3] در کتاب **احیاء العلوم** آورده است که رسول علیه السلام فرمود که **مَنْ صَلَّى الصَّلاةَ[4] لِوَقْتِهَا فَأَسْبَغَ[5] وُضُوءَهَا وَأَتَمَّ رُكُوعَهَا وَسُجُودَهَا وَخُشُوعَهَا خَرَجَتْ[6] وَهِيَ بَيْضَاءُ مُسْفِرَةٌ[7] تَقُولُ: حَفِظَكَ اللّٰهُ كَمَا حَفِظْتَنِي، وَمَنْ صَلَّى لِغَيْرِ وَقْتِهَا فَلَمْ[8] يُسْبِغْ وُضُوءَهَا وَلَمْ يُتِمَّ رُكُوعَهَا وَلَا سُجُودَهَا وَلَا خُشُوعَهَا خَرَجَتْ[9] وَهِيَ سَوْدَاءُ مُظْلِمَةٌ تَقُولُ[10]: ضَيَّعَكَ اللّٰهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي حَتَّى إِذَا كَانَتْ حَيْثُ مَا[11] شَاءَ اللّٰهُ[12] لُفَّتْ كَمَا يُلَفُّ الثَّوْبُ الْخَلِقُ[13] فَيُضْرَبُ بِهَا وَجْهُهُ[14]**. رسول علیه السلام فرمود که هر که[15] نماز گزارد در اوّل وقت و وضوی آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد[16] و بیچارگی و عجز خود را[17] در ان نماز بحضرت پروردگار[18] عرضه کند، آن نماز بحضرت صمدیّت رفع شود روشن[19] و درخشنده و گوید: خدای[20] حافظ و معین تو باد

۱- م : ــ و ۲- ك : ــ هر ۳- ق : قدس سره ، م : رحمه‌الله
۴- احیا ، صلی صلاة ۵- احیا ، و اسبغ ۶- احیا ، عرجت ، مغنی : عرضت ۷- مسفرة در اصل منصوب نوشته شده ۸- احیا ، ولم
۹- احیا ، عرجت ۱۰- در اصل ، م : حرف اول این کلمه نقطه ندارد
۱۱- ك ، م : احیا ، ــ ما ۱۲- ك : + ثم ۱۳- این کلمه در ك بفتح خاء و لام آمده ۱۴- این کلمه در ك منصوب است
۱۵- م : (بلافاصله بعد از وجهه) ، یعنی هر که ۱۶- م : بجای آرد
۱۷- م ، ك : ــ را ۱۸- م ، ك : پروردگاری ۱۹- م ، ك : سفید
۲۰- م : خدا ، ك : + عزوجل

چنانک مرا محافظت کردی . و هر که نماز گزارد نه در وقت مستحب و درطهارت احتیاط نکند ورکوع وسجود وخشوع آنرا بجای نیاورد[۱]، آن نماز برمیشود سیاه و تاریک و میگوید : ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کناد ، و میرود تا آنجا که حق جلّ و علا خواسته باشد پس درهم پیچیده شود چنانک جامهٔ کهنه ، پس بروی[۲] او باز[۳] زنند .

ای عزیز بدانک نماز ازروی تمثیل مثال آدمیی[۴] است و[۵] چنانک انسان[۶] مرکّبست از اعضای باطن[۷] و جوارح ظاهر و روح و جسم ، و آدمی را کامل نگویند اِلّا بسلامتی این جمله، و مراتب اعضا و جوارح متفاوتست چه بعضی ازین اعضا آن است که بعدم آن آدمی منعدم میگردد[۸] چون اعضاء رئیسه که آن دل و جگر و دماغست، و بعضی ازین[۹] آنست که آدمی[۱۰] بعدم آن منعدم نمی‌شود ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی قیمت[۱۱] میگردد[۱۲] ومقاصد حیات از وی فوت می‌شود چون چشم وگوش وزبان و دست و پای که اگر شخصی را چشم برکنده شود وگوش و زبان و دست و پای بریده[۱۳] ، بعدم این اعضا حیات از وی[۱۴] منقطع نمیشود و او را آدمی خوانند امّا[۱۵] بی‌قدر و بی‌حاصل که نی کسی[۱۶] را از وی حظّی

۱ـ م ، ك : نیارد ۲- ق ، ك ، م : برروی
۳ـ م ، ك : ــ باز ۴ـ م ، ك : آدمی ۵ـ ك : ــ و
۶ـ ق : آدمی ۷ـ م : از اجزای باطن ۸ـ ق : منعدم گردد
۹ـ م ، ك : ازان ۱۰- ق : آدم ۱۱ـ م : بی‌همت (؟)
۱۲- ك : می‌شود ۱۳ـ ك : +شود ۱۴- م : از وی حیات
۱۵ـ ك : ولی ، م : + آدمی ۱۶- م : که نه‌کس ، ك : که نه‌کسی

بشود[۱] و نه او را از حیات خود بهره‌ای باشد ، همچنین نماز را هیآت[۲]
معنوی است که صاحب شرع آنرا بامرحق و درایت[۳] نور نبوّت تصویر[۴]
۲۴ کرده است وما را باقامت و اکتساب تشخیص کمال آن فرموده[۵]. ‖ پس
نیّت و اخلاص وحضور دل وخشوع، نماز را بمثابهٔ روح است و رکوع
و سجود و تمامی ارکان[۶] بمثابهٔ دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز
منعدم می‌شود یعنی باطل میگردد، وسنّتهای نماز چون دعاء استفتاح[۷]
و[۸] قنوت و تشهّد اوّل و اذکار[۹] بمثابهٔ چشم و گوش و زبان و دست و
پای[۱۰]. ومثال نمازگزارنده[۱۱] که رعایت ارکان وحضوردل وخشوع نمیکند
همچنانست که پادشاهی قاهر با شوکت شخصی را بتجارت[۱۲] فرستد[۱۳]
و او را امر کند که غلامی هنرمند با کمال با جمال[۱۴] که لایق مجلس
پادشاهیء ما[۱۵] باشد بجهت پادشاه[۱۶] بیاورد[۱۷] واین شخص برود ومرده‌ای
را چشم برکند[۱۸] وگوش و زبان[۱۹] و دست و پای بریده بیاورد[۲۰] و در

۱ـ م ، ك : بود ۲ـ ق ، ك : هیات ، م : هیاتی
۳ـ ك : + فهم ۴ـ ك : تصور ۵ـ م : فرمود ، ك : فرموده است
۶ـ ك : و اتمام ارکان ۷ـ ك : + یعنی سبحانک اللهم
۸ـ م : + چون ۹ـ م : و ارکان (؟) ۱۰ـ ك : + است
۱۱ـ م ، ك : نمازکننده ۱۲ـ ك : با تجارت ۱۳ـ م : می‌فرستد
۱۴ـ ك : هنرمند و با جمال ، م : هنرمند با جمال ۱۵ـ ك : ــ ما
۱۶ـ م : ــ ما باشد بجهت پادشاه ۱۷ـ ق ، م : بیاور ، ك : بیارد
۱۸ـ ق : و مردی چشم برکنده ، م : و مرده چشم برکنده
۱۹ـ م ، ك : ــ و زبان ۲۰ـ ك : بریدهٔ بیارد

حضرت پادشاه بیندازد . در حقیقت[۱] این شخص بدان[۲] فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام همی دارد[۳]. چگوئی[۴] این بی‌دولت بدین فعل[۵] مستحیق[۴] خلعت وتشریف بود یا مستحیق ضرب وحبس وقتل؟ازین[۶] جهت بود که رسول صلّی الله علیه و سلّم[۷] فرمود که مَنْ لَمْ یَنْهَهُ[۸] صَلاتُهُ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ إِلاَّ بُعْداً. فرمود که هر که[۹] نماز او باز نمی‌دارد[۱۰] اورا ازغفلت وخاطرهای[۱۱] پریشان[۱۲] ، او را ازان نماز[۱۳] از حضرت صمدیّت جز دوری و حرمان نیفزاید .

و[۱۴] عَنْ عَمْرِو بْنِ الْعاصِ[۱۵] قالَ : رَأَیٰ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ رَجُلاً صَلّیٰ فَأَخَفَّ صَلاتَهُ ، قالَ : أَتَرَوْنَ هٰذا[۱۶] ؟ لَوْماتَ عَلَی هٰذا لَماتَ عَلَی غَیْرِ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ[۱۷]. عمروبن العاص[۱۸] روایت‌کرد که رسول ﷺ شخصی را دیدکه سبک نماز[۱۹] گزارد و رعایت ارکان نکرد[۲۰]

۱- م ، ك : و در حقیقت ۲- م : برین (ظ : بدین)
۳- م ، ك : میدارد ۴- حرف چهارم این کلمه در **اصل** فاقد همزه و نقطه است ۵- م : ــ فعل ۶- م : و ازین ۷- م ، ك : علیه‌السلام
۸- ك : تنهه ۹- م : (بلافاصله بعد از « بعدا ») یعنی هر که
۱۰- م ، ك : باز ندارد ۱۱- ك : و خطرهای ۱۲- ق : فرمودکه هر نماز او او را از غفلت و خاطرهای پریشان باز نمیدارد
۱۳- م ، ك : ازان نماز او را ۱۴- ق : ــ و
۱۵- م : + رضی‌الله‌عنه ۱۶- م : ــ هذا، + قال ۱۷- م : علی‌مله غیر محمد ۱۸- م : عمروبن عاص ، ك : عمربن عاص
۱۹- م ، ك :که نماز سبک ۲۰- م ، ك : + رسول علیه السلام

فرمودکه می‌بینید این را ؟که[۱] اگر این مرد[۲] برین[۳] حال بمیرد، برغیر دین محمّد مرده باشد .

هرکه را[۴] ذرّه‌ای ایمان بود این مقدار تهدید کافیست .

ای عزیز نشان طالب سعادت اخروی آنست که ازین تنبیهات غافل نباشد و درمراعات شرایط و ارکان نماز اهمال جایز ندارد[۵] . چون آواز اذان مؤذّن بشنود ازمنادی عَرْض درمجمع قیامت یادکند و یقین داند که هرکه در دنیا در اجابت این ندا[۶] مسارعت نماید ، دران روز بنداء لطف خوانده شود و[۷] از هول فزع اکبر ایمن گردد . و درطهارت از تطهیر دل که منظور نظر حقّست غافل نباشد و بداند که طهارت را چهار مرتبه است : اوّل طهارت تن است و جامه و مکان[۸] از فضلات و
احداث || و اخباث و این طهارت عامّهٔ خلق است ، مرتبهٔ دوم طهارت ۲۵
جوارح و اعضاست از ادناس جرائم و معاصی و این طهارت ابرارست ، مرتبهٔ سیوم طهارت نفس است از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت سالکانست، مرتبهٔ چهارم طهارت دلست ازغیرحق واین طهارت صدّیقان است[۹] .

۱- م : ــ که ۲- م ، ك : ــ این مرد ۳- ق ، م ، ك : بدین

۴- م : و هرکه را ۵- م ، ك : روا ندارد ۶- م ، ك : + برغبت

۷- ك : ــ و ۸- م ، ك : مرتبهٔ اول طهارت تن و جامه و مکان است

۹- م : + و ازینجا بودکه شیخ ابویزید قدس سره فرمودکه لوخطر ببالی الدنیا لتوضیت و لوخطر ببالی الاخره لاغتسلت . یعنی اگر دنیا در خاطرم خطورکند طهارت سازم و اگر آخرت در سرم آید وگذرکند برخود غسل واجب‌گردانم

امّا در[1] ستر عورت که پوشیدن فضایح عَوْرات ظاهر بدنست[2] و آن[3] منظور نظر خلقست، از رسواییها (ی[4]) عورات باطن و فضایح سرّ از حرص و حسد و بخل و عجب وکبر و ریا[5] و غیر آن که منظور نظرحقّست بیندیشد و یقین داندکه فضایح و رسوایی[6] باطن را از نظر حق پوشیدن[7] ممکن نیست مگر بتوبه و ندامت وخوف وحیا[8] وخجالت و شکستگی. پس در حضرت صمدیّت چنان ایستد که بندهٔ گریختهٔ گنه کار.

و در استقبال قبله که آن اعراضست از جهات مختلفه و روی آوردن بجهت کعبه، آیینهٔ دل را از غبار ما سِوی الله پاک گرداند و جناب[9] حضرت صمدیّت را قبلهٔ دل سازد و دران حضرت نیاز ومسکنت را شعار خود سازد[10].

ودرتکبیر، اصنام هواهای نفس[11] را بسطوت شهودکبریاء احدیّت بشکند.

و درسبحانک اللّهم و بحمدک[12] اشراق سبحات تنزیه وپاکیء حضرت قدّوسی مشاهده کند، و در أَعُوذُ بِاللّهِ از شرور مکاید و

۱- « در » در ق خط خورده، ك : ــ در ۲- م : فضایح عوراتست نسبت بظاهر بدن ۳- ك : و این ۴- اصل، ق : ــ ی
۵- ك : + و اضرار ۶- ك : رسواییهاء ۷- م : پوشیدن ازنظرحق
۸- ك : ــ و حیا ۹- م : + عز ۱۰- م، ك :گرداند
۱۱- م، ك : هوای نفس ۱۲- م، ك : ــ و بحمدك

اضلال اعلاء نفس و هوا[۱] بحصن عصمت فاطر کاینات پناه گیرد .

و درقراءت[۲] اسم[۳] ، بسم الله ، ذات مقدس مسمی که قیوم کاینات است متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد و خود را[۴] بقوت فیض قیومی قائم بیند ، و در الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی و خصوص آثار[۵] انوارکمالی برخواطر مظاهر[۶] و سرائر مفاخر متوالی یابد ، و در الحمد لله[۷] فیضان انعام و افضال و سریان[۸] جود و نوال آن حضرت درجداول اعیان وجود جاری بیند، ودرتکرار الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ مشاهدهٔ تجدد امواج بحار رحمت برحقایق علویات و سفلیات او را در دریای توحید غرقه گرداند[۹] و بدایت دایرهٔ ازل با[۱۰] نهایت نقطهٔ ابد پیوندد. و[۱۱] اینجاجمال طلعت[۱۲] مالِكِ یَوْمِ الدِّینِ از منظرعرفان جلوه‌گری کند[۱۳] پس حقارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز اندازد و
۲۶ ملازمت آداب عبودیت برخود واجب داند ، إِیَّاكَ نَعْبُدُ خلعت || وقت او شود . پس چون صولت خواطف[۱۴] عزت سایهٔ هستی عابد را در اشعهٔ انوار معبود محوگرداند و از مفازهٔ فنا به‌عین الحیاة بقا رساند ،

۱- م : و اضلال اعدا از نفس و هوا ۲- م ، ك : و در مرآت
۳- ق : ــ اسم ۴- ق : ــ و خود را ، م ، ك : وجود را
۵- م : و حظوظ آثار ۶- م ، ك : برظواهر مظاهر
۷- م : + ربالعالمین ۸- م : سیران ۹- م ، ك : غرق‌گرداند
۱۰- اصل : تا ۱۱- ك ، م : ــ و ۱۲- م : خلعت
۱۳- ك : از منظرهٔ عرفان جلوه کند ۱۴ـ م : خواطر

غیر جناب احدیّت را حولی و قوّتی نه‌بیند و جز حضرت صمدیّت را ناصری و معینی نداند، حقیقت إِیّاكَ[1] نَسْتَعِینُ از صفحهٔ صدق[2] و یقین برخواند. (پس[3]) در آیینهٔ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ اخطار دواعی اوهام‌فاسده و آفات بواعث تصوّرات باطله‌که مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجاب‌اند مشاهده افتد، زبان اخلاص در طلب تایید ربّانی بدعای اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ گویا[4] گردد. پس افتقار مبارزان[5] صفوف استقامت و سابقان منازل کرامت را که مهتران بارگاه نبوّت وسروران عرصه ولایت‌اند تمنّی کند، صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بگوید. پس رقاب همم مردودان بساط قرب[6]را بیندکه[7] باغلال دواعی هوا قید کرده و صدمات عواصف غیرت اَقدام سعی مطرودان عرصهٔ کرامت را به بند شهوات بسته و سطوات خواطف عزّت جناح سیر مخذولان تیه حرمان را ببرق مشیّت سوخته غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ بضرورت[8] گفته آید.

میخواستم‌که بجهت تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته شود که لایق فهم تو باشد ولی زبان وقت این املا کرد و اللّهُ غَالِبٌ عَلَی أَمْرِهِ. جهدکن تابودکه از سعادت روایح این معانی بویی بمشام جان

۱- م، ك: و ایاك ۲- ك: از صحیفهٔ صدق

۳- اصل، ق: ـ پس ۴- م: گویان ۵- م، ك: پس اقتفاء آثار مبارزان ۶- ق، ك: قربت ۷- ك: ـ بیندکه

۸- اصل: بضروت

تو[1] رسد[2] اگر دریافتی[3] طُوبیَ[4] لَکَ وا گر نه مرغان فضای وحدت در پس پردهٔ غیب‌اند که این حقایق قُوت حوصلهٔ ایشان خواهد بود .

نظم :

پادشاهی ذوق معنی بردنست
نی[5] بزور و ظلم دنیا خوردنست
هر سکی را جیفهٔ دنیا دهند
دولت آنکس یافت کش عقبی[6] دهند

ای عزیز اگر قوّت آن نداری که بتابید صفای فهم مُهر موانع از خزانهٔ اسرار برداری و از حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی[7] بدست آری ، باری در وقت نماز جهد کن تا در حضرت پروردگار[8] ، حضور دل نگاه داری وخواطرهای پریشان را با پس گذاری[9] ، ودرظواهر[10] کلمات کلام[11] ربّانی چشم بر فرمان داری ، و از قبایح افعال و فضایح احوال خود ازان حضرت شرم آری[12] ، و نفس امّاره را از راه جفا[13] بوفا و عذر آری . وچون باوج درجات[14] || اهل عرفان که ملوك خطّهٔ ایقان ۲۷

۱- ق : ـ تو ۲- ك : برسد ۳- م : اگر یافتی
۴- م ، ك : فطوبی ۵- ق ، م : نه ۶- م ، ك : معنی
۷- م : و از حقایق که گنج عرفان وغنیمت ابدیست ۸- م ، ك : پروردگاری
۹- م ، ك : و خاطرهای پریشان وا پس گذاری ۱۰- م : و در ظهور
۱۱- ك : ـ کلام ۱۲- ق ، م ، ك : شرم دادی ۱۳- ق : از راه حقایق ۱۴- ك : و چون بدرجات

وسلاطین عرصهٔ[۱] عیانند رسیدن نمی‌توانی[۲]، باری جهدکن تا ازملازمت[۳] آستانهٔ عبودیّت محروم نمانی. فَاِنْ لَمْ یُصِبْهَا وابِلٌ فَطَلٌّ.

روایت است‌که[۴] طلحة بن عبیدالله[۵] رضی الله (عنه[۶]) در بوستان نماز میکرد[۷]، بازی دید که[۸] قصد مرغی کرده بود و آن مرغ در میان آن شاخهای[۹] درختـان می‌پرید[۱۰] و خلاصی می‌جست[۱۱]، خاطرش بدان مشغول شد[۱۲] ندانست‌که چند رکعت نمازکرده[۱۳] است[۱۴]، بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه[۱۵] آمد و ازان حالت شکایت[۱۶] کرد و[۱۷] گفت: یا رسول الله من آن بوستان[۱۸] در راه خدای[۱۹] صدقه‌کردم کفّارت آن نماز را[۲۰]. رسول صلّی‌الله علیه و سلّم آن[۲۱] بوستان[۲۲] را بهزار درم[۲۳] بفروخت و بمستحقّان صرف‌کرد.

نقلست‌که امام زین العابدین ابن الحسین علیهما السلام[۲۴] چون

۱- م، ك: + عالم ۲- ك: نمیتوان ۳- م: از ملازمان

۴- ك: از ۵- م، ك: طلحة بن عبدالله ۶- م: ــ رضی ...

۷- م، ك: در بستان نماز میگزارد، م: + و ۸- م: و بازی

۹- م، ك: و آن مرغک‌که در میان شاخهای ۱۰- اصل: می‌پزید (بازای نقطه دار) ۱۱- م: + و ۱۲- م، ك: گشت و

۱۳- م، ك: نمازگزارده ۱۴- ك: ــ است ۱۵- م، ك: ــ صلوات . . . ۱۶- م، ك: حکایت ۱۷- م: ــ و

۱۸- م، ك: آن بستانرا ۱۹- م، ك: در راه حق ۲۰- م: کفارهٔ نماز را ۲۱- م: ــ آن ۲۲- م، ك: بستان ۲۳- م، ك: بدویست هزار درم ۲۴- م: نقلست که زین‌العابدین بن حسین علی علیهم السلام، ك: و نقلست‌که زین‌العابدین علی بن الحسین

طهارت نمازکردی ، رخسارهٔ مبارکش زرد گشتی و حال بر وی متغیّر گشتی[1]. گفتندی[2]: ای فرزند رسول خدای[3] این چه حالت است ؟ گفت : هیچ میدانید که در حضرت که ایستاده‌ام[4] ؟

و[5] روایت است از عایشه[6] رضی الله عنها که گفت[7] : **كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يُحَدِّثُنَا وَ نُحَدِّثُهُ وَ يُلَاعِبُنَا وَ نُلَاعِبُهُ فَإِذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْنَا وَ لَمْ نَعْرِفْهُ**[8]. فرمود که رسول ﷺ با ما سخن[9] گفتی و مزاح کردی، چون وقت نماز درآمدی حال چنان[10] بر وی متغیّر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است .

و[11] درخبرست که حق جلّ وعلا وحی کرد بموسی[12] که **يَا مُوسَى إِذَا ذَكَرْتَنِي فَاذْكُرْنِي وَأَنْتَ تَنْتَفِضُ أَعْضَاءَكَ**[13] **وَ كُنْ عِنْدَ ذِكْرِي خَاشِعاً مُطْمَئِناً وَ إِذَا ذَكَرْتَنِي فَاجْعَلْ لِسَانَكَ وَرَاءَ قَلْبِكَ وَ إِذَا قُمْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقُم كَالْعَبْدِ الذَّلِيلِ**[14]. فرمود که ای موسی چون یاد حضرت جناب ما[15] کنی ، چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو لرزان

۱- نسخه بدل **اصل** ، **ق** ، **م** : شدی ۲- **ق** ، **ك** ، **م** : گفتند

۳- **م** : ای امیرالمؤمنین ۴- **م** : ایستاده خواهم شد ، **ك** : استاده خواهم شد ۵ـ **م** ، **ك** : ـــ و ۶- **ك** : از عایشهٔ صدیقه ۷- **ق** : ـــ رضی ... که گفت ۸ـ **ك** : ـــ ولم‌نعرفه، + عایشه رضعها ۹ـ **ك** : سخنی

۱۰ـ **م** ، **ك** : چنان حال ۱۱- **ق** ، **م** : ـــ و ۱۲ـ **ك** : + علیه‌السلام

۱۳ـ با توجه به ترجمهٔ فارسی و لازم بودن « تنتفض » ، « اعضاء » باید مرفوع باشد ۱۴- نسخه بدل **اصل** ، **م** ، **ك** : فقم قیام العبد الذلیل

۱۵- **م** : جناب حضرت ما

باشد از هیبت جناب کبریای[۱] ما[۲]، و بیچارگیء خود ببین[۳] و با یاد ما آرام‌گیر. و در وقت یادکردن حضرت جبّاری ما زبان را درپس دل دار یعنی غفلت وپریشانی ازخود دور دار[۴] و[۵] اوّل بزبان‌دل سخن‌گوی پس بزبان سَر. و چون بر بساط بندگی خواهی ایستاد[۶] چون بندهٔ ذلیل ایستاده[۷] شو. و این نوع[۸] عبادت ازکسی متصوّر شود که جمیع هموم خود را[۹] بهمّ تدبیر آخرت باز آرد، و از هرچه اندیشهٔ آن او را از حضرت صمدیّت[۱۰] مشغول میگرداند دل از اهتمام آن خالی‌گرداند[۱۱]، و جلال و عظمت حضرت[۱۲] جبّاری[۱۳] نَصبِ[۱۴] عین خود[۱۵] گرداند، و
از هول وقوف روز قیامت و || حساب آن یادکند[۱۶]، ومجاری شهوات[۱۷] ۲۸
را بسدّ عفّت به‌بندد[۱۸]، و آتش حرص را بآب قناعت بنشاند. و یقین داند که تا یك ذرّه میل دل[۱۹] او بمحبّت دنیا باقیست‌که زیادت از قدر

۱- ق، م، ك: کبریائی ۲- م، ك: در حالت یادکردن ما همه اعضای تو از هیبت (ك: + جناب) کبریائی ما لرزان شود
۳- ق: و بیچارگی خود بین ۴- م، ك: دورکن ۵- ك: ــ و
۶- ك: خواهی استاد ۷- ك: استاده ۸- ك: و این انواع
۹- ك: ــ را ۱۰- ق: + جل و علا ۱۱- م: خالی‌کند
۱۲- ك: ــ حضرت ۱۳- م: + را ۱۴- رسم الخط **اصل** تثبیت شد وگرنه « نصب » در لغت بضم یا بضمتین آمده ۱۵- م، ك: ــ خود
۱۶- ك: و از هول روز حساب یادکند، م: و از وقوف روزحساب یادکند (در م بعد از « و از » علامت افتادگی هست) ۱۷- ك: مجاری شهوت
۱۸- ك: بربندد ۱۹- م، ك: خاطر

حاجت بود یابد بدانک[۱] تزوّد[۲] آخرت کند[۳]، و طمع دارد که در نماز صفای لذّت مناجات که آن[۴] غایت نعیم اکابر اولیا[۵] ونهایت آمال افاضل اتقیاست بیابد، در غلط است و حال او مثال کسی است که خود را به‌پلیدی می‌آلاید ومیخواهد که مگس بروی ننشیند واین محالست.

رُوِیَ[۶] عَنْ عائِشَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْها[۷] قالَتْ: أَهْدَی أَبُوجَهْمٍ[۸] بْنِ حُذَیْفَةَ إِلَی رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ (عَلَیْهِ وَسَلَّمَ) خَمِیْصَةً شامِیَّةً لَها عَلَمٌ فَشَهِدَ فِیْها الصَّلاةَ فَلَمَّا انْصَرَفَ قالَ: رُدِّی[۹] هٰذِهِ الْخَمِیصَةَ إِلَی أَبِی جَهْمٍ[۱۰] فَإِنِّی نَظَرْتُ إِلَی عَلَمِهَا فِی الصَّلاةِ فَکادَیُفْتِنُنِی[۱۱]. عایشه[۱۲] روایت میکند[۱۳] که ابوجهم بن حذیفه[۱۴] جامهٔ صوف سیاه که بروی علم سفید[۱۵] بود بهدیه نزد رسول ﷺ[۱۶] آورد[۱۷]. بپوشید و باوی نماز کرد. چون از نماز بازگشت آن جامه[۱۸] از تن مبارك خود[۱۹] بر کشید وگفت:

۱ـ ظ: یا بدان (بجای «یابد بدانک») ۲ـ متن اصل: زاد («بجای، تزود») ۳ـ ق، م، ك: که زیادت از قدر حاجت بود که (م: تا، ك: یا) بدان تزود آخرت کند ۴ـ م: ـ آن، ك: از
۵ـ ق: اکابر انبیا ۶ـ م: و روی ۷ـ ق: ـ رضی ...
۸ـ ابوجهم در اصل بضم جیم نوشته شده ۹ـ «ردی» در اصل بفتح راء نوشته شده ۱۰ـ ابی‌جهم در اصل بضم جیم ثبت شده ۱۱ـ «یفتننی» در ق بفتح یاء مضارع نوشته شده، م: تفتننی ۱۲ـ ك، م: + رضعها
۱۳ـ ق، م، ك: روایت کرد ۱۴ـ ق: ابی جهم حذیفه
۱۵ـ م: علمی سفید ۱۶ـ م، ك: + رسول علیه السلام
۱۷ـ م: و در وی نمازگزارد، ك: و بر وی نمازگزارد
۱۸ـ م، ك: + را ۱۹ـ م: ـ خود

ای عایشه این را بازگردان بابوجهم[۱] که من در نماز نظر بروی[۲] افکندم مرا از حق مشغول خواهست[۳] کرد.

روایتست[۴] که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی از صحابه آن[۵] دوال نعلین[۶] بیرون کرد[۷] و دوالی نو[۸] درکشید. چون رسول عليه السلام آن نعلین را[۹] در پای کرد و[۱۰] نظرش بدان[۱۱] دوال افتاد، بفرمود تا آن دوال نو[۱۲] بیرون کردند و آن[۱۳] دوال کهنه[۱۴] باز[۱۵] در کشیدند وگفت[۱۶]: چون نظر بران انداختم در نفس[۱۷] فرحی پدید آمد از خشم و غیرت حق ترسیدم.

صاحب بصیرت بایدکه اینجا[۱۸] بنظر انصاف تامّل کند که چون حال سیّد انبیا[۱۹] با کمال نبوّت اینست که بیک دوال از نقصان دین می‌ترسد و پوشیدن جامهٔ پشمین او را از حق بازمیدارد، امروز هوا- پرستان مغرور بزرگی و حرمت در جامه‌هاء ابریشمین و انگشتری زرین[۲۰] می‌طلبند و دیو سیرتانِ مشایخ نام بکثرت اسباب و تجمّل

۱- م: بابی جهم ۲- م: بوی ۳- م: خواست، ك: - خواهست ۴- ك: و در خبرست ۵- م: - آن ۶- م، ك: دوال کهنه ۷- م: - کرد ۸- م، ك: و دوال نو ۹- م، ك: - را ۱۰- م: - و ۱۱- م، ك: بران ۱۲- م، ك: - نو ۱۳- م: و همان ۱۴- ق: + را ۱۵- م: - باز ۱۶- م: + که ۱۷- م، ك: + من ۱۸- م، ك: اینجا بایدکه ۱۹- ك: سید کائنات ۲۰- ق: انگشترین زرین، م: انگشترین زر

مباهات می‌کنند وجاهلانِ عالم صورت عزّ اسلام[1] در اسبان[2] فاخر و غلامان فاجر میجویند وتیره روزگاران[3] ظلمات حرص‌وهوا شمس‌الدّین و نورالدّین اند . پس نزد ارباب بصیرت معلوم است‌که دین این طایفه
۲۹ دین شیاطین[4] است نه || مذهب ارباب یقین .

در خبرست[5] که **أَوْحَیٰ اللّٰهُ تَعالَیٰ إِلَیٰ مُوسَیٰ[6]: قُلْ لِعُصَاةِ اُمَّتِکَ أنْ لا یَذْکُرُونِي[7] فَإِنِّي اَکْتُبُ[8] عَلَیٰ نَفْسِي اَنَّ مَن ذَکَرَنِي ذَکَرْتُهُ فَإِذا ذَکَرُونِي (بِالْمَعْصِیَةِ) ذَکَرْتُهُمْ بِاللَّعْنَةِ**. فرمود که حق جلّ و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که[9] گنه‌کاران امّت خود را بگوی‌که[10] مرا یاد نکنندکه ما بکرم خود[11] واجب گردانیده‌ایم[12] که هرکه ما را یاد کند ما او را یاد کنیم ، و چون بآلایش معصیت ما را[13] یاد کند ما او را[14] بلعنت یاد کنیم .

این در حق عاصیانیست که[15] ذکر او با غفلت نبود ، چه گویی در حق‌کسی‌که نجاست معصیت باخبایث[16] غفلت جمع‌کند وبآلایش این

۱- م : + را ۲- ق : در اسباب ۳- م : + را از
۴- ق : دین شیطان ۵- ك : و در خبرست ۶- م ، ك : + علیه السلام یا موسی ۷- اصل : ان لا تذکرونی ۸- در ق این فعل بصورت مجهول آمده ، م ، ك : آلیت ۹- م ، ك : + ای موسی
۱۰- م : تا ۱۱- م ، ك : برکرم خود ۱۲- م ، ك : گردانیدیم
۱۳- ك : مرا ۱۴- م : یادکنند ما ایشانرا ۱۵- ق : عاصیانست که، ك : عاصی ایست‌که ، م : عاصی است‌که ۱۶- م ، ك : با خباثت

دو مرداری در حضرت جبّاری خواهد که[۱] بی‌واسطه سخن گوید . و از خطر این معانی[۲] جهانهای[۳] صدّیقان پای مال حسرت[۴] گشته است و از دیده‌های[۵] مقرّبان سیلاب حیرت[۶] ریخته ، زیرا که هیچ آدمی از شایبهٔ ظلمت این دو صفت خالی نیست مگر مجذوبان جذبات عنایت و مخطوفان[۷] خطفات هدایت .

و ازین جهت بود که سابق میدان عنایت ازلی وهادی راه هدایت هر ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام[۸] چون وقت نماز درآمدی مضطرب گشتی و رخسار[۹] مبارکش متغیّر شدی .گفتندی: یا امیرالمؤمنین[۱۰] چه رسید ترا ؟گفت: وقت[۱۱] امانتی درآمد که آسمان وزمین طاقت آن نداشت[۱۲] .

فی‌الجمله[۱۳] هر که را روشنایی چشم بدیدار زن و فرزند وحشم وخدم[۱۴] بُوَد وشادی وفرح او بسلامتی اسباب مال وجاه باشد، هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش[۱۵] نرسد و بر بساط عبودیّت[۱۶] رَوْح مخاطبات ولذّت مناجات حضرت صمدیّت نیابد. و علاج این مرض[۱۷]

۱ـ ك : خواهد که در حضرت جباری ۲ـ م ، ك : این معنی
۳ـ م : + همه ۴ـ م ، ك : حیرت ۵ـ ك : + همه
۶ـ م ، ك : حسرت ۷ـ ك : و محفوظان ۸ـ ق : علیه‌الصلاة والسلام، م : کرم الله وجهه ۹ـ ق : و رخسارهٔ ، م : و روی ، ك : و رنگ روی
۱۰ـ م ، ك : گفتند ای امیرالمومنین ۱۱ـ ك : + ادا کردن
۱۲ـ ك : نداشتند ۱۳ـ م ، ك : و فی الجمله
۱۴ـ م ، ك : وخدم وحشم ۱۵ـ ك : جان او ۱۶ـ م ، ك : + لذت
۱۷ـ م ، ك : + مهلك

که در بواطن[۱] اهل روزگار مزمن[۲] شده است[۳] و اصول آن در دلها[۴] رسوخ یافته است ، جز قطع[۵] مادّهٔ زن و فرزند وقلع[۶] شجرهٔ حبّ مال و جاه نیست . و این علاج بغایت دشوارست[۷] و دارویی[۸] سخت تلخست و ناگوار[۹]، و از تلخیء این دارو و دشواری این[۱۰] علاج بود[۱۱] که بیشتر بزرگان امّت هرچند سعی کردند که دو رکعت نماز بگزارند[۱۲] که دران غیرحق در خاطر نگذرانند ، ازان عاجز گشتند و نتوانستند . از امثال ما کجا این[۱۳] سعادت تصوّر توان کرد ، امّا **فَاِنْ لَمْ یُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ**. اگر آن سعادت دست ندهد باری جهد کن تا[۱۴] نصفی یا ثلثی از[۱۵] نماز از وساوس بسلامت ماند تا ازان || جمله بود که[۱۶] **خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً عَسَی اللّٰهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ** .

۱ـ **ک** : بر بواطن ، **م** : در باطن ۲ـ **اصل** : مدمن ، **ک** : مزین
۳ـ **ک** : ـ است ۴- **م** ، **ک** : در دلهای خلق ۵- **م** : رسوخ یافته جز بقطع ۶- **م** : و قطع ۷- **م** ، **ک** : ـ است ۸- **ق** ، **ک** : و داروی ۹ـ **م** : سخت تلخ‌گوار است ، **ک** : بس تلخ است
۱۰- **ق** : ـ این ۱۱ـ « بود » در **اصل** بفتح واو ثبت شده
۱۲ـ **م** ، **ک** : نمازگزارند ۱۳- **م** ، **ک** : آن ۱۴- **ک** : یا
۱۵- **م** ، **ک** : ـ از ۱۶ـ **ک** : باشد که

قسم دوم

در شرایط و آداب زکات و احادیثی‌که متعلق است بمعانی و حقایق و اسرار آن

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : مَا مِنْ صاحِبِ ذَهَبٍ وَ لَافِضَّةٍ لايُؤَدّي[۲] مِنْهَا حَقَّهَا إِلاَّ إِذَا كانَ يَوْمُ القِيامَةِ صُفِّحَتْ لَهُ صَفَائِحُ (مِنْ نَارٍ) فَأُحْمِيَ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيُكْوَى[۳] بِهَاجَنْبُهُ وَجَبِينُهُ وَظَهْرُهُ . كُلَّمَا بَرَدَتْ أُعِيدَتْ لَهُ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى يُقْضَى[۴] بَيْنَ الْعِبادِ فَيَرَى[۵] سَبِيلَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِمَّا إِلَى النَّارِ . ابوهریره[۶] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه نیست هیچکس‌که[۷] او را زر یا نقره بود[۸] و زکات آن ندهد الاّ که روز قیامت آنرا تخته‌ها گردانند[۹] و در آتش دوزخ می‌تابند و بر[۱۰] پهلو و پیشانی و پشت (ویرا[۱۱] بدان داغ‌کنند[۱۲]. و[۱۳] در خبر است که پیشانی) ویرا چنان داغ کنند که از قفای او بیرون

۱- ق : ـ رضی ... ۲- ك : ولايؤدی ۳- اصل ، ق ، ك : فتكوی ، در م حرف مضارع فاقد نقطه است ۴- «یقضی» در اصل بفتح یاء مضارع نوشته شد ۵- م : فتری ۶- ك : + رضع
۷- م : هیچکسی‌که ۸- م : باشد ۹- م : سازند
۱۰- ق ، م ، ك : ـ بر ۱۱- ك : و پهلو و پیشانی او
۱۲- م ، ك : داغ می‌کنند ۱۳- م : ـ و

می‌آید[۱] و از پشت بسینه[۲] و از پهلو بپهلوی دیگر می‌آید[۳]. و هرگاه که آن لوحها سرد میگردد[۴] باز می‌تابند و داغ میکنند در روزی‌که[۵] درازی آن روز مقدار[۶] پنجاه هزار سال دنیاست تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص یابند[۷] آنگاه بر ایشان حکم کنند اگر خواهد بفضل خود ازیشان‌عفو کند واگرخواهدبعدل خود ایشانرا بدوزخ بازفرستد[۸].

عَنْ أَبِي ذَرٍّ[۹] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : مَا مِنْ رَجُلٍ يَكُونُ لَهُ إِبِلٌ أَوْ بَقَرٌ أَوْ غَنَمٌ[۱۰] لايُؤَدِّي حَقَّهَا إِلاَّ اُتِيَ[۱۱] (بِهَا[۱۲]) يَوْمَ القِيامَةِ أَعْظَمَ ما يَكُونُ (وَ أَسْمَنَهُ[۱۳]) تَطَؤُهُ[۱۴] بِأَخْفَافِهَا وَ تَنْطَحُهُ[۱۵] بِقُرُونِها كُلَّمَا جَازَتْ عَلَيْهِ أُخْرَاهَا رُدَّتْ عَلَيْهِ أُولاَهَا حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ. ابوذرغفاری[۱۶] روایت کرد که رسول صلّی الله علیه و سلّم[۱۷] فرمود که نیست هیچ شخصی[۱۸] که ویرا اشتران یا گاوان یا گوسفندان باشند[۱۹] و زکات مال ندهند[۲۰] الاّ که[۲۱]

۱- م ، ك : بیرون آید ۲- م ، ك : + بیرون آید
۳- ق ، م : بیرون آید ۴- م ، ك : سرد می‌شود ۵- م : دران روزی‌که ۶- ك : ـ مقدار ۷- ك : فارغ شوند
۸- م ، ك : بدوزخ فرستد ۹- ك : + غفاری ۱۰- ك : اوغنم اوبقر
۱۱- اصل : اتی (معلوما) ۱۲- اصل ، ق : ـ بها ، ك : به
۱۳- اصل ، ق : ـ و اسمنه ۱۴- اصل ، ق : وتطؤه ، ك : یطؤه
۱۵- اصل : تنحطه ۱۶- ك : + رضع ۱۷- م ، ك : علیه السلام
۱۸- ك : هیچ‌کس ۱۹- م :که او را شتران باشد یا گاوان یا گوسپندان
۲۰- م ، ك : و وی زکات آن ندهد ۲۱- م ، ك : + آورده شود

روز قیامت آن حیوانات[۱] درغایت بزرگی وفربهی[۲] ویرا لگدها می‌زنند وپای مال میکنند وشاخها می‌زنند وبر وی[۳] میگذرند. چون آخرین[۴] آن حیوانات ویرا می‌زنند و می‌گذرند[۵]، اوّلین بازگردد[۶] و ویرا می‌زنند تا آنکاه که خلایق از حساب خلاص یابند[۷].

وَ[۸] عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ آتَاهُ[۹] اللّٰهُ تَعَالَىٰ مَالاً فَلَمْ يُؤَدِّ زَكَاتَهُ، مُثِّلَ[۱۰] مَالُهُ[۱۱] يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُجَاعاً ‖ أَقْرَعَ لَهُ زَبِيبَتَانِ[۱۲] يُطَوَّقُهُ ثُمَّ يَأْخُذُ ۳۱
مِنْهُ بِلِهْزِمَتَيْهِ ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا مَالُكَ، أَنَا كَنْزُكَ.

اقرع ماری را گویندکه ازغایت تیزی زهر، موی سر او ریخته باشد[۱۳]. ابوهره روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه حق[۱۴] تعالی هر که را مالی داده است پس اوزکات آن مال نمیدهد[۱۵]، آن مال بصورت ماری بزرگ گردانیده شود[۱۶] با زهر بسیار، بالای دو چشم وی دونقطهٔ سیاه باشد و این گزنده ترین انواع مارانست، پس آن مار طوق‌کرده شود[۱۷]

۱ـ م، ك: + را ۲ـ م: + و، ك: + تا ۳ـ م: وبرو
۴ـ ك: چون آخر ۵ـ م: بزند و بگذرد، ك: بزنند و بگذرند
۶ـ ق: بازگردند ۷ـ م: خلاص شوند ۸ـ ق: ـ و
۹ـ م، ك: اتاه ۱۰ـ م: + له ۱۱ـ «ماله» در اصل منصوب نوشته شده ۱۲ـ م: زبیتان، ك: زبیتان ۱۳ـ م، ك: ریخته بود
۱۴ـ م: + تبارک و ۱۵ـ م، ك: ندهد ۱۶ـ ك: بصورت ماری شود بزرک ۱۷ـ م، ك: طوق شود

درگردن وی و اعضای ویرا[۱] بدندان[۲] میگزد ومیگوید : من آن[۳] مال توام ، من آن گنج توام[۴] که در دنیا بدان بخیلی کردی[۵] . پس رسول ﷺ[۶] این آیت برخواند[۷]: وَ لا تَحْسَبَنَّ[۸] الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَیٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُم سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ.

حضرت[۹] حق جلّ و علا[۱۰] می‌فرماید که گمان مبر ای محمّد آنکسانرا[۱۱] که بخیلی میکنند برانچه[۱۲] حضرت خداوندی داده است ایشانرا و ازراه رضای حق[۱۳] دریغ میدارندکه‌آن بخیلی نیکست ایشانرا یا آن مال‌که بران[۱۴] بخیلی میکنند نیکست ایشانرا ، بلک آن مال و آن بخیلی سبب‌گرفتاری ایشان خواهد گشت[۱۵]. زود خواهد بود که آن مال وآن[۱۶] بخیلی ایشانرا[۱۷] ماری‌گردانند روز قیامت و درگردنهای ایشان طوق گردانند[۱۸] تا عالمیان بدانند که مال دنیا را[۱۹] بجهت زاد

۱ـ م ، ك : او را ۲ـ اصل ، ق : بدان ۳ـ م ، ك : ــ آن
۴ـ م : ــ من آن‌گنج توام ، ك : و من‌گنج توام ۵ـ م ، ك : میکردی
۶ـ ك : ــ علیه‌السلام ۷ـ ك : + که ۸ـ بعضی از قاریان این فعل را بصیغهٔ مخاطب ، و غالب آنهـا آنرا بصیغهٔ غایب خوانده‌اند و در قرآن مجید بصیغهٔ غایب ضبط شده است ۹ـ م ، ك : ــ حضرت ۱۰ـ ك : حق تعالی ۱۱ـ ق ، ك : آنکسانی را ۱۲ـ م ، ك : بدانچه
۱۳ـ ك : + تعالی ۱۴ـ ك : با آن مال‌که بدان ۱۵ـ م : خواهد بود ۱۶ـ م ، ك : ــ آن ۱۷ـ م : انسانرا ۱۸ـ م ، ك : طوق سازند ۱۹ـ م ، ك : ــ را

آخرت آفریده‌ایم نه برای مباهات و بزرگی.

وَ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: إتَّقُوا الشُّحَّ فَإنَّ الشُّحَّ أَهْلَکَ[1] مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ فَحَمَلَهُمْ عَلیٰ أَنْ یَسْفِکُوا[2] دِمَاءَهُم وَ اسْتَحَلُّوا مَحَارِمَهُمْ. ابوهریره[3] روایت‌کردکه رسول ﷺ فرمودکه پرهیز کنید از بخل‌که[4] بدرستی‌که بخل هلاک‌کرد آنکسانرا که پیش از شما بودند[5]، بخل ایشانرا بران[6] داشت‌که خونها بریختتند[7] وحرامها حلال داشتند و بدان سبب بدوزخ رفتند.

وَ عَنْهُ أَنَّ رَجُلاً قَالَ[8]: یا رَسُولَ اللّٰهِ اَیُّ صَدَقَةٍ[9] أَعْظَمُ أَجْرًا؟ قَالَ: أَنْ تَتَصَدَّقَ[10] وَ أَنْتَ صَحِیحٌ شَحِیحٌ أَشْجَعُ[11] تَخْشَی الفَقْرَ وَ تَأْمُلُ الغِنیٰ وَ لا تُمْهِلُ[12] حَتّیٰ إذَا بَلَغَت الحُلْقُومَ قُلْتَ لِفُلَانٍ کَذَا و لِفُلَانٍ کَذَا[13] وَ قَدْکَانَ لِفُلَانٍ. ابوهریره رضی اللّٰه عنه[14] روایت‌کرد که مردی از رسول ﷺ پرسید که[15] ای رسول خدای کدام صدقه است که ثواب آن بزرگترست؟ رسول ﷺ فرمودکه‌آن صدقه‌که بوقت[16] تن درستی[17]

۱ـ ک: هلک ۲ـ **صحیح مسلم**: ان سفکوا ۳ـ ک: هم ابوهریره ۴ـ م، ک: ــ که ۵ـ ک: بوده‌اند + زیرا که ۶ـ ک: بدان ۷ـ م، ک: که خونها ریختند ۸ـ م، ک: و عنه قال رجل ۹ـ م، ک: ای الصدقة ۱۰ـ م، ک: ان تصدق
۱۱ـ م، ک: ــ اشجع ۱۲ـ **متن اصل**: و لا تهمل، ک: و لا توهل
۱۳ـ ک: ــ ولفلان کذا ۱۴ـ ق، م، ک: ــ رضی ...
۱۵ـ م: پرسید گفت ۱۶ـ ک: که در وقت، م: که وقت
۱۷ـ رسم الخط **اصل** تثبیت شد

۴۲ بدهی که دران حال نفس تو || بدان[1] بخیلی میکند واز احتیاج می‌ترسد و لذمال توانگری و بزرگی می‌جوید[2] و نگذاری تا وقتی که جان بحلق رسد و[3] بعد ازان وصیّت کند[4] که فلان را چندین بدهید[5] و آن خود ازان فلان شده است[6]، ترا دران چه ثواب خواهد بود.

وَ عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[7] قَالَ : انْتَهَيْتُ إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ هُوَ جَالِسٌ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ . فَلَمَّا رَآنِي قَالَ: «هُمُ الْأَخْسَرُونَ، وَرَبِّ الْكَعْبَةِ». فَقُلْتُ: فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي! مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللّٰهِ[8] ؟ قَالَ : «هُمُ الْأَكْثَرُونَ أَمْوَالاً[9]، إِلاَّ مَنْ قَالَ[10] هٰكَذَا وَ هٰكَذَا «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ[11] وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ[12]» وَ قَلِيلٌ[13] مَا هُمْ». ابوذرغفاری[14] روایت کرد[15] که[16] قصد زیارت رسول ﷺ کردم تا بحضرت رسیدم[17]، در سایهٔ کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت : ایشان زیان کارانند بخدای کعبه . گفتم : پدر و مادر من فدای تو باد[18] ای رسول خدای کدام قوم اند ایشان ؟ رسول صلّی الله

۱ـ م ، ک : — بدان ۲ـ م ، ک : و مال و بزرگی و توانگری میجوید ۳ـ م : — و ۴ـ م ، ک : وصیت کنی ۵ـ م ، ک : + و فلان را چندین بدهید ۶ـ ک : بنده است ۷ـ م : — رضی ... ۸ـ م : — یا رسول الله ۹ـ ک : هم الا خسرون اموالا ۱۰ـ ق : فعل ۱۱ـ ق : من یدیه ۱۲ـ ق : و عن شمائله ۱۳ـ م : و قلیلا ۱۴ـ م : + رضی الله عنه ۱۵ـ م ، ک : گفت ۱۶ـ ک : — که ۱۷ـ م : تا بحضرت رسالت رسیدم ، ک : و حضرت رسالت علم ۱۸ـ ک : — باد

علیه و سلّم[۱] فرمود که آنها مال دارانند که مالهاء بسیار دارند[۲] مگر آن کسان که همچنین کنند وهمچنین کنند[۳] ازپیش وازپس[۴] وازراست واز چپ. یعنی توانگران همه زیان کار[۵] خواهند بود در آخرت مگر آنکس که مال خود[۶] چون خاك می‌افشاند[۷] ازپیش و از پس و از راست و از چپ[۸] ودرهیچ محل از راه رضای حق تعالی[۱] دریغ ندارد[۹]، و[۱۰] آنکس رستگار بود. پس فرمودکه[۱۱] وَقَلِیلٌ مَاهُمْ. یعنی این‌چنین کسان[۱۲] اندك باشند و[۱۳] در هر روزگار[۱۴] بیشتر مردم در دوستیء آن ایمان بباد دهند[۱۵].

ای عزیز طالبان[۱۶] سعادت اخروی را، درمعرفت دقایق[۱۷] وجوب صدقه وزکات[۱۸] ومحافظت آداب باطن آن، رعایت[۱۹] هشت چیز واجبست[۲۰]:

شرط اوّل: فهم معنیء وجوب زکات.

دوم: مبادرت ادای آن پیش از وقت (وجوب[۲۱]).

۱- ك: علیه السلام ۲- م: فرمودکه آنها که مال بسیار دارند، ك: فرمود آنها که مالهای بسیار دارند ۳- ك: + و همچنین کنند

۴- ك: از پس و از پیش ۵- م، ك: زیان‌کاران ۶- ك: ـ خود

۷- م: چون خاك افشاند ۸- م، ك: از پس و پیش و راست و چپ

۹- ك: ندارند ۱۰- م، ك: ـ و ۱۱- م: ـ که

۱۲- ق: این چنین‌کس ۱۳- م: ـ و ۱۴- م، ك: در هر روزگاری و ۱۵- ك: در دوستی مال ایمان بباد میدهند

۱۶- ك: طالب ۱۷- اصل، ق: در معرفت و حقایق

۱۸- م، ك: زکات و صدقه ۱۹- م: ـ رعایت ۲۰- م: واجب‌آید

۲۱- اصل، ق: ـ وجوب

سیم : رعایت سِرّ از خوف ریا .

چهارم : اظهار بجهت رغبت خلق و اقتدا بدو .

پنجم : احتراز از[۱] منّت و ایذا .

ششم : استصغار عطا .

هفتم : اخراج احبّ و اجود و اطیب .

هشتم : طلب اهل استحقاق (از اتقیا و صلحا) .

شرط اول : فهم معانی وجوب زکات و دانستن آنکه از چه وجه اداء زکات محک امتحان[۲] صدق مؤمنانست[۳] و بچه سبب از جملهٔ مبانی اسلام‌گشت با آنک زکات از عبادت بدنی[۴] نیست .

بدانک اهل بصیرت را در رعایت این شرط سه معنی[۵] مفهوم گشته است :

معنی اول : ارباب قلوب طاهره[۶] بصفای فهم معلوم کرده‌اند که تلفّظ بکلمهٔ شهادت التزام توحید است و اثبات و حدانیّت معبود[۷] و

۳۴ شهادت بفردانیّت محبوب[۸] . || چه هرچه محبوبست بحقیقت معبودست و ازینجا گفته‌اند : «که هرچه در بند آنی ، بندهٔ آنی» . وهمم اصناف خلایق[۹] در قید بندگی محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و با این

۱- ق : — از ۲- ک : محل امتحان ۳- م ، ک : مؤمنان آمد ۴- م ، ک : از عبادات بدنی ۵- اصل ، ق : دو معنی

۶- اصل ، ق ، ک : ظاهره (باظاء نقطه دار) ۷- م : و توحید اثبات وحدانیت معبودست ۸- م : + است ،ک : و شهادت فردانیت محبوب

۹- اصل ، ق : احسان خلایق ، م : انصاف خلایق

تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۴۴

علایق همه[۱] دعوی محبّت حق میکنند، وتفاوت درجات محبّت بمفارقت محبوبات [حق[۲]] محقّق میگردد[۳]، پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گرداند تا بواسطهٔ بذل وامساك آن[۴]، محقّقان صادق از مبطلان کاذب ممیّز گردند ، خسیس طبعان[۵] هاویهٔ هوا، جاه و مال مکدّر فانی را قبلهٔ دل سازند و محبّان عالی‌همّت محبوباب مَجازی فانی را درراه محبوب حقیقی دربازند وعمل بمقتضای **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ** غنیمت دارند و در مطالعهٔ اشارت **إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**، دل از جان[۶] و مال بردارند . واهل ایمان درین معنی بسه[۷] قسم‌اند :

اوّل[۸] : صادقان عرصهٔ تحقیق وسابقان خطّهٔ توفیق[۹] اند که بادای حقوق عهد توحید وفا نمودند[۱۰] و همم شریف را[۱۱] متعرّض وجوب زکات نکردند و از خساست حساب عُشرِ حبوب و رُبع عُشر نقود تنزیه کردند[۱۲] و هرچه در دار فنا در دست همّت داشتند نثار راه دوست[۱۳] ساختند .

نقلست که چون ابوالقاسم جنید[۱۴] وابوالحسن[۱۵] نوری را قدّست

۱- ق : و با این همه علایق ۲- م ، ك : — حق
۳- م ، ك : محقق گردد ۴- ق : — و امساك آن ۵- م ، ك : و خسیس طبعان ۶- ق : جاه ۷- م ، ك : برسه ۸- ك : قسم اول
۹- م : تدقیق ۱۰- م : نموده‌اند ۱۱- ق : — را
۱۲- م ، ك : تنزه کردند ۱۳- م : نثار نقد راه دوست
۱۴- م : نقلست که شیخ ابوالقاسم و شیخ جنید (؟) ۱۵- ق : ابوالحسین

اسرارهما[1] بتهمت گرفته بودند[2]، خواستند که بر ایشان حجّتی گیرند. ابوالحسن[3] را پرسیدند که در زکات چگویی[4]؟ گفت: در مذهب عامّه از دویست درم پنج درم و در مذهب ما اگر همه دنیا در ملك درویشی بود و آن[5] همه[6] بشکرانهٔ نعمت معرفت[7] و محبّت[8] دریك لحظه[9] ایثار نکند مقصّر باشد[10]. و ازینجا بود که چون این آیت نزول کرد که مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً، ابوبکر رضی الله عنه[11] جمیع مال خود را[12] بحضرت رسالت[13] آورد و[14] عمر رضی الله عنه[15] نیمهٔ مال خود بیاورد ورسول ﷺ[16] ازابوبکر پرسیدکه[17] مَاذَا أَبْقَيْتَ لِعِيالِكَ؟ یعنی[18] چه چیز ازبرای عیال خودگذاشتی[19]؟ گفت: اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ[20]. وازعمر پرسید. گفت: مِثْلُها[21]. یعنی[22] این مقدارکه آوردم[23] همچندین

۱ـ ك: قدست اسرارهما را، م: قدست اسرارهم

۲ـ متن ق: گرفتند ۳ـ ق: ابوالحسین ۴ـ م، ك: چه میگویی

۵ـ ك: ـ و آن ۶ـ م، ك: + را ۷ـ م، ك: شکرانهٔ نعمت معرفت (بدون «و») ۸ـ ك: + حضرت صمدیت ۹ـ ق: ـ و محبت در یك لحظه ۱۰ـ م، ك: ایثارکند هنوز مقصر باشد

۱۱ـ ق، م: ـ رضی... ۱۲ـ م، ك: ـ را ۱۳ـ ق: + صلی الله علیه وسلم ۱۴ـ م: ـ و ۱۵ـ ق، م: ـ رضی...

۱۶ـ م: صلعم ۱۷ـ م: ـ که ۱۸ـ ك: ـ یعنی

۱۹ـ م: چه ماندی از برای عیال خود، ك: چه گذاشته‌ای برای عیال خود

۲۰ـ «الله و رسوله» را منصوب نیز می‌توان خواند ۲۱ـ «مثلها» را نیز می‌توان منصوب خواند ۲۲ـ م: گفت (بجای «یعنی»)

۲۳ـ ك: آورده‌ام

مقدار[1] بجهت عیال مانده‌ام[2]. رسول ﷺ فرمود[3] که الْفَرْقُ بَیْنَکُمَا بِکَلِمَتَیْکُمَا[4].
گفت : فرق میان شما هر دو[5] همچنانست که میان سخن شما . یعنی[6]
ترا نزد حق جلّ وعلا نیمهٔ مرتبهٔ ابوبکرست زیراکه || وفا باتمام صدق ۳٤
محبّت آنست که محبّ[7] غیر محبوب ذخیره نسازد[8] مگر آنچه وسیلهٔ
او شود بقرب محبوب .

قسم دوم : دون این قوم اند که ایشان حوصلهٔ وفا باتمام[9] صدق محبّت نداشتند و ذخیرهٔ اموال حلال بجهت فراغت طاعت روا دارند وید خود را درمحافظت آن ید امانت دانند[10] ومراقب مواسم ومواقع[11] خیرات باشند و اوقات ارباب حاجات جویند و[12] چون محلّ استحقاق یابند ، صرف فاضل را درمحلّ غنیمت دارند[13] و برمقدار زکات اقتصار نکنند[14] واین قسم متوسّطانست .

قسم سیم : مرتبهٔ عوام اهل اسلام است که ایشان بر قدر واجب

۱- م ، ك : همین مقدار ۲- م ، ك : مانده‌ام ۳- ك : ... گفت ، م : گفت رسول علیه‌السلام ۴- این عبارت در **اصل** دارای نسخه بدل بوده لیکن بجهت پاره یا فاسد شدن کناره صفحه ، بر روی قسمت اول آن کاغذ الصاق کرده‌اند و آنچه از نسخه بدل خوانده می‌شود این است : خ : . . . بین کلمتیکما، ق ، م : الفرق بینکما کما بین کلمتیکما، ك : ما بینکما ما بین کلمتکما، **احیاء** : بینکما ما بین کلمتیکما ۵- ق : ـــ هر دو ۶- م : ـــ یعنی
۷- ك : محبت ۸- م : نسازند ۹- ك : تمام (بجای « باتمام »)
۱۰- ك : دارند ۱۱- ك : مراسم مواقع ۱۲- م : ـــ و
۱۳- م : غنیمت شمرند ۱۴- ق : اختصار نکنند

اقتصار کنند[۱] و زیادت ازانك بر ایشان واجب گردانیده‌اند، بذل نکردند و نقصان این هم[۲] روا نداشتند. و این ادنای مراتبست که حکمت حکیمی بواسطهٔ غلبهٔ بخل و شدّت میل ایشان بمال و ضعف محبّت (و[۳]) ایمان ایشان را[۴] بآخرت، درحقّ ایشان باین مقدار پسند کرد[۵] و از راه مسامحت زیادت از تحصیل مرتبهٔ ادنی، ایشان را تکلیف نفرمودکه إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ. کجااوج سدّهٔ درجات عنقاصفتان قاف‌قرب که[۶] بمقتضای علوّهمّت وقوّت عرفان و محبّت‌که[۷] مامور بایثار جان و مال‌گشتند و مشرّف بتوقیع إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُم وَ أَمْوالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ، و دناءت مرتبهٔ بوم صفتان چاه طبیعت‌که ازخساست همّت ایشان این‌حکایت‌کنند[۸]که[۹] إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُم تَبْخَلُوا ؟ و[۱۰] بدین سبب بود که خواجه ﷺ فرمود که[۱۱] لَيْسَ شَيْءٌ خَيْراً مِنْ أَلْفٍ[۱۲] مِثْلِهِ إِلاَّ الْمُؤْمِنُونَ[۱۳].

۱ـ م، ك : اقتصار کردند ۲ـ م، ك : آن هم

۳ـ اصل، ق : ــ و ۴ـ ق، م، ك : ــ را ۵ـ م، ك : بسنده‌کرده

۶ـ م، ك : ــ که ۷ـ م، ك : ــ که ۸ـ ك : این حکایت باشدکه می‌کنند ۹ـ م، ك : ــ که ۱۰ـ ك : ــ و ۱۱ـ م، ك : بدین سبب رسول علیه السلام فرمودکه ۱۲ـ ك : شیء من خیر الف

۱۳ـ خارج از **متن اصل**: المومنین، ك : المؤمن، ك، قد : + یعنی نیست هیچ چیزی بهتراز هزار مانند خود (ك : مال خود) مگرمؤمن

معنی دوم : تطهیر آیینهٔ دلست ازخبائث[1] بخل که آن[2] از علل مهلکه است[3] چنانک حضرت صمدیّت فرمودکه[4] **وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** . یعنی هر که پاکیزه گرداند نفس[5] خود را از خبث بخل او از رستگارانست .

و خواجه[6] ﷺ فرمودکه[7] **ثَلَاثٌ مُهْلِکَاتٌ : شُحٌّ مُطَاعٌ** ... فرمود که سه چیز هلاک کنندهٔ شخص است درآخرت و ویران کنندهٔ ایمانست: یکی ازان بخل غالبست ... چون[8] بخل مرضی || معنوی[9] است که تأثیر ۴۵
هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی خواهد[10] کشید[11]، ازالت[12] این مرض بمعالجه واجبست[13]. وعلاج این مرض[14] بذل مالست . پس بقدر آنکه ببذل مال[15] و عطا و[16] اخراج آنچه در ملک اوست شاد می‌شود ، از خطر این[17] خلاص می‌یابد .

معنی سیوم : شکر نعمت مالیست[18]. چون حضرت صمدیّت یکی از بندگان را[19] بمالی و نعمتی مخصوص می‌گرداند و آن‌کس همچون[20]

۱- ق : از خبائث ۲- ق ، م : ــ آن ۳- م : + و
۴- م : ــ که ۵- ق : ــ نفس ۶- م ، ك : و رسول
۷- م : ــ که ۸- م ، ك : و چون ۹- ق ، ك : مرض معنوی
۱۰- ق : خواهید ۱۱- ك : بهلاک ابدی کشند ۱۲- ك : از ازالت، م : از الم ۱۳- م ، ك : واجب گشت ۱۴- م ، ك : و علاج آن
۱۵- ق ، م ، ك : ــ مال ۱۶- م : ــ و ۱۷- م ، ك : + مرض
۱۸- م : مال است ۱۹- م ، ك : یکی را از بندگان
۲۰- م : همچو

خود بندهٔ دیگر را[۱] می‌بیند که بقوت‌روزمحتاج‌است و بسختی میگذراند و انصاف متقاضیء او نمی‌شود که از فضل آن[۲] نعمت که حضرت[۳] حق جل و علا بدو داده‌است سد فاقهٔ آن محتاج‌کند[۴]، درحقیقت[۵] مدبریست[۶] که به بیرحمی کفران نعمت کرده است[۷].

عَنْ أبِي هُرَیْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: یُؤْتَی بِالْعَبْدِ یَوْمَ القیامَةِ فَیَقُولُ اللّٰهُ تَعالَی: عَبْدِي قَدِ اسْتَطْعَمْتُكَ فِي الدُّنْیا فَلَمْ تُطْعِمْنِي[۸] وَ اسْتَكْسَیْتُكَ فَلَمْ تَكْسُنِي[۹]! فَیَقُولُ: إلٰهِي کَیْفَ ذٰلِكَ، یَقُولُ اللّٰهُ تَعالَی: مَرَّ بِكَ فُلانٌ جائِعٌ وَ فُلانٌ عارٍ[۱۰] فَلَمْ تُعِدَّهُ[۱۱] مِنْ فَضْلِكَ وَ جَلالِكَ[۱۲] الَّذِي أنْعَمْتُ بِهِ[۱۳] عَلَیْكَ، وَ عِزَّتِي وَ جَلالِي لَأَمْنَعَنَّكَ الْیَوْمَ مِنْ فَضْلِي كَما مَنَعْتَهُ.

ابوهریره[۱۴] روایت کرد که رسول عليه‌السلام فرمود که روز قیامت بنده‌ای را[۱۵] بموقف[۱۶] حاضر گردانند حضرت صمدیّت گوید که[۱۷] ای بندهٔ من[۱۸] در دنیا از تو طعام طلب کردم مرا[۱۹] ندادی! از تو[۲۰] جامه

۱- ق: بنده‌ای را　　۲- م: ـ آن　　۳- م، ك: ـ حضرت
۴- ق: نکند، م: بکند　　۵- م: بحقیقت　　۶- ك: مدبرست
۷- م، ك: + و مستحق خشم و سخط حق است، م (علاوه برعبارت پیشین)، + نعوذ بالله　　۸- اصل: فلم تطعمنی (بفتح تا وعین)　　۹- اصل، ك: فلم تکسنی (بفتح‌تا و کسرسین)　　۱۰- ق: عادٍ　　۱۱- ك: فلم‌تفقده (بتشدیدقاف)
۱۲- م، ك: ـ و جلالك　　۱۳- م، ك: بها　　۱۴- ك: + رضع
۱۵- م، ك: بنده را　　۱۶- ك: + عرصات　　۱۷- م، ك: ـ که
۱۸- ك: ـ من، م: ای بنده من　　۱۹- م، ك: + طعام　　۲۰- ك: وازتو

طلب کردم مرا[۱] ندادی ! بنده گوید : الهی تو ازین همه[۲] منزّهی این چگونه باشد ؟ خطاب رسد[۳] که فلان گرسنه[۴] در دنیا بر تو بگذشت[۵] و از تو طعام خواست و تو او را طعام[۶] ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست[۷] وتو ندادی ! بعزّت و جلال ما که[۸] چنانکه بندگان ما را از نعمت ما[۹] محروم گردانیدی ، ما ترا از رحمت خود محروم گردانیم[۱۰] .

شرط دوم : مبادرت اداء زکات است[۱۱] . و در تعجیل اداء زکات چند فایده است :

اوّل اثبات رغبت مؤدّیست[۱۲] در امتثال فرمان . و آن علامت صحّت ایمانست .

دوم ادخال سرور در دل[۱۳] مستحقّان ازفقرا ومساکین که آن[۱۴] بهتر از عمل[۱۵] ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است که[۱۶]

إدْخَالُ السُّرُورِ فِي قَلْبِ المُؤْمِنِ يُوَازِيْ عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ .

سیم ‖ مبادرت موانع و حوادث[۱۷] روزگار . ۳۶

۱- م ، ك : + جامه ۲- م ، ك : ازین جمله ۳- م ، ك : این چگونه است خطاب شود ۴- ك : که گرسنه‌ای ۵- م : برتوگذشت، ك : بتوگذشت ۶- م ، ك : ــ او را طعام ۷- ك : ندادی و از تو جامه طلبید ۸- م : ــ که ۹- ك : ــ ما ۱۰- ك : گرداندیم ۱۱- ك : ــ است ۱۲- م : مرادیست (با علامت نسخه بدل ولی نسخه بدل آن نوشته نشده) ۱۳- م ، ك : در دلهای ۱۴- ق : ــ آن ۱۵- م ، ك : اعمال ۱۶- ك : ــ که ۱۷- م : حوادث و موانع

چهارم اجابت دعوت داعی خیر که آن، لمّهٔ[۱] ملکی از ملایکهٔ کرامت[۲] است. چون خاطر این خیر در دل پدید آید، طالب آخرت باید که این وقتِ فرصت غنیمت داند[۳] و از کمین‌گاه[۴] **الشَّیطَانُ یَعِدُکُمُ الفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُم بِالفَحْشَاءِ** ایمن نباشد. و اگر بجهت[۵] اداء زکات وقتی تعیین خواهدکرد باید که آن وقت[۶] در افضل ایام و شهور بود[۷] چون ماه محرّم که اوّل سالست و ماه رمضان و رجب و ذوالحجّه که در وی فضل ایّام معلومات وحجّ اکبر و ایّام معدودات جمع است.

شرط سیم: رعایت سرّست در وقت رسانیدن زکات بمستحق. ورعایت سرّ در ایصال صدقه حصاریست ازآفات[۸] ریا وسمعه، و[۹]دلیل[۱۰] بر اخلاص معطی، ووسیله بمحلّ قبول. ودرخبرست که[۱۱] **أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ المُقِلِّ إِلیٰ فَقِیرٍ فِی سِرٍّ**[۱۲]. و هم[۱۳] رسول[۱۴] فرمودکه **إِنَّ الْعَبْدَ لَیَعْمَلُ عَمَلاً فِی السِّرِّ فَیَکْتُبُ اللّٰهُ**[۱۵] **لَهُ سِرّاً. فَإِنْ أَظْهَرَهُ، نُقِلَ**[۱۶] **مِنَ السِّرِّ وَ کُتِبَ**[۱۷] **فِی العَلَانِیَةِ. فَإِنْ تَحَدَّثَ بِهَا، نُقِلَ**[۱۸] **مِنَ السِّرِّ**

۱ـ در **اصل** « لمه » بعنوان نسخه بدل « ملکی » در حاشیه نوشته شده

۲ـ **م**، **ك**: از ملایکهٔ کرام ۳ـ **م**، **ك**: وقت این فرصت غنیمت دارد

۴- **ك**: کمین (بدون « گاه ») ۵- **ق**: از جهت ۶ـ **ك**: — آن وقت

۷- **م**: باشد ۸ـ **م**: از آفت ۹- **ك**: — و

۱۰- **م**، **ك**: + است ۱۱ـ **ك**: — که ۱۲ـ **م**: فی السر

۱۳ـ **م**: — و هم ۱۴ـ **م**، **ك**: + علیه السلام ۱۵- **م**: فکتب‌الله، **ق**: + تعالی ۱۶ـ **ق**، **ك**: نقل (معلوما)، **اصل**، **م**: فاقد حرکه و اعراب است ۱۷ـ **ق**، **ك**: کتب (معلوماً) ۱۸- **ق**، **ك**: نقل (معلوما)

وَ العَلاَنِیَةِ وَ کُتِبَ[۱] رِئاءً . فرمود که[۲] بدرستی که بنده کار خیری[۳] میکند و آنرا نهان میدارد[۴] حضرت[۵] حق جل* وعلا آنرا در دیوان سر* یعنی درمحل قبول ثبت میفرماید[۶]. واگر[۷] آشکاراکند بنوعی ازعلامات، حضرت حق جل* وعلا[۸] آن عمل از[۹] دیوان سر* که محل قبولست نقل کند و در دیوان آشکارا که دیوان خطر مشیتست ثبت کند[۱۰]. پس چون معطی بدان حکایت کند[۱۱] که من چنین کردم، از دیوان سر* وعلانیه محو شود[۱۲] و در دیوان ریا ثبت شود.

و درخبر مشهور است که هفت کس در روز قیامت درسایهٔ لطف حق باشند: یکی ازان هفت گروه[۱۳] کسی بود که در دنیا صدقه چنان[۱۴] داده باشد که آنچه بدست راست میدهد دست چپ را ازان خبر نباشد... وجمعی از اکابر تابعین صدقه درصُرّه*[۱۵] بستندی وبر ره‌گذر مستحق*[۱۶] انداختندی که مستحق* هم معطی را ندانستی[۱۷]. و بعضی که[۱۸] از ریا ایمن بودند[۱۹] بوکیل تسلیم نموده‌اند و از مواجهه بمستحق*[۲۰] از آفت

۱- ق، ك: کتب (معلوما) ۲- ك: ـ که ۳- م، ك: کار خیر ۴- م: پنهان میدارد ۵- م، ك: ـ حضرت
۶- م: ثبت فرماید ۷- م، ك: پس اگر ۸- م، ك: ـ حضرت... وعلا ۹- ك: در ۱۰- م، ك: ثبت شود ۱۱- ك: حکایت کرد
۱۲- م، ك: محو گردد ۱۳- م، ك: ـ گروه ۱۴- م: + نهان، ك: + نهان بکسی ۱۵- ق، ك: صره‌ای ۱۶- ك: مستحقان
۱۷- م، ك: تا مستحق هم معطی را نداند ۱۸- م، ك: ـ که
۱۹- م: بوده‌اند ۲۰- م، ك: و از مواجهه مستحق

منّت احتراز کرده‌اند[۱]. و آن قوم که بر ره‌گذر[۲] مستحق[۰] می‌انداختند[۳] از آفت ریا ترسیده‌اند[۴].

و چون دانستی[۵] که مقصود از[۶] اداء زکات[۷] ازالت مرض بخل است و اظهار آن[۸] موجب ریاء، وبخل و ریا هر[۹]دو صفت مهلکه‌اند[۱۰] که در آخرت سبب عذاب خواهند بود[۱۱] و[۱۲] باخبار نبوی معلوم‌گشته است که صفت بخل در گور بصورت[۱۳] عقرب ظاهر شود[۱۴] و صفت[۱۵] ریا بصورت مار، و اَلَم زخم مار سختراز الم زخم عقربست[۱۶]، لاجرم بجهت ازالت این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغه کرده‌اند. || ۳۷

شرط چهارم: اظهارست بجهت اقتداء و ترغیب عامّه. و این وظیفهٔ اقویا واکابر دینست که نفس امّاره را سالها دربوتهٔ ریاضت‌گداخته باشند و آیینهٔ دل را از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد ایشان مساوی‌گشته و از آفات[۱۷] عوارض عجب و ریا رسته، حق[۱۸] جلّ وعلا وجود ایشانرا به مقتدایی درمیان خلق ظاهر گردانیده

۱- م: ـ اند ۲- ق: راه‌گذر ۳- م: انداختند (بدون «می»)، ک: انداخته‌اند ۴- م، ک: ترسیدند ۵- م، ک: دانسته‌اند ۶- ق: ـ از ۷- م، ک: + و صدقه
۸- ک: ـ آن ۹- م، ک: ـ هر ۱۰- م: مهلک‌اند
۱۱- م، ک: سبب عذاب او خواهد بود ۱۲- م: ـ و ۱۳- ک: بصفت ۱۴- م، ک: ظاهر خواهد شد ۱۵- م: و صورت
۱۶- ک: سخت تر از زخم‌کژدم و عقربست ۱۷- م: و از ازالت
۱۸- م: و حق

و در اظهار خیرات و مبرّات این طایفه، بواسطهٔ ترغیب خلق و اقتداء عامّه باعمال ایشان، اجر اعمال ایشان مضاعف میگردد که مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ[1] أَجْرُهاوأَجْرُمَنْ عَمِلَ بِهَا. و اگر مستحقّ ازان جمله بودکه از اظهار معطی خجالت می‌یابد اخفا بهمه حال واجب بود.

شرط پنجم: احتراز از[2] منّت[3]. قَالَ اللّهُ تَعَالَى[4]: لاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَ الأَذَى. حضرت‌صمدیّت[5] می‌فرمایدکه[6] ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید صدقه‌هاء خود را به منّت و ایذا باطل مگردانید. و در حقیقت منّت اختلافست علما را[7]: بعضی گفته‌اند که[8] منّت آنست که معطی مستحقّ را خدمت فرماید بسبب عطا، وایذا آنست که مستحقّ را عیب کند[9] و از وی[10] عار دارد بسبب درویشی. و بعضی گفته‌اند که منّت آنست که با وی[11] تکبّر کند، و ایذا آنست که با مستحقّ سخن درشت گوید. و بعضی گفته‌اندکه منّت آنست که در خاطر آردکه با وی نیکی کرده است[12]، و ایذا آنست که بزبان آرد[13]، و این اصحّ اقوال است. و این جمله عکس واجب است چه[14] وظیفهٔ معطی آنست که از

۱- اصل: فلها ۲- ق، ك: ـ از ۳- ق، م، ك: + و ایذا ۴- م: + یا ایها الذین آمنوا ۵- ك: + عز شانه ۶- م، ك: ـ که ۷- م: و در حقیقت منت و ایذا اختلافست، ك: و در حقیقت منت علما را اختلافست ۸- م: ـ که ۹- اصل، ق، ك: غیبت کند، نکا: قوت‌القلوب ج ۲ ص ۱۰۷، احیا: ج ۱ ص ۲۱۶ س ۲۳
۱۰- ك: و ازو ۱۱- م، ك: که بر وی ۱۲- م: نیکی کردم
۱۳- م، ك: بزبان آنرا حکایت کند ۱۴- م: پس (بجای «چه»)

مستحقّ منّت قبول کند از وجوه :

وجه[1] اوّل آنست که[2] مستحقّ بسبب اخذ ، ذمّهٔ معطی را از خطر گرفتاری منع خلاص میکند .

دوم آنکه رسول ﷺ فرموده که **الصَّدَقَةُ تَقَعُ[3] بِيَدِ اللّهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ[4] بِيَدِ السّائِلِ** . حضرت[5] فرموده‌اند که[6] صدقه پیش ازانکه بدست مستحقّ رسد درقبضهٔ قبول حق می‌افتد. پس مستحقّ آنرا بنیابت حق قبول میکند . پس چون مستحقّ نائب حق است در قبول صدقه و ابراء ذمّهٔ معطی از خطر مواخذه ، دین[7] لازم آید ، هراینه[8] معطی بمنّت داشتن سزاوارتر .

سیم آنک حق جلّ وعلا می‌فرماید که **مَا عِنْدَ كُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللّهِ باقٍ** . یعنی آنچه نزد شماست همه فانی است و ناچیز خواهد بود[9] و آنچه بواسطهٔ احسان و خیرات در خزانهٔ کرم ما می‌نهید باقی خواهد ماند[10] .

وبحقیقت مستحقّ ‖ وکیلی مشفق است[11] که بوکالت حق اموال ۴۸
معطی را[12] که بر راه‌گذر[13] سیل فناست از راه شفقت قبض میکند و

۱- م ، ك : ــ وجه ۲- م ، ك : اول انکه ۳- اصل : يقع
۴- اصل ، ك : أن يقع ۵- م ، ك : ــ حضرت ۶- م ، ك : فرمود که
۷- ق ، م : مواخذهٔ دین (باضافه) ۸- م : لاجرم هراینه (بجای « لازم آید هراینه ») ، ك : لازم هراینه (ــ آید) ۹- م : همه فانی و ناچیز خواهد شد
۱۰- م : خواهد بود ۱۱- م ، ك : وکیل ناصح مشفق است ۱۲- ك : ــ را ۱۳- م ، ك : ره‌گذر

در خزانهٔ حفظ پروردگار[۱] ودیعت می‌نهد[۲] تا روز درماندگی فریادرس معطی‌گردد، شک نیست که او بمنّت نهادن بر معطی سزاوارترست[۳].

و بجهت این معانی[۴] جماعتی از صلحاء سلف رَحِمَهُمُ اللّه[۵]، زکات را بر دست[۶] نهادندی با تواضع و نیاز، و درپیش مستحق[۷] عرضه کردندی تا در اخذ دست مستحق بلندتر از دست معطی بود. عمر[۸] و امّ سَلَمَه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق دعا کردی، ایشان نیز مستحق را دعا کردندی و اخذ و قبول صدقه را از مستحق[۹] منّت داشتندی.

شرط ششم: استصغارعطاست. زیراکه ازاستعظام آن رذیلهٔ عجب متولّد می‌گردد که آن مُحْبِط اعمالست و از جمله صفات مهلکه[۱۰] است. و علماء دین گفته‌اندکه طاعت را خاصیتی است‌که چندانکه آنرا خرد داری بزرگ شود ومعصیت را خاصیتی است‌که[۱۱] چندانکه او را[۱۲] بزرگ داری[۱۳] خرد شود. و حق صاحب مال آنست که در اداء واجب خود را مقصّر داند از سه وجه:

۱- ق، م، ك: پروردگاری ۲- ك: می‌کند ۳- م: بمعطی سزاوارتر ۴- م، ك: این معنی ۵- م: ـــ رحمهم الله ۶- م، ك: بدست ۷- م، ك: و با تواضع و نیاز پیش مستحق ۸- م، ك: و عمر، از «عمر» تا شرط ششم در ق نیست ۹- م: و باخذ و قبول صدقه از فقیر، ك: و اخذ و قبول صدقه از فقیر ۱۰- م، ك: صفات مهلکات ۱۱- ك: خاصیت آنست‌که ۱۲- ق، م، ك: آنرا ۱۳- م: بزرگ دانی

وجه[1] اوّل آنکه او واین خانه ومسکن[2] و مال[3] همه برممرّ سیل حوادث و فناست وخداوند عزّشأنه[4] او را خانهٔ باقی محکم تعیین کرده است و فرموده است که[5] هرچه دارد[6] بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره کند تا از خطرات[7] حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت انتقال ابدالآباد بثمرهٔ آن در نعیم و رَوْح وراحت بود. و او از چهل[8] یکی بیش نمی‌فرستد[9] هراینه در حق خود ظلم‌کرده باشد و بی‌شک درشرط حقوق مقصّر بود.

وجه دوم آنکه بحکم اِخبار الهی معطی یکی‌فانی[10] بمستحقّ که وکیل حق است تسلیم میکند[11] و در عوض‌آن ازحضرت صمدیّت[12] هفصد[13] باقی چشم میدارد. اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست داشتی، بایستی‌که این معامله[14] غنیمت شمردی و هرچه داشتی[15] صرف این عقد کردی. چون از دویست پنج و از چهل یکی بیش[16] درین[17] معامله صرف نمی‌کند، بایدکه تقصیر خود را بداند و استعظام آن روا ندارد[18].

۱ـ ك : ــ وجه ۲ـ « مسکن » در **اصل** فاسد است ۳ـ م : او و خانه و مال و مسکن ۴ـ ك : عزوجل ۵ـ م، ك : و فرمودکه ۶ـ ك : دارند ۷ـ م، ك : از خطر ۸ـ رسم‌الخط **اصل**، ق، م، ك: از جهل ۹ـ م : نمی‌دهد ۱۰ـ م، ك : + را ۱۱ـ ك : تسلیم‌کند ۱۲ـ م : از حضرت عزت ۱۳ـ ق، ك : هفتصد، م : هفتاد ۱۴ـ ك : + را ۱۵ـ م : دارد ۱۶ـ ك : بس ۱۷ـ م، ك : در چنین ۱۸ـ ك : و استعظام آن رذیله ازان وجه

وجه سیم آنکه هرچه درعالم است از مال ونعمت همه بحقیقت ملك حقست و هیچکس را[۱] باستقلال ملکی[۲] نیست و هرچه در دست بندگانست همه بوجه[۳] عاریت و امانت است. پس حضرت خداوندی مستحقّان را که وکلاء حق‌اند به معطی می‌فرستد وطلب امانت میکند ومعطی[۴] در اداء امانت از دویست پنج ‖ بیش تسلیم مستحق[۵] نمیکند، ۳۹
پس بایدکه شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود درخود بیابد و اگر نمی‌یابد ازانست‌که بحقیقتِ اَمر جاهلست.

شرط هفتم: اخراج احبّ و اجود و اطیب است. و در حدیث نبوی آمده‌که[۶] **اِنَّ اللّهَ طَیِّبٌ لایَقْبَلُ اِلّاطَیِّباً** . رسول ﷺ فرمودکه حق جلّ وعلا[۷] پاکست، قبول نمی‌کند الاّ آنچه[۸] ازعیب و شبهه و ریا پاك باشد[۹]. وحق‌جلّ‌وعلا می‌فرمایدکه[۱۰] **اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَاکَسَبْتُم** . یعنی ازان چیزهای پاکیزه‌که شما آنرا دوست میدارید درراه رضای ما ازان صرف‌کنید. و[۱۱] **قَالَ اللّهُ تَعالی : وَ لَا تَیَمَّمُوا الْخَبِیْثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُم بِآخِذِیْهِ اِلاَّ اَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ.** یعنی بقصدآنچه فروترین مال[۱۲] شماست در راه رضای ما صرف‌کردن روا مدارید وحال آنکه اگر آنرا

۱ـ م: وهیچکسی را ۲ـ م، ك: ملك ۳ـ م، ك: بر وجه
۴ـ م: وبعضی ۵ـ ق، م، ك: + که وکیل حق است ۶ـ م، ك: آمده است‌که
۷ـ ك: که خدای عزوجل ۸ـ م: مگر آنچه
۹ـ م، ك: پاك باشد از عیب و ریا و شبهه ۱۰ـ م: ـ که
۱۱ـ م: ـ و ۱۲ـ م، ك: مالهای

بشما دهند[۱] آنرا کاره باشید.

و علامت صحّت ایمان محبّت حق است و نشان محبّت حق آنست که حق نزد مؤمن از همه[۲] عزیزتر باشد چنانک رسول ﷺ فرمودکه[۳] لایؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّی یَکونَ اللّهُ وَرَسولُهُ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِمّاسِواهُما. یعنی که[۴] ایمان هیچکس کامل نبود تا آنگاه که خدای[۵] و رسول را[۶] از همه دوستر ندارند[۷]. وعلامت این معنی آنست که در وقت صدقه آنچه بهتر وگزیده تر[۸] باشد[۹] در راه[۱۰] خدای صرف کند. و در صفت منافقان می‌فرماید[۱۱] : وَ یَجْعَلُونَ لِلّهِ مَا یَکْرَهُونَ. فرمود که صفت منافق[۱۲] آنست که در وقت صدقه آنچه فروترین مالهای ایشانست آنرا در راه حق صدقه کند[۱۳].

ای عزیز اگر کسی شخصی را بمهمانی برد[۱۴] آنچه بهترین طعامهاست[۱۵] در خانه[۱۶]، آنرا[۱۷] پیش مهمان[۱۸] می‌آورد و شرم میدارد که آنچه فروترین و باز مانده ترست[۱۹] پیش آرد[۲۰]. و چون صدقه

۱- ق : + شما ۲- م : + چیز ۳- م : ــ که
۴- م ، ك : فرمودکه ۵- م : + تعالی ۶- م ، ك : و رسول خدایرا
۷- ق ، م ، ك : از همه دوستر (م ، ك : دوست تر) دارد ۸- م ، ك : و عزیزتر ۹- م ، ك : + آنرا ۱۰- ك : + رضای
۱۱- م : + که ۱۲- ق ، م : منافقان ۱۳- م ، ك : صدقه کنند
۱۴- م ، ك : میهمانی میکند ۱۵- م ، ك : آنچه بهترین طعامست
۱۶- م : ــ در خانه ۱۷- ك : ــ در خانه آنرا ۱۸- ك : در پیش میهمان ۱۹- م ، ك : که آنچه فروتر و باز پس مانده ترست
۲۰- م : نزد او آورد

می‌دهد آنچه فروتر و باز پس مانده ترست[۱] آنرا بمستحق[*] می‌دهدکه وکیل و نائب حق است و از حق شرم نمی‌دارد . چگویی ایمان چنین کس را که[۲] از مخلوق[۳] شرم می‌دارد و از خالق مخلوقات شرم نمی‌دارد و قدر مخلوقی نزد او از قدر خالق بیشترست[۴] ؟ این چنین ایمان در آخرت هیچ دست گیرد[۵]؟ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَاهُمْ بِمُؤْمِنِينَ .**

شرط هشتم : طلب اهل استحقاق است از اتقیا و صلحا . برمعطی واجبست‌که در وقت اداء زکات جمعی از مستحقّان[۶] طلب‌کندکه به‌پنج صفت موصوف باشند: || اول تقوی، دوم علم، سیم عفّت، چهارم‌ضرورت، ٤٥
پنجم قرابت .

صفت[۷] اوّل تقویست. معطی بایدکه حق الله را[۸] بمستحقّی[۹] تسلیم کندکه پرهیزگار بود وتارک صلات نباشد و ازمباشرت بدعت ومناهی محترز باشد[۱۰] .

زیراکه مقصود از وجوب زکات سدّ[۱۱] فاقهٔ ارباب قلوب وتحصیل فراغت اهل الله است‌که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات

۱ـ ک : و باز پس مانده تر مالست ۲ـ م ، ک : این چنین‌کس‌که
۳ـ م ، ک : ازمخلوقی ۴ـ م ، ک: بیشتر بود ۵ـ ک : دست نگیرد،
م : + قال الله تعالی ۶ـ ک : جمعی را از استحقاق ۷ـ ق : ــ صفت
۸ـ ک : ــ را ۹ـ اصل ، ک : بمستحق ۱۰ـ م ، ک : محترز بود
۱۱ـ ق : سد (بضم سین)

از اذکار و اوراد مصروف داشته‌اند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادات گردانیده‌اند[۱] و در اسباب کسب[۲] و[۳] تجارت و اختلاط بر خود بسته، رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ. پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که بجهت فراغت بال و[۴] بجمع هم[۵] این قوم، بر ذمّهٔ ارباب اموال و[۶] اهل دنیا زکات[۷] واجب گردانید[۸] تا بهره‌ای از حق الله[۹] بدین‌قوم رسانند تا همم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ ماند و بجمع همّ وفراغت خاطر[۱۰] بحق مشغول گردند واصحاب زکات درعبادات این قوم شریك گردند[۱۱] و آثار مشارکتِ[۱۲] طاعاتِ آن مقبولان[۱۳] سبب نجات این قوم[۱۴] گردد. و ازین جهت بود که رسول[۱۵] ﷺ گفت[۱۶]: أَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْأَتْقِيَاءَ. یعنی طعام خود بمردم پرهیزگاران دهید[۱۷]. زیرا که طعام دادن قوّت دادنست و هر که شخصی را طعام می‌دهد[۱۸]

۱ـ ك: گردانیده، م: کرده باشند ۲ـ ق، م: و در اسباب وکسب

۳ـ ك: ـ کسب و ۴ـ ق: ـ و ۵ـ در اصل حرف اول و دوم «بجمع» تنها یك نقطه در زیر دارد وبااین جهت ممکن است‌که «بجمع» یا «تجمع» خوانده شود، م: وجمع هم، ك: وجمع اهم ۶ـ ق: ـ و ۷ـ م، ك: + را ۸ـ م: واجب‌گرداند ۹ـ ق، م: تا بهره از حق الله

۱۰ـ ك: و بجمع اهم فراغت خاطر ۱۱ـ ك: شریك شوند

۱۲ـ ك: مشارك ۱۳ـ م: طاعات و عبادات مقبولات ۱۴ـ ك: بسبب نجات آن قوم ۱۵ـ ق: که حضرت رسول ۱۶ـ م، ك: فرمودکه ۱۷ـ ك: یعنی طعام خود بپرهیزگاران دهید، م: یعنی طعام خود را پرهیزگاران دهید ۱۸ـ ق: طعامی می‌دهد، م: طعامی دهد، ك: طعام دهد

چندانک قوّت آن طعام در وی است[1] هر عملی که ازان شخص صادر می‌شود ازطاعت ومعصیت، این طعام دهنده درثواب وعقاب آن شریکست. زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوّت طعام.

و در اخبار[2] آمده است که موسی علیه السلام از دنیایی هیچ نداشتی[3] و بنی اسرائیل هر روز[4] بنوبت[5] او را طعام دادندی[6]. روزی موسی علیه السلام ازین حال ملول گشت، گفت: إلهي مَا هٰذِهِ الذِّلَّةُ أَذْلَلْتَني[7] بينَ عِبَادِكَ يُغَدِّينِي هٰذا لَيْلَةً[8] ويُعَشِّينِي[9] هٰذَا لَيْلَةً؟ فأَوْحَى[10] اللّٰهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: يَا ابْنَ عِمْرَانَ هٰكذا أَفْعَلُ بِأَوْلِيَائِي أَتَفَرَّقُ أَرْزَاقَهُم عَلَى أَيْدِي البَطَّالِينَ[11] لِيُوجَرُوا فِيهِم. موسی[12] گفت: الهی این چه خواری است که مرا خوارگردانیدی درمیان بندگان[13]، این یکی مرا چاشتی میدهد و آن دیگری مرا شام میدهد[14]؟ حضرت[15] حق جلّ وعلا[16] وحی فرمود که ای موسی[17] ما با دوستان خود چنین[18] میکنیم[19]، سنّت ما چنین[20]

۱- م: چندانکه قوت طعام او دربدن اوست، ك: چنانك قوت آن طعام دروست

۲- ك: + است

۳- ك: از دنیا هیچ نداشتی

۴- م: — هر روز

۵- ك: بنوبت هر روز یکی

۶- ك: دادی

۷- ق: اذلیتنی

۸- م، ك: یوما

۹- م: و یغشینی

۱۰- م: اوحی (بدون فا)

۱۱- متن م: الطالبین

۱۲- م، ك: + علیه‌السلام

۱۳- ق، ك: + خود، م: که مرا در میان بندگان خود خوار گردانیدی

۱۴- ك: و آن دگر مرا شامی میدهد، م: و آن دیگر شام می‌دهد

۱۵- م، ك: — حضرت

۱۶- م: حق تعالی

۱۷- م، ك: که ای پسر عمران

۱۸- م، ك: همچنین

۱۹- ك: + که

۲۰- م: چنان

رفته است که روزی دوستان خود را در دست[۱] بطّالان و غافلان دنیا[۲] پراکنده می‌گردانیم تا آن بطّالان تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما بسعادت[۳] مشرّف گردند.

صفت دوم علم است که[٤] این مستحقّ را با صلاح وتقوی علم هم
٤١ باشد، بی‌شك ثواب || صدقه مضاعف‌گردد. ومراد ازین علم، علم توحید است و معرفت حقایق آداب وصول بنده است بجناب قرب حضرت[۵] صمدیّت، نه علوم رسمی[۶] از مجادلات وخصومات که مترسّمان روزگار آنرا علم نام کرده‌اند و تحصیل آنرا[۷] مادهٔ حرص و حسد وکبر و عجب گردانیده. و علامت توحید موحّد آنست که در وقت اخذ عطا مشاهدهٔ الطاف و عنایت حق ـ درتسلّط داعیهٔ خیر بر باطن[۸] رساننده[۹] ـ سرّ او را چنان مستغرق‌گرداندکه اسباب و وسایط را فراموش‌کند، زبان[۱۰] وقت او[۱۱] همه[۱۲] بحمد وثناء حق گویا[۱۳] گردد. وباز چون تلاطم امواج حکمت سرّ او را از لجّهٔ دریاء وحدت بساحل صحو وتمییز[۱۴] اندازد، و چون[۱۵] وسایط را معتبر یابد، متقاضی[۱۶] مجازات زبان او را بشکر

۱- م: که ما روزی دوستان خود بر دست، ك: که ما روزی دوستان خود بدست ۲- ق: و غافلان ابد دنیا ۳- ق، م، ك: + ابدی
۴- م، ك: اگر ۵- ك: ــ حضرت ۶- م: نه علم رسمی
۷- ك: و تحصیل اثر ۸- م: در باطن ۹- ك: رساینده
۱۰- م، ك: و زبان ۱۱- ق: ــ او ۱۲- در اصل «همه» بصورت «نیمهٔ» ولی بدون دو نقطهٔ یاء نوشته شده ۱۳- م: گویان ۱۴- م: تمیز ۱۵- م: وجود، ك: و وجود ۱۶- م: ــ متقاضی

منعم مجازی که معطی است مشغول گرداند.

روایت است که (رسول ﷺ[۱]) از وجه صدقه چیزی نزدیك یکی ازفقراء[۲] اهل صفّه فرستاد وآن رساننده را فرمودکه درحالت[۳] رساندن[۴] هرچه آن درویش گوید[۵] یادگیر. چون آن درویش عطای رسول بدید و قبول کرد، گفت[۶]: الحَمْدُلِلّٰهِ الّذی لا یَنْسیٰ مَنْ ذَکَرَهُ وَ لایُضِیعُ[۷] مَنْ شَکَرَهُ اللّٰهُمَّ لاتَنْسَانِی[۸] فَاجْعَلْنِی مِمَّن لایَنْسَاكَ. یعنی حمدوثنا آن خداوندی را که فراموش نمیکند آن را که بیاد او مشغولست، وضایع نمیگذارد[۹] آنرا که بشکر نعمت او قیام می‌نماید. خدایا تو فراموش نمیکنی مرا[۱۰]، پس مرا ازان بندگان مخلص گردان که ترا فراموش نمیکنند. آن شخص بیامد و رسول[۱۱] را ازان خبر داد[۱۲]. رسول ﷺ شاد شد[۱۳] وگفت: دانستم که او این سخن[۱۴] خواهدگفت. واین اشارتست به فرح روح[۱۵] نبوی و سرور قلب مصطفوی[۱۶] باطّلاع بر حال مؤمنان موحّد[۱۷] از اولیاء امّت که بتصفیهٔ سرّ از رؤیت شرك[۱۸] وسایط و

۱- ق: صلی الله علیه وسلم، م: علیه الصلاة و السلام ۲- م، ك: بنزدیك فقرا ۳- ك: گفت که در وقت ۴- ق، م، ك: رسانیدن
۵- م، ك: بگوید ۶- م، ك: رسول علیه السلام بدید قبول کرد وگفت
۷- ك: ولایضیع (بتشدیدیاء) ۸- م، ك: اللهم انك لم تنس (م: لم‌تنسی؟)
۹- م: و ضایع نمی‌گرداند ۱۰- م: تو مرا فراموش نمیکنی
۱۱- م، ك: + علیه‌السلام ۱۲- م، ك: خبر کرد ۱۳- م، ك: شاد گشت ۱۴- ك: این چنین سخن ۱۵- ك: — روح
۱۶- م: + علیه السلام، ق: + صلی الله علیه وسلم ۱۷- م، ك: برحال موحدی ۱۸- اصل، ق: شك

اسباب[۱] مبرّا[۲] گشته‌اند، و التفات از ماسوی‌الله منقطع کرده‌اند[۳]، وعقد توحید او از کدورت شرك و شوایب شك صفا یافته، و روح مقدّس او بولادت حقیقی از مادر طبیعت زاده، و از مضایق ظلمات آثار حوادث رسته، بر وَ وْح[۴] ریاض انس پیوسته ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ[۵].

صفت سیم عفّت است. و عفیف کسی را گویند که حال خود را[۶] از نظر جاهلان پوشیده دارد وهر تردامنی را بر حال خود اطّلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقهٔ خود شکایت نکند[۷] و پردهٔ مروّت از روی تحمّل نگشاید[۸] چنانکه حضرت صمدیّت از حال این قوم ‖ ۴۲
حکایت می‌فرماید[۹] که لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْئَلُونَ إِلْحَافًا. میفرماید که این زکاتی که درذمّهٔ[۱۰] توانگران واجب گردانیده‌ایم[۱۱] حق درویشانیست[۱۲] که ایشان نفسهاء خود را بجهت طاعت حق محبوس گردانیده‌اند وازجهت[۱۳] حظّ نفس بر درهر خسیس نمی‌روند

۱ـ م: — وسایط و اسباب، ك: — و اسباب ۲ـ م، ك: گشته است ۳ـ م: و التفات او از ماسوی‌الله منقطع شده، ك: و التفات او بما سوی‌الله منقطع شده ۴ـ م، ك: و بروح ۵ـ ك: + والله ذوالفضل العظیم ۶ـ م، ك: — را ۷ـ ك: حکایت نکند ۸ـ م، ك: وپردهٔ تحمل از روی مروت نگشاید ۹ـ م: خبر میفرماید ۱۰ـ ك: بر ذمهٔ ۱۱ـ م: گردانیدیم ۱۲ـ ك: درویشانست ۱۳ـ م، ك: و بجهت

و آب روی خویش[۱] پیش هر نااهلی[۲] نمی‌ریزند و چنان فقر و فاقه[۳] و احتیاج خود را[۴] پوشیده میدارند که[۵] نادانان جاهل ایشانرا توانگر تصوّر میکنند. یك درم در حق این طایفه صرف کردن فاضلتر ازانك صد هزار درام[۶] بگدایان بی‌دیانت دهند[۷].

صفت چهارم اهل اضطرارندکه بواسطهٔ (تصاریف[۸]) روزگار و صولت امراض واسقام وکثرت عیال و[۹] عدم قدرت بر اسباب (و ضیق[۱۰]) معیشت مضطرب گشته[۱۱]. و[۱۲] بر حاکم و ارباب اموال واجبست که[۱۳] هر سال مقدار حاجت از حق الله بدیشان رسانند[۱۴]. در خبرست که **كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يُعْطِي العَطَاءَ عَلَى قَدْرِ[۱۵] الْعَيْلَةِ**. یعنی رسول علیه‌السلام بودکه[۱۶] هر که را از وجه زکات چیزی دادی برقدرمؤنت وعیال[۱۷] او دادی.

صفت پنجم قرابتست. معطی باید که در وقت اداء زکات[۰] اقرب و احق[۰] را رعایت کند. چه اگر[۱۸] درقرابت او[۱۹] یاهمسایگیء اومستحق[۲۰]

۱- م: و آب روی خود ۲- م، ك: هر نااهل ۳- م: ــ و فاقه ۴- ك: ــ را ۵- م: تا ۶- ق، م، ك: درم، م: + که ۷- م: صدقه کند، ك: صدقه کردن ۸- در **اصل** بجای «تصاریف» خارج ازمتن نوشته شده: ظ: شدت ۹- م: ــ و ۱۰- **اصل**، ق: ــ وضیق ۱۱- م، ك: مضطر گشته‌اند ۱۲- ق، م، ك: ــ و ۱۳- ك: + در ۱۴- ك: بر ایشان برسانند ۱۵- **احیا**: علی مقدار ۱۶- م، ك: ــ بودکه ۱۷- م: عیال و مؤنت ۱۸- ك: چه اگرچه ۱۹- م، ك: ــ او ۲۰- م: مستحقی

باشدکه بدین صفات موصوف باشد ویرا بر دیگران تقدیم‌کنند . زیرا که درین‌معنی بسبب[1] صلهٔ رحم واداء حقوق جوار،ثواب (صدقه) مضاعف میکنند[2]. و[3] اگر معطی بمساعدت سعادت دینی مستحق[4] یابد که آن صفات[5] مذکوره در وی جمع[6] بود هر چه بدو تسلیم کند آن[7]، غنیمت بی‌نهایت و ذخیرهٔ بی‌غایت است که در دار آخرت وسیلهٔ ملك ابدی و پادشاهیء دولت[8] سرمدی او[9] خواهد شد[10] . چه[11] برکات همم ارباب قلوب و اهل صلاح را درتحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثری عظیم[12] است .

نقلست‌که درزمان شیخ جنید قُدِّسَ سِرُّهُ[13] عزیزی بود که صدقه بغیر از[14] اهل تصوّف و کسانی که بتقوی و صلاح معروف بودند بکسی دیگر ندادی . ویرا[15] پرسیدندکه سبب چیست‌که این طایفه را به احسان مخصوص میگردانی ودیگرانرا محروم می‌مانی ؟گفت: این، قومی‌اند که بجز حق هیچ مقصودی[16] ندارند و همّت خود را بغیر از رضای حضرت[17] حق‌مصروف نمیگردانند وبسبب || فاقه خاطرهاء ایشان ۴۳

۱- ق : نسبت ، ک : سبب ۲- ق ، م : مضاعف میگردد ، ق : متضاعف میگردد ۳- م : ــ و ۴- م ، ک : مستحقی
۵- م : که این صفات ، ک : که بدین صفات ۶- ک : ــ جمع
۷- م : ــ آن ، ک : از ۸- م ، ک : ــ دولت ۹- ق : + کرده
۱۰- م : خواهد بود ۱۱- ک : ــ چه ۱۲- ک : اثر عظیم
۱۳- ک : قدس الله سره ۱۴- ک : ــ از ۱۵- م ، ک : ازو
۱۶- م : این قوم‌اندکه بجز حق هیچ مقصود ۱۷- م ، ک : ــ حضرت

پریشان میشود[۱] ، پس خاطر یکی از ایشان (بسد فاقه) جمع کردن[۲] تابحق مشغول گردد فاضلتر ازانکه هزار دینار بدیگران تصدق کردن[۳]. این سخن بشیخ رسانیدند عجب داشت و گفت این ولیی[۴] از اولیاء حق است .

قسم سیوم

در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیثی[۵] که متعلق است بمعانی[۶] آن

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۷] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِذَا دَخَلَ[۸] رَمَضَانُ فُتِّحَتْ[۹] أَبْوَابُ الْجَنَّةِ وَ غُلِّقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ وَ صُفِّدَتْ[۱۰] مَرَدَةُ[۱۱] الشَّيَاطِينِ . ابوهریره[۱۲] روایت کرد[۱۳] که رسول ﷺ فرمود که چون ماه رمضان در آید ، درهای بهشت گشاده گردد[۱۴] و درهاء دوزخ بسته گردد[۱۵] و قدمهاء دیوان بند کرده شود .

۱- م ، ک : پریشان میگردد ۲- م ، ک : جمع گردانیدن
۳- م ، ك : صدقه دهند ۴- م ، ك : این سخن ولی ۵- ق : و ذکری احادیث ۶- م ، ك : + و اسرار ۷- ق : — رضی ...
۸- **مسلم** : جاء ۹- **اصل** ، ق : فتحت (بتخفیف حرف دوم)
۱۰- **اصل** ، ق : صفدت (بتخفیف فا) ۱۱- **مسلم** : — مردة
۱۲- م ، ك : + رضع ۱۳- م : روایت میکند ۱۴- م ، ك :گشاده شود ۱۵- م : بسته شود

ای عزیز هر کسی را میدانی است و میدانی که محل جولان (و[1]) تردّد[2] شیطانست[3] در وجود آدمی، شهواتست. و قوّت شهوات شکسته نمی‌شود مگر[4] بصولت گرسنگی، و مجاری میدان شیطان[5] مسدود نمی‌گردد[6] مگر بریاضت صوم. پس[7] طالب سعادت دینی (تا[8]) میدان صدر[9] راکه محل خواطر ملکی والهامات ربّانی است ازظلمات وساوس شیطانی ونجاسات شهوات نفسانی بتصقیل ظمأ[10] هَواجِر وَ سَهَرِ[11] دَیاجِر پاك و صافی نگرداند، قابل تجلّیء اسرار جناب حضرت صمدیّت نگردد. و آنك حضرت رسالت[12] فرموده باشد که[13] لَوْلاَ أنَّ الشَّیَاطِینَ یَحُومُونَ[14] عَلَی قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَروا إلَی مَلَكُوتِ السَّمَاء، اشارت بدین معنی است. یعنی اگر نه آن بودی که دیوان گمراه‌کننده مستولی گشته‌اند بردلهاء فرزند آدم[15]، اسرار ملکوت آسمانرا[16] مشاهده کردندی.

و خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادتست[17]

۱ـ اصل، ق، ك: ــ و ۲ـ م: محل تردد و جولان
۳ـ م، ك: شیاطین است ۴ـ م: الا ۵ـ م، ك: شیاطین
۶ـ م: نمی‌شود ۷ـ م: + تا، ك: + با ۸ـ «تا» در این محل تنها در ق هست ۹ـ ك: صور ۱۰ـ اصل، ق، م، ك: ظماء (= ظمأ)
۱۱ـ اصل: سهر (بفتح سین و سکون ها) ۱۲ـ م، ك: + علیه السلام
۱۳ـ ق، م، ك: فرمودکه ۱۴ـ م: لیحومون ۱۵ـ م: فرزندان آدم، ك: فرزندان بنی‌آدم ۱۶ـ ك: اسرار ملکوت را ۱۷ـ م، ك: سعادتند

بر بنده می‌بندد، و افعی نفس امّاره را که دشمن دینست بمَضْرِبهٔ جوع و عطش سرکوفته میدارد، و قوای غضبی و شهوانی را که غولان ذاخر عقلند[1] بقوّت ریاضت مقهور می‌گرداند، وآیینهٔ دل را[2] بصفای[3] مجاهده مستعدّ قبول واردات غیبی میگرداند[4]. وبدین[5] جهتست که حق تعالی[6] این رکن را از جمیع ارکان اسلام بشرف اختصاص مخصوص گردانیده[7] و بر وفاء حقوق آن ثواب بی‌نهایت وعده فرموده[8] چنانک در اخبار[9] واردست:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ[10] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم، يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالیٰ: كُلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرِ[11] أَمْثَالِهَا إِلَي سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ إِلاَّ الصِّيَامُ[12] فَإِنَّهُ لِي وَ أَنَا أَجْزِي بِهِ. حضرت[13] حق جلّ وعلا میفرماید[14]: ‖ ٤٤

هر نیکی که از بندهٔ ما صادر میشود[15] یکی را ده عوض خواهیم داد، و بعضی‌را[16] بحسب نیّت واخلاص واصابت محلّ استحقاق یکی را هفصد[17]

۱- ق: که غولان داخر نور عقلند، م، ك: که غولان نور عقلند
۲- ق، م، ك: ـ را ۳- م، ك: بواسطهٔ صفای ۴- م، ك: میگردد ۵- ق: و ازین ۶- م، ك: که حق جل وعلا
۷- م، ك: مخصوص گردانید ۸- ق، م، ك: وعده فرمود
۹- م، ك: + قدسی ۱۰- م، ك: + رضع ۱۱- اصل، ق: بعشرة (بسکون شین)، قیاساً: بعشر (بفتح شین) ۱۲- در اصل «الصیام» مرفوع است ۱۳- م، ك: ـ حضرت ۱۴- م: میفرماید که، ك: فرمود که ۱۵- م، ك: از بنده صادر می‌شود ۱۶- م، ك: ـ را
۱۷- ق، م، ك: هفتصد

عوض خواهیم داد مگر روزه دار را که[۱] خاصهٔ حضرت ماست و جزای بی‌منتهای روزه دار را نامتناهی خواهیم‌داد[۲].

و[۳] قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: لَخَلوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْیَبُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ رِیحِ الْمِسْکِ . فرمودکه‌هر اینه‌بوی‌دهان روزه‌دار نزد حضرت صمدیّت خوش بوی ترست از بوی مشک[۴].

ای عزیز بدانک حق جلّ وعلا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است :

یک نوع را ادراک صوری خوانند[۵] چون قوّت سمع وبصر وشمّ ولمس و ذوق[۶]. و این نوع[۷] ادراک ثمرهٔ لطایف عناصرست .

نوع[۸] دوم ادراک معنویست چون قوای عقلی و قلبی[۹] و سرّی و روحی وحقّی‌که آن[۱۰] نتیجهٔ آثار حقایق قدرت قادرست . و هرقوّتی را[۱۱] ازین قوی بحسب‌خاصیت وجود او ازمشاهدهٔ مدرکات خود لذّتی

۱- متن ق ، م : مگر روزه که ، ک : مگر روزه را که

۲- ق : وجزای بی‌منتهای روزه را دیدار نامتناهی خواهیم داد ، م ، ک : وجزای بی‌منتهای روزه دار را (ک : ــ را) بذات نامتناهی خود خواهیم فرمود

۳- ک : ــ و ۴- م : خوش بوی‌تر از بوی مشک است ، ک : بهتر از بوی مشک است ۵- ق : یک نوع ادراک را ادراک صوری خوانند ، م ، ک : یک نوع را ادراک صوری خوانند ۶- م ، ک : و ذوق و لمس ۷- ک : و این ادراک ۸- ق : ــ نوع ۹- م ، ک : چون قوای قلبی و عقلی

۱۰- م ، ک : و آن ۱۱- م : و هر قدرتی را

و المی است . و در حدیث نبوی آمده است که مَا مَثَلُ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ إِلَّا كَمَا يَغْمِسُ أَحَدُكُم إِصْبَعَهُ فِي اليَمِّ فَلْيَنْظُرْ[۱] بِمَ يَرْجِعُ . یعنی نسبت عالم صوری باعالم‌معنوی[۲] همچنانست که یکی ازشما انگشت در دریا زند . پس به‌بین[۳] که ازان دریا چه آب بانگشت او بازمی‌آید[۴]. پس چنانکه مضیق عالم صوری را با سعت[۵] عالم معنوی[۶] نسبتی نیست ، همچنین[۷] آثار لذّات وآلام مدرکات این عالم را بآثار لذّات وآلام آن عالم هیچ نسبت[۸] نیست . ولذّت والم[۹] باصره بحسب مشاهدهٔ کمال حسن و قبح صور و الوانست[۱۰] ، و لذّت و الم قوّت[۱۱] سامعه بحسب حسن[۱۲] و قبح اصواتست[۱۳] ، و لذّت و الم قوّت[۱۴] شامّه بحسب خوشی و ناخوشی روایحست[۱۵] ، و لذّات و آلام[۱۶] قوای معنوی را همچنین میدان که باضعاف [و] آثار آنست[۱۷] . وچون قلب وسِرّ و روح که قوای‌معنوی‌اند هر یکی[۱۸] سرّی اند[۱۹] از اسرار ذات متعالیه جَلَّتْ عَظَمَتُهُ ، پس

۱ـ م ، ك : فانظر ۲ـ م ، ك : با سعت عالم معنوی
۳ـ م : ــ پس به‌بین ۴ـ م ، ك : که ازان دریاچه مقدار آب بانگشت او برمی‌آید ۵ـ م : ــ سعت ۶ـ ك : عالم معنی ۷ـ م ، ك : همچنان ۸ـ ك : هیچ نسبتی ۹ـ م ، ك : + قوت ۱۰ـ ق : حسن وقبح مبصراتست ۱۱ـ ق : ــ قوت ۱۲ـ ق : بحسب کمال حسن
۱۳ـ م ، ك : ــ است ۱۴ـ ق : ــ قوت ۱۵ـ م ، ك : ــ است
۱۶ـ م : و لذت و الم ، ك : و لذت و آلام ۱۷ـ ق : همچنین میدان باضعاف و آثار آنست ، م : همچنین میدان تا اضعاف آثار ، ك : همچنین میدان باضعاف آثار ۱۸ـ م ، ك : هریك ۱۹ـ ق : سراند (بتشدید راء)

هرچه از مدرکات معنوی مقبول آن حضرت آمد شهود آن سبب لذّات (این[1]) قوی‌گشت[2] و هرچه[3] مردود حضرت صمدیّت گشت[4] سبب تالّم و عذاب ایشان آمد . و چون صفات صایم در بوتهٔ مجاهده بتصفیهٔ صوم مصفّی[1] گردد[5] ، [و] تنزّه بانقطاع[6] از لوث لذّات سرّ سایر را[7] از خبایث[8] شهوات مطهّر می‌گرداند ، و آتش امساك کدورت عود وجود را[9] در مجمر ریاضت می‌سوزد، و فوایح عطر تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ که سرّ مراد حضرت موجدیّت[10] است || از ایجاد موجودات ، بجناب عزّ ٤٥
کبریایی واصل میگردد .

و خلاصهٔ این جمله ، چنانچه[11] بفهم هرکس رسد ، آنست که بدانی‌که[12] آثار طاعات را عطریست‌که رایحهٔ آن عطر° مرغوب ملائکه کرام است . وهرچه مرغوب مقرّبانست، مقبول آنحضرت است . وآثار معاصی را نَتْنیست‌که ازگند آن[13] وجود ملائکه[14] متنفّر میگردد[15] . و هر طاعتی‌که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی‌تر ، فوایح عطر آن

۱ـ اصل ، ق : ـ این ۲ـ م : سبب این لذت قوی‌گشت
۳ـ ك : + مقبول نیامد ۴ـ ك : + و ۵ـ م ، ك : مصفی میگردد
۶ـ م ، ك : و تنزه انقطاع ۷ـ م : سر سرایر را ۸ـ م ، ك : از خبائث ۹ـ ق ، م ، ك : عود وجود مؤمن را ۱۰ـ اصل : موحدیت ، ق : موجودیت ۱۱ـ ك : چنانکه ۱۲ـ م ، ك : که بدانند که
۱۳ـ م : که از رایحه گند آن ، ك : که از رایحهٔ آن ۱۴ـ م : وجود ملایك ۱۵ـ ك : متنفر می‌شود

بطبقهٔ اعلا از ملائکهٔ[۱] مقرّب که حاجبان حضرت جلال اند نزدیکتر.

و چون هیچ نوع از عبادات را در تنویر و تصفیهٔ باطن عابدان[۲] آن اثر نیست که صوم را، چه اثر این عبادت آینهٔ قلب عابد را از زنگار شهوات خلاص میدهد[۳] و سرّ او را از رؤیت وسایط اسباب و تکلیف[۴] بازمی‌رهاند واتّصاف او بصفت[۵] صمدیّت حقیقت صایم را ببساط قرب و مقعد صدق می‌رساند[۶]، پس بحقیقت تعبیق[۷] همّت و[۸] استعداد[۹] صایم که عبارت ازان بوی دهن اوست بحضرت صمدیّت بهتر از بوی مشك باشد. و بدین سبب است که حضرت پروردگار[۱۰] جمال حقیقت صایم را در معرض مباهات بر ملایکهٔ عالم علوی جلوه می‌فرماید:

عَنْ أَنَسِ بْنِ مالِكٍ[۱۱] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إنَّ اللّٰهَ تَعالَى يُباهِي المَلائِكَةَ[۱۲] بالشّابِّ العابِدِ. وَ فِي رِوايَةٍ يَقُولُ اللّٰهُ تَعالَى: يا مَلائِكَتِي انْظُرُوا[۱۳] إلَى عَبْدِي ابْتَلَيْتُهُ فِي الدُّنيا بالطَّعامِ وَ الشَّرابِ وَ الشَّهَواتِ فَتَرَكَ

۱ـ م: ملایك ۲ـ م، ك: باطن عابد ۳ـ در بالای دوحرف آخر «میدهد» ناسخ ق بعد از نوشتن آن «ند» افزوده ۴ـ م، ك: وسایط و تکالیف اسباب ۵ـ ق: + حضرت ۶ـ م: می‌نشانند ۷ـ ك: بعشق ۸ـ م: ــ و ۹ـ از «ببساط قرب» تا «استعداد» در ك میان «جمال حقیقت صایم را» و «در معرض» در چند سطر بعد قرار گرفته ۱۰ـ م، ك: حضرت پروردگاری ۱۱ـ م: ــ بن مالك ۱۲ـ احیاء م، ك: یباهی ملائکته ۱۳ـ احیا: + یا ملائکتی

شَهْوَتَهُ وَ طَعَامَهُ وَ شَرَابَهُ وَ لَذَّتَهُ مِنْ[۱] أَجْلِي. انس مالك[۲] روايت كند[۳] كه رسول ﷺ فرمود كه حق جلّ وعلا مباهات ميكند باملايكه بجوانى[۴] كه بعبادت مشغولست[۵]. و در روايتى ديگر[۶] حق تعالى[۷] بملايكه[۸] خطاب ميفرمايد كه[۹] اى فريشتگان نظر فرماييد[۱۰] به بندهٔ من كه او را در دنيا بخوردن و آشاميدن مبتلا گردانيده‌ام[۱۱] و انواع شهوات بر وى مسلّط گردانيده‌ام[۱۲]، پس او بجهت رضاى ما ترك آرزوهاى خودكرده[۱۳] و خوردن و آشاميدن و لذّت نفس را گذاشته[۱۴] ومطيع فرمان ما رفته[۱۵].

عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: « مَا مِنْ عَبْدٍ يَصُومُ يَوْماً فِي سَبِيلِ اللّٰهِ إِلاَّ بَاعَدَ[۱۶] اللّٰهُ بِذَلِكَ الْيَوْمِ وَجْهَهُ عَنِ النَّارِ سَبْعِينَ خَرِيفاً ».

ابوسعيد خدرى[۱۷] روايت كرد كه[۱۸] رسول ﷺ فرمود كه نيست هيچ بنده كه[۱۹] يك روز از[۲۰] براى خداى عزّ وجلّ روزه دارد، || ۴۶

۱- م : ــ من ۲- ك : + رضع ، م : انس رضى الله عنه
۳- ق ، م ، ك : روايت كرد ۴- م : با جوانى ۵- م ، ك : بعبادت او مشغول باشد ۶- ق ، م ، ك : و در روايت ديگر ۷- م ، ك : حق جلا وعلا ۸- م : با ملايكه ۹- ك : خطاب كرد كه
۱۰- ق ، م ، ك : اى فرشتگان من نظر كنيد ۱۱- م : مبتلا گردانيدم
۱۲- م : ملسط كردم ، ك : مسلط كرده‌ام ۱۳- م ، ك : + است
۱۴- ك : + است ۱۵- نسخه بدل اصل ، م : و مطيع فرمان ما گشته ك : ــ و مطيع ... ۱۶- ق : بعد ۱۷- م ، ك : + رضع
۱۸- م : روايت كند كه ۱۹- ق ، ك : هيچ بنده‌اى كه ۲۰- م، ك: ــ از

مگرکه[1] حق جل[2] وعلا او را بدین[2] یك روز هفتاد ساله راه از دوزخ دورگرداند.

و[3] عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[4] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مَنْ صَامَ رَمَضَانَ ثُمَّ أَتْبَعَهُ بِسِتٍّ[5] مِنْ شَوَّالٍ[6] كَانَ كَصِيَامِ الدَّهْرِ[7]. ابوایّوب انصاری[8] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه هرکه ماه رمضان روزه دارد[9] پس شش روز ازشوّال درپی آن[10] بدارد، همچنان بودکه همه سال روزه داشته بود[11].

و[12] عَنْ أَبِي قَتَادَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[13] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: صَوْمُ يَوْمِ عَاشُورَاءَ يُكَفِّرُ السَّنَةَ الْمَاضِيَةَ وَصَوْمُ يَوْمِ عَرَفَةَ يُكَفِّرُ السَّنَتَيْنِ[14] الْمَاضِيَةَ وَالْمُسْتَقْبَلَةَ[15]. ابوقتاده روایت‌کردکه[16] رسول ﷺ فرمودکه روزهٔ روز عاشورا گناه سال گذشته را[17] پاك می‌گرداند[18] و روزهٔ روز[19] عرفه‌گناه دوساله را[20] پاك می‌گرداند:

۱- م: ــ که، ك: ــ مگرکه ۲- م، ك: بدان
۳- ق، م، ك: ــ و ۴- ق: ــ رضی ... ۵- صحیح مسلم: ستا (بتشدید تاء) ۶- ك: من الشوال ۷- ك: کصائم الدهر
۸- م: ابوایوب الانصاری ۹- ك: روزه بدارد ۱۰- م: از پی آن
۱۱- م، ك: روزه داشته باشد ۱۲- ق، م، ك: ــ و
۱۳- ق: ــ رضی ... ۱۴- ك: السنین ۱۵- «الماضیة» و «المستقبلة» هر دو در اصل مکسور است ۱۶- ك: گفت که
۱۷- م: ــ را ۱۸- ك: روزهٔ روز عاشورا کفارت می‌شودگناهان یکسال را
۱۹- ق: ــ روز ۲۰- م، ك: ــ را

سال گذشته و سال آینده.

عَنْ[۱] أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۲] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: يُعْرَضُ[۳] الأَعْمَالُ عَلَى اللّٰهِ يَوْمَ الإِثْنَيْنِ وَ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ أُحِبُّ أَنْ يُعْرَضَ عَمَلِي وَ أَنَا صَائِمٌ. ابوهریره[۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که عرضه کرده می‌شود[۵] عملهای بندگان را بحضرت صمدیّت در روز دوشنبه و در روز[۶] پنجشنبه، ومن میخواهم که[۷] دران روز که عمل عرضه کرده شود[۸] روزه دار باشم[۹].

وَ عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ[۱۰] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ لَمْ يَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَ الْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلّٰهِ حَاجَةٌ فِي أَنْ يَدَعَ طَعَامَهُ وَ شَرَابَهُ. قول زور سخن دروغ[۱۱] و باطل[۱۲] را گویند که قایل را بمعصیت کشد. سهل[۱۳] بن سعد[۱۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که هر که ترك نکند سخن دروغ وغیبت وبهتان را، خدای تعالی[۱۵] حاجت ندارد بروزه[۱۶] وگذاشتن طعام وشراب وی.

۱- م، ك: و عن ۲- ق: ــ رضی ... ۳- م، ك: تعرض
۴- ك: + رضع ۵- م، ق: عرض کرده می‌شود ۶- م، ك: ــ در روز ۷- م: و من دوست میدارم که ۸- ق: عرض کرده شود، م: عرض کرده می‌شود من ۹- ك: من بی روزه نباشم ۱۰- اصل: سهل بن سعید ۱۱- ك: سخن بدروغ ۱۲- م: ــ و باطل
۱۳- م، ك: و سهل ۱۴- اصل: سهل بن سعید، م: سهل بن عبدالله رضی الله عنه، ك: + انصاری رضع ۱۵- م، ك: خدای عزوجل
۱۶- م، ك: بروزهٔ وی

وَ[۱] عَنْ زَيْدِبْنِ خَالِدِ الجُهَنِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ فَطَّرَ صَائِماً فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ ، غَيْرَ أَنَّهُ[۲] لايَنْقُصُ مِنْ أَجْرِ الصَّائِمِ[۳]. زیدبن خالد[۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که هر که روزه داری را طعام دهد در وقت افطار[۵]، او همچندان ثواب دارد که آن روزه دار[۶]، بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود.

عن[۷] أَنَس بْنِ مالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قالَ ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : خَمْسٌ يُفَطِّرْنَ[۸] الصَّائِمَ : الْكِذْبُ ‖ وَ الْغِيبَةُ وَ النَّمِيمَةُ وَ اليَمِينُ الكاذِبُ[۹] وَ النَّظَرُ بِشَهْوَةٍ . انس مالك[۱۰] رضی الله عنه[۱۱] روایت ۴۷
کرد که رسول ﷺ فرمود که پنج چیز روزه را باطل می‌کند[۱۲] : دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر بنامحرم .

و طایر همّت مفتی بدین درجه نمی‌رسد و (حکم[۱۳]) فقیه جز در ولایت عموم که ادنی درجاتست نفوذ ندارد . و این معانی[۱۴] وقتی دریابی که بدانی که صوم را سه درجه است :

۱- م : ــ و ۲- م : غیر ان ۳- م : من اجر صائم شیء ، ك نیز : + شیئا ۴- م ، ك : + رضع ۵- م ، ك : در وقت افطار طعام دهد ۶- م ، ك : او را همچندان ثواب بود که روزه دار را
۷- ك : و عن ۸- ك ، **مصباح الهدایه**: یفطرن (بتخفیف طا ازباب افعال)
۹- **احیا** ، **مصباح الهدایه** : الکاذبة ۱۰- م ، ك : انس بن مالك
۱۱- ق : ــ رضی ... ۱۲- **متن اصل** : میگرداند ، ك : کند (ــ می)
۱۳- **اصل** ، ق : ــ حکم ۱۴- ك : و این معنی

اوّل[1] مرتبهٔ عامهٔ خلق است. و درین مرتبه صحّت صوم مشروط است بنگاه داشت[2] بطن و فَرْج از خوردن و آشامیدن وشهوت راندن از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب . و این ادنی مرتبه‌ایست[3] و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه بیش نیست .

درجهٔ دوُم مرتبهٔ اتقیا و صلحا و ابرارست. وصحّت صوم درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فَرْج . و[4] دست و پای تابع چشم و گوش و زبانست . هرکه چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن نابایست و زبان را از گفتن دروغ وغیبت باز دارد، ازدست وپای اوهم[5] خلاف شرع صادرنشود.

و تیزترین بریدی[6] شیطانرا در وجود آدمی[7] چشم است . زیرا که حواسّ دیگر در محلّ خود ساکن‌اند و تا چیزی بدیشان نمی‌رسد، باستدراك آن مشغول نمی‌تواند شد[8]. ولی چشم حاسّه‌ایست‌که[9] ابتلا و آثام از دور[10] صید می‌کند و بجهت این بودکه رسول عَلَیْهِ‌السَّلام فرمود که النَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفاً مِنَ اللّهِ آتَاه[11]

۱ـ م ، ك : درجهٔ اول ۲- ق : بنگاشتن ، م ، ك : بنگاه داشتن

۳ـ م ، ك : و این ادنی مراتبست ۴ـ م : ــ و ۵- ك : باز دارد تا ازو

۶- ق : برید ، ك : مریدی ، م : و تیزتر بریدی

۷ـ م ، ك : انسان ۸ـ ق : نمیتوان شد ، م ، ك : نمی‌توانند شد

۹ـ م : حاسه است‌که ۱۰- م ، ك : + ونزدیك ۱۱- هرچهارنسخه : اتاه ، متن مطابق احیا است

اللّهُ إیماناً یَجِدُ حَلاوَتَهُ فی قَلْبِهِ . فرمود خواجه علیه السلام که نظر کردن بنامحرم تیریست[۱] زهرآلود از تیرهاء شیطان[۲] . هرکه نظر[۳] از نامحرم نگاه دارد از خوف حق جلّ وعلا ، خدای[۴] او را علمی بخشد[۵] که لذّت ثمرهٔ صفای آن[۶] در دل خود بیابد .

و دون آن زبانست که آن عاصی‌ترین عضویست بر عامّهٔ خلق . و نگاه داشت[۷] زبان[۸] از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش و خصومت و هذیان از آداب اهل صلاح و ارباب قلوبست . روایتست[۹] از ابن عمر رضی الله عنه[۱۰] که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مَنْ کَفَّ لِسانَهُ سَتَرَ اللّهُ عَوْرَتَهُ وَ مَنْ مَلَکَ غَضَبَه وَقاهُ || اللّهُ[۱۱] عَذابَهُ . یعنی هرکه باز دارد زبان ۴۸
خود را ازگفتن ناشایست ونابایست، حق جلّ وعلا از زشتیها[۱۲] او را[۱۳] در دنیا وآخرت پوشیده دارد. وهرکه خشم خود را فروخورد[۱۴] ، خدای عزّوجلّ او را از عذاب خود ایمن‌گرداند .

عَنْ[۱۵] مُعاذِ بنِ جَبَلٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ[۱۶] قالَ، قُلْتُ یا رَسُولَ اللّهِ

۱ـ م ، ك : فرمودکه نظر تیریست ۲ـ ك : شیطانی
۳- م : + را ۴ـ ق : + تعالی ، م ، ك : ـ خدای ۵ـ ك : باشد
۶- م : که لذت و ثمره آن ۷- ق ، م ، ك : و نگاه داشتن
۸- ك : + را ۹- ك : و روایتست ۱۰- م : عنهما ، ق : ـ رضی . . .
۱۱ـ م : + تعالی ۱۲- ق : زیشتیهای
۱۳ـ م ، ك : حق جل وعلا زشتیهای او را ۱۴ـ م : و هرکه فروخورد خشم خود را
۱۵ـ ك : و عن ۱۶- ق : ـ رضی ...

أَخْبِرْنِي بِعَمَلٍ يُدْخِلُنِي الْجَنَّةَ وَ يُبَاعِدُنِي مِنَ النَّارِ . فَذَكَرَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَضَائِلَ الأَعْمَالِ كُلَّهَا . ثُمَّ قَالَ : أَلاَ أَدُلُّكُمْ[۱] بِمِلاَكِ ذٰلِكَ كُلِّهِ؟ قُلْتُ : بَلَى يَا رَسُولَ اللّٰهِ . فَأَخَذَ بِلِسَانِهِ وَ قَالَ : كُفَّ عَلَيْكَ هٰذَا . قُلْتُ : يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَ إِنَّا لَمُؤَاخَذُونَ[۲] بِمَا نَتَكَلَّمُ بِهِ ؟ قَالَ : ثَكِلَتْكَ[۳] أُمُّكَ يَا مُعَاذُ وَ هَلْ يَكُبُّ النَّاسَ فِي النَّارِ[۴] عَلَى مَنَاخِرِهِمْ إِلاَّ حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ. معاذ بن جبل[۵] روایت کرد[۶] که[۷] از حضرت رسالت[۸] سوال کردم ، گفتم : ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان از آتش دوزخ نجات یابم[۹]. رسول ﷺ فضیلتهاء اعمال را[۱۰] شرح کرد[۱۱] از نماز و روزه[۱۲] و حج و غزا ، پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کنندهٔ همه طاعتهاست و ازهمه فاضلتر و بهترست؟ گفتم : بلی یا رسول الله[۱۳] . رسول ﷺ انگشت بر زبان[۱۴] مبارك خود[۱۵] نهاد و گفت : این را[۱۶] از بسیار گفتن باز دار[۱۷] .گفتم یا رسول الله[۱۸] ما

۱ـ م ، ك : أدلك ۲- م : لمواخذونا ۳- اصل ، م ، ك : بفتح حرف دوم (كاف دوم) ۴- ك : + علی وجوههم أو
۵ـ ق : معاذ جبل ، م ، ك : + رضع ۶ـ م ، ك : گفت
۷ـ ق ، م ، ك : ـ که ۸ـ ق : + صلی الله علیه وسلم ، م : + علیه افضل الصلوات ، ك : + علیه‌السلام ۹- م، ك : خلاص یابم ۱۰ـ م: ـ را
۱۱ـ م ، ك : شرح فرمود ۱۲- م ، ك : + و زکات ۱۳- م ، ك : ای رسول خدای ۱۴- م ، ك : بزبان ۱۵ـ ك : ـ خود
۱۶ـ ك : این زبان را ۱۷- م : باز آر ۱۸- م ، ك : ای رسول خدا (ك : خدای)

را باز خواست خواهند کرد ازین سخنها که میگوییم ؟ رسول علیه‌السلام فرمود که[1] ای معاذ هیچ بر روی[2] کشیده خواهند شد مردم در آتش دوزخ مگر[3] بشومی آنچه بزبان[4] کِشت کرده باشند[5] ؟

و دون آن آفت‌گوش است . صایم باید که (انچنانچه[6]) چشم و زبان را از دیدن وگفتن[7] ناشایست[8] نگاه میدارد ،گوش را هم ازشنودن[9] دروغ و غیبت و بیهوده باز دارد. وهرچه[10] گفتن آن حرامست، شنودن آن نیز حرامست[11] و مستمع روز عقوبت[12] با قایل برابر است چنانك رسول علیه‌السلام فرمود که المُغْتَابُ وَ السَّامِعُ[13] شَرِيكَانِ فِي الإِثْمِ . یعنی غیبت‌کنند[14] و شنونده درگناه برابرند . بلك[15] اغلب احوال مستمعِ غیبت[16] باعثِ قایل میگردد برسخن‌گفتن، پس بحقیقت مستمع استفتاح شرکرده باشد و بمواخذه و عقوبت او سزاوارترست از قایل[17] .

۱- ق : ــ که ۲ـ م ، ك : بر وی ۳- ک : الا

۴- م : آنکه بر زبان ۵- م ، ک : کسب کرده باشند ۶ـ م ، ک : چنانکه

۷- از این کلمه ببعد تا اول « ای بنده خدا چه نام داری » در داستان برخ (یك ورق) در ق خوانا نیست ۸ـ م : + و ناباپست

۹- ک : از شنیدن ، م : + بهتان ۱۰ـ م ، ک : چه هرچه

۱۱ـ م: شنیدن آن هم حرامست ، ک : شنیدن آن حرام است

۱۲ـ م : و مستمع در وزر و عقوبت ، ک : و مستمع در قدر عقوبت

۱۳- م ، ک : و المستمع ۱۴- م ، ک : یعنی غیبت گوینده

۱۵ـ م ، ک : + در ۱۶- م : رغبت مستمع (از « مستمع غیبت » یا « رغبت مستمع » تا « مستمع » بعدی از ک افتاد)

۱۷ـ م : او سزاوارتر از قایل بود ، ک : او سزاوارتر از قایل باشد

اما درجهٔ سیوم مرتبهٔ مقرّبان و صدّیقانست . و صحّت صوم این
طایفه مشروطست بمحافظت آیینهٔ دل از غبار خواطر نفسانی و دواعی
۴۹ لذات[1] جسمانی وهموم تصاریف امور فانی، و بازکشیدن عنان التفات ||
از هرچه غیرحقست ، و سدّ طُرُق[2] شواغل بدوام مراقبه ، و غیبت
سرِّ محقّق از رویت تفاصیل متفرّقات بملازمت آداب محاضره[3]، واقبال
بصیرت عارف بکنه همّتْ بجناب عزّذات متعالیه جَلّتْ عَظَمَتُهُ .
و ملاحظهٔ حدوثْ شین جمال احوال این طایفه آمد[4]، و روایت وسایط[5]
اسبابْ نقصان کمال ایشان گشت ، و التفاتِ غیرْ لوثِ وجودِ این قوم
شد ، و تعلّق الوانْ[6] جنابت[7] سرّ این فریق آمد . و ازینجا بود که
ابویزید[8] قُدِّسَ سِرُّهُ[9] میگفت : لَوْخَطَرَ بِبَالِيَ الدُّنْيَا لَتَوَضَّيْتُ
وَلَوْخَطَرَ بِبَالِيَ الآخِرَةُ لَاغْتَسَلْتُ . یعنی اگر خاطر دنیا درسرّم[10] گذرد[11]
وضو بر خود واجب دانم ، و اگر آخرت بر دل من[12] گذر کند[13] غسل
برخود واجب گردانم .

---

۱ ـ ک : ازالت ، ولی بالای « نفسانی » و « ازالت » علامتی بچشم میخورد که ظاهرا دلیل آنست که ناسخ خواسته چنین خوانده شود : و ازالت دواعی جسمانی ۲ـ ک : طریق ۳- م : محاصره (؟) ۴ـ ک : آمده

۵- م ، ک : + و ۶ـ م : اکوان ۷ـ اصل : جنایت ، م ، ک : خبایث ۸ـ م ، ک : + بسطامی ۹ـ ک : قدس الله سره

۱۰ـ م : در سر من ۱۱- م ، ک : گذر کند ۱۲- ک : بدل من

۱۳ـ م : گذرد

و[۱] در اخبار آمده است که در زمان موسی علیه‌السلام پنج سال باران نبارید[۲]، خلق بسیار بقحط هلاك شدند، و[۳] موسی علیه‌السلام چندین نوبت[۴] با بنی‌اسراییل[۵] باستسقا بیرون آمد[۶] اجابت نشد، و بنی‌اسراییل شماتت میکردند[۷]. موسی[۸] مناجات کرد وگفت: الهی چه حکمتست که دعاهای بندگان[۹] مستجاب نمیگردانی. حق جل وعلا وحی فرمودکه ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را که ابدان خود را بالواث[۱۰] معاصی آلوده‌اند، و زبانها[۱۱] بگندگی دروغ و غیبت نجس کرده‌اند[۱۲]، و دستها بناشایست کشیده، وشکم خزانهٔ حرام[۱۳] گردانیده؟ولی مارا بنده‌ایست که اگر یمن[۱۴] انفاس او را وسیلهٔ دعا گردانید، شما را ازین سختی فرج دهیم[۱۵]. گفت: الهی آن بنده چه نام دارد[۱۶] و صفت او چگونه است؟ خطاب رسید که نام او بُرْخ است، بنده‌ای سیاه است[۱۷] با جامهٔ کهنه وموی ژولیده[۱۸] وروی‌گردآلود[۱۹]. موسی علیه‌السلام روزی درصحرا[۲۰] میگذشت

۱- م: ــ و ۲- م، ك: + و ۳- م: ــ و
۴- م: ــ چندین نوبت ۵- ك: با بنی اسرائیل چند نوبت
۶- ك: بیرون آمدند، م: بیرون رفتند ۷- ك: اضطراب کردند
۸- م، ك: + علیه‌السلام ۹- ك: دعاء بندگان ۱۰- ك: بالوث، م: بالوان ۱۱- م: + را ۱۲- م، ك: کرده
۱۳- م، ك: و شکمها خزینهٔ حرام ۱۴- ك: ــ یمن ۱۵- م، ك: فرجی دهیم ۱۶- م، ك: چه نام دارد آن بنده ۱۷- م، ك: بنده سیاه است ۱۸- ك: و مویی ژولیده ۱۹- م، ك: و روی گردآلوده ۲۰- ك: در صحرایی

آن شخص را بدید و بشناخت[۱]، پیش او[۲] رفت وگفت : ای بندهٔ خدای چه نام داری ؟گفت : برخ . موسی علیه السلام گفت : ترا می‌جویم[۳]. گفت : ای کلیم خدای[۴] چه حاجت داری ؟ گفت : دعایی کن باشد که حق سبحانه و[۵] تعالی خلایق را ازین سختی باز رهاند .گفت : ای‌کلیم الله[۶] تو دور شو از میان[۷] تا من با پروردگار[۸] سخنی گویم[۹] . موسی[۱۰] بر یك طرف بایستاد ، برخ روی بآسمان کرد[۱۱] وگفت : مگر[۱۲] خزانهٔ توخالی‌گشته است[۱۳] یا بادها مخالفت توکرده‌اند[۱۴] یا ابر[۱۵] از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود[۱۶] که[۱۷] تعجیل کردی در عقوبت[۱۸] بندگان ؟ چون ازینها[۱۹] منزّهی روزی به بندگان[۲۰] بفرست . در حال ابر برآمد و باران بارید و در یك روز آب[۲۱] بزانو رسید و

۱ـ م : دید بشناخت ، ك : بدید بشناخت و ۲ـ م ، ـ او

۳- ك : ترا میخواهم ۴ـ ق : یا کلیم الله ۵- م ، ك : ـ سبحانه و

۶ـ م ، ك : ای کلیم خدای ۷ـ م : + ما ۸- ق : به پروردگار ، م ، ك : + خود ۹ـ ك : سخنی بگویم ۱۰ـ م ، ك : + علیه‌السلام

۱۱ـ م ، ك : او روی سوی آسمان‌کرد ۱۲ـ ق : مگر که

۱۳- م ، ك : خالی شده است ۱۴ـ م ، ك : کرده است

۱۵- م : یا ابرها ۱۶- این جمله (ترسیدی که . . .) در ك پیشتر (بعد از جمله « مگر خزانهٔ تو خالی گشته است ») آمده

۱۷ـ م : که ، ك : و ۱۸ـ م : بعقوبت ۱۹ـ م ، ك : ازین همه

۲۰- م ، ك : روزی بندگان ۲۱- بعد از « روز » در **اصل** « گیاهها » نوشته شده و سپس خط خورده و بالای آن « اب » نوشته شده ، ق ، م ، ك :گیاهها

دیگر روزگیاهها رست[۱] . موسی علیه‌السلام از غیرت || متغیّرشد ، جبرییل ۵۰
علیه‌السلام[۲] نزول کرد وگفت : یا مُوسَی إنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ[۳] تَعَالَی یُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ یَقُولُ : نِعْمَ الْعَبْدُلِی هَذا إلاَّ أَنَّ فِیهِ عَیْبًا . قَالَ : وَ مَا عَیبُهُ یارَبِّ ؟ قَالَ : یُعْجِبُهُ[۴] نَسِیمُ الأَسْحَارِ فَیَسْكُنُ إلَیْهِ وَ مَنْ أَحَبَّنِی فَلَایَسْكُنُ إلَیٰ شَیْءٍ . وحی فرمود که نیك بنده‌ایست[۵] این بنده ولی در وی یك عیبست.گفت: الهی چه عیب دارد؟ فرمودکه نسیم صبح را دوست میدارد و با باد (صبحگاهی[۶]) اندکی آرام میگیرد[۷]، و سلطان محبّت ما[۸] در هر دلی که سرا پردهٔ عزّت برکشد[۹] هیچ چیز را[۱۰] دران جای نماند[۱۱] .

۱ـ ق ، م ، ك : ــ و دیگر روزگیاهها رست ۲ـ م : ــ علیه‌السلام
۳ـ م ، ك : ــ تبارك و ۴ـ ق ، ك : یحب ۵ـ ق ، م ، ك : + ما را
۶ـ م ، ك : و (م : ــ و) با باد صبح ۷ـ ك : آرام‌گرفته است یا میگیرد
۸ـ م : + را ۹ـ م : بر کشید ، ك : بر کشیده
۱۰ـ م : ــ را ۱۱ـ م : + و الله الموفق و المعین

باب سیوم

در مکارم اخلاق[1] و حسن خلق و وجوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت خلفاء راشدین[2] که پیشوای سلاطین اهل[3] اسلام و مقتدای حکام و ملوک انام اند

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ. از رسول ﷺ تفسیر این آیت پرسیدند[4]، فرمود که هُوَ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِيَ مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ. یعنی تفسیر این آیت آنست که هرکه به بی‌رحمی از تو بریده شود تو از راه[5] شفقت بدو پیوندی، و هرکه ترا از خیر خود محروم کند[6] آنچه مقدور تو باشد ایثار اوکنی، و هرکه بر تو جفا کند تو بمهر و[7] وفا پیش آیی.

وَ عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: أَوَّلُ مَا يُوضَعُ[8] فِي الْمِيزَانِ حُسْنُ الْخُلُقِ

۱- ق : ـ اخلاق ۲- م : خلفاء الراشدین ۳- ك : ـ اهل

۴- ق ، م : پرسیدن ، ك : پرسیدند تفسیر این آیت ۵- م : + رحمت و

۶- م ، ك : محروم گرداند ۷- ق : ـ و ۸- ق : یوعض

وَ السَّخاءُ . وَ لَمّا خَلَقَ اللّهُ الإِیمَانَ قَالَ : اللّٰهُمَّ قَوِّنِی. فَقَوّاهُ بِحُسْنِ الخُلْقِ وَالسَّخَاءِ . وَلَمّا خَلَقَ اللّهُ[۱] الْکُفْرَ قَالَ : اللّٰهُمَّ قَوِّنِی . فَقَوّاهُ بِالبُخْلِ وَ سُوْءِ الخُلْقِ . ابودردا رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بندگان[۲] نهاده شود روز قیامت، حسن خلق وسخاوت باشد. وچون حضرت[۳] حق جلّ وعلا ایمان را بیافرید، ایمان گفت: الهی مرا قوی گردان. حق جلّت قدرته[۴] ایمان را به حسن خلق و سخاوت[۵] قوی گردانید . وچون کفر[۶] بیافرید، کفر[۷] گفت : خدایا[۸] مرا قوی گردان . خدای عزّوجلّ[۹] کفر را ببخل و بد خلقی[۱۰] قوی گردانید .

عَنْ[۱۱] أَبِی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : کَرَمُ المَرْءِ دِینُهُ وَ مُرُوَّتُهُ عَقْلُهُ وَ حَسَبُهُ خُلْقُهُ . ابوهریره[۱۲] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که کرم مرد بر قدر دین ویست ، یعنی هرچند دیانت وی بیشتر بود[۱۳] نزد حق گرامی‌تر بود[۱۴] . و مروّت هر کس بقدر[۱۵] عقل ویست ، هر چند عقل[۱۶] کاملتر[۱۷] مروّت

۱ـ م ، ک : + عزوجل ۲ـ م: اعمال بنده ۳ـ م ، ک : ــ حضرت ۴ـ م : جلت عظمته ، ک : حق جل وعلا ۵ـ م ، ک : و سخا
۶ـ م ، ک : + را ۷ـ ق ، م ، ک : ــ کفر ۸ـ ق ، ک : الهی
۹ـ ک : حق عزوجل ، م : ــ خدای عزوجل ۱۰ـ م : ببد خلقی و بخل
۱۱ـ م ، ک : و عن ۱۲ـ م ، ک : + رضع ۱۳ـ م ، ک : ــ بود
۱۴ـ م ، ک : ــ بود ۱۵ـ م : برقدر ۱۶ـ م ، ک : + وی
۱۷ـ متن ق : بیشتر

۵۱ و احسان او بیشتر . زیرا که بکمال قدرت و[1] عقل میداندکه || هرچه برسبیل احسان بذل میکند، آن در دیوان سعادت ابدی او ثبت می‌شود[2]. و بزرگی و شرف هرکس بقدر خلق آنکس است هرکه بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفّت آراسته‌تر ، دردلهای خلایق مقبول‌تر .

وَ عَنْ أُسَامَةَ بْنِ شَرِيكٍ قَالَ، شَهِدْتُ الأَعَارِيبَ يَسْأَلُونَ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُونَ: مَاخَيْرُمَا أُعْطِيَ[3] العَبْدُ؟ قَالَ: حُسْنُ الخُلُقِ.

اسامة بن شریك روایت‌کرد که[4] جمعی از اعراب از رسول ﷺ سوال میکردند و[5] من حاضر بودم . گفتند : ای رسول خدای بهترین چیزی که بنده را ازان حضرت[6] داده شود چیست ؟ رسول ﷺ فرمودکه حسن خلق[7] .

عَنْ[8] ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[9] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ[10] فِيهِ وَاحِدٌ[11] مِنْهُنَّ فَلَا يُعْتَدُّ[12] بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِ : تَقْوَى يَحْجِزُهُ[13] عَنْ مَعَاصِي اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ ، أَوْحِلْمٌ يَكُفُّ بِهِ السَّفِيهَ ، أَوْ خُلُقٌ يَعِيشُ بِهِ فِي النَّاسِ.

۱ـ م ، ك : ــ قدرت و ۲- م ، ك : میکردد ۳- ك : ما خیر اعطی ۴- ك : روایت می‌کندکه ۵ـ ك : ــ و
۶- م : که ازان حضرت بنده را ۷- ك : رسول ...گفت حسن خلق
۸ـ م : و عن ۹- ق : عنهما ۱۰ـ احیا : تکن
۱۱ـ ق ، م ، ك ، احیا : واحدة ۱۲- احیا : فلاتعتدوا ۱۳ـ احیا: تحجزه

ابن عبّاس[۱] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه سه چیزست که هر که او را[۲] یکی ازین سه چیز نباشد[۳]، هیچ چیز[۴] از اعمال او محسوب نیست[۵] یعنی هیچ عمل[۶] از اعمال خیر او را سود ندارد: پرهیزگاری که او را از معصیت باز دارد، یا[۷] تحمّلی که سپر جهل جاهل گردد، یا خلقی نیک[۸] که بدان در میان خلق زندگانی تواند کرد[۹].

وَ[۱۰] عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ[۱۱] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۲] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ لَيُذِيبُ الخَطِيئَةَ كَمَا يُذِيبُ[۱۳] الشَّمْسُ الجَلِيدَ. انس[۱۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که نیکوییها[۱۵] گناهان را می‌گدازد چنانکه آفتاب برف و یخ را[۱۶] می‌گدازد.

وَ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ الْعَبْدَ لَيَبْلُغُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ عَظِيمَ دَرَجَاتِ الآخِرَةِ وَ شَرَفَ[۱۷] المَنَازِلِ وَ

۱ـ م، ك: + رضع ۲ـ م: در وی ۳ـ ك: که هر که درو ازین سه چیز یکی نباشد ۴ـ ك: ــ چیز ۵ـ م، ك: محسوب نبود ۶ـ م، ك: هیچ عملی ۷ـ م: و یا ۸ـ ك: یا تحملی که باز دارد جاهل را یا خلق نیك ۹ـ نسخه بدل **اصل**، م، ك: زندگانی کند
۱۰ـ **ق**: ــ و ۱۱ـ م: ــ بن مالك ۱۲ـ **ق**: ــ رضی ...
۱۳ـ **جامع صغیر**: کما تذیب ۱۴ـ م: انس مالك، ك: انس بن مالك رضع ۱۵ـ **ق**: فرمودکه خلق خواش نیکو، م، ك: فرمودکه خوی نیکو
۱۶ـ ك: برف را و یخ را ۱۷ـ «شرف» در **اصل**، م فاقد حرکه است و در **ق** بضم اول و در ك بفتحتین. شرف (بفتحتین) بمعنی شریف نیز آمده

إِنَّهُ لَضعِيفٌ فِي الِعبَادَةِ[۱] . وهم[۲] انس روایت میکند که[۳] رسول ﷺ فرمود که[۴] بدرستی که بنده بسبب خلق نیك[۵] در آخرت بدرجه‌هاء بزرگ می‌رسد و درحضرت صمدیّت منزلتهاء شریف[۶] می‌یابد و[۷] اگرچه عبادات[۸] او اندك باشد .

عَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ[۹] **رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ**[۱۰] **قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : لايَدْخُلُ الجَنَّةَ الْجَوّاظُ وَ لاَ**[۱۱] **الْجَعْظَرِيُّ** . عکرمه روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که در بهشت درنیاید هر[۱۲] بخیل و بدخلق[۱۳] درشت‌گوی .

عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ[۱۴] **رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: إِنَّ أَثْقَلَ شَيْءٍ يُوضَعُ فِي مِيزَانِ الْمُؤْمِنِ يَوْمَ القِيَامَةِ حُسْنُ الخُلْقِ ، وَإِنَّ اللّٰهَ يَبْغَضُ**[۱۵] **الْفَاحِشَ الْبَذِيَّ** . ابودردا[۱۶] روایت کرد که رسول ﷺ

۱- **م** ، **ك** : لضعیف العبادة ۲- **ك** : — و هم ۳- **م** : انس روایت کرد که ، **ك** : انس رضع روایت کرد که ۴- **ك** : — که
۵- **م** : خلق نیکو ۶- **م** ، **ك** : منزلهای شریف ۷- **م** : — و
۸- **م** ، **ك** : عبادت ۹- «وهب» در **اصل** فاقد حرکه است و در **ك** بفتحتین آمده ولی در **ق** ، **م** بفتح اول و سکون ثانی ۱۰- **م** ، **ك** : — رضی ...
۱۱- **ق** : — ولا ۱۲- در **اصل** در بالای « هر » **خ** نوشته شده و ظاهراً نسخه بدل است که ناسخ آنرا وارد متن کرده . **ق** ، **م** ، **ك** : — هر
۱۳- **م** ، **ق** : و نه بدخلق ، **ك** : و بدخوی ۱۴- **م** : و عن ابی‌الدرداء ، **ك** : و عن ابی ذر ۱۵- « یبغض » در **اصل** بفتح اول وسوم ، و در **ق** ، **ك** بضم اول وکسر سوم آمده ۱۶- **ك** : ابوذر رضع

۵۲ فرمودکه[1] بدرستی[2] || که[3] گران‌تر[4] چیزی‌که در ترازوی مومن نهاده شود روز قیامت[5] ، خلق نیکست . و بدرستی که خدای تعالی[6] دشمن میدارد درشت سخن[7] بسیارگوی را .

عَنْ[8] عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا[9] قَالَتْ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيُدْرِكُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ[10] دَرَجَةَ قَائِمِ اللَّيْلِ وَ صَائِمِ النَّهَارِ. عایشه[11] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه[12] بدرستی‌که مومن بواسطهٔ خلق نیکو در می‌یابد درجهٔ کسانی را[13] که شب را[14] بعبادت حق بپای[15] می‌دارند و روز بروزه می‌باشند[16] .

عَنِ[17] ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يُكْثِرُ فِي دُعَائِهِ[18] : اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الصِّحَّةَ وَالْعَافِيَةَ وَ حُسْنَ الْخُلُقِ .

ابن عمر رضی الله عنه[19] روایت‌کردکه رسول الله صلّی الله علیه

۱ـ ك : ــ که ۲ـ ق : ــ که بدرستی ۳ـ م : که بدرستی و راستی که ۴ـ م ، ك : گران ترین ۵ـ م : در روز قیامت ، ك : در قیامت ۶ـ م ، ك : خدای عزوجل ۷ـ م : زشت سخن
۸ـ م : و عن ۹ـ ق : ــ رضی ... ۱۰ـ ك : بحسن الخلق
۱۱ـ ك : + رضعها ۱۲ـ ك : ــ که ۱۳ـ ق ، م ، ك : ــ را
۱۴ـ ق ، م ، ك : ــ را ۱۵ـ م ، ك : بر پای ۱۶ـ م ، ك : و روز روزه میدارند ۱۷ـ م ، ك : و عن ۱۸ـ ك : تکثر فی الدعاء
۱۹ـ م : ــ رضی ...

و سلّم[۱] در دعا بسیار گفتی که[۲] ای بار خدای[۳]، من از تو تن درستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم.

و[۴] نقلست که روزی[۵] امیرالمؤمنین علی علیه السلام[۶] بندهٔ خود را چند نوبت[۷] آواز داد، او[۸] جواب نداد. علی رضی الله عنه برخاست[۹] ویرا دیدکه بروی[۱۰] افتاده بود[۱۱] وبازی میکرد. گفت: آواز مرا نمی‌شنوی[۱۲]؟ گفت: بلی. گفت: چرا جواب ندادی؟ گفت: دانستم که مرا عقوبت نخواهی کرد، ازان[۱۳] کاهلی کردم. علی رضی الله عنه[۱۴] گفت: برو که[۱۵] ترا از جهت[۱۶] رضای حق آزادکردم.

نقلست که روزی عمر رضی الله عنه بر منبر میگفت[۱۷]: لَاتُغَالُوا فِي صَدَاقِ النِّسَاءِ فَاِنَّهَا لَوْكَانَتْ مَكْرُمَةً لَكَانَ[۱۸] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَوْلَى بِهَا. یعنی کابین زنان[۱۹] گران مکنیدکه اگر[۲۰]

۱ـ م، ك: علیه‌السلام ۲ـ ق، م: ــ که ۳ـ ك: ای خدایا، م: خدایا ۴ـ م، ك: ــ و ۵ـ ق: و نقلست ... (خوانده نمی‌شود) از ۶ـ ق: علیه الصلاة و السلام، م: کرم الله وجهه، در ك عبارتی که بوده پاك شده ۷ـ ق: چند بار، ك: چندکرت
۸ـ م، ك: ــ او ۹ـ ق، ك: امیرالمؤمنین (ق: + علیه السلام) برخاست، م: علی کرم الله وجهه برخاست ۱۰ـ م، ك: بر روی
۱۱ـ م: ــ بود ۱۲ـ م: نمی‌شنودی ۱۳ـ م: ــ ازان، ك: ازان سبب ۱۴ـ ق: حضرت علی علیه الصلاة و السلام، م: علی کرم الله وجهه، ك: امیرالمؤمنین ۱۵ـ م: ــ که ۱۶ـ م: بجهت، ك: جهت (ــ از)
۱۷ـ ق: گفت ۱۸ـ ق: کان ۱۹ـ م، ك: + را
۲۰ـ م، ك: که اگر آن

سبب شرف وبزرگی[۱] بودی، رسول ﷺ بدان اولیتر بودی. زنی برخاست و گفت : خطا کردی[۲] یا عمر[۳]، نشنیدی که خدای عزّ وجلّ[۴] فرمود : وَإِنْ . . . آتَيْتُمْ إِحْدَيٰهُنَّ قِنْطَاراً فَلَاتَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً . یعنی اگر زنی را هزار مثقال زر داده باشید، ازان چیزی باز مگیرید . عمر گفت: سُبْحَانَ اللّٰهِ أَصَابَتِ امْرَأَةٌ وَ أَخْطَأَ رَجُلٌ. یعنی عجب ازانك زنی درین مسئله صواب کرد[۵] و مردی خطا کرد .

و[۶] نقلست که[۷] روزی عمر عبدالعزیز[۸] شخصی را بجهت امری نامشروع[۹]، که کرده بود، تعزیر فرمود . آن شخص او را[۱۰] دشنام داد. عمر[۱۱] گفت[۱۲] : بگذارید .گفتند : یا امیر او[۱۳] باستحقاق تعزیر، ترا هم دشنام داد چگونه میگذاری اورا ؟ گفت: من اورا از برای حق میزدم[۱۴] . چون مرا[۱۵] دشنام داد ، غضب کردم . می‌ترسم که اگر این ساعت او را[۱۶] بزنم ، بهوای نفس خود[۱۷] زده باشم .

۵۳ و دراخبارآمده است[۱۸] که فرزند لقمان حکیم ازپدر[۱۹] پرسید ||

۱- ق : بزرگی وشرف ۲- م : خطا گفتی ۳- ك : ای عمر
۴- ق : خدای تعالی ۵- م ، ك : زنی این مسئله فهم کرد
۶- ق ، م ، ك : ــ و ۷- ق : ــ که ۸- م : + رحمه الله ، ك : رحمة الله علیه ۹- ق : امر نامشروع ۱۰- م ، ك : عمر را
۱۱- ق ، م ، ك : ــ عمر ۱۲- م ، ك : + او را ۱۳- م ، ك : ای امیرالمؤمنین وی ، ق : ای ... او ۱۴- م : از برای حق تعزیزمیکردم
۱۵- ق : ــ مرا ۱۶- م : اگر او را این زمان ۱۷- م ، ك : ــ خود ۱۸- م ، ك : و در اخبار است ۱۹- م : + خود

که اگر بنده‌ای را[۱] در یك نعمت مخیّر کنند[۲] ، کدام[۳] نعمت اولیتر که اختیار کند ؟ گفت : نعمت دین . گفت : اگر دو باشد ؟ گفت : دین و مال حلال تا دین خود را[۴] از آفت طمع نگاه دارد . گفت : اگر سه بود[۵] ؟ گفت : دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم گرداند. گفت : اگر چهار باشد[۶] ؟ گفت : دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بواسطهٔ آن[۷] مال خود را در ریا و مخالفتِ حق صرف نکند . گفت : اگر پنج باشد[۸] ؟ گفت : دین و مال حلال وسخاوت وحیا و خلق نیکو[۹] . گفت : اگر شش باشد ؟ گفت : ای فرزند هر که را این پنج چیز دادند، او از دوستان و برگزیدگان حق است .

ای عزیز بدانك حق جلّ وعلا آدمی را از دوحقیقت[۱۰] آفریده است : یکی صورت ظاهر ، و[۱۱] دوم سیرت[۱۲] باطن . صورت را خَلق گویند ، و سیرت[۱۲] را خُلق گویند[۱۳] . و هریکی[۱۴] را ازین دوحقیقت حسنی و قبحی است[۱۵] . چنانك حسن صورت کامل نباشد مگر بتناسب جمیع اعضاء ظاهر[۱۶] از چشم و ابرو و رخسار[۱۷] و لب و دهان و دست

۱- ق ، م ، ك : که اگر بنده را ۲- ك : مخیر گردانند
۳- م : بکدام ۴- م ، ك : + بدان ۵- ك : اگر سه باشد
۶- م ، ك : اگر چهار بود ۷- ك : تا بواسطهٔ حیا ۸- ك : اگر پنج بود ۹- ك : و خلق نیك ۱۰- ك : از دو صفت
۱۱- ك : ــ و ۱۲- م : سرت ۱۳- م ؛ ك : خوانند
۱۴- م ، ك : و هریك ۱۵- ك : هست ۱۶- ك : ظاهره
۱۷- م ، ك : و رخساره

و پای[۱]، همچنین حسن سیرت[۲] را[۳] که آنرا حُسن خلق گویند[۴] کمال نباشد[۵] مگر باعتدال صفات حمیده چون علم وحکمت وتقوی وسخاوت و شجاعت و حلم[۶] وتواضع و اناءت[۷] وعفّت و عدل . این صفات[۸] از حدّ افراط و تفریط باید که[۹] نگاه داشته آید[۱۰] . زیرا که ازین صفات هرکدام که بحدّ افراط وتفریط[۱۱] رسد[۱۲]، قبح و شین جمالِ سیرت[۱۳] گردد[۱۴] . همچنانك طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند، همچنین طرف تفریط را امساك وتقتیر[۱۵] گویند. وهردوطرف مذمومست و نقصان حسن سیرتست[۱۶] . و کمال حسن سیرت[۱۷] در حدّ اعتدالست میان افراط وتفریط ودرهمه صفات همچنین میدان. پس حسن سیرت[۱۸] که آنرا حسن خُلق خوانند[۱۹] عبارتست از هیأتی در نفس که بواسطهٔ آن تقرّب شخص بحدّ اعتدال آسان گردد .

وجمعی ازجهّال ملاحده و زنادقه[۲۰] ازکلالات بصیرت این معنی فهم نکردند و ازغایت غباوت گمان بردند که حسن خلق آنست که صفات

۱- م ، ك : + وقامت ۲- م : سرت ۳- م ، ك : ــ را
۴- م : خوانند ۵- م : کامل نباشد ، ك : کمال نیابد ۶- ك : ــ و حلم
۷- اناءت در ق بفتح اول نوشته شده . م : ــ و اناءت ، ك : وانأت
۸- ك : + را ۹- ك : ــ بایدکه ۱۰- م : ــ بایدکه نگاه داشته آید
۱۱- م ، ك : یا تفریط ۱۲- م : رسید ، ك : + و
۱۳- م : جمال این سرت ۱۴- ك : + و ۱۵- ق : و تغییر
۱۶- م : سرتست ۱۷- م : سرت ۱۸- م : سرت ۱۹- ق : گویند
۲۰- م : ملاحدهٔ زنادقه

شهوانی[۱] و غضبی ، که منشأ صفات ذمیمه است و مصدر اخلاق ردیّه[۲]، از باطن منقطع گردد[۳] ـ واین ممکن نیست (و اشتغال بدفع آنچه ازالت آن ممکن نیست،) تضییع وقتست ـ پس استرسال عنان نفس درمیدان اباحت روا داشتند و اوامر احکام و حدود شرع را پس پشت انداختند[۴] و در تیه ضلالت گم گشتند || و خلقی از بی‌دولتان جاهل بر پی[۵] خود ٥٤
گمراه کردند فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا كَثِيراً. و نزد اهل بینش و ارباب[۶] بصیرت امکان تغییر[۷] صفات و ردّ آن از مهاوی افراط وتفریط به حدّ اعتدال بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشته است ـ و اگر نه چنین بودی ؟ جمیع نصایح و مواعظ باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی عبث بودی و رسول ﷺ می‌فرماید[۸]: حَسِّنُوا أَخْلاَقَكُمْ . یعنی خلقهای خود[۹] نیکو گردانید .

و قوّت شهوت و غضب [را[۱۰]] اگر چه از صفات مهلکه است[۱۱] امّا بقاء قاعدهٔ بنیهٔ انسانی بوجود ایشان منوط است . چه اگر قوّت شهوت نباشد، جذب غذا[۱۲] که مادهٔ حیات است آدمی را[۱۳]، ازهیچ قوّت

۱ـ م : + شیطانی ۲ـ ق ، ك : + اند ۳- م : که منشأ صفات ذمیمه و اخلاق ردیه از باطن منقلع گردد ۴ـ م ، ك : و حدود شرع وا پس گذاشتند ۵ـ م : جاهل را در پی ۶- م : و نزد ارباب بینش و اهل ۷- م : تغیر ۸- ك : فرمود که ۹- م ، ك : + را
۱۰- م ، ك : ــ را ۱۱ـ م ، ك : مهلکه‌اند ۱۲- متن م : خوردن غذا ۱۳- ك : که مادهٔ حیات آدمی است ، م : ــ آدمی را

دیگر[۱] متصوّر نشود . و اگر قوّت غضبی[۲] نباشد ، دفع اسباب هلاك بهیچ قوّت دیگر[۳] ممکن نگردد . ولی این دو قوت را حسنی و قبحی وصلاحی وفسادیست . قبح وفساد این قوی افراط وتفریط است، وحسن وصلاح[۴] ایشان حدّ اعتدال است. و حدّ اعتدال این دو صفت آنستکه بآداب شرع مؤدّب گردد[۵]، و حرکت و سکون ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد .

و طالبان سعادت اخروی مامورند که این صفات را از مهلکهٔ افراط وتفریط بدان[۶] مقام بازآورند[۷] نه بدان معنی‌که مادّهٔ آنرا بکلّی ازباطن قلع‌کنند[۸]. و ازین‌معنی است‌که حضرت حق‌جلّ وعلا[۹] فرمود[۱۰] : وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ[۱۱] الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ، ونفرمودکه وَالْقَالِعِينَ وَ الْفَاقِدِين . بیان فرمودکه‌کمال در ردّ این‌صفاتست. بحدّ اعتدال[۱۲] ــ بیان فرمودکه‌کمال درحدّ[۱۳] اعتدالست[۱۴] نه قمع[۱۵] . چنانك[۱۶] درحقیقتِ

۱ـ ك : قوتی دیگر ۲ـ م ، ك : قوت غضب ۳ـ ك : قوتی دیگر ۴ـ ك : و حسن صلاح ۵ـ م ، ك : مودب‌گردند

۶ـ م ، ك : بدین ۷ـ ك : باز دارند ، م : باز آرند ۸ـ ك : قلع‌کند ، م ، ك : + و این معنی ممکن نیست (ك : ممکن است)

۹ـ م ، ك : و ازینجاست که حق جل وعلا ۱۰ـ ك : + که

۱۱ـ م ، ك : ــ و العافین عین الناس ۱۲ـ ق : ــ بیان فرمود ... ظاهراً این عبارت یا عبارت بعدی نسخه بدل است و وارد متن **اصل** شده

۱۳ـ ق : ــ حد ۱۴ـ م ، ك : ــ بیان فرمودکه‌کمال در حد اعتدال است

۱۵ـ ق ، م ، ك : + آن ۱۶ـ ق ، ك : و چنانکه ، م : و چنانك

دانهٔ خرما و انگور قوّتی تعبیه کرده‌اند که ممکنست که بتدریج و تربیت آن دانه درخت[۱] مثمر[۲] گردد، همچنین در وجود هر[۳] مؤمن سرّی ودیعت نهاده‌اند که ممکنست که مؤمنان[۴] بواسطهٔ تأیید و عنایت و ملازمت تربیت بدرجهٔ حکمت و ولایت[۵] رسند[۶]. وخلق درقبول تأثیر تربیت و تعلیم[۷] بر سه مرتبه‌اند:

مرتبهٔ اوّل طفلی که هنوز حق را[۸] از باطل تمییز نکرده باشد و نیك از بد ندانسته، و آیینهٔ دل او بغبار[ی][۹] آراء فاسده وظلمات اعتقادات باطله تاریك نگشته، و نفس او[۱۰] بر متابعت شهوات مستمر نشده. دل این چنین کس بنصیحت ناصح زودتر[۱۱] مؤثّر[۱۲] گردد وارشاد مرشد بآسانی در باطن او رسوخ می‌یابد[۱۳].

مرتبهٔ دوم آنك نیك از بد تمییز[۱۴] کرده باشد امّا بسبب غلبهٔ شهوات برکار خیر ملازمت نمی‌تواندکرد و رنج طاعت نمی‌تواند کشید ولی بتقصیر خود معترفست. امر این کس بیك درجه مشکلترست از اوّل[۱۵]. زیرا که[۱۶] این را اوّل قلع مادّهٔ فساد از باطن[۱۷] می‌بایدکرد،

۱ـ ق: آن دانهٔ درخت (باضافه) ۲ـ م، ك: درختی مثمر
۳ـ م: ــ هر ۴ـ م، ك: که مؤمن ۵ـ ق: حکمت ولایت
۶ـ م، ك: رسد ۷ـ م، ك: و تغییر ۸ـ م، ك: ــ را
۹ـ ق، م، ك: بغبار ۱۰ـ ق: ــ او ۱۱ـ م، ك: زود
۱۲ـ ق، م، ك: متأثر (بتشدید ثاء) ۱۳ـ م، ك: رسوخ یابد
۱۴ـ م: تمیز ۱۵ـ م: ــ از اول، ك: مشکلتر از اول است
۱۶ـ ك: زیرا چه ۱۷ـ م: + او

آنگاه غرس صفتی کرد که[1] او را برعبارت و صلاح مشغول[2] || گرداند[3]. ۶۶

مرتبهٔ سیوم آنکه[4] شخصی[5] بر رای[6] فاسد و اعتقادی باطل نشو یافته باشد و[7] آن باطل را حق تصوّر کرده[8] و آن بد را نیك دانسته و باظهار شرور[9] مباهات نموده. امر[10] این کس مشکلترین امورست و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن بعقل نزدیکترست از ارشاد و اصلاح[11] این چنین کس را[12]. در[13] امثال عرب گفته‌اند که **مِنْ أَشَدِّ التَّعْذِيبِ تَأْدِيبُ[14] الذِّئْبِ**. یعنی سخترین عذابی ادیب را ادب آموختن گرگست.

ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن خلق صحّت روح و دلست. چنانکه[15] هر عضوی را از اعضای آدمی صحّتی و مرضی هست ـ علامت[16] مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوصست بدان عضو از وی[17] متعذّر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن ـ همچنین خاصیت و قوّتِ دل معرفت و محبّت حق است و نشان مرض دل آنست که از خاصیّت خود باز ماند و از قوّت خود متنفّر و منتفی[18]

۱- ك: غرس صفتی گیرد که ۲- نسخه بدل **اصل**: معول (بفتح میم و ضم عین)، **ق**: معود (بتشدید واو) ۳- م: که او را در عبادت دارد و بصلاح معود (بتشدید واو) گرداند ۴- م: ـ آنکه ۵- ق: شخص، م: + که، ك: + را که ۶- م: بر رایی ۷- ك: ـ و ۸- ق: کرده باشد ۹- ك: شرورات ۱۰- ك: و امر ۱۱- **اصل**: و صلاح ۱۲- ق، م، ك: ـ را ۱۳- م: و در ۱۴- م، ك: تهذیب ۱۵- م: و چنانك، ك: و چنانکه ۱۶- م: و علامت ۱۷- م، ك: ازو ۱۸- م، ك: ـ و منتفی

گردد[۱] ومحبّت محبوبات رسمی ومألوفات صوری بر وی مستولی گردد[۲]. ومثال این کس چون بیمارست[۳] که بواسطهٔ استیلاء مرض از طعام وشراب متنفّر گردد[۴] و برخوردن گل و خاك که سبب هلاك است[۵] حریص گردد[۶]. و[۷] هرکه این معنی محقّق گرداند، بداندکه دلهای[۸] بیشتر خلق بدین[۹] بیماری گرفتارست[۱۰] **إِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ** و ازان خبر ندارند تا چون این بیماری بهلاك ابدی انجامد وکشف غطا بورود اجل[۱۱] حاصل شود، آنجا بدانند[۱۲] که این بیماری بود که ایشانرا بهلاك ابدی کشید و[۱۳] خبر نداشتند. وبعضی که ازین بیماری خبردارگشتند، طبیب حاذق نیافتند. و اطبّاء امراض قلوب، علماء دین ومشایخ اهل یقین‌اند. وچون علما[۱۴] و مشایخ این روزگار از همه بیمار ترند، معالجهٔ دیگری چگونه[۱۵] کنند؟ وچون آنها[۱۶] که راه‌بَرانِ دین‌اند خود را گم‌کرده‌اند، دیگری را کی براه آرند[۱۷]؟ وبعضی ازخسیس همّتان که حوصلهٔ ریاضت وقوّت مخالفت نفس نداشتند اگرچه طبیب یافتند امّا طاقت تلخی دوا نداشتند،

۱- ك : شود ۲- م : مستولی شود ۳- م : بیماریست
۴- م ، ك : متنفر شود ۵- ك : هلاکت ، و پیداست که « هلاکت » تحریف شدهٔ « هلاکتست » است ۶- « گردد » در **اصل** فاسد است
۷- ك : ــ و ۸- م : ــ دلهای ۹- « خلق » و « بدین » در **اصل** فاسد است ۱۰- م : گرفتارند ۱۱- **اصل** : بورود و اجل
۱۲- م ، ك : بداند ۱۳- ك : و ایشان ۱۴- ق : و علما (ــ چون)
۱۵- ق : چون ۱۶- م : + را ۱۷- ك : و چون آنها که راه بران دین خودگم گردیده‌اند دیگری را کی برآرند

از معالجه دست بداشتند[۱] . بدین سبب طبیبان دین دامن همّت ازین تردامنان درچیدند و روی[۲] در نقاب غیرت کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق[۳] مندرس شد[۴] و انوار ارشاد منطفی گشت[۵] و اعلام آداب عبودیّت ازمیان جهّال بی‌ادب برخاست وهوا پرستان زمانه این[۶] مرض فراموش‌کردند و انکار این علم معنوی[۷] روا داشتند و برمحبّت[۸] جاه و مال[۹] تکالب‌کردند و در طلب شهوات و لذّات[۱۰] دین خود[۱۰] بباد دادند و این[۱۱] طایفه‌که صلحا وابرار وابناء[۱۲] روزگارند سرمایهٔ عمر[۱۳] برملازمت اعمالی‌که[۱۴] بصورت عبادت ودرحقیقت رسم[۱۵] ریا[۱۶] وعادتست درباختند[۱۷] .
۵۶ و این جمله از علامات مرض || معنوی است‌که علامات[۱۸] ظهور صحّت دل آنست که داعیهٔ معالجه بر باطن طالب سعادت غالب گردد و از سر انصاف و شفقت در غلبهٔ علّت نظرکند و مادّهٔ هر علّت را بضدّ آن معالجه‌کند[۱۹] چنانك مرض بخل را به بذل وحرص را بقناعت وکبر را

۱- ك : دست برداشتند ۲- م : وزو ۳- م : از میانه حلق
۴- م ، ك : مندرس‌گشت ۵- م ، ك : منطفی شد ۶- م : ازین
۷- م : این مرض علم معنوی ، ك : این علم ۸- قِ : و در محبت
۹- م : مال و جاه ۱۰- م : + را ۱۱- م ، ك : و آن
۱۲- در **اصل** بالای « ابناء » « خ » نوشته شده و ظاهرا نسخه بدل « ابرار » است‌که وارد متن **اصل** شده . ق ، م ، ك : ــ و ابناء ۱۳- م : + عزیز
۱۴- م : برملازمت اعمال‌که ۱۵- « رسم » در **اصل** فاسد است
۱۶- ق، ك : ــ ریا ، م : رسم دنیا ۱۷- م: در باختن ۱۸- م، ك: « اما علامت » بجای « که علامت » ۱۹- م : معالجه‌کنند

بتواضع و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص .

و در معالجه از رعایت[۱] حدّ اعتدال غافل نباشد چه همچنانك[۲] این صفات مرض دل است، اضداد این صفات هم بیماری دلست. وصحّت دل دراعتدالست میان این صفات واضداد این[۳]. و[۴] ترجیح أَحَدالجانِبَیْن موجب میل دلست ومیل دل حجابست ازحضرت صمدیّت وهرچند این میل بیشتر حجاب محکم‌تر . و صراط مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدال است وصراط جهنّم روح این صراط است. وحقیقت این اعتدال از موی باریکترست و از شمشیر تیزتر[۵] . و هرکه در دنیا برین[۶] صراط استقامت یافت[۷] فردا بران[۸] صراط چون برق خاطف بگذرد[۹]، و هرکه امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نیابد . شعر[۱۰] :

ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم
درقیامت بر صراطت جای تشویرست وبیم[۱۱]

قلب روی اندوده[۱۲] نستانند دربازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

۱ـ ك : ـ رعایت ۲ـ م ، ك : چه همچنانچه ۳ـ م ، ك : و اضداد آن ۴ـ ك : ـ و ۵ـ م ، ك : ازموی باریکتر و ازشمشیر تیزترست ۶ـ ك : بدین ۷ـ و هرکه در دنیا برصراط استقامت راه یافت ۸ـ ك : بدان ۹ـ م ، ك :گذرد (ـ ب) ۱۰ـ م ، ك : بیت ۱۱ـ ق : جای تشویست بیم ، م : جای تشویش است و بیم

۱۲ـ م ، ك : روی اندود

و بسبب صعوبت و دقّت و حدّت این صراط در روزی[۱] هفده بار بر جهانیان فرض گردانیدند[۲] که إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ گویند[۳]. چون[۴] هیچکس دراستقامت[۵] این صراط ازمیلی خالی نیست، لاجرم هیچکس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست. و ازین جهت حضرت صمدیّت در قرآن فرمود که[۶] وَ إِنْ مِنْكُم إِلاّ وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً . فرمود که هیچکس نیست که او را در دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ حاضر گردانیم[۷]. بعد ازان[۸] این[۹] پرهیزگارانرا[۱۰]، که آیینهٔ دل را[۱۱] ازغبار میل بغیر نگاه داشته باشند، بسعادت فلاح و نجات[۱۲] مشرّف گردانیم و هواپرستان تیره روزگار را در آنجا بمانیم.

نقلست که ابومَیْسَرَه قُدِّسَ سِرُّهُ[۱۳] یکی[۱۴] از اکابر تابعین بود سی و دوسال[۱۵] پهلو برزمین ننهاد. وچون شب درآمدی، تا روز[۱۶] نوحه کردی و رخسارهٔ مبارکش از بسیاری گریستن ریش گشته بود[۱۷].

۱ـ ق : در روز ، م: هرروزی ۲ـ ق :گردانید ، ك:گردانیده‌اند

۳ـ م ، ك : بگویند ۴ـ م ، ك : و چون ۵ـ م : از استقامت

۶ـ ك : ــ که ۷ـ م : خواهیم‌کرد ۸ـ م : و بعد ازان

۹ـ م ، ك : ــ این ۱۰ـ ق : ــ را ۱۱ـ ك : ــ را

۱۲ـ م ، ك : فلاح و نجاح ۱۳ـ ك : رضع ، ق : + که

۱۴ـ م ، ك : ــ یکی ۱۵ـ م : و سی سال ، ك : سی سال

۱۶ـ م ، ك : + برخود ۱۷ـ م : از بسیارگریستن ریش شده بود

روزی مادرش گفت : ای فرزند ازخردی تا این غایت از تو هیچ گناهی صادر نشد[1] و همه عمر در طاعت حق و ریاضت گذرانیدی[2] و حق جلّ وعلا سرّ[3] ترا بشرف اسلام و علم مشرّف گردانیده است این چنین[4] نوحه چرا میکنی ؟ گفت : ای مادر چون نوحه نکنم که حضرت[5] حق جلّ وعلا مرا[6] خبر داده است که همه[7] بدوزخ در خواهیم آمدن[8] و نمی‌دانم که من از آنها خواهم بودن[9] که ازان[10] نجات یابند[11] یا نه[12]؟

۵۷ واین[13] ازان گفت که || حقیقت استقامت بر رفتن[14] صراط عدالت مقدور نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربّانی و تأیید هدایت یزدانی .

فی الجمله هر که آیینهٔ سرّ خود را از خبایث[15] اخلاق نمیمه پاك گردانید و خلیفهٔ روح را بحلل صفات حمیده محلّی کرد[16]، بحدّ استقامت نزدیك شد وبقدر تحصیل این کمال جواز برصراط آسان کرد[17].

و اُمّهات اوصاف کمالی[18] که اصول مکارم اخلاق انسانیست ده است و

۱- م ، ك : هیچ گناه نیامد ۲- م ، ك : در طاعت وریاضت گذاشتی

۳- م ، ك : ـ سر ۴- ك : این چندین ۵- م، ك: ـ حضرت

۶- م ، ك : ما را ۷- ك : + را ، م : ـ همه

۸- م : درخواهیم آمد ، ك : درخواهیم آورد ۹- ق ، م ، ك : خواهم بود

۱۰- ك : که ازانجا ۱۱- ق ، ك : نجات یابم ۱۲- ك : یا نی

۱۳- ك : و این سخن ۱۴- م ، ك : برمتن ۱۵- م ، ك : از خیانت

۱۶- م : محلی گردانید ، ك : مجلی (بتشدید لام) کرد ۱۷- ق : جواز صراط برخود آسان گردانید ، م ، ك : جواز صراط برخود آسان کرد

۱۸- م : اوصاف کمال

مجموع صفات حمیده ازین ده صفت متفرّع میگردد و آن علم است و حلم و حیا[1] و سخاوت و تقوی و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین. وکمال این صفات جز ذات مطهّر محمّدی[2] را نبوده[3] و هرکس را از انبیا و اولیا و صلحا و علماء دین بقدر حصول این حقایق با روحانیّت احمدی رابطهٔ معنوی ثابت میگردد[4] وآن رابطه وسیلهٔ قربت حضرت[5] صمدیّت می‌شود. و هرکه بحقایق کمال این صفات متّصف گردد، ذات[6] شریف او منظور نظر الهی وبرکشیدهٔ عنایت[7] نامتناهی است ملکیست که[8] در صورت بشر[9] یگانهٔ روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصارست. و هرکه وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری[10] واحکام اضداد آن در نهاد او جاری است، شیطان لعین است که[11] درکسوت انسان[12] ظاهر شده و بمکاید اغرا و اغوا[13] مفتّن عباد و مخرّب بلاد گشته مستحق[14] طرد و بعدست چنانکه آن[15] اوّل مستحقّ محبّت و قربست[16].

ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل تحقیق حسن خلق عبارت از ایمانست وسوء خلق عبارت از نفاق. وهریکی را[17] ازین دوصفت معیار[18]

۱ـ ک: و حیا و حلم ۲ـ حاشیه اصل، ق: + صلعم
۳ـ ق، م، ک: نبود ۴ـ م: رابطهٔ معنویست ۵ـ م، ک: بحضرت
۶ـ ک: و ذات ۷ـ م، ک: + ذات ۸ـ م، ک: ـ که
۹ـ ق: ملکی است درصورت بشر ۱۰ـ ق: + است ۱۱ـ م، ک: ـ که
۱۲ـ م، ک: انسانی ۱۳ـ م: اغوا و اغرا ۱۴ـ م، ک: و مستحق
۱۵ـ م، ک: ـ آن ۱۶ـ م: قربت و محبت است، ک: محبت و قربت است
۱۷ـ م، ک: و هریك را ۱۸ـ م، ک: معیاری

و محکیست و حضرت[۱] حق جلّ وعلا محنتهاء دنیوی را محك امتحان حسن خلق محبّان آن حضرت گردانیده است که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ[۲] . هر که در موقع محنت وجفا بر اثبات قدم[۳] وفا اقدام نماید وظهور سوابق قضا را بنزل[۴] رَوْح و رضا پیش آید ازمؤمنان صادق وموحّدان[۵] سابقست وخلعت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق[۶] قامت معنوی آن مقبول مقبل[۷] را لایق . و بجهت تبیین[۸] محك این امتحان بود[۹] رسول ﷺ فرمود که الْمُؤْمِنُ بَيْنَ خَمْسِ شَدَائِدَ : مُؤْمِنٌ يَحْسُدُهُ ، وَ مُنَافِقٌ يَبْغَضُهُ[۱۰] ، وَ كَافِرٌ يُقَاتِلُهُ ، وَ شَيْطَانٌ || يُضِلُّهُ، وَنَفْسٌ يُنَازِعُهُ[۱۱] . فرمودکه مؤمن ٥٨ پیوسته میان[۱۲] پنج سختی روزگار میگذراند[۱۳] : اوّل مؤمنی که برو[۱۴] حسد میکند ، دوم[۱۵] منافقی که او را دشمن میدارد ، سیم کافری که با او جنگ میکند ، چهارم شیطانی که میخواهدکه او را[۱۶] گمراه کند و او مخالفت او میکند[۱۷] ، پنجم نفسی که او را هرلحظه[۱۸] بهواء نفسانی

۱- م ، ك : ـ حضرت ۲- م : ـ و نبلو اخبارکم
۳- « قدم » در ق بکسر اول و فتح دوم نوشته شده ۴- ك : ببذل
۵- م : و محبان ۶- م : و تشریف بمکارم اخلاق ۷- م ، ك : آن مقبل مقبول ۸- م: تعیین ۹- ق ، م، ك : + که ۱۰- «یبغضه» در ق بضم یاء وکسرغین آمده ۱۱- ك : تنازعه ۱۲- م، ك: درمیان
۱۳- م : میگزارد ۱۴- م ، ك : بر وی ۱۵- ق : و دؤم
۱۶- ك : که او را میخواهد تا ۱۷- ق : ـ و او مخالفت او میکند
۱۸- ق ، ك : هرلحظه او را

میکشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز می‌آرد[۱]. و تحمّل این سختیها وسیلت سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی او میگردد.

شیخ[۲] ابوبکر ورّاق[۳] قُدِّسَ سِرُّهُ[۴] گفتی: مَنْ أَرْخَى عِنَانَ الْجَوَارِحِ فِي الشَّهَوَاتِ[۵]، فَقَدْ غَرَسَ فِي قَلْبِهِ شَجَرَ[۶] النَّدَامَاتِ. یعنی هر که عنان اعضا در دست شهوات[۷] فروگذارد[۸]، بحقیقت تخم درخت حسرت و ندامت در دل خود می‌کارد و رسوایی و گرفتاری که بَرِ آنست[۹] در مجمع قیامت برمیدارد[۱۰].

و[۱۱] وهب[۱۲] بن الوَرْد[۱۳] رحمة الله علیه[۱۴] که از اکابر تابعین بوده[۱۵] است می‌فرماید[۱۶] که[۱۷] مَنْ أَرَادَ شَهَوَاتِ الدُّنْيَا فَلْيَتَهَيَّأْ[۱۸] لِلذُّلِّ. یعنی هر که شهوات دنیا میخواهد، بگوی[۱۹] تا[۲۰] نفس خود را مهیّا گرداند[۲۱] بکشیدن خواری و رسوایی در دنیا و آخرت.

۱ـ م، ك: باز می‌دارد ۲ـ م: و شیخ ۳ـ ك: رواق (بتشدیدواو) ۴ـ ك: قدس‌الله‌سره (بتشدید دال وراء) ۵ـ م: بالشهوات ۶ـ م: شجرة ۷ـ م: هر که عنان اعضا بشهوات، ك: هر که عنان اعضا در شهوات ۸ـ ق، م: فرومیگذارد ۹ـ ك: که بدانست ۱۰ـم: بردارد ۱۱ـم،ك:ـ و ۱۲ـك: وهیب (بفتح واو و یاء). و پیداست که محرف وهیب بصیغهٔ تصغیر است ۱۳ـ ق: بن الوردی ۱۴ـ ق، ك: قدس سره، م: رحمه الله ۱۵ـ م، ك: ـ بوده ۱۶ـ ك: میفرمود ۱۷ـ م: ـ که ۱۸ـ «فلیتهیأ» در اصل منصوب و در ق مرفوع است ۱۹ـ ق، ك: بگو ۲۰ـ ك: ـ تا ۲۱ـ م: آماده سازد

و[1] روایتست که[2] عزیز مصر زلیخا را بسبب اظهار محبّت یوسف ﷺ[3] طلاق داد. هرکه[4] نام یوسف ﷺ[5] بر زبان[6] راندی[7]، زلیخا هرچه حاضرداشتی بدو[8] دادی. تا چنان محتاج شدکه برسرراه نشستی و گدایی‌کردی. چون[9] یوسف ﷺ[10] به پادشاهی رسید و[11] او را عقد کرد، گفت[12]: ای یوسف مرا درین واقعه تجربهٔ[13] عظیم افتاد. گفت: بگوی[14]. گفت: تحقیق‌کردم‌که شومی حرص وهوا پادشاهانرا[15] به‌بندگی می‌اندازد و یمن اقبال صبر و تقوی بندگانرا بپادشاهی می‌رساند.

وتقوی اسمیست‌که جمیع صفات حمیده راشاملست. ومتّقی‌کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده باشد[16] و از جمیع نواهی[17] اجتناب کرده[18] و این چنین کس[19] از مقرّبان حضرت صمدیّت است[20] که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَيٰكُمْ. و ازینجاست‌که از عایشه رضی الله عنها[21] از خلق رسول[22] پرسیدند[23]، گفت: كَانَ خُلْقُهُ

۱- م: ـ و، ك: و در ۲- م: + چون ۳- م: ـ علیه السلام ۴- ق: که هرکه ۵- م، ك: ـ علیه السلام ۶- م: بزبان ۷- ق: رندی ۸- م: باو ۹- ك: و چون ۱۰- م: یوسف علیه‌السلام چون ۱۱- م: ـ و ۱۲- م: وگفت ۱۳- ظ: تجربه‌ای، م: تجربه (بدون‌علامت‌اضافه) ۱۴- م: بگو ۱۵- ك: پادشاهی را ۱۶- ك: ـ باشد ۱۷- ق: مناهی ۱۸- ك: + باشد ۱۹- ك: کسی ۲۰- ك: + در قرآن بدان امر فرموده ۲۱- ق: ـ رضی ... ۲۲- ق: + صلعم، م: + علیه السلام ۲۳- ق: پرسیدن

القُرْآنُ . فرمود که خلق رسول ﷺ قرآن بود . یعنی هرچه حضرت صمدیّت در قرآن بدان[١] فرموده است ، رسول ﷺ آنرا خلق وعادت خود گردانیده بود چنانك ازان[٢] نمی‌شکیفتی . و هرچه حضرت[٣] حق عزّ اسمه در قرآن ازان[٤] نهی فرموده است ، ازان چنان بیگانه گشته بودکه آنرا نمی‌توانست دید . و ازین جهت بودکه حضرت رسالت علیه اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ را (چون[٥]) اندوهی رسیدی[٦]، گفتی : یَابِلَالُ أَرِحْنَا
٥٩ بِالصَّلَاةِ . || ای بلال ما را ازین اندوه باز رهان و بنماز راحت ده . راحت خود[٧] دربندگیء حق جستی و روشنایی چشم در نماز یافتی . امروز[٨] کسانی که خود را مسلمان میخوانند، راحت[٩] درمعاصی‌می‌جویند و روشنایی چشم[١٠] در محظورات می‌یابند و بزینت زنان[١١] مباهات میکنند . آیین[١٢] مخنّثی را[١٣] دین محمّدی نام‌کرده‌اند و لقلقهٔ زبان را ایمان دانسته[١٤] و رسوم عوام کالانعام را اسلام تصوّر کرده . نظم[١٥] :

سرّ عشق از سر زبان دورست
شرح این آیت از بیان دورست

١ـ ك : ــ بدان ، م : + امر ٢- ك : چنانکه هرگز ازان
٣ـ م ، ك : ــ حضرت ٤- ق : ــ ازان ٥ـ م ، ك : که هرگاه که حضرت رسالت را علیه افضل الصلوات ٦ـ ك : اندوه رسیدی
٧- ق : و راحت خود ٨- م ، ك : و امروز ٩- م : + خود
١٠ـ م : ــ چشم ١١ـ ك : و بزینت زمانه ١٢- م : و آیین
١٣- ق : ــ را ١٤- م : ایمان داشته‌اند ١٥ـ م ، ك : بیت

هرخسی کی رسد بـاوج کمال
طـالب کام[1] ازین نشان دورست
ای بحرص و هوا کمـر بستـه
این حکایت ازان میـان دورست

حضرت رسالت ﷺ[2] می‌فرمایدکه إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْراً بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ. فرمود که خدای عزّوجلّ چون به بنده‌ای[3] نیکی خواهد، آن بنده را بعیبهاء خود بینا گرداند. پس نشان سعادت بنده آنست‌که بعیبهای خودکه آن نقصان دینست بینا گردد. زیرا که تاآن عیبها را نداند و نبیند[4]، نفس خود را ازان نقصان پاك نتواندکرد. واین چنین‌کسان در هر روزگاری اندك باشند و بیشترین خلق[5] بعیب خود جاهلند و بعیب دیگران[6] عارف. ازانکه غلبهٔ رمد شهوات و غمس[7] لذّات دیدهٔ بصیرت خلق را پوشیده است و موانع مألوفات حسّی و حواجز محبوبات نفسی[8] میان عین انصاف و رذائل اخلاق خود حایل گشته.

و طـالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند و

۱ـ م : طالب نام ۲ـ م : علیه افضل الصلوات ۳ـ م ، ك : فرمود که (م: ــ که) هر گاه که خدای عزوجل به بنده ۴ـ رسم‌الخط اصل : نداند و نه‌بیند ۵ـ م ، ك : و بیشتر خلق ۶ـ ق : و بعیب دیگر ۷ـ ق ، م ، ك : عمش ، «عمش» در ق بکسر اول و فتح دوم آمده ، ظ : غمص (بفتحتین) ۸ـ ك : و خولطر حواجز بمحبوبات نفسی

بمصاقل[1] تزکیه، آیینهٔ دل[2] از خبایث[3] اوصاف ردیّه پاك میگردانند، متفاوتند:

بعضی آنندکه وجود شیخ کامل ناصح را آیینهٔ روزگارخودسازند[4] که هرچه[5] شیخ بنظر تحقیق ایشانرا منع فرماید، ازان اجتناب کنند[6]. و این نوع تصرّف شیخی را رسد[7] که باحکام شریعت عالم باشد و بآداب طریقت عارف[8] و بر اسرارحقیقت واقف[9]. و وجود این‌چنین شیخ درین روزگار عزیز وکم یافتست، ازین سبب[10] بیشتر طالبان[11] در تیه غفلت و جهالت سرگشته‌اند و راه مطلوب گم کرده و از مقصود محروم مانده.

وجمعی که[12] از ادراك وجودمقتدای‌عارف‌عاجز گشتند[13] دوستی[14] بصیر متدیّن مشفق ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود نگه‌بان گردانیدند، تا ملاحظهٔ نقائص افعال و احوال[15] ایشان میکند وایشانرا از آفات اوصاف ذمیمه آگاه میگرداند. چنانکه عُمَر رضی الله عنه پیوسته از حُذَیفه وسلمان و ابوذر و غیرهم از عیوب || صفات (خود) ٦٥
پرسیدی و[16] گفتی: رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً أَهْدَیٰ إِلَیَّ عُیُوبِی[17]. یعنی رحمت

۱- م: و بمصاقیل ۲- م: تزکیهٔ آینه دل (باضافهٔ تزکیه وبفك اضافهٔ آینه)، ك: و بمصاقل ذکر تزکیهٔ آینهٔ دل ۳- م: از خباثت
۴- ك: بسازند ۵- م: و هرچه، ك: و از هرچه ۶- ك: کند
۷- م، ك: شاید ۸- م: واقف ۹- م: عارف ۱۰- م: و ازینجهت ۱۱- ك: بیشتر خلق که طالبان‌اند ۱۲- م: ـ که
۱۳- ك: عاجز گشته ۱۴- م: و دوستی ۱۵- ك: اقوال و احوال
۱۶- م، ك: ـ و ۱۷- ك: عیوب نفسی

خدای بران مردی[۱] باد که عیبهای مرا بمن هدیه آرد. و این چنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس را بی‌شایبهٔ غرض و حسد و مداهنت کما هوحقّه ادا کنند، هم[۲] کم یافت و نادرست. شعر[۳]:

دریغ این درد را مرهم ندیدم
امید وصل بودن[۴] هم ندیدم
ازان کار مرا سستست بنیاد
که عهد دوستان محکم ندیدم

وقومی دیگر وجود عامّهٔ خلق را آیینهٔ روزگار خود سازند که المُؤْمِنُ مِرْآةُ المُؤْمِنِ و هرقولی و فعلی[۵] نامرضی که از خلق مشاهده کنند نفس خود را از آثار خبایث[۶] آن پاك کنند[۷]. و[۸] در خبرست که از عیسی علیه السلام[۹] پرسیدند[۱۰] که ادب را[۱۱] از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان. گفتند: چگونه؟ گفت: هرچه از جهّال در نظرم ناپسندیده[۱۲] آمد، ازان اجتناب کردم.

و جمعی از طالبان صادق بدین[۱۳] مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا[۱۴] غنیمت شمردند، چه دانستند که نظر دوست عیب پوشد

۱- م: بران مرد ۲- م: ـ هم ۳- م: نظم، ك: بیت
۴- م، ك: بود آن ۵- م، ك: و هر فعل و قول ۶- م، ك: خبائث ۷- م، ك: پاك گردانند ۸- ك: ـ و ۹- م، ك: صلوات الله علیه ۱۰- ق: پرسیدن ۱۱- م، ك: ـ را
۱۲- م: ناپسند ۱۳- ك: برین ۱۴- ك، م: + را

و دیدهٔ دشمن همه در عیب[۱] کوشد. پس السنهٔ دشمنانرا شاهد افعال و احوال خود کردند[۲] و نقایص دین خود را از زبان اعدا بازیافتند[۳] و در ازالت آن کوشیدند و از اهتمام بهم[۴] دین[۴] بحقد وانتقام و عداوت عدو نپرداختند.

نقلست که شخصی سلمانرا رضی الله عنه[۵] دشنام داد. گفت[۶]: ای برادر اگر درموقف قیامت ترازوی من ببدی گران‌گردد من بدتر ازانم که تو میگویی، و اگر ترازوی من به نیکی گران آید[۷] بدانکه آنچه تو میگویی[۸] مرا هیچ[۹] زیان نخواهد داشت[۱۰]. و یکی ابوبکر[۱۱] را[۱۲] دشنام داد. گفت: مَا سَتَرَ اللّٰهُ عَنْكَ اَكْثَرُ. یعنی آنچه[۱۳] حق جلّ وعلا برتو پوشیده است از[۱۴] عیبهاء من، بیشتر ازانست[۱۵] که تومیگویی. نقلست که یکی مالك دینار راگفت که[۱۶] ای[۱۷] مُرایی. مالك قُدِّسَ سِرُّهُ گفت: در بصره مرا هیچکس[۱۸] نشناخت جز تو. آن طایفه[۱۹] نقّادان

۱- ق، م، ک: در عیب جوئی ۲- م: شاهد احوال و افعال گردانیدند ۳- ک: از زبان اعدا یافتند ۴- م،ک: بهم(بتشدیدمیم) دینی ۵- م: که سلمانرا شخصی ۶- م: سلمان رضی الله عنه گفت، ک: سلمان گفت ۷- م، ک: گران‌گردد ۸- ق: با انکه تومیگوئی، م: انکه تو میگویی، ک: ازانك تو میگویی ۹- ک: — هیچ
۱۰- این حکایت در ک بعد از حکایت بعدی (حکایت ابوبکر) آمده
۱۱- ک: + رضع ۱۲- م: + رضی الله عنه ۱۳- م: انکه، ک: — آنچه ۱۴- ک: — از ۱۵- ک: بیش ازانست
۱۶- ق، ک: —که ۱۷- م: —که ای ۱۸- م، ک: هیچکس مرا
۱۹- م: این طایفه، ک: و آن طایفه

نقود اقوال و صرّافان مصارف احوال بودند که اهتمام امور دینی این طایفه را[1] چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدقا و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی ایشانرا از عیوب ایشان آگاه گرداند و آنرا[2] منّت میداشتند. امروز[3] نوبت بامثال ما هواپرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن‌ترین کسی[4] (نزد ما آن) بود که[5] ما را بعیب ما[6] بینا گرداند و خواهد ‖ که ما را از گرفتاری[7] ۶۱
آن نقصان باز رهاند. و این، علامت ضعف ایمانست بلك نشان عدم ایمانست. چه در ظاهر می‌بینیم که اگر ماری یا عقربی در جامهٔ کسی خزیده باشد[8] و آن‌کس ازان خبر ندارد چون شخصی او را ازان آگاه میکند آنکس آنرا منّت میدارد. و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق سیّئه[9] چون کبر و حرص و بُخل و عُجب[10] و حسد و حقد و ریا همه ماران وکژدمان معنوی‌اند که ابدالآباد این‌کس را در گور ودوزخ[11] عذاب خواهندکرد. پس شخصی[12] این‌کس را از آفات این صفات آگاه کند و این کس آنرا منّت ندارد[13] بلکه بجفا و مخاصمت و عداوت

۱- نسخه بدل اصل، م، ك: این قوم را ۲- ك: و این را
۳- م، ك: و امروز ۴- م: ــ کسی ۵- م: انکس است که، م: آنست که ۶- م، ك: بعیوب ما ۷- م: از آفات گرفتاری، ك: از آفات وگرفتاری ۸- م: خیزیده (یاء اول نقطه ندارد) است، ك: خزیده است ۹- ق، م، ك: و اخلاق شکیمه ۱۰- ك: ــ و عجب
۱۱- م، ك: ــ و دوزخ ۱۲- م، ك: پس چون شخصی
۱۳- ك: منت ندانند

مشغول شود[۱]، دلیل آنست که[۲] ایمان ندارد . چه اگر چنانچه بمضرّت مار و کژدم صوری‌که (نتیجهٔ ان سبب[۳]) زوال حیات فانی است متیقّن است اگر[۴] بمضرّت ماران و کژدمان معنوی‌که نتیجهٔ آن زوال حیات ابدی وهلاك و[۵] گرفتاری سرمدی است متیقّن بودی، ازان بیشترمنّت داشتی . و ازینجاست‌که حضرت صمدیّت عزّشأنه[۶] در حق این طایفه[۷] فرمود که يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ .

جَعَلَنَا اللّٰهُ مِمَّنْ حَقَّقَ إِيْمَانَهُ فَعَمِلَ بِمُقْتَضَاهُ وَ حَسَّنَ[۸] إِسْلَامَهُ[۹] فَفَازَ بِرِضَاءِ[۱۰] مَوْلَاهُ إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ[۱۱] .

۱ـ نسخه بدل اصل، ق، م، ك: پیش آید ۲- م، ك: ازانست که (بجای « دلیل آنست‌که ») ۳- م، ك: وکژدم صوری‌که آن
۴ـ م، ك: ـــ اگر ۵- ك: ـــ و ۶ـ م: ـــ عزشأنه
۷ـ م، ك: این قوم ۸ـ سین «حسن» در اصل فاقد حرکه و تشدید است و در ق مضموم ۹- « اسلامه » در ق مرفوع است ۱۰- ق، ك: برضی
۱۱- ك: ـــ انه قریب مجیب

باب چهارم

در حقوق والدین و زوج و زوجه[1]
و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: وَقَضَیٰ رَبُّکَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَاناً. حضرت صمدیّت عزّ شأنه می‌فرماید که ما که خداوندیم[2] حکم کردیم بر شما بندگان که[3] غیر جناب کبریایی ما را[4] بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید .

عَنْ أَبِی الدَّرْدَاءِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[5] قَالَ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ یَقُولُ : إِنَّ رِضَا[6] اَلْوَالِدِ أَوْسَطُ[7] أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَإِنْ شِئْتَ فَحَافِظْ عَلَی الْبَابِ أَوْ ضَیِّعْ . ابودردا روایت کرد که[8] از رسول ﷺ شنیدم که میگفت : بدرستی[9] که رضای پدر[10] بزرگترین دریست

۱ـ ك : و زوجه و زوج ۲ـ ك : که ما خداوندیم و پروردگاریم
۳ـ م ، ك : برشما که بندگانید که ۴- م ، ك : کبریای ما را
۵- ق : ـ رضی ... ۶- م ، ك : ـ ان رضا ، رسم‌الخط **اصل** : ان رضاً
۷- م ، ك : اقسط ۸- م : ابودردا رضی الله (عنه) روایت‌کرد وگفت ، **ك:** ابودرداگفت ۹- ك : ـ بدرستی ۱۰ـ م : که میگفت که‌پدریعنی رضای پدر

از درهای بهشت[۱] ، اگر بهشت میخواهی برین[۲] در محافظت نمای و اگر میخواهی[۳] آنرا فروگذار .

وَ عَنْ حَکیمِ بْنِ حِزامٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۴] قالَ ، قُلْتُ : یارَسُولَ اللّٰهِ مَنْ اَبِرُّ[۵] ؟ قالَ : اُمَّكَ . قُلْتُ : ثُمَّ مَنْ ؟ قالَ : اُمَّكَ . قُلْتُ : ثُمَّ مَنْ ؟ قالَ: اُمَّكَ . قُلْتُ: ثُمَّ مَنْ؟ قالَ : اَباكَ . حکیم بن حزام[۶] گفت[۷] : از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که با که نیکی کنم ؟ گفت : با مادر. گفتم: پس ازان[۸] ؟ گفت : با مادر . گفتم : پس ازان[۹] ؟ گفت : با مادر . گفتم : پس ازان[۱۰] ؟ گفت : با پدر .

چون بدلایل شرعی حقوق قرابت و[۱۱] رحم متأکدست، بضرورت[۱۲] هرچند این نسبت باختصاص || نزدیکترست[۱۳] حقوق متأکدتر. واخص ۶۲
نسبت[۱۴] نسبت ولادتست ، لاجرم رجحان حقوق او[۱۵] از همه بیشتر

۱ـ م ، ك : بزرگترین درهای بهشتست ۲ـ ك : بدین
۳ـ م : و اگر نخواهی ، ك : و اگر دوزخ میخواهی ۴ـ ق : ــ رضی ...
۵ـ « ابر » در ق ، ك بفتح همزه و باء و ضم راء مشدد آمده ، و مصدر آن که « بر» (بکسر باء وتشدیدراء) است ازباب سمع وضرب ونصر هرسه آمده (نك ، النهایة ابن اثیر ، منتهی الارب ، اقرب الموارد) و چون فعل امر آن نیز در ورق ۶۹ (حدیث اول « قسم سیوم ازین باب ») « بر » بکسر اول آمده ناگزیر « ابر » را نیز بکسرباء قیدکردیم ۶ـ ك : + رضع ۷ـ م : + که
۸ـ م ، ك : + باکه ۹ـ م ، ك : + باکه ۱۰ـ م ، ك : + باکه
۱۱ـ م : ــ و ۱۲ـ م : بصورت ۱۳ـ م ، ك : ــ است
۱۴ـ م ، ك : و اخص آن ۱۵ـ ق ، م ، ك : حقوق آن

آمدست[۱]. و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقّت حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبّت از جهت او بیشترست، هرآینه حقوق او برحق والد متضاعف بود.

وَعَنْ مَالِكِ بْنِ رَبِيعَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۲] قَالَ: بَيْنَا[۳] نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ إِذْ جَاءَهُ[۴] رَجُلٌ مِنْ بَنِي سَلِمَةَ[۵] فَقَالَ[۶]: يَا رَسُولَ اللّٰهِ هَلْ بَقِيَ مِنْ بِرِّ[۷] أَبَوَيَّ شَيْءٌ أَبِرُّهُمَا[۸] بِهِ بَعْدَ وَفَاتِهِمَا؟ قَالَ: نَعَمْ الصَّلَاةُ عَلَيْهِمَا وَالْإِسْتِغْفَارُ لَهُمَا وَإِنْفَاذُ عَهْدِهِمَا وَإِكْرَامُ صَدِيقِهِمَا. مالك بن ربیعه روایت کرد[۹] که[۱۰] نزد رسول نشسته بودم، عليه السلام[۱۱]، با جمعی از صحابه، شخصی[۱۲] از بنی سلمه بحضرت رسالت آمد[۱۳] و رسول را گفت[۱۴]: ای رسول خدای هیچ حقی ازان مادر[۱۵] و پدر من بر من مانده است[۱۶] بعد ازانکه وفات یافته‌اند؟ رسول عليه السلام فرمود که[۱۷]

۱ـ ق: بیشتر آمده است، م: بیشتر است، ك: بیشتر آمد

۲ـ ق، م، ك: ــ رضی ... ۳ـ ك: بیننا ۴ـ اصل، ق: اذاجاء

۵ـ اصل، ك: سلمه (بفتح سین و لام) ۶ـ ك: قال ۷ـ م: ــ بر

۸ـ در ق، ك «ابر» بفتح همزه وباء آمده؛ نك: حدیث آخر از ورق پیشین (۶۱) ۹ـ ك: گفت ۱۰ـ م، ك: + من

۱۱ـ در م، ك «علیه‌السلام» و در ق «صلی ...» بعد از رسول آمده

۱۲ـ م، ك: که شخصی ۱۳ـ اصل: آمدند ۱۴ـ اصل: گفتند، م، ك: آمد و سوال کرد وگفت ۱۵ـ ق: حقی از مادر ۱۶ـ ك: مانده است بر من ۱۷ـ ق: ــ که

بلی دعاء خیر[۱] بر ایشان[۲]، وآمرزش خواستن ایشان[۳]، و وصیّت ایشان بجای آوردن و دوستان ایشانرا گرامی داشتن .

قَالَ[۴] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : دُعَاءُ الْوَالِدَةِ أَسْرَعُ إِجَابَةً . قِیلَ : وَ لِمَ ذَاکَ یا رَسُولَ اللّٰهِ ؟ قَالَ : هِیَ أَرْحَمُ مِنَ الْأَبِ وَ دَعْوَةُ الرَّحِیمِ لَا تَسْقُطُ[۵] . فرمود که دعاء مادر زودتر مستجاب میگردد[۶] از دعاء پدر .گفتند : چرا یارسول الله[۷]،گفت : زیرا که مادر مهربان ترست و دعای مهربان رد نمی‌شود .

و[۸] قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ أَصْبَحَ مَرْضِیاً لِأَبَوَیْهِ أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَفْتُوحَانِ إِلَی الْجَنَّةِ ، وَ مَنْ أَمْسَی مِثْلَ ذٰلِکَ ، وَ إِنْ کَانَ وَاحِداً فَوَاحِداً ، وَ مَنْ أَصْبَحَ مُسْخِطاً لِأَبَوَیْهِ أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَفْتُوحَانِ إِلَی النَّارِ ، وَمَنْ أَمْسَی مِثْلَ ذٰلِکَ، وَإِنْ کَانَ وَاحِداً فَوَاحِداً. فرمود که هر که بامداد برخیزد و[۹] بر حالی بود که مادر و پدر از وی[۱۰] خشنود باشند آن روز[۱۱] دو در از بهشت[۱۲] برروی او[۱۳] بگشایند

۱ـ ق : دعائی خیر ۲- ك : برایشان کردن ۳- م : ایشانرا
۴ـ ق ، ك : و قال ۵ـ م : لایسقط ۶ـ م : اجابت میگردد
۷ـ م : ــ یا رسول الله ۸- ك : ــ و ۹ـ م : ــ و
۱۰ـ م : ازو ۱۱- م ، ك : ــ آن روز ۱۲- ق : دو در بهشت
۱۳ـ م ، ك : بر وی

و اگر از مادر وپدر او[1] یکی[2] زنده باشند یکی در[3] بگشایند، وهرکه بامداد برخیزد وبرحالی بود که[4] مادر و پدر[5] ازو[6] ناخشنود باشند دو در از دوزخ بر روی او[7] بگشایند و اگر یکی از ایشان زنده بود[8] یك در بگشایند .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : اَلْجَنَّةُ یُوجَدُ رِیْحُهَا[9] مِنْ مَسِیرَةِ خَمْسِ مِائَةِ عَامٍ وَلَایَجِدُ رِیحَهَا عَاقٌّ وَ لَا قَاطِعُ رَحِمٍ . فرمودکه بوی بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه آن بوی[10] شنوده شود[11] و عاق هرگز آن بوی[10] نشنود . یعنی عاق چنان باشد که[12] از رحمت حق دورباشد[13] درقیامت که پانصد ساله راه به[14] پیرامن بهشت راه نیابد.

وَ فِی الْخَبَرِ أَوْحَی اللّٰهُ تَعَالَی[15] إِلَی مُوسَی عَلَیْهِ السَّلَامُ : یَا مُوسَی مَنْ بَرَّ وَالِدَیْهِ وَعَقَّنِی کَتَبْتُهُ بَارّاً وَمَنْ بَرَّنِی وَعَقَّ وَالِدَیْهِ کَتَبْتُهُ عَاقّاً . در خبرست[16] که حق جلّ وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام
که ای موسی || هرکه باداء حقوق مادر و پدر قیام نماید و در اداء ۶۳

۱- م : وی   ۲- ك : و اگر یکی از ایشان   ۳- ق ، م ، ك : یك در   ۴- م ، ك : باشد که   ۵- م : که پدر و مادر   ۶- م ، ك : از وی   ۷- م ، ك: بر وی   ۸- ق ، ك : زنده باشند   ۹- متن **اصل** : ریحانه   ۱۰- م : بوی آن   ۱۱- م ، ك : شنیده می‌شود   ۱۲- ق : ــ باشدکه   ۱۳- م ، ك : یعنی چنان از رحمت حق (ك : خود) دور باشد   ۱۴- ك : ــ راه به   ۱۵- م ، ك : ان الله تعالی اوحی   ۱۶- م ، ك : در اخبارست

حقوق بندگیء ما تقصیر کند، ما او را از نیکوکاران نویسیم و هر که حقوق بندگیء ما بجای آرد[۱] و در حقوق[۲] مادر و پدر تقصیر کند، ما او را از بدکرداران[۳] نویسیم.

آورده‌اندکه[۴] درقرون ماضیه درمصر عادت بودی‌که هر پادشاهی که بجهت[۵] احترام کسی برخاستی‌گفتندی او از سر ملك برخاست، او را از سلطنت معزول کردندی[۶]. چون یعقوب علیه‌السلام بدیدن یوسف آمد، علیه‌السلام[۷]، خواست‌که[۸] برخیزد، نگذاشتند که برخیزد[۹] وگفتند[۱۰]: درین برخاستن خطر مُلْکست. یوسف علیه‌السلام برنخاست. حضرت[۱۱] حق جلّ وعلا بیوسف[۱۲] وحی فرستاد که[۱۳] ای یوسف بجهت مصلحت ملك فانی حرمت پدر فروگذاشتی، بعزّت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغمبر بیرون نیاریم.

و ازینجاست[۱۴] که علماگفته‌اندکه احتساب را پنج مرتبه است: اوّل تعریف، دوم نصیحت بوعظ[۱۵]، سیم منع بفعل، چهارم عنف وسب،

۱ـ م: بجای آورد ۲ـ م: و در حق ۳ـ ق، م، ك: از بدکاران ۴ـ م، ك: و آورده‌اندکه ۵ـ ك: جهت ۶ـ م، ك: و او را از سلطنت عزل کردندی ۷ـ ق، ك: بدیدن یوسف علیه‌السلام آمد ۸ـ ك: یوسف خواست‌که، م: بدیدن یوسف آمد یوسف علیه‌السلام خاست (غلط نویسی کاتب) که ۹ـ م، ك: ــ که برخیزد ۱۰ـ ك: + ترا ۱۱ـ م، ك: ــ حضرت ۱۲ـ ك: ــ بیوسف ۱۳ـ م، ك: وحی فرمودکه ۱۴ـ ق: و از انجاست ۱۵ـ ك: ــ بوعظ

پنجم ضرب. وفرزندان را[۱] در دومرتبه برمادر وپدر احتساب جایزست. مرتبهٔ چهارم[۲] و پنجم‌که دشنام و زدنست از فرزندان[۳] روا نیست، امّا[۴] در[۵] مرتبهٔ سیم که آن منع است بفعل، علما را نظرست که[۶] از فرزند فعلی صادر شود که آن[۷] سبب ایذاء ایشان گردد چنانك عود و رباب و آلات معاصی[۸] ایشان را بشکند، یا خمر ایشان را[۹] بریزد، یا جامهٔ حرام ازیشان برکشد وبخداوند دهد، یامال غصب ازخانهٔ ایشان بیرون آورد[۱۰] وبمستحق رساند اگرچه ایشان برین[۱۱] افعال خشمگین شوند. اصح[۱۲] آنست که فرزندان[۱۳] بدین افعال عاق نشوند[۱۴] و خشم ایشانرا اعتبار نماند. زیراکه وجوب اداء حقوق فرمان حضرت صمدیّت برحقوق ایشان مقدّم‌است وازینجاست‌که حق‌جلّ وعلا درقرآن[۱۵] میفرمایدکه[۱۶] **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاتَتَّخِذُوا آبَاءَ كُمْ وإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ**. فرمودکه ای‌آنکسانی‌که[۱۷] ایمان‌آورده‌اید بدوستی مگیرید مادران و پدران و برادران خود را[۱۸] چون باطل را بر حق

۱ـ م، ك: و فرزند را ۲- م، ك: و مرتبهٔ چهارم

۳ـ م، ك: از فرزند ۴ـ ك: و اما ۵ـ م: ـ در

۶- م، ك: چه اگر ۷- ك: ـ آن ۸ـ ك: مناهی

۹ـ ق: ـ را ۱۰ـ م، ك: بیرون آرد ۱۱- ق، ك: باین، م: بدین ۱۲ـ متن اصل: اصلح، ك: و اصح ۱۳- ك: که فرزند

۱۴ـ ك: نشود، م: اصح آنست که بدین افعال فرزند عاق نشود

۱۵- م: ـ در قرآن ۱۶ـ ك: ـ که ۱۷- م: ای‌کسانی‌که

۱۸ـ م: +که، ك: ای آنکسانی‌که ایمان آورده‌اید بدوستی‌که نگیرید مادران و پدران و برادران خود را بدوستی انك دوستر دارندکفر را بر ایمان

اختیار کنند و از فرمان حق گردن برتابند. امّا[1] والدین را[2] چون مطیع فرمان حق باشند ومخالفت شرع روا ندارند، طلب رضای ایشان افضل عباداتست[3]. چنانکه حضرت رسالت عليه السلام[4] فرمودند که[5] بِرُّ الوَالِدَیْنِ أَفْضَلُ مِنَ الصَّلاةِ[6] وَ الصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ وَ الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ تَعَالَى[7]. یعنی نیکویی‌کردن[8] با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حجّ وعمره و غزاست[9] در راه خدای عزّوجلّ[10].

و چون ذات والدین در سببیّت وجود[11] فرزند اوّل مصدریست که وجود حسّی‌فرزند ازان مصدر بعالم محسوس صادر میگردد، اوّل[12] مظهری‌که ذات وصفات فرزند ـ که اثری ازآثارصفات و ذات[13] حضرت

٦٤ صمدیّت || و[14] ربوبیّتست ـ بواسطهٔ تربیت ایشان بظهورمی‌آید[15]، ودر حالت صغرمولودکه از غایت اضطرار، ضعف و عجز او را از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر و شفقت و رأفت و رحمت ایشان جابرِ کسر و[16] ضعف او می‌شود، پس‌وجود ایشان اوّل مظهریست

۱ـ ق : و اما ۲ـ م ، ك : ــ را ۳ـ م : افضل طاعانست ، ك : افضل عبادتست ۴ـ م : ــ علیه السلام ۵ـ ق ، م ، ك : فرمودکه ۶ـ ك: من الصلوات ۷ـ ق ، م ، ك : ــ تعالی ۸ـ م ، ك : ــ کردن ۹ـ م : فاضلترست از نماز و ... ۱۰ـ ك : خدای تعالی ۱۱ـ ك : در سبب وجود ۱۲ـ م : در اول ، ك : و اول ۱۳ـ م : ذات وصفات ۱۴ـ م ، ك : ــ صمدیت و ۱۵ـ م ، ك : بظهور می‌پیوندد ۱۶ـ ق : ــ و

که آثارصفات موجدیّت[1] و ربوبیّت و رحمت و رأفت[2] حضرت صمدیّت در آینهٔ ذات انسان[3] بظهور می‌رسد و نتایج این صفات وجود مولود را از درکهٔ نقصان بدرجهٔ کمال میرساند، لاجرم حضرت صمدیّت عزّ شأنه طاعت ایشانرا قرین طاعات خودگردانید و بعد از اداء شکر نعمت آن حضرت شکر ایشانرا برفرزند[4] واجب گردانید[5]: أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ.

امّا قسم دوم ازین باب

در آداب نکاح[6] و حقوق زوج بر زوجه و حقوق زوجه بر زوج[7]

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَاهُمْ أَزْوَاجاً وَ ذُرِّيَّةً . قَالَ[8] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ نَكَحَ لِلّٰهِ وَ أَنْكَحَ لِلّٰهِ اسْتَحَقَّ وِلَايَةَ[9] اللّٰهِ . فرمود که هرکه زن خواهد

۱ـ اصل، ق: موجودیت ۲ـ ق، م، ك: و رأفت و رحمت
۳ـ ق، م، ك: ایشان ۴ـ ك: بر فرزندان ۵ـ ق، م، ك: + که
۶ـ ق: در اداء نکاح ۷ـ م، ك: و حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج بر زوجه (و از نظر ترتیب مطالب در متن صحیح است) ۸ـ م، ك: و قال ۹ـ حرف اول « ولایت » در اصل، م فاقد حرکه است و در ك مفتوح

برای خدای تا دین خود را درحصار آرد ونفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد[۱] یا دختر وخواهر خود را بمسلمانی متدیّن[۲] دهد ـ برای خدای ـ تا دین ایشان محفوظ ماند ، آنکس مستحق قربت و دوستیء حضرت صمدیّت گردد .

وَ قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم[۳] : مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِی فَلَیْسَ مِنِّی وَ النِّکَاحُ سُنَّتِی فَمَنْ أَحَبَّنِی فَلْیَسْتَنَّ[۴] بِسُنَّتِی. رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که ازسنّت من روی‌گرداند[۵] از من نیست ونکاح سنّت من است، هر که مرا دوست دارد[۶]گو برسنّت من ثابت[۷] باش .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : إِذَا أَتَاکُمْ مَنْ[۸] تَرْضَوْنَ دِینَهُ وَ أَمَانَتَهُ فَزَوِّجُوهُ إِنْ لاتَفْعَلُوا[۹] تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ کَبِیرٌ . فرمود که هرگاه که کسی ، بردین و امانت وی شما را اعتماد بود ، نزد شما آید و طلب نکاح کند او را نکاح کنید . یعنی اگر این[۱۰]چنین کس درویش بود از درویشی[۱۱] ننگ مدارید وتقوی ودیانت او را غنیمت شمرید و اگر نکنید فتنه‌ای در زمین[۱۲] انگیخته باشید[۱۳]

۱ـ ک : محفوظ ماند ۲ـ ق : بمسلمان متدین ، ک : بمسلمان (ـ متدین) ۳ـ م ، ک : و قال علیه‌السلام ۴ـ م : فلیسنن ، ک : فلیسن (بسکون لام ونون مشدد و فتح سایر حروف) ۵ـ ک : روی تابد ۶ـ ک : دوست می‌دارد ۷ـ ک: ـ ثابت ۸ـ اصل: ممن (بتشدیدمیم) ۹ـ ق : وان لا یفعلوا ، ک : الا تفعلوا ۱۰ـ ق : ـ این ۱۱ـ ق ، م : + او ، ک : + وی ۱۲ـ م : فتنه در روی زمین ، ک : فتنه در زمین ۱۳ـ م : برانگیخته باشید

و فساد بزرگ کرده .

و[1] چون امر نکاح ازمحاسن امور دینست[2] ومصارف جند شیاطین و سبب ابقاء وجود انام و تکثّر[3] سواد اسلام است[4]، برجمیع متأهّلان اهل اسلام معرفت شرایط وحقوق[5] احکام مقاصد وآداب آن واجبست . و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن و عمل کردن بدان چاره‌ای نیست[6] هفت شرط است: شرط اوّل معاشرت، دوم سیاست، سیم غیرت ، چهارم نفقه ، پنجم || تعلیم ، ششم قسمت ، هفتم تأدیب . ۶۵

شرط اوّل معاشرتست. قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. حضرت[7] حق جلّ وعلا می‌فرماید‌که بازنان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش . و آخرین وصیّتی‌که رسول علیه السلام فرمود در حالت وفات[8] این بود که[9] گفت[10]: الصَّلَاةَ[10] وَ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُکُمْ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ فِي النِّسَاءِ فَإِنَّهُنَّ عَوَانٍ فِي أَیْدِیکُمْ[11] . یعنی برشما بادکه نمازبپای دارید و بر بندگان شفقت کنید و از خدای بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهاء شما . پس از حقوق معاشرت مرد

۱- م ، ك : ـ و ۲- م ، ك : ـ است ۳- ك : تکثیر
۴- م، ك : + است ۵- م ، ك : + و ۶- ق ، م ، ك : چاره نیست
۷- م ، ك : ـ حضرت ۸- م : و آخرین وصیتی‌که رسول علیه‌السلام در حالت وفات‌کرد این‌که ۹- ق ، م ، ك : ـ گفت ۱۰- « الصلاة » در اصل ، ق ، ك مرفوع و در م فاقد اعراب است ۱۱- اصل: عون فی دینکم، ق : عود فی دینکم ، « عوان » در ك بتشدید واو و مرفوع آمده

بر اهل آنست که[۱] اهل خود را بخشونت قول و فعل ایذا نرساند[۲] بلکه بدخویی و سبکی و افعال ناقصهٔ ایشانرا بقوّت حلم و صبر تحمّل کند و ترش‌روی نباشد.

روایتست که رسول علیه السلام عایشه راگفت که[۳] ای عایشه من رضای ترا و غضب تو[۴] میدانم[۵]. عایشه گفت: از کجا میدانی؟ رسول علیه السلام فرمودکه هرگاه[۶] که ازمن راضی میگردی، درسوگند میگویی: بخدای محمّد. وهرگاه که از من در خشم باشی[۷]، میگویی: بخدای ابراهیم. عایشه رضی الله عنها[۸] بخندید و[۹] گفت: راست گفتی.

و[۱۰] در خبرست که عایشه[۱۱] یکبار در خشم شد دست بر سینهٔ مبارك رسول صلی الله علیه و آله زد[۱۲] و گفت: تویی که دعوی[۱۳] [پیغمبری][۱۴] میکنی که من پیغمبر[۱۵] خدایم؟ رسول صلی الله علیه و آله تبسّم کرد و از غایت کرم و رحمت آنرا تحمّل کرد. پس مؤمن باید که در معاشرت ومؤانست اهل، اقتدا بدان حضرت بزرگوار[۱۶] کند[۱۷] و خود را بحدّ عقول ایشان بازآرد[۱۸].

۱ـ م، ك: پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که
۲ـ م: ایذا نکند ۳ـ م، ك: ــ که ۴ـ ك: و غضب ترا
۵ـ م: من رضای ترا از غضب میدانم ۶ـ م، ك: گفت هرگاه
۷ـ م، ك: بخشم می‌باشی ۸ـ ق: ــ رضی ... ۹ـ م: ــ رضی ... بخندید و ۱۰ـ م: ــ و ۱۱ـ ك: + رضعها ۱۲ـ ك: زد
۱۳ـ ق: دعوت ۱۴ـ م، ك: ــ پیغمبری ۱۵ـ م: پیغامبر
۱۶ـ م، ك: ــ بزرگوار ۱۷ـ اصل، ق، م: کنند ۱۸ـ اصل: بازآرند، ك: بازدارد

و ملاعبه[۱] و مزاح خاطر ایشانرا خوش میگرداند. نقلست[۲] از لقمان حکیم[۳] که گفت: يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ فِي أَهْلِهِ كَالصَّبِيِّ فَإِذَا[۴] كَانَ فِي الْقَوْمِ وُجِدَ رَجُلاً. یعنی عاقل بایدکه پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلسی[۵] حاضر شود[۶] اثر وقارِ[۷] مردی بروی ظاهر شود[۸].

و عایشه[۹] روایت کردکه رسول ﷺ خوش خلق ترین بود[۱۰] با زنان خود. روزی مرا[۱۱] گفت که[۱۲] ای عایشه[۱۳] بیا تا بدویم تا معلوم شودکه، که بهترمیدود. چون دویدیم[۱۴] من از رسول[۱۵] در پیش رفتم[۱۶]. بعد از مدّتی فرمود[۱۷] که[۱۸] بیا تا بدویم[۱۹] رسول ﷺ درپیش شد فرمود که هَذِهِ بِتِلْكَ. یعنی برابر شدیم.

شرط دوم سیاست است. مؤمن غیور بایدکه در احتمال و حسن خلق، متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند[۲۰]

۱- ق، م، ك: و بملاعبه ۲- ك: و نقلست ۳- ك: + علیه‌السلام ۴- احیا: و اذا ۵- ق، م، ك: در مجلس
۶- ك: حاضر گردد ۷- م: + و ۸- م: ظاهر گردد
۹- م، ك: + رضعها ۱۰- م، ك: خوش خوی ترین خلق بود
۱۱- م: ــ مرا ۱۲- م: ــ که ۱۳- ك: ــ که ای عایشه
۱۴- م، ك: چون بدویدیم ۱۵- ق: + صلی الله علیه وسلم، ك: + علیه السلام ۱۶- ك: درپیش شدم، م: پیش رفتم ۱۷- م: بعدازان مدتی باز فرمود ۱۸- ق: ــ که ۱۹- ق: + و، م، ك: + چون بدویدیم ۲۰- ق: و انبساط بایشان بحدی رساند

که بفساد انجامد و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشانرا بگستاخی کشد .

۶۶ هرگاه که چیزی نامشروع ازیشان || به[1] بیند درزجر وتهدید وتهذیب[2] و ادب تقصیر نکند[3] وایشانرا بقوّت سیاست و صولت حمیّت[4] زیردست خود گرداند و مأمور ایشان نگردد ، خاصه در امور دین بمشاورت[5] ایشان کار نکند چه در خبرست که و[6] شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ فَإِنَّ فِي خِلَافِهِنَّ الْبَرَكَةَ . یعنی که[7] با ایشان مشاورت[8] کنید تا دلهای ایشان بر آن[9] خوش شود[10] ، پس مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشانست .

نقلست که عمر رضی الله عنه عزم کاری کرد ، ضعیفهٔ او، او را[11] منع کرد . بانگ بر وی زد و[12] گفت : مَا أَنْتِ إِلاَّ لُعْبَةٌ[13] فِي الْبَيْتِ[14] إِنْ كَانَتْ لَنَا حَاجَةٌ[15] وَ إِلاَّ جَلَسْتِ كَمَا أَنْتِ . یعنی تو آلت بازیی[16] بیش نیستی در خانه[17] . هرگاه که ما را[18] حاجت باشد با تو[19] بازی کنیم و

۱- ك : ـــ به ۲- م ، ك : ـــ و تهذيب ۳- م ، ك : تقصير روا ندارد ۴- ق ، م ، ك : + مقهور و ۵- م : بمشورت
۶- ق ، م ، ك : ـــ و ۷- ق ، م ، ك : ـــ که ۸- م : مشورت
۹- ق : ـــ بر آن ، م ، ك : بدان ۱۰- م ، ك : خوش گردد
۱۱- م ، ك : + ازان ۱۲- ق : ـــ و ۱۳- « لعبة » در اصل بفتح اول آمده ۱۴- احيا : فی جانب البیت ۱۵- احيا : لنا اليك حاجة
۱۶- م ، ك : آلت بازی ۱۷- م : ـــ در خانه ۱۸- م : ـــ ما را
۱۹- م : بتو

اگر نه در خانه همچنان می‌باش[۱].

ورسول ﷺ فرمودکه[۲] لَايُفْلِحُ[۳] قَوْمٌ تَمْلِكُهُم امْرَأَةٌ . یعنی هرگز نجات نیابند[۴] آن قوم که بحکم زن کار کنند. فی الجمله قیام جمیع مُکَوَّنات[۵] برعدلست ومجاوزت هرچیز از حدّ اعتدال موجب فساد و نقصانست .

شرط سیم غیرتست . قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إنَّ اللّٰهَ يَغَارُ[۶] وَالْمُؤْمِنَ يَغَارُ[۷] وَ غَيْرَةُ اللّٰهِ أنْ يَأْتِيَ الْمُؤمِنُ[۸] مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ. یعنی بدرستی که خدای تعالی[۹] غیرت میکند و مؤمن غیرت میکند و غیرت حق جلّ وعلا بر انکس است‌که فعلی کند که آن فعل بر وی[۱۰] حرام گردانیده شده است[۱۱].

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ[۱۲] : إنّي لَغَيُورٌ وَ مَا مِنِ امْرِئٍ لَايَغَارُ[۱۳] إلاَّ مَنْكُوسٌ قَلْبُهُ. مراد ازقلب اینجا عقل است. فرمودکه من غیورم وهرمردی‌که اورا غیرت‌نباشد عقل او نگونسارست. وشرط غیرت مؤمن آنست‌که دخول غیرمحرم درحرم روا ندارد

۱ـ م ، ک : و اگر نه همچنان در خانه افتاده می‌باش

۲ـ م : ــکه ۳ـ م : لاتفلح ۴ـ م : نیابد ۵ـ م ، ک : + مبنی ۶ و ۷ـ « یغار » در اصل ، ک بضم یا (مجهولا) آمده

۸ـ « المؤمن » در اصل منصوب آمده ۹ـ م ، ک : خدای عزوجل

۱۰ـ م : برو ۱۱ـ م، ک: حرام گردانیده است ۱۲ـ م ، ک : وقال علیه السلام ۱۳ـ « یغار » در اصل ، ق ، ک : بضم یا آمده

و حرم خود را از زیارت گورستان ومساجد ومجالس[۱] ولائم[۲] ومعازی[۳] که مردان و زنان[۴] در یك مجلس جمع شوند منع کند. و مع ذلك بدگمانی در حق ایشان از حد در نگذراند و در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند و عیبهاء ایشانرا[۵] نجوید[۶]. رسول ﷺ فرموده که الْمَرْأَةُ کَالضِّلْعِ[۷] إِنِ اسْتَمْتَعْتَ بِهَا اسْتَمْتَعْتَ وَ بِهَا عِوَجٌ وَإِنْ أَقَمْتَهَا[۸] کَسَرْتَهَا[۹]. فرمود که زن چون[۱۰] استخوان پهلوست اگر خواهی که از وی[۱۱] تمتع گیری با کژی او[۱۲] ازو تمتع گیر و اگر خواهی که او را راست کنی شکسته شود. اشارتست بدانك[۱۳] عاقل باید که از[۱۴] نقصان
٦٧ افعال و اقوال ایشان بقدر || امکان تغافل نماید[۱۵] و بتلطف و مدارا و نصیحت[۱۶] ایشانرا بحق راغب گرداند[۱۷]. وچنانچه از[۱۸] گرفتاری آخرت در خلاص نفس خویش[۱۹] می‌کوشد درخلاص ایشان هم[۲۰] کوشش نماید

۱- م، ك: ـ مجالس ۲- ق: ـ ولائم ۳- م: مغازی، ظ: تعازی (جمع تعزیه) نك، نسخه بدل همین کلمه در سطر آخر ورق ۱۴۶
۴- م، ك: که زنان و مردان ۵- ق، م: ـ را
۶- ك: و عیبها نجوید که ۷- اصل: کالهنلع، م: کالضالع
۸- م، ك: و ان قومتها، در ك «و» مشدد است ۹- ق، ك: کسرتها (بتخفیف) ۱۰- م، ك: همچون ۱۱- م، ك: که ازو
۱۲- م، ك: باکژی وی ۱۳- ك: اشارت بدانست که
۱۴- ق: ـ از ۱۵- م، ك: تغافل کند، «کند» در ك «کنند» نیز خوانده می‌شود ۱۶- م: ـ و نصیحت ۱۷- م: راغب کند
۱۸- ك: در ۱۹- م، ك: خود ۲۰- ك: ـ هم

و ایشانرا از خطرهای آن جهانی[۱] آگاه گرداند.

شرط چهارم نفقه است. قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: وَ الَّذِینَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کَانَ بَیْنَ ذٰلِكَ قَوَاماً[۲]. یعنی اهل نجات و ارباب درجات آن کسانند که[۳] در نفقه حدّ اعتدال رعایت کنند[۴] و چنان تنگ نگیرند که بخسّت و بخل انجامد وچنان اسراف نکنند[۵] که بحدّ تبذیر و بَطَر و طغیان کشد. و در تحصیل نفقه و کسوت عیال از جمع حرام و شبهات[۶] احتراز کنند، و هرچه زیادت از قدر حاجت بود[۷] بمستحقّان و محتاجان رساند[۸]. و اگر در تحصیل نفقه و کسوت بعضی از حلال میسّر گردد[۹] و بعضی[۱۰] از شبهات مبتلا شود[۱۱]، و ازان چاره نباشد، حلال را در وجه‌قوت صرف کند وشبهه را دروجه‌کسوت[۱۲]. چه[۱۳] هرگوشت که ازحرام وشبهات[۱۴] رُسته شود، مستحقّ آتش شود[۱۵].

شرط پنجم تعلیم است. قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نَاراً. حق جلّ وعلا میفرماید که ای آنکسانی

۱ـ ك: آن جهان ۲ـ م، ك: ـ و کان بین . . .

۳ـ ك: آنکسانی‌اند که ۴ـ ك: رعایت‌کنند ۵ـ ك: اسراف نکند

۶ـ م: از جمع حرام وشبهت ۷ـ م: زیادت ازکفایت بود، ك: زیادت ازکفاف بود ۸ـ م، ك: ایثار کند ۹ـ ك: میسر شود

۱۰ـ ك: و در بعضی ۱۱ـ ك: مبتلا گردد، م: از شبهات حرام مبتلا شود ۱۲ـ م، ك: + نهد ۱۳ـ ك: ـ چه ۱۴ـ م: از وجه شبهات و حرام، ك: از شبهات و حرام ۱۵ـ م، ك: بود

که ایمان آورده‌اید چنانك نفسهای خود را از آتش دوزخ[۱] می‌رهانید نفسهای اهل خود را هم برهانید. برهر[۲] مؤمنی واجبست که اهل خود را آنچه معتقَدِ اهل سنّت است از امور دین تعلیم کند و ایشانرا از عذاب وگرفتاری آخرت[۳] بترساند و از خطر تساهل دربندگی وعقوبت[۴] مخالفت[۵] آگاه کند و احکام طهارت وغسل ونماز و روزه وحیض ونفاس و استحاضه ایشانرا تعلیم کند. و اگر درین معانی[۶] تقصیر کند عاصی و آثم باشد و این[۷] ضعیفه را واجب باشد[۸] که بی‌اذن او از خانه بیرون آید و از اهل علم سؤال کند.

شرط ششم قسمتست. و[۹] این شرط بر کسی است[۱۰] که او را زیادت از یك زن باشد. بر وی واجبست که در محافظت و مجاملت رعایت عدل[۱۱] کند و در نفقه وکسوت ومضاجعت وبیتوتت میان[۱۲] ایشان سویّت نگاه‌دارد[۱۳].

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۴] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِذَا كَانَ عِنْدَ الرَّجُلِ امْرَأَتَانِ فَلَمْ يَعْدِلْ بَيْنَهُمَا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ شِقُّهُ[۱۵] سَاقِطٌ . ابوهریره[۱۶] روایت‌کرد که رسول ﷺ

۱- م ، ك : ـ دوزخ ۲- م : پس برهر ۳- م : وگرفتاری دوزخ ۴- اصل ، ق : + ر ۵- م ، ك : + حق ۶- م ، ك : ددین معنی ۷- م ، ك : و آن ۸- م: واجب بود ۹- م : ـ و ۱۰- م : برکسی واجب بود ۱۱- م : ـ عدل ۱۲- ق : در میان ۱۳- ك: ـ ومضاجعت... نگاه‌دارد ۱۴- ق: ـ رضی... ۱۵- «شقه» دراصل بفتح اول آمده ۱۶- ك : + رضع

فرمود که هرگاه که مردی را دو زن باشد و میان ایشان عدل نکند[1] ،
روز قیامت می‌آید ونیمهٔ او[2] افتاده باشد . و رسول ﷺ در قسمت شب
و نفقه و || کسوت میان[3] ازواج سویّت نگاه داشتی و عایشه را از همه ٦٨
دوستر داشتی وگفتی : **اَللّٰهُمَّ هٰذَا جُهْدِی فِیمَا اَمْلِكُ فَلَا تَلُمْنِی فِیمَا
تَمْلِكُ وَ لَا اَمْلِكُ** . یعنی خدایا آنچه[4] بجهد من میسّر می‌شود اینست
که[5] در بودن شب و نفقه وکسوت رعایت میکنم ولی دل درقبضهٔ قدرت
تست و محبّت دل باختیار من نیست و[6] اگر یکی را دوستر دارم[7] مرا
بدان مگیر .

شرط هفتم تأدیب است . **قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی : وَ اللَّاتِی تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا** . حضرت[8] حق جلّ وعلا میفرماید که آن زنانی که زیادتی و بزرگ نشینی میکنند[9] با شما ، اوّل ایشانرا وعظ گویید و نصیحت کنید و[10] اگر نصیحت[11] سود ندارد ، ایشانرا از جای خواب دورکنید[12] واگر آن هم فایده نکند[13] ایشانرا بزنید وادب کنید چنانچه

۱ـ م : عدل نگاه ندارد ۲ـ م ، ك : و یك نیمه او
۳ـ م : در میان ۴ـ م : یعنی بانچه ۵ـ م : آنست که
۶ـ م : ــ و ۷ـ ك : دوستر میدارم ۸ـ م ، ك : ــ حضرت
۹ـ م ، ك : و بزرگ منشی کنند ۱۰ـ م ، ك : ــ و ۱۱ـ ك : ــ نصیحت
۱۲ـ م ، ك : از جای خواب ایشانرا دورکنید ۱۳ـ ك : فایده ندهد

(از[۱]) اعضای ایشان[۲] چیزی نشکنند و ناقص نشود[۳] و چون بطاعت و صلاح بازآیند برایشان زیادتی مکنید. واگر کسی بجهت مصلحت دین[۴] ده روزه یا یك ماهه[۵] با زوجهٔ خود[۶] سخن نگوید و او را مهجور کند، روا باشد[۷] که[۸] در خبرست که رسول ﷺ در خانهٔ یکی از ازواج بود طعام آوردند رسول ﷺ ازان[۹] چیزی پیش زینب فرستاد. زینب[۱۰] غیرت کرد و آنرا[۱۱] باز فرستاد. آن زن رسول را ﷺ[۱۲] گفت: زینب ترا اهانت کرد بدین رد کردن[۱۳]. رسول ﷺ در خشم شد و گفت: شما نزد حق تعالی[۱۴] ازان خوارترید که مرا اهانت توانید کرد[۱۵]. پس یك ماه همه زنان[۱۶] را مهجور گردانید[۱۷] و با هیچکس از ازواج سخن نگفت. این حقوق زوجه است بر زوج.

امّا حقوق زوج بر زوجه بسیارست. و در حقیقت نکاح نوعی از رقیّتست[۱۸] چه در شرع ملك دو نوع است: یکی ملك یمین است، دوم ملك نکاح. و[۱۹] چنانچه طاعت سیّد بر بنده واجب است، طاعت

۱- اصل، ق: ـ از ۲- م: چنانك از اعضای او ۳- ك: و نقصان نشود ۴- ك: ـ بجهت مصلحت دین، م: ... دینی ۵- م، ك: یکماه ۶- ك: بر زوجهٔ خود ۷- ك: + بجهت مصلحت دین ۸- م، ك: ـ که ۹- ك: ازان طعام ۱۰- ك: و زینب ۱۱- ق: و آنرا ۱۲- ك: ـ علیه السلام ۱۳- ك: بدین ردکردن طعام ۱۴- ق: ـ تعالی ۱۵- ق: توانید کردن ۱۶- ك: ـ زنان ۱۷- ك: مهجور کرد ۱۸- ك: نوعی از رقبه است ۱۹- م: ـ و

زوج بر زوجه نیز واجبست و ازینجا بود[1] که حضرت[2] رسول[3] علیه السلام فرمود که[4] «لَوْ أَمَرْتُ أَحَداً أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ لَأَمَرْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِهَا[5] مِنْ عِظَمِ[6] حَقِّهِ عَلَيْهَا» . یعنی اگر یکی را فرمودمی که سجدهٔ کسی کند، هراینه زن را فرمودمی[7] تا سجدهٔ شوهر خود کردی از بزرگیء حق شوهر[8] بر وی[9].

و[10] در خبرست که شخصی سفر کرد و زوجهٔ خود را فرمود[11] که[12] تا آمدن او[13] از خانهٔ بالا بخانهٔ زیر فرونیاید[14]. و مادر[15] وپدر این زن در خانهٔ زیر[16] بود[17] و پدرش[18] بیمار شد . آن زن نزدیك رسول کسی فرستاد[19] و اجازت خواست که از بالا بعیادت پدر فرود آید[20]. رسول علیه السلام فرمود که ‖ فرمان شوهر[21] بجای آر . پس آن ۶۹
شخص وفات یافت . آن زن باز اجازت خواست که فرود آید ، رسول

۱- ك : و ازینجاست ۲- م ، ك : ـــ حضرت ۳- ك : رسول الله ۴- م : ـــ که ۵- ك : لامرت ان یسجد ۶- «عظم» در ق بضم اول و سکون ثانی آمده ۷- ك : + که ۸- م : تا سجده شوی ... حق شوی ۹- ق : برو ۱۰- م ، ك : ـــ و
۱۱- ك : امرکرد ۱۲- م : ـــ که ۱۳- ك : تا آمدن من
۱۴- م : بخانه زیرین فرود نیاید ۱۵- م ، ك : ـــ مادر ۱۶- م : در خانهٔ زیرین ۱۷- ق : بودند ۱۸- م ، ك : ـــ و پدرش
۱۹- ق : آن زن کسی نزد رسول صلی . . . فرستاد ، م ، ك : و (م : ـــ و) آن زن نزد رسول علم فرستاد ۲۰- م : که از بالا بدر بزیر آید ، ك : که فرود آید از خانهٔ بالا بدیدن پدر ۲۱- م ، ك : شوی

علیه‌السلام فرمود که[۱] فرمان شوهر[۲] بجای آر . پس آن شخص را دفن کردند و زن[۳] از خانهٔ بالا فرود نیامد[۴] . حضرت[۵] رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند که[۶] إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی قَدْ غَفَرَ لِأَبِيهَا بِطَاعَتِهَا لِزَوْجِهَا . یعنی بدرستی که خدای تعالی[۷] آمرزید پدر اورا ببرکت طاعت داشتنِ آن زن شوهر[۸] خود را .

و از حقوق زوج بر زوجه یکی آنست که هرگاه که[۹] زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد[۱۰] منع نکند مگر در وقت[۱۱] حیض[۱۲] .

دوم آنکه زن[۱۳] در[۱۴] خانهٔ شوی چیزی بی‌اذن او[۱۵] بکسی ندهد.

سیوم آنکه روزهٔ تطوّع بی‌فرمان شوی ندارد .

چهارم آنکه بی‌اجازت شوی پای از خانه بیرون ننهد[۱۶] .

پنجم آنکه عیب[۱۷] شوی پیش خویشان[۱۸] نگوید .

ششم آنکه زیادت از قدر[۱۹] حاجت از شوی طلب نکند .

هفتم آنکه بشادی‌شوی شادباشد وباندوه او اندوهگن[۲۰] باشد[۲۱] .

۱- م : گفت ۲- ک : شوی ۳- م ، ک : و آن زن
۴- م : فرونیامد ، ک : بزیر نیامد ۵- م ، ک : ــ حضرت
۶- ق ، م ، ک : فرمودکه ۷- م : خدای عزوجل ، ک : حق جل وعلا
۸- م ، ک : شوی ۹- ک : ــ که ۱۰- ک : ــ بهرحال که باشد
۱۱- ک : درحال ۱۲- م : ــ مگر در وقت حیض ۱۳- م ، ک : ــ زن ۱۴- م ، ک : از ۱۵- متن ق : بی‌اذن شوی ، ک : بی‌اذن او چیزی ۱۶- م : بی‌فرمان شوی از خانه بیرون نرود ۱۷- م : غیبت
۱۸- م ، ک : + خود ۱۹- م : ــ قدر ۲۰- ق ، ک : اندوهگین
۲۱- م : گردد

هشتم آنکه بسیار برشوی غیرت نکند[1].

نهم آنکه خود را[2] پاکیزه دارد وفعلی که شوی ازان[3] کاره باشد نکند.

دهم آنکه برفرزندان دعای بد نکند.

قسم سیوم ازین باب

در حقوق فرزندان

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[4] قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ مَنْ أَبِرُّ[5]؟ قَالَ: بِرَّ[6] وَالِدَيْكَ. فَقَالَ: لَيْسَ لِي وَالِدَانِ. فَقَالَ: بِرَّ[7] وَلَدَكَ كَمَا أَنَّ لِوَالِدَيْكَ عَلَيْكَ حَقًّا[8] فَكَذٰلِكَ لِوَلَدِكَ[9] عَلَيْكَ حَقٌّ[10]. ابوهریره[11] روایت کرد که شخصی پیش رسول[12] آمد و گفت: ای رسول خدای نیکی با که کنم؟

۱- م، ك: بر شوی بسیار غیرت نبرد ۲- م: نهم آنکه پیوسته خودرد، ك: نهم آنکه خود را پیوسته ۳- م، ك: آنرا ۴- ق: ــ رضی ... ۵- «ابر» در ق، ك بفتح باء آمده، نك، ورق ۶۱ ح (حدیث مروی از حکیم بن حزام) ۶ و ۷- نك: شمارهٔ پیشین ۸- م: حق ۹- ك: ــ لولدك ۱۰- ك: حقا ۱۱- ك: + رضع ۱۲- ق: + صلی ...، م، ك: + علیه‌السلام

گفت : با مادر و پدر خود[۱] . گفت : مادر و پدر ندارم . گفت : با فرزند خود ، چنانکه مادر و پدر را بر تو حقست فرزند را هم[۲] بر تو حق است .

وَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ[۳] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۴] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: الغُلَامُ[۵] يُعَقُّ[۶] عَنْهُ يَوْمَ السَّابِعِ[۷] وَ يُمَاطُ عَنْهُ الْأَذَىٰ فَإِذَا[۸] بَلَغَ سِتَّ سِنِينَ أُدِّبَ فَإِذَا بَلَغَ سَبْعَ سِنِينَ[۹] عُزِلَ عَنْهُ[۱۰] فِرَاشُهُ فَإِذَا بَلَغَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ[۱۱] سَنَةً ضُرِبَ عَلَى الصَّلَاةِ فَإِذَا بَلَغَ سِتَّةَ عَشَرَ[۱۲] سَنَةً زَوَّجَهُ[۱۳] ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ وَقَالَ قَدْ أَدَّبْتُكَ[۱۴] وَعَلَّمْتُكَ وَ أَنْكَحْتُكَ أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ فِتْنَتِكَ فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابِكَ فِي الْآخِرَةِ.

انس بن مالك[۱۵] روایت کرد[۱۶] که رسول ﷺ فرمود که فرزندان را روز هفتم[۱۷] عقیقه کنید[۱۸] و موی او پاك کنید[۱۹] ، وچون بشش سالگی[۲۰]

۱ـ ك : ــ خود ۲ـ م ، ك : همچنان فرزند را ۳ـ ك : عن انس ۴ـ ق ، ك : ــ رضی . . . ۵ـ م ، ك : للغلام

۶ـ «یعق» دراصل بفتح یا وعین آمده، م: یعقق (بتشدیدسوم) ۷ـ احیا: + ویسمی ۸ـ م : و اذا ۹ـ احیا : تسع سنین ۱۰ـ احیا: ــ عنه

۱۱ـ اصل ، ق ، ك : ثلاث عشر (بفتح شهن) ۱۲ـ م : سته عشر ، ك : ست عشر ، احیا : ست عشرة (مثل ثلاث عشرة) ۱۳ـ احیا : + ابوه

۱۴ـ ك : + و ادبتك ۱۵ـ ك : + رضع ، م : انس مالك

۱۶ـ ك : گفت ، م : روایت میکند ۱۷ـ ق : روز عقیقه ۱۸ـ م : فرزند را روز هفتم عقیقه کند ۱۹ـ م : پاك کند ۲۰ـ م : شش سالگی (ــ بـ)

رسد او را ادب کنید[۱] ، و چون هفت ساله شود جای خواب او جدا کنید[۲]، و چون سیزده ساله شود بجهت ترك نماز او را بزنید[۳]، و چون شانزده ساله شود برای || او زن خواهید[۴]، پس[۵] دست او بگیرید[۶] و ۷۰
گویید[۷]: ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم پناه می‌گیرم بخدای عزّ وجلّ از فتنهٔ تو در دنیا و عذاب تو در آخرت[۸].

ای عزیز بدانك فرزند امانت حقست نزد مادر وپدر ، ومطالبهٔ حقوق[۹] این امانت در مجمع قیامت خواهد بود. و چون[۱۰] این امانت آینه است[۱۱] که صور جمیع نقایص و کمالات را[۱۲] قابلست و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد ، اگر مادر و پدر و استاد[۱۳] و معلّم او از اهل خیر وصلاح باشند آثار صلاح ایشان در وی راسخ گردد و ازدیاد علم وتقوی سجیّهٔ او شود[۱۴] ونیکبخت دوجهان[۱۵] شود[۱۶] و مادر و پدر و استاد و معلّم در ثواب او شریك شوند[۱۷] ، و اگر مادر و پدر و استاد و معلّم[۱۸] فاسق و غافل و جاهل[۱۹] باشند آثار ظلم

۱ـ م : ادب‌کند ۲ـ م : جدا کنند ۳ـ م : بزنند
۴ـ م : بخواهد ۵ـ ك : + بدو ۶ـ م : بگیرد ، ك : گیرد
۷ـ م ، ك : وگوید ۸ـ ك : و از عذاب آخرت ۹ـ ك : و مطالب تو در حقوق ، م : ــ حقوق ۱۰ـ م : وجود ، ك : و وجود
۱۱ـ ق ، م ، ك : آینه‌ایست ۱۲ـ م : نقصان وکمال را
۱۳ـ م : ــ و استاد ۱۴ـ ك : و از اثار علم و تقوی نتیجهٔ او شود
۱۵ـ م : دو جهانی ۱۶ـ ق ، م، ك : گردد ۱۷ـ م ، ك : شریك باشند ۱۸ـ م ، ك : + او ۱۹ـ ك : ــ و غافل و جاهل

و فسق[۱] و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند مستحکم گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عُجب و کبر[۲] طبع او شود و بدبخت دو جهان[۳] گردد و مادر و پدر و استاد و معلم جمله[۴] در اثم او[۵] شریك باشند. و ازینجا[۶] بودکه حضرت رسالت علیه افضل الصَّلاةِ و التَّحیّةِ[۷] گفت که[۸] كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ[۹]. یعنی هرفرزندی که[۱۰] تولّد میکند درحالت ولادت برآفرینش پاکست، و دین ومذهب وسیرت[۱۱] نیك و بد از مادر و پدر میگردد[۱۲] اگر ایشان جهوداند[۱۳] او را جهود میگردانند و اگر ترسا اند[۱۴] ترسا میگردانند و اگر مُغ اند او را[۱۵] مُغ میگردانند.

و چون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر از آفات آب وآتش نگاه میدارند تا هلاك نشود، از هلاکت[۱۶] آتش آن جهانی وقایت کردن تا بهلاکت ابدی گرفتار نشود اولیتر. و این وقایت

۱- م: آثار ظلمت و فسق، ك: آثار ظلمت فسق

۲- م: + و طمع ۳- م: دو جهانی ۴- م: ــ جمله

۵- ق: ــ او ۶- ق: و ازنجا ۷- ق، ك: صلی . . .، م: علیه افضل الصلوات ۸- م، ك: فرمودکه، ق: ــ که ۹- م: یمجسانه وینصرانه (بتشدیدجیم‌وصاد) ۱۰- ق: یعنی‌که هرفرزندی که،م: یعنی‌فرزندکه

۱۱- م: و سرت ۱۲- ق، م، ك: میگردد ۱۳- ك: جهودانند

۱۴- م: و اگر ایشان ترسااند او را ۱۵- م: ــ او را، ك: آن فرزند را

۱۶- م: ــ هلاکت، ك: و از هلاك

آن باشد که فرزند را از خردی بمحاسن[۱] اخلاق تعلیم کنند[۲] و از
مخالطت قرناء سُوء نگاه دارند[۳]، و بزینت دنیا او را نفریبند و تنعّم
را عادت او نسازند، و در اوّل نشأت رضاعت اورا[۴] بشیر زنی که بی نماز
و حرام خواره[۵] باشد نکنند، و لقمهٔ حرام را غذای او نسازند که
هرطفلی که[۶] بدن او در خردی[۷] بلقمه و بشیر[۸] حرام تربیت یافت[۹]،
ظلمت خبایث[۱۰] آن حرام طبع او را تاریك ومکدّرگرداند و درحالت
جوانی میل او[۱۱] بشرور و معاصی باشد.

وچون طفل بحدّ تمییزرسد بایدکه[۱۲] مراقب حال او[۱۳] باشند[۱۴]
که اوّل نشانی[۱۵] از آثار سعادت در طفل[۱۶] حیاست، چون در حال[۱۷]
تمییز[۱۸] طفل شرمگین بود[۱۹] این نشان سعادت را غنیمت شمرند و در
تربیت او سعی[۲۰] نمایند. و || اوّل صفتی از صفات ذمیمه که درفرزند[۲۱] ۷۱
طفل ظاهر میشود شَرَه است برخوردن، بایدکه آداب طعام خوردن

۱- م، ك: محاسن ۲- **اصل**: تعلیم‌کنند ۳- م: نگاه دارد ۴- ك: ــ را ۵- م، ك: حرام خوار ۶- م: چه هرطفل‌که، ك: چه هرطفل ۷- م: درطفلی ۸- ق: بلقمه وشهره، م، ك: بشیر و لقمه ۹- ق: تربیت یافته، م، ك: تربیت یابد
۱۰- م: ظلمت و خبائث، ك: ظلمت خبائث ۱۱- م، ك: + همه
۱۲- ك: + کل ۱۳- ق: ــ او، م: حال وی ۱۴- **اصل**، ق: باشد ۱۵- **اصل**: نشاتی ۱۶- م: ــ در طفل ۱۷- ك: در حالت ۱۸- م: و چون در حالت تمیز ۱۹- م: شرمگین باشد
۲۰- ك: + بلیغ ۲۱- م، ك: ــ فرزند

اورا تعلیم کنند[۱] و بسیار خوردن را[۲] درچشم او زشت گردانند[۳] واز ذخیره کردن طعام منع کنند[۴] و بایثار فرمایند و کودکانِ بسیارخوار را پیش او[۵] سرزنش کنند به بسیار خوردن ، تا آن صفت در وی شکسته شود. و از پوشیدن جامه‌های رنگین و ابریشمین منع کنند و اورا آگاه کنند که این[۶] پوشش زنان و مخنّثان است ، وفرزندان را[۷] ازصحبت کودکان که بجامه‌های رنگین پوشیدن[۸] و تنعّم کردن عادت کرده باشند البتّه البتّه[۹] نگاه دارند که فساد اخلاق بیشترین اطفال[۱۰] ازینست و بدین سبب[۱۱] بیشتر صفات مهلکه از دروغ و نمیمه و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر و غدر در نهاد کودك رسوخ می‌یابد[۱۲].

چون[۱۳] بحدّ تعلیم رسد بجهت تعلیم قرآن استادی طلب کند[۱۴] که بصلاح وتقوی موصوف باشد و درعلمِ محتاج[۱۵] استاد بود وبعد از قرآن به تعلیم[۱۶] احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گرداند[۱۷] تا محبّت اهل صلاح در باطن او منغرس شود[۱۸] و از

۱- اصل : تعلیم کند ۲- ق ، م : ــ را ۳- م : ــ گردانند ۴- م : و از ذخیره کردن او را منع کنند ۵- م : درپیش او
۶- م ، ك : که آن ۷- م ، ك : و فرزند را ۸- ك : از صحبت کودکانی که جامه‌های رنگین و ابریشمین پوشیدن ۹- م ، ك : ــ البته
۱۰- ق : بیشترین کودکان ، م ، ك : بیشتر اطفال ۱۱- ق : و بدین صفت
۱۲- ك : رسوخ یابد ۱۳- م ، ك : و چون ۱۴- ك : طلب کنند
۱۵- م ، ك : و در علم مخارج ۱۶- م ، ك : + اخبار و
۱۷- م ، ك : مشغول گردانند ۱۸- م ، ك : منغرس گردد

خواندن غزلها که[۱] دران ذکر عشق است و زلف و خال، منع کنند[۲] که آن تخم فساد را[۳] در دل اطفال رسته میگرداند. و در اوان[۴] تعلیم هر روز یك ساعت طفل را در لعب و بازی رخصت می‌دهند[۵] تا عیش برو[۶] منغّص نگردد وطبع او بر اعتدال بود[۷] وقوّت ذکاء او باطل نشود[۸]. و از دشنام دادن و فحش ولعنت[۹] بسیارگفتن و خیو انداختن[۱۰] و بسیار خندیدن[۱۱] منع کنند[۱۲]. ودرحرمت[۱۳] پیران وبزرگان ودر ادب نشستن[۱۴] وخاستن[۱۵] و راه رفتن تأکید کنند. و در هفت سالگی او را بترك نماز و طهارت[۱۶] مسامحه نکنند[۱۷] وآنچه بدان محتاج است ازحدود احکام[۱۸] بیاموزند.

و چون بحدّ بلوغ رسد او را تنبیه کنند که طعام داروییست چون داروهای دیگر[۱۹] و[۲۰] چنانچه[۲۱] هر دوایی برای رنجی خاص[۲۲] است، همچنین طعام داروی[۲۳] رنج گرسنگی است. و این دوا از برای

۱- ق، م: غزلهایی که ۲- م، ك: ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کنند ۳- م، ك: ــ را ۴- ق: و در اول ۵- م، ك: رخصت دهند ۶- م، ك: بر وی ۷- م: بر اعتدال بماند، ك: در اعتدال بماند ۸- ك: باطل نگردد ۹- م: + و ۱۰- ك: و انداختن خیو ۱۱- م: + او را ۱۲- اصل، ق: منع کند

۱۳- م: و بخدمت ۱۴- م: و ادب در نشستن ۱۵- م، ك: و برخاستن ۱۶- م، ك: طهارت و نماز ۱۷- م: بکنند

۱۸- م: از حدود احکام شرع، ك: از حدود و احکام شرع

۱۹- م، ك: دواییست چون دواهای دیگر ۲۰- ق: ــ و

۲۱- م: و چنانکه ۲۲- ق: برای رنج خاص، ك: بران رنجی خاص

۲۳- م: همچنین طعام دوای ...، ك: همچون طعام دوای گرسنگی است

آن[۱] آفریده‌اند که[۲] تا رنج[۳] گرسنگی را[۴] از مرکب بدن بردارد تا روح بقوّت مرکب بدن بار طاعت حق تواندکشیدن[۵] و صید معرفت و محبّت[۶] حضرت صمدیّت تواندکرد وتخم سعادت ابدی درمزرعهٔ دنیا تواند انداخت و[۷] دنیا رباطیست برسر بازار قیامت[۸] نهاده وخانه‌ایست که آنرا[۹] هیچ قدری و اصلی[۱۰] و بقایی[۱۱] نیست ، وهمه نعمت و دولتِ این خانه خاشاکیست بر رهگذر (فنا) افتاده[۱۲] وآن جمله ببیك اجل[۱۳] فانی و ناچیز خواهد شد و در هرساعتی ممکنست که اجل در رسد[۱۴] ،

۷۲ و عاقل آنست که از دنیا || توشهٔ آخرت بردارد و نعمت فانی را تخم دولت باقی گرداند .

چون طفل را از اوّل نشاءت برین[۱۵] ترتیب که گفته آمد تربیت کند ، چون بحدّ بلوغ رسد برکات آثار آن برظاهر و باطن او ظهور کند وجز با اهل خیر وصلاح اُنس نگیرد و از صحبت اهل شرّ وفساد

۱ـ م : و این دوا را برای آن ، ك : و این دوا را از برای آن

۲ـ ق ، م ، ك : ــ که ۳ـ م ، ك : + ضعف ۴ـ م ، ك : ــ را

۵ـ م ، ك : تواندکشید ۶ـ ك : محبت و معرفت ۷ـ ك : ــ و

۸ـ م ، ك : بادیهٔ قیامت ۹ـ ك : که ویرا ۱۰ـ م : هیچ اصلی و قدری

۱۱ـ ك : و بقائی و اصلی ۱۲ـ م ، ك : بر رهگذر سیل فنا

۱۳ـ م ، ك : بباد اجل ۱۴ـ م : و اجل آدمی در هرساعت ممکن است که در رسد ، ك : و اجل آدمی در هرساعتی ممکن است که در رسد

۱۵ـ م : در اول نشات بدین ، ك : از اول نشأت بدین

متنفّر شود . و اگر نشو او[۱] برخلاف این بود که گفته شد[۲] و[۳] از اوان صبی[۱] با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی[۴] و فحش و بی‌شرمی و مکر و حرص وشرهِ خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر عادت اوگردد ، در سن" بلوغ ازقبول حق بیگانه شود[۵] و وعظ و نصیحت در دل اوجای نگیرد و[۶] کار نکند و همه همّت او برفسق و شرور و معاصی بود[۷] و بشقاوت ابدی‌گرفتار شود[۸] و اثم و وبال آن همه[۹] بدیوان مادر وپدر[۱۰] بازگردد .

نقلست ازشیخ[۱۱] سهل‌بن‌عبدالله تستری قُدِّسَ سِرُّهُ[۱۲] که‌گفت: سه ساله بودم و خال من محمّد بن سَوّار شبها عبادت کردی و من برخاستمی و او را می‌دیدمی[۱۳] که چه میکند . روزی مرا گفت : ای سهل آن خدای را که[۱۴] ترا آفریده است یاد کن . گفتم : چگونه یاد کنم ؟ گفت[۱۵] : هرگاه که از خواب بیدار شوی[۱۶] ، سه بار در دل خود

۱ـ در م بجای « او » « بر » نوشته شده که هر دو حرف آن فاقد نقطه است ۲ـ ك : ــ که گفته شد ۳ـ م : ــ که گفته شد و
۴ـ م : در بازی ۵ـ ك : بیگانه گردد ۶ـ م، ك: ــ جای نگیرد و
۷ـ م : و همه همت بر فسق و فجور و معاصی بود ، ك : و همت او برفسق وفجور باشد و شرور و معاصی ۸ـ م ، ك : گرفتارگردد ۹ـ م : ــ همه
۱۰ـ م ، ك : پدر و مادر ۱۱ـ م ، ك : ــ شیخ ۱۲ـ ق ، م : ــ قدس سره ، ك : قدست اسراره ۱۳ـ م : برخاستمی او را دیدمی
۱۴ـ ك : آن خدایی که ۱۵ـ ك : + که ۱۶ـ م ، ك : + در شب

بگوی که خدای با منست ومرا[۱] می‌بیند چنانك زبان[۲] حرکت نکند[۳]. گفت: چند شب سه بار[۴] بگفتم[۵] و او را خبر کردم. گفت[۶] بعد ازان[۷]: هر شب هفت بار بگوی. بعد از چند روز[۸] فرمود که هر شب[۹] پانزده بار بگوی. بعد از[۱۰] چند روز حلاوت[۱۱] در دل من پیدا شد و خاطرم[۱۲] از صحبت خلق متنفّر شد[۱۳] و پیوسته جایی خلوت[۱۴] جستمی تا مرا بمکتب فرستادند، ترسیدم که بسبب صحبت[۱۵] کودکان خاطرم[۱۶] پریشان گردد، پدرم را گفتم که[۱۷] معلّم را بگوی تا هر روز یك ساعت مرا تعلیم کند[۱۸] و بگذارد. و چون تعلیم گرفتمی بازگشتمی و جایی خلوت[۱۹] بذکر مشغول گشتمی[۲۰]. چون شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتمی[۲۱]. و[۲۲] چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم[۲۳] تا[۲۴] به بصره فرستادند، از علما[۲۵] پرسیدم جواب

۱- م، ك: خدای با منست خدای مرا ۲- م، ك: + تو
۳- م: حرکت کند ۴- م، ك: ـ سه بار ۵- م: گفتم
۶- م: خبر کردم و گفت ۷- م، ك: بعد ازین ۸- ق: بعد از چند شب، ك: ـ دیگر ۹- م: ـ هر شب ۱۰- م: بعد ازان
۱۱- ك: حلاوت آن ۱۲- م، ك: و خاطر من ۱۳- م: متنفر می‌شد ۱۴- ق، م، ك: جای خلوت ۱۵- م: که سبب صحبت
۱۶- م، ك: خاطر من ۱۷- م، ك: ـ که ۱۸- م، ك: تعلیم من کند ۱۹- ق، ك: و جای خلوت، م: و در جایی خلوت
۲۰- م، ك: مشغول شدمی ۲۱- ك: میداشتم ۲۲- ك: ـ و
۲۳- م: درخواست گرفتم ۲۴- م، ك: + مرا ۲۵- م، ك: از همه علما پرسیدم

شافی نیافتم بعبّادان[۱] رفتم و از حمزه ابن عبدالله عبّادانی پرسیدم[۲] جواب شافی[۳] داد . مدّتی درصحبت او بماندم و[۴] آیینهٔ دل را بسخنهای او روشن کردم[۵] وآداب طریقت ازو کسب میکردم[۶]. پس بشهرخویش[۷] بازآمدم وهرسال بیکدرم جو می‌خریدم وآس[۸] میکردم تا سال دیگر[۹] آنرا قوت می‌ساختم[۱۰] تا بیست سال بدین نوع بسرمی‌بردم[۱۱].

غرض آنکه کودك در[۱۲] اوّل نشأت آیینه‌ایست قابل، هر[۱۳] صورت که در[۱۴] برابر آن می‌داری[۱۵] عکس آن صورت در وی[۱۶] ظاهر گردد . || ۷۴
و[۱۷] اگر در صحبت عارفی کامل محقّق تربیت یابد امید بودکه ولیّی از اولیاء الله[۱۸] وقت گردد، و اگر درصحبت فاسق[۱۹] جاهل شریر[۲۰] تربیت یابد شیطانی مَریدگردد[۲۱] که المَرْءُ عَلَی دِینِ خَلِیلِهِ .

۱- « عبادان » در ق بضم عین آمده ۲- ك : بپرسیدم ، م : از حمزه عبادانی برسدم ۳- م ، ك : ـ شافی ۴- ك : ـ و
۵- م ، ك : جلا می‌دادم ۶- ك : ـ می ۷- م ، ك : ـ خویش
۸- ق : و اش ۹- ق : تا سالی دیگر ، م : و تا سال دیگر
۱۰- م : میکردم ۱۱- م ، ك : بسربردم ۱۲- ك : ـ در
۱۳- م ، ك : که هر ۱۴- م : ـ در ۱۵- م ، ك : بداری
۱۶- ك : درو ۱۷- ك : ـ و ۱۸- م ، ك : ـ الله
۱۹- م ، ك : فاسقی ۲۰- ق : جاهل فاسق شریر ، « شریر » در ق ، ك بتشدید راء نخستین آمده ۲۱- م ، ك : شود

قسم چهارم[۱] ازین باب

در حقوق خادم و بنده و[۲] زیردستان[۳]

عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا[۴] قَالَتْ، آخِرُ مَا أَوْصَىٰ بِهِ[۵] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: الصَّلَاةَ[۶] وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ. یعنی آخرین چیزی که رسول ﷺ بدان وصیّت فرمود این بود که نماز را بپای دارید و زیردستانرا نیکو دارید[۷]. وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اتَّقُوا اللّٰهَ فِيمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ أَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ وَ اكْسُوهُمْ مِمَّا تَكْسُونَ[۸] وَ لَا تُكَلِّفُوهُمْ مِنَ الْعَمَلِ مَا لَا يُطِيقُونَ فَمَا أَحْبَبْتُمْ فَأَمْسِكُوا وَمَا كَرِهْتُمْ فَبِيعُوا وَ لَا تُعَذِّبُوا خَلْقَ اللّٰهِ فَإِنَّ اللّٰهَ مَلَّكَكُمْ[۹] إِيَّاهُمْ وَ لَوْشَاءَ لَمَلَّكَهُمْ[۱۰] إِيَّاكُمْ. فرمود که بترسید از خدای عزّوجل[۱۱] در حق آنکسانی که درملك وتصرّف شمااند یعنی بندگان[۱۲]، بخورانید ایشانرا

۱- ك: قسمی چهارم ۲- م: — و ۳- ق: — و بنده و زیردستان ۴- ق: — رضی ۵- م: — به ۶- «الصلاة» دراصل، ق، ك مرفوع و در م فاقد حرکه و اعراب است ۷- ترجمه حدیث در م نیامده ۸- «تکسون» در اصل، ق، ك بفتح تاء و سکون کاف و ضم سین آمده، احیا: تلبسون، التاج (ج ۵ ص ۱۲) در حدیثی قریب بهمین مفهوم، تکتسون ۹- «ملککم» در اصل، م بتخفیف لام آمده، ك: ملکهم(بتشدیدلام) ۱۰- «لملکهم» در اصل، م بتخفیف لام آمده ۱۱- م: — عزوجل ۱۲- ق: + خود را نیکو دارید

از[۱] انچه شما میخورید و بپوشانید ایشانرا[۲] از[۳] انچه شما می‌پوشید و ایشانرا کاری میفرمایید[۴] که شما طاقت آن ندارید[۵]، آنچه[۶] ازیشان میخواهید نگاه دارید و آنچه از ایشان[۷] نمی‌خواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید. بدرستی که خدای عزّوجلّ[۸] ایشانرا ملك شما گردانیده است اگر[۹] خواهد شما را ملك ایشان گرداند، قادرست. هرچه خواست کرد، و[۱۰] هرچه خواهد، کند[۱۱]. و[۱۲] قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ[۱۳]: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَبٌّ[۱۴] وَلَا خَائِنٌ[۱۵] وَلَا سَيِّئُ الْمَلَكَةِ. رسول عليه السلام فرمود که در بهشت درنیاید فریبندهٔ مردم بمکر و نه[۱۶] خیانت‌کننده و نه‌کسی که جورکند بر بندگان و زیردستان خود[۱۷].

عَنِ[۱۸] ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۹] قَالَ، جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ كَمْ نَعْفُو[۲۰] عَنِ الْخَادِمِ؟ فَصَمَتَ رَسُولُ اللّٰهِ[۲۱] ثُمَّ قَالَ: اعْفُ[۲۲] عَنْهُ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً.

۱ـ ك: ــ از ۲ـ م: ــ ایشانرا ۳ـ ك: ــ از ۴ـ ك: کارمفرمایید
۵ـ م، ك: که طاقت آن ندارند ۶ـ ك: و آنچه ۷ـ م: ــ از ایشان
۸ـ ك: خدای تعالی ۹ـ م، ك: و اگر ۱۰ـ ك: ــ و
۱۱ـ م: هرچه خواهدکند و هرچه خواست‌کند ۱۲ـ ك: ــ و
۱۳ـ ق: صلی ... ۱۴ـ «خب» در ق بکسر خاء آمده ۱۵ـ ك: ولا خائب ۱۶ـ ك: ونی ۱۷ـ م: ــ خود ۱۸ـ م، ك: وعن
۱۹ـ ق: ــ رضی ۲۰ـ «نعفو» در اصل منصوب است
۲۱ـ ق، م، ك: + صلی ... ۲۲ـ م، ك: اعفوا

ابن عمر[۱] روایت‌کرد که[۲] شخصی نزد[۳] رسول ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدای چند بار عفو کنم[۴] از بندگان[۵]؟ رسول علیه‌السلام خاموش گشت، پس فرمود که هر روز[۶] هفتاد بار از یشان عفو کن[۷].

عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ[۸] الْأَنْصَارِيِّ[۹] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، بَيْنَا[۱۰] أَنَا[۱۱] أَضْرِبُ غُلَامًا لِي فَسَمِعْتُ صَوْتًا مِنْ خَلْفِي: «يَا أَبَا[۱۲] مَسْعُودٍ» . فَالْتَفَتُّ فَإِذَا[۱۳] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَأَلْقَيْتُ السَّوْطَ. فَقَالَ : وَ اللّٰهِ اللّٰهُ أَقْدَرُ عَلَيْكَ مِنْكَ عَلَى هٰذَا . فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللّٰهِ هُوَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ . فَقَالَ : لَوْ لَمْ تَفْعَلْ لَسَفَعَتْ[۱۴] وَجْهَكَ النَّارُ .

۷۴ ابومسعود[۱۵] انصاری[۱۶] گفت که || روزی[۱۷] بندهٔ خود را می‌زدم آوازی شنیدم[۱۸] از پس خود[۱۹] که «ابا مسعود[۲۰]». چون نظر کردم، رسول ﷺ

۱- ك : + رضع ، م : + رضی الله عنهما ۲- م : گفت

۳- ك : پیش ۴- م ، ك : عفو کنیم ۵- ك : از بنده

۶- م : که در هر روز ، ك : که هر روزی ۷- م ، ك : عفو کنید

۸- **اصل** : عن ابن مسعود ، م : و عن ابی سعید ، ك : و عن ابن مسعود

۹- ك : ــ الانصاری ۱۰- ق ، ك : بیننا ۱۱- م : ــ انا

۱۲- **اصل** ، ق : یا ابن مسعود ، م : یا بامسعود ۱۳- م : + نظرت

۱۴- « لسفعت » در **اصل** بکسر فاء آمده ۱۵- ق : ابن مسعود ، ك : ابا مسعود ۱۶- ق : ــ انصاری ، م : الانصاری رضی الله عنه

۱۷- م ، ك : گفت من روزی ۱۸- ك : آواز شنیدم ۱۹- م : ــ از پس خود ۲۰- ق ، ك : که ای ابا مسعود ، م : که یا ابا مسعود

بود[۱] (پس انداختم تازیانه را ، پس)[۲] فرمود که بخدای که خدای[۳] قادرترست بر تو[۴] از تو بر وی[۵]. گفتم : ای رسول خدای من[۶] او را آزاد کردم برای خدای . فرمودکه اگر چنین نمی‌کردی، آتش دوزخ روی ترا سیاه می‌گردانید .

روایتست که ابودردا[۷] را[۸] کنیزکی بود که خدمت او کردی . روزی ابودردا را[۹] گفت‌که یك سال شد که من ترا زهر داده‌ام[۱۰] و در اثر نمیکند[۱۱] . گفت[۱۲] : چرا چنین کردی ؟ گفت : خواستم تا[۱۳] از ذل بندگی تو[۱۴] خلاص یابم . گفت : هر جا که خواهی برو[۱۵] که من ترا آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی[۱۶] .

نقلست که عوف[۱۷] بن عبدالله غلامی داشت بدسیرت[۱۸] ، بی‌ادبیء بسیار کردی . و هرگاه‌که عوف[۱۹] را خشم آمدی ، گفتی‌که[۲۰] این غلام مانند خواجهٔ خودست . چنانچه خواجهٔ او در خدای تعالی[۲۱] عاصی

۱- م، ك: رسول بود علیه‌السلام ۲- اصل، ك: ــ پس انداختم تازیانه را پس ۳- م : فرمودکه بخدایی‌که خدای ، ك : فرمود بخدایی‌که
۴- ك : بر تو قادرترست ۵- ق : برو ۶- م : ــ من
۷- م ، ك : + رضع ۸- ق : ابوذر را ۹- ق : ابوذر را
۱۰- م : دادم ۱۱- م ، ك : اثر نکرد ۱۲- م ، ك : ابودردا گفت
۱۳- م ، ك : كه ۱۴- م ، ك : ــ تو ۱۵- م : رو
۱۶- م : برای رضای خدای عزوجل آزاد کردم ، ك : ــ از برای رضای خدای تعالی ۱۷- ق : عفو ، م ، ك : عون ۱۸- م : ... عبدالله را غلامی بد سیرت بودکه ، ك : . . . عبدالله را غلامی بود بد سیرت‌که ۱۹- ق : عفو ، م ، ك : عون ۲۰- ق ، م ، ك : ــ كه ۲۱- م : ــ تعالی، ك: در خداوند

میشود، او نیز درخواجهٔ خود عاصی میشود[۱]. وچون او را ملامت کردند[۲] که چرا این غلام را[۳] نمی‌فروشی، گفتی[۴]: من میخواهم که نفس خود را به بدخویی این[۵] غلام سرکوفته دارم.

فی‌الجمله هر که را بنده‌ایست یاجاریه‌ای[۶]، اورا درموقف عرض از حقوق ایشان خواهند پرسید. و بنده را[۷] بر خواجه هفت حقست: اوّل آنك او را درخوردن وپوشیدن[۸] با خود برابر دارد، دوم آنکه[۹] زیادت از طاعت کار نفرماید[۱۰]، سیوم آنکه آنچه ازحدود احکام شرع[۱۱] بر وی واجب است او را تعلیم کند، چهارم[۱۲] چون در[۱۳] روز وظیفهٔ خدمت[۱۴] بجای آورده باشد[۱۵] بشب او را کار[۱۶] نفرماید، پنجم آنکه او را بنظر حقارت[۱۷] نبیند، ششم آنکه در وقت اداء فرض[۱۸] او را کار نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض از وی[۱۹] قضا شود[۲۰]، هفتم آنکه

۱- م، ك: عاصی میگردد ۲- م، ك: ملامت کردندی
۳- ق: ــ را ۴- م: گفت ۵- م: ــ این ۶- م، ك: بنده‌ای یا جاریه‌ایست ۷- ق: و هربنده‌ای را ۸- ك: درخوردن و پوشیدن او را ۹- م، ك: + او را ۱۰- در م بعد از «اول آنك» موضوع حق دوم (زیادت از ...) و بعد از «دوم آنکه» موضوع حق اول (او را درخوردن ...) آمده ۱۱- م: از حدود واحکام شرع، ك: از حدود و احکام شرعی ۱۲- م، ك: + انکه ۱۳- ق، ك: ــ در ۱۴- م: + خود ۱۵- ك: بجا آورده باشد ۱۶- م: بشب او را کاری دیگر
۱۷- م: بچشم حقارت ۱۸- م: ادای فریضه، ك: اداء فرایض
۱۹- م: ــ از وی، ك: فرض او ۲۰- ق: قضا نشود

هر زلّتی که در وی نقصان دین نباشد از وی عفو کند .

قسم پنجم[۱] ازین باب

در حقوق صحبت و اخوت و شرایط صداقت

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً . وَ[۲] عَنْ أَبِي‌هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۳] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِنَّ حَوْلَ الْعَرْشِ مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ عَلَيْهَا قَوْمٌ[۴] لِبَاسُهُمْ نُورٌ وَ وُجُوهُهُمْ نُورٌ لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ وَ لاَ شُهَدَاءَ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّونَ وَ الشُّهَدَاءُ[۵] . فَقَالُوا[۶] : يَا رَسُولَ اللّٰهِ صِفْهُمْ لَنَا . قَالَ[۷] : الْمُتَحَابُّونَ فِي اللّٰهِ وَ الْمُتَجَالِسُونَ فِي اللّٰهِ وَ الْمُتَزَاوِرُونَ فِي اللّٰهِ. ابوهریره[۸] روایت‌کرد که رسول ﷺ فرمودکه‌گرد[۹] برگرد عرش منبرهاست ازنور . روزقیامت بران منبرها قومی باشند از نور ، جامه‌های ایشان از نور[۱۰] و ایشان
۷۵ || پیغمبران نباشند[۱۱] و شهیدان[۱۲] نباشند ولی پیغمبران و شهیدان[۱۳]

۱ـ اصل : شرط پنجم   ۲- ك : ـ و   ۳ـ ق : ـ رضی ...
۴- ق ، م : ـ علیها قوم   ۵- ق : ـ یغبطهم ...   ۶ـ م : فقال
۷ـ م ، ك ، احیا : + هم   ۸- ك : + رضع   ۹ـ م : ـ گرد
۱۰- م : و جامه‌های ایشان از نور ، ك : و لباس ایشان از نور و رویهای ایشان ازنور   ۱۱ـ ك : ـ نباشند   ۱۲- م : و شهدا   ۱۳ـ ك : ـ و شهیدان ، م : و شهدا

برمرتبهٔ ایشان رشك برند. گفتند: ای رسول خدای صفت کن ایشانرا. گفت: ایشان آنکسانی‌اندکه[۱] با صلحا و اتقیا دوستی کنند برای[۲] خدای تعالی[۳]، وبا ایشان نشینند برای خدای تعالی[۴]، و ایشانرا زیارت کنند برای خدای تعالی[۵]. وَ قَالَ[۶] عَلَيْهِ السَّلَامُ[۷]: مَنْ أَرَادَ اللّٰهُ بِهِ خَيْراً رَزَقَهُ خَلِيلاً صَالِحاً إِنْ نَسِيَ ذَكَرَهُ[۸] وَ إِنْ ذَكَرَ[۹] أَعَانَهُ. رسول ﷺ فرمودکه هرکه را[۱۰] خدای عزّوجلّ بدو[۱۱] نیکی[۱۲] خواسته باشد، او را دوستیء مردم[۱۳] صالح[۱۴] روزی کند[۱۵] تا هرگاه که او را کاری[۱۶] از کارهای دین فراموش شود[۱۷] یادش دهد[۱۸] و چون یاد کند، او را دران یاری دهد[۱۹] تا کار دین او راست گرداند[۲۰].

وَ[۲۱] فِي الْأَخْبَارِ أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى أَوْحَىٰ إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱- م، ك: آنکسانندکه ۲- ك: از برای

۳ و ۴ و ۵- م: ــ تعالی ۶- ق: + رسول الله، ك: + النبی

۷- ق، ك: صلی . . . ۸- «ذکره» در ك بتشدید کاف آمده

۹- ق: و ان تکر ۱۰- ك: ــ را ۱۱- م: ــ بدو

۱۲- م: نیك ۱۳- در اصل بالای کلمهٔ «مردم» «خ» نوشته شده و ظاهراً نسخه بدل است و بوسیلهٔ ناسخ اصل وارد متن آن شده

۱۴- ق: دوست صالحی، م، ك: دوستی صالح ۱۵- م: روزی گرداند

۱۶- م: تا هرگاه که او کار کند، ك: تا هرگاه که کاری

۱۷- م، ك: فراموش کند ۱۸- ق: دهند ۱۹- ك: یاری کند

۲۰- م، ك: آراسته گرداند ۲۱- ق: ــ و

فَقَالَ : يَا دَاوُدُ مَالِی أَرَاكَ مُنْتَبِذًا[1] وُحْدَانًا[2] ؟ قَالَ : إِلٰهِی قَلَیْتُ الْخَلْقَ مِنْ أَجْلِكَ[3]. فَقَالَ[4]: يَادَاوُدُ كُنْ يَقْظَانَ وَارْتَدْ لِنَفْسِكَ أَخْدَانًا[5] (فَكُلُّ خِدْنٍ[6]) لَا يُوَافِقُكَ عَلَى مَسَرَّتِي[7] فَلَاتَصْحَبْهُ فَإِنَّهُ لَكَ عَدُوٌّ يُقْسِي[8] قَلْبَكَ وَ يُبَاعِدُكَ مِنِّی[9]. در[10] اخبارست که حضرت[11] حق جلّ وعلا وحی فرمود به داود ﷷ که ای داود چونست که ما ترا می‌بینیم[12] در گوشه‌ای[13] تنها افتاده با کسی[14] نمی‌آمیزی ؟ گفت : الهی خلق را دشمن داشتم[15] ازبرای رضای تو . خطاب آمد[16] که ای داود هشیار باش و از برای خلاص[17] نفس خود را[18] در روز درماندگی ، برادران دینی و دوستان حقیقی کسب کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با اوصحبت مدار که آنکس دشمن تست وصحبت او دل ترا سیاه

۱- حرف سوم (تاء) منتبذا در م قاف نوشته شد وحرف چهارم آن (باء) فاقد نقطه است ۲- وحدان بضم اول جمع «واحد» است، **احیا** : وحیدا ، **ظ**: وحدانیا ، ولی در **قوت‌القلوب** (ص ۴۴۴ ج ۲) نیز « وحدانا » آمده که ظاهراً غلط چاپی است ۳- م : لاجلك ۴- **ك** : قال ۵- این کلمه در **اصل** ابتدا « اخدان » نوشته شده و سپس به « اخوان » تبدیل شده ، **م** : اخوانا

۶- خارج از متن **اصل** با اشاره به متن آمده: **ظ** : کل اخوان

۷- **ك** : علی شدتی ۸- « یقسی » در **اصل** ، **ك** بفتح یای مضارعت آمده

۹- **ك** : ــ منی ۱۰- **ك** : و در ۱۱- م ، **ك** : ــ حضرت

۱۲- م : + که ۱۳- **ق** : درگوشه ۱۴- **ك** : و با کسی

۱۵- م : دشمن گرفتم ۱۶- م : خطاب رسید ۱۷- **ق** : خلاصی

۱۷- م ، **ك** : ــ را

و سخت میگرداند و ترا از رحمت ما دور میدارد[۱].

أَوْحَى[۲] اللّٰهُ تَعَالَى[۳] إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عِيسَى لَوْ أَنَّكَ عَبَدْتَنِي بِعِبَادَةِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ[۴] وَلَمْ يَكُنْ فِيهِ حُبٌّ فِي اللّٰهِ وَبُغْضٌ فِي اللّٰهِ مَا أَغْنَى عَنْكَ [مِنْ][۵] ذٰلِكَ[۶] شَيْئاً. یعنی حضرت[۷] حق جلّ وعلا وحی فرمود بعیسی علیه السلام که ای عیسی اگر تو حضرت ما را چندان بندگی کنی که همه[۸] اهل آسمان وزمین، و دران همه دوستیِ مردم[۹] صالح[۱۰] نباشد[۱۱] برای رضای ما و دشمنیِ فاسق[۱۲] یا مبتدعی برای رضای ما، آن همه ترا[۱۳] سود ندارد.

وَ قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ[۱۴]: عَلَيْكُمْ بِالْإِخْوَانِ فَإِنَّهُمْ عُدَّةٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ أَ لَا تَسْمَعُونَ[۱۵] إِلَى قَوْلِ أَهْلِ النَّارِ: فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. امیرالمؤمنین علی[۱۶] فرمود که بر شما باد

۱- م: دور می‌کند، ك: دور می‌اندازد ۲- م، ك: واوحی
۳- م: ـ تعالی ۴- م: لوعبدتنی عبادة اهل السماء و الارض
۵- م، ك: ـ من ۶- م: ـ من ذلك ۷- م، ك: ـ حضرت
۸- م: ـ همه ۹- در اصل بالای «مردم» «خ» نوشته شده و ظاهرا نسخه بدل است و بوسیله ناسخ اصل وارد متن آن شده ۱۰- ق: دوستی صالح، م، ك: دوستی صالحی ۱۱- «نباشد» در م، ك بعد از «یا مبتدعی برای رضا ما» آمده ۱۲- م، ك: و دشمنی فاسقی
۱۳- م، ك: + هیچ ۱۴- ق: علی علیه الصلاة و السلام، م: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، ك: علی کرم الله وجهه ۱۵- م، احیا: ألا تسمع
۱۶- ق: + علیه الصلاة و السلام، م، ك: + کرم الله وجهه

که برادران دینی را[۱] کسب کنید که ایشان یاری ده دینند[۲] در دنیا و فریادرس‌اند[۳] در آخرت. نمی‌بینید که حضرت[۴] حق جل[*] وعلا از حال دوزخیان خبر می‌کند[۵] که[۶] چون ازیشان پرسند که چرا[۷] از عذاب خلاص نمی‌یابید و در گرفتاری ابدی[۸] مانده‌اید، ایشان در[۹] جواب گویند: ازانك ما[۱۰] در دنیا دوستی صالح و برادری دینی[۱۱] کسب نکردیم که امروز شفاعت ما کند[۱۲] و ما را ازین عذاب خلاص دهد[۱۳].

۷۶ نقلست که ‖ هارون الرّشید[۱۴] پیش از خلافت پیوسته[۱۵] باصلحا و ارباب قلوب صحبت داشتی و خدمت اهل دین[۱۶] کردی و با سفیان ثوری عقد مؤاخات بسته بود. و چون[۱۷] موسی بن محمّد ـ الهادی ـ وفات یافت او را بخلافت بنشاندند، جمیع[۱۸] علما ومشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند مگر سفیان[۱۹]. روزی هارون[۲۰] مکتوبی نوشته بود[۲۱] و مضمون آن این بودکه[۲۲] برادر ـ سفیان ـ معلوم کند[۲۳] که مرا[۲۴] هرگز

۱- م: ــ را ۲- ك: یاری دهندهٔ دینند ۳- م، ك: ــ اند
۴- م، ك: ــ حضرت ۵- م، ك: حکایت میکند ۶- ك: ــ که
۷- م، ك: که چونست که شما ۸- ق، ك: گرفتاری ابد
۹- ك: ــ در ۱۰- م: ــ ما ۱۱- ق: و برادر دینی، ك: و برادران دینی ۱۲- ك: کنند ۱۳- ك: دهند ۱۴- ك: هارون رشید ۱۵- ك: همیشه ۱۶- م: ومذمت اهل دنیا، ك: + و مذمت اهل دنیا ۱۷- ق: ــ چون ۱۸- م: جمع
۱۹- ك: + که نیامد ۲۰- ك: + رشید ۲۱- م، ك: مکتوبی نوشت ۲۲- ك: مضمون این بودکه ۲۳- م: معلوم داند
۲۴- م، ك: که ما را

رغبت مُلك و خلافت نبود ولی حضرت[1] حق جلّ وعلا بی‌سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود ومامیخواهیم که[2] باداى حقوق این معنی قیام نماییم و این بی‌معاونت[3] علماء دین میسّر نمی‌شود[4] باید که آن برادر حق برادری رعایت کنند و درین کار خیر مدد[5] ما گردد. سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی[6] بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی وجیفهٔ دنیارا قبلهٔ دل[7] خود نگردانی وخدمت شیطانرا برطاعت حق نگزینی . چون تو[8] این شرایط[9] ضایع کردی ما هم قطع برادری[10] کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که بیش ازین ما را یاد نکنی ونام ما بر زبان نرانی . چون هارون آن مکتوب بخواند[11]، بگریست. و[12] چون شب درآمد، جامهٔ کهنه درپوشید[13] و بدر[14] خانهٔ سفیان رفت و بنشست تا وقت[15] نماز صبح . چون سفیان از خانه بیرون آمد ، هارون[16] برخاست و سلام کرد . سفیان روی بگردانید و گفت : من از تو بیزارم . هارون بگریست و گفت : ترا از

۱- م ، ك : ـ حضرت ۲- م : تفویض فرموده ما میخواهیم که
۳- م : بی‌اعانت ۴- ك : میسر (بتشدید یاء) نیست ۵- م ، ك : ممد
۶- ك : بشرط ۷- م ، ك : ـ دل ۸- م : ـ تو
۹- ك : + را ۱۰- ك : قطع عقد برادری ۱۱- م : چون هارون این بخواند ، ك : چون هارون رشید این بخواند ۱۲- م ، ك : ـ و
۱۳- م ، ك : جامهٔ کهنه پوشید ۱۴- م ، ك : و بردر ۱۵- م : تا بوقت ۱۶- م: ـ هارون

من بیزار شدن آسانست زیرا که ترا از دنیا گزیر هست[۱] ولی مرا از تو بیزار شدن بهیچ روی ممکن نیست[۲] بجهت آنك[۳] مرا از آخرت گزیر نیست .

و آورده‌اند که[۴] ملكِ صالح‌که[۵] از صلحاء پادشاهان[۶] شام بود شبها با یك غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازارها[۷] گشتی واحوال[۸] هرکس تفحّص کردی. شبی درسرماء سرد[۹] می‌گشت[۱۰] ، بمسجدی رسید[۱۱] ، درویشی را دیدکه از برهنگی و سرما می‌لرزید و میگفت : الهی اگر در قیامت این پادشاه[۱۲] غافل را که نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته[۱۳] و دولت فانی را تخم تکبّر و تجبّر[۱۴] گردانیده و از احوال ضعیفان غافل شده[۱۵] به بهشت راه دهی ، بعزّت و جلال توکه من قدم در بهشت ننهم . ملك صالح جامه‌ای[۱۶] با یك بدره زر پیش درویش بنهاد[۱۷] و بگریست وگفت : شنیدم که[۱۸] رسول ﷺ فرموده است که[۱۹] پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشانرا در دنیا قوتی و پوششی

۱ـ ك : گزیرست ۲ـ م : بهیچ وجه ممکن نیست ، ك : هیچ روی نیست ۳ـ م ، ك : زیرا که ۴ و ۵ـ م : ـ که ۶ـ ق : از صلحا و پادشاه ۷ـ م : و هزارها ۸ـ م ، ك : و از احوال ۹ـ م ، ك : در سرمای زمستان ۱۰ـ م : میگذشت ۱۱ـ ك : رسیده بود ۱۲ـ م ، ك : این پادشاهان ۱۳ـ م : ساختند ۱۴ـ م : تخم تجبر و هوا و تکبر ، ك : تجبر و تکبر ۱۵ـ ك : غافل شده‌اند ۱۶ـ م : جامه ۱۷ـ م : پیش درویش نهاد، ك : پیش نهاد ۱۸ـ ك : شنودم که ۱۹ـ م : فرمودکه

نباشد و ایشان بدان از حق راضی باشند ، امروز[۱] که نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده‌ام[۲] فردا که نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مکشای و سایهٔ همای حمایت از حال ما باز مگیر
۷۷ و فیض فضل شفاعت[۳] از ما دریغ مدار . ||

ای عزیز چون شرف رتبت اخوّت و صحبت[۴] دانستی ، بدانك نه هر که خود را برادر[۵] خواند برادری دین را شاید و نه[۶] خلعت حُبّ فِی اللّهِ برقامت هرمصاحب راست آید. اسرار سایهٔ همای اَلمُتَحابّونَ فِی ظِلّی جز دیدهٔ محقّق متورّع نه‌بینند[۷] و عنقاء مواصلت معنوی بر جیفهٔ مکدّر هر[۸] فاسق جاهل[۹] نه‌نشینند. و ازین سبب اکابر دین گفته‌اند که عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد : اوّل احمق جاهل ، دوم بد خوی متکبّر، سیوم فاسق مصرّ ، چهارم مبتدع معاند ، پنجم حریص بخیل[۱۰] .

و[۱۱] فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند (که راه بمقصود نداند[۱۲] و احمق کسی را گویند) که عکس مقصود را مقصود تصوّر کند . پس هر که با احمق صحبت دارد ، هرروز از حق

۱- م ، ك : و امروز ۲- م : آمدم ۳- ك : فضل و شفاعت، م : ــ از حال ما ... شفاعت ۴- م : ــ و صحبت ۵- م ، ك : + تو ۶- ك : ــ نه ۷- ك : نه‌بینند ۸- ك : همه ۹- م : بر جیفهٔ هرفاسق و جاهل ۱۰- ك : بخیل حریص ۱۱- م : ــ و ۱۲- ك : ندارد

دورتر افتد. وازین سبب بودکه شیخ حسن بصری قَدَّسَ سِرَّهُ[۱] فرمود که مُقَاطِعَةُ الْأَحْمَقِ قُرْبَانٌ[۲] إِلَی اللّٰهِ[۳] . یعنی بریدن‌ازاحمق پیوستنست بحق . و[۴] سفیان ثوری رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ[۵] فرمود که النَّظَرُ إِلَی وَجْهِ الْأَحْمَقِ خَطِیئَةٌ . یعنی نظرکردن بر روی[۶] احمق گناهست .

امّا بدخلق ، درباب سابق ذکرشده[۷] که حقیقت خلق نیك حسن سیرت است . و بد خلق کسی را گویند که صفات ذمیمه بر وی غالب بوَد و این چنین‌کس هرگاه که خواهد که[۸] تدبیر امری کند از امور دین[۹] ، چون صفتی از صفات ذمیمه بر وی غلبه کند ظلمت اثر آن صفت[۱۰] دیدهٔ تدبیر عقل او را تاریك گرداند و از مقصود محروم ماند .

و امّا صحبت فاسق مصرّ اعتماد را نشاید وآخر بفضیحت‌کشد . چه هرکه از حق نترسد و بر مخالفت اصرار نماید[۱۱] ، در دین و دنیا صحبت را نشاید .

و[۱۲] امّا صحبت[۱۳] مبتدع را خطرسرایت بدعتست‌که یُحْشَرُ الْمَرْءُ

۱ـ م : قدست اسراره ، ك : قدس الله سره ۲ـ کاتب اصل ابتدا این‌کلمه را « قربان» نوشته سپس آنرا « قربات »کرده ۳ـ ك : + تعالی
۴ـ ك : ــ و ۵ـ م : رحمه الله ۶ـ ق ، م : بروی
۷ـ ق ، م ، ك : ذکرکرده شد ۸ـ م ، ك : ــ که ۹ـ ك : امری از امور دین‌کند ۱۰ـ ك : ــ صفت ۱۱ـ م ، ك : چه هرکه از حق ترسد بر مخالفت اصرار ننماید و اگر از حق نترسد ، ق : هرکه از حق ترسد بر مخالفت اصرار ننماید و هرکه از حق نترسد و ۱۲ـ م ، ك : ــ و
۱۳ـ ك : ــ صحبت

عَلَی دِینِ خَلِیلِهِ . و[1] چون صاحب‌شرع مؤمن‌را باهانت مبتدع فرموده است[2]، چگونه[3] صحبت او اختیار کند.

و امام[4] جعفر صادق عَلَیْهِ وَ عَلَی آبائِهِ السَّلامُ فرمود که با پنج کس صحبت مدارید: اوّل با دروغ‌گوی صحبت مداریدکه دروغ‌گوی چون سرابست که چیزی می‌نماید و ترا بدان[5] می‌فریبد و در حقیقت هیچ نیست، دوم صحبت احمق که بحماقت خود[6] هرچند که خواهد که ترا سودکند آخر[7] ترا در زیان اندازد، سیم بخیل‌که[8] اگر سالها بدو پیوندی در حال[9] احتیاج روی از تو بگرداند، چهارم مردم بددل[10] که در حادثه[11] بجهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد، پنجم فاسق که ترا بلقمه‌ای بفروشد[12].

وعبدالله بن‌هارون[13]ـ مأمون[14]ـکه خلیفهٔ هفتم بود ازبنی‌عبّاس گفتی‌که[15] خلق برسه[16] قسم‌اند: اوّل[17] بمثابهٔ غذا اند که[18] از صحبت ایشان چاره‌ای نیست واین[19] ارباب قلوب‌اندکه وجود شریف[20] ایشان[21]

۱ـ م : ـ و ۲ـ ق : ـ است ۳ـ م ، ک : + مومن
۴ـ م : ـ امام ۵ـ م : بآن ۶ـ م : ـکه بحماقت خود
۷ـ ک : و آخر ۸ـ ک : ـکه ۹ـ م : در حالت ۱۰ـ م، ک: چهارم بی‌زهرهٔ ترسنده ۱۱ـ ق : که در حادثه‌ای ، ک : که در حال حادثه
۱۲ـ م : بلقمه بفروشد ۱۳ـ م : ـ بن هارون ۱۴ـ ک : ـ مأمون
۱۵ـ ک : ـ که ۱۶ـ ک : بسه ۱۷ـ ک : قسم اول
۱۸ـ م : بمثابهٔ غذاکه ۱۹ـ م : چاره نیست وآن ، ک : چاره نباشد وآن
۲۰ـ م : ـ شریف ۲۱ـ اصل : + که

مجموعهٔ علم وتقوی است ودلهاء مردهٔ غافلان به || تسقیهٔ نصیحت ایشان ۷۸
زنده میگردد[۱]، قسم‌دوم بمثابهٔ دوااندکه درحالت عارضهٔ مرض بدیشان[۲] احتیاج می‌افتد ، قسم سیوم بمثابهٔ مرض‌اند که هرگز بدان[۳] احتیاج نمی‌افتد ولی گاه‌گاه بدان مبتلا می‌گردند . و چون عقد اخوّت وصحبت دینی شریف‌ترین رابطه‌ایست[۴] میان مؤمنان ، معرفت حقوق آن شیوهٔ اهل وفا و قیام باداء حقوق آن نتیجهٔ[۵] اهل صفاست . و حقوق صحبت و اخوّت هفت است :

حق اوّل در[۶] مال است . قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی : وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْکَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ[۷]. حضرت‌صمدیّت جلّ وعلا[۸] ثنا میگوید[۹] بران کسانی که[۱۰] با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی . و رسول علیه‌السلام فرمود که مَثَلُ الْأَخَوَیْنِ مَثَلُ الْیَدَیْنِ یَغْسِلُ[۱۱] إِحْدَیهُمَا الْأُخْرَی. یعنی دو برادر دینی از روی مثل[۱۲] چون دو دست‌اند که هر یك دیگری را[۱۳] می‌شویند . همچنین حق برادر دینی آنست[۱۴] که مهمّ برادر را[۱۵] بر مهمّ خود تقدیم نهد[۱۶] .

۱ـ ك : زنده شود ۲ـ م : بایشان ۳ـ م ، ك : بدیشان
۴ـ م ، ك : رابطه است ۵ـ م : شیمهٔ ، ك : سجیهٔ ۶ـ م : — در
۷ـ ق : — ولو ... ۸ـ م ، ك : — جل و علا ۹ـ م : ثنا می‌کند
۱۰ـ ك : بران‌کسان‌که ۱۱ـ احیا : تغسل ۱۲ـ م ، ك : از روی مثال ۱۳ـ ق : — را ، م : دیگر را ۱۴ـ م : حق برادر حقیقی آنست ، ق : حق برادری آنست ۱۵ـ م : که مهم برادران
۱۶ـ م ، ك : تقدیم‌کند

نقلست که حیثمه[۱] رَحِمَهُ اللهُ[۲] از اکابر تابعین بود و بغایت سخی بود. سالی دربصره قحط افتاد هفتاد هزار درم[۳] دین کرد و بمساکین داد و با مسروق برادری داشت و[۴] مسروق هم دینی گران کرده بود[۵]. آخر حیثمه[۶] پیش از اداء دین خود دین مسروق را قضا کرد چنانکه[۷] مسروق را ازان خبر نبود ومسروق هم پیش از اداء دین خود دین حیثمه[۸] را قضا کرد[۹] چنانکه[۱۰] او را[۱۱] ازان خبر نبود.

نقلست که شخصی پیش ابوهریره آمد وگفت[۱۲]: میخواهم که با تو برادری کنم. ابوهریره[۱۳] گفت: می‌دانی که حق برادری چیست؟ گفت: بگوی[۱۴]. گفت: حق برادری آنست که تصرّف من در مال تو از تصرّف[۱۵] تو بیشتر باشد[۱۶].

و حکماء عرب در مثل گفته‌اند که مَقَادِیرُ النَّفَقَةِ[۱۷] مَوَازِینُ المَحَبَّةِ. یعنی بذل کردن محب مال خود را دررضای محبوب، میزان محبّت اوست. زیرا که حق جلّ وعلا دنیا را محبوب خلق گردانیده

۱- ق: خثیمه (مصغرا)، ك: خیثمه ۲- ك: رحمة الله علیه
۳- ق، ك: او هفتاد هزار درم، م: و هفتاد هزار درم ۴- م: ـ و
۵- ك: و مسروق را هم دینی گران بود ۶- ق: خثیمه (مصغرا)، ك: خیثمه ۷- ق: چنانچه ۸- ق: خثیمه (مصغرا)، ك: خیثمه
۹- م: ادا کرد ۱۰- ق: چنانچه ۱۱- ك: + هم
۱۲- ك: + که من ۱۳- ق: ـ ابوهریره ۱۴- م: گفت بگو
۱۵- ك: ـ تصرف ۱۶- م: بود ۱۷- اصل: مقادیر الفتنة

است و آدمی[1] با این[2] علایق دعوی محبّت فی‌الله میکند . پس نشان صدق او این بود که محبوب فانی را[3] فدای محبوب باقی‌کند[4].

حق دوم معاونتست بنفس در قضای حاجات با بشاشت و استبشار و قبول منّت . امیرالمؤمنین[5] علی علیه‌السلام[6] فرمودکه **أَحَبُّ الْقُلُوبِ إِلَى اللّٰهِ أَرَقُّهَا عَلَى الْإِخْوَانِ** . فرمودند که[7] دوسترین دلها نزد خدای تعالی[8] آنست که بر برادران نرم‌تر و مشفق‌تر[9] باشد[10] . و ابوالحسن[11] بصری قُدِّسَ سِرُّهُ[12] گفت[13] : **إِخْوَانُنَا[14] أَحَبُّ إِلَيْنَا[15] مِنْ أَهْلِينَا وَ أَوْلَادِنَا[16] (لِأَنَّ أَوْلَادَنَا) يُذَكِّرُونَ[17] الدُّنْيَا \|\| وَ إِخْوَانُنَا يُذَكِّرُونَ[18]** ۷۹
الْآخِرَةَ . یعنی برادران دینی[19] عزیزتر و دوسترند[20] از فرزندان ما[21] . زیراکه فرزندان، ما را دنیا یاد می‌دهند وبرادران دینی[22]، ما راآخرت

۱ـ اصل : + را ۲ـ م: بدین ۳ـ م ، ك : پس نشان صدق این محبت آنست‌که محبوبات فانی را ۴ـ م : محبوبات باقی‌کند ، ك : محبوب باقی‌گرداند ۵ـ م : ــ امیرالمومنین ۶ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، م : رضی الله عنه ، ك : کرم الله وجهه ۷ـ ق : ــ فرمودند که ، م : فرمودکه ، ك : یعنی ۸ـ ك : حق تعالی ۹ـ ك : و مشفق ۱۰ـ ق : باشند ، م : بود ۱۱ـ ك : و شیخ حسن ۱۲ـ م : قدست اسراره ، ك: قدس الله سره ۱۳ـ م : گفتی ، ك : گفتی‌که ۱۴ـ ق : و اخواننا ۱۵ـ ك : الینا احب ۱۶ـ ق : ــ و اولادنا ۱۷ و ۱۸ـ ك : یذکروننا (بتشدید ذال) ۱۹ـ م ، ك : + بر ما ۲۰ـ ق : دوست‌تر و عزیزترند ۲۱ـ ك : عزیزتر و دوستر از فرزندان ما اند ۲۲ـ م ، ك : ــ دینی

یاد می‌دهند . و درزمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر دینی[۱] چهل سال بر درخانهٔ برادر دینی تردّد می‌کرده‌اند[۲] ومؤنت اهل و اولاد او را کفایت کردندی و آنرا واجب دانستندی[۳].

حق سیوم بزبانست . و آن آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیبهای او نکند و سرّهای او فاش نکند[۴] و هر خلل[۵] و خطا که درسخن برادر واقف شود[۶] بممارات[۷] ومجادله پیش نیاید و ذکرمساوی[۸] از زبان مردم بدو نرساند و محاسن او را نپوشد . و[۹] در خبرست که عیسی علیه‌السلام حواریان را گفت که[۱۰] چون برادر شما خفته باشد وبینید که باد جامهٔ او را دور میکند و عورت او را برهنه میکند[۱۱] چه‌کنید ؟ گفتند : باز پوشیم[۱۲] و او را بیدار گردانیم[۱۳] . گفت : نه بلکه عورت او را کشف‌کنید . گفتند : سبحان الله این را کسی چگونه[۱۴] روا دارد ! گفت : یکی از شما عیبی دارد ومی بیند[۱۵] وآنرا آشکارا میکند[۱۶] ازین

۱ـ م ، ك : ـ دینی ۲ـ م ، ك : تردد کردندی ۳ـ م : ـ و آنرا ... ۴ـ م : و اسرار او را افشا نکند، ك : و سرهای (بتشدید راء) او را افشا نکند ۵ـ م ، ك : و در خلل ۶ـ ق ، م ، ك : واقع شود ۷ـ ق : بمبارات ۸ـ ق ، ك : + او ، م : + او را ۹ـ م ، ك : ـ و ۱۰ـ م : ـ که ۱۱ـ م : و عورت او را میکشاید ، ك : و عورت ویرا می‌گشاید ۱۲ـ م : باز به پوشیم ۱۳ـ ك : بیدار کنیم ۱۴ـ م : چگونه‌کسی ۱۵ـ ق : یکی از شما عیبی از برادر دینی می‌بیند و می‌شنوید ، م : یکی از شما که عیبی از برادر می‌بیند و می‌شنود ، ك : یکی از شما عیبی از برادری می‌بیند و یا می‌شنود ۱۶ـ ق : میکنید

زشتتر و بزرگترست.

حق چهارم نصرت و حمایت است. علامات[1] صحت[2] محبت دینی ومودّت[3] حقیقی آنست که مؤمن لایزال مراقب ومراعی غیبت برادر دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بر آنچه[4] ممکن بود از تعریض و تصریح و تغلیظ[5] منع کند و در مخالفت و رد تقصیر نکند و سکوت و تحمّل در چنین محل روا ندارد. ومثال کسی که غیبت برادر دینی[6] ازدیگری می‌شنود وخاموش می‌باشد، همچنانست که یکی برادر خود را می‌بیندکه در میان سگان آدمی‌خوار افتاده است و آن سگان او را می‌خایند[7] و پوست و گوشت او را می‌درند و او ایستاده است[8] و هیچ نمی‌گوید و[9] شفقت برادری باعث او نمی‌شودکه آنرا[10] ازان برادر منع کند[11]. وشك نیست که تمزیق عرض وآب روی بر نفس دشوارترست از تمزیق گوشت و پوست[12]. و ازینجاست که حضرت[13] حق جل وعلا غیبت را باکل میته تشبیه فرموده است[14] که **أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ**

۱ـ م، ك: علامت ۲ـ اصل: صحبت ۳ـ م، ك: و محبت
۴ـ م، ك: بدانچه ۵ـ ك: و تغلیظ ۶ـ م، ك: برادر دین
۷ـ م: او را میدرند و میخایند ۸ـ م: وگوشت و پوست او را از هم میکنند و او استاده است، ك: + و می‌بینند ۹ـ ق، م، ك: ـ نمی‌گوید و
۱۰ـ م: که آن سگانرا، ك: ـ را ۱۱ـ ق: ازان برادر دفع کند وهیچ نمی‌گوید ۱۲ـ م، ك: دشوارتر از تمزیق گوشت و پوستست
۱۳ـ م، ك: ـ حضرت ۱۴ـ م: تشبیه کرده فرموده، ك: تشبیه کرده است و فرمود

لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ .

حق پنجم تعليم و نصيحت دينی[1] است . بر مؤمن شفيق[2] واجب استکه چنانك[3] مواسات درمال (با[4]) برادر دينی برخود واجب ميدارد[5]، همچنان تعليم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصيحت[6] بر خود لازم داند و او را از عيوب نفسانی آگاه گرداند و از اقوال شنيعه و افعال قبيحه باز دارد و از اکتساب مخالفات || و ارتکاب[7] شهوات مهلکات منع ۸۰
کند . و در حالت نصيحت و ارشاد وظيفهٔ اِسرار و[8] تلطّف را رعايت کند واز افضاح برادر[9] برملأ خلق احترازواجب داند[10]. عمر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت[11] : رحمت خدای بر آنکس باد که عيب مرا بمن[12] هديه آرد[13] يعنی عيب مرا بمن[14] نمايد و هر مؤمنیکه از برادر عيبی بيند که آن بدين تعلّق دارد و او را ازان آگاه نکند ، در دين او خيانت کرده باشد و روز قيامت بدان مؤاخذ باشد[15].

حق ششم عفو از هفوات و زلّات . و اين معنی از دو حال خالی

۱ـ م ، ك : ــ دينی ۲ـ م : شفقت ۳ـ ك : چنانچه

۴ـ اصل ، ق : ــ با ۵ـ ك : واجب ميداند ۶ـ م ، ك : و نصيحت دينی ۷ـ م : و انکيات (؟) ۸ـ ك : ــ و ۹ـ ق : + خود

۱۰ـ ك : احتراز کند ، در ق نيز بعد از « احتراز » « کند » نوشته شده و خط خورده و بعد از آن « واجب داند » نوشته شده ۱۱ـ م ، ك : گفتی

۱۲ـ متن ق : با من ۱۳ـ ك : هديه آورد ۱۴ـ ق : با من

۱۵ـ م ، ك : مواخذ بود

نبود[۱] : یـا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوّت ، یا بواسطهٔ تساهل امور دینی .

از قسم اوّل بهمه حال عفو اولی[۲] ، امّا درقسم دوم[۳] اکابر صحابه و تابعین را دران خلاف است[۴] . ابوذرّغفاری رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۵] گفتی : **إذَا انْقَلَبَ أخُوكَ عَمَّا کَانَ عَلَیْهِ فَأبْغِضْهُ مِنْ حَیْثُ أحْبَبْتَهُ** . یعنی چون برادری را بجهت صلاح و علم برای خدای[۶] دوست گرفتی چون ازان حال برگردد و بمخالفت حق مشغول گردد[۷] ، برای خدای او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو از[۸] برای خدای بود . و امیرالمؤمنین علی علیه السلام[۹] و ابودردا[۱۰] و اکثر بزرگان امّت خلاف این اختیار کرده‌اند . ابراهیم نخعی[۱۱] رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ[۱۲] گفتی[۱۳] : **لَاتَهْجُرْ أخَاكَ عِنْدَ الذَّنْبِ فَإنَّهُ یَرْکَبُهُ[۱۴] الْیَوْمَ وَ یَتْرُکُهُ غَداً** . یعنی برادر خود را بسبب[۱۵] گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کند[۱۶] فردا توبه‌کند . و حضرت حق

۱- م ، ك : خالی نباشد ۲- م : عفو اولیتر ، ك : + بود
۳- م : اما قسم دوم ۴- م ، ك : اختلافست ۵- م : ـ رضی ...
۶- ك : + تعالی ۷- م ، ك : مشغول شود ۸- م : ـ از
۹- ق : و امیرالمؤمنین رضی الله عنه (بر روی آن خط کشیده شده)
۱۰- م ، ك : و عمر و علی و ابوالدردا (ك : ابودردا)
۱۱- ك : و ابراهیم نجفی ۱۲- ق : قدس سره ، م : ـ رحمة ...
۱۳- م : گفت ۱۴- ك : یرتکبه ۱۵- ك : سبب
۱۶- م ، ك : گناه کرد

جلّ وعلا بجهت تنبیه امّت برسول علیه افضلُ الصّلواتِ والتّحیّةِ[۱] خطاب می‌فرماید که[۲] فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ . یعنی اگر در فرمان[۳] و نصیحت تو عاصی شوند[۴] ، بگوی من بیزارم ازانچه شما می‌کنید . و نفرمود که ازیشان بیزار شو . و ازینجا بود که از ابودردا[۵] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۶] پرسیدندکه فلان برادر تو[۷] بمعاصی مشغول است او را دشمن میداری یا نه ؟ گفت : آن فعل او را[۸] دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست . و این طریق[۹] الطف و افقه از طریق ابوذر[۱۰] است[۱۱] زیرا که بسبب استمالت ، تلطّف و رفق[۱۲] و شفقت و نصیحت برادری غالبا او را بخجالت و حیا بتوبه کشد[۱۳] و مقاطعت او سبب اصرار او گردد بر فعل مذموم و بهلاکت[۱۴] انجامد . دیگر آنک چون عهد[۱۵] اخوّت[۱۶] قرابت معنویست پس اداء حقوق آن متأکّدست و وفا بموجب عقد[۱۷] واجب . و شرط وفا آنست که در حالت[۱۸] فقر و

۱ـ ق : صلی الله علیه وسلم ۲ـ م : و حق جل وعلا می‌فرماید ، ك : و حق جل وعلا بر رسول خطاب می‌کندکه ۳ـ م : + ما
۴ـ م ، ك : عاصی‌گردند ۵ـ ق : که ابودردا را ۶ـ ق ، ك : ــ رضی ... ۷ـ ك : ــ تو ۸ـ م : گفت‌که آن فعل او را ، ك : گفت ازفعل بد او ، او را ۹ـ ك : واین طریقه ۱۰ـ ك: + غفاری
۱۱ـ م : الطف و افقه است از طریق ابوذر (بتشدید راء)
۱۲ـ م : بلطف و رفق ، ك : تلطف رفق ۱۳ـ م ، ك : بخجالت و حیا و توبه کشد ۱۴ـ م ، ك : و بهلاك ۱۵ـ ق ، م : ــ عهد ، ك : عقد
۱۶ـ اصل ، ق : + و ۱۷ـ ق : عهد ۱۸ـ م ، ك : در حال

حاجت برادر دینی را فرونگذارند . و سدّ احتیاج اخروی[1] اولیتر[2] از سدّ احتیاج دنیوی، و مصیبت دینی سختتر از مصیبت مالی و بدنی . پس باید که[3] اهمال مراعات درین باب[4] روا ندارد و معاونت || او بر ۸۱
خلاص[5] ازین[6] دو[7] حال برخود لازم داند[8].

حق هفتم وفاست بحقوق اخوّت بدعاء خیر در حیات و بعد از ممات[9] ، و احسان در حق اهل و اولاد او[10] . و[11] شرط اخوّت آنست که هردعاکه بجهت نفس خود کند، برادران را[12] درآن شریك گرداند[13] و بعد از وفات[14] او را بدعاء خیر و استغفار[15] مخصوص گرداند . و[16] رسول علیه الصّلاة و[17] السّلام فرمودکه إِذَا دَعَا الرَّجُلُ لِأَخِيهِ فِي ظَهْرِ الْغَيْبِ ، قَالَ الْمَلَكُ : وَ لَكَ مِثْلُ ذٰلِكَ . فرمودی که چون شخصی[18] در غیبت برادر دینی را دعا کند ، فریشتگان گویند[19] : ترا نیز[20]

۱ـ م : بر سد احتیاج اخروی وی ۲ـ ك : + است

۳ـ م : ـ که ۴ـ م ، ك : درین حال از برادر ۵ـ اصل ، ق : خلاف، متن مطابق نسخ دیگر و **احیاء العلوم** (ج ۲ ص ۱۸۴ س ۲۳) است ، عبارت **احیا** این است ، لیعان علی الخلاص من تلك الوقعة التی المت به

۶ـ در **اصل** کاتب « ازین » نوشته و بعد خود یا دیگری « ز » را خط زده

۷ـ م ، ك : ـ دو ۸ـ ك : لازم دان ۹ـ ك : و بعد ممات

۱۰ـ م : ـ او ۱۱ـ ك : ـ و ۱۲ـ م : برادر را

۱۳ـ ك : برادران را شریك خودگرداند ۱۴ـ م : + او

۱۵ـ م ، ك : بدعا و استغفار ۱۶ـ م : ـ و ۱۷ـ م : ـ الصلاة و

۱۸ـ م ، ك : فرمودکه چون شخص ۱۹ـ ق : فرشتگان‌گویند ، م ، ك : فرشته‌گویدکه ۲۰ـ م ، ك : ـ نیز

همچنین باد که در حق او[1] دعا کردی. و محمّد بن یوسف اصفهانی[2] گفتی: کجاست همچون برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مالهاء ترا قسمت میکنند وبدان[3] تنعّم میکنند و برادر دینی[4] روز و شب در احوال تو تفکّر میکند و اندوه تو میدارد و درشبهاء تاریك دعای خیر بتو[5] هدیّه می‌فرستد و ترا در زیر خاك ازان رَوْح و راحت می‌افزاید. و اگر برادر ازان جمله بودکه درحال حیات سدّ فاقهٔ او برخود[6] لازم میداشت، بعد از وفات[7] اهمال سدّ فاقهٔ اهل و اولاد او وا[8] روا ندارد. و[9] بعضی از علماء سلف رَحِمَهُمُ اللّٰهُ بعد وفات[10] برادر دینی[11] چهل سال بر در خانهٔ دوست[12] تردّد کرده‌اند[13] و تعهّد اولاد و اهل[14] او بر خود واجب داشتندی. نقلستکه سفیان بن عُیَیْنه[15] را[16] از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید[17] و[18] همه را بر دوستان و برادران دین نفقه کرد[19]، گفتند: بجهت عیال خود چرا چیزی[20] ازان مال ذخیره

۱- م، ك: که درحق برادر ۲- م: + رحمه‌الله، ك: رحمة‌الله‌علیه

۳- ك: و بران ۴- م، ك: و برادر دین ۵- م: نزد تو، ك: بنزد تو ۶- م، ك: سد فاقه بر خود ۷- م: + او

۸- م، ك: ـ را ۹- م: ـ و ۱۰- ق، م، ك: بعد از وفات

۱۱- م، ك: برادر دین ۱۲- نسخه بدل **اصل**، ق: بر در خانهٔ او، م، ك: بر در خانهٔ برادر ۱۳- م، ك: کردندی ۱۴- م، ك: اهل و اولاد ۱۵- ك: سفیان بن علینه (مصغرا) ۱۶- م: + رحمهم الله، ك: + رحمة الله علیه ۱۷- م: رسیده بود

۱۸- م، ك: ـ و ۱۹- ك: بدوستان و برادران دینی نثار کرد

۲۰- م: چیزی چرا

نکردی؟گفت : ازحق تعالی[1] ازبرای برادران بهشت میخواستم مختصر[2] دنیا را چرا ازیشان دریغ دارم[3]. این نشان صدق محبّت استکه بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب طالبان میکنند.

و[4] درخبرستکه عیسی علیه السلام فرمودکه[5] تَحَبَّبُوا إِلَى اللّٰهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي وَ تَقَرَّبُوا إِلَى اللّٰهِ بِالتَّبَاعُدِ مِنْهُمْ وَ الْتَمِسُوا رِضاءَ[6] اللّٰهِ بِسَخَطِهِمْ. قَالُوا : يَا رُوحَ اللّٰهِ فَمَنْ نُجَالِسُ ؟ قَالَ : جَالِسُوا[7] مَنْ يُذَكِّرُكُمُ[8] اللّٰهَ رُؤْيَتُهُ[9] وَ يَزِيدُ فِي عَمَلِكُمْ كَلَامُهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ[10] فِي[11] الْآخِرَةِ عَمَلُهُ[12] . فرمودکه دوستگردانید خودرا نزد حق تعالی[13] بدشمنی عاصیان و نزدیك گردانید خود را بحق بدوری ازیشان و طلب رضای حقکنید بخشم ایشان .گفتند: ای روح الله با که نشینیم؟ فرمود که با کسی[14] که دیدن او[15] لطف و قهر حق جلّ وعلا[16] شما را یاد دهد و از نصیحت سخنهاء او عمل شما زیادت شود و عمل او شما را در

۱ـ م ، ك :گفت من از حق جل وعلا ۲- م: محقر ، ك : ومحقر
۳ـ م ، ك : ازیشان چگونه دریغ (ك : — دریغ) دارم ۴ـ م : ــ و
۵ـ م : ــ که ۶ـ رسم‌الخط **اصل** ، ق : رضاً ۷ـ متن **اصل** ، ق : اجلسو ، حاشیه **اصل** : ظ : جالسوا ، متن مطابق **احیا** نیزهست
۸- « یذکرکم » در **اصل** بدون تشدید است ، **احیا** : تذکرکم
۹- « رؤیته » در **اصل** منصوب است ۱۰- «یرغبکم » در **اصل** تشدید ندارد
۱۱- م : — فی ۱۲ـ **اصل** ، ق : علمه ، متن مطابق **احیا** نیز هست
۱۳- ك: بنزد خدای ، م: نزد خدای تعالی ۱۴ـ ق ، م ، ك : + نشینید
۱۵ـ م : + از ۱۶ـ ك : حق تعالی

آخرت راغب گرداند.

ای عزیز[۱]، نزد اهل تحقیق[۲] محبّت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود و هر مودّت که مقرون بتقوی نباشد، آخر آن بعداوت کشد که[۳] اَلْأَخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِینَ.

۸۲ وحاصلِ[۴] مصاحبت اشرار ومجالست فجّار درموقف فزع اکبر جز فریاد یَا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ نخواهد بود ودرمحشر قیامت[۵] حسرت وندامت یَا وَیْلَتَا لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَاناً خَلِیلاً فریادرس نبود. ونشان صدق محبّت اهل الله آنست که مصاحبت ومؤانست بحلیهٔ نصیحت دین[۶] محلّی باشد. وشرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی[۷] برخود واجب داند واهمال اعلام اسباب نجات روا ندارد. وچون نوع انسانی را[۸] در اکتساب مطالب واجتلاب مآرب واستیفاء لذّات واستبقاء خیرات از مصاحب چاره نیست ـ خاصه حاکم وپادشاه‌که امور مملکت و ولایت بی‌نوّاب مُهاوِن و حجّاب مُعاوِن[۹] و عمّال متدیّن و کتّاب متفطّن میسّر نمی‌شود ـ پس برحاکم وپادشاه[۱۰] واجب است‌که بجهت

۱- م، ك: + بدانکه ۲- م: اهل حقیقت ۳- م: ـ که
۴- ك: + آن ۵- ك: ـ و در محشر روز قیامت ۶- م: که در مصاحبت و مواصلت بحیلهٔ نصیحت دینی، ك: که مصاحبت و مجالست و مواسلت بحلیلهٔ نصیحت دینی ۷- ك: بسعادت ابدی برآورد یعنی ۸- م، ك: نوع انسان را ۹- م: بی‌نواب معارف و حجاب مهادن، ك: بی‌نواب معادن و حجاب مهاون ۱۰- م: پس حاکم و پادشاه را

تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کند[1] که ظاهر ایشان از شین افعال نامحمود[2] و باطن از کدورت[3] اعمال نامقبول[4] مبرا بود تا در عموم احوال از هجوم اهوال ایمن بود. و بیقین داند[5] که از اشتغال بمصاحبت جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل ومراسم ملك وملك داری مهمل بماند[6] وبشومی مخالطت اشرار اصول دین و دنیا خلل پذیرد. نظم[7]:

شاخ امل بزن که چراغیست زودمیر
بیخ هوس بکن که درختیست بی‌بها[8]
از کوی رهزنان طبیعت بریده شو[9]
وز خوی ره روان طریقت طلب صفا[10]

۱ـ م: اختیار کنند ۲ـ اصل: نامقبول محمود ۳ـ م، ك: کدورات ۴ـ م: نامقصود ۵ـ م، ك: و یقین داند ۶ـ اصل: مهمل نماند، م، ك: مهمل ماند ۷ـ ك: بیت ۸ـ نسخه بدل اصل، متن ق: کم بها، نسخه بدل ق، م، دیوان خاقانی: کم بقا، ك: کم لقا
۹ـ دیوان خاقانی: ببر قدم، ق: + مصرع ۱۰ـ دیوان خاقانی: طلب وفا، م: + و السلام

باب پنجم

در احکام ولایت و سلطنت و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن[1] و وجوب عدل و احسان

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی : إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ . مضمون[2] خطاب این آیت شریف آنست که حضرت[3] حق جلّ وعلا بندگان خود را از راه ستم وجور و ظلم[4] بمنهج شفقت وعدل و احسان میخواند و از قبایح اقوال و فضایح منکَراتِ افعال منع میکند[5] خاصه ملوك و حکّام را که ایشان بدین عبادت مخصوص و مامورند و از اداء حقوق[6] مسئول .

عَنْ[7] سَلْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ

۱ـ اصل ، ق : عدهٔ آن (بتشدید دال) ، نك ، ورق ۲ (مقدمهٔ کتاب) ، فهرست ابواب ، عنوان همین باب ۲ـ م : و مضمون ۳ـ م ، ك : ـ حضرت ۴ـ م ، ك : از راه ستم و ظلم و جور ۵ـ م ، ك : منع می‌فرماید ۶ـ م ، ك : + آن ۷ـ م ، ك : و عن

عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : مَا مِنْ وَالٍ يَلِي[1] شَيْئاً مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ إلاّ أُتِيَ (بِهِ)[2] يَوْمَ القِيامَةِ وَ يَدَاهُ مَغْلُولَتَانِ إلَى عُنُقِهِ لَايَفُكُّهُمَا إلاّ عَدْلٌ[3]
۸۳ إذ يَتَوقَّفُ عَلَى جِسْرٍ مِنَ النّارِ فَيَنْتَفِضُ بِهِ ‖ ذَلِكَ الْجِسْرُ إنْتِفَاضاً[4] يُزِيلُ كُلَّ عُضْوٍ مِنْ[5] مَوْضِعِهِ ثُمَّ يُعَادُ فَيُحَاسَبُ فَإنْ كَانَ مُحْسِناً نَجَا بِإحْسَانِهِ وَ إنْ كَانَ مُسِيْئاً يَتَخَرَّقُ[6] بِهِ ذَلِكَ الْجِسْرُ فَيَهْوِي فِي النّارِ سَبْعِينَ خَرِيفاً . سلمان فارسی[7] روایت کرد که رسول عليه‌السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی‌که عهدهٔ حکومت چیزی‌کند از امور مسلمانان الا[8] آورده شود روز قیامت و هر دو دست ، او را در گردن[9] بسته بود و هیچکس وهیچ چیز دستهای او[10] نگشاید مگر عدل او. پس او را بر پلی از آتش بدارند ، پس آن پل او را بیفشاند[11] افشاندنی که[12] همه اعضای او[13] ازهم جداگردد، پس اعضاهاء او را[14] باز بجای خود برند، پس او را حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد به نیکی خود خلاص یابد ، و اگر بدکار و ظالم و عاصی و فاسق[1] بوده باشد آن پل دریده

۱ـ ك : ولی (بتشدیدلام ، بصیغهٔ معلوم) ۲ـ اصل، ق، م، ك: ـ به ، المغنی ، اتی الله ۳- م ، ك ، احیا : الا عدله ۴ـ م : فینتعض به ... انتماضا ۵- م ، ك : عن ۶- ق : فیتخرق ، ك : ینخرق
۷ـ ك : + رضع ۸ـ م : الا که او را ، ك : الا او را ۹- م : و هر دو دست او برگردن ، ك : و هر دو دست او درگردن ۱۰ـ م: + را
۱۱ـ م ، ك : بیفشاند او را ۱۲- ق : افشاندن‌که ۱۳ـ ك : اعضاهای او ۱۴- م : پس اعضای او را ، ك : و او را (ـ پس اعضاء)
۱۵- م : و اگر بدکردار و ظالم و فاسق و عاصی ، ك : و اگر بدکردار و فاسق و ظالم و عاصی

شود و او در چاهی افتد که هفتاد سال باید که بقعر آن چاه برسد[۱].

وَ[۲] عَنْ أَبِی سَعِیدِ الْخُدْرِیِّ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ: أَیُّمَا رَاعٍ لَمْ یَرْحَمْ رَعِیَّتَهُ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ. ابوسعید خدری[۳] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که هر حاکمی که بر رعیّت خود رحم نکند[۴]، خدای عزّوجلّ بهشت را[۵] بروی حرام گرداند.

وَ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا[۶] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ وُلِّیَ أَمْراً مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِینَ ثُمَّ أَغْلَقَ بَابَهُ دُونَ الضَّعِیفِ وَ ذَوِی الْحَاجَةِ، أَغْلَقَ اللّٰهُ دُونَهُ بَابَ رَحْمَتِهِ عِنْدَ حَاجَتِهِ وَ فَقْرِهِ. ابن عمر[۷] روایت کرد که رسول علیه‌السلام فرمود که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس دَرِ خانهٔ خود را[۸] بر روی ضعیفان ومحتاجان به بندد، حق جلّ وعلا دَرِ رحمت خود را[۹] بر روی او[۱۰] به بندد در روز احتیاج و درماندگی او[۱۱].

وَ عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ الْمُغَفَّلِ[۱۲] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۳] قَالَ، قَالَ

۱ـ م: که تا بقعر آن چاه رسد، ك: تا بقعر آن چاه رسد

۲ـ ق، م، ك: ــ و ۳ـ ك: + رضع ۴ـ م، ك: رحمت نکند

۵ـ ك: ــ را ۶ـ ق: ــ رضی ...، ك: رضع ۷ـ م: + رضی‌الله عنهما، ك: + رضع ۸ـ م، ك: ــ را ۹ـ م: ــ خود را، ك: ــ را

۱۰ـ م، ك: وی ۱۱ـ م: ــ او ۱۲ـ م: ... بن معقل

۱۳ـ ق: ــ رضی ...

رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَابَاتَ رَاعٍ غَاشاً[1] لِرَعِيَّتِهِ لَيْلَةً حَتّٰى يُصْبِحَ إِلاّ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ . عبدالله بن المغفّل[2] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که هیچ حاکمی یك شب با ظلم رعیّت خواب نکند[3] الاّ که[4] خدای عزّوجلّ بهشت را[5] بر وی حرام گرداند.

و[6] عَنْ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِنَّ أَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَى اللّٰهِ مَنْ وَلِيَ (مِنْ) أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ[7] شَيْئاً فَلَمْ يَعْدِلْ فِيهِمْ . ابوموسی اشعری[8] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که بدرستی که خوارترین خلق نزد خدای عزّوجلّ[9] کسی است که حاکم گردد ‖ برچیزی ازامور مسلمانان ٨٤
پس در میان ایشان عدل نکند :

وَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ[10] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ حَقّاً وَ لَهُمْ عَلَى النَّاسِ حَقٌّ مَا آسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَ اسْتُحْكِمُوا فَعَدَلُوا وَ آئْتُمِنُوا فَأَدُّوا . وَمَن[11] لَمْ

۱ـ م : غاش ۲ـ ق ، ك : عبدالله بن مغفل ، م : عبدالله‌بن‌مقتل
۳ـ ق : ... با ظلم رعیت خود کار نکند ، م ، ك : هیچ حاکمی نیست که یك شب با ظلم رعیت خواب‌کند ۴ـ ق : ــ که ۵ـ م ، ك : ــ را
۶ـ ك: ــ و ۷ـ اصل، ق: ولی (بتشدیدلام ، بصیغهٔ معلوم) امور المسلمین، م ، ك : ولی من امر المسلمین ۸ـ م : ابوموسی الاشعری ۹ـ ق : خدای تعالی ۱۰ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، م : کرم الله وجهه ، ك : رضع وکرم الله وجهه ۱۱ـ م ، ك : فمن

يَفْعَلْ ذَلِكَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلاٰئِكَةِ وَ النّاسِ أَجْمَعِينَ لاٰيَقْبَلُ اللّٰهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لاٰ عَدْلاً . اميرالمؤمنين علی[1] روايت كرد كه رسول ﷺ فرمود كه[2] بدرستی كه مرا بر قريش حق است و قريش را بر مردم حقست ، يعنی كسانی كه حاكم باشند ايشانرا بر مردم حقست ، مادام كه چون ازيشان رحمت جويند رحمت كنند و چون ايشانرا حاكم گردانند عدل كنند وچون ايشان را امين گردانند حق بمستحق رسانند[3] . هر كه همچنين[4] نكند لعنت خدای و لعنت فريشتگان[5] و آدميان بروی باد[6] (و قبول نكند خدای عزوجل ازو فريضه و نافله[7]) .

وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلاٰمُ[8] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ شَهِيدٌ ، وَ عَبْدٌ مَمْلُوكٌ أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ وَ نَصَحَ لِسَيِّدِهِ ، وَ رَجُلٌ عَفِيفٌ مُتَعَفِّفٌ ذُوعِيَالٍ . وَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النّٰارَ أَمِيرٌ مُتَسَلِّطٌ لَمْ يَعْدِلْ ، وَ ذُوثَرْوَةٍ مِنَ الْمَالِ لَمْ يُعْطِ مِنَ الْمَالِ حَقَّهُ . اميرالمؤمنين علی[9] روايت كرد كه رسول ﷺ فرمود كه اوّل كسی كه در بهشت درآيد[10] شهيد بود ، و بنده كه[11] عبادت خدای[12]

۱ـ ق : + عليه الصلاة و السلام ، م ، ك : + كرم الله وجهه

۲ـ م ، ك : ـ كه ۳ـ ك : برسانند ۴ـ م : چنين

۵ـ ق : لعنت فرشتگان ، م : لعنت همه فرشتگان ۶ـ ك : لعنت خدای بروی باد و لعنت همه فرشتگان و آدميان ۷ـ داخل پارانتز از ك است

۸ـ ق : عليه الصلاة و السلام ، م ، ك : كرم الله وجهه ۹ـ ق : ـ علی ، ك : + كرم الله وجهه ، م : وعلی كرم الله وجهه ۱۰ـ ق : در بهشت آيد

۱۱ـ ق : شهيد بود و بنده‌ای كه ، ك : شهيدی بود و بنده‌ای كه ۱۲ـ م، ك: حق

بجای آورد[۱] و درخدمت خواجهٔ خود[۲] تقصیر نکند، و درویش صاحب عیال پرهیزگار. و اوّل کسی که در دوزخ درآید حاکمی بود که بتسلّط برمسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل نکند، و توانگری که[۳] حق الله[۴] از مال خود[۵] ندهد.

وَعَنْ عَبْدُالرَّحْمٰنِ بْنِ سَمُرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۶] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَا[۷] اسْتَرْعَى اللّٰهُ عَبْداً عَلَى[۸] رَعِيَّتِهِ فَلَمْ يَحْفَظْهَا بِنَصِيحَتِهِ إِلَّا حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ. عبدالرّحمن سمره[۹] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که[۱۰] حاکم نگردانید خدای عزّوجلّ بندهای را بر جمعی از رعیّت وحال آنکه آن حاکم نگاه داشتِ آن رعیّت[۱۱] نکرد بنصیحت دین و شفقت در امور دنیا، مگر که[۱۲] حرام گردانید خدای عزّوجلّ بهشت را[۱۳] بر وی.

وَعَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۴] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

۱- ق : آورده، ك : آورده باشد ۲- م : ـ خود ۳- م : و توانگر که ۴- م، ك : حق خدای ۵- م، ك : ـ خود
۶- ق، ك : ـ رضی ... ۷- در ك پیش از این حدیث، حدیث مروی از ابوهریره (چهارمین حدیث بعد از این حدیث) بروایت عبدالرحمن بن سمره آمده و بعد از آن همین حدیث بروایت ابوهریره (وعن ابی هریرة رضع قال، قال رسول الله صلی ...) نوشته شده ۸- م : ـ علی ۹- ك : ابوهریره رضع، نك، دومین حاشیه پیش از این ۱۰- م : ـ که ۱۱- ك : ـ رعیت ۱۲- م، ك : الا که ۱۳- م : ـ را ۱۴- ق، م، ك : کرم الله وجهه

عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيامَة[۱] بِالْإِمَامِ الجائِرِ ، وَ لَيْسَ مَعَهُ نَصِير[۲] وَ لاَ عَاذِرٌ ، فَيُلْقَى فِي جَهَنَّمَ فَيَدُورُ كَمَا يَدُورُ الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبِطُ[۳] فِي قَعْرِهَا . علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که آورده شود روز قیامت پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرت کننده‌ای و عذر خواهنده‌ای[۵] نباشد ، پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانك از سختی آن عذاب سرگردان[۶] شود چون آسیا ، پس[۷] در قعر چاه[۸] بسته شود .

۸۵ وَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ[۹] قَالَ ، قَالَ || رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: وَيْلٌ لِلْأُمَرَاءِ لَيَتَمَنَّيَنَّ أَقْوَامٌ لَوْأَنَّ ذَوَائِبَهُمْ كَانَتْ مُعَلَّقَةً فِي الثُّرَيَّا يَتَذَبْذَبُونَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ أَنَّهُمْ[۱۰] لَمْ يَلُوا[۱۱] عَمَلاً . ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که وای برحاکمان[۱۲] هراینه آرزو کنند جمعی از حکّام که کاشکی ایشان بموی سر از ثریّا آویخته بودندی میان آسمان و زمین و دران عذاب[۱۳]

۱- ق : ـ یوم القیامة ۲- ك : نصر ۳- ك : ثم یربط (بصیغهٔ مجهول) ۴- ق : امیرالمومنین علیه الصلاة و السلام ، م ، ك : امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ۵- ق : نصرت کننده و عذر خواهنده ، م : نصرت کننده و عذر آرنده ، ك : نصرت کننده‌ای و عذر آرنده‌ای
۶- م : بسرگردان ۷- ق : ـ پس ۸- ك : در قعر آن چاه
۹- ق : ـ رضی . . . ۱۰- اصل ، ك : و انهم (بفتح همزه)
۱۱- م : لم یعملوا ۱۲- م : + که ۱۳- م ، ك : و میان آسمان و زمین دران عذاب

می‌طپیدندی و ایشانرا برهیچکس حکم نبودی .

وَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْعَوْفِ الْمُزَنِیِّ[۱] عَنْ أَبِیهِ[۲] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : إِنَّ[۳] أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَی أُمَّتِی بَعْدِی مِنْ أَعْمَالٍ[۴] ثَلَاثٌ[۵] . قَالُوا : یَا رَسُولَ اللّٰهِ وَ[۶] مَا هٰذِهِ ؟ قَالَ : زَلَّةُ عَالِمٍ ، وَحَاکِمٌ جَائِرٌ ، وَ هَوًی مُتَّبَعٌ . عمربن‌عوف[۷] از پدر خود روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که سخترین ترسی مرا بر امّت من پس از من بسه[۸] چیزست . گفتند[۹]: کدام است آن سه چیز ؟ گفت : گناه عالم ، و حاکم ظالم ، و هوای نفس غالب .

وَ عَنْ أَبِی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۰] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : إِنَّ[۱۱] أَحَبَّ النَّاسِ إِلَی اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ أَقْرَبَهُمْ مِنْهُ مَجْلِساً إِمَامٌ عَادِلٌ ، وَ إِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ إِلَی اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ أَشَدَّهُمْ عَذَاباً إِمَامٌ جَائِرٌ . ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمودکه دوسترین‌مردم نزدخدای تعالی‌روزقیامت[۱۲] ونزدیکترین

۱- م : و عن عمرو بن عوف المری ، ك : و عن عمرو بن عوف المدنی
۲- م : + رحمه الله ۳- م : ــ ان ۴- ك : علی امة بعدی من الاعمال ۵- م ، ك : ثلاثة ۶- م : ــ و ۷- م ، ك : عمرو بن عوف ۸- م ، ك : سه ۹- م ، ك : + ای رسول خدای
۱۰- ق: ــ رضی ۱۱- این حدیث در ك پیش از سه حدیثی که قبل از این حدیث روایت شده آمده ۱۲- م : خدای عزوجل

ایشان حاکم عادلست ، و دشمن‌ترین مردم[1] نزد خدای عزّوجلّ[2] روز قیامت و گرفتارترین خلق[3] در عذاب سخت پادشاه ظالم است .

ای عزیز نزد ارباب بصائر و علما وحکما[4] مقرّر ومحقّق[5] است که نفوس و طبایع نوع انسان[6] در اوّل خلقت[7] و بدایت فطرت بسبب تنوّع خصوصیات واختلاف استعدادات درقابلیّت فیضان انوار تجلیّات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است ، و بدین سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته[8] و تباین در اقوال و افعال و عقاید امم[9] ظاهر شده و صفات ردیّه و اخلاق خبیثه چون جور و ظلم و بغی وحقد وحسد وبخل در جبلّت آدمی مرکوزگشته[10] . پس کمال (حکمت) ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق حاکم[11] عادل[12] و مصلحی[13] کامل باشد که اعمال عمّال[14] اولاد آدم و احکام اشتغال[15] اهل عالم را بر نهج صواب[16] بقوّت فصل خطاب محفوظ و مسلوك دارد ، و در تنفیذ احکام شرع غایةالامکان سعی نماید ، وبجهت حفظ حدود[17] قواعد اسلام

۱ـ م : مردمان ۲ـ ق، م، ك : خدای تعالی ۳ـ ق : خلقی

۴ـ م ، ك : نزد اکابر و (ك : ــ و) علما و ارباب بصایر از حکما

۵ـ ك : ــ و محقق ۶ـ ق : نوع انسانی ، ك : انواع انسان

۷ـ **اصل** : خدمت ۸ـ م : متفاوت گشته ۹ـ م : و افعال هم

۱۰ـ ك : مرکوز شده ۱۱ـ م ، ك : حاکمی ۱۲ـ ك : عادلی

۱۳ـ ق : و مصلح ۱۴ـ ك : ــ عمال ۱۵ـ ق ، م ، ك : اشغال

۱۶ـ م : + و ۱۷ـ م ، ك : + و

میان خاص و عام تسویت نگاه دارد، و بزواجر سیاستی[۱] و موانع
۸۶ حُکْمی || دست تعدّی اقویا از ضعفاء مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم
حسّی برقرار ماند، وخلل ظلم[۲] وبدع بحماء حدود شرعیه[۳] راه نیابد،
و طبیعت بهایم و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد. و اوّل کسی
که منصب سلطنت قبول کرد و باداء حقوق این امر رفیع قیام نمود، آدم
بود صلوات الله علیه.

و[۴] درخبرست که در ایّام حیات آدم علیه السلام[۵] اولاد و احفاد اوبچهل
هزار رسیده بودند[۶] و او فرمان حق بدیشان رسانیدی و ضبط قانون
معاش ایشان کردی و تسویه[۷] میان ایشان نگاه داشتی[۸] و از[۹] طعام سیر
نخوردی و جامهٔ دوخته[۱۰] نپوشیدی و نخندیدی و سخن جز بضرورت
نگفتی و ازغایت ضعف وهزال استخوانهاء پهلوی اوچون دَرَج سُلَّم[۱۱]
گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد[۱۲] او از مرد و زن
می‌آمدندی و پای بر پهلوهای او نهادندی[۱۳] و بردوش[۱۴] او می‌شدندی
و برسر او می[۱۵] نشستندی و از طرف دیگر فروآمدندی[۱۶] و اوسر بر-

---

۱- م، ك: سیاسی ۲- م: ظلمی ۳- م، ك: حدود شرع
۴- م: — و ۵- ق: صلوات الله علیه ۶- م: رسیده بود
۷- م، ك: و سویت (بتشدید یاء) ۸- ك: نگه‌داشتی ۹- ك: و او
۱۰- م: و جامه دوخته (بفك اضافه) ۱۱- ق: چون درج نردبان چوبین،
م: چون درخت سلم ۱۲- ك: + و احفاد ۱۳- م، ك: می‌نهادندی
۱۴- م: و بدوش ۱۵- م: — می ۱۶- ك: فرومی‌آمدندی، م:
و از طرفی دیگر فرود آمدندی

نمی‌داشتی[۱] و سخن نمی‌گفت[۲]. بعضی او را ازان معنی ملامت‌کردندی[۳]، گفتی[۴]: ای فرزندان آنچه من دیده‌ام، شما ندیده‌اید. مرا بیك حرکت از مناصب نعیم جنان بمعاطب دار هوان انداختند، می‌ترسم‌که اگر یك حرکت دیگر بکنم[۵] در اسفل سافلینم اندازند[۶]. و وجود شریف[۷] آدم علیه السلام جامع دو منصب بود: یکی منصب نبوّت، دوم منصب[۸] سلطنت. و حکومت و تصرّفات نفس وهوا وغضب[۹] را بمنصب نبوّت راه نیست، لاجرم حقیقت این منصب هرگز ظهور نکرد[۱۰] مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهره[۱۱] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین[۱۲]. امّا مناهج منصب سلطنت و حکومت چون لگدکوب تصرّفات نفس و هواست و این دو حقیقت[۱۳] ذمیمه را که واسطهٔ اضلال و اغواء خلایق‌اند[۱۴] ازین منصب حظّی وافرست، بدین سبب ازین[۱۵] منصب در اغلب ازمنه و دهور در مظاهر مکدّره و ابدان مدنّسه از جبابره و اشقیا و ظلمه و اغبیا[۱۶] ظهور میکند. و از زمان[۱۷] آدم علیه السلام الی الآن چند کس معدود بیش

۱ـ م: سر برنمی‌داشت ۲ـ ك: نمی‌گفتی ۳ـ م: ملامت کردند ۴ـ م، ك: گفت ۵ـ م، ك: که اگر حرکتی دیگر کنم
۶ـ م: در اسفل السافلین مرا بندکنند، ك: در اسفل سافلین در بندگردانندم
۷ـ م: ــ شریف ۸ـ ك: + خلافت و ۹ـ م، ك: ــ و غضب
۱۰ـ ك: هرگز ظهورکرده ۱۱ـ ق، م: و ابدان طاهرهٔ انبیا
۱۲ـ ك: صلوات الله علیهم اجمعین، م: علیهم السلام ۱۳ـ م: و این دو صفت ۱۴ـ م: خلایق است ۱۵ـ م: و بدین سبب این
۱۶ـ ق، م، ك: و اغنیا ۱۷ـ ك: و از ایام (بتشدید یاء)

نبودند از اکابر انبیا چون[۱] یوسف و موسی و داود و سلیمان و محمّد علیهم‌السّلام[۲]، و از خلفاء راشدین[۳] چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان‌الله علیهم اجمعین[۴] که سرّ این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد[۵] و ایشان باداء حقوق آن چنانکه می‌بایست قیام نمودند و سیرتهاء ایشان را[۶] بر ظالمان جافی و جاهلان عاصی حجّت گردانیدند. پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جایر که حکومت و سلطنت[۷]
۸۷ اهل اسلام را سرمایهٔ تجبّر و تکبّر || ساخته‌اند و امارت و[۸] ولایت را دام شهوت نفس گردانیده‌اند[۹] وظلم وشرور راآیین سلطنت پنداشته‌اند[۱۰] و فسق و فجور را رسم بندگی[۱۱] دانسته، حکایتی چند از احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکومت و خلافت اتقیاء[۱۲] خلفاء راشدین[۱۳] درین باب[۱۴] ایرادکرده آید تا تذکره‌ای بود[۱۵] طالبان سعادت آن جهانی را و حجّت گردد[۱۶] بر تابعان وساوس شیطانی و عاکفان[۱۷] مهاوی نفسانی

۱- ك : ـ چون ۲- ق : و محمد مصطفی علیهم الصلاة و السلام، ك : و سلیمان علیهم‌السلام و محمد صلی الله علیه وسلم ۳- م : خلفاء الراشدین ۴- ق : و از خلفاء راشدین چون امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة و السلام ۵- م : ظاهر شد ۶- ك : ـ را ۷- م، ك : که سلطنت و حکومت ۸- م : ـ و ۹- ق، م، ك : دام شهوت نفس و هوا گردانیده ۱۰- ق، م، ك : پنداشته ۱۱- ق، ك: رسم بزرگی، م : رسمی از بزرگی ۱۲- ق : + و ۱۳- ك : ـ راشدین ۱۴- م : و آثار حکومت خلفا درین باب ۱۵- م : تا تذکره بود ۱۶- م : و حجتی گردد ۱۷- م : و عالمان

إنْ شاءَ اللهُ[۱].

در خبرست که موسی را[۲] علیه السلام بعد از هلاك فرعون[۳] سلطنت و نبوّت بدو[۴] جمع گشت[۵]، حضرت[۶] حق جلّ[۷] وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا[۸] برد و با عمالقه حرب کند و ولایت بیت‌المقدس را ازیشان خالی گرداند. چون لشکر عرض شد دوازده فوج بودند[۹] هرفوجی صد وبیست هزار مرد بود[۱۰] غیر از زنان[۱۱] وکودکان. ونقیبان لشکر[۱۲] دوازده نقیب بودند[۱۳] وهرنقیبی را برصد وبیست هزار مردحاکم کرد[۱۴] چنانك حق جلّ وعلا درکلام قدیم خود میفرمایدکه[۱۵] **وَلَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً.** موسی[۱۶] علیه السلام بروایتی سی و شش[۱۷] سال و بروایتی سی و نه سال برین[۱۸] لشکر حاکم بود و[۱۹] درین مدّت او را نه مرکبی بود و نه جامه‌ای[۲۰] بلکه درین مدّت مالك قوت هم نگشت، پوستینی[۲۱] باژگونه[۲۲] پوشیدی

۱- ك: + تعالی ۲- ق، ك: — را ۳- م: — بعد از هلاك فرعون ۴- م: — بدو ۵- ك: برو جمع شد
۶- م، ك: — حضرت ۷- م: + بدو ۸- م: ارنحا
۹- م: بود، ك: بود و ۱۰- م: — بود ۱۱- م، ك: غیر زنان
۱۲- م، ك: + او ۱۳- ك: دوازده بود ۱۴- ق: حاکم‌کرده بود، م، ك: و هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود
۱۵- م، ك: در قرآن فرمودکه ۱۶- م، ك: و موسی ۱۷- م: سی و سه ۱۸- ك: بران ۱۹- ك: — و ۲۰- ق، ك: و نه خانه‌ای، م: و نه خانه ۲۱- م: پوستین ۲۲- رسم‌الخط **اصل**، ك: بازگونه، م: باشکونه

وکلاهی نمد[۱] بر سر نهادی و نعلین چرم خام[۲] در پای کردی و عصای دوشاخ بدست گرفتی و هرجا که شب رسیدی هم آنجا[۳] مقام کردی و بنی‌اسرائیل او را بنوبت[۴] طعام دادندی[۵]. درخبرست که روزی در سبط لاوی[۶] بود و نوبت طعام بشخصی[۷] رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد[۸]، گرسنگی بر موسی[۹] غالب شد[۱۰] گفت : الهی این چه مذلّت است که مرا بدان[۱۱] مبتلا کرده‌ای[۱۲] ؟ یکی مرا چاشت میدهد ودیگری شام . حق جلّ وعلا بدو وحی کرد که[۱۳] ای پسرعمران دل تنگ مدار[۱۴] که ما روزی دوستان خود را[۱۵] بردست بطّالان پراگنده گردانیده‌ایم[۱۶] تا آن مدبّران بطّال[۱۷] بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی رسند .

و[۱۸] روایتست که چون یوسف علیه السلام در مصر بپادشاهی بنشست[۱۹]،

۱- ق ، م : و کلاه نمد ، ك : و کلاهی از نمد ۲- ك : و نعلین از چرم خام ۳- ك : هم برانجا ۴- ك : و بنی‌اسرائیل بنوبت او را ۵- ق ، م ، ك : + یکی (ك : + طعام) چاشت دادی (م ، ك : + و) دیگری شام دادی ۶- ق : لاوا ، ك : آلاوی ۷- م : طعام شخصی ۸- م : + و ۹- ك : + علیه‌السلام ۱۰- م ، ك : غالب‌گشت بنالید و ۱۱- ك : بآن ۱۲- م : مبتلا کردی ۱۳- م ، ك : وحی فرمود که ۱۴- ك : دلتنگ (در م نیز « دل تنگ » سرهم نوشته شده) مکن ۱۵- م : ــ را ۱۶- م ، ك : پراگنده می‌گردانیم ۱۷- ك : مدبران بطالان ۱۸- م : ــ و ، ك : + در ۱۹- م ، ك: بپادشاهی نشست

هر روز ضعیف‌تر و نزارتر شدی . ازین حال[1] ازو سؤال کردند هیچ نگفت . روزی الحاح کردند وگفتند : این ضعف اگر[2] از[3] جهت مرضی نهانی[4] است ، حکما بمعالجه مشغول گردند . گفت : علاج[5] مرض ما حاضرست . گفتند : چگونه ؟گفت : هفده سالست که در پادشاهی[6]، نفس من در آرزوی آنست که یك شکم نـان جو او را[7] سیر دهم و ندادم[8]. گفتند : این همه مشقّت بـر نفس خود چرا می‌نهی[9] ؟ گفت : مـوافقت گرسنگان ومحتاجان میکنم[10] ومی‌ترسم که یکی گرسنه باشد در ولایت مصر[11] و مرا در موقف || قیامت گرفتار کنند که بملك مشغول گشتی ۸۸
و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی .

و[12] در خبرست که[13] دیوان بجهت مطبخ سلیمان عليه السلام دیکها از سنگ تراشیده بودند که در هر یك دیگ[14] ده شتر فرورفتی چنانکه در[15] قرآن ازان خبر داد[16] که وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ . و[17] هرروز ازان هزار دیگ در مطبخ سلیمان[18] پربار[19] شدی و بخلق[20]

۱- ق : ـ حال ۲- م : و گفتند اگر ضعف ۳- ق : ـ از
۴- م : پنهانی ۵- م : + این ۶- ك : در پادشاهی‌ام
۷- م ، ك : که او را از نان جو ۸- ك : و نداده‌ام ۹- م : می‌نهید
۱۰- ك : ـ و ۱۱- م ، ك : که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد
۱۲- م ، ك : ـ و ۱۳- ك : در روایتست که ۱۴- م : که درهریکی، ك : که در هریك ۱۵- م ، ك : ـ در ۱۶- ق : + و فرمود
۱۷- م ، ك : ـ و ۱۸- ك : + علم ۱۹- م : در بار
۲۰- ك : و بخلقاق

دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت[۱] زنبیل بافتی[۲] و چون شب درآمدی آن[۳] زنبیل بفروختی و ازبهای آن دوقرص جو خریدی[۴] و سر در گلیم کشیدی[۵] و در گورستان می[۶] گشتی تا مسکینی[۷] بیافتی و[۸] با او آن قرص جو[۹] افطار کردی . و آورده‌اند که دیوان[۱۰] بجهت او میدانی از نقره ریخته بودند که طول و عرض آن[۱۱] یك فرسنگ بودی[۱۲] و تختی از زر در[۱۳] میان آن[۱۴] نهاده و بر راست[۱۵] او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی[۱۶] از نقره و برابر آن شش هزار محراب ساخته بود[۱۷] . چون سلیمان عليه السلام بران تخت نشستی ، [و][۱۸] اولاد انبیا بران کرسیهای زرین[۱۹] نشستندی وعلما برکرسیهاء سیمین و عبّاد بنی‌اسرائیل دران محرابها بنماز ایستادندی[۲۰] و آدمیان و پریان و وحوش و طیور[۲۱] بر ترتیب صفها زدندی[۲۲] و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق[۲۳] سایه افکندندی وباد این

۱ـ ق ، م : + نشسته ، ك : + نشسته بود ۲ـ ك : و زنبیل بافی کردی ۳ـ م : ــ آن ۴ـ م : بخریدی ۵ـ م ، ك : وگلیمی در سرکشیدی ۶ـ م ، ك : ــ می ۷ـ ك : + را
۸ـ م ، ك : ــ و ۹ـ م : ــ جو ۱۰ـ م : ــ دیوان
۱۱ـ م ، ك : + میدان ۱۲ـ ق ، ك : بود ، م : ــ بودی
۱۳ـ م : ــ در ۱۴ـ ك : ــ آن ۱۵ـ م ، ك : و بر دست راست
۱۶ـ م : + دیگر ۱۷ـ م ، ك : ــ بود ۱۸ـ م ، ك : ــ و
۱۹ـ م : کرسیهای زر ۲۰ـ ق ، ك : استادندی ۲۱ـ م : ــ وطیور
۲۲ـ م ، ك : صف زدندی ۲۳ـ م : و بر خلق

همه را هر بامداد[۱] برداشتی و از بیت‌المقدس بملك فارس[۲] بردی ، یك ماهه راه ، و شب باز آوردی چنانك در[۳] قرآن ازان خبر دادکه غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ . روزی سلیمان علیه السلام[۴] ازشخصی شنیدکه[۵] میگفت : حق جلّ وعلا سلیمانرا ملکی عظیم[۶] داده است‌که هیچ آفریده را نبود[۷] و نخواهد بود . سلیمان علیه السلام گفت : ای نادان بخدای که[۸] یك تسبیح از سر صدق و[۹] اخلاص در دیوان مؤمن[۱۰] موحّد[۱۱] بهتر ازین ملك که بسلیمان داده‌اند[۱۲] ، زیرا که این ملك فانیست و سعادت ثواب[۱۳] آن تسبیح[۱۴] باقی خواهد بود .

و[۱۵] در خبرست که رسول علیه السلام و التّحیّة[۱۶] ، دو لشکر بطرف نجد فرستاد . علی را بر یك[۱۷] لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را بر دیگری[۱۸] . فرمودکه اگر هر دو لشکر جمع شوند[۱۹] علی[۲۰] بر هر دو[۲۱] امیر بود[۲۲] وچون متفرّق گردند هریك برلشکر خود امیر باشند. ودران

۱- م : ــ هر بامداد ۲- ك : پارس ۳- م ، ك : ــ در

۴- م : ــ علیه‌السلام ۵- م : شنیده‌که ۶- ق : ملك عظیم

۷- م : نبوده ۸- م : بخدایی‌که ۹- ك : ــ صدق و

۱۰- م : مؤمنی ۱۱- م ، ك : ــ موحد ۱۲- م : ــ اند

۱۳- م : و ثواب سعادت ۱۴- ك : ــ تسبیح ۱۵- ك : ــ و

۱۶- ك : و التحیة ، ق ، م : صلی الله علیه وسلم ۱۷- ق : امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة و السلام بر یك ۱۸- م : بر دیگر و ، ك : بر دیگر

۱۹- م : جمع شود ۲۰- ق : + علیه السلام ۲۱- م ، ك : برهمه

۲۲- م ، ك : باشد

مدّت فاطمه[۱] بیمار شد. رسول علیه‌السلام عِمرانِ بن حُصَین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم[۲]. عمران گفت با رسول علیه‌السلام به دَرِ[۳] خانهٔ فاطمه[۴] شدیم[۵]، رسول علیه‌السلام دست بر در زد[۶]. فاطمه گفت کیست ؟ گفت پدرتست. گفت درای یانبیّ‌الله[۷]. گفت عمران هم درآید ؟گفت : یانبیّ‌الله[۸]عمران چگونه درآیدکه برهمهٔ تن[۹] من یك گلیم || کهنه بیش نیست اگر[۱۰] ۸۹
سربدان بپوشم[۱۱] پای‌گشاده‌می‌شود واگرپای می‌پوشم‌سر گشاده می‌شود[۱۲]. رسول علیه‌السلام ردای مبارك[۱۳] که[۱۴] بردوش[۱۵]داشت پیش فاطمه[۱۶] انداخت گفت[۱۷]: بدان‌گلیم تن خود[۱۸] بپوش و این را[۱۹] در سرکش. پس رسول علیه‌السلام درآمد و بنشست و من نیز درآمدم و نزد رسول علیه‌السلام بنشستم[۲۰]. فاطمه را رَضِیَ اللهُ عَنْهَا[۲۱] دیدم‌که[۲۲]زرد شده[۲۳]و بر[۲۴]سر و روی او[۲۵]

۱- ق : + علیها السلام ۲- ك : برویم ۳- م ، ك : بر در
۴- ق : + علیها السلام ۵- ك : عمران‌گفت یا رسول الله سمعا و طاعا چون بر در خانهٔ فاطمه شدند ۶- ك : رسول علم در بزد
۷- م ، ك : ــ یا نبی الله ۸- م ، ك : یا رسول الله ۹- ق ، م ، ك : همه تن (بفك اضافه) ۱۰- م : که اگر ۱۱- م ، ك : می‌پوشم
۱۲- م : میگردد ۱۳- م : ردای مرقع ، ك : ردای مرقع مبارك
۱۴- م ، ك : ــ که ۱۵- م : در دوش ۱۶- م : + رضی الله عنها
۱۷- م ، ك : و گفت ۱۸- ك : + را ۱۹- م ، ك : ــ را
۲۰- ك : عمران میگوید من نیز بنشستم نزد رسول علیه‌السلام
۲۱- م : رضی ... الله عنها ۲۲- م : ــ که ۲۳- ك : فاطمه را دیدم رضعها زرد شده ۲۴- ق : و در ۲۵- م : ــ و روی او

خاك نشسته و درخانهٔ او[۱] غیر[۲] گلیم‌کهنه[۳] که در خود پیچیده بود دیگر هیچ[۴] نبود. پس رسول علیه‌السلام گفت: ای فرزند چگونه‌ای؟ گفت: ای رسول خدای برمن حال[۵] سختست[۶]، یکی ازمرض دیگر[۷] ازگرسنگی، سه روزست که هیچ طعام نیافته‌ام[۸]. رسول علیه‌السلام بگریست و من نیز بگریستم. پس[۹] رسول علیه‌السلام گفت: بخدای ای فرزندکه[۱۰] سه روزست که هیچ طعام دنیا[۱۱] بحلق من نرسیده است[۱۲] و من نزد خدای تعالی[۱۳] از توگرامی ترم. اگرخواستمی بدادی وبرادرم[۱۴] جبرئیل علیه‌السلام کلیدهای جمله[۱۵] گنجهای[۱۶] روی زمین پیش من آورد وگفت: حضرت[۱۷] (حق)[۱۸] جلّ جلاله[۱۹] می‌فرماید که اگر میخواهی، همه گنجها را[۲۰] درفرمان تو کنم[۲۱] تا هرکجا تو[۲۲] باشی[۲۳] با تو روانه شود[۲۴]. من از حق تعالی

۱- م: ـ و در خانهٔ او ۲- م: بغیراز ۳- ك: گلیم کهنه‌ای ۴- ق: هیچ دیگر ۵- م: حال بر من ۶- ك: گفت ای رسول خدای بر حالت سخت ۷- ق، م: و دیگر ۸- م: نیافتم
۹- م: ـ پس ۱۰- م: گفت‌که بخدای‌که، ك: گفت بخدای‌که
۱۱- م: که هیچ از طعام دنیا، ك: که هیچ از طعام ۱۲- متن اصل: که هیچ طعام دنیا نیافته‌ام ۱۳- ق، م: ـ تعالی، ك: خدای عزوجل
۱۴- م، ك: ـ برادرم ۱۵- ك: جملهٔ کلیدهای ۱۶- م: کلید گنجهای جمله ۱۷- م: ـ حضرت ۱۸- ك: پیش آوردکه حق
۱۹- م، ك: جل وعلا ۲۰- ق: ـ را ۲۱- م: این همه‌گنجها را فرمان کنیم، ك: این همه گنجهای روی زمین را فرمان تو کنیم
۲۲- ق: ـ تو ۲۳- م: که هرجا که تو باشی، ك: تا هرجا که روی
۲۴- م: روان شوند

درخواستم[1] که پیغمبری درویش[2] باشم ، روزی گرسنه باشم و روزی سیر .

ابوهریره[3] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[4،] میگفت[5] : وَ اللّهِ مَا شَبِعَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : یَوْمَیْنِ مُتَتَابِعَیْنِ مِنْ خُبْزِ شَعِیرٍ حَتّی قُبِضَ . سوگند خورد[6] که هرگز[7] رسول ﷺ دو روز پیاپی سیر نخورد ازنان جو تا وفات کرد[8]. و[9] انس بن مالك[10] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[11،] گفت : گاه[12] بودی که[13] یك ماه و چهل روز بگذشتی که درحجرههای رسول ﷺ دود نکردندی و دیگ درآتش‌دان[14] ننهادندی و درحجرهها ازطعام[15] هیچ نبودی مگرآنچه ازخانههاء انصارکسی طعام فرستادی[16] ، بدان گذرانیدندی وکس را ازان[17] حال خبر نبودی .

ابن عبّاس[18] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[19،] روایت کردکه مَاتَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ[20] فِی قَمِیصٍ مِنْ صُوفٍ عَلَیْهِ اَثْنَاعَشَرَ[21]

۱ـ ك : و من از حق جل وعلا درخواست‌کردم ۲ـ ق ، م : پیغمبر درویش ۳ـ م ، ك : و ابوهریره ۴ـ ق ، م : ــ رضی . . .
۵ـ م : گفت ۶ـ ق : ابوهریره سوگند خورد ۷ـ م : ــ هرگز
۸ـ م ، ك : تا وفات یافت ۹ـ ك : ــ و ۱۰ـ م : و انس مالك
۱۱ـ م ، ك : ــ رضی ... ۱۲ـ م : گاه‌گاه ۱۳ـ م ، ك : ــ که
۱۴ـ م : بر آتش ، ك : بر آتش دان ۱۵ـ ق : و در حجره‌های او طعام
۱۶ـ ك : مگر آنچه از انصارکسی طعام میفرستادندی ۱۷ـ ق : ازین
۱۸ـ م، ك: و ابن عباس ۱۹ـ م: ــ رضی ... ۲۰ـ م: ــ رسول ...
۲۱ـ م : اثناعشرة

رُقْعَةٌ بَعْضُهَا مِنْ أَدِيمٍ وَ عَلَيْهِ سَبْعُونَ أَلْفاً[۱] بِمَا[۲] كَانَ يَسْتَقْرِضُ وَ يُنْفِقُ عَلَى الْفُقَرَاءِ قَضَاهَا عَنْهُ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۳] . ابن عبّاس رَضِيَ اللهُ عَنْهُ[۴] روایت کند که[۵] آن روز که رسول ﷺ وفات یافت[۶] بر تن[۷] مبارك او پیرهنی[۸] پشمین بود و بر وی دوازده پیوند دوخته بود[۹] ، بعضی[۱۰] ازان پیوندها از پوست گوسفند بود . و هفتاد هزار درم دَین داشت[۱۱] که دین کرده بود[۱۲] و بدرویشان و مستحقّان[۱۳] داده[۱۴] آن دَین را علی علیه السلام[۱۵] ادا کرد .

و نقلست که چون ابوبکر[۱۶] را بخلافت بنشاندند[۱۷] روز دوم سَبَد کرباس[۱۸] برگرفت و ببازار رفت و ‖ بنشست ، و پیش[۱۹] ازان ۹۰
کرباس فروشی کردی و قوت عیال[۲۰] ازان حاصل کردی ، صحابه را ازان ناخوش آمدی[۲۱] . گفتند : این کار لایق منصب خلافت نیست . گفت :

۱ـ ك : + ای من الدراهم ۲ـ م ، ك : مما ۳ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، م : کرم الله وجهه ۴ـ ق : ـ رضی . . .
۵ـ ك : ابن عباس رضع گفت ، م فقط ، یعنی ۶ـ م : وفات کرد
۷ـ ك : بتن ۸ـ ق ، م : پیرهن ، ك : پیراهن ۹ـ م ، ك : بود دوازده پیوند بر وی (ك : بدان) دوخته ۱۰ـ ق : و بعضی
۱۱ـ م ، ك : دین گذاشت ۱۲ـ م : که گرفته بود ۱۳ـ ق : و بمستحقان درویش ۱۴ـ ك : و بمستحقان رسانیده ۱۵ـ م ; ك : کرم الله وجهه ۱۶ـ ك : + صدیق رضع ۱۷ـ ق : بنشاندن ، ك : نشاندند ۱۸ـ ك : سبدی کرباس ۱۹ـ ك : که پیش ۲۰ـ ق : عیالان ۲۱ـ ق ، م ، ك : ناخوش آمد

تحصیل قوت عیالان[۱] بر من واجبست اگر در اداء حقوق ایشان تقصیر روا دارم پس نفس من بتقصیر اداء حقوق عادت کند[۲] و در اداء حقوق مسلمانان مقصّر گردم پس صحابه اتّفاق کردند که قدر کفایت عیال ابوبکر از بیت‌المال بدهند تا او بفراغت بقضا وحکومت[۳] مشغول تواند بود[۴] ، هر روز یك[۵] درم و نیم بجهت نفقهٔ عیال او[۶] تعیین‌کردند . چون وفات او نزدیك شد مزرعه‌ای[۷] داشت فرزند خود را ـ عبدالرّحمن[۸] ـ وصیّت کرد که[۹] تا[۱۰] آن مزرعه را[۱۱] بفروخت و حساب کرد هرچه از بیت‌المال بجهت عیال نفقه کرده بود[۱۲] باز گردانید .

نقلست[۱۳] که چون عمر را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۱۴]، بخلافت بنشاندند، اتّفاق‌کردندکه نفقهٔ[۱۵] عیال او از بیت‌المال بدهند. قبول نکرد وگفت[۱۶] : قوّت‌کسب دارم مرا بدان حاجت نیست . چون نماز اشراق بگزاردی، بدیوان نشستی ومیان مسلمانان حکومت‌کردی تاچاشت ِبلند[۱۷] . چون[۱۸]

۱- م ، ك : عیال ۲- ك : پس نفس من باداء حقوق تقصیر عبادت کند ۳- م : بقضای حکومت ۴- م ، ك : تواند شد
۵- م ، ك : دو ۶- م : ـ او ۷- م : مزرعه ۸- م ، ك : فرزند خود عبدالرحمن را ۹- ك : ـ که ۱۰- م : ـ تا
۱۱- م : ـ را ۱۲- م : بجهت نفقه‌گرفته بود ، ك : بجهت نفقهٔ عیال گرفته بود ۱۳- م : و نقلست ۱۴- م : که چون عمر رضی ... را
۱۵- م ، ك : + او و ۱۶- م : + من ۱۷- م : + برآمدی
۱۸- م ، ك : و چون

از دیوان برخاستی، کلند[۱] برداشتی وبسوی بقیع بیرون شدی[۲] وآنجا خشت زدی. چون[۳] وقت نماز ظهر شدی[۴]، طهارت کردی و بمسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی[۵] و[۶] باز بسر[۷] خشت زدن[۸] رفتی تا نماز دیگر[۹] و قوت خود و عیالان[۱۰] ازان حاصل کردی[۱۱].

روزی[۱۲] ابوموسی الاشعری[۱۳] خزانهٔ[۱۴] بیت المال را جاروب میکرد یك درم[۱۵] یافت. کودکی[۱۶] دید از فرزندان عمر[۱۷]، بدو داد[۱۸]. عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۱۹] آن درم در دست کودك دید[۲۰]، گفت: از کجا آوردهای[۲۱]؟ گفت: ابوموسی[۲۲] بمن داد. ابوموسی را طلب کرد وگفت: درمیان خلق ازفرزندان عمر[۲۳] دشمن ترکسی نبود ترا که این درم بدو[۲۴] دادی؟ میخواستی که درقیامت همه مستحقّان[۲۵] امّت محمّد[۲۶] دست[۲۷]

۱- ك: کلنك ۲- م، ك: و بطرف بقیع بیرون رفتی
۳- م، ك: و چون ۴- م: درآمدی ۵- ك: و امامت کردی
مسلمانان را ۶- م: ــ و ۷- م، ك: بر سر ۸- م: ــ زدن
۹- م، ك: تا نماز عصر ۱۰- ك: و قوت عیال خود ۱۱- م:
و قوت خود و عیال خود ازان کردی ۱۲- ق: ــ روزی ۱۳- م، ك:
ابوموسی اشعری ۱۴- ك: خزینهٔ ۱۵- ق: یکی درم
۱۶- ق، ك، م: + را ۱۷- ك: + رضع ۱۸- ق، م، ك:
آن درم (ك: + را) بدست (م: + آن) کودك داد ۱۹- ق: ــ
رضی ... ۲۰- م، ك: بدید ۲۱- م: آورده، ك: آوردی
۲۲- م: + اشعری ۲۳- ق: از فرزندان من ۲۴- م، ك:
بدیشان ۲۵- ق: همهٔ مستحقان (باضافه) ۲۶- ك: + صلم
۲۷- م، ك: ــ دست

درعمر زنند[۱] برای یك درم ؛ و آن درم را ازان طفل بازگرفت[۲] و به ـ بیت‌المال باز[۳] فرستاد[۴]. بعد ازچند سال[۵] بسبب کبر سن[۶] ضعیف گشت ، بر منبر شد و گفت : ای مسلمانان من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم ، اگر مصلحت می[۷] بینید مقدار کفایت عیال من از بیت المال[۸] تعیین کنید ، مثل کفایت یکی از مسلمانان[۹] نه[۱۰] زیادت از حال ایشان و نه کم، تاعیال عمر[۱۱] ازبیت‌المال مسلمانان میخورند[۱۲] وعمر بمصلحت ایشان مشغول می‌باشد .

و[۱۳] نقلست که[۱۴] عمر ابودردا را، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُما[۱۵] ، بحکومت بشهر[۱۶] حِمْص فرستاد و ابودردا[۱۷] مدّتی دران شهر حکومت کرد و[۱۸] درین[۱۹] مدّت درخانهٔ او غیر حصیر کهنه[۲۰] وشمشیری ومصحفی[۲۱] وکاسه‌ای خزف چیزی دیگر نبود . و هر روز از شهر بیرون[۲۲] رفتی و در صحرا

۱- م ، ك : در عمر آویزند ۲- م : ازان طفل بستد ، ك : ازان طفل بگرفت ۳- ك : ــ باز ۴- م ، ك : + و چون

۵- ق : چندین سال ، م : پنج سال ۶- ك : ــ بسبب کبر سن

۷- م : ــ می ۸- م ، ك : + مسلمانان ۹- م ، ك : یکی ازجملهٔ مسلمانان ۱۰- ك: نی ۱۱- ق : تا عیال من ۱۲- م : میخورد

۱۳- م ، ك : ــ و ۱۴- م : + چون ۱۵- ق : ــ رضی ... ، ك : نقلست که عمر رضع ابودردا را ۱۶- ق ، م : بحکومت شهر

۱۷- م ، ك : + رضع ۱۸- م ، ك : ــ و ۱۹- م : دران

۲۰- ك : حصیری کهنه ۲۱- م : غیر شمشیری و مصحفی و حصیر کهنه ، ق ، م ، ك : + و مطهره‌ای ۲۲- ق : برون

۹۱ طهارت کردی[۱] و باز بجای خود[۲] || آمدی و ازان معنی در رنج بود[۳].
روزی[۴] بفرمود تا از بیت‌المال یکدرم و نیم نَی[۵] خریدند[۵] و یکدرم اجرت مزدوری دادند[۶] تا در پس خانهٔ او طهارت جایی[۷] ساختند. عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۸] آن بشنید[۹] و[۱۰] نامه[۱۱] نوشت[۱۲] بابودردا که یَاعُوَیْمُ[۱۳] بَلَغَنِي أَنَّكَ بَنَیْتَ کَنِیفاً وَأَنْفَقْتَ فِیهَا دِرْهَمَیْنِ وَنِصْفاًمِنْ بَیْتِ الْمَالِ لِلْمُسْلِمِینْ[۱۴]. أَمَاکَانَ یَکْفِیكَ بَقَایَاعُمْرَان[۱۵] الرُّومِ‌حَتّیٰ‌تَشْتَغِلَ بِعِمَارَةِ الدُّنْیَا. فَإِذَا أَتَاكَ کِتَابِی فَاعْلَمْ أَنِّی سَیَّرْتُكَ إِلَی دِمِشْق[۱۶] فَکُنْ (بِهَا) إِلَی أَنْ یَأْتِیَكَ آلْمَوْتُ. گفت: ای عویم[۱۷] بمن رسید که تو طهارت جایی[۱۸] بنا کردی[۱۹] و[۲۰] دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان بران[۲۱] خرج کردی. آن عمارتهایی که[۲۲] ازجبّاران روم مانده است ترا

۱- ك: و در صحرا کار خود ساختی ۲- م، ك: و باز جای خود
۳- ك: می‌بود ۴- م: یك روز ۵- ك: خرید ۶- م: داد، ك: میداد ۷- ق، ك: طهارت جای ۸- ق: — رضی ...
۹- ق: شنید ۱۰- م، ك: — و ۱۱- ك: نامه‌ای
۱۲- ق: نو بشت ۱۳- م، ك: یا عویمر، در اصل حرف آخر عویم مفتوح است ۱۴- م، ك: من بیت مال المسلمین ۱۵- «عمران» در اصل، ك بکسر عین آمده ۱۶- میم «دمشق» در اصل حرکه ندارد و در ك بفتح اول و کسر دوم آمده ۱۷- م، ك: ای عویمر ۱۸- ك: طهارت جای ۱۹- ق: بنا کرده‌ای ۲۰- م: + درو
۲۱- م: — بران ۲۲- م، ك: آن عمارتها که

بسنده[۱] نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول میشوی ؟ چون این مکتوب بتو رسد[۲]، بدانك من ترا عزل کردم[۳] و فرمان کردم که بدمشق روی وهم آنجا ساکن گردی[۴] تا اجلت در رسد. ابودردا رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۵،۶] چون مکتوب بخواند، برخاست و پیاده بدمشق شد[۶] و هم آنجا وفات یافت.

و از ابن عبّاس[۷] روایتست که چون علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُما[۸] بخلافت بنشست، حسن وحسین را ازصحبت خود[۹] جدا کرد بدان سبب که حسن و حسین[۱۰] مانندهترین خلق بودند[۱۱] برسول[۱۲] علیه السلام درسیرت و صورت[۱۳] و علی علیه السلام[۱۴] ایشانرا بدان سبب[۱۵] حرمت داشتی و سخن ایشان[۱۶] رد نکردی، ترسید[۱۷] که در کاری از امورِ احکام شفاعت کنند

۱ـ اصل، ق، ك: پسنده ۲ـ م: برسد ۳ـ م، ك: معزول کردم ۴ـ م: ساکن باشی، ك: ساکن شوی ۵ـ ق، م: ــ رضی... ۶ـ م، ك: رفت ۷ـ ق، ك: + رضع، م: + رضعهما
۸ـ ق: که چون امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة و السلام، م: که چون علی کرم الله وجهه، ك: که گفت چون امیرالمؤمنین علی علیهالسلام (بعد روی « علی علیهالسلام » خط کشیده شده و در حاشیه نوشته شده « ... کرم الله وجهه » و کلمهای که پیش از « کرم الله وجهه » در حاشیه نوشته شده « ظ: علی » عکس ندارد) ۹ـ ق: و حسین را رضی الله عنهما از خود
۱۰ـ م، ك: ــ و حسین ۱۱ـ ك: بود، این کلمه از م افتاده
۱۲ـ م، ك: بر رسول ۱۳ـ م: در صورت و سیرت ۱۴ـ ق: و امیرالمؤمنین، م، ك: و علی (ك: + رضع و) کرم الله وجهه
۱۵ـ م: بدان سبب ایشانرا ۱۶ـ م، ك: + را ۱۷ـ ك: بترسید

و او[۱] نتواند رد کردن[۲]. و[۳] خلق بخدمت او بسیار[۴] رغبت کردندی و ملوك و[۵] اشراف از اطراف نزد او[۶] هدایا و اموال فرستادندی و علی علیه السلام[۷] در یك هفته[۸] یك صاع جو آرد کردی و درکدویی[۹] کردی وسر آنرا[۱۰] ببستی و مهر کردی و گاه‌گاه[۱۱] ازان یك قرص جو[۱۲] پختی و در وقت روزه گشادن[۱۳] افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یك کف ازان آردها[۱۴] در دهان کردی و باز ببستی و مهر کردی، و جامهٔ کهنهٔ پرپیوند پوشیدی و نعلینی[۱۵] ازلیف خرما در پای کردی، گفتند: ای امیرالمؤمنین چرا این[۱۶] مهرمیکنی؟ گفت: می‌ترسم که فرزندانم[۱۷] حسن و حسین چیزی بدان[۱۸] بیامیزند. روزی شخصی از ملوك عرب بزیارت حسن آمد، بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند ومتفرّق شده[۱۹]، بمسجد درآمد تا اداء فرض کند، علی[۲۰] فرض ادا کرده بوده و نشسته[۲۱] و آن کدو پیش خود نهاده و پاره‌ای ازان جو که بدان

۱- م: ـ او ۲- ق، م، ك: نتواند که آنرا رد کند
۳- م: ـ و ۴- ك: و خلق بسیار بخدمت او ۵- م: ـ و
۶- ك: نزد او از اطراف ۷- ق: و حضرت علی علیه الصلاة و السلام، م، ك: و علی کرم الله وجهه ۸- ك: در هفته‌ای، م: در هفته
۹- ك: و در کدوی ۱۰- م، ك: + خود ۱۱- م: و گاه
۱۲- م: ـ جو ۱۳- ق: روزه گذاشتن ۱۴- م: ازان آرد
۱۵- م، ك: ونعلین ۱۶- ك: +کدو را ۱۷- م، ك: ـ فرزندانم
۱۸- م: بآن، ك: با آن ۱۹- م، ك: و متفرق گشته ۲۰- ق: امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه الصلاة و السلام ۲۱- م، ك: علی کرم الله وجهه نشسته بود

افطار میکرد[۱]. چون[۲] آن شخص ازنماز فارغ شد، علی[۳] او را بخواند و مشتی ازان آرد بدان شخص داد[۴]. آن آرد را در گوشهٔ دستار بست و علی را[۵] نشناخت. چون بصحبت حسن[۶] رسید، الوان نعمت[۷] پیش او[۸]
بنهادند، آن شخص || قدری[۹] ازان طعام[۱۰] برداشت و گفت: درویشی ۹۴
در گوشهٔ[۱۱] مسجدست[۱۲] و از گرسنگی آرد جو میخورد[۱۳]، مرا بروی رحمت آمد[۱۴] اگر اجازت باشد این طعام را[۱۵] بدو رسانم. امیرالمؤمنین[۱۶] حسن بگریست و گفت: آن درویش که تو دیدی خلیفهٔ وقتست[۱۷]، امیرالمؤمنین است، و او آنرا اختیار کرده است[۱۸].

و هم ابن عبّاس رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۱۹] روایت کرد که روز جمعه بمسجد[۲۰] در آمدم، علی را دیدم[۲۱] بر منبر[۲۲] در خطبه بود[۲۳] جامهٔ

۱- ق، م: و پارهای ازان آرد جو افطار میکرد، ك: و بآرد جو افطار می‌کرد ۲- م: وچون ۳- ق: علی مرتضی علیه الصلاة والسلام
۴- بدو داد آن شخص ۵- ق: و امیر را ۶- ق: + رضی الله عنه
۷- م، ك: الوان طعام ۸- م: ـ پیش او ۹- م: پارهای، ك: لختی ۱۰- م: ـ طعام ۱۱- م، ك: ـ گوشهٔ ۱۲- م: در مسجد نشسته است ۱۳- م: + و ۱۴- م، ك: رحم آمد
۱۵- م، ك: ـ را ۱۶- م، ك: ـ امیرالمؤمنین
۱۷- م، ك: ـ است ۱۸- م: ـ است ۱۹- ق: عنهما، م: ـ رضی ... ۲۰- م: + آدینه ۲۱- ق: علی مرتضی کرم الله وجهه دیدم، م، ك: علی را (ك: + رضع و) کرم الله وجهه دیدم
۲۲- م: که در منبر ۲۳- م، ك: + و

کهنهٔ[۱] پر پیوند پوشیده و شمشیری[۲] حمایل آن بند لیف خرما تافته[۳] در دست ، و میگفت : **لَقَدْ رَقَّعْتُ مُرَقَّعَتِی هَذَا[۴] حَتّی اسْتَحْیَیْتُ مِنْ رَاقِعِهَا، مَا لِعَلِیٍّ وَزِینَةِ[۵] الدُّنْیَا ، کَیْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنَی[۶] وَ نَعِیمٍ[۷] لایَبْقَی[۸] وَ کَیْفَ أَشْبَعُ وَ حَوْلَ الْحِجَازِ بُطُونٌ غَرْثَی وَ کَیْفَ أَرْضَی بِأَنْ أَسْمَی أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَلَا أُشَارِکُهُمْ[۹] فِی خُشُونَةِ الْعَیْشِ وَ شَدَائِدِ الضُّرِّ وَ الْبَلْوَی** . یعنی چندان[۱۰] پیوند برین[۱۱] کهنه دوختن فرمودم[۱۲] که[۱۳] از دوزندگان[۱۴] شرم داشتم ، علی را چه کار با زینت[۱۵] دنیا ، چگونه شاد باشم بلذّتی که[۱۶] باندك زمانی ناچیز خواهد شد یا بنعمتی که[۱۷] آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز[۱۸] شکمها گرسنه[۱۹] باشد یا چگونه[۲۰] راضی باشم که مرا مؤمنان امیر خوانند[۲۱]

۱ـ ك : ـ کهنهٔ ۲- م : و شمشیر ۳ـ م ، ك : حمایل (ك : + آن) از لیف خرما بافته ۴ـ م ، ك : ـ هذا

۵ـ م ، ك : و زهرة ۶- « تفنی » در **اصل** بصیغهٔ مجهول آمده ، ك : یفنی

۷ـ ك : و بنعیم ۸- یاء مضارع « لایبقی » در **اصل** فاقد حرکه است

۹- ك : بأن (مخففا) أسمی (متکلم از تسمیه) امیر (منصوبا) المؤمنین که مطابق ترجمه فارسی نیز هست ۱۰- ك : چندانك ۱۱- ك : بر تن

۱۲- م : یعنی چندان کهنه دوختن فرمودم ۱۳ـ ك : ـ که

۱۴ـ م : دوزنده آن ۱۵ـ ك : بزینت ۱۶- ك : + آن

۱۷- ق: یا نعمتی که ، م : یا تبعمی که (ظ : یا بنعمی که) ، ك : و با نعمتی که

۱۸ـ م : ـ حجاز ۱۹ـ ق ، م ، ك : شکمهای گرسنه

۲۰ـ م ، ك : و چگونه ۲۱ـ ق : که مرا مؤمنان امیرالمؤمنین خوانند ، ك : که مرا امیرمؤمنان خوانند

و در دشواریهاء زندگانی ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی[۱] با ایشان[۲] موافقت نکنم. ابن عبّاس[۳] گفت خلق بسیار بگریستند[۴] ومن نیز بگریستم، گفتم[۵]: ای امیرالمؤمنین چه شود[۶] اگر جامهٔ نو بپوشی[۷]؟ گفت: إنَّ اللّٰهَ أَخَذَ الْعَهْدَ عَلَی وُلَاةِ الْأَمْرِ أَنْ یَکُونُوا فِی زِیِّ (أَدْنَی)[۸] أَهْلِ الرَّعِیَّةِ لِیَقْتَدِیَ بِهِمُ الْأَقْوِیَاءُ وَلَا یَتَأَسَّفَ الضُّعَفَاءُ. فرمود که بدرستی که خدای عزّوجلّ[۹] امر[۱۰] فرموده است مر پادشاهان اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیّت باید که[۱۱] باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان و محتاجان[۱۲] بسبب فقر و فاقه اندوهگن[۱۳] نباشند.

و[۱۴] روایتست که ابوأُمامة الباهلی[۱۵] را بحکومت ببصره[۱۶] فرستاد، بعد ازمدّتی شخصی را ازاهل بصره ازاحوال ابوأمامه پرسید، گفت: او را درضیافتی دیدم. مکتوب[۱۷] بنزد او نوشت[۱۸] که ای حنیف

۱ـ م: و سختیها (ی) زندگانی ۲- م: ایشانرا

۳ـ ک: + رضع ۴ـ م: بگریست ۵- م: گفت ۶ـ م: چه شاید ۷- م: اگر جامه نو پوشی ۸- اصل، ق: ــ ادنی

۹ـ ک: خدای تعالی ۱۰- م: ــ امر ۱۱ـ م، ک: ــ بایدکه

۱۲ـ م: ــ ومحتاجان ۱۳- ک: اندوهگین ۱۴ـ م: ــ و، ک: + در

۱۵- م، ک: ابوامامهٔ باهلی، نك، توضیحات آخر کتاب ۱۶ـ م، ک: بحکومت بصره ۱۷- ک: مکتوبی ۱۸- م، ک: نوشت نزد ابوامامه

شنیدم که تو درضیافتهاء اهل بصره حاضر می‌شوی و الوان نعمت[۱] پیش تو می‌آرند[۲]،کسی‌که[۳] طعام قومی خورد که ایشان توانگرانرا بتکلف[۴] میخوانند و محتاجان را بجفا میرانند، حق[۵] از باطل تمییز نتواند[۶] کرد[۷]. و او را بعد ازان[۸] از ولایت عزل کرد.

ابوهریره[۹] رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ[۱۰] روایت کرد که روز عید ضعفا و مساکین دَرِ خانهٔ علی[۱۱] جمع گشتند علی[۱۲] بیرون آمد وابوموسی را || ۹۳ بفرمود تا دَرِ خزانهٔ بیت‌المال را[۱۳] بگشود وسیصد هزاردرم بردرویشان نفقه کرد[۱۴]، پس بعیدگاه رفت و نماز گزارد[۱۵]. چون بخانه بازگردید[۱۶] با اوبخانه رفتیم، درخانه[۱۷] آرد هاله[۱۸] پخته بودند ازآرد جو بی‌روغن. گفتم: اگر فرمودیی[۱۹] تا ازین مال یك درم نان می‌خریدندی چه می‌شدی[۲۰]؟ گفت: یا ابا هریره[۲۱] میخواهی که در مجمع قیامت مرا

۱- م، ك: و الوان طعام ۲- م: می‌آورند ۳- ك: + او
۴- م: بتکلیف ۵- م: + را ۶- اصل، ك: نتوانند
۷- م: نمی‌تواند کرد، «کرد» و جمله بعدی از ك افتاده ۸- م: — بعد ازان ۹- م، ك: و ابوهریره ۱۰- ق، م: — رضی...
۱۱- ق: در خانهٔ علی مرتضی علیه الصلاة و السلام، م، ك: بر در علی
۱۲- ق: امیر، م، ك: علی کرم الله وجهه ۱۳- ك: — را
۱۴- م، ك: بدرویشان تفرقه‌کرد ۱۵- ق: و نماز کرد
۱۶- م، ك: و (م: — و) چون بازگشت ۱۷- م: + او
۱۸- اصل: آردها که، ق: نانها ۱۹- ق، م، ك: اگر فرمودی
۲۰- ك: چه می‌شد، «شد» یا «شدی» از م افتاده ۲۱- م: ای ابوهریره، ك: ای ابا هریره

شرمنده گردانی و داغ خیانت بر ناصیهٔ علی کشی، و الله که علی را هیچ نعمتی ازان بزرگتر[۱] نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوایی[۲] ایمن گردد.

و[۳] نقلست که عمر[۴] عبدالعزیز از میراث پدر مال بسیار یافته بود و در ایّام امارت در تنعّم افراط کردی. چون خلافت یافت، بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال خود بریشان قسمت کرد. پس ازعمّال شهر پرسید که مزدوری را در بغداد[۵] هر روز[۶] چه مقدار اجرت میدهند، گفتند: چهار درم. گفت: مرا هر روز چهار درم اجرت مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهید تا عیال من بدان زندگانی میکنند[۷] و من بمصلحت مسلمانان مشغول می‌باشم. و در روایتست که[۸] او را نوزده فرزند بود، آن روز که وفات میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانهٔ او[۹] نبود، شخصی از اقربای او برخاست و گفت: ای امیر[۱۰] کاری کردی که هیچکس نکرد. گفت: چگونه[۱۱]؟ گفت: اموال خود[۱۲] تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی. گفت: من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود

۱ـ م، ك: بزرگتر ازان ۲ـ م، ك: + خیانت
۳ـ م: ـ و ۴ـ ك: + بن ۵ـ ك: ـ در بغداد
۶ـ م: در بغداد روزی ۷ـ م: می‌کنند ۸ـ م، ك: و نقلست که
۹ـ م، ك: + هیچ ۱۰ـ م، ك: ای امیرالمؤمنین ۱۱ـ م، ك: گفت چه کردم ۱۲ـ م: + را، ك: اموال را

بکسی ندادەام[۱] و فرزندان من پس از [حال][۲] من از دو حال بیرون نباشند: یا صالح باشند یا فاسق. اگر صالح باشند حضرت[۳] خداوند جلّ جلاله[۴] بندگان صالح خود را فرونگذارد، و اگر فاسق باشند خود دشمن حق‌اند من غم دشمنان خدا[۵] چرا خورم.

نقلست[۶] که مکتوبی می[۷]نوشت نزد حسن بصری قُدِّسَ سِرُّهُ[۸] که مرا از سِیَر[۹] عمرخطّاب خبرکن[۱۰] که[۱۱] میخواهم که بر سیرت او باشم. شیخ جواب نوشت که تو در زمان عمر نیستی وکسان تو چون کسان عمر نیستند[۱۲] ولی[۱۳] اگر تو درین زمان[۱۴] درمیان این خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو از عمر بهتر[۱۵] باشی.

ای عزیز چون ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفاء راشدین[۱۶] ـ صلوات الله علیهم اجمعین[۱۷] ـ در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و خزاین چگونه برنفس خود تنگ می‌گرفتند ودرمحنت دنیا بصبر زندگانی میکردند[۱۸]

۱ـ م، ك: ندادم ۲ـ م، ك: ــ حال ۳ـ م، ك: ــ حضرت ۴ـ م: خدای عزوجل، ك: خدای تعالی ۵ـ م، ك: دشمنان حق ۶ـ ك: و نقلست ۷ـ ق، م، ك: ــ می ۸ـ م: قدست اسراره ۹ـ م، ك: از سیرت ۱۰ـ م: خبری ده ۱۱ـ م: + من ۱۲ـ ك: نیند ۱۳ـ ك: و لیکن ۱۴ـ م، ك: زمانه ۱۵ـ م، ك: تو بهتر از عمر ۱۶ـ م: خلفاء الراشدین ۱۷ـ ق: ــ صلوات ...، م: ــ اجمعین، ك: صلوات الله علیهم و رضی الله عنهم ۱۸ـ م، ك: و بر محنت دنیا صبر می‌کردند

و در نشر[۱] آثار معدلت و احسان و شفقت[۲] بر خلق می‌کوشیدند[۳] و با
۹۴ این همه از خطر ولایت || و حکومت ایمن نبودند، بدانی‌که[۴] مباشرت
ولایت مسلمانان کاری عظیم عظیم‌است واشتغال بحکومت امری خطیر[۵].
و حاکم[۶] و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان بود و در اقامت حدود
شرع و نفاذ[۷] احکام دین کوشد[۸]، وی[۹] در زمین نایب و برگزیدهٔ حق[۱۰]
و سایهٔ اله[۱۱] و خلیفهٔ رحمن است. و چون طریق معدلت[۱۲] و احسان
بگذارد و بر بندگان حق شفقت نکند ومتابعت نفس وهوا کند واهمال
اقامت حدود شرع روا دارد، وی[۱۳] بحقیقت نائب دجّال و دشمن خدا
و رسول و خلیفهٔ شیطانست. و گوی سعادت ابدی از میدان کسی بَرَد
که حکومت و سلطنت[۱۴] از سر انصاف و[۱۵] تأمّل کند و بداندکه[۱۶] از
کجا آمده است و[۱۷] بکجا خواهد رفت و از آمدن او بدین[۱۸] عالم
مقصود چیست. پس از شواهد کتاب و سنّت معلوم‌کندکه هرکس‌که[۱۹]

۱- م: و در بیشتر ۲- م، ك: و شفقت و احسان
۳- م، ك: می‌کشودند ۴- ق: اینجا بدانی‌که ۵- ق: امرخطیر،
م، ك: کاری عظیم و اشتغال بحکومت امری خطیر است ۶- م: ـ وحاکم
۷- اصل، ق: نفاد ۸- م: کوشید ۹- ك: ـ وی
۱۰- م: + است ۱۱- م، ك: و سایهٔ الهی ۱۲- م: عدل
۱۳- ك: ـ وی ۱۴- م، ك: از میدان سلطنت و حکومت‌کسی برد که
۱۵- م، ك: ـ و ۱۶- م: و نیك بداندکه ۱۷- م: و باز، ك:
و آخر ۱۸- ق: باین، م، ك: درین ۱۹- م، ك: که هرکه

درین عالم است مسافرست و این سفر را منازل معدود است : منزل اوّل پشت پدرست[۱] ، منزل دوم رحم مادرست[۲] ، سیوم[۳] فضای دنیا ، چهارم[۴] لحد ، پنجم[۵] موقف قیامت ، ششم[۶] بهشت یا دوزخ . و[۷] هرکسی[۸] کسب سعادت منزل بهشت و شقاوت منزل دوزخ در منزل دنیا میکند ، ومرکب عمر درین[۹] منزل علی‌الدّوام در سیرست و این‌کس خبر ندارد ، و هرنفسی[۱۰] چون قدمی است و هر روزی[۱۱] چون میدانی و هر ماهی چون میلی و هرسالی چون فرسنگی[۱۲] ، و هر نفسی‌که این‌کس میزند خشتی از خانهٔ عمرش[۱۳] ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیك میشود و از دنیا دور میگردد . پس بحقیقت دنیا پلی است بر راه‌گذر آخرت و رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در وی[۱۴] نه بندد و از رباط دنیا[۱۵] زاد بادیهٔ قیامت[۱۶] بردارد و بزینت آن فریفته نشود و زیادت از قدر حاجت[۱۷] زهر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان روی زمین فردا خاك

---

۱ و ۲ـ م ، ك : ـ است ۳ـ م : منزل سوم ، ك : منزل سیوم
۴ـ م ، ك : منزل چهارم ۵ـ م ، ك : منزل پنجم ۶ـ م ، ك : منزل ششم ۷ـ م : ـ و ۸ـ ك : + كه ۹ـ ك : بدین
۱۰ـ ك : و هرنفس ۱۱ـ ك : و هر روز ۱۲ـ م ، ك : فرسخی
۱۳ـ م ، ك : عمر او ۱۴ـ م : درو ، ك : در ویرانه ۱۵ـ ك : ـ دنیا ۱۶ـ م : زاد راه ابد ، ك : زاد بادیهٔ آخرت ۱۷ـ م ، ك : و هرچه زیادت از قدر حاجت است

حسرت بر سر خواهند بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی[1] همه خزاین دنیا[2] خاك بودی و در وی هیچ زر و سیم نبودی .

نقلست که چون عمروبن عاص[3] در مصر بپادشاهی بنشست[4] ، پسر او عبدالله رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از صلحاء[5] صحابه بود[6] ترك صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد . چون عمرو بن عاص وفات میکرد[7] ، پسر را طلب کرد و گفت : ای عبدالله آن[8] صندوق[9] برادر که پر زرست[10] . عبدالله گفت : مرا بدان حاجت نیست[11] . عمرو بن عاص بگریست و گفت : کاشکی[12] آن صندوق پرخاك بودی .

چون ازین[13] مقدّمه خطر حکومت و ولایت دانستی ، بدانکه پادشاهی || را شرایط است[14] که بی‌آن شرایط امور سلطنت در دین و ۹۵
دنیا نظام نگیرد ، و رعایای[15] مملکت را بر پادشاه حقوق[16] است که بی‌اداء آن حقوق پادشاه ازعذاب اخروی نجات نیابد وآن جمله درین باب برسبیل ایجاز ذکر[17] کرده شود[18] وبحقیقت هریك اشارتی کرده شود.

۱ـ اصل : + که ، ق : کاچکی ۲ـ م : خزاین دنیا همه
۳ـ ك : عمر بن عاص ۴ـ م ، ك : نشست (ـ بـ) ۵ـ ك : از صالحان
۶ـ ك : + و ۷ـ ك : چون پدر او وفات می‌یافت
۸ـ ك : این ۹ـ م : + را ۱۰ـ م ، ك : ـ که پر زرست
۱۱ـ م ، ك : + گفت برگیر که پر زر است گفت مرا بدان حاجت نیست
۱۲ـ ق : کاچکی ۱۳ـ ق : ـ ازین ۱۴ـ م ، ك : شرایطی است
۱۵ـ م : و رعایت ۱۶ـ م ، ك : حقوقی ۱۷ـ اصل ، ق : + آن
۱۸ـ م ، ك : ذکر کرده آید

امّا شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیزست[۱]:

شرط اوّل آنست که[۲] در واقعه‌ای‌که[۳] پیش آید، پادشاه وحاکم[۴] خود را دران واقعه یکی از رعایا تصوّر کند و دیگری را[۵] بر خود حاکم بیند و دران حال هر حکم که از دیگری بر خود روا نمی‌دارد مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد و هرچه بخود[۶] نمی‌پسندد بر هیچ[۷] مسلمان[۸] نپسندد.

شرط دوم آنکه[۹] قضای حاجت[۱۰] مسلمانانرا افضل طاعات شمرد چه[۱۱] در خبرست که[۱۲] إِدْخَالُ السُّرُورِ فِي قَلْبِ ٱلْمُؤْمِنِ[۱۳] يُوَازِي أَعْمَالَ[۱۴] ٱلثَّقَلَيْنِ . یعنی رسول ﷺ[۱۵] فرمود که شادکردن دل مؤمنی[۱۶] برابرست باهمهٔ طاعات[۱۷] پریان و آدمیان. پس شرط[۱۸] پادشاه مسلمان[۱۹] آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و[۲۰] چون داند که مسلمانی بر در او[۲۱] منتظر ومحتاج است تا حاجت اوکفایت نکند بهیچ عبادتی[۲۲]

۱- م : ده است ۲- م : انکه ۳- م : در هر واقعه که ، ك : در هر واقعه‌ای که ۴- ك : حاکم و پادشاه ۵- ك : ــ را

۶- م : بر خود ۷- م ، ك : بهیچ ۸- م : کس ۹- ك : ــ آنکه ۱۰- م ، ك : حاجات ۱۱- م : ــ چه ۱۲- م : ــ که

۱۳- م ، ك : ادخال سرور فی قلب مؤمن ۱۴- ق ، م : عمل

۱۵- ق ، م : صلعم ۱۶- ك : مؤمن ۱۷- م : بر همه طاعتهای، ك : با همه طاعات ، در هر دو بفك اضافه ۱۸- م : ــ شرط

۱۹- ك : پادشاهی مسلمانان ۲۰- م : ــ و ۲۱- ق : ــ او

۲۲- م : عبادت

مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود[۱] اهمال حاجت[۲] مسلمانان روا ندارد .

شرط سیوم آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفاء راشدین کند و نفس را بطعامهای خوش خوردن و جامه‌هاء بتکلّف پوشیدن عادت نکند . روایتست که آن روز که[۳] امیرالمؤمنین[۴] علی علیه السلام[۵] بخلافت بنشست[۶]، ببازار رفت وپیراهنی[۷]خرید بسه درم[۸] وآستین و دامن آن آنچه از دست[۹] و شتالنک[۱۰] فرود[۱۱] بود بکارد[۱۲] ببرید[۱۳] . گفتند : چرا چنین کردی ؟ فرمود که این بطهارت نزدیکترست و بتواضع لایقتر و باقتداء مؤمنان سزاوارتر .

شرط چهارم آنکه درحکم‌سخن بمدارا گوید وبی‌موجب درشتی نکند و از شنیدن حجّت[۱۴] بسیار ملول نگردد و از[۱۵] سخن گفتن با ضعیفان و مسکینان[۱۶] ننگ ندارد . و[۱۷] نقلست که یکی در ایّام مأمون

۱- م : ــ خود ۲- م ، ك : حاجات ۳- ق : + حضرت

۴- م ، ك : ــ امیرالمؤمنین ۵- ق : علیه الصلاة و السلام ، م : کرم الله وجهه ، در ك علیه‌السلام خط خورده و بحاشیه ارجاع شده ولی حاشیه عکس ندارد

۶- م ، ك : نشست ۷- م ، ك : و پیرهنی ۸- ك : بسه درهم

۹- م ، ك : از سر دست ۱۰- یك نقطه حرف دوم « شتالنک » (تاء) در اصل خط خورده ، ق : شبالنک ۱۱- ق : فزوده ، م : فزون ، ك : فرو

۱۲- م : ــ بکارد ۱۳- ق ، ك : ببرید (بتشدید راء) ۱۴- م : ــ حجت ۱۵- م : ملول نشود و در ۱۶- ك : با مسکینان و ضعیفان

۱۷- م ، ك : ــ و

گناهی کرده بود و فرار نموده، برادر او را پیش مأمون حاضر کردند. مأمون[۱] بفرمود که برادر خود را حاضر کن[۲] وگرنه[۳] او را قتل کنید[۴]. آن شخص گفت: ای امیر[۵] اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشانی فرستی[۶] که فلانرا بگذار، آن عامل مرا بگذارد یا نی[۷]؟ گفت: بلی[۸] بگذارد. گفت: من حکمی آورده‌ام[۹] از حضرت[۱۰] خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است که وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ. مأمون گفت: او را بگذارید که حجّت خود یافت[۱۱].

شرط پنجم آنکه بجهت رضاء || خلق درحکم سستی ومداهنت[۱۲] ٩٦
نکند و برای خشنودی هرکس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که دو[۱۳] خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست. و چون حکم حاکم بی‌غرض ومیل[۱۴] بود و درحکم طلب رضاء حق کند و ازخشم خلق نه اندیشد[۱۵]،

۱- م: ـ مأمون ۲ـ م، ك: حاضر کنید ۳ـ ق، م، ك: و اگر نه ۴- م: قتل کنند ۵ـ ق، م، ك: ای امیرالمؤمنین
۶ـ م: نشانی بفرستی ۷ـ ق، م: یا نه ۸- ك: ـ بلی
۹ـ م: حکم آوردم، ك: حکم آورده‌ام ۱۰- ك: + آن
۱۱ـ م، ك: یافته است ۱۲- ك: ـ و مداهنت ۱۳- م، ك: ـ دو ۱۴- ك: بی‌میل و غرض ۱۵ـ ك: نیندیشد، از «حکم حاکم» تا «نه اندیشد» در م نیست

حق جلّ وعلا از وی[۱] راضی گردد و[۲] خلق را هم از وی راضی گرداند چنانك رسول ﷺ فرمود که[۳] مَنْ طَلَبَ رِضَاءَ[۴] اللّٰهِ بِسَخَطِ النَّاسِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ أَرْضَى النَّاسَ عَنْهُ .

شرط ششم آنك از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب حکومت و امارت[۵] آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیك نامی آخرت می‌توان کسب کرد[۶] وهم شقاوت وبدنامی وگرفتاری[۷] ابدی بدان حاصل میشود . و بیشتر ملوك[۸] روزگار ازین قبیل‌اند که بدولت مکدّر فانی مغرور شده‌اند و از پی[۹] هواء نفس دین خود را[۱۰] ویران کرده‌اند[۱۱] واز برای ناموس ایمان بباد داده‌اند[۱۲] إلاّ مَاشَاءَ اللّٰهُ . پس امروز که زمام اختیار در دست اوست ، جهد کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی[۱۳] نسازد و مسارعت[۱۴] منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد . و[۱۵] درخبرست که هرروز عدل حاکم عادل را باطاعات[۱۶] مجموع رعایا موازنه کنند برابر بود[۱۷] ، بکوشد تا خود

۱- ك : ازو ۲- م : ــ و ۳- ق : ــ که

۴- رسم‌الخط **اصل** : رضاً ، **ق** : رضی ۵- م ، ك : امارت و حکومت

۶- م : بجای « می‌توان کسب کرد » ، گردد ، ك : کسب میتوان کرد

۷- م ، ك : وگرفتاری و بدنامی ۸- م : + و حکام این ، ك : + و حکام

۹- ك : شدو پی ۱۰- ك : ــ را ۱۱- م : کردند ، ك : کرده

۱۲- م : بباد دادند ، ك : بباد داده ۱۳- ق : ــ اخروی

۱۴- ق : مصارعت ۱۵- ك : ــ و ۱۶- م : عدل حاکم را باطاعت

۱۷- ق : برابر شود ، م ، ك : برابر آید

را ازین سعادت محروم نگرداند .

شرط هفتم آنکه در زیارت[۱] وصحبت صلحا وعلماء دین[۲] راغب بود. اگرچه این قوم درین روزگارکم یافت وعزیزند خاصه درین دیار، اگر بمساعدت توفیق اتّفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد ونصیحت این قوم را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان دجّال[۳]ـ سیرت و فاسقان صالح صورت ـکه درین زمان[۴]خود را بصورت علما و مشایخ بخلق می‌نمایند وهرخسیس ظالم را بطمع حطام دنیا دعا و[۵] ثنا میگویند ـ احترازکندچه‌این‌طایفه ویران‌کنندهٔ دین‌اند اگر[۶]چه‌صورت علما و مشایخ دارند. نقلست که هارون الرّشید شقیق بلخی را طلب کرد[۷] ،گفت : مرا پندی ده . شقیق گفت : ای امیرالمؤمنین[۸] خدای را سرایی[۹] است‌که‌آنرا دوزخ خوانند[۱۰]و[۱۱]ترا دربان‌آن سرای[۱۲]گردانیده است و ترا سه چیز داده است[۱۳] تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری : مال و شمشیر و تازیانه . باید که بمال سدّ فاقهٔ محتاجان کنی تا بسبب اضطرار ، اقتحام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی . اگر همچنین کردی هم خود نجات

۱ـ م : بزیارت ۲ـ ك : علما وصلحاء دین ۳ـ ك : + دیو

۴ـ ق ، م : زمانه ۵ـ م : ــ دعا و ۶ـ م : ــ اگر

۷ـ م ، ك : + و ۸ـ ق : ای امیر ۹ـ ك : سرای

۱۰ـ ك : میخوانند ۱۱ـ م ، ك : ــ و ۱۲ـ م ، ك : آن سرا

۱۳ـ م ، ك : ــ است

۹۷ یافتی و هم خلق را نجات دادی || و اگر بخلاف این باشی تو پیش ازهمه بدوزخ خواهی رفت و دیگران در پی[1] تو[2].

شرط هشتم آنکه بسبب تجبّر وتکبّرخلق را ازخود مستوحش نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعفا و زیردستان[3] خود را محبوب[4] رعایا گرداند. رسول ﷺ فرمود که خَیْرُ أَئِمَّتِکُمُ الَّذِینَ یُحِبُّونَکُمْ وَتُحِبُّونَهُمْ[5]، وَشَرُّ أَئِمَّتِکُمُ الَّذِینَ یُبْغِضُونَکُمْ[6] وَتُبْغِضُونَهُمْ[7].

فرمودکه بهترین پادشاهان شما[8] آنکسانند که[9] شما را دوست میدارند وشماهم[10] ایشانرا دوست‌میدارید[11]، وبدترین‌پادشاهان[12] شماآنکسانی‌اند که[13] شما را دشمن می‌دارند و شما هم[14] ایشانرا دشمن میدارید.

شرط نهم آنکه از تجسّس خیانت نوّاب و ظلم عمّال غافل نباشد و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایاء مظلوم مسلّط نکند. وچون ظلم و خیانت یکی ازیشان ظاهر شود[15]، او را بمؤاخذه وعقوبت عبرت دیگران گرداند[16]. و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و ارباب

۱- م: از پی ۲- ك: — تو ۳- م: و شفقت برضعیفان

۴- اصل: مجبور ۵- اصل، ق: و یحبونهم ۶- اصل، ك: یبغضونکم (بفتح یاء و ضم غین) ۷- اصل: و یبغضونهم (بفتح یاء و ضم غین)

۸- م، ك: — شما ۹- م: آنکسانی‌اند که

۱۰- ق، م: — هم ۱۱- ق: دوست میداری ۱۲- م، ك: حاکمان

۱۳- ك: آنکسانندکه ۱۴- م، ك: — هم ۱۵- م، ك: و خیانت یکی ظاهر شد ۱۶- ك: سازد

دولت را بنصیحت و سیاست[۱] مهذّب گرداند.

شرط دهم فراستست. بر حاکم و پادشاه واجبست که درمبانی[۲] حدوث حوادث و معانی[۳] وقوع وقایع بامعان[۴] نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت هرحکم را مشخّص گرداند و بعین بصیرت درلوازم و حقایق[۵] و عوارض آن نظر کند. پس اگر آن[۶] از واضحات جلیّه بود بمسایل شرعی فصل‌کند و اگر (از)[۷] معضلات خفیّه باشد[۸] سرّ آنرا بنور فراست درك كند. و دریـن معنی اعتماد بر قول ناقلان[۹] نکند زیرا که حدوث حوادث[۱۰] غیرمتناهیست وصور مسائل مذکوره[۱۱] متناهی، و متناهی به[۱۲] بیان غیر متناهی وفا نتواند نمود. و[۱۳] در خبرست که دو ضعیفه پیش سلیمان[۱۴] عليه السلام[۱۵] در کودکی دعوی کردند و هر دو از اثبات عاجز گشتند. سلیمان عليه السلام[۱۶] فرمود[۱۷] تا طفل را بشمشیر دونیم[۱۸] کنند و[۱۹] هرضعیفه را[۲۰] یك[۲۱] نیمه بدهند. چون شمشیر بر کشیدند[۲۲]

۱ـ ك : و بسیاست ۲ـ ق ، م : که در میان ۳ـ م : ـ مبانی ۴ـ م ، ك : امعان ۵ـ م ، ك : و لواحق ۶ـ م : آن اگر ، ك : ـ آن ۷ـ اصل ، ق : ـ از ۸ـ ك : بود

۹ـ ك : ناقل ۱۰ـ ك : حدوث حادث ۱۱ـ م : مذکور

۱۲ـ م : ـ و متناهی به ۱۳ـ ك : ـ و ۱۴ـ ك : + نبی

۱۵ـ م : + رفتند و ، ك : + آمدند و ۱۶ـ م : ـ علیه‌السلام

۱۷ـ ك : بفرمود ۱۸ـ م ، ك : دو نیمه ۱۹ـ ك : ـ و

۲۰ـ ق ، ك : و هرضعیفه‌ای را ، م : و بهرضعیفه ۲۱ـ م : ـ یك

۲۲ـ م : کشیدند

ازان دو ضعیفه یکی بیقرار گشت[1] و بگریست و گفت: ویرا مکشید که من[2] از حق خودگذشتم، و دران دیگرهیچ اثر پیدا نیامد[3]. سلیمان[4] بفرمود[5] تاآن طفل را بدو[6] دادند. وحق جلّ وعلا[7] حکومت وپادشاهی را باستنباط حقایق‌که آن[8] نتیجهٔ فهم درّاکست[9] ونور فراست[10]، مشروط گردانیده است و فرموده است که[11] وَلَوْرَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ[12] . و چون معاشرت و مخالطت خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروریست، پس تفرّس احوال خلق از لوازم احوال[13] ایشان باشد[14]. و [چون] فراست دو قسم است: فراست شرعی و فراست حکمی.

فراست شرعی عبارتست از نور یقین که بواسطهٔ تزکیهٔ نفس از
اخلاق ردیّه وتصفیهٔ قلب از صفات ذمیمه، غطاء جهالت وحجاب غفلت
ازعین بصیرت مرتفع میگرداند تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا گردد[15]،
بلکه || حق عزّ اسمه عین سمع و بصر بندهٔ محبوب مقبول[16] میگردد ۹۸
إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَاءِ . واین معانی

۱- م، ك: بیقرار شد ۲- ك: ـ من ۳- م، ك: پدید نیامد ۴- ق، ك: + علیه‌السلام ۵- م: فرمود ۶- م: باول ۷- ق: + که ۸- ق: ـ آن ۹- ق: ـ است ۱۰- م: فهم دراك و نور فراستست، ك: فهم ادراك و نور فراستست‌که ۱۱- م: وفرموده که، ك: و فرمودکه ۱۲- ك: ـ لعلمه ... ۱۳- م، ك: حال ۱۴- م: ایشانست ۱۵- ك: می‌گردد ۱۶- ك: + محبوب

شیوهٔ سیمرغان[۱] قاف قربت و شیمهٔ شاهبازان عالم وحدتست[۲] و جناب عزّ این درجهٔ علیا ازان رفیع‌ترست که دست تمنّای هر تیره روزگار بقباب قدس[۳] آن رسد و منهج این[۴] سعادت ازان خطیرتر است که لاشهٔ هرکج[۵] بحول حماء آن راه یابد.

قسم دوم فراست حکمی است. و آن آنست که حکما بتجربه[۶] آنرا دریافته‌اند و ادلّهٔ آنرا در نفس متفرّس[۷] مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هرکس را ممکنست[۸]. ودرین باب از[۹] علامات وخواص خلقت آدمی از[۱۰] اقوال حکما آن مقدار که عقل فطین[۱۱] بواسطهٔ مشاهدهٔ آن برسریرت[۱۲] هرکس بقدرفهم وقوف یابد، ایرادکرده شود:

ای عزیز بدانك حکما درمقالات خود[۱۳] گفته‌اندکه لون بیاض[۱۴] با کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت‌رویی و بی‌شرمی و خیانت[۱۵] و فسق و خفّتِ عقل. و[۱۶] اگر با این علامات باریك زنخ و کوسج[۱۷] و تیزنظر و پیشانی پهن[۱۸] و بر سر موی بسیار دارد، حکما گفته‌اند

۱- ق، ك: سیمرغ ۲ـ ك: ـ است ۳- ك: ـ قدس

۴ـ م، ك: آن ۵- م: هرکج رفتار، ك: هرکز رفتار

۶- م: ـ بتجربه ۷ـ اصل: مفترس ۸ـ ك: ممکن نیست

۹ـ م: ـ از ۱۰- ك: را (بجای «از») ۱۱ـ ق: عقل فطن، م، ك: عاقل فطن ۱۲- ك: بر سیرت ۱۳ـ م: ـ خود

۱۴- م، ك: + مفرط ۱۵ـ ك: و خباثت ۱۶- ك: ـ و

۱۷- ك: باریك زنخ باشد وکوسج بود ۱۸- م: + بود

که نگاه داشت و حذر کردن از[1] چنین کس اولیتر که[2] از صحبت مار افعی .

موی : حکما گفته‌اند که موی نیکوی معتدل[3] نشان شجاعت و صحّت دماغ است[4] ، موی[5] نرم نشان بی‌دلی و ترسندگی است[6] وکم ـ فهمی[7] ، و بسیاری موی بر کتفها وگردن نشان حماقتست ، وبسیاری موی برسینه وشکم[8] نشان وحشت طبع وکم فهمی وجورست[9] ، زردی[10] موی نشان حماقتست و تسلّط و زود خشم بودن[11] ، و موی سیاه نشان عقل و امانت بود[12] ، و موی متوسّط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود .

حکما[13] گفته‌اند[14] : پیشانی فراخ که بر وی خطوط و غصون[15] نباشد نشان خصومت ولاف زنی[16] بود ، پیشانی[17] باریك و نحیف نشان فرومایگی وخساست و عاجزی بود، پیشانی[18] متوسّط که‌بر وی[19] غصون

۱- م : + جنس ۲ـ ك : ـ که ۳ـ ق ، ك : نیکو معتدل
۴ـ م : نشان شجاعتست و صحت دماغ ۵- م ، ك : و موی ۶ـ ك : بی‌دلیست و ترسندگی ۷- م : و ترسندگی وکم فهمی است ۸- ك : بر شکم و سینه ۹- ك : و خردست ۱۰ـ م ، ك : و زردی
۱۱ـ ق : و زودخشمی، م، ك : نشان حماقت و تسلط (ك : و تسلیط) و زود خشم بود ۱۲- ك : عقل است وامانت ۱۳ـ پیش از « حکما » در م ، ك « پیشانی » اضافه هست ۱۴ـ م ، ك : + که ۱۵- م : غصون و خطوط ۱۶ـ ك : لاف زدن ۱۷ و ۱۸- م ، ك : و پیشانی
۱۹ـ ك : + نشان

باشد نشان صدق و محبّت و فهم بود و علم و هشیاری[۱] و تدبیر[۲].

گوش بزرگ نشان حفظ وفهم است و[۳] لیکن غالبا تندخو[۴] بود، گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود[۵]، گوش متوسّط نشان فهم و ادراك بود[۶].

ابروی[۷] بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن، ابروی[۸] کشیده تا صدغ نشان لاف وتکبّربود[۹]، ابروی[۱۰] سیاه متوسّط درکوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت است.

بدترین[۱۱] چشمها ازرق است، چشم کلان تیزنظر نشان حسودی و خایفی[۱۲] و کاهلی بود، و خمودت[۱۳] چشم و قلّت حرکت آن نشان نادانی وکند طبعی بود، وسرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیلت و مکر و دزدی بود، سرخی[۱۴] چشم نشان شجاعت و دلیری || بود، ۹۹

۱ـ ق: هوشیاری ۲ـ م: نشان صدق محبت و فهم و علم و تدبیر بود، ك: نشان صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود

۳ـ م، ك: ــ و ۴ـ م، ك: تندخوی ۵ـ این جمله در ك بعد از جملهٔ بعدی و بصورت، «گوش خرد نشان احمقی بود و دزدی» آمده

۶ـ این جمله (گوش متوسط . . .) در م نیامده ۷ـ پیش از «ابروی» در م «ابرو» اضافه است ۸ـ م، ك: و ابروی ۹ـ ك: نشان دناءت بود و لاف تکبر ۱۰ـ م، ك: و ابروی ۱۱ـ پیش از «بدترین» در م «چشم» اضافه هست ۱۲ـ م: خائفی، اصل، ق: + است (در اصل «است» خط خورده) ۱۳ـ م، ك: و جمودت

۱۴ـ م، ك: و سرخی

نقطهاء[1] زرد برگردا گرد[2] حدقهٔ چشم[3] نشان شر[ ] وفتنه انگیختن[4] بود، چشمی که متوسّط بود[5] میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی و زردی یعنی شهلا[6] نشان فهم وهشیاری و راستی و دیانت ومحبّت[7] بود .

بینی باریك نشان نرمی و مداهنت بود ، بینی کج نشان شجاعت بود[8]، بینی پهن نشان شهوت دوستی بود ، فراخی سوراخ بینی نشان[9] حسودی بود ، سطبری میان بینی با پهنی سر بینی[10] نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود ، بینی[11] متوسّط در سطبری[12] و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود .

دهن فراخ نشان شجاعت بود .

سطبری[13] لب نشان حماقت بود ، اعتدال[14] لب با سرخی نشان رای صواب بود .

دندانهای[15] کج و[16] ناهموار نشان مکر و حیلت و خیانت بود ،

۱- رسم‌الخط نسخ تثبیت شد زیرا «نقطها» ممکن است جمع‌الجمع باشد، م ، ك : و نقطهای ۲- م : برگرد ۳- م ، ك : ــ چشم

۴- م ، ك : نشان فتنه و شر انگیختن ۵- م : و چشم متوسط ، ك : و چشمی‌که متوسط بود ۶- « و زردی یعنی شهلا » تنها در حاشیهٔ **اصل** بعنوان نسخه بدل افزوده شده و سایر نسخه‌ها فاقد آن است ۷- در بالای محبت در **اصل** علامت نسخه بدل هست ، م ، ك : ــ و محبت ۸- ق : ــ بود

۹- م: فراخ بینی دلیل ۱۰- ك: ــ سر بینی، م: و ستبری بینی میان پهنی

۱۱- ك : و بینی ۱۲- م : ستبری ۱۳- م ، ك : و سطبری

۱۴- م ، ك : و اعتدال ۱۵- پیش از « دندانهای » در م « دندان » اضافه هست ۱۶- م : ــ و

دندانهای گشادهٔ هموار[1] نشان عدالت و امانت[2] و تدبیر بود .

رخسارهٔ پر گوشت منتفخ[3] نشان جهل ودرشتی‌خوی[4] بود، نزاری[5] و زردی رخساره بی‌علّتی نشان خبث باطن بود وقبح سیرت[6]، ومتوسّط میان[7] این معانی نشان اعتدال بود .

آواز بلند نشان شجاعت بود ، آواز[8] باریك نشان بدگمانی و توهّم بود ، آواز[9] معتدل نشان حسن‌کفایت[10] و تدبیر بود ، غُنّه[11] در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی بود[12] ، و وقار در سخن و نشستن و[13] تدارك لفظ و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود .

گردن‌کوتاه نشان مکر وخبث بود ،گردن[14] دراز[15] باریك نشان بی‌دلی و حماقت بود ، گردن[16] سطبر نشان جهل و حمق بود وَ جبن و پرخوردن[17] ، گردن[18] متوسّط نشان صدق و عدل و تدبیر بود[19] .

---

۱ ـ م ، ك : و دندانهای گشاده و هموار ه ۲ـ ك : ــ و امانت

۳ـ **اصل** : منتفح (با حاء مهمله ؟) ، م : متنفخ (؟)

۴- م : نشان درشت خویی ۵- م ، ك : و نزاری ۶ـ م ، ك : نشان خبث بلطن و قبح سریرت (ك : سیرت) بود ۷ـ م ، ك : ــ میان

۸ و ۹- م ، ك : و آواز ۱۰ـ م : و آواز حسن نشان‌کفایت

۱۱- ق : عنه ، م ، ك : و غنه ۱۲ـ م : نشان حماقت بود و کبر و کم فهمی و توهم نیز ، ك : نشان حماقت وکبر بود وکم فهمی ۱۳- ك : ــ و

۱۴- م : وگردن ۱۵ـ م : + و ۱۶- م : و گردن

۱۷- م : نشان جهل و پرخوردن بود ۱۸ـ م : و گردن

۱۹ـ پاراگراف اخیر در ك در پایان مبحث فراست و پیش از حقوق رعایا قرار دارد ، ك : و عدل بود با تدبیر

شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود ، لطافت[۱] شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای[۲] و صفای عقل بود .

عرض[۳] کتفین و پشت نشان شجاعت و خفّت عقل بود ، نزاری[۴] کتفین نشان قبح سیرت[۵] و سوء مذهب بود[۶] .

کف و انگشتان دراز نشان زیرکی درصنعتها وتدبیر کارها بود .

غِلَظ[۷] ساق نشان نادانی و سخت رویی بود .

این[۸] مقدار از علامات فراست حکمی، عاقل را[۹] درتفرّس احوال خلق کفایت بود .

امّا حقوق رعایا دونوع است زیرا که رعیّت از دو نوع بیرون نباشند[۱۰] : مؤمن و کافر ، و احکام[۱۱] حقوق ایشان بحسب کفر و ایمان[۱۲] مختلف میگردد ، امّا رعیّت مسلمانان[۱۳] را برحاکم و پادشاه[۱۴] بیست حق است و قیام باداء این[۱۵] حقوق برحاکم و پادشاه[۱۶] واجب است .

۱ـ م ، ک ، و لطافت ۲ـ ک : نشان جستن رای صواب بود

۳ـ پیش از « عرض » در م کلمهٔ « کتف » اضافه هست ۴ـ ک : و نزاری

۵ـ م : سریرت ۶ـ م : و سوئی مذهب است ۷ـ پیش از « غلظ » در م کلمهٔ « ساق » اضافه هست ۸ـ ک : و این ۹ـ ق : عاقل راد (ظاهراً سهوالقلم کاتب است که حرف اول « در » را مکرر نوشته)

۱۰ـ ق : نباشد ، م ، ک : از دو قسم بیرون نبود ۱۱ـ م : + و

۱۲ـ م ، ک : و اسلام ۱۳ـ م : مسلمان ۱۴ـ م ، ک : بر پادشاه و حاکم ۱۵ـ م : ـ این ۱۶ـ م : بر پادشاه و حاکم

حق اوّل آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد، بسبب[۱] حکومت و ولایت برهیچ مسلمـان تکبّـر نکند و یقین داند که حق جلّ وعلا دشمن میدارد متکبّران را[۲] و جبّاران را . و[۳] رسول عليه‌السلام فرمود که[۴] إنّ اللّهَ عزّوجَلّ أوْحَىٰ إلَيّ أنْ تَواضَعُوا حَتّى لايَفْخَرَ أحَدٌ عَلَى أحَدٍ .

۱۰۰ یعنی[۵] بدرستی که خدای عزّوجلّ ‖ بمن وحی کرد که بگوی امّت خود را تا فروتنی کنند و هیچ کس بر دیگری فخر نکند[۶]. و درخبرست که[۷] لايَدْخُلُ الْجَنّةَ مَنْ كانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقالُ ذَرّةٍ مِنَ الْكِبْرِ . رسول عليه‌السلام[۸] فرمود که در بهشت در[۹] نیاید هرکه در دل او یك ذره کبر باشد[۱۰].

حق دوم آنکه سخن عوام را[۱۱] درحق یکدیگر نشنود چه آخر[۱۲] آن بفتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان را و صاحب غرضان را[۱۳]. زیرا که طمّاع خلقی را بطمع لقمه‌ای[۱۴] برنجاند وحسود[۱۵] جملهٔ هنرها را[۱۶] عیب داند[۱۷]. قالَ اللّهُ تَعالَى: إنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيّنُوا[۱۸].

۱ـ م ، ك : و بسبب ۲ـ ق ، م ، ك : ــ را ۳ـ ق : ــ و
۴ـ م : ــ که ۵ـ ك : ــ یعنی ۶ـ م ، ك : نکنند ۷ـ م : ــ که ۸ـ ق ، م : صلعم ۹ـ ق : ــ در ۱۰ـ م ، ك : بود
۱۱ـ م ، ك : عامه را ۱۲ـ ك : چه در آخر ۱۳ـ م ، ك : خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان و طماعان (ك : طامعان)
۱۴ـ م : بطمع لقمه ، ك : بلمقه‌ای ۱۵ـ ك : و حسودان ۱۶ـ م : جمله هنرها را ۱۷ـ ك : دانند ۱۸ـ ك : + أن تصيبوا قوما

حکما گفته‌اند : مَنْ نَقَلَ إلَیْكَ نَقَلَ عَنْكَ . یعنی هر که عیب[۱] دیگرانرا[۲] بتو رساند ، بی‌شك[۳] عیب[۴] ترا[۵] بدیگران رساند . نقلست که شخصی پیش[۶] علی علیه السلام[۷] بید گفتن مسلمانی[۸] مشغول گشت . علی[۹] گفت[۱۰] : ای مرد ما[۱۱] این سخن را[۱۲] خواهیم[۱۳] پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن ـ چینی ترا دشمن خواهیم[۱۴] گرفت و اگر دروغ گفتی[۱۵] عقوبت خواهیم[۱۶] کرد ، و اگر تو[۱۷] توبه خواهی کرد[۱۸] عفو کنیم[۱۹] . گفت : توبه کردم ای امیرالمؤمنین[۲۰] . و ازمحمّد بن کَعْب قُرَظِی[۲۱] رحمه الله[۲۲] پرسیدند که از[۲۳] خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده‌تر ؟ گفت : بسیار گفتن ، و سرّ مملکت با هرکس در میان نهادن ، و سخن هرکس شنیدن .

حق سیوم آنکه چون بجهت زلّتی یا تقصیری برمسلمانی غضب

۱ـ م : غیبت ۲ـ ق ، م ، ك : ــ را ۳ـ ق : ــ بی‌شك

۴ـ م : غیبت ۵ـ ك : ــ را ۶ـ ق : + حضرت امیرالمؤمنین

۷ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، م : رضی الله عنه ، در ك «علیه‌السلام» پاك شده و خارج از سطر «رضی الله عنه» نوشته شده ۸ـ م : بر بد گفتن مسلمانی، ك : آمد و بر بد گفتن مسلمانان ۹ـ م : + کرم الله وجهه ، ك : + علیه‌السلام (که خط خورده و خارج از سطر «رضی الله عنه» نوشته شده)

۱۰ـ ق : امیر فرمود ۱۱ـ م : ــ ما ۱۲ـ م ، ك : ــ را

۱۳ و ۱۴ـ م : خواهم ۱۵ـ م : + ترا ۱۶ـ م : خواهم

۱۷ـ م ، ك : ــ تو ۱۸ـ م : توبه‌کنی ۱۹ـ م : عفو خواهیم کرد

۲۰ـ ك : + بخشید ۲۱ـ ق ، م ، ك : قرطی (با طاء بی‌نقطه)

۲۲ـ م : ــ رحمه الله ، ق : قدس سره ، ك : رحمة الله علیه

۲۳ـ ك : ــ که از

کند، وجه[۱] امکان عفو باشد، از سه روز تأخیر عفو نکند مگر غضب بجهت آن[۲] کرده باشد که دران نقصان دین بود چه درین معنی اگر[۳] همه عمر او را مهجور گرداند روا بود، امّا در امور دنیاوی[۴] عفو اولیتر. رسول ﷺ فرمود[۵]: مَنْ أَقَالَ[۶] مُسْلِماً[۷] عَثْرَتَهُ أَقَالَهُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ. یعنی هر که عفو کند[۸] گناه[۹] برادر مؤمن را، خدای عزّ وجلّ عفو کند گناهان او را روز قیامت[۱۰]. در[۱۱] خبرست که أَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى (إِلَى) يُوسُفَ[۱۲] عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا يُوسُفُ بِعَفْوِكَ عَلَى[۱۳] إِخْوَتِكَ رَفَعْتُ ذِكْرَكَ. یعنی حق جلّ وعلا وحی کرد بیوسف[۱۴] که ای یوسف بدانکه تو[۱۵] از برادران خود عفو کردی، نام ترا بلند گردانیدیم[۱۶].

حق چهارم آنکه فیض عدل واحسان برجمیع رعایا عام گرداند و در نشر آثار احسان میان اهل و نااهل تمییز نکند. زیرا که پادشاه سایهٔ حقست، چنانکه رحمت حق عزّ اسمه کافر ومؤمن را شامل است همچنین عدل واحسان حاکم بایدکه نیك وبد را شامل بود[۱۷]. حسین-

---

۱- ق، م، ك: و وجه ۲- م، ك: بجهت امری

۳- ق: + را ۴- م، ك: دنیوی ۵- ك: + که ۶- ك: قال

۷- م: مؤمنا ۸- ك: + برای خدای تعالی ۹- ك: ـ گناه

۱۰- ك: خدای تعالی عفو کند او را در روز قیامت ۱۱- م: و در

۱۲- « یوسف » در اصل بفتح سین بی‌نقطه آمده، و این کلمه بهر سه حرکهٔ سین مهمله آمده و مشهوراً بضم آن است (آنندراج) ۱۳- م، ك: عن

۱۴- م، ك: + علم ۱۵- م، ك: ـ تو ۱۶- ك: گردانیدم

۱۷- م: باشد

ابن علی علیهما السّلام[۱] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدِّیْنِ التَّوَدُّدُ إِلَی النَّاسِ ، وَ اَصْطِنَاعُ اَلْمَعْرُوفِ إِلَی کُلِّ بَرٍّ[۲] وَ فَاجِرٍ . یعنی فاضلترین عقل بعد ایمان[۳] دوستی کردنست با
۱۰۱ خلق || و نیکی کردنست[۴] با نیکان و بدان .

حق پنجم آنکه بسبب تجبّر[۵] حکومت و پادشاهی ـ باستیلا ـ نظر در حرم مسلمانان نکند و بی‌استیذان در منازل و مخازن رعایا نرود . رسول[۶] علیه السلام با جلالت حکم[۷] نبوّت چون بر در خانهٔ مسلمانان[۸] شدی ، سه بار آواز دادی اگر اجازت[۹] دادندی درآمدی و اگر نه بازگشتی و نرنجیدی . ابوهریره[۱۰] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۱۱] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که[۱۲] اَلْاِسْتِئْذَانُ ثَلَاثَةٌ : فَالْاُولَی یَسْتَنْصِتُونَ[۱۳] ، وَ الثَّانِیَةُ یَسْتَصْلِحُونَ ، وَ الثَّالِثَةُ یَأْذَنُونَ اَوْ یَرُدُّونَ . یعنی که[۱۴] سه بار اجازت باید خواست : بار[۱۵] اوّل بشنوند ، بار دوم خود را و جای را راست سازند ، بار سیّوم بجهت[۱۶] مصلحت یا اجازت دهند یا

۱- م ، ك : حسین رضع ۲- « بر » در اصل، ك بکسر باء آمده و در ق ، م حرف اول آن حرکه ندارد ۳- م ، ك : بعد از ایمان

۴- م ، ك : ـ است ۵- ك : + و ۶- م : و رسول

۷- م ، ك : + و ۸- ك : مسلمانی ۹- م : اجابت

۱۰- ك : و ابوهریره ۱۱- ق : ـ رضی ... ۱۲- ك : ـ که

۱۳- م : یستنبطون ۱۴- م ، ك : فرمودکه ۱۵- م : ـ بار

۱۶- م ، ك : بحسب

منع کنند .

حق ششم آنکه مخاطبه[1] و معامله با اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هرکس بود از آجْلاف و اوباش عبارت لطیف چشم ندارد و از جُهّال عامّه فصاحت و بلاغت نجوید و از کوهی و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هرکس بقدر حال او کند و هر قوم را در مرتبهٔ او[2] معذور دارد و از مواجهت هیچکس[3] استنکاف نکند. در[4] خبرست که داود[5] علیه‌السلام مناجات کرد و گفت : الهی[6] چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تومحروم نمانم. حق جلّ وعلا[7] وحی فرمود که خَالِقِ النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ وَاَحْسِنْ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ . یعنی زندگانی با خلق باندازهٔ عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست نیکو رعایت کن .

حق هفتم آنك درمجالس[8] ومحاضر[9] پیرانرا محترم دارد خاصه پیران متدیّن را[10]، وطفلانرا بچشم شفقت نگرد. رسول علیه‌السلام و التّحیة[11] فرمودکه لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرْ كَبِيرَنَا وَ[11] لَمْ يَرْحَمْ صَغِيْرَنَا . یعنی از ما نیست آنکه پیران امّت[12] مرا حرمت ندارد و بطفلان[14] امّت

۱ـ ق : محاطبه ؛ (با حاء بی‌نقطه) ۲ـ م ، ك : در مرتبهٔ خود
۳ـ ك : هرکس ۴ـ ق ، ك : و در ۵ـ ك : + نبی
۶ـ م : ــ الهی ۷ـ ق : + بدو ، ك : + برو ۸ـ ك : مجلس
۹ـ م : و محاشر ۱۰ـ م ، ك : ــ را ۱۱ـ م ، ك : ــ و التحیة ،
ق : صلی الله علیه و سلم ۱۲ـ ك : + من ۱۳ـ ك : ــ امت
۱۴ـ م ، ك : و بر طفلان

من[1] رحم نکند[2]. و[3] در خبرست که مَا أَکْرَمَ شَابٌ شَیْخاً مِنْ أَجْلِ سِنِّهِ[4] إلاَّ قَیَّضَ[5] اللّٰهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ[6] مَنْ یُکْرِمُهُ. یعنی هیچ جوانی[7] پیری را بجهت[8] پیری او حرمت ندارد الاّ که[9] در پیری او حق جلّ وعلا کسی را برو گمارد[10] تا او را[11] حرمت دارد. و درین حدیث اشارتست بدانکه هر که پیران را[12] حرمت دارد غالبا به پیری[13] رسد[14].

حق هشتم آنکه هر مسلمانی را[15] که بچیزی وعده دهد[16]، با[17] آن وعده وفا کند و خلاف آن البتّه[18] روا ندارد. و حضرت[19] رسول ﷺ فرمود که الْعِدَةُ[20] دَیْنٌ. یعنی وعده از مؤمن دینِ[21] لازم است. دیگر[22] فرمود که آیَةُ الْمُنَافِقِ ثَلاَثٌ[23]: إِذَا حَدَّثَ کَذَبَ، وَ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ، وَ إِذَا أُمِنَ[24] خَانَ. یعنی نشان منافق سه چیزست: چون || ۱۰۶

۱- م: ــ من، ك: مرا ۲- م، ك: رحمت نکند
۳- ك: ــ و ۴- اصل: من اهل سنه، م: من اجل شیبه
۵- اصل، ك: قبض، م: فیض ۶- م: عند کبر سنه ۷- م، ك: هیچ جوان ۸- ك: بحرمت ۹- ك: ــ که ۱۰- م: کسی را برگمارد، ك: کسی برگمارد ۱۱- م: ــ او را ۱۲- ق: پیری را
۱۳- ك: بسن (بتشدید نون) پیری ۱۴- م: غالب آنست که به پیری برسد
۱۵- م: هر مسلمانانرا، ك: هرمسلمان را ۱۶- م، ك: وعده کند
۱۷- ق، م، ك: ــ با ۱۸- م: ــ البته ۱۹- م: ــ و حضرت، ك: ــ حضرت ۲۰- اصل، ق: العدة (بتشدید دال بی‌نقطه)
۲۱- م: دینی ۲۲- م، ك: و ۲۳- ك: ثلاثة
۲۴- ق، م، ك، جامع صغیر: ائتمن

سخن گوید دروغ گوید ، و چون وعده دهد خلاف‌کند ، و چون امین گردانند[۱] خیانت‌کند . و در آثارست که[۲] إنَّ ذَاالْقَرْنَیْنِ أُعْطِیَ مَاأُعْطِیَ بِثَلَاثِ[۳] خِصَالٍ : إِنَّهُ[۴] کَانَ إِذَا تَکَلَّمَ صَدَقَ ، وَ إِذَا وَعَدَ وَ فَیٰ[۵] ، وَ لَمْ یَخْزُنْ[۶] شَیْئاً لِغَدٍ . یعنی بدرستی‌که ذوالقرنین آن پادشاهی که یافت بسه[۷] خصلت یافت : اوّل آنکه چون سخن گفتی راست گفتی، وچون[۸] وعده دادی[۹] خلاف نکردی ، و هر مال که پیش او آوردندی در وقت آنرا[۱۰] صرف کردی[۱۱] و بفردا نگذاشتی و در خزانه[۱۲] ننهادی .

حق نهم[۱۳] در حکم سخن بعنف نگوید وبا وضیع و شریف روی گشاده دارد و با ضعیفان سخن برفق‌گوید[۱۴] که[۱۵] رسول ﷺ فرمودکه إنَّ فِی الْجَنَّةِ لَغُرَفاً[۱۶] یُرَیٰ بُطُونُهَا مِنْ ظُهُورِهَا . قِیلَ : لِمَنْ هِیَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ ؟ فَقَالَ[۱۷] : لِمَنْ[۱۸] طَیَّبَ اَلْکَلَامَ وَ أَطْعَمَ اَلطَّعَامَ وَصَلَّیٰ بِاللَّیْلِ وَ النَّاسُ نِیَامٌ . یعنی[۱۹] در بهشت کوشکهاییست[۲۰] از جواهر

۱- ك : گرانندش برچیزی ۲- م ، ك : و در اثرست‌که
۳- ك : بثلاثة ۴- ك : أنه (بفتح همزه) ۵- رسم‌الخط **اصل** : وفا ۶- « یخزن » در ق ، ك بفتح خاء آمده ۷- م : بسبب سه
۸- م : + کسی را ۹- م ، ك : وعده کردی ۱۰- ك : ـ آنرا
۱۱- م : در حال صدقه‌کردی ۱۲- م ، ك : و خزینه ۱۳- م : + آنکه ، ك : + آنك ۱۴- م : ـ و با ضعیفان ... ۱۵- ك : ـ که ، م : و ۱۶- ك : اغرفا ۱۷- ك : قیل لمن هی قال
۱۸- م : + به ۱۹- ك : بدرستی‌که ۲۰- م : کوشکهاست

که ازغایت صفا اندرون آن از بیرون آن می‌نماید. گفتند: ای رسول خدای ازان کیست آن کوشکها؟ گفت: ازان‌کسی‌که[1] سخن با بندگان خدای‌خوش‌گوید وگرسنگانرا طعام‌دهد وبشب‌نمازگزارد وقتی‌که مردم خفته باشند.

حق دهم آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف‌کند و چنانکه انصاف خود از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز[2] از نفس خود طلب کند، و با مسلمانان چنان معامله کند که اگر آن معامله با او کنند بپسندد. رسول ﷺ فرمود که[3] مَنْ سَرَّهُ أنْ يُزَحْزَحَ[4] عَنِ النّارِ وَ يُدْخَلَ[5] الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِ إلَى النّاسِ مَا يُحِبُّ أنْ يُؤْتَىٰ إلَيْهِ. یعنی‌هرکه خواهد که از آتش دوزخ[6] خلاص یابد و بکرامت بهشت برسد[7]، با خلق همان کند که دوست دارد[8] که با او کنند.

حق یازدهم آنکه مبادرت اصلاح ذات‌البین برخود واجب داند و تأخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد، و در حکم مخاصمات جلیّه[9] توقّف نکند[10] که آن مادّهٔ حقد وعداوت گردد و بفساد انجامد. رسول ﷺ فرمود که ألاَ أخْبِرُکُمْ بِأفْضَلَ مِنْ دَرَجَةِ الصِّيَامِ وَ الصَّلاَةِ

۱- م: + در ۲- م: ــ نیز ۳- م: و رسول ... فرمود

۴- «یزحزح» در اصل، ك بکسر زای دوم (بصیغهٔ معلوم) آمده

۵- «یدخل» در اصل بضم یاء مضارع وکسرخاء و در ك بفتح یاء و ضم خاء آمده

۶- م، ك: ــ دوزخ ۷- م، ك: رسد ۸- م: دارند

۹- ك: حلیه ۱۰- م: توقف روا ندارد

وَ الصَّدَقَةِ؟ قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللّٰهِ[۱] . قَالَ: إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ.
یعنی[۲] خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه[۳] است؟ گفتند: بلی[۴] . گفت: صلح کردن میان دو مسلمان .

حق دوازدهم آنکه در استکشاف گناهان مسلمانان سعی نکند، و بهر زلّتی رعیّت ضعیف را نرنجاند، و از هفوات خلق بقدر امکان تجاوز کند، وعیبهای خلق را پوشیده داردکه[۵] رسول ﷺ فرمودکه || ۱۰۳
مَنْ سَتَرَ مُسْلِماً سَتَرَهُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ . یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی[۶] بپوشد، خدای عزّوجلّ گناهان اورا در دنیا وآخرت[۷] پوشیده دارد . نقلست که عمر رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ شبی در مدینه میگشت[۸] ازخانه‌ای[۹] آواز سرودی[۱۰] شنود[۱۱]، از دیوارخانه بالارفت، نظرکرد[۱۲]، شخصی را دید با زنی اجنبی[۱۳] و خمر پیش نهاده[۱۴]، گفت[۱۵]: ای دشمن خدای گمان بردی که خدای عزّوجلّ ترا رسوا نکند[۱۶] ؟ گفت: ای امیرالمؤمنین شتاب مکن، اگر من یك گناه کردم تو سه گناه کردی .

۱- م، ك: ــ یا رسول الله ۲- م، ك: فرمود که
۳- م: و صدقه و نماز ۴- م: + یا رسول الله ۵- م، ك: ــ که
۶- ك: عیب گناهان مسلمانی را ۷- ق: ــ در دنیا و آخرت، ك: خدای تعالی در دنیا و آخرت گناهان او را ۸- م، ك: میگذشت
۹- ك: ــ از خانه‌ای ۱۰- ق، ك: آواز سرود ۱۱- ق، م، ك: شنید ۱۲- ك: ــ نظر کرد، م: و نظر کرد ۱۳- ق، م، ك: + نشسته ۱۴- م: نهاد ۱۵- م: عمر گفت ۱۶- م: رسوا نگرداند

گفت چگونه ؟ گفت خدای عزّ وجلّ فرموده که وَ لاتَجَسَّسُوا و تو تجسّس کردی ، و گفت[1] : وَ أْتُوا اَلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از دیوار خانه[2] درآمدی ، و فرمود که لاتَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّیٰ تَسْتَأْنِسُوا و تو بی‌اجازت درآمدی . عمر گفت : راست‌گفتی اگر ترا عفو کنم ازین کار[3] توبه کنی ؟ گفت : بلی . عمر ازو عفو کرد .

حق سیزدهم آنك بارتکاب[4] شبهات[5] خلق را برمعاصی دلیر نگرداند[6] و بجهت دفع[7] ریبت[8] از مواضع تهمت احتراز کند[9] و[10] اگر احیانا بمعصیتی[11] مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد . چه عامّهٔ خلق در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاه‌اند اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند[12] همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان او راجع شود[13] و اگر ازو فساد واقع شود[14] همه در فسق وفجور[15] وفساد کوشند وآن اثم همه[16] بدیوان او بازگردد که[17] رسول ﷺ فرموده که[18] مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا، وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً[19]

۱- ق : او گفت ، م : و فرموده که ۲- م ، ك : ـ خانه
۳- ك : ازین‌گناه ۴- ك : + مناهی و شهوات و ۵- م : شهوات
۶- ك : نسازد ۷- ق : رفع ۸- ك : ریب ۹- م : حذر کند
۱۰- ك : ـ و ۱۱- م : بمعصیت ۱۲- ك : بیند ۱۳- ق : جمع شود ، م : راجع‌گردد ۱۴- م ، ك : مشاهده کنند ۱۵- م : همه در فجور و شرور ، ك : همه در شرور و فجور ۱۶- م ، ك : و اثم آن همه ۱۷- م : ـ که ، ك : و ۱۸- م : ـ که
۱۹- م : ـ سنة

سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُها وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا . یعنی هر که رسمی[1] نیك نهد[2] ثواب آن او را بود و ثواب هر که بآن رسم نیك[3] کار کند ، و هر که رسم[4] بد بنهد[5] وبال آن بدی او را بود[6] و وبال هر که بدان[7] بدی کار کند در دیوان او نویسند[8].

حق چهاردهم آنکه چون قضاء حاجت مسلمانی بکلمهٔ شفاعت حاکم موقوف بود ، بشفاعت آن مهم را[9] کفایت کند و اهمال آن روا ندارد. و ازخاصیت حکومت[10] یکی آنست که[11] کارهای خطیر ومهمّات بزرگ بیك سخن ایشان کفایت شود و سعادت این[12] ثواب را[13] غنیمت شمرد که[14] رسول ﷺ و التحیّه[15] فرمود که مَا مِنْ صَدَقَةٍ أَفْضَلَ[16] مِنْ صَدَقَةِ اَللِّسَانِ قِيلَ : وَ كَيْفَ ذَلِكَ ؟ قَالَ : اَلشَّفاعَةُ تُحْقَنُ[17] بِهَا اَلدِّمَاءُ وَ تُجَرُّ[18] بِهَا اَلْمَنْفَعَةُ إِلَى اَلْآخَرِ[19] وَ يُدْفَعُ بِهَا اَلْمَكْرُوهُ

۱- ك : رسم ۲- م ، ك : بنهد ۳- ك : بدان نیکی

۴- م : رسمی ۵- ك : نهد ۶- م ، ك : ــ او را بود

۷- م : بآن ۸- م : بنویسند ۹- م ، ك : ــ را ۱۰- م : + حاکم

۱۱- م ، ك : + بسیار ۱۲- ك : آن ۱۳- م : ــ را

۱۴- م ، ك: ــ که ۱۵- م ، ك : ــ و التحیه ، ق مثل سایر موارد، صلی...

۱۶- بنابر لغت حجاز و نجد و تهامه لام « افضل » باید مفتوح (منصوب) خوانده شود زیرا خبر ماء مشبه به لیس است . ولی در لغت تمیم باید مضموم (مرفوع) باشد زیرا در آن لغت « ما » نافیهٔ مهمله و ما بعد آن مبتدا و خبر است . نك ، جامع الدروس شیخ مصطفی الغلایینی چاپ دوم ج ۲ ص ۲۹۸

۱۷- اصل ، ق : تحصن (بفتح تاء و ضم صاد) ۱۸- اصل ، ق : و تجر (بفتح تاء و ضم جیم) ۱۹- ك : الی آخر

عِنَ الْآخَرِ[۱] . فرمود که (هیچ)[۲] صدقه فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست. گفتند: چگونه؟ گفت: آن شفاعتیست[۳] که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری رساند و بدی از دیگری باز دارد.

۱۰٤ حق پانزدهم آنکه جانب مساکین و ضعفا را[۴] ‖ بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد و بیشتر مجالست با فقرا و اهل‌الله دارد و هر روز یکبار آیینهٔ دل خود را بمواعظ و نصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را تاریک میگرداند[۵]. چون این دو[۶] تاریکی بر دل مستمرّ گردد[۷] خوف و[۸] خطر دین بود که موجب گرفتاری[۹] ابدی و حرمان سرمدی‌است چنانکه حق جلّ وعلا میفرماید كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ . یعنی این بدبختان که گرفتار عذاب ابدی‌گشته‌اند سبب[۱۰] آن تاریکیهاست‌که[۱۱] از ارتکاب[۱۲] غفلت و غبار محبّت دنیا ومصاحبت غافلان جاهل[۱۳] آیینهٔ دل ایشان[۱۴] تاریك و[۱۵] سیاه[۱۶] گردانیده[۱۷]، وظلمتِ اصرار استعدادِ[۱۸] ایمان ایشانرا

۱ـ «الاخر» در ق بکسر خاء آمده ۲ـ **اصل، ق** : ـ هیچ
۳ـ **م، ك** : شفاعتست ۴ـ **ك** : ـ را ۵ـ **م** : + و مجالست اغنیا و اهل دنیا هم دل را تاریك می‌گرداند ۶ـ **م** : ـ دو ۷ـ **م** : می‌گردد
۸ـ **م** : ـ و ۹ـ **م** : فساد ۱۰ـ **اصل، ق** : بسبب
۱۱ـ **م** : ـ که ۱۲ـ **ك** : از زنگار ۱۳ـ **م** : غافلان و جاهلان
۱۴ـ **م، ك** : + را ۱۵ـ **ك** : ـ تاریك و ۱۶ـ **ق، م** : سیاه و تاریك ۱۷ـ **ك** : گرداند ۱۸ـ **م** : استعدادات

باطل کرده ، و ادخنهٔ تقلیدِ رسوم و عادات[۱] دیدهٔ دل ایشانرا کور گردانیده[۲]، لاجرم در دار آخرت ازمحرومان مطرود و منهومان مردود گشتندکه بسعادت لقا نرسیدند و لذّات نعیم دار بقا نچشیدند . و ازین جهت بودکه رسول علیه السلام و التّحیّه[۳] فرمودکه إِیّاکُمْ وَمُجالَسَةَ[۴] اَلْمَوْتی. قِیلَ : وَمَنِ اَلْمَوْتی یا رَسُولَ اللّهِ ؟ قالَ : اَلْأَغْنِیاءُ . یعنی بامردگان منشینید .گفتند: ای رسول خدای مردگان کیستند[۵]؟ گفت[۶]: توانگران . در خبرستکه سلیمان بن داود[۷] علیه السلام[۸] چون از تخت برخاستی، بمسجد درآمدی و نظرکردی هرجا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتنی : مسکینی با مسکینی نشسته[۹].

حق شانزدهم آنك از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در سدّ فاقهٔ ضعیفان و فروماندگان تقصیر روا ندارد[۱۰] ، و تفقّد احوال ایتام[۱۱] برخود واجب داند و از بازخواست روز[۱۲] قیامت بیندیشد[۱۳] که روزی که مال و ملك فریادرس نباشد این همه مستحقّان از حاکم طلب حقوق

۱ـ در ك از کلمه « عادات » پنج ورق بخط دیگر است

۲ـ م : کور کرده ، ك : ــ دیدهٔ دل ایشانرا کور گردانیده

۳ـ م ، ك : ــ و التحیة ، ق مثل موارد دیگر ، صلی . . .

۴ـ « مجالسة » در اصل ، ق مرفوع است ۵ـ م ، ك : کدامند

۶ـ م : فرمودکه ۷ـ ق ، م ، ك : ــ بن داود ۸ـ ق : علیهما السلام

۹ـ م : نشیند ۱۰ـ م : و فرومایگان تقصیر نکنند ۱۱ـ م : و تفقد احوال ارامل و ایتام ، ك : و نفقهٔ ایتام ۱۲ـ م ، ك : ــ روز

۱۳ـ م ، ك : + در

خود خواهند کرد ، امروز که می‌تواند در خلاص ذمّت خود کوشد .
ابوهریره رَضِیَ اللّهُ عنْهُ[۱] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که
یُؤْتَیٰ بِالْعَبْدِ یَوْمَ اَلْقِیامَةِ فَیَقُولُ اللّهُ تَعالَی[۲] : اسْتَطْعَمْتُكَ فِی
اَلدُّنْیا[۳] فَلَمْ تُطْعِمْنِی وَ اَسْتَكْسَیْتُكَ فَلَمْ تَكْسُنِی . فَیَقُولُ : كَیْفَ
ذَلِكَ یا رَبِّ ؟ فَیَقُولُ : فُلانٌ كانَ فِی جِوارِكَ جائِعاً[۴] وَ فُلانٌ عارِیاً[۵]
فَلَمْ تَعُدْ[۶] عَلَیْهِمْ مِنْ فَضْلِكَ ، فَوَعِزَّتِی[۷] وَ جَلالِی لَأَمْنَعَنَّكَ اَلْیَوْمَ
مِنْ فَضْلِی كَما مَنَعْتَهُمْ[۸] . فرمودکه بنده‌ای را[۹] حاضر کنند در قیامت[۱۰] ،
حضرت جبّاری خطاب کند که ای بندهٔ من در دنیا از تو نان و جامه
خواستم مرا طعام وجامه ندادی .گوید : الهی این چگونه است؟ گوید:
فلان کس در همسایگی تو گرسنه بود و فلانکس برهنه بود[۱۱] و تو
تعهّد و[۱۲] تفقّد[۱۳] حال ایشان نکردی ، بعزّت و جلال ما که امروز ترا
محروم گردانیم چنانکه ایشانرا محروم گردانیدی[۱۴] .
حق هفدهم[۱۵] آنکه راههای مسلمانرا[۱۶] || از خوف راه زنان و ۱۰۵

۱- ق، م: ــ رضی ... ۲- م : ــ تعالی ۳- م : ــ فی‌الدنیا
۴- اصل ، ق ، م : جائع ۵- اصل ، ق ، م : عار ۶- ظ : فلم یعد
(بصیغهٔ غایب) ، نك ، ص ۸۶ س ۹ ۷- م : فبعزتی ۸- م :
کما منعته ۹- م ، ك : بنده را ۱۰- م : روز قیامت
۱۱- م ، ك : ــ بود ۱۲- م : ــ تعهد و ۱۳- ق : ــ و تفقد
۱۴- م ، ك : محروم گذاشتی ۱۵- ق : هفدهم ۱۶- ك : ــ را

دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد وهرکه درراهی بایذا وتعدّی متعرّض مسلمانی گشته باشد[1] بنکال و عقوبت او را عبرت دیگران کند[2] ، و در ولایت هرجا که محلّ خوف وخطر[3] بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر محلّ عمارت نبود نگهبانان[4] باز دارد . و در آثارست که أَیُّمَا وَالٍ اهْتَمَّهُ[5] (؟) أَمْنُ طُرُقَاتِ الْمُسْلِمِینَ بِدَفْعِ[6] الرَّدَیٰ وَ رَفْعِ الْأَذَیٰ نَامَ وَ سَیْفُهُ یَسْتَغْفِرُ لَهُ ، وَ مَنْ لَمْ یَفْعَلْ لَعَنَهُ سَیْفُهُ . یعنی حاکم که[7] همّت بران دارد که راههاء مسلمانان[8] ایمن گرداند[9] از دزدی و بدی، او درخواب باشد و شمشیر او آمرزش میخواهد برای او . و[10] هرکه ازین مصلحت غافل باشد[11] و درین مهمّ تقصیر کند، شمشیر او یعنی امرسیاست که سرّحکومتست بروی لعنت کند. نقلست که عمر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[12] ابوذر را طلب کرد وگفت : ای اباذر چه میگویی درحق من و آنکه مردم مرا خلیفه میگویند[13] ؟ ابوذر[14] گفت: اگر[15] برّه‌گوسفندی[16]

۱- ك : متعرض مسلمانی شود ۲- م ، ك : گرداند
۳- م ، ك : ـ و خطر ۴- م ، ك : نگهبان ۵- م ، ك: همته ، ظ : اهمه یا اهمته (بتشدیدمیم درهردو کلمه) ۶- ق، م: یدفع ۷- ك: هرحاکمی که
۸- م : + را ۹- ك : ایمن دارد ۱۰- ك : ـ و
۱۱- م : غافل گردد ۱۲- ق ، م : ـ رضی ... ۱۳- م ، ك : میخوانند ۱۴- م : ابوذر را ، ك : + رض ۱۵- ك : ـ اگر
۱۶- ق ، ك : برۂ گوسفندی، در اصل نیز ظاهراً باضافه بوده و علامت اضافه محو شده ، م : بره یا گوسفندی

برکنار فرات ضایع شود و تو ازان غافل مانی[۱]، ترا خلیفه نتوان گفت .

حق هجدهم[۲] آنکه در ولایت هرجا که به پل و رباط حاجت بود[۳]، در عمارت آن خیر[۴] بقدر امکان بکوشد و اهمال روا ندارد . و[۵] در خبرست که مَنْ بَنَىٰ قَنْطَرَةً لِیُسَهِّلَ[۶] عُبُورَ ٱلْمُسْلِمِینَ ، سَهَّلَ اللّٰهُ جَوَازَهُ عَلَى ٱلصِّرَاطِ . یعنی هرکه پلی[۷] بنا کند بر راه[۸] تا مسلمانان بران[۹] آسان بگذرند[۱۰]، خدای تعالی جلّ جلاله[۱۱] آسان گرداند بر وی گذشتن بر صراط[۱۲].

حق نوزدهم آنکه درهر بقعه‌ای از بقعه‌های[۱۳] مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذّن آن را تعیین کند و اسباب[۱۴] معیشت ایشانرا مهیّا گرداند تا[۱۵] بفراغت مواظبت اوقات نماز توانند کرد[۱۶]، بجهت طلب قوت اقامت این امر برایشان متعذّر نشود که[۱۷] رسول ﷺ فرمود

۱ـ م ، ک : غافل باشی ۲ـ ق : هجددهم ، م ، ک : هژدهم
۳ـ م ، ک : برباط و پل حاجت باشد ۴ـ م : این خیرات ، ک : این خیر
۵ـ م ، ک : ـ و ۶ـ « لیسهل » در ق بتخفیف و از باب افعال و در اصل بفتح یاء مضارع و ها آمده ۷ـ ق : پل ۸ـ م : براه
۹ـ م : بر وی ۱۰ـ ک : بر راه مسلمانان که آسان بر وی بگذرند
۱۱ـ م ، ک : خدای عزوجل ۱۲ـ م ، ک : گذشتن صراط را
۱۳ـ م : در هر بقعه از بقاع ، ک : در هر بقعه از بقعه‌های
۱۴ـ ق : + و ۱۵ـ ک : که ۱۶ـ ق : تواند کرد ، ک : بتوانند کرد و ۱۷ـ م ، ک : ـ که

که مَنْ بَنَىٰ مَسْجِداً لِلّٰهِ[1]، بَنَى اللّٰهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ . يعنی هر که مسجدی برای خدای تعالی[2] بنا کند، خدای تعالی[3] در بهشت خانه‌ای او را[4] بنا کند.

حق بیستم آنك امر معروف و نهی منکر ترك نکند و نصیحت در دین[5] از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای مملکت خود را بطاعت[6] فرماید و از معاصی باز دارد[7] و از[8] مناهی بسیاست منع کند. رسول[9] عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَراً فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ . فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ . لَيْسَ وَرَاءَ ذٰلِكَ الْإِسْلَامُ[10] . فرمودکه هر که از شما منکری را[11] بیند که مخالفت[12] شریعت[13] باشد بایدکه آن را بدست دور کند یعنی بسیاست و[14] شمشیر، و این مرتبه بر حکام و ملوك واجبست. (پس اگر بدست منع نتواند کرد بزبان منع کند، و این مرتبه بر علما واجبست. پس اگر بزبان منع نتواند کرد بدل آنرا دشمن دارد، و این مرتبه بر ضعیفان عامّه[15] واجب

۱ـ م : لله مسجدا ۲ـ م : ــ تعالی ، ك : خدای عزوجل
۳ـ م ، ك : عزوجل ۴ـ م ، ك : خانه برای او ۵ـ م ، ك : و نصیحت دینی ۶ـ م ، ك : + حق ۷ـ م ، ك : ــ باز دارد
۸ـ م ، ك : ــ از ۹ـ ك : و رسول ۱۰ـ ق ، م ، ك : اسلام ، در اصل نیز ابتدا « اسلام » بوده و بعد بصورت متن اصلاح شده
۱۱ـ م ، ك : ــ را ۱۲ـ ق ، م ، ك : مخالف ۱۳ـ م : شرع
۱۴ـ م : ــ و ۱۵ـ ك : بر ضعیفان عامهٔ خلق

است.)[1] پس فرمودکه لَيْسَ وَرَاءَ ذٰلِكَ ٱلْإِسْلَامُ[2]. یعنی هرکه از منع
۱۰۶ کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد، آنکس ||
از مسلمانی هیچ نصیب ندارد. ابوهریره[3] رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ[4] روایت کرد
که رسول علیه السلام[5] فرمودکه اَلدِّينُ ٱلنَّصِيحَةُ - ثَلَاثَ مَرَّاتٍ - قِيلَ: لِمَنْ
يَا رَسُولَ ٱللّٰهِ ؟ قَالَ: لِلّٰهِ وَ[6] لِكِتَابِهِ وَ لِأَئِمَّةِ ٱلْمُسْلِمِينَ وَعَامَّتِهِمْ.
لام[7] بمعنیء علی است. یعنی[8] رسول علیه السلام سه بار فرمود که[9] دین
نصیحتست. گفتند: نصیحت برکه واجبست[10] ای رسول خدای؟ گفت:
اوّل بایدکه بجهت اطاعت حق باشد وبجهت فرمان برداری کتاب خدای
عزّوجلّ، اوّل برحاکمان و پادشاهان واجبست پس برعامّهٔ خلق[11].
و[12] در خبرست که مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ ٱللّٰهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحْفَظْهَا
بِنَصِيحَةٍ[13] إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ ٱلْجَنَّةِ. یعنی نیست هیچ بندهای که[14]
حق جلّ وعلا اورا بر رعیّتی[15] حاکم گرداند و[16] ایشانرا بطاعت حق
نفرماید و درمصالح معاش ایشان[17] نکوشد، الاّ که بوی بهشت نشنود.

۱- اصل، ق: ـ عبارت داخل پارانتز ۲- ق، م، ك: اسلام
۳- م: و ابوهریره ۴- ق، م: ـ رضی ... ۵- م: صلعم، ق نیز
مثل سایر موارد، صلّی ... ۶- ك: ـ لله و ۷- مراد لام «لمن»
است ۸- م: پس ۹- ك: گفت که ۱۰- م، ك: نصیحت واجب
برکیست ۱۱- نك: اواخر ورق۱۲۹ متن‌اصل ۱۲- م: ـ و ۱۳- ق:
«بنصیحة» از ق افتاده ۱۴- م: هیچ بنده که ۱۵- ك: برعیتی
۱۶- م: + او ۱۷- ق: و در نصایح ایشان، ك: و در مصالح ایشان

این همه[۱] حقوق رعیتی[۲] است که از اهل اسلام باشد[۳].

امّا رعیّت کفّار و اهل ذمّت را حکمی دیگرست و آن رعایت آن شرایط است که[۴] عمر (رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۵] بجهت)[۶] تقریر مجوس واهل کتاب درعهدنامهٔ خود ثبت کرده است واهل ذمّت را بدان شرایط امان داده است[۷]. بر[۸] حاکم و والی[۹] واجب است که اهل ذمّهٔ دیار خود را بران[۱۰] شرایط تکلیف کند[۱۱] و دماء واموال ایشان را بوفاء آن منوط گرداند و آن بیست شرط است :

شرط[۱۲] اوّل آنکه در ولایتی که متصرّف آن ولایت[۱۳] حاکمی مسلمان[۱۴] باشد ، دیر و بقعه[۱۵] و بتخانهٔ جدید بنا نکنند .

دوم آنکه ازین نوع عمارتهاء قدیم که ویران شود، تجدید نکنند.

سیوم آنك مسافران اهل[۱۶] اسلام را از نزول دیر و بتخانه منع نکنند .

چهارم آنکه هر مسلمان که[۱۷] در منازل ایشان نزول کند اگر

۱- م : و این جمله ، ك : و اینهمه ۲- ك : رعیت
۳- م : باشند ۴- ق : آن شرایطیست که ۵- ق : ــ رضی . . .
۶- عبارت داخل پارانتز دراصل محو شده ۷- م ، ك : ــ است
۸- م ، ك : و بر ۹- م ، ك : + هر ولایت ۱۰- م : بدان
۱۱- ك : کنند ۱۲- ك : ــ شرط ۱۳- م : ــ ولایت
۱۴- م ، ك : حاکم مسلمان ۱۵- م : و بیعه ۱۶- م : ــ اهل
۱۷- م ، ك : هرمسلمانی که ، ق : هرمسلمانان که

او را اتّفاق مکث بود، سه روز در ضیافت او تقصیر نکنند.

پنجم آنکه جاسوسی دیار اهل[1] اسلام نکنند و جاسوس را راه[2] ندهند.

ششم آنکه اگر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند، ایشانرا[3] منع نکنند.

هفتم آنك مسلمانان را حرمت دارند.

هشتم آنکه چون در مجلسی[4] نشسته باشند، چون مسلمانان حاضر شوند مجلس بایشان[5] گذارند.

نهم آنك در لباس بمسلمانان تشبّه نکنند[6].

دهم آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند[7].

یازدهم آنك بر[8] اسب بازین و لجام[9] سوار نشوند.

دوازدهم آنکه شمشیر و تیر برندارند.

سیزدهم[10] انگشتری[11] با نگین و مُهر در انگشت نکنند.

چهاردهم آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند.

۱- ق، م، ك: ــ اهل ۲- نسخه بدل اصل و م، ك: جای

۳- ق: ــ ایشانرا ۴- ق، م، ك: چون در مجلس ۵- ق، م: با ایشان ۶- م، ك: تشبه بمسلمانان نکنند ۷- م: دهم نامها بر یکدیگر ننهند ۸- م، ك: ــ بر ۹- م: لقام، ك: لگام

۱۰- ق، م، ك: + آنکه ۱۱- م، ك: انگشترین، ولی درق هم «انگشتری» خوانده می‌شود و هم «انگشترین»

پانزدهم آنك لباسهایی که[1] در رسم جاهلیّت داشته باشند[2]، ترك نکنند تا از مسلمانان ممیّز[3] باشند.

شانزدهم[4] رسوم و عادات مشرکانرا درمیان اهل اسلام ظاهر || نکنند[5]. ۱۰۷

هفدهم آنکه درهمسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند.

هجدهم[6] آنکه مردگانرا[7] بنزدیك[8] مقابر مسلمانان نبرند.

نوزدهم آنکه در عزاهای مردگان آواز بلند نکنند.

بیستم آنکه بندهٔ مسلمان[9] نخرند.

و در آخر عهد نامه نوشته[10] است که[11] فَإِنْ خَالَفُوا شَيْئاً مِمَّا شَرَطُوهُ فَلَا ذِمَّةَ لَهُمْ وَ قَدْ حَلَّ لِلْمُسْلِمِينَ مِنْهُمْ مَا يَحِلُّ مِنْ أَهْلِ الْمُعَانَدَةِ وَ الشِّقَاقِ[12]. یعنی اگر درچیزی ازین شرایط مخالفت کنند، ایشانرا امان نیست و خونها و مالهاء ایشان بر مسلمانان حلال است چنانك خون و مال کافران محارب. و السّلام[13].

۱- ق : لباسهای که ۲- م : داشتند ، ك : داشته‌اند
۳- م ، ك : متمیز ۴- م ، ك : + آنکه ۵- اصل : نکنند
۶- م ، ك : هژدهم ۷- م : + خود را ، ك : + خود
۸- ك : نزدیك ۹- ق ، ك : مسلمانان ۱۰- ك : — نوشته
۱۱- م : — که ۱۲- م : و الشقاوة ۱۳- م : — و السلام ، ك : + علی من اتبع الهدی

باب ششم

در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی ، و کیفیت سیاست روحـانی ، و اطلاع برصلاح و فساد مملکت جسمانی ، و مشابهت تصاریف ولایت حسی با مقادیر اسرار[1] خلافت نفسی

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى : هُوَ ٱلَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَآئِفَ فِی ٱلْأَرْضِ فَمَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَلَایَزِیدُ ٱلْکَافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّامَقْتاً .
حضرت صمدیّت جلّت قدرته[2] ازشأن متعالیهٔ خود خبرمیدهد[3] که اوست آن خداوندی که شما را هریك در مملکت بدن خود خلیفه گردانید و هرچه در اسباب مملکت مجازی[4] در عالم آفرید ، نمودار آن[5] در شهر[6] وجود شما مهیّا کرد . پس هرکه در کفران این نعمت کوشد و آفتاب دولت دین را[7] بگلیم ادبار و[8] جهل و غفلت بپوشد ، آخر وبال

۱ـ م : ــ اسرار ۲ـ م، ك: جلت عظمته ۳ـ م : می‌فرماید ازشأن متعالیه خود ۴ـ م : ــ مجازی ۵ـ ك : نموداری ازان ۶ـ م : ــ شهر ۷ـ م ، نسخه بدل ك : و آفتاب این دولت را ۸ـ م ، ك : ــ و

کفر[۱] او[۲] بدو[۳] بازگردد .

عَنِ[۴] ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۵] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : أَلاَ[۶] كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ . ابن عمر رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۷] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه هراینه شما[۸] ـ یعنی هریك از شما ـ حاکم و پادشاه شهر[۹] وجود خودید وهریك را از حقوق رعایاء مملکت وجود خود[۱۰] خواهند پرسید .

ای عزیز بدانکه وجودآدمی نسخهٔ آفرینش است و ازین جهت حکما آنرا عالم صغیر میخوانند[۱۱]. زیرا که حق جلّ وعلا هرچه[۱۲] از عرش تا ثری آفریده است ، نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است . بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان و زمین نگنجد[۱۳] ، در عرصهٔ دل انسانی[۱۴] گنجانید[۱۵] که مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَلاَسَمَائِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ النَّقِيِّ التَّقِيِّ[۱۶] . حق جلّ وعلا می‌فرمایدکه‌عظمت اسرار معیّت و معرفت ما در آسمان و زمین نگنجید[۱۷] و در دل پاك

۱- م : کفران ۲- ق : ـ او ۳- م : باو ۴- م، ك: و عن ۵- ق : ـ رضی ... ، م : رضی الله عنهما ۶- م : ـ الا
۷- ق : ـ رضی . . . ، م : رضی الله عنهما ۸- م : + همه
۹- م : ـ شهر ۱۰- م : ـ خود ۱۱- ق : عالم صغرا خوانند
۱۲- م ، ك : زیرا که هرچه حق جلا وعلا ۱۳- م : نگنجید
۱۴- ك : آدمی ۱۵- م : گنجید ، ك : گنجانیده ۱۶- م ، ك : التقی النقی ۱۷- ك : نگنجد

مؤمن پرهیزگار گنجید[۱] . پس مملکت وجود انسانی اگر چه بصورتِ ظاهر عالم صغیر است ، امّا ازجهت حقیقت و معنی جهان || کبیرست . ۱۰۸
وسعت عرصهٔ عالم انسانیِ کامل[۲] و جلالات اسرار تصاریف[۳] روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است درچنین مختصر شرح نتوان‌کرد ، امّا غرض ما درین باب شرح مضاهات[۴] سلطنت صوری و معنویست و دانستن آنکه چنانچه پادشاهی راندن هر[۵] شخصی در ولایتی[۶] محدودِ منقرضِ فانی بی‌تهیّهٔ اسباب و ارکان دولت از وزیر و نائب و دبیر و شحنه و جابی[۷] و برید و عاملی[۸] و مشرف و قاضی میسّر نمی‌شود ، همچنین خلافت راندن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت آن ابدی و باقیست بی‌این اسباب و اعوان ممکن نیست . و طالب سعادت ابدی[۹] را[۱۰] دانستن‌حقایق این‌جمله وکیفیّت صلاح وفساد هریك بضرورت واجبست . چه والی ولایت تانصح مصلحانرا از مکر مفسدان تمییز[۱۱] نکند، خطّهٔ ملك را ازآفات غوغا و فتن اعدا رعایت نتواندکرد . پس بجهت ایضاح این معنی[۱۲] بحقیقت هرصنف از اصناف قوای حیوانی و[۱۳] روحانی ـکه[۱۴] انصار و اعوان[۱۵] جوارح و اعضا ـکه

۱ـ ك : گنجد ۲ـ م : انسان کامل ۳ـ ك : ــ تصاریف
۴ـ ق : مضافات ۵ـ در ك باز از کلمه « هر » بخط نخستین است
۶ـ ك : ولایت ۷ـ م : ــ و جابی ۸ـ ق ، م ، ك : و عامل
۹ـ م : ــ ابدی ۱۰ـ م : + از ۱۱ـ ك : تمیز (بتشدید یاء)
۱۲ـ م ، ك : این معانی ۱۳ـ م : ــ حیوانی و ۱۴ـ ك : + از
۱۵ـ م ، ك : + و

سدنهٔ رعایا و خلیفهٔ روح[۱] انسانی‌اند، بحسب مقتضاء وقت[۲] اشارتی کرده خواهد شد إِنْ شَاءَ اللّٰهُ العزیز[۳].

ای عزیز - وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِدَرْكِ ٱلْأَسْرَارِ وَ أَلْحَقَنَا وَ إِيَّاكَ بِالصَّالِحِينَ ٱلْعَارِفِينَ ٱلْأَخْيَارِ - بدانك[۴] حق جلّ وعلا لطیفهٔ روح انسانی را، که سرّی از اسرار ربّانیست، درخطّهٔ مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این مملکت موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود بر زُعْمِ[۵] آن‌کسانی‌که او را متحیّز میخوانند یا خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرّفات احکام او بقول آنکسانی که[۶] او را غیر متحیّز می‌دانند[۷]. و دران محلّ اختلافست و اظهر از جهت تنبیه شرعی آنست که آن[۸] محلّ دلست و لفظ نبوی شاهد این معنیست‌که إِنَّ اللّٰهَ لَايَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَ لَا إِلَى[۹] أَعْمَالِكُمْ وَ لٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ . فرمود که بدرستی که حق جلّ وعلا بصورتها وکارهاء شما نظر نمی‌کند ولی بدلها ونیّتهای شمانظرمیکند[۱۰]. زیرا مستخلف را پیوسته[۱۱] نظر بر محلّ تصرّفات خلیفهٔ خود باشد.

۱- م، ك: که سدنه و رعایای (ك: + خلیفهٔ) روح

۲- م: - بحسب ... ۳- ك: الله تعالی ۴- م: + چون، ك: + کچون ۵- م: برغم، ك: بر رغم ۶- م، ك: آنکس که

۷- م، ك: میداند، ق: که او را متحیز نمیدانند ۸- م: - آن

۹- ق: - لا الی ۱۰- ك: ونیتها نظرمی‌کند ۱۱- ك: - پیوسته

واینجا[۱] مراد ازدل نه آن گوشت پاره‌ایست[۲] که درپهلوی چپ بود، چه آن جملهٔ حیوانات[۳] را هست، بلکه مراد ازدل لطیفه‌ایست که آن لطیفه[۴] جامع اسرار ملك وملكوتست وحامل اخبار[۵] غیب وشهادتست[۶] و این گوشت ـ پاره محل تصرّف و تدبیر آن لطیفه || است . و این لطیفه از ازدواج ۱۰۹
نفس و روح ناطقه متولّد شده است[۷] و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر نفس مشابهتیست[۸] و بجهت مجانست اصلی با پدر روح مؤانستی. چون توجّه بجهت روح قدسی کند نسمات انوار روحانی و نفحات[۹] اسرار ربّانی حقیقت او را منوّر و معطّر گرداند و احکام و تصرّفات روحانی را بر وجه صواب قبول کند و آثار آن معانی برصفحات جوارح واعضا بظهور پیوندد ومجموع اعمال عمّال مملکت جسم بصلاح آید ، وچون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات هوای نفسانی آیینهٔ استعداد[۱۰] او را مُظْلِم و تیره گرداند تا بسبب حُجُبِ تغییر و تدنیس صفای قابلیّت ازو[۱۱] زایل شود و از استفاضهٔ انوار روحانی محروم ماند و تصرّفات سرّی و روحی را برعکس تصوّر کند و اثر اعوجاج آن بر رعایاء بدن ظاهر شود و جمیع عمّال جوارح و اعضا بدان سبب بفساد آیند، چنانك[۱۲] رسول ﷺ فرمود که إِنَّ فِي ٱلْجَسَدِ

۱ـ ق : و ازینجا
۲ـ م :گوشت پاره است ۳ـ م ، ك : جمله حیوانات (بفك اضافه)
۴ـ ق : ــ آن لطیفه ، م : ــ ایست که ... ۵ـ م : و جامع اسرار
۶ و ۷ و ۸ـ م : ــ است ۹ـ اصل، ق: نفخات ۱۰ـ م : استعدادات
۱۱ـ م : از وی ۱۲ـ م : ــ چنانك ، م : و آنکه

لَمُضْغَةً[1] إذَا صَلُحَتْ صَلُحَ بِهَا[2] سَائِرُ ٱلْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا[3] سَائِرُ ٱلْجَسَدِ أَلَا وَ هِيَ ٱلْقَلْبُ اشارت بدان[4] معنی است. فرمود[5] که بدرستی که در[6] تن گوشت پاره‌ایست[7] که هرگاه[8] آن[9] بصلاح آید همه تن بصلاح آید وهرگاه‌که آن[10] بفساد آید مجموع تن[11] بفساد آید وآن دلست.

و چون مملکت[12] پادشاه[13] بی‌رای صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد و حاکم را در پادشاهی[14] از وزیر مدبّر[15] چاره نبود[16]، همچنین خلیفهٔ روح را درمملکت بدن وزیریست که آنرا عقل خوانند[17] و ملکه[18] گویند[19] و او مصلح[20] اسباب دولت ابدی و مدبّر امور[21] نعیم[22] سرمدیست و حق جلّ وعلا بر اعلا منازل[23] مملکت بدن بجهت قراو این وزیر[24] روشن‌رای قصری بناکرده است که آنرا دماغ خوانند. وچون اقسام موجودات عالم شهادی حسّی[25] پنج قسم است: مُبْصَرات

۱ـ در اصل، ق «مضغة» مرفوع است ۲ و ۳ـ ك: ـ بها

۴ـ م، ك: بدين ۵ـ ق: + صلی ... ۶ـ ك: ـ بدرستی که در

۷ـ م: گوشت پاره است ۸ـ ق، م، ك: + که ۹ـ م: ـ آن

۱۰ـ م: ـ آن ۱۱ـ م: همه تن ۱۲ـ م: + و

۱۳ـ ك: و چون هیچ مملکت ۱۴ـ ك: + راندن ۱۵ـ م: وزیری مدبر ۱۶ـ ك: چاره نیست ۱۷ـ م، ك: گویند ۱۸ـ «ملکه» در اصل بعنوان کلمهٔ ساقط مقابل سطر و با علامت «ط» نوشته شده

۱۹ـ م، ك: ـ و ملکه گویند ۲۰ـ م، ك: محصل

۲۱ـ م، ك: ـ امور ۲۲ـ ق: نعم ۲۳ـ ك: بر اعلای منازل

۲۴ـ ك: + کاه، ظ: وزیر آگاه ۲۵ـ م: ـ حسی

ومسموعات ومشمومات ومذوقات وملموسات ، و ازعرش تا ثری هرچه هست ازین پنج قسم بیرون نیست ، پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کردکه درقصردماغ پنج منظرمهیّا گرداند (و)[۱] وزیرعقل ازهرمنظری ازین مناظر بر[۲] اسرار ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه[۳] استشراف کند و بر اخبار جمله ولایات واقف گردد . چنانك[۴] ملوك و سلاطین صوری را بر هرولایتی مشرفی خاص باشدکه اموال آن ولایت جبایت[۵] میکنند[۶] و بخزانهٔ خاص میرساند ، همچنین حضرت خلافتِ روح قدسی را پنج مشرف خاصندکه هرمشرفی را بر ولایتی از ولایات عالم حسّی موکّل گردانیده[۷] || و حلّ و عقد آن عالم[۸] را بدو مفوّض داشته و هر ولایتی ۱۱۰
ازین ولایات پنجگانه عالمی[۹] نامتناهیست که غرایب وعجایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست . پس بحقیقت هر مشرفی ازین مشرفان پادشاه[۱۰] عالم بی‌نهایتست وحسّ مشترك را ،که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکنست ، برین[۱۱] پنج[۱۲] مشرف حاکم گردانیده است[۱۳] تا اخبار و اموال[۱۴] مجموع این عالمها را بحضرت او میرساند[۱۵] و آنرا ازیشان

۱- م ، ك : تا ۲- م : ــ بر ۳- رسم‌الخط اصل تثبیت شد
۴- م ، ك : و چنانکه ۵- ك : صیانت ۶- م : که اموال آن ولایت را خیانت نکنند ۷- م : + است ۸- ك : ــ عالم ۹- م ، ك : عالم ۱۰- ك : + را ۱۱- ك : بدین ۱۲- ك : + حس ، از کلمهٔ « حس » باز در ك بخط دیگر است ۱۳- م : ــ است
۱۴- ك : تا احوال ۱۵- ك : میرسانند

قبض میکند و در خزانه خیال که در مرتبهٔ دوم دماغ است مخزون میگرداند[۱]. و قوّت حافظه ـ که در منزل سیم از دهلیز دماغ متوطّن است ـ امین حضرت است که آنچه در خزانهٔ خیال مخزونست بقوّت حفظ از آفت زوال و نسیان محافظه میکند. و قوّت ذاکره ـ که[۲] نازل منزل چهارم است ـ حاجب[۳] دیوان وزیر عقلست که آنچه درضبط حافظه ثبت یافته است برحضرت وزیر عقل عرضه میکند. و وزیر عقل قاضی عدل را میفرماید تا[۴] آن جمله را بقوّت تسدید و تأیید[۵] درمیزان ذَکا و هُدَی[۶] می‌نهد و بکمال فطنت نقود حق را از زَیْف باطل افعال[۷] تمییز میکند و صفای اموال[۸] مقبوله[۹] را از کدورت[۱۰] افعال مردوده جدا می‌گرداند و خلاصهٔ آن معانی[۱۱] برطبق اخلاص نهاده بر حضرت خلافت عرضه[۱۲] میکند. پس روح بزرگوارآن هدایای اعمال را بجناب حضرت صمدیّت وسیلهٔ قربت[۱۳] می‌سازد. و چون در محلّ قبول ثبت شود، خازنان خزانهٔ غیب ـ که حاجبان[۱۴] اعمال‌اند ـ آن تحفهٔ مقبول[۱۵]

۱- ك : میگردانند ۲- م : ــ که ۳- ق : حاجبان ، م : صاحب ۴- م : ــ تا ۵- ك : تسدیل (حرف اول‌وچهارم فاقد نقطه) است بدو تائید ۶- م : در میزان دهی و زنکی (ناسخ نون را درکلمه اخیر بعداً الحاق‌کرده) ، ظ : در میزان دها و ذکی ۷- م ، ك : ــ افعال
۸- م : + اعمال ۹- ك : مقبول ۱۰- ق ، م ، ك : کدورات
۱۱- م : + را ، ك : آن معنی را ۱۲- ق: عرض ۱۳- ك : قرب
۱۴- م ، ك : جابیان ۱۵- ك : مقبوله

را قبض کنند و در خزانه علم قدیم که غیب مجهولست ودیعت نهند تا در روز لَایَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ سبب نجات ونجاح وسرمایهٔ فوز و فلاح عامل گردد .

ای عزیز هر عملی[۱] از اعمال صالحه که از بنده صادر میشود از بدو فطرت[۲] ظهور تا حد وصول بمحل قبول برده عالم از عوالم غیب وشهادت گذر میکند و در[۳] عبور هرعالمی ازین عالمها درتصرّف سلطنت ملکی از ملائکه مقرّب که حاکم و پادشاه آن عالمست درمی‌آید و بهاحکام تصرّفات آن عالم مُنْصَبِغ میگردد و ازآثار[۴] آن احکام صفتی کسب میکند و بحسب آن صفت[۵] خلعت اسمی از اسما[۶] می‌یابد . و[۷] شرح بعضی[۸] ازین معانی بر سبیل ایجاز آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواسّ خمسه آید[۹] چون قوای[۱۰] سامعه و باصره و ذایقه و شامّه ولامسه ـکه[۱۱] آنرا متفرّقات خوانند زیراکه این‌قوای پنجگانه هریك مدرك اخبار عالم خود[۱۲] اند و هیچ کدام کار دیگری[۱۳] نتوانند[۱۴] چه نزد اهل تحقیق هر یك ازین قوی ملکیست از ملکوت سفلی و خاصیت ملائکه آنست که هر یکی را بجهت کاری که[۱۵] آفریده‌اند[۱۶]

۱- ق : هر عمل ۲- م ، ك : ــ فطرت ۳- ك : و از
۴- م : + صفت ۵- م : ــ صفت ۶- م : از اسامی
۷- ك : ــ و ۸- ك : بعض ۹- ك : خمسه‌اند ۱۰- م : قوت
۱۱- م : ــ که ۱۲- ق : ــ خود ۱۳- ق : کاری دیگری
۱۴- م : نتوانندکرد ، ك : نتواندکرد ۱۵- م ، ك : ــ که
۱۶- ك : آفریده است

۱۱۱ غیر آن نتوانند کرد و ندانند[1] مثلا[2] چنانك چشم کار گوش نتواند || کرد گوش[3] هم کار چشم نتواند کرد تنبیه[4] ربّانی که وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین معنیست ـ و چون موکّلان حواس° از اعمال جبایت[5] خود فارغ گشتند و آن بر حسّ مشترك که مشرف ایشان است رسانیدند ، درین عالم آنرا محسوسات خوانند . و او را[6] حسّ مشترك ازان جهت گویند که در ادراك اعمال[7] پنج حواس شریکست . و چون از فیض[8] حسّ مشترك درخزانهٔ خیال مخزون گشت[9] ، متخیّلات گویند . و این هر دو ملك از ملکوت برزخاند[10] که آن[11] عالم واسطه است میان غیب وشهادت . پس چون قوّت حافظه این اعمال را که درخزانهٔ خیالست ضبط گرداند[12] ، محفوظات خوانند . و چون قوّت ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل رفع گرداند[13] ، آنرا مذکورات گویند[14] . و چون در قبض وزیر عقل قرار یافت ، آنرا معقولات نامند . و چون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا گرداند[15] ، آنرا زاکیات خوانند[16] . و این چهار ملك از ملکوت علوی‌اند . پس چون[17] آن اعمال زاکیه[18]

۱ـ م : و غیر آن نتوانند و ندانند ، ك : و غیر آن ندانند و نتوانند

۲ـ م : مثال آن ۳- ك : وگوش ۴- م ، ك : و تنبیه

۵- م : خاصه ۶- م : و آنرا ۷ـ م : ــ اعمال ۸- **اصل :** فیض ، م: قبض

۹- م، ك: + آنرا ۱۰- م: ــ اند ۱۱ـ م: این

۱۲- ك: کرد ، م ، ك : + آنرا ۱۳ـ م : رفع کرد ، ك : رفع کند

۱۴ـ م : خوانند ۱۵- م ، ك : جدا کرد ۱۶ـ ك : نامند

۱۷- ك : ــ چون ۱۸- م : پس آن اعمال زاکیه چون

از دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفهٔ روح قدسی[۱] رسد[۲]، آنرا روحانیّات گویند[۳]. پس درمحل ّعرض عبودیّت ملائکهٔ کرام ـ که حاجبان حضرت صمدیّت‌اند ـ قبض گردند[۴]، آنرا ملکوتیّات گویند. وچون درخزانهٔ غیب احدیّت مخزون گشت، آنرا اسرار نامند[۵] ذَلِكَ تَقْدِيرُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْعَلِيمِ. و این ترقّی در اعمالی[۶] بود که میان بنده و حق باشد و در وی حق غیری نباشد[۷].

امّا اعمالی که بحقوق عباد متعلّق باشد هرچه بمظلمهٔ غیری مشوب باشد[۸] اگرچه همه[۹] کلمه‌ای یا خطره‌ای[۱۰] بود[۱۱]، آن اعمال را[۱۲] درخزانهٔ خیال ـ که فلك اثیرست ـ محبوس گردانند وابواب‌ملکوت بر وی بسته‌گردد[۱۳] وراه ترقّی‌نیابد چنانکه حضرت صمدیّت جلّ جلاله[۱۴] میفرماید که لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ ٱلسَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ ٱلْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلْخِيَاطِ. این[۱۵] حکم اعمال است.

امّا علوم را حکمی دیگرست[۱۶] چه علم ازسه حال خالی نباشد

۱ـ م: روح قدس ۲ـ م، ك: رسید ۳ـ م: خوانند
۴ـ م: قبض کرد، ك: قبض کردن ۵ـ م، ك: خوانند
۶ـ م، ك: در اعمال ۷ـ م، ك: نبود ۸ـ ك: آمیخته باشد
۹ـ ك: ـ همه ۱۰ـ ك: قطره‌ای، م: کلمه یا خطره‌ای
۱۱ـ م: باشد ۱۲ـ م، ك: آن عمل را ۱۳ـ م: مسدودگردد
۱۴ـ م، ك: چنانکه حق جل وعلا ۱۵ـ ك: و این
۱۶ـ ق، م، ك: حکم دیگرست

یا متعلّق آن معلومات عالم سفلی باشد[۱]، یا لطایف[۲] ملکوتی، یاحقایق ذات و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی می‌شود[۳]. علوم متفرّقات عالم حسّی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هرعلمی بمعلوم خود مقیّد است و ترقّی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی درمنازل علوی بمرتبهٔ حقیقت معلوم آن منتهی میگردد[۴] الاّ علمْ باللّهِ که هیچ مرتبه از مراتب علویّات وسفلیّات مانع عروج آن نتواند شد وصعود آن جز بجناب حضرت کبریایی منتهی نگردد. زیرا که مجموع علوم کلیّات و جزئیّات عالم ملکی و ملکوتی از شایبهٔ حدوث و امکان خالی نیست و جز علمِ مقدّس از شوایب نقایص[۵]، بجناب قدّوسی واصل نگردد. و چون هر عالم[۶] بمرتبهٔ علم[۷] || خود ١١٢
مقیّدست، پس علم اسرار ذات و صفات حضرت[۸] که از شوایب حدثان منزّه و (از)[۹] نقایص امکان مقدّس است هراینه آن عالم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف گرداند و از ذلّ درکات تقیید[۱۰] باوج عزّ[۱۱] درجات اطلاق رساند که وَ مَا[۱۲] یَسْتَوِی ٱلْأَعْمَیٰ وَٱلْبَصِیرُ وَلَا ٱلظُّلُمَاتُ وَلَا ٱلنُّورُ وَلَا ٱلظِّلُّ وَلَا ٱلْحَرُورُ. قُلْ هَلْ یَسْتَوِی ٱلَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ

۱- م: بود ۲- ق: لطایفی ۳- م، ك: منتهی شود
۴- م، ك: منتهی‌گردد ۵- ك: نفایظ (؟) ۶- ق: هر عالمی
۷- متن ق: بمرتبهٔ علوم ۸- م، ك: + صمدیت
۹- اصل، ق، ك: ــ از ۱۰- م: تقید ۱۱- م: ــ عز
۱۲- در ق، م، ك: بجای «و ما» «لا» آمده

اَلَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَکَّرُ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ . و ازینجا بودکه یحیی بن معاذ[۱] رازی[۲] فرمودکه إِنَّ لِلتَّوْحِیدِ نُوراً کَمَا أَنَّ لِلشِّرْكِ نَاراً وَ إِنَّ نُورَ التَّوْحِیدِ أَحْرَقُ[۳] لِلسَّیِّئَاتِ مِنْ نَارِ[۴] اَلشِّرْكِ لِلْحَسَنَاتِ. فرمود[۵] بدرستی‌که توحید را نوریست چنانك شرك را آتشی است ونور توحید نقایص[۶] موحّد را سبکتر می‌سوزد از آتش شركْ محامد مشرك را .
وبحقیقت مقصود از ایجاد خلیفهٔ روح انسانی‌تحصیل این علمست ومراد ازآفرینش‌آدمی اکتساب این سعادتست[۷]که وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ .

و در تورات آمده است[۸] : یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ اَلْأَشْیَاءَ لَكَ وَ خَلَقْتُكَ لِی فَلاَتَهْتِكْ[۹] مَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِی[۱۰] فِیمَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِكَ. میفرماید که ای فرزند آدم ما همه عالم را برای نزل تو[۱۱] آفریدیم و همهٔ اشیا[۱۲] را بجهت نثار راه تو مهیّا ساخته‌ایم و[۱۳] وجود ترا خاص بجهت خود آفریده‌ایم تا عرش و فرش و هرچه دروست[۱۴] خادم تو باشند[۱۵] و تو خلاصه[۱۶] ملازم درگاه ما باشی و در دولت‌خانهٔ محبّت

۱ـ ق : یحیی معاذ ۲- م : + قدس سره ، ك : + قدس الله سره
۳ـ ق : اخف حرقا ۴- ق : ــ نار ۵- م ، ك : + که
۶ـ م : نقایض ۷- م : ــ است ۸ـ م : + که ۹- م : فلاتنهك
۱۰- م : لاجلی ۱۱- ك : از برای تو ۱۲ـ ق ، ك : و همه اشیا (بغلط اضافه) ۱۳ـ ك : ــ و ۱۴ـ ك : درویست ، م : + تا
۱۵- ك : باشد ۱۶ـ ق ، م ، ك : خاصه

ما زنی و در اکتساب خلعت معرفت حضرت ماکوشی. پس ترا[۱] ما بجهت حضرت خاص خود آفریده‌ایم در طلب آنچه طفیل تو گردانیده‌ایم صرف مکن و جوهر عمرشریف را[۲] در تحصیل بضاعت مزجات فانی ضایع مگردان و منصب اهلیّت مقدّس خود را از ظلمت غبار غیریّت[۳] صیانت‌کن و دامن همّت روح مطّهر راکه خلیفهٔ ممالك عالم ملکوتست به نتْن جیفهٔ مزبلهٔ دنیامیالای وآیینهٔ دل را بظلمات هوا تاریك مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهدهٔ جمال حضرت ما[۴] محروم مگردان و بافسوس و افسانهٔ[۵] نفس مکّار[۶] فریفته مشو و مکر دوستیء دشمنان ما[۷] بر میان جان مبند و در مهاوی تیه غفلت سرگشته مباش و از ظهور سطوات آتش حرمان بیندیش .

از کَعْب الأحْبار[۸] روایتست‌که إنَّ اللّهَ تَعَالَیٰ ذَکَرَ فِی التَّوْرَاةِ يَا ابْنَ آدَمَ إنْ رَضِيتَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ أَرَحْتُ قَلْبَكَ وَ بَدَنَكَ وَ أَنْتَ مَحْمُودٌ عِنْدِي وَإِنْ لَمْ تَرْضَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ سَلَّطْتُ[۹] عَلَيْكَ اَلدُّنْيَا حَتَّىٰ تَرْكُضَ[۱۰] فِيهَا رَكْضَ اَلْوَحْشِ فِي الْبَرِّيَّةِ ثُمَّ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَاتَنَالُ
۱۱۳ مِنْهَا إلَّا مَا قَدَّرْتُ[۱۱] || لَكَ وَ أَنْتَ مَذْمُومٌ عِنْدِي . یعنی حق جلّ وعلا

۱ـ م : پس برانچه ، ك : پس تو انچه ۲ـ م ، ك : و جوهر شریف عمر را ۳ـ م ، ك : غیرت ۴ـ ك : ـ ما ۵ـ م : و بافسوس و بافسانهٔ ۶ـ ك : نفس لعن مکاره ۷ـ ك : + حق
۸ـ اصل ، ق ، ك : کعب الاخبار ۹ـ ك : سلط ۱۰ـ « ترکض » در اصل ، ق بفتح کاف آمد ۱۱ـ « قدرت » در اصل ، م ، ك بتخفیف آمده

درتورات میفرمایدکه ای فرزند آدم اگرراضی شدی بآنچه[۱] ما قسمت توکردیم[۲]، ما ابواب رحمت و[۳]رَوْح وراحت بر دل و چشم تو بگشاییم و ترا ازمقبولان حضرت خودگردانیم و اگر بمقسوم ما خرسند نباشی[۴]، حوادث روزگار[۵] بر تو گماریم تا از خوف[۶] صولت صواعق فقد[۷] (و)[۸] الم آتش حرص در مجاری[۹] مکاید دنیا می‌طبی[۱۰] چنانك وحوش در بیابانها و[۱۱] داغ ندامت[۱۲] وخسران[۱۳] و رقم شقاوت وحرمان[۱۴] بر ناصیهٔ روزگار تو کشیم[۱۵]. پس فرمودکه بعزّت و جلال ما که با این[۱۶] همه کوشش[۱۷] ازحظوظ دنیوی نخواهی یافت مگرآنچه ما مقدّرکرده‌ایم. زیراکه عالم اجسام ظلّ عالم ارواحست ومحبوبات حسّی ظلال محبوبات عقلی‌اند که[۱۸] بواسطهٔ عکوس تجلّی وجودی بر بساط‌کون بحرکت اغرا تحریك عزایم اعیان میکنند چنانك خطاب ربّانی سیّد انبیا را[۱۹] ازان خبر می‌دهدکه **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوْشَآءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا**[۲۰].

۱- م، ك: بدانچه ۲- ك: قسمت‌کرده‌ایم ۳- م، ك: ــ رحمت و ۴- م، ك: نیستی ۵- م، ك: + را ۶- م: تا از فوق ۷- م: فقر ۸- اصل، ق: ــ و ۹- ك: و مجاری
۱۰- ق: دنیا که میطلبی ۱۱- ق: ــ و ۱۲- م: مذمت، ك: ذمت ۱۳- م: و حرمان ۱۴- م: و خسران ۱۵- م: کشم
۱۶- ك: آن ۱۷- م، ك: + و شقاوت ۱۸- م: زیرا که عالم اجسام ظلال مطلوبات حسی‌اندکه ۱۹- ك: بر سید انبیا
۲۰- م: ــ ولوشاء ...

فرمود که نمی‌بینی ای محمّد پروردگار خود را که[۱] چگونه ظلال[۲] مراتب اکوان را بر بساط عرصهٔ[۳] عالم امکان[۴] بگسترانید و رشاش امطار وجودی را[۵] بر اراضی قابلیّات و استعدادات بارانید و مطالب ومدارج معقول و محسوس را محرّك دواعی نفوس[۶] گردانید و اگر خواستی همه را درخزانهٔ غیب ساکن‌گردانیدی[۷] و درکتم عدم بقدرت[۸] مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادات[۹] در منازل مراتب عوالم غیب وشهادت دایم در سیر و سلوك باشند **مَاشَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يشا لَمْ يَكُنْ**.

و چون معلوم شدکه امور شهادی ظلال حقایق غیبی‌اند، بدانك خاصیت ظلّ آنست‌که چون بر اثرآن روان شوی هرچند سعی بیش[۱۰] کنی ازان زیادت از مقدار قدم در زیر قدم نتوانی آورد[۱۱] و چون روی ازان بگردانی چندانکه ازان دوری جویی همان مقدار ازو درزیرقدم حاصل بود وآنکه در احادیث[۱۲] قدسی وارد گشته است[۱۳] که[۱۴] **يَا دُنْيَا اَخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي وَ اَتْعِبِي مَنْ خَدَمَكَ** اشارت بدین معنیست که[۱۵]

۱ـ ك : ــ که ۲ـ اصل : طلال (به طاء بی‌نقطه) ، ق : ضلال

۳ـ ق : ــ عرصهٔ ۴ـ م : ــ امکان ۵ـ م ، ك : ــ را

۶ـ ق : دواعی نفسانی ۷ـ ك : ساکن‌کردی ۸ـ م : ــ بقدرت

۹ـ ق ، م ، ك : ارادت ۱۰ـ م : بیشتر ۱۱ـ ك : نتوان آورد

۱۲ـ ك : در حدیث ۱۳ـ م : ــ است ۱۴ـ ك : ــ که

۱۵ـ م ، ك : ــ که

حق جلّ وعلا بدنیا خطاب میکند[1] که ای دنیا هر که خدمت درگاه ما کند[2] تو خادم او باش وهرکه خدمت تو کند پیوسته او را رنجه دار[3].

ای عزیز بدانکه جوهر جودِ مفتاح خزانهٔ[4] وجودست و هرچه در عرصهٔ وجود خلعت هستی یافت و می‌یابد[5] از آثار فیض[6] سلطنت جودست وَلَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ ما زَکی مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً. یعنی اگرنه فیض تموّج بحارکرم ما بودی هیچکس ازشما خلعت وجود نیافتی و || اگرنه در عرصهٔ وجود تجدّد رشحات جود ما[7] دستگیرشما گشتی هیچکس بشرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی. و چون مرتبهٔ خلافت وسلطنت[8] ظلّ حضرت[9] پروردگاریست، پس این خلعت[10] خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود. ۱۱۴

چون[11] این مقدّمه معلوم شد[12]، بدانك خلفا و سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشند چه پادشاه و حاکم یا بخیل بود در حق نفس خود و[13] درحق رعیّت، یا سخی بود بهردوطرف، یا بخیل بود درحق رعیّت و سخی بوددرحق نفس[14] خود، یا سخی[15] درحق رعیّت و بخیل درحق نفس خود[16].

۱ـ م : خطاب کرد ۲ـ ك : میکند ۳ـ ك : رنجه داری
۴ـ ك : خزاین ۵ـ م، ك : + همه ۶ـ م : + رحمت
۷ـ م : ـ ما ۸ـ م : ـ و سلطنت ۹ـ م : ظل مرتبه
۱۰ـ م، ك : صفت ۱۱ـ م، ك : و چون ۱۲ـ م : معلوم کردی
۱۳ـ م، ك : + بخیل ۱۴ـ م : ـ نفس ۱۵ـ م : + بود
۱۶ـ ك : از چهار حال خالی نباشد چه پادشاه وحه‌کم یا بخیل بود در حق نفس خود ما وبخیل بود درحق رعیت یا سخی‌بود درحق نفس خود یا سخی درحق رعیت

و افضل خلفا و ملوك آنست که آثار سخا و احسان او طرفین را[1] شامل بود[2] و اخس[3] و ارذل سلاطین آنك[3] برعکس این معنی بود[4] چنانك در حدیث ربانی واردست که إنّ اللّهَ تَعَالَی یَقُولُ إنّی جَوَادٌ کَرِیمٌ و[5] لَا یُجَاوِرُنِی لَئِیمٌ. میفرماید که صفت خداوندی ما[6] کرم و احسانست پس هرکه ذیل همت خود را بلوث بخل و خست آلوده گرداند فر همای لطف حضرت ما هرگز[7] نه‌بیند و درسایهٔ حمای[8] رحمت ما ننشیند. همچنین روح قدسی که خلیفهٔ عالم معنویست ازین چهار حال خالی نیست. علم[9] وعمل[10] که دو[11] مقام جمع وتفرقه است[12] جود واحسانست[13]. چه زینت ظاهر او عملست و صفای[14] سیرت باطن[15] او علم. و رعیت ممالك این‌خلیفه همچون رعیت مملکت[16] صوری دوقسم است: بادی[17]، وحاضر[18]. و بادی این مملکت دو قسم است: منفصل، ومتصل. بادی منفصل عالم شهادت خارجی[19] است وبادی متصل عالم جسم اوکه تصرف او بی‌واسطه[20] در وی جاریست و بواسطهٔ او در عالم شهادت که بادیهٔ

۱ـ ك: هر دو طرف را ۲ـ ك: ــ بود ۳ـ ك: آنست که

۴ـ م: باشد، ك: باشند ۵ـ م: ــ و ۶ـ م: ــ ما

۷ـ م، ك: ــ هرگز ۸ـ ك: حمایت ۹ـ م: و علم

۱۰ـ ك: و عمل و علم ۱۱ـ م، ك: در ۱۲ـ م: آمده است

۱۳ـ م، ك: جود و احسان این خلیفه است ۱۴ـ م: ــ صفای

۱۵ـ ق: ــ باطن، ولی در بالای کلمه قبلی (سیرت) علامت افتادگی هست

۱۶ـ م، ك: ملوك ۱۷ـ ك: + غایب ۱۸ـ م: و حاضری

۱۹ـ ك: خارج ۲۰ـ ق: بواسطه

منفصل اوست[۱]، تصرّف میکند. گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن می‌راند و[۲] گاه آیات اسرار الهی[۳] برصفحات الواح آفاق میخواند و در مقام جمع هر دو را آیینهٔ جمال مطلق[۴] میداند که سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی ٱلْآفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ و چون نظر بلندتر میکند خود را از قید ملاحظهٔ خود وغیر میرهاند و حق را[۵] بحق میداند[۶]. نظم[۷]:

تو مرا مونس روان بودی
لیک از چشم من نهان بودی
از تو می‌یافتم خبر بگمان
چون شدم بیخبر عیان بودی
جانم اندر جهان ترا می‌جست
تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم
ورنه با من تو در میان بودی

و رعیّت حاضر هم بردوقسمست: قوای روحانی چون عقل وفهم وحفظ و ذکر و عدل و رشد و حزم و حیا و صدق و وفا، و قوای نفسانی‌چون[۸]

۱- ك : که بادی متصل است　۲- م : ــ و　۳- ك : + را
۴- ك : ــ مطلق　۵- م : ــ را　۶- م ، ك : + و میکوید
۷- ك : ــ نظم ، م : شعر　۸- م : ــ چون

۱۱۵ جهل و بلادت و نسیان و غفلت و جور و حمق و کَسَل و وقاحت ‖ و کذب وخیانت، واهل این‌قوی اصحاب الشمال‌اند . واهل قوای روحانی دو قسم‌اند : اصحاب یمین[۱] ، و سابقان . اصحاب یمین ارباب مناصب و[۲] مقامات‌اند[۳] ، و سابقان مجذوبان خواطف محبّت و مسلوبان هواتف غیرت‌اند که کشتی وجود ایشان در دریای قدم غرق[۴] گشته است و از ننگ ادبار حدوث رَسته[۵] ، در سیر الی اللّه قدم عزم برسر ما سوی اللّه[۶] زده ، دست همّت بجناب کبریا رسانیده ، چشم غیرت از رؤیت اغیار بردوخته، رخت هستیء موهوم بآتش فنا سوخته، بروجوه[۷] اوراق وجود جز نام دوست نخوانده[۸]، و[۹] درعرصهٔ شهود راه جز بکوی[۱۰] دوست ندانده[۱۱]. لاجرم دست غیرت دیده‌های عمیان عامّه[۱۲] از ملاحظهٔ آثار آن محبوبان حضرت بحکم کَمَا تَدِینُ[۱۳] تُدَانُ بردوخت و راه جناب[۱۴] آن سلاطین عالم حقیقت بر تایهان بادیهٔ غفلت مسدود گردانید تا غیر آنحضرت جمال حال آن[۱۵] پاکان نه‌بیند و غبار نظر هرناپاك[۱۶] برچهرهٔ

۱ـ م : اصحاب الیمین ۲ـ م : ـ و ۳ـ ك : و مقلات‌اند

۴ـ م ، ك : غرقه ۵ـ ك : + است ۶ـ م : ـ الله

۷ـ **اصل** : بر وجود ، ق : ـ وجوه ، ك : و بر وجوه ۸ـ م ، ك : نخوانند ۹ـ ق : ـ و ۱۰ـ ك : بجز کوی ۱۱ـ م ، ك : ندانند ۱۲ـ م ، ك : + را ۱۳ـ « تدین » در **اصل** ، ق بضم اول (از باب افعال) آمده ۱۴ـ ك : و راه خیانت و راهی جناب (ظاهراً « و راه جناب » در نسخه مأخذ ك مکرر نوشته بوده است)

۱۵ـ م : ـ آن ۱۶ـ ك : نظر غیر و هر ناپاکی

کمال ایشان ننشیند که أَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی[۱] لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی[۲].

ای عزیز چون معلوم کردی که ملوك در سخا و لوم بر چهار قسم‌اند و دانستی که سخا و لوم خلیفهٔ روح بحسب علم و عمل و عدم علم و عمل[۳] است ، بدانکه این خلیفه از چهار حال خالی نبود[۴]:

اوّل آنکه عالم باللّه بود بنفسه و عامل للّه بود[۵] بجوارحه . و این اکمل خلفاء معنویست و در هر عصر و زمان وجود شریف چنین[۶] کس کم یافت و نادر بود و هرکه بدولت نظر او مشرّف گردد[۷] سعادت ابدی یابد .

دوم[۸] آنکه ازین هر دوحال بکلّی[۹] عاری بود واین چنین کس شیطان روزگار بود درصورت آدمی وهرکه بدو پیوندد[۱۰] بشقاوت ابدی گرفتار شود .

سیوم[۱۱] آنك خود[۱۲] بنفسه مزیّن بود بزینت علم[۱۳] و لیکن رعایای جوارح واعضا را بقصور اهمال ازتأثیر ثمرهٔ اعمال منجیه[۱۴] عاری

۱ـ « قبابی » در اصل ، ك بضم قاف آمده و در م حرف چهارم آن فاقد نقطه و احیانا همزه است ۲ـ ك : + یعنی دوستان من در زیر قبای منند نمی‌شناسد ایشان را کسی غیر من ۳ـ م ، ك : ـ و عدم علم و عمل

۴ـ م : خالی نیست ، ك : بیرون نبود ۵- ق ، م ، ك : ـ بود

۶ـ ك : اینچنین ۷ـ ك : مشرف شود ۸- ك : حال دویم

۹- م : ـ بکلی ۱۰ـ ك : پیوندت ۱۱- ك : حال سیوم

۱۲- اصل ، ق : چون ۱۳ـ ك : مزین بزینت علم بود

۱۴- ك : + نجات دهند (ظ : « نجات دهنده » که معنی « منجیه » است و وارد متن شده)

میدارد و اهل بادیهٔ مملکت را باکتساب سعادت ابدی دلالت نمیکنند و این خلیفه یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بحقوق رعایا در محل بازخواست و خطر عقاب خواهد بود که إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَ ٱلْبَصَرَ وَ ٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً .

چهارم[1] آنك در تسدید[2] و ارشاد رعایای ملك ساعی و ناصح بود ولی بنفس خود از نور[3] جواهر حقایق علمی خالی باشد[4] و از مسابقهٔ صفوف مبارزان عرصهٔ علم باللّه عاجز. و این خلیفه ظالم نفس خودست چه سخاوت او رعایا را شاملست[5] و او در حق نفس خود لئیم، و از خطر تشویر حرمان قربت و تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود إِلاَّ أَنْ یَتَدَارَكَهُ ٱللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ .

پس ازین جمله معلوم شد که افضل صفات این خلیفه وفا و سخاست
۱۱۶ که آثار آن مشعل انوار صفا و شیمهٔ انبیا || و اولیاست و ازین جهت بود که رسول[6] ﷺ فرمود که إِنَّ بُدَلاَءَ[7] أُمَّتِي لَمْ یَدْخُلُوا[8] ٱلْجَنَّةَ بِصَلاَةٍ وَ لاَ صِیَامٍ وَ لَكِنْ دَخَلُوهَا بِسَخَاوَةِ ٱلْأَنْفُسِ وَ سَلاَمَةِ ٱلصُّدُورِ . فرمود که بدرستی که اولیاء امت من بنماز بسیار و بروزهٔ[9] بسیار در

۱- م : ـ چهارم ، ك : حال چهارم ۲- اصل ، ق : تشدید
۳- م ، ك : از زیور ۴- م : خالی نباشد ۵- ك : شامل بود
۶- ك : که حضرت رسالت ۷- م : اولیاء ۸- ق : لم یدخل ، م : لایدخلون ۹- ك : و روزهٔ ، م : بنماز و روزهٔ

بهشت نمیروند ولیکن بسخاوت[۱] وسلامت باطن بفوز درجات می‌رسند . و افضل سخاوت این خلیفه (آن) است که هرچه نه در ملك و تصرّف اوست ازان نگوید و صفات مَلِك جلیل از عبدِ ذلیل نجوید وبحقیقت بداند که او را از خود وجود نیست (و)[۲] در[۳] عرصهٔ هستی او را اختیار نابود و بود[۴] نیست[۵].

چیزی که وجود او[۶] بخود نیست

هستیش نهادن از خرد نیست

هستی که بحق قیام دارد

او نیست و لیک نام دارد[۷]

و[۸] در اخبار[۹] آمده است که إِنَّ هَذَا ٱلدِّينَ ٱرْتَضَيْتُهُ لِنَفْسِي وَ لَنْ يُصْلِحَهُ إِلاَّ ٱلسَّخَاءُ وَحُسْنُ ٱلْخُلْقِ فَأَكْرِمُوهُ[۱۰] بِهِمَا[۱۱] مَا ٱسْتَطَعْتُمْ .

حق جلّ وعلا میفرماید که بدرستی که این دین را که[۱۲] ما بحضرت خود مخصوص گردانیدیم، رعایت حمای حدود آن نمی‌توان کرد الا[۱۳] بسخاوت[۱۴]

۱- ك : و لكن بسخاوت نفس ۲- اصل ، ق : ـ و
۳- م ، ك : و در ۴- م ، ك : بود و نابود ۵- م : نه ، ق : + نظم ، م ، ك : + شعر ۶- م : آن ۷- در اصل بعد از این بیت مصراع اول بیت نخست و مصراع دوم بیت دوم (همین مصراع) بعنوان بیت سوم درج شده و در پایان آن « الی » نیز نوشته شده است ۸- م ، ك : ـ و
۹- م ، ك : + ربانی ۱۰- اصل ، ق ، م ، ك : فاکرموا
۱۱- اصل : بها ۱۲- م ، ك : ـ که ۱۳- م ، ك : مگر
۱۴- ق : سخاوت

وسیرت نیك. زیراکه سخاوت موجب محبتست ومحبت موجب مودت[1] و مودت موجب قربت[2] وقربت منتج وصلت[3] و وصلت مقتضی جمع وجمعیت معاون نصرت دین. وحقیقت[4] سخاوت رادو طرفست ووسطی که آن حد اعتدال سخاوتست و آن ازموی باریکترست وازشمشیر تیزتر[5]. وهرکس حقیقت آنرا نداند و بیشتر اغیار[6] در وی افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند[7] و آن مذموم است و خلاف فرمان حقست که حق جل وعلا حبیب[8] خود را می‌فرماید که[9] وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ. یعنی در عطایی که نه برای حق بود اسراف مکن چه آنکسان[10] که در سخا[11] بموجب هوای نفسانی در ریا و سمعه میکوشند ایشان برادران شیطانند. و حقیقت سخا بذل فضلست در محل استحقاق بقدر حاجت مستحق، و بخل عکس این معنیست و زیادت از[12] ان افراط است که آنرا تبذیر خوانند و نقصان آن[13] تفریط است که آنرا تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است و خیر در اعتدالست که آن حد وسط است

۱ـ م : و محبت مورث قربت ۲ـ م : ـ و مودت موجب قربت

۳ـ ك : زیرا که سخاوت موجب محبت است و محبت پیداکننده مورث قدیم (قدیم فاقد نقطه است) قربت (حرف اول کلمه اخیر فاقد نقطه است) و قربت

۴ـ م : ـ حقیقت ۵ـ م ، ك : ـ و ازشمشیر تیزتر ، سه چهار سطر اخیر در ك مشوش ومقدم و مؤخر است ۶ـ م ، ك : اغنیا ۷ـ ك : برسانند

۸ـ م : پیغمبر ، ك : پیغامبر ۹ـ م : ـ که ۱۰ـ م : آنکسانی

۱۱ـ م : سخاوت ۱۲ـ ق : ـ از ۱۳ـ ك : + طریق ظفر

و ازینجا[۱] گفته‌اند[۲]. الشعر[۳]:

تَوَسَّطْ إِذَا مَا شِئْتَ أَمْراً فَإِنَّهُ
كِلاَ طَرَفَيْ قَصْدِ ٱلْأُمُورِ ذَمِيمٌ[۴]

و انك رسول ﷺ فرمود که خَيْرُ ٱلْأُمُورِ أَوْسَطُهَا[۵] اشارت بدينست[۶]. و از جابر بن عبدالله انصاری[۷] روایتست که بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ إِذْ[۸] جَاءَهُ[۹] صَبِيٌّ فَقَالَ : إِنَّ أُمِّي تَسْتَكْسِيكَ دِرْعاً. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ[۱۰] : مِنْ سَاعَةٍ إِلَى سَاعَةٍ تَظْهَرُ عُدْ إِلَيْنَا. فَذَهَبَ إِلَى أُمِّهِ فَقَالَ[۱۱] أُمُّهُ : قُلْ إِنَّ أُمِّي تَسْتَكْسِيكَ[۱۲] || ٱلدِّرْعَ الَّذِي عَلَيْكَ. ۱۱۷
فَدَخَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم دَارَهُ فَنَزَعَ قَمِيصَهُ وَ أَعْطَاهُ وَ قَعَدَ عُرْيَاناً فَأَذَّنَ[۱۳] بِلَالٌ وَ أَقَامَ وَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ[۱۴] يَخْرُجَ مِنَ ٱلْعُرَى فَنَزَلَتْ[۱۵] قَوْلُهُ تَعَالَى : وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً[۱۶]. جابر روایت میکند[۱۷] که[۱۸] ما نزد

۱- ق: و اینجا ۲- ق: ــ گفته‌اند، ك: + که ۳- ك: ــ الشعر، ق، م: شعر ۴- در اصل مصراع اخیر پیش از مصراع قبلی نوشته شده است ۵- م: اوساطها ۶- ك: بدین معنی است
۷- م: الانصاری، م، ك: + رضی الله عنه ۸- اصل، م، ك: اذا
۹- م: جاء ۱۰- ق: فقال صلی الله علیه و سلم ۱۱- ق، ك: فقالت ۱۲- م: يستكسيك ۱۳- «فاذن» در اصل بکسر همزه و بتخفیف ذال آمده ۱۴- ك: ــ ان ۱۵- م، ك: فنزل
۱۶- در م، ك بعد از «عنقك» نوشته شده، الایه. و قسمت اخیر آیه در آن نوشته نشده ۱۷- ك: روایت کرد ۱۸- در م بجای «جابر روایت میکند که» آمده: یعنی.

رسول ﷺ نشسته بودیم کودکی بیامد و گفت : یا رسول الله[۱] مادر من از تو پیرهنی[۲] میخواهد . رسول ﷺ فرمود که ساعتی صبر کن و[۳] بازآی . پس[۴] آن[۵] کودك برفت . مادرش گفت : بگوی که مادر من از تو پیراهنی[۶] می‌طلبد که خود[۷] پوشیده‌ای . رسول ﷺ در خانه شد و پیراهن[۸] خود[۹] بیرون کرد و بیرون آورد[۱۰] و بدو داد[۱۱] و[۱۲] برهنه بنشست و بلال اذان و قامت[۱۳] بگفت[۱۴] و[۱۵] رسول ﷺ از برهنگی بیرون نتوانست آمد[۱۶]. جبرئیل[۱۷] ﷺ نزول کرد[۱۸] واین آیت آورد[۱۹] :

وَ لاَ تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَ لاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ آلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً[۲۰] . یعنی[۲۱] ای محمّد در حالت ظهور استحقاق ، فضل نعمت ما[۲۲] از بندگان مستحق منع مکن و دست همّت را بحبل بخل بر گردن حرص مبند[۲۳] و کف عطا را چنان گشاده مدار که آنچه بر

۱- م : ــ یا رسول الله ۲- م : پیراهنی ۳- م ، ك : پس ۴- ك : ــ پس ۵- م : ــ پس آن ۶- ق : پیرهنی
۷- م : مادر من پیراهنی میخواهد که تو ، ك : و مادرش گفت برو و بگوی که مادر من آن پیراهن میخواهد که تو ۸- ق : و پیرهن ۹- م ، ك : ــ خود ۱۰- م ، ك : ــ و بیرون آورد ۱۱- ق : ــ و بدو داد
۱۲- ك : ــ و ۱۳- م ، ك : و اقامت ۱۴- م : گفت
۱۵- م، ك: ــ و ۱۶- م، ك : بیرون نتوانست آمدن ۱۷- م : پس جبرئیل ، ك : و جبرئیل ۱۸- ك : نزول فرمود ۱۹- م : + که ، ك : بیاور که (ظ : بیاورد که) ۲۰- ق : ــ و لا تبسطها . . .
۲۱- م ، ك : حق جل وعلا می‌فرماید که ۲۲- م ، ك : + را
۲۳- م ، ك : بسته مدار

وی بود بیکبار ریخته شود - یعنی چنانکه مالابد خود[1] بدیگری دهی و در اندوه وفاقه متحیّر گردی و ازفراغت طاعت[2] محروم مانی - وحد اعتدال را که منزلگه سلامت[3] است ملازم باشی[4].

ای عزیز سنّت الهی چنین[5] رفته است که هر نعمتی را از نعمتهای [اخروی و[6]] دنیوی[7] قرین محنتی سازد و هر دولتی را مشوب بآفتی گرداند تا مدبّران جاهل بدوام نعمت طاغی نشوند و مغروران غافل بامتداد[8] دولت یاغی[9] نگردند. چه غنا و استغنا غالبا موجب ظلم و طغیانست و مورث جفا و عصیان[10] چنانك حضرت صمدیّت میفرمایدکه وَ لَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَءَاهُ اسْتَغْنَى[11] . در آیت اوّل میفرماید که اگر حق جلّ وعلا روزی بندگان خود پیوسته[12] فراخ گردانیدی، همه در روی زمین طاغی و یاغی[13] گشتندی. و در آیت دوم فرمود که[14] بدرستی که آدمی طاغی وگردن‌کش گردد چون پیوسته خود را از دیگری مستغنی بیند.

۱- ك : + را ۲- م : و ازفراعت ما ، ك : و ازفراغت طاقت ما
۳- م ، ك : منزل سلامت ۴- م ، ك : ملازم باش ۵- م ، ك : چنان ۶- ق ، م ، ك : - اخروی و ۷- ك: دنیایی، م: چنان رفته‌که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی را ۸- ق : باتداد ، م : بامداد
۹- ق ، م ، ك : باغی ۱۰- م ، ك : موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیانست ۱۱- م : + الی ربك الرجعی ۱۲- ك: روزی پیوسته بر بندگان ۱۳- ق ، م ، ك : و باغی ۱۴- ك : میفرماید

پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا تازیانه‌ایست[1] که حضرت جبّاری بهیمه صفتان غافل[2] را بدان مؤدّب میدارد و دیوسیرتان جاهل را بدان از راه جفا ببساط وفا می‌آرد[3] وقفل انس دنیوی را[4] که مادّهٔ شقاوتست از دل مؤمنان صادق برمیدارد . چنانچه[5] هیچ مملکتی ازممالك صوری از دشمن[6] مفسد ایمن نیست و هیچ سلطنتی از منازعی[7] قاصد خالی نه ، همچنین خلیفهٔ روح را درمملکت جسمانی دشمنیست قاصد و منازعی[8]
قاهر که او را هوا خوانند . و چنانك || خلیفهٔ روح را وزیریست که او 118
را[9] عقل خوانند و نایبی‌که او را حزم خوانند[10] و حاجبی‌که او را عزم خوانند و قاضی[11] که او را عدل خوانند و مشرفی‌که (او را) فکر خوانند و کاتبی‌که او را حفظ خوانند و جابیی[12] که او را ذکر خوانند و بریدی که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری‌که ایشانرا[13] قوای روحانی خوانند ، همچنین امیر هوی را که[14] منازع خلیفهٔ روحست وزیریست که او را وهم خوانند[15] و نایبی که او را مکرگویند[16] و حاجبی‌که او را تسویف خوانند[17] و قاضیی[18]

۱- ك : تازیانه است ، م : تازیانهٔ آنست ۲- ك : + مال
۳- م : می‌آورد ۴- م : — را ۵- م ، ك : و چنانکه
۶- م ، ك : دشمنی ۷- ق : از منازعت ۸- م : + است
۹- م : که آنرا ۱۰- م : نامند ۱۱- ق : و قاضیء
۱۲- اصل ، ق : و حاجبی ، ك : و جائی ۱۳- م : که او را
۱۴- م : + او را ۱۵- ك : گویند ۱۶- م : خوانند
۱۷- م ، ك : گویند ۱۸- ق ، م ، ك : و قاضی

که او را کید[1] خوانند[2] و مشرفی که او را غَدْر خوانند[3] و جابیی[4] که او را حرص گویند[5] و کاتبی که او را امل گویند و بریدی که او را کذب گویند و ندیمی که او را عُجب گویند ولشکری که ایشانرا قوای حیوانی گویند[6]. و نزد اهل کشف و تحقیق ملایکه و شیاطین بحقیقت این دو لشکرند و این دو لشکر در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ تا بحدّ لحد پیوسته درمحاربت و منازعت‌اند و هریك ازین دو لشکر نفاذ[7] امر پادشاه خود می‌طلبند[8] و قمع[9] دیگری میخواهند[10] و خلق در غالبیّت و مغلوبیّت این دو لشکر برپنج قسمند: مؤمن محفوظ، وکافر مشرك، و منافق غادر، و عاصی مصرّ، و فاسق متلوّن.

امّا مؤمن محفوظ بتأیید و عنایت ربّانی از جهاد لشکر نفس و هوا[11] پرداخته[12] و بر اعداء شهر وجود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق‌اند حاکم حاضر و بادی[13] مملکت[14] ساخته و قوای روحانی[15] که حزب‌الله وبدرقهٔ راه سعادتند مظفّرومنصورگردانیده و اعداء شهر وجود را که جند شیاطین[16] و داعی[17] راه شقاوتند منهزم

۱ـ ق: حرص ۲ـ م، ك: گویند. در ق جملهٔ بعدی مقدم بر این جمله (و قاضیی ...) است ۳ـ م، ك: گویند ۴ـ اصل: و حاجبی، ك: و جهانی ۵ـ ق: ـ و جابیی ... ۶ـ ق: خوانند
۷ـ ق: نفاد ۸ـ م: می‌طلبد ۹ـ ك: + شکست ۱۰ـ م: میخواهد ۱۱ـ م: نفس خود ۱۲ـ م، ك: + است ۱۳ـ م: و پادشاه ۱۴ـ م: + بدن ۱۵ـ م، ك: + را ۱۶ـ م: شیطان ۱۷ـ ق، ك: و دواعی

و مقهورگردانیده[1] وصولت هوا را که باغی[2] حضرت خلافتست پای مال غیرت کرده و[3] دارالملك بدن را بعدل و علم و طاعت و احسان[4] معمور گردانیده ذَٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ[5].

و امّا کافر مشرك [که][6] قمع حزب الله[7] کرده است[8] و عقل و روح را اسیر و مسخّر هوا گردانیده و اطراف ممالك جسم را بجهت تصاریف احکام[9] لشکر شیاطین مهیّا ساخته و نفس خبیث را مجاری[10] اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بخار خذلان[11] مسدود کرده ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ.

و[12] امّا منافق[13] جاحد هوا را بر عمّال قلبی و سرّی و روحی که حاضر[14] ملك‌اند حاکم گردانیده است و جوارح ظاهر[15] را که بادیهٔ مملکت و منظور نظر خلقند بعقل[16] سپرده و بتدنیس[17] تلبیس خود را قرین ابلیس[18] گردانیده که إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ فِي ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ.

۱- م، ك: و مقهورکرده ۲- ق، ك: یاغی ۳- ك: ــ و
۴- م، ك: + و طاعت ۵- م: + والله ذوالفضل العظیم
۶- م، ك: ــ که ۷- م، ك: جندالله ۸- م: ــ است
۹- ق: تصاریف حکام ۱۰- ق، ك: محاری ۱۱- م، ك: ضلالت
۱۲- م، ك: ــ و ۱۳- ك: + عادر (ظ: غادر) ۱۴- در اصل بعد از «حاضر» حرفی بشکل میم کوچك هست و ظاهرا ناسخ ابتدا «حاضره» نوشته سپس هاء را خط زده است، م: حاضرهٔ ۱۵- م: ظاهره
۱۶- م: بفعل ۱۷- م، ك: و تدنیس ۱۸- ك: + لعین

وامّا عاصی مصرّ عقل و روح را بر دارالملك دل‌که اصل ولايتست حاکم گردانيده است و باديهٔ ملك را بهوا تسليم کرده[1] وجوارح و اعضا را در مراتع لذّات نفسانی و تمتّعات جسمانی مهمل[2] گذاشته ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ .

و امّا عاصی[3] متلوّن که اغلب اقسام است دايم ميان غالبيّت و
مغلوبيّت اين دو لشکر || متردّدست‌که[4] وَءَاخَرُونَ ٱعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ ۱۱۹
خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ ءَاخَرَسَيِّئاً. و اشارت عَسَى ٱللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ درخت اميد اين قوم را مويّد[5] ميگرداند و بدرقهٔ عنايت جانهای تائبان باديهٔ معصيت را بدريای عفو ميرساند و حاجب کرم بيماران علّت[6] غفلت[7] را بداروخانه لطف ميخواند .

از ابوهريره رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ[8] روايتست‌که رسول ﷺ فرمودکه[9] يَنْزِلُ ٱللّٰهُ تَبَارَكَ وَ[10] تَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ[11] إِلَى ٱلسَّمَاءِ ٱلدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ ٱللَّيْلِ[12] ٱلْآخِرُ فَيَقُولُ : مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبَ لَهُ ؟ مَنْ[13] يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيَهُ ؟ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي[14] فَأَغْفِرَ لَه ؟ فرمود که هر

۱- ك : + است ۲- ك : مهلك ۳- م : فاسق ، نك ، آغاز اين مطالب ۴- ك : — که ۵- م : مويد . در ك حرف سوم اين کلمه فاقد نقطه است ۶- ق : — علت ۷- اصل : محبت ۸- ق : — رضی ... ۹- م : — که ۱۰- ك : — تبارك و ۱۱- م ، ك : — کل ليلة ۱۲- م : — الليل ۱۳- مسلم : و من ۱۴- اصل : من يستغفرلی

شب چون دو پاس ازشب بگذرد در اوّل پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلان بیدار[۱] و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جبّاری[۲] متألّه و بیدار و در معرض واردات اسرار بسرگردان چو پرگار باشند، رحمت و الطاف حضرت پروردگار[۳] جلّت عظمته از افق اعلی بآسمان دنیا نزول فرماید خطاب[۴] لطف و عنایت[۵] تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خطّهٔ خاك گرداند و ازحضرت قدم نداء کرم میفرماید[۶] که ای خاکیان مهجور و ای غافلان مغرور ابواب رحمت گشاده‌ایم کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او را روا گردانیم؟کیست که از خزانهٔ کرم ما تمنّا کند تا او را بخلعت عطاء بی‌منتها مسرورگردانیم؟ کیست که از تشویر فضایح اعمال و قبایح احوال[۷] خود در پناه ستّاری ما گریزد تا ما رسوایی افعال او را بپردهٔ حلم بپوشیم؟

از درویشی از مراقبان درگاه نقلست که[۸] شبی درحضرت باریافتم خطاب بیچون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آوردی؟ بعضی از اعمال در خاطر من[۹] بگذشت[۱۰] عتاب کردند که ای مسکین آنجا که جناب

۱- م، ك: هشیار ۲- م، ك: حضرت جبار ۳- م، ك: پروردگاری ۴- م، ك: و خطاب ۵- اصل: + و، ك: ـ وعنایت ۶- م: نداءکدم فرماید، ك: نداءکرم فرماید ۷- ك: و قبایح اقوال، م: کیست که از تشویر فضایح اقوال ۸- م: نقلست از درویشی از مراقبان درگاه که گفت ۹- م، ك: در خاطرم ۱۰- ك: آمد

بارگاه کبریاست[1] بضاعت مزجات بس[2] بی‌بهاست[3] وآنچه اندیشیده‌ای[4] خطاست . تحفهٔ این درگاه آه سردست وهدیهٔ این بارگاه رخسارهٔ زرد[5] و توشهٔ این راه دل پردرد[6]. عرایس ابکار انوار روحانیان درین حضرت بسیارست ونفایس آثار[7] کروبیان بی‌شمار، امّا[8] شربت عنایت ماخستگان بادیهٔ هجران را می‌طلبد و مرهم حمایت ما شکستگان زخم عصیانرا می‌جوید (و)[9] داروی لطف ما سوختگان تیه حرمانرا میخواهد. نظم[10] :

هرسحر کاتش شوقم ره بالا گیرد
قوت جانم همه از نور تجلا گیرد
سوز اومجلس سکّان فلك گرم کند
نور او مملکت عالم بالا[11] گیرد
گرچه انوار فلك[12] ازهمه بالاست ولیك[13]
سوز دردم ره بالاتر بالا گیرد
چه اثر یابد آخر[14] دل هر بیخبری
زانچه ازعکس تجلّی تودرما[15] گیرد

۱ـ ك : کبریایست ۲- م ، ك : بضاعت مزجات تو
۳ـ ك : ـ است ۴ـ ك : + تو ، ق : اندیشهٔ ۵ و۶ـ ك : + است
۷ـ م ، ك : + اسرار ۸- ق : ـ اما ۹- اصل ، ق : ـ و
۱۰- اصل: بیت، ك: ـ نظم ، م: شعر ۱۱- م ، ك : و الا . کلمه قافیه بیت بعدی نیز « بالا » است ۱۲- ك : ملك ۱۳ـ نسخه بدل اصل : ولی ۱۴ـ م : چه اثر یابد و آخر ، ك : چه اثر یابد ازان سر
۱۵- م ، متن ك : برما

ای عزیز ملوك و سلاطین صوری را رسمیست که جهد الامکان در استمداد بقاء صوری سعی نمایند و (از)[۱] اسباب اسقام و آلام بدنی احترازکنند و درمحافظت صحّت جسمانی رعایت قانون حکمت برخود
۱۲۰ لازم دارند[۲] (و) درهرفصلی از فصول || اربعه در دفع امراض برغذایی[۳] که درین[۴] فصل مناسب مزاج و موافق علاج بود مواظبت نمایند[۵]، همچنین علامت تسدید و رشد خلیفهٔ روح که پادشاه معنویست آنست که در هر فصلی ازین فصول[۶] در[۷] تحصیل غذایی از اغذیهٔ[۸] روحانی که مزکّی و مطهّر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد از ادناس امراض جهالت و ارجاس غفلت غافل نباشد.

مثلا طبع فصل ربیع گرم و ترست و این معنی طبیعت حیاتست و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات اقتضاء حرکت طبیعی کند (و)[۹] در نفس حیوانی اهتزاز حرکت وطلب سیر وتفرّج ریاض و انهار و ریاحین و ازهار پدید آید، باید[۱۰] که زمام اختیار بدست هوای غافل و نفس مکّاره ندهد[۱۱] و وزیر عقل را خطاب فرماید تا مشرف مفکره[۱۲] را امر کند تا در معانی مرموزات نبوی و تنبیهات الهی که در دیوان کاتب حافظه ثبت شده[۱۵] است تأمّل کند وجواهر حقایق آن معانی

۱- اصل، ك : — از ۲- م : لازم دانند ۳- ق : درغذایی
۴- م ، ك : دران ۵- م ، ك : مواظب باشند ۶- م : — ازین فصول
۷- م ، ك : از ۸- م : — از اغذیهٔ ۹- اصل ، ق : — و
۱۰- م : — باید ۱۱- م : ندهند ۱۲- م : معلومات
۱۵- م : — شده

را مقوّی قواء روحانی ومصفّی صفاء تجلّیات ربّانی گرداند[۱] و درمیدان افکار[۲] بقوّت نظر اعتبار مرکب همّت ازمصاید زخارف کثرت درمقاصد معارف وحدت راند و دواعی نفسی وحشی[۳] را از رؤیت غرابت مصنوع بشهود قدرت صانع خواند چنانکه حق جلّ وعلا بجهت تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل اعلی میفرماید[۴] إِنَّمَا مَثَلُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَآءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ ٱلنَّاسُ وَ ٱلْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ ٱلْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَ ٱزَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ . میفرماید که بدرستی که سکون[۵] مغروران غافل بلذّات[۶] زندگانی[۷] دنیای غدّار همچنانست که سکون احمقان عاطل، باطراوت سبزی فصل[۸] بهارکه ما بقدرت خود [چون] زمین‌مردهٔ مُظْلِم[۹] بآب رحمت روزی چند مزیّن و خرّم میگردانیم و خاك بی‌عاقبت[۱۰] را[۱۱] خلعت عاریت می‌پوشانیم و موايد ارزاق عام و انعام بر بساط کون می‌نهیم و هر برّ[۱۲] و فاجر را

۱ـ م : گردد ۲ـ در ك در بالای « افکار » دو کلمهٔ اضافی نوشته شده که قسمتی از آن دو عکس ندارد و تقریبا « عنان تفکر » خوانده می‌شود

۳ـ اصل ، ق ، ك : وحسی ۴- م ، ك : + که ۵- م ، ك : رکون

۶ـ م : با لذات، ك : با لذت ۷ـ ك : ـ زندگانی ۸ـ ك : ـ فصل

۹ـ م : + را ، ك : مظلمه را ۱۰ـ ق : نی عاقبت ۱۱ـ ق : ـ را

۱۲ـ اصل ، ق : بد

از خوان کرم نواله[۱] می‌دهیم تا از غایت[۲] تتابع کرم وکثرت سوابغ نعم پنداشتند که ذخایر[۳] این خزاین ملك ایشانست و ندانستند که آن[۴] همه بیك صاعقهٔ قهر چون خاك پریشانست . بر[۵] امثال این تصاریف که ما بکمال حکمت وبلاغ[۶] قدرت بر بساط ازمنه وامکنه بظهور میرسانیم ارباب بصایر و افکار و غوّاصان[۷] دریای حقایق و اسرار (را)[۸] دلالاتی واضح و مبرهن و علاماتی[۹] هویدا و روشنست . پس بر طالب[۱۰] صادق واجب آنست که[۱۱] درمطالعهٔ آثار ریاح بهاری وتشمیم[۱۲] روائح نسمات
۱۲۱ اسحاری[۱۳] که طبع || حیات دارد، از[۱۴] دوام نعیم دارالحیوان که[۱۵] **وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** یادآرد[۱۶] و رخت[۱۷] الفت آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بردارد و مرداری مزبلهٔ دنیا را با سگان حرص و حسد بگذارد و از منزل جفا[۱۸] روی همّت ببساط[۱۹] وفا آرد . غذای[۲۰] روحانی خلیفهٔ معنوی درفصل بهار اینست .

امّا فصل صیف که آنرا تابستان خوانند طبیعت آتش دارد وآن

۱ـ م : نواله‌ای ۲ـ ق : عایت ۳- اصل : زخایر (بازاء)، ق : دخایر ۴- ك : که این ۵- م ، ك : و در ۶- م : وبلاغت
۷ـ ق : و عواصان ۸ـ اصل ، ق : ـــ را ۹ـ م : دلالات واضح ... و علامات ۱۰ـ ك : بر طالبان ۱۱ـ م : واجبست که
۱۲ـ م : و نسیم ۱۳ـ ك: نسیمات اشجای ۱۴- ق : ـــ از ، م : واز
۱۵ـ م : ـــ دارالحیوان که ۱۶- م : یاد آورد ۱۷ـ م : و درخت
۱۸ـ م : فنا ۱۹- ق : + هوا ۲۰- ق : و غذای

گرم و خشکست . و درین فصل زمام اهتمام وزیر عقل و پادشاه روح بتأمّل احوال پیری و عاجزی وغلبهٔ ضعف وعدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف بود و در اهوال درکات جهنّم و اشتعال نیران غضب جبّاری و گرما[1] وتشنگیء قیامت[2] و الجام[3] خلایق در عرق و ردّ اشقیا و منع اهل شرك و نفاق از ورود حوض کوثر و زفیر دوزخ تفکّر کند و از ساختگیء ورود آن احوال[4] غافل نباشد .

امّا طبع فصل خریف که آن تیر ماهست[5] سرد و خشکست و این طبع مرگست . غالبا[6] تفکّر سعید[7] مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال سکرات بود و از تلخی[8] جان کندن و رؤیت ملك‌الموت وخوف[9] خاتمت ونزول ملائکه رحمت ببشارت رضوان یا ورود ملائکه عذاب بشقاوت[10] گرفتاری و خسران (ایمن نگردد)[11] .

امّا طبع شتا[12] که آن زمستانست سرد و ترست و این برزخست که آن مدّتی است که متوسّط میان[13] دفن و حشرست[14] . تأمّل[15] عاقل

۱- م : ــ و گرما   ۲- ك : + اندیشد   ۳- اصل ، ق : و انجام (در اصل « انجام » بکسر اول نوشته شده) ، ك : و الحام
۴- ك : اهوال   ۵- ق : که آن پائیز است   ۶- م ، ك : غالب
۷- م : + و   ۸- رسم‌الخط اصل ، ق : طلخ   ۹- اصل : و حوف (با حاء بی‌نقطه)   ۱۰- م : + و   ۱۱- اصل ، ق : ــ ایمن نگردد
۱۲- ك : و اما طبع فصل شتا   ۱۳- از « سرد و ترست » تا این کلمه از م افتاده   ۱۴- ك : و این طبع برزخست زیرا که اینفصل مدتیست متوسط میان دفن و حشر ، م : ــ است   ۱۵- م ، ك : و تأمل

لبیب[1] درین فصل همه در احوال بزرخ بود که آن منزل بی‌زاد و بادیهٔ بی‌فریادست[2] و چندین دهور و اعصار و حوادث روزگار خواهدگذشت که[3]جسم لطیف او اسیرطبقات خاك ومحبوس ظلمات لحد[4]مغاك خواهد بود نه[5] مخلوقات را از نام او خبری و نه در دفتر کاینات از نشان او اثری . اگر درایّام حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظّی یافته است که هر ساعت[6] بسبب مصاحبت و مؤانست آن مسرور و مُنْعَم[7] گردد[8] فَطُوبَیٰ لَهُ[9] ، و اگر جامهٔ وجود را باوساخ اوصاف خبیثه و افعال ردیّه ملوّث ومدنّس گردانیده است که آثار ظلمت آن[10] هر لحظه آتش حسرت وعذاب[11] از درون جان او[12] مشتعل میگرداندکه « النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَ عَشِيّاً » ، فَوَيْلٌ لَهُ ثُمَّ وَيْلٌ لَهُ . نظم[13]:

ای هم‌نفسان تا اجل آمد بسر من
ازپای درافتادم و[14] خون شد جگر من
رفتم نه چنان کامدنم را بود امّید[15]
نه هست امیدم[16] که‌کس آید ببر من

۱- ك : + آنست‌که ۲- م : بی‌فریاد بود ۳- ك : و
۴- م : ــ لحد ۵- م : و نه ۶- ك : که هر ساعتی
۷- ق : منعم (بتشدید عین) ۸- م ، ك : میگردد ۹- م : لك
۱۰- م : ــ آن ۱۱- ك : و عذابی ۱۲- م : ــ او
۱۳- ك : ــ نظم ، م : شعر ۱۴- ك : ــ و ۱۵- م : رفتم بچنان جای‌که باز آمدنم نیست ۱۶- ك : نی هست امیدی

گر خاك زمین جمله بغربال به بیزند[۱]

یك ذرّه نیابند نشان و[۲] اثر من

ازخون کفنم تر شد وازخاك تنم خشك

اینست کنون زیر زمین خشك وتر من[۳]

دردا و دریغا که درین درد ندارید

یك ذرّه دوا از من و از[۴] خیر وشر من[۵]

در بادیه‌ای[۶] تا بقیامت شدم اینك

نی مرکب و[۷] نی زاد[۸] دریغا سفر من ‖ ۱۲۲

ای عزیز سعت مملکت معنوی وسلطنت روحانی ازان بیشترست که درچنین مختصر شرح آن[۹] توان داد[۱۰] ولی این مقدار بجهت تنبیه عاقلان[۱۱] طالب و زیرکان راغب[۱۲] نوشته شد تا مرکب عزم[۱۳] برمسالك امور فانی مقصور ندارند[۱۴] و از[۱۵] سعادت ابدی محروم نمانند. واگرچه جمعی از احمقان جاهل و کوردلان غافل انکار این معانی[۱۶] روا دارند

۱ـ ك : بویزند ۲ـ ق ، ك : ـ و ۳ـ این بیت در م ، ك نیامده ۴ـ اصل : و وز ۵ـ م ، ك : دردا و دریغا که بیك آه (ك : باد) جهان سوز درخاك لحد ریخته شد خشك و (ك : ـ و) تر من

۶ـ ق : در بادیه خود ۷ـ ك : ـ و ۸ـ م : بی‌مرکب و بی‌زاد

۹ـ ك : ـ آن ۱۰ـ م ، ك : توان کرد ۱۱ـ اصل : غافلان

۱۲ـ م : راهب ۱۳ـ م : ـ عزم ۱۴ـ ك : مقصور ندانند

۱۵ـ م ، ك : + طلب ۱۶ـ ك : معنی

و از غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند، همان به که آن مدبران کج رفتار دران بی‌دولتی جان میکنند وخاك ادبار بر فرق روزگار خود میکنند. چه‌نزد اکابر اولیا وفحول علما این جمله ازآفتاب روشنترست امّا کوردلان در هر دو سرای کورند[۱] وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً . و[۲] اگرمیخواهی‌که از عظمت سلطنت معنوی و سعت مملکت روحانی چیزی فهم‌کنی ، بدانك حق جلّ وعلا ملکی از جملهٔ ملایکه[۳] که جنود ملك روحانی‌اند بر زمین موکّل گردانیده است و رگهاء اقالیم[۴] زمین را درقبضهٔ او نهاده . چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدارکنند، آن ملك را فرمان شود تا رگك آن اقلیم[۵] را[۶] بجنباند و آشوب و[۷] زلزله در آن قوم اندازد[۸]. اکنون اندیشه کن‌که چون آن مَلَك را باشارت تحریك[۹] بر قومی‌گمارد[۱۰] و کوه وصحراء آن اقلیم را[۱۱] بیك اشارت در زلزله می‌آرد[۱۲]، اگر[۱۳] همه سلاطین‌جهان[۱۴] بامجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تایك‌گوشه[۱۵] ازان نگاه دارند تا نجنبد نتوانند و همه بعجز و بیچارگی درمانند . و

۱- م : + که ۲- م : ـ و ۳- م : ملائك

۴- ك : اقلیم ۵- ك : + از اقالیم ۶- م ، ك : ـ را

۷- م ، ك : ـ و ۸- م : بیندازد ۹- م ، ك : که چون آن ملك اشارت تحریك ۱۰- م : بر قومی می‌گمارد ، ك : بر قوم گذارد

۱۱- ك : آن قوم را ۱۲- م : می‌آورد ۱۳- ك : که اگر

۱۴- م : ـ جهان ۱۵- ك : تا یك گوشه‌ای

این یك ملکست[۱] از ملائکه سفلی که[۲] در قوّت[۳] و سطوت با یك ملك[۴] از ملایکهٔ علوی مقاومت نمی‌تواند کرد[۵] و عدد ایشانرا نهایت نیست که وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ . چون درین معانی نیك تأمّل کنی، ترا یقین گردد که[۶] همه سلطنتهاء صوری و ممالك خیالیِ فانی[۷] در جنب سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذرّه[۸] در جنب آفتاب رخشان و قطره[۹] در جنب دریای بی‌کران بیش نیست . و ازینجا بود که رسول عليه السلام فرمود که مَا مَثَلُ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ إِلاَّ مَثَلُ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ يَرْجِعُ . دنیا اشارتست بامور جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی . فرمود که مثال[۱۰] حقارت دنیا با جلالت آخرت که مملکت معنویست همچنانست که یکی ازشما انگشت در دریای بیکران زند و بردارد و گمان برد که بدان قدر آب که بانگشت برمیدارد[۱۱] نقصانی[۱۲] در سعت دریا پدید می‌آرد یا آن قطرهٔ مرفوع را در جنب دریا وجودی[۱۳] می‌شمارد . مثنوی[۱۴]:

ای تن آخر که عین تقصیری

وقت نامد که پند بپذیری

۱ـ ق ، ك : و این یك ملکیست ۲ـ ك : ـ که ۳ـ م : از ملایك سفلی و جمیع ملایك سفلی بقوت ۴ـ ق : با یکی ، ك : با یك ملکی ۵ـ م : نتواندکرد ۶ـ م : ار ۷ـ ك : فانی خیالی
۸ـ ق : ذره‌ای ۹ـ ق : و قطره‌ای ۱۰ـ ك : فرمود مثل
۱۱ـ ك : می‌بردارد ۱۲ـ ق : نقصان ۱۳ـ م : تا آن قطره درجنب دریا وجود ۱۴ـ م : نظم ، ك : شعر

خیز ازین خاکدان جسمانی

۱۲۴ تا رسی در ریاض روحانی ||

اهل دنیا بجمله مغرورند

زانکه ازسرّ حرف بس دورند[۱]

بهر این خاکدان بی‌معنی

داده بر باد ملکت[۲] عقبی

چکنی این جهان ویران را

این لگدکوب وحش وحیوان را

خیره‌منشین که مرگ بی‌باکست

مرکبت باد ومنزلت خاك است[۳]

از جهان[۴] زود زاد خود برگیر

جهد کن کار دینت[۵] از سر گیر

ای عزیز بدانك برهر[۶] صنف از اصناف موجودات صفتی ازصفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هرنوع از انواع حیوانات بصفتی[۷] مخصوص است[۸] و هرفردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان خصوصیّت او در دنیا مستحقّ مدح یا ذمّ میگردد و در آخرت مستوجب نوال یا نکال

۱ـ در ك این بیت پیش از بیت قبلی آمده ۲ـ م : مملکت

۳ـ این بیت در م نیست ۴ـ م ، ك : زین جهان ۵ـ اصل ، ق : کار و نیت ۶ـ ق : بهر ، ك : از هر ۷ـ ق : + از صفاتی، م: + از صفات ۸ـ ك : ــ است

میشود و آن صفت غالبه را در دار بقا صورت او میگردانند. و چون بیشتر خلق از صفت غالبهٔ خود بیخبرند، تنزیل ربّانی بجهت تنبیه بیخبران میفرمایدکه[۱] وَ نُنْشِئَکُمْ فِیمَا لَا تَعْلَمُونَ. یعنی شما نمیدانید که شما را در آخرت[۲] در چه صورت حشر خواهیم کرد زیرا که در دنیا از خود و صفات خود[۳] بیخبر بوده‌اید.

اکنون بدانك چنانکه بر ملائکه صفت طهارت و نزاهت[۴] غالبست و[۵] بر انبیا علیهم السّلام صفت امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی غالبست و بر اولیا صفت محبّت وشوق وثبوت[۶] ورضا وتوحید غالب است، همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ، بر وی[۷] صفت فتك[۸] و تهتّك غالبست، و بر شیر استیلا و بی باکی، و بر روباه حیله و مکر، و بر سگ آزار و وقاحت، و بر خوك شره، و بر مور و موش حرص، و بر مار ریا، و بر کژدم ایذا، و بر گاو خورد و[۹] خواب، و بر خر بلادت و حمق. ومجموع[۱۰] این صفات وغیر این[۱۱] درطینت آدمی معجونست و درجبلّت انسانیّت او مرکوز وجملهٔ این[۱۲]

۱ـ م: ـ که ۲ـ ك: و در آخرت شما را ۳ـ ق، م: و از صفات خود، ك: و صفادت خود ۴ـ م: ـ و نزاهت ۵ـ ك: ـ و
۶ـ م، ك: ـ و ثبوت ۷ـ م: که در وی، ك: که بر وی
۸ـ در ك کلمه‌ای که در محل «فتك» نوشته شده کاملا خوانده نشد
۹ـ ك: ـ و ۱۰ـ م: و جمیع ۱۱ـ م: و غیر ان
۱۲ـ ك: ـ این

صفات را درشهر وجود او تعبیه کرده‌اند و او را برهمه حاکم و پادشاه[۱] گردانیده و فرموده[۲] که هر یك ازین صفات را[۳] در مرتبهٔ خود برحد[۴] اعتدال بدارد و ازآفات افراط وتفریط احتراز کند و از اثمار[۵] اشجار این صفات[۶] زاد سفر آخرت بردارد ونتایج حاصل آنرا وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد وآثار حقایق آنرا آلات وادوات راه مقصودگرداند و بضیاء رعایت اعتدال آن ، راه سوی[۷] گنج حقیقی برد . اگر بدین شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در دار[۸] آخرت وسیلهٔ کمال و استکمال او گردد و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود ، و اگر ازین جمله یك صفت بر وی غالب گشته است درموقف[۹] اخروی تصاریف و احکام آن صفت در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن وقبح آن برصحیفهٔ صورت او بظهور پیوندد . تا اگر صفت ایذا و استیلا بر وی
۱۲٤ غالب بود در نشأت حشر[۱۰] بصورت || گرگی یا سگی حشر شود، و اگر صفت[۱۱] بهیمی غالب بود در صورت[۱۲] گاوی یا خری برانگیخته شود ، و اگر صفت شره و حرص غالب بود صورت خوکی یا موشی[۱۳] گیرد[۱۴] ،

۱- ك : پادشاه و حاکم ۲- م ، ك : و فرمود ۳- م، ك: که هر یك را ازین صفات ۴- ق : در مرقیهٔ خود در حد
۵- اصل ، ق : + و ۶- م : آن صفات ، ك : ــ این صفات
۷- ك : بسوی ۸- م : ــ دار ۹- م ، ك : در موطن
۱۰- ق : در نشاء حشر ۱۱- اصل ، ق : و اگر بصفت ۱۲- ك : بصورت ۱۳- م : + یا موری ۱۴- ك : بصورت خوکی یا موشی گردد

و اگر صفت طهارت و نزاهت و محبّت[۱] و شوق و رضا وتوحید بر وی غالبست آثار کمال[۲] این صفات کامله زیب حال و نور جمال او گردد. ونور روی مبتدیان این طایفه[۳] درعرصهٔ نشور چون نور ستاره درفشان[۴] بود، و نور متوسّطان چون ماه تابان، و نور کاملان چون آفتاب تابد و نور کاملان مکمّل از صدّیقان و مقرّبان نور آفتاب را خیره کند[۵].

چون این معانی مقرّر شد بدانکه بعضی از مردم اگرچه بصورت آدمی نمایند[۶] امّا بحقیقت سگ یا خوك یا مور یاموش باشند و حقیقت آن بر عامّهٔ خلق یَوْمَ تُبْلَی ٱلسَّرَائِرُ آشکارا شود امّا ارباب قلوب این[۷] معانی را[۸] هم در دنیا درشخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت و شهود این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضاء احدیّت بمعاینهٔ سرمدی پیوسته. این‌طایفه را دراستکشاف احوال اسرار، حاجت[۹] بقیام[۱۰] قیامت نیست[۱۱] لَوْکُشِفَ ٱلْغِطَاءُ مَا ٱزْدَدْتُ یَقِیناً. پس هرآدمی راکه کمال این صفات حاصل شود[۱۲]، آنکس منظور نظر الهی و برکشیدهٔ حضرت نامتناهی است و مجموع آسمانیان و زمینیان

۱- ك : + و شفقت ۲- م : ــ کمال ۳- م : این گروه، ك : ــ این طایفه ۴- ق : درخشان، م : چون نور ستارهٔ درفشان (باضافه)، ك : چون نور ستارهٔ تابان (باضافه) و درخشان ۵- م، ك : تیره‌گردانند ۶- ك : مینمایند ۷- م : آن ۸- ك : ــ را ۹- م، ك : در استکشاف اسرار ، احتیاج ۱۰- م : بر قیام ۱۱- م، ك : + که ۱۲- م ، ك : پس هرآدمی‌که‌کمال این صفات حاصل‌کرد

محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت اویند[1] وَ سَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی ٱلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی ٱلْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ . وهر که کسوت وجود خود را بخبایث[2] نقایص این صفات ملوّث گردانید، از سگ و خوك و جمیع[3] حیوانات کمترست که[4] لَهُمْ قُلُوبٌ لَا یَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ ءَاذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا أُولٰئِكَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[5] .

جَعَلَنَا اللّٰهُ مِنَ الشَّاکِرِینَ لِإِفْضَالِهِ وَإِنْعَامِهِ الْفَائِزِینَ بِرَحْمَتِهِ وَ رِضْوَانِهِ إِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ .

۱- م : اواند ، ك : اواندکه ۲- ك : بخیانت ۳- ك : و از جمیع . از « و ازجمیع » در ك باز بخط نخستین است ۴- م : ــ که
۵- ق ، م : + و اولئك هم الغافلون

باب هفتم

در بیان وجوب امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن ، و بیان تفاصیل عادات مألوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و متعارف گشته و آن جمله از منکرات است و منع ازان جمله واجب[1]

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی : وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی ٱلْخَیْرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنْکَرِ وَ أُوْلٰئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ .

حق جلّ وعلا بندگان مؤمن را درین آیت ازسه امر از امور دین خبر میدهد : اوّل وجوب امرمعروف و نهی منکر[2]، دوم بیان آنکه اقامت این امر از فروض کفایتست[3] اگر در شهری یك کس بدان قیام نماید حرج[4] از دیگران ساقط شود[5] و اگرهمه درین امر اهمال کنند و[6] روا

۱ـ ك : + است ۲ـ م ، ك : ـ و نهی منکر ۳ـ م : از فروض کفایاتست ۴ـ م ، ك : + آن ۵ـ م ، ك : ساقط گردد
۶ـ م ، ك : ـ کنند و

۱۲۵ دارند در مجمع عرض[۱] اکبر و محل بازخواست حضرت جبّاری || همه در اثم وگرفتاریِ حق باین[۲] داخل باشند وسطوات[۳] عقاب قهّاری همه را شامل گردد، سیوم بیان آنکه حصول سعادت خلاص و نجاح و وصول بدرجات فوز و فلاح باقامت این امر شریف[۴] و استحکام ارکان این حصن[۵] منیع منوطست.

عَنْ أَبِی بَکْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۶] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : مَا مِنْ قَوْمٍ عَمِلُوا بِالْمَعَاصِی وَ فِیهِمْ[۷] مَنْ یَقْدِرُ أَنْ یُنْکِرَ عَلَیْهِمْ فَلَمْ یَفْعَلْ إِلاَّ[۸] یُوشِكُ[۹] أَنْ یَعُمَّهُمُ اللّٰهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ.

ابوبکر[۱۰] رضع[۱۱] روایت کردکه رسول ﷺ فرمودکه نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی و مناهی کنند، و در میان ایشان کسی باشدکه بر افعال ایشان انکار تواندکرد و ایشان را[۱۲] ازان معاصی باز تواند داشت و[۱۳] انکار نکند و اهل شرور را ازان معاصی[۱۴] منع نکند، الاّ که حق جلّ وعلا نیکان و بدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و عذاب خود را[۱۵] بر همه[۱۶] عام گرداند.

۱ـ ك : ــ عرض ۲ـ م، ك : و گرفتاری بحق آن
۳ـ ق، م، ك : و سطوت ۴ـ اصل، ق : + است ۵ـ ك : این حصنی
۶ـ ق : ــ رضی ... ۷ـ ك : و منهم ۸ـ م : + ان
۹ـ ك : یوشك (بصیغهٔ مجهول) ۱۰ـ ك : + صدیق ۱۱ـ ق : ــ رضع
۱۲ـ م : و در میان ایشان کسی باشندکه این افعال ایشانرا
۱۳ـ ق : ــ و ۱۴ـ م، ك : ــ معاصی ۱۵ـ م، ك : ــ را
۱۶ـ ك : بهمه

وَ عَنْ حُذَیْفَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[1] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : وَ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَتَأْمُرُنَّ[2] بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَوُنَّ[3] عَنِ الْمُنْکَرِ أَوْ[4] لَیُوشِکَنَّ اللّٰهُ أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَاباً مِنْ عِنْدِهِ ثُمَّ لَتَدْعُنَّهُ فَلَایُسْتَجَابُ لَکُمْ[5] . حذیفة بن الیمان[6] رضع[7] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که بدان خدایی که[8] جان محمّد در قبضهٔ قدرت اوست که شما را از دو چیز آگاه گردانم[9] کی[10] البتّه[11] خواهد بود: یاآنکه امرمعروف کنید واهل معاصی را ازمنکرات بازدارید، یاآنکه حق جلّت عظمته[12] عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هرچند[13] دعا کنید اجابت نکند[14].

وَ عَنْ أَبِی سَعِیدٍ الْخُدْرِیِّ[15] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ رَأَی مِنْکُمْ مُنْکَراً فَلْیُغَیِّرْهُ بِیَدِهِ فَإِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ

۱ـ ق : ـ رضی ... ۲ـ **اصل** ، ق ، م : لتامرون

۳ـ ك : و تنهون ۴ـ م ، ك : و ۵ـ این حدیث در **اصل** فاقد شکل و اعراب است ۶ـ **اصل** : حذیفة بن الیمانی ، ق ، م : حذیفة الیمانی، ك: حذیفهٔ یمانی ۷ـ ق : ـ رضع ۸ـ ق : بدان خدای که

۹ـ م ، ك : ـ آگاه گردانم ۱۰ـ « کی » در **اصل** ابتدا « یکی » نوشته بوده و بعد حرف اول آن حك شده و بجای آن در سایر نسخ « یکی » آمده، ظ: که شما را آگاه گردانم از دوچیز یکی البته خواهدبود، یا ،که شما را از دوچیز یکی البته خواهد بود آگاه گردانم ۱۱ـ ك : البته یکی (« البته » بر « یکی » مقدم است) ۱۲ـ ك : حق جل وعلا ۱۳ـ م : + که

۱۴ـ م : مستجاب نشود ۱۵ـ م ، ك : + رضع

فَبِلِسَانِهِ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَ ذٰلِكَ أَضْعَفُ الْإِیمَانِ . ابوسعید خدری[۱] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه هرکه[۲] ازشما منکری را به‌بیند[۳] ، بایدکه بدست آنرا منع‌کند . پس اگر بدست نتواند ، بزبان منع کند . پس[۴] اگر بزبان[۵] نتوانست[۶] بسبب وقوع فتنه ، آنرا بدل[۷] دشمن دارد[۸] و این ضعیف‌ترین[۹] مراتب ایمانست. ومفهوم حدیث آنست که اگر از[۱۰] منع کردن بدست و زبان[۱۱] عاجز گردد و بدل[۱۲] دشمن ندارد ، آنکس را از ایمان هیچ نصیب نیست .

وَ عَنْ عُرْسِ[۱۳] بْنِ عُمَیْرَةَ[۱۴] رضع[۱۵] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: إِذَا عُمِلَتِ الْخَطِیئَةُ فِی الْأَرْضِ مَنْ شَهِدَهَا فَأَنْكَرَهَا فَكَأَنَّمَا غَابَ عَنْهَا وَمَنْ غَابَ عَنْهَا فَرَضِیَهَا كَانَ كَمَنْ حَضَرَهَا. عرس[۱۶] بن عمیرة روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که چون در روی زمین گناهی کرده شود هرکه حاضر باشد و بران[۱۷] انکار کند همچنان بود[۱۸] که گویی[۱۹]

۱- م ، ك : + رضع ۲- ك : هرکس ۳- م ، ك : منکری بیند ۴- ك : ـ پس ۵- م : + هم ۶- م ، ك : نتواند
۷- م ، ك : بدل آنرا ۸- م : دشمن گیرد ۹- ك : و این اضعف
۱۰- ق : ـ از ۱۱- م : بزبان و دست ۱۲- م ، ك : + هم
۱۳ - « عرس » در ق بفتح عین و سکون راء نوشته شده ، ك : غرس (بفتح غین و سکون راء) ۱۴- « عمیره » در اصل ، م فاقد شکل است ، ظ : عمیره بر وزن کریمه (بفتح اول وکسر ثانی) ، نك ، اعلام ۱۵- ق ، م : ـ رضع
۱۶- ك : غرس ۱۷- ك : ویرا ۱۸- ك : باشد ۱۹- م : + آنرا ، ك : + آن

ندیده است و هر که ازان غایب بود[1] وبدان راضی باشد[2] همچنان باشد
که ‖ آن معصیت[3] او کرده است[4]. ۱۲۶

وَ[5] قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : لَتَأْمُرُنَّ[6] بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوُنَّ[7] عَنِ ٱلْمُنْکَرِ أَوْ لَيُسَلِّطَنَّ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ شِرَارَکُمْ ثُمَّ یَدْعُوا خِیَارُکُمْ[8] فَلَایُسْتَجَابُ لَهُمْ. رسول ﷺ فرمودکه هراینه بفرمایید[9] مردم را بکارهاء خیر وباز دارید[10] ایشانرا ازمخالفت فرمان حق، اگر نی[11] حق جلّ وعلا بدانِ شما را بر نیکان[12] مسلّط گرداند[13] تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد ازان چون نیکان شما[14] دعا کنند دعاء ایشانرا[15] اجابت نکنند.

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَا أَعْمَالُ ٱلْبِرِّ[16] عِنْدَ ٱلْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ[17] إِلاَّ کَنَغْبَةٍ[18] فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ، وَمَا جَمِيعُ[19] أَعْمَالِ ٱلْبِرِّ[20]

۱- ك : باشد ۲- ك : بود ۳- م : که این معصیت را
۴- م : کرده باشد ۵- ك : ـ و ۶- **اصل**، م : لتامرون
۷- « لتنهون » در **اصل**، ك بسکون واو و تخفیف نون آمده، م : و تنهون
۸- ك : ثم تدعوا اخیار کم ۹- ق : بفرمایند ۱۰- ق : باز دارند
۱۱- ق، م، ك : اگر نه ۱۲- ك : بر شما ۱۳- م : مسلط کند
۱۴- ك : + را ۱۵- ك : ـ دعاء ایشانرا ۱۶- « البر » در **اصل** بفتح باء آمده ۱۷- ك : + عند الامر بالمعروف ۱۸- **اصل** : کنفیه، ق : کسقية، م : لنغبه، ك : کنغبة (بتشدین غین) ۱۹- ك : ـ جمیع
۲۰- « البر » در **اصل** باز بفتح باء آمده

(وَ ٱلْجِهَادُ)[۱] فِي سَبِيلِ اللّٰهِ عِنْدَ ٱلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ إِلَّا كَنَغْبَةٍ[۲] فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ[۳] . فرمودکه[۴] مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای عزّ وجلّ همچنانست که جرعه‌ای[۵] در دریای بی‌کران . ومجموع طاعات با غزا[۶] نزد امر معروف همچنان‌که[۷] جرعه‌ای[۸] در دریای بی‌پایان .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ[۹] وَسَلَّمَ : إِيَّاكُمْ وَٱلْجُلُوسَ فِي الطُّرُقَاتِ[۱۰] . قَالُوا مَا لَنَا مِنْهُ بُدٌّ[۱۱] إِنَّمَا[۱۲] هِيَ مَجَالِسُنَا نَتَحَدَّثُ فِيهَا. قَالَ : فَإِذَا أَبَيْتُمْ إِلَّا ذٰلِكَ[۱۳] فَاعْطُوا ٱلطَّرِيقَ حَقَّهَا. قَالُوا: وَ مَا حَقُّ الطَّرِيقِ ؟ قَالَ : غَضُّ ٱلْبَصَرِ وَ كَفُّ ٱلْأَذَىٰ وَ رَدُّ السَّلَامِ وَ ٱلْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ ٱلنَّهْيُ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ . رسول علیه افضل الصّلوات[۱۴] صحابه را وصیّت[۱۵] فرمود که بر شما باد که بر سر راهها ننشینید . گفتند : ما را ازین[۱۶] گزیر نیست نشستگاه ماست که آنجا حکایتی میگوییم[۱۷] . فرمود که[۱۸] اگر چنانست پس[۱۹] راه را حق بگزارید[۲۰] .

۱- الجهاد » از ک بمتن افزوده شده ۲- اصل : کنفیه ، ک : کنغبة (بتشدیدغین) ۳- ق، م: ـ وما جمیع... ۴- م، ک: رسول علیه‌السلام فرمودکه ۵- م : جرعه ۶- م : + در راه خدای عزوجل ۷- م ، ک : چنانست‌که ۸- اصل ، م : جرعه ۹- در اصل بعد از این‌کلمه (علیه) خارج از سطر « واله » نوشته شده و کاملا معلوم نشدکه از کاتب است یا دیگری ۱۰- م : فی طرقات ۱۱- ق : بدة ۱۲- اصل ، م : لما ، ق : الما (بکسر لام) ۱۳- م : فاذا اتیتم ذلك ۱۴- ق : صلی‌الله علیه وسلم، ک : علیه‌السلام ۱۵- م ، ک : + کرد و ۱۶- م ، ک : ازان ۱۷- م : حکایتی میکنیم ۱۸- م : ـ که ۱۹- ک : ـ پس ۲۰- م ، ک : حق راه بگذارید

گفتند : راه را[1] حق[2] چیست ؟ گفت که[3] چشم از نامحرم نگاه داشتن و آزار خلق ناجستن و جواب سلام دادن و امرمعروف کردن و مردم را از منکرات بازداشتن[4].

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : كَلَامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لَا لَهُ[5] اِلاَّ[6] أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ[7] أَوْ نَهْيٌ عَنْ مُنْكَرٍ أَوْ ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالَى[8] . فرمود که سخن فرزند آدم همه بر وی وبالست و او را دران هیچ فایده‌ای[9] نیست مگر امرمعروف و[10] نهی منکر یا ذکر الله تعالی[11] .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : إِنَّ اللّٰهَ لَا يُعَذِّبُ ٱلْعَامَّةَ بِذُنُوبِ ٱلْخَاصَّةِ حَتّٰى يَرَى ٱلْمُنْكَرَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ[12] وَ هُمْ قَادِرُونَ عَلَى أَنْ يُنْكِرُوهُ فَلَا يُنْكِرُونَهُ[13] فَإِذَا فَعَلُوا ذٰلِكَ عَذَّبَ اللّٰهُ ٱلْعَامَّةَ وَ ٱلْخَاصَّةَ . فرمودکه حق جلّ وعلا عذاب نمیکند عامّهٔ خلق را بگناه قومی خاص تا آنگاه که معصیت در میان به[14] بینند و ایشان توانندکه عاصی را از معصیت باز دارند و ندارند ، پس چون بران[15] تقصیرملازم

۱- « را » در **اصل** خارج از سطر نوشته شده و خط خورده

۲- م ، ك : حق راه ۳- م ، ك : فرمودکه ۴- م : باز آوردن

۵- ك : علیه وبال ۶- م : — الا ۷- م ، **احیا** : امر بمعروف

۸- م ، ك : — تعالی ۹- ق ، م ، ك : فایده ۱۰- م : یا ، ك : و یا

۱۱- م : یا ذکر حق عزشأنه ، ك : یا ذکر حق جل وعلا ۱۲- ك : بینهم

۱۳- م : — فلاینکرونه ۱۴- ك : — به ۱۵- م ، ك : بدین

گشتند حضرت[۱] حق جل[۲] وعلا خاص و عام را ببلا[۲] مبتلا گرداند.

وَ عَنْ أَبِي أُمامَةَ[۳] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۴] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا طَغَى نِسَاؤُكُمْ وَ فَسَقَ شَبَابُكُمْ[۵] وَ تَرَكْتُمْ جِهَادَكُمْ؟ قَالُوا: وَ[۶] إِنَّ[۷] ذٰلِكَ لَكَائِنٌ يَا رَسُولَ اللّٰهِ؟
۱۲۷ قَالَ: نَعَمْ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَ أَشَدُّ مِنْهُ. ‖ قَالُوا: وَ مَا أَشَدُّ مِنْهُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا رَأَيْتُمْ لَمْ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَمْ[۸] تَنْهَوا عَنِ الْمُنْكَرِ؟ قَالُوا: وَ كَائِنٌ[۹] ذٰلِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَ أَشَدُّ[۱۰] مِنْهُ. قَالُوا: وَ مَا أَشَدُّ[۱۱] مِنْهُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا رَأَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ مُنْكَراً وَ رَأَيْتُمُ الْمُنْكَرَ مَعْرُوفاً؟ قَالُوا: وَ كَائِنٌ[۱۲] ذٰلِكَ[۱۳]؟ قَالَ: نَعَمْ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَى[۱۴]: حَلَفْتُ[۱۵] بِي لَأُتِيحَنَّ[۱۶] لَهُمْ فِتْنَةً يَصِيرُ الْحَلِيمُ[۱۷] فِيهِمْ[۱۸] حَيْرَاناً[۱۹].

۱ـ م، ك: ـ حضرت ۲ـ م، ك: بعذاب ۳ـ ك: + الباهلی ۴ـ ق: ـ رضی ... ۵ـ ك: شبانكم ۶ـ ك: ـ و ۷ـ ق: او ان ۸ـ ك: ـ لم ۹ـ ك: فكائن ۱۰ و ۱۱ـ «اشد» در ك مرفوع است ۱۲ـ ك: فكائن ۱۳ـ م، ك: + يا رسول الله ۱۴ـ م: عزوجل ۱۵ـ ق، م، ك: خلقت ۱۶ـ ق، م: لابيحن (بتشديد نون) ۱۷ـ م، ك: الحكيم ۱۸ـ حاشيه اصل، م، ك: فيها ۱۹ـ ك: حيرانا

ابوامامه[۱] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۲] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که چگونه باشید[۳] شما آن زمان که زنان[۴] گردن‌کشی کنند[۵] و بر شما فرمان‌دهی کنند[۶] و جوانان شما بفسق و فجور مبتلا شوند[۷] و شما ترك غزا کنید و بلذّات نفسانی مشغول شوید[۸]؟ گفتند: این خواهد بود ای رسول خدای؟ گفت: بلی بدان خدای که[۹] جان من بدست[۱۰] اوست و[۱۱] ازین بدتر. گفتند: چه باشد ازین بدتر؟ گفت: چگونه باشید[۱۲] آن زمان که ترك امر معروف کنید و مردم را از منکرات منع نکنید؟ گفتند: این خواهد شد[۱۳] ای رسول خدای؟ گفت: بلی بدان خدای که جان من بدست[۱۴] اوست و ازین بدتر و[۱۵] مشکلتر[۱۶]. گفتند: ازین بدتر[۱۷] چه[۱۸] باشد؟ گفت: چگونه باشد[۱۹] حال شما آن زمان که[۲۰] معروف را[۲۱] منکر دانید و منکر را معروف خوانید؟ گفتند: این خواهد شد ای رسول خدای؟ گفت: بلی بدان خدای که[۲۲] جان من بدست[۲۳] اوست.

۱- م، ك: + باهلی ۲- ق: — رضی ... ۳- م: باشد
۴- ق، م، ك: + شما ۵- م، ك: گردن‌کش گردند ۶- اصل: نکنند (ظ: بکنند)، ق: — و بر شما ... ۷- ك: مبتلا گردند
۸- م، ك: مشغول گردید ۹- ق، ك: بدان خدائی که ۱۰- ق: در دست، م: در قبضهٔ ۱۱- م: که ۱۲- م: باشد ۱۳- ك: خواهد بود ۱۵- ك: + قدرت ۱۶- م: — بدتر و
۱۷- ك: — و مشکلتر ۱۸- م: مشکلتر ۱۹- م: چگونه
۲۰- ق: باشید ۲۱- ك: + امر ۲۲- م: — را
۲۳- ك: بدان خدایی که ۲۴- ق: در دست

پس حضرت[۱] حق جلّ وعلا قسم یاد کند[۲] بعزّت و جلال خود که آن قوم را ببلاهـا مبتـلا گردانم[۳] که نیکان و دانایان ایشان دران بلیّـات متحیّر گردند .

وَ عَنِ ٱبْنِ عبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۴] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَايَنْبَغِي لِإِمْرِئٍ شَهِدَ مُقَاماً[۵] فِيهِ حَقٌّ إِلاَّتَكَلَّمَ بِهِ[۶] فَإِنَّهُ لَمْ يُقَدِّمْ[۷] أَجَلَهُ وَ لَنْ يَحْرِمَهُ[۸] رِزْقاً هُوَلَهُ . ابن عبّاس[۹] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که نشاید که کسی حاضر شود درمقامی که[۱۰] دران مقام حقی بود[۱۱] ونگوید بلکه حق گفتن لازم بود. چه حق گفتن اجل او را نزدیك نمیدارد[۱۲] و او را روزیی که مقدّر کرده‌اند[۱۳] محروم نمی‌گرداند .

وَ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدُاللّٰهِ[۱۴] رضع[۱۵] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : أَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى إِلَى مَلَكٍ أَنْ أَقْلِبْ[۱۶] مَدِينَةَ كَذَا وَ كَذَا

۱- م ، ك : ــ حضرت ۲- م : یاد کرد که ۳- م ، ك : مبتلا گردانیم ۴- ق : ــ رضی ... ۵- « مقاما » در ق ، ك : بفتح میم آمده ۶- م : لایتکلم به ۷- احیا : لن یقدم ۸- م ، ك : و لم یحرمه (بتشدیدراء) ۹- م، ك: + رضع ۱۰- ك: که کسی در مقامی حاضر شود که ۱۱- ك: باشد ۱۲- م: نزدیك نمی‌آورد ، ك : نزدیك نمی‌آرد ۱۳- م : از روزی که مقدر کردند ۱۴- م : + الانصاری ۱۵- ق، ك : ــ رضع ۱۶- م ، ك : أن قلب (بتشدید لام)

عَلىٰ أَهْلِهَا . فَقَالَ : يَارَبِّ إِنَّ فِيْهِ[1] عَبْدَكَ فُلَاناً لَمْ يَعْصِكَ [فِي][2] طَرْفَةِ عَيْنٍ. قَالَ : أَقْلِبْهَا[3] عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ فَإِنَّ وَجْهَهُ لَمْ يَتَمَعَّرْ[4] فِيَّ[5] سَاعَةً قَطُّ . جابر بن عبدالله انصاری[6] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جلّ وعلا وحی فرمود بملکی از ملائکهٔ ارضی که فلان شهر را با اهل آن برگردان . گفت : الهی فلان کس از بندگان خاص تو[7] دران شهرست که یکدم در تو عاصی نگشته است . فرمود که[8] آن شهر را با او و ایشانرا[9] همه[10] بر || گردان که هرگز یك ساعت با آن ۱۲۸
فاسقان عاصی بجهت رضای ما روی ترش نکرده است[11] .

وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا[12] قَالَتْ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : عَذَّبَ اللّٰهُ قَرْيَةً فِيهَا ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفاً عَمَلُهُمْ عَمَلُ اْلأَنْبِيَاءِ . قَالُوا : كَيْفَ[13] ذٰلِكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ ؟ قَالَ : لَمْ يَكُونُوا يَعْصُوْنَ اللّٰهَ وَلَكِنْ[14] لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ . عایشه[15] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جلّ وعلا

۱ـ م ، ك : ان فیهم ۲ـ « فی » در ق ، م ، ك و احیا نیست
۳ـ م، ك: قلبها (بتشدیدلام) ۴ـ متن مطابق احیا است. متن اصل: لم ینعم، خارج از متن اصل : لم یتعمر ، ق : لم یتعبس ، ك : لم یتغیر ۵ـ م : لم یتمغرنی
۶ـ م : الانصاری ، م ، ك : + رضعه ۷ـ م : فلان بنده خاص تو
۸ـ م : گفت ۹ـ م ، ك : ـ را ۱۰ـ ك : + را ، م : ـ همه
۱۱ـ م : نکرد ۱۲ـ ق : ـ رضی ... ۱۳ـ م ، ك : قالوا و کیف
۱۴ـ م : ـ لکن ۱۵ـ م ، ك : + رضعها

شهری را بعذاب[۱] هلاك گردانید که دران شهر هژده[۲] هزار مردم صالح[۳] بودند[۴] که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود. گفتند: یا رسول الله[۵] باآن عملهاء صالح[۶] چگونه هلاك شدند؟ فرمودکه عملهای صالح داشتند ولی امرمعروف نمی‌کردند و دیگرانرا از کارهاء بد[۷] باز نمی‌داشتند بدان سبب هلاك شدند.

وَ عَنْ عُرْوَةَ[۸] عَنْ أَبِيهِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا[۹] قَالَ[۱۰]، قَالَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ[۱۱]: إِلٰهِي أَيُّ عِبَادِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ: الَّذِي يَتَسَرَّعُ إِلَى هَوَايَ كَمَا يَتَسَرَّعُ الْبَشَرُ[۱۲] إِلَى هَوَاهُ، وَ الَّذِي يَكْلَفُ[۱۳] بِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ كَمَا يَكْلَفُ[۱۴] الصَّبِيُّ بِأُمِّهِ[۱۵]، وَ الَّذِي يَغْضَبُ[۱۶] إِذَا ارْتُكِبَ[۱۷] مَحَارِمِي كَمَا يَغْضَبُ[۱۸] النَّمِرُ لِنَفْسِهِ. عروة بن

۱- م: ـ بعذاب ۲- ق: هجده، ك: هیجده ۳- م، ك: مرد صالح ۴- ق، م: بود. در **اصل**، ك نیز در قلم اول «بود» نوشته شده ۵- م، ك: ای رسول خدای ۶- ك: ـ با آن عملهاء صالح

۷- م: از کار بد ۸- ك: + بن زبیر ۹- ق، م، ك: ـ رضی... ۱۰- ك: ـ قال ۱۱- م: صلی الله علیه وسلم، ك: صلوات الله علیه

۱۲- **احیا**: النسر ۱۳- **اصل**: یکلف (بصیغهٔ مضارع معلوم از تفعیل)، ق: یکلف (بتخفیف و کسر لام)، ك: یکنف (بصیغهٔ مضارع معلوم از افعال)

۱۴- نك. حاشیهٔ قبلی ۱۵- **احیا**: بالثدی ۱۶- «یغضب» در **اصل**، ق، ك بکسر ضاد آمده ۱۷- «ارتکب» در **اصل**، ق، ك بصیغهٔ لازم آمده، **احیا**: أتیت ۱۸- نك. یغضب قبلی

زبیر[۱] روایت کرد از پدر خود که موسی علیه السلام گفت : الهی‌کدام بنده[۲] دوستر نزد تو ؟ حق جلّ وعلا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوی خود کوشند ، دیگر آنك در هر مهمّی و حادثه‌ای[۳] در[۴] بندگان صالح ما می‌گریزند[۵] و از انفاس مبارك اتقیا استمداد همّت میکنند[۶] چنانکه طفل رضیع در مادر گریزد و مراد خود[۷] از وی[۸] میجوید[۹] ، دیگر (آنکه)[۱۰] در وقت[۱۱] دیدن معصیت[۱۲] غضب بر وی مستولی میگردد بجهت رضای ما چنانك پلنگ بجهت[۱۳] نفس خود غضب میکند . یعنی خاصیّت پلنگ آنست‌که چون غضب کند از اندك و بسیار خلق نه اندیشد[۱۴] و از زدن و کشتن باك ندارد . پس مؤمن بایدکه در حال معاینهٔ معاصی و مناهی در[۱۵] امر معروف و در رد و رفع[۱۶] منکرات بجهت تحصیل رضای[۱۷] حضرت[۱۸] جبّاری ، (از)[۱۹] غیرت دین ، غضب و حمیّت[۲۰] چنان بر وی مستولی گردد که ازکثرت و قوّت مخالفان حق نه اندیشد وبمهابت[۲۱] وسطوت

۱- م : عروة بن زهیر ۲- م : + تو ۳- م : و حادثه
۴- م ، ك : + پناه ۵- م ، ك : گریزد (ـ می) ۶- م : طلبد
۷- م : + را ۸- م : ازو ۹- ك : در پناه بندگان صالح ما گریزد و مراد خود از وی میجوید چنانکه طفل رضیع در مادر ۱۰- اصل، ق : ـ آنکه ۱۱- م : ـ وقت ۱۲- م ، ك : معاصی ۱۳- م : + رضای ۱۴- ك : نیندیشد ۱۵- ك : از ۱۶- م ، ك : و رد و دفع ۱۷- ك : + جناب ۱۸- م : ـ حضرت ۱۹- م ، ك : ـ از ۲۰- م ، ك : و غضب حمیت ۲۱- م : و بمهانه

ملوك و سلاطین التفات نکند و در نصرت[۱] حق و ابطال باطل مال وجان شکرانه داند .

عَنْ[۲] أَبِی عُبَیدَةَ (بْنِ)[۳] ٱلْجَرَّاحِ[۴] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۵] قَالَ ، قُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ أَیُّ[۶] الشُّهَدَاءِ أَکْرَمُ عَلَى اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ ؟ قَالَ : رَجُلٌ قَامَ إِلَى وَالٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَاهُ عَنِ ٱلْمُنْکَرِ فَقَتَلَهُ فَإِنْ لَمْ یَقْتُلْهُ فَإِنَّ ٱلْقَلَمَ لَا یَجْرِی عَلَیْهِ بَعْدَ ذٰلِكَ[۷] وَإِنْ عَاشَ[۸] مَا عَاشَ.

ابوعبیدهٔ جرّاح[۹] گفت[۱۰] : پرسیدم از رسول ﷺ[۱۱] که ای رسول خدای از شهیدان کدامی[۱۲] گرامی‌تر نزد خدای تعالی[۱۳] ؟ فرمود که[۱۴] مردمی که[۱۵] درپیش حاکم جایر[۱۶] || ظالم سخن حق[۱۷] گوید[۱۸] و او را بطاعت ۱۲۹
حق بخواند[۱۹] و ازعذاب آخرت بترساند[۲۰] و ازظلم ومعاصی باز دارد .

۱ـ ك : و تصرف ۲ـ ق ، م ، ك : و عن

۳ـ اصل ، ق ، م ، ك : ــ بن . ولی اعراب عبیدة در همه آنها مطابق متن است یعنی تای گرد مفتوح است ۴ـ ك : جراح (بدون حرف تعریف)

۵ـ ق : ــ رضی ... ۶ـ م : ایها ۷ـ م : ــ بعد ذلك

۸ - « عاش » در ق نیست یا عکس ندارد زیرا « وان » در انتهای حاشیه قرار دارد ۹ـ ق : ــ جراح ، م ، ك : + رضع ۱۰ـ م : + که

۱۱ـ ق : ــ علیه‌السلام ۱۲ـ م : کدام ۱۳ـ ك : از شهیدان گرامیتر نزد خدای تعالی‌که باشد ۱۴ـ م ، ك : ــ که ۱۵ـ ك : + انکس

۱۶ـ م ، ك : ــ جایر ۱۷ـ ك : ــ حق ۱۸ـ م ، ك : بگوید

۱۹ـ م ، ك : خواند ۲۰ـ م : ترساند

پس اگر[۱] آن ظالم او را بکشد آنکس فاضلترین[۲] شهیدانست نزد خدای عزّوجلّ[۳] و اگر[۴] نکشد پس ازان قلم بر وی نرود و اگر چه بسیار عمر[۵] یابد[۶].

عَنِ[۷] ٱبْنِ عَبّاسٍ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ[۸] قَالَ: قِيلَ[۹] يَا رَسُولَ ٱللّٰهِ أَتُهْلَكُ ٱلْقَرْيَةُ[۱۰] وَ فِيهَا ٱلصَّالِحُونَ ؟ قَالَ: نَعَمْ. قِيلَ بِمَ يَا رَسُولَ ٱللّٰهِ ؟ قَالَ : بِتَهَاوُنِهِمْ[۱۱] وَ سُكُوتِهِمْ عَنْ[۱۲] مَعَاصِي ٱللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ .

عبدالله بن عبّاس[۱۳] روایت کردکه از رسول ﷺ پرسیدند[۱۴] که شهری که دران[۱۵] صالحان باشند حضرت[۱۶] حق جلّ وعلا[۱۷] آن شهر را هلاك گرداند ؟ گفت : بلی . گفتند[۱۸] : بچه سبب ؟ فرمودکه بسبب خوار داشتن معاصی و خاموش بودن برمنکرات .

عَنِ[۱۹] ٱبْنِ عُمَرَ وَ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُمَا[۲۰] قَالاَ ، قَالَ

۱- م ، ك : ـ اگر ۲- م : فاضلتر . در ق چهار حرف آخر « فاضلترین » عکس ندارد ۳- ق : ـ نزد خدای عزوجل ، ك : خدای تعالی ۴- ك : پس اگر ۵- م : عمر بسیار ۶- ك : باشد
۷- ق ، م ، ك : و عن ۸- ق : ـ رضی ... ۹- ك : قلت
۱۰- « اتهلك » در اصل بصیغهٔ معلوم آمده و « القریة » در آن منصوب است
۱۱- ق : بتهاورهم ۱۲- احیا : علی ۱۳- ك : عبدالله عباس رضع
۱۴- ق ، ك : پرسیدم . در م در قلم اول ، « پرسیدم » و در قلم دوم ، « پرسیده شد » ۱۵- م ، ك : + شهر . ۱۶- م ، ك : ـ حضرت
۱۷- ك : حق تعالی ۱۸- م : گفتم ۱۹- ق ، م ، ك : و عن
۲۰- ق : ـ رضی ...

رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : الدِّينُ نَصِيحَةٌ[۱] ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالُوا لِمَنْ يَا رَسُولَ اللّٰهُ ؟ قَالَ : لِلّٰهِ وَ لِكِتَابِهِ وَلِأَئِمَّةِ ٱلْمُسْلِمِينَ وَ عَامَّتِهِمْ . عبدالله عمر[۲] و ابوهریره روایت کردند که رسول علیه السلام سه نوبت فرمودند[۳] که دین نصیحت است. گفتند: ای پیغمبر[۴] خدای برای که ؟ فرمود که بجهت رضاء حق[۵] وبجهت نفاذ فرمان او و بجهت اصلاح حکام[۶] اهل اسلام و عامهٔ خلق[۷] . و قیام باقامت نصیحت دینی که[۸] از کلام الهی و اخبار نبوی مستفادست اوّل بر علماء دین واجبست وچون اکثر علماء این روزگار[۹] خود در تیه[۱۰] غفلت گم گشته‌اند و زمام اختیار بدست نفس و هوا داده‌اند[۱۱] و غبار حقد و حسد آیینهٔ دلهاء ایشانرا[۱۲] تیره‌گردانیده وبواطن بظلمات حرص وآمال کاذبه مظلم شده و زخارف امور فانی را قبلهٔ خود ساخته و علوم رسمی را وسیلهٔ شهرت و ریاست گردانیده[۱۳] ، این طایفه بنصیحت دیگران محتاج‌اند دیگرانرا چگونه نصیحت کنند .

عَنِ ٱبْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

۱ـ ق ، ك : النصيحة (چنانکه پیش از این آمده) ، نك : صفحهٔ ۲۸۴
۲- م ، ك : عبدالله بن عمر ۳- م ، ك : فرمود ۴- ك : رسول
۵- م ، ك : رضای حضرت پروردگاری ۶ـ ك : ــ حکام ۷- این حدیث و ترجمهٔ آن پیش از این آمد ، نك ، صفحهٔ ۲۸۴ ۸ـ م : + آن
۹- م : و چون اکثر این علمای روزگار ۱۰ـ م : در مرتبهٔ
۱۱- م : داده ، ك : باز داده ۱۲- ق : ــ را ۱۳ـ م ، ك : کرده

عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ[1] : مَا بَعَثَ اللّٰهُ[2] نَبِيّاً إلاَّ وَ لَهُ حَوَارِيٌّ[3] فَيَمْكُثُ النَّبِيُّ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ مَا[4] شَاءَ اللّٰهُ يَعْمَلُ فِيهِمْ بِكِتَابِ اللّٰهِ وَ بِأَمْرِهِ (حَتَّىٰ إِذَا قَبَضَ اللّٰهُ نَبِيَّهُ مَكَثَ ٱلْحَوَارِيُّونَ يَعْمَلُونَ بِكِتَابِ اللّٰهِ وَ بِأَمْرِهِ)[5] وَبِسُنَّةِ نَبِيِّهِمْ[6] فَإِذَاانْقَرَضُوا كَانَ قَوْمٌ[7] يَرْكَبُونَ ٱلْمَنَابِرَ يَقُولُونَ مَايَعْرِفُونَ[8] وَ يَعْمَلُونَ مَا يُنْكِرُونَ[9] فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذٰلِكَ فَحَقٌّ[10] عَلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ جِهَادُهُمْ بِيَدِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَإِنْ[11] لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ لَيْسَ وَرَاءَ ذٰلِكَ إِسْلَامٌ . از ابن مسعود روایتست که[12] رسول ﷺ[13] فرمود که حق جلّ وعلا هیچ پیغامبری[14] نفرستاد مگر که[15] اورا خواص اصحاب بودند[16]. پس آن پیغامبر[17] تا درمیان ‖ ۱۳۰
اصحاب خود[18] زنده بود ، بکتاب و فرمان حق عمل میکرد . چون او وفات یافت آن خواصِ[19] اصحاب برسیرت پیغامبر[20] خود بودند. چون

---

۱ - م ، ك : و از ابن مسعود (ك : از ابن مسعود رضع) روایتست که رسول علیه‌السلام فرمود که ۲- م ، ك ، احیا : + عزوجل

۳- ك : حواریون ۴- اصل ، ق : بما ۵- اصل ، ق : ـ داخل پارانتز ۶- م : و سنة نبیه ۷- م : کانوا قوما ۸- ك : ما تعرفون ۹- م : ما تنکرون ۱۰- ك : حق ۱۱- ك : و ان

۱۲- م ، ك : ـ از ابن مسعود روایتست که ۱۳- م : علیه افضل الصلوات

۱۴- م ، ك : پیغمبری ، ق : پیغمبر یرا ۱۵- م ، ك : ـ که

۱۶- ك : بود ۱۷- ق ، م، ك : پیغمبر ۱۸- م : تا در میان ایشان

۱۹- م : ـ آن خواص ۲۰- ق ، م ، ك : پیغمبر

ایشان منقرض گشتند ، قومی سخنهای ایشان[1] یادگرفتند و بر سر منبرها برآمدند وسخنهای پسندیده[2] گفتند وکارهای ناشایسته کردند . پس از[3] من نیز همچنین باشد[4] . پس هرکه ایشانرا به[5] بیند ، بر وی واجبست که با ایشان بدست بیرون آید[6] . یعنی غزا کند و قتل کند[7] . و اگر بدست نتواند ، بزبان برایشان انکار کند . و اگر بزبان هم نتواند ، بدل ایشانرا دشمن دارد. و هرکه بدل دشمن ندارد، او را از اسلام هیچ نصیب نیست .

ای عزیز چون بدلایل آیات واخبار وجوب امر معروف ونهی منکر معلوم شد ، اکنون بدانك هر شخص که[8] خود را در میان خلق باقامت این امر شریف[9] مشهور گردانید[10] او را[11] محتسب خوانند . و آن[12] عمل را که از وی[13] صادر میشود احتساب نامند و آن شخص مأمور را که مستحق ٌ احتسابست[14] محتسَبٌ علیه گویند و آن عمل را که آن شخص بسبب آن مستحق ٌ احتساب گشته[15] است مُحتسَبٌ فیه خوانند.

۱ـ م : + را ۲ـ م ، ك : ناپسندیده ۳ـ م ، ك : و پس از

۴ـ نسخه بدل **اصل** ، **ق** ، **م** : خواهد شد ، **ك** : خواهد بود

۵ـ **ق** ، **م** ، **ك** : ــ به ۶ـ **م** : که با ایشان غزا کند ، **ك** : که ایشان را بدست غزا کند ۷ـ **م** ، **ك** : یعنی ایشانرا قتل کند ۸ـ **ك** : هرشخصی که ۹ـ **م** ، **ك** : منسوب و ۱۰ـ **ق** : گرداند ۱۱ـ **م** : ویرا

۱۲ـ **ك** : و این ۱۳ـ **م** ، **ك** : که ازو ۱۴ـ **م** ، **ك** : که مستحق احتساب گشته است ۱۵ـ **م** ، **ك** : ــ گشته

پس امرمعروف را چهار رکن باشد : اوّل محتسب ، دوم احتساب ، سیم محتسَبٌ علیه ، چهارم محتسَبٌ فیه . و صحّت هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول شرایط و آداب آن .

رکن اول محتسب است . و شرایط و آداب[۱] این رکن آنست که این شخص موصوف باشد[۲] باسلام و تکلیف و قدرت . زیرا که کافر را اهلیّت احتساب نیست وبرکودك اقامت امور شرعی واجب نیست[۳] . ولی اگرکودکی ممیّز[۴] ، انکار مُنکَری کند آن[۵] ازو جایزست و بر آن[۶] مُثاب بود و دیگری را نرسد که منع او کند و دیوانه و عاجز را بر اقامت آن قدرت نیست .

و بعضی از اهل علم اذن حاکم و عدالت را[۷] از شرایط[۸] احتساب داشته‌اند و این فاسدست . چه در احادیث نبوی آمده است که **اَفْضَلُ اَلْجِهَادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جائِرٍ** . یعنی فاضلترین غزا آنست‌که سخن حق نزد پادشاه ظالم گفته شود . و استمرار عادات علماء دین و صحابه برانکار ملوك وحکام و[۹] اجماع سلف بران[۱۰] ، دلیل قاطع است براستغناء اذن حاکم در امر معروف . بلکه هرکه بنصیحت دین مشغول شود[۱۱] و

۱ـ م ، ك : و شرایط وجوب ۲ـ م : بود ۳ـ م : واجب نه
۴ـ ق ، م ، ك : کودك ممیز ۵ـ م ، ك : ــ آن ۶ـ م ، ك : و بدان
۷ـ م : اذن حاکم برعدالت ۸ـ ك : اذن حاکم وعادل وعدالت آن شرایط
۹ـ ك : ــ و ۱۰ـ م : بدان ۱۱ـ م : مشغول می‌شود ، ك : مشغول گردد

بندگان حق را ازمعاصی ومناهی منع کند[۱] و[۲] اگرحاکم و پادشاه راضی باشد[۳] در ثواب آن شریك بود و اگر[۴] کاره آن[۵] بود آن کراهیت[۶] از جملهٔ منکراتست و انکار بر حاکم واجبست . پس چون در[۷] مباشرت[۸]
۱۳۱ منکرات انکار بر || نفس حاکم واجبست اذن او چگونه شرط باشد[۹] .

و در صحیح اخبار[۱۰]ست که از زمان رسول ﷺ تا بزمان[۱۱] مروان در عیدگاه منبر نبود و رسول ﷺ در صحرا نماز کردی[۱۲] پس برخاستی وروی بقوم کردی وخطبه خواندی. بعدازان[۱۳] خلفاء راشدین هم چنین[۱۴] کردندی . چون نوبت ملك بمروان رسید در مصلّی منبر بنا کرد و چون[۱۵] روز عید بر منبر[۱۶] شد[۱۷] ابوسعید خدری رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۸] برخاست و گفت : یَا مَرْوَانُ مَا هٰذِهِ اَلْبِدْعَةُ[۱۹] ؟ قَالَ : مَا هٰذَا[۲۰] بِبِدْعَةٍ أَرَدْتُ أَنْ أُبَلِّغَ اَلْقَوْمَ صَوْتَ اَلْخُطْبَةِ. فَقَالَ: وَ اللّٰهِ لَا أُصَلّی[۲۱] وَرَاءَكَ . ابوسعید خدری رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گفت[۲۲]: ای مروان[۲۳] این چه

۱- م : منع میکند ۲- ق ، م ، ك : ـ و ۳- ق ، ك : باشند ۴- ق ، م ، ك : + حاکم ۵- م : ـ آن ۶- ك : که کراهیت او ۷- ك : از ۸ - م : مباشرات ۹- م ، ك : بود ۱۰- ك : + آمده ۱۱- م : تا زمان ۱۲- ق، م، ك : نمازگزاردی ۱۳- م : و بعد ازو ، ك : و بعد ازان ۱۴- رسم‌الخط **اصل** و نسخه‌های دیگر : همچنین ۱۵- م : ـ چون ۱۶- م: بمنبر ۱۷- ك: + که خطبه کند ۱۸- ق ، ك : ـ رضی ... ۱۹- م : + قال ما هذه البدعة ۲۰- م : هذه ۲۱- م : ما اصلی ۲۲- م : بجای « ابوسعید ... گفت » ، یعنی ۲۳- از « ابوسعید » اخیر تا « مروان » در ق عکس ندارد و احیانا افتاده

بدعتست که پیدا کردی؟ مروان گفت: این بدعت نیست این بدان جهت کردم تا آواز خطبه بخلق برسانم[۱]. ابوسعید برخاست و برفت و گفت: والله که از پس تو نماز نگزارم.

نقلست که شیخ ابوالحسن[۲] نوری قُدِّسَ سِرُّهُ[۳] باخلق مخالطت نکردی و[۴] هرچه نه از امور دین بودی ازان نپرسیدی و هرگاه که منکری بدیدی ازان منع کردی اگر چه[۵] بیم[۶] کشتن بودی. روزی برکنار[۷] دجله رفت بجهت طهارت نماز، زورقی برکنار دجله[۸] دید دران[۹] زورق سی خم بمهر کرده[۱۰] و[۱۱] بر هر یك نوشته[۱۲] که[۱۳] لطف[۱۴]. شیخ ازان عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز[۱۵] نمی‌دانست که آنرا لطف[۱۶] خوانند[۱۷]. از ملاّح سؤال کرد که درین خمها چیست؟ ملاّح[۱۸] گفت: تو درویشی خود را دان چه‌کار داری[۱۹]. شیخ را تعطّش[۲۰]

۱- ق، م، ك: بخلق رسانم ۲- م: ابوالحسین ۳- ك: قدس الله اسراره ۴- م: ــ و ۵- م: و اگر چه، ق: ــ چه
۶- م: وهم ۷- ق: بکنار، م: برکناره ۸- م، ك: ــ برکنار دجله ۹- ك: و دران ۱۰- ق، م: سی خم مهر کرده، ك: سه خم سر بمهر کرده ۱۱- ك: ــ و ۱۲- ق: نویشته ۱۳ ك: ــ که
۱۴- م: ــ که لطف. ولی بالای «نوشته» علامت حذف هست. «لطف» در ق بضم لام و فتح طا نوشته شده ۱۵- م، ك: ــ چیز ۱۶- «لطف» در ق بضم لام و فتح طا نوشته شده، ك: لطیف ۱۷- م: خواندندی
۱۸- م: ــ ملاح ۱۹- م، ك: چه کار داری تو درویشی خود را دان
۲۰- م: تعطش شیخ

بمعرفت آن زیادت گشت[۱]، ملاّح را گفت: میخواهم که مرا بگویی که درین خمها چیست؟ ملاّح گفت: تو درویشی فضولی! درین خمها خمرست که[۲] بجهت خلیفه آورده‌اند وامیرالمؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید[۳]. چوبی گران[۴] در زورق افتاده بود شیخ ملاّح را گفت: آن چوب[۵] بدست من ده. ملاّح در خشم شد شاگرد خود را گفت: آن[۶] بدست او ده[۷] تا به بینم[۸] چه خواهدکرد. شاگرد ملاّح برخاست و آن چوب بدست شیخ[۹] داد. شیخ آن چوب[۱۰] بدست مبارك گرفت[۱۱] و آن خمها را[۱۲] یك یك می‌شکست[۱۳] و ملاّح فریاد میکرد تا یونس بن افلح[۱۴] که شحنهٔ جسر بود با کسان خود برسید[۱۵] و شیخ را بگرفت[۱۶] و پیش خلیفه برد[۱۷]. و خلیفهٔ وقت معتضد بود و او[۱۸] بغایت غیور بود و شمشیر او بیشتر از[۱۹] سخن بودی. وجمیع اهل بغداد ازان اندوهگین[۲۰] گشتند[۲۱] چه شك نداشتند[۲۲] که البتّه[۲۳] شیخ را شهید

۱ـ م: زیادت شد ۲ـ م، ك: ــ که ۳ـ م: بیالاید
۴ـ ق: چوب گران ۵ـ م: شیخ گفت ملاح را که آن چوب را
۶ـ ق: + چوب را، م، ك: + چوب ۷ـ ك: بده ۸ـ م: + که
۹ـ ق: بدست او ۱۰ـ ك: + را ۱۱ـ ك: بگرفت
۱۲ـ ك: ــ را ۱۳ـ ك: بشکست ۱۴ـ م، ك: یونس افلح
۱۵ـ ك: در رسید با کسان خود ۱۶ـ ك: بگرفتند ۱۷ـ ك: بردند
۱۸ـ ك: ــ او ۱۹ـ م، ك: بیش از ۲۰ـ ق: اندوگین، م: اندهگن
۲۱ـ ق: گشتن، ك: شدند ۲۲ـ م: که بی‌شك دانستند ۲۳ـ م: ــ البته

خواهدکرد. چون شیخ را بیاوردند[1] معتضد برکرسی آهن نشسته || بود ۱۴۲
و گُرز در دست میگردانید بانگ بر شیخ زد[2] و گفت : تو کیستی که این[3] چنین گستاخی میکنی ؟ شیخ[4] فرمودکه من محتسبم . گفت : بامر که احتساب میکنی ؟ گفت : بامرخدا و رسول[5]. گفت: ترا که محتسب گردانید ؟ شیخ فرمود که آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد[6] .
معتضد ساعتی سر در پیش کرد . پس سر برآورد و گفت ترا چه چیز برین داشت که این خمها[7] شکستی ؟ شیخ گفت[8] : شفقت[9] درحق توکردم که[10] مُنکَری که[11] در ازالت آن تقصیر[12] روا داشتی[13] آنرا ازتو منع کردم و[14] ترا از گرفتاری آن در[15] قیامت خلاصی[16] دادم . معتضدگفت: ترا اجازت دادم[17] بعد ازین هرمنکری که بینی تغییرکن[18] و هیچکس ترا ازان منع نکند. شیخ فرمودکه ما[19] این معنی بامرحق میکردیم[20] ،

۱- ق : بیاوردن ، م : درآوردند ، ك : حاضر آوردند
۲- ق : ــ بانگ بر شیخ زد ۳- ك : ــ این ۴- ك : ــ شیخ
۵- م : + خدا ۶- م : ــ داد ۷- م : + را ۸- ك : گفت شیخ ۹- ك : شفقتی ۱۰- ق ، م ، ك : ــ کردم که . « کردم که » در **اصل** نیز در قلم اول نوشته نشده و بعد در حاشیه افزوده شده
۱۱- ق ، م ، ك : + تو . « تو » در **اصل** نیز در قلم اول نوشته شده سپس حك شده ۱۲- ك : ــ تقصیر ۱۳- ك : روا نداشتی ۱۴- م : ــ و
۱۵- ك : ــ آن در ۱۶- م ، ك : خلاص ۱۷- م : دادیم ، ك : + که ۱۸- ك : تعزیرکنی ۱۹- ك : من ۲۰- ك : میکردم

چون فرمان توشد بعد ازین[۱] یکی از عمّال توخواهم بود[۲] که بفرمان تو خلق را می‌رنجانند[۳]، این[۴] نتوانم کرد.

و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله علیهم اجمعین[۵] که بر خلفا و سلاطین انکار کرده‌اند بسیار نقلست[۶] و آن جمله دلیل است برانك در اقامت امرمعروف اذن حاکم وپادشاه شرط نیست مگرجایی‌که این معنی بفتنه خواهدکشید[۷]، آنجا محلّ نظرست.

و کشف غطا از تحقیق این[۸] مسئله آنست‌که بداند که محتسب را در احتساب پنج حالتست: اوّل حالت تعریف، دوم وعظ بتلطّف و سخن دلپذیر، سیم درشتی و عنف و دشنام چنانچه گوید ای جاهل، ای احمق، ای بی‌شرم، چهارم منع از منکر[۹] بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی خمروآلات ملاهی وکشیدن جامه‌های ابریشمین[۱۰] از تن مردان و ربودن اشیاء مغصوب[۱۱] و باز گردانیدن بصاحب آن، پنجم تهدید و تخویف بزدن با[۱۲] مباشرت ضرب. اینجا و[۱۳] اگر داندکه در زجر و نصیحت و ابلاغ، از طرفین بمعاونت و نصرت محتاجست و

۱ـ م: ــ بعد ازین ۲ـ م: خواهیم بود، ك: باشم

۳ـ ك: می‌رنجانم ۴ـ ك: من این ۵ـ م: ــ اجمعین

۶ـ م: بسیارست ۷ـ م: خواهد انجامید ۸ـ ك: ــ این

۹ـ م، ك: از منکرات ۱۰ـ م: جامه ابریشم، ك: جامهٔ ابریشمین

۱۱ـ ق: معضوب ۱۲ـ ك: یا ۱۳ـ م، ك: ــ و

این[۱] معنی بغوغا و فتنه خواهد کشید، بی‌اذن حاکم و پادشاه[۲] نشاید. زیرا که امر حاکم در انفاذ[۳] امثال این امور سدّ فتنه و تسکین غلیان[۴] تعصّبات عامّه است.

امّا شبههٔ آن قوم که عدالت را[۵] شرط احتساب داشته‌اند از دو وجه خاسته است[۶]: نقلی، و عقلی[۷]. نقلی[۸] چنانك قوله تعالی: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ**، و[۹] **یَا عِیْسَیٰ عِظْ نَفْسَكَ فَإِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ**. و این تنبیه است که ترك اهمّ[۱۰] و اشتغال بمهمّ علامت حماقتست. و امثال این[۱۱] آیات و اخبار وارده دالّست[۱۲] بر افضلیّت احکام احتساب و اولویّت احوال محتسب نه بر اسقاط وجوب[۱۳]. وآنچه بطریق قیاس استدلال کرده‌اند که اصلاح و استصلاح زکاتِ نصاب صلاحست[۱۴] و تقویم غیر فرعِ استقامتِ مقوّم است || [و][۱۵] این ۱۳۳

(همه)[۱۶] خیالات بی‌حاصلست و جواب این جمله آنست که ازین قایل سؤال کنیم که عصمت از شرایط احتساب هست یا نی[۱۷]؟ اگر گوید هست،

۱ـ م: و ازین ۲ـ م: بی‌اذن پادشاه و حاکم ۳ـ ق: انفاد، م: + و ۴ـ ك: غلبات ۵ـ م: ـ را ۶ـ «است» در ك «اینست» ضبط شده، ق، م: خواسته است ۷ـ ك: عقلی و نقلی

۸ـ م، ك: ـ نقلی ۹ـ م، ك: ـ و ۱۰ـ م: + کردن

۱۱ـ م، ك: + از ۱۲ـ م: وارده است ۱۳ـ م: + است

۱۴ـ ك: فلاح است ۱۵ـ م: ـ و ۱۶ـ اصل، ق: ـ همه

۱۷ـ ق، ك: یا نه

این قایل بدین[۱] قول مخالفت اجماع امّت میکند و باب احتساب را بجهل مسدود میگرداند. چه صحابهٔ کرام را که افضل امّت‌اند باتّفاق عصمت نیست فَضْلاً عَمَّنْ دُونَهُمْ، خطاب[۲] ربّانی که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ دلیل صریحست بر نسبت آدم علیه‌السلام که اوّل انبیا بود[۳] بمعصیت[۴]، همچنین[۵] حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسل صلوات‌الله علیهم اجمعین[۶] دالّست برین معنی. وسعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی که اگر عصمت شرط احتساب بودی هیچ‌کس احتساب نکردی.

و حق درین مسئله آنست که عصمت شرط احتساب نیست وفاسق را می‌شاید[۷] که فاسقی دیگر[۸] را از فسق منع کند. مثلا لابس حریر را می‌شاید[۹] که برشارب خمر و زانی انکار کند چه شرب خمر و زنا نسبت[۱۰] با جامهٔ حریر کبیره است. و شارب[۱۱] و زانی را می‌شاید[۱۲] که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر[۱۳] واجب است که خدم وحشم خود را ازشرب خمر منع کند. زیرا که انتها و باز ایستادن[۱۴] از معصیت واجبست[۱۵] برأسه ونهی کردن دیگری[۱۶] ازان واجبی دیگر[۱۷].

۱ـ م: باین ۲ـ م، ك: و خطاب ۳ـ ق: — که اول انبیا بود ۴ـ م: بزلت ۵ـ م، ك: و همچنین ۶ـ م، ك: — اجمعین ۷ـ م: میرسد ۸ـ ق، ك: فاسق دیگر ۹ـ م: میرسد
۱۰ـ م: بنسبت ۱۱ـ م، ك: + خمر ۱۲ـ م: میرسد
۱۳ـ ك: — خمر ۱۴ـ م: زیرا که احتساب انها، ك: زیرا که احتساب اینها ۱۵ـ م، ك: واجبی است ۱۶ـ م: ونهی دیگری، ك: ونهی دیگران ۱۷ـ ك: واجب دیگر

و از ترك واجبی، ترك واجبی دیگر لازم نمی آید و بارتکاب معصیتی، معصیتی دیگر[۱] مباح نمی‌شود[۲] و باقتحام حرام، واجب حرام[۳] نمی‌شود. ولیکن بسبب مألوفات رسمی و مقاولات[۴] عادتی[۵] تصوّرات باطله[۶] و خیالات فاسده بر نفوس عامّهٔ خلق مستولی گشته است و دیدهٔ بصایر جهّال را از مطالعهٔ دقایق شرع بر[۷] دوخته و طبایع[۸] کور دلان عَمـاء شقاوت را از قبول اوامر متنفّر گردانیده . چنانچه شخصی از شخصی اسبی با لجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام می‌طلبد و ذکر اسب نمیکند ، یا شخصی ازآحاد خلق دفع ظلم میکند و پدر خود را در میان مظلومان مهمل میگذارد و نفوس عامّهٔ خلق از امثال این افعال متنفّر میشود و این نفرت و استبعاد که در نفوس جهّال عامّهٔ خلق[۹] راسخ گشته است دلیل نیست برانکه ترك اهمّ علّت نفی وجوب مهمّ است .

بلی مرتبهٔ وعظ[۱۰] که مرتبهٔ دوم احتسابست ازفاسق ساقط است

۱ـ ك : معصیت دیگر ۲ـ م ، ك : مباح نمی‌گردد

۳- در **اصل** در بالای « واجب » خ و در بالای « حرام » م نوشته شده و ناسخ خواسته بگوید که در نوشتن اشتباه کرده و صحیح عبارت چنین است ، « و باقتحام حرام ، حرام واجب نمیشود» درصورتیکه متن مطـابق سایر نسخ و ترجمهٔ عبارت «ومن الغريب أن يصير الواجب حراما بسبب ارتكاب حرام آخر» از احیاء العلوم است که این فصل ملخصی از آنست ، نك ، **احیا** ج ۲ ص ۳۱۳ س ۵ ـ ۲۴

۴ـ ك : و مقالات ۵- م : عادی ۶ـ م : ــ باطله ۷ـ م : ــ بر ۸ـ ك : ــ طبایع ، م : طباع ۹- م ، ك : ــ خلق

۱۰ـ ك : دیگر وعظ (بجای ، بلی مرتبهٔ وعظ)

زیرا که وعظ فاسق غالبا در دیگری اثر نکند و بزبان انکار آبِ روی و عرض او ریخته شود[۱] . پس عدالت در مرتبهٔ واعظی شرط بود فقط بخلاف مراتب دیگر .

چون این مسائل معلوم کردی[۲]، بدانك احتساب برسه نوع است:

نوع اوّل احتساب امثال برامثال چون احتساب عوام برعوام و ‖ ۱۳٤
خواص بر خواص[۳]. و کیفیّت آن از بحث سابق معلوم است .

نوع دوم احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والد[۴] برفرزند و زوج بر زوجه وسیّد بربنده . واین نوع احتساب را مجال[۵] و سعت تمام است و احکام آن در مراتب خمسه[۶] جاری و اصلاح مستصلح بهر نوع که خواهد[۷] غالبا میسّرست .

نوع سیم احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا بر سلطان[۸] و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سیّد . و این نوع احتساب[۹] درمرتبهٔ سیم و پنجم که دشنام و زدنست[۱۰] ساقط است و درمرتبهٔ اوّل و دوم واجب و درمرتبهٔ چهارم اختلافست . چه[۱۱] فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبهٔ اوّل و دوم که تعریف و

۱- م ، ك : ریخته گردد ۲- م، ك: معلوم شد ۳- ك: وخاص بر خاص ۴- م : و والدین ۵- م : محال ۶- م : در مرتبهٔ خمسه ۷- م : + بود ۸- م : بر سلاطین ۹- ق : ــ احتساب
۱۰- م ، ك : ــ که دشنام و زدنست ۱۱- م : ــ چه

وعظ است احتساب واجبست، و درمرتبهٔ سیم که تهدید[1] و سب[*] وعنفست[2] و درمرتبهٔ پنجم که ضربست حرام بود، و در مرتبهٔ چهارم که مباشرت[3] تغییرست چون شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن جامهٔ ابریشم[4] از تن پدر و ربودن متاع غصب و رد کردن بخداوند آن[5] و ستردن صورت از دیوارخانه و شکستن اوانی ذهب و فضّه[6] و امثال این که پدر بسبب آن متأذّی و متألّم خواهد شد اختلافست واظهر واصح[*] آنست که فرزند را درامثال این احتساب[7] رخصت است بلکه بر وی واجبست. چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعت است و تألّم وخشم پدر بسبب محبّتِ باطل و حرام که در نفس امّارهٔ او راسخ گشته است معصیتست و آنرا در حقیقت اعتبار نیست.

امّا احتساب فرزند پدر را[8] بعنف و سب[*] ومباشرت ضرب حرام است. زیراکه درحقوق والدین بتخصیص[*] آیات واخبار شتّی[1] واردست که[9] آن جمله موجب استثناء عموم حکم میگردد. و جمهور اهل علم براندکه جلاّد را نمی‌شاید[10] که پدر خود را قتل کند درحق قصاص[11]،

۱- ك: + است ۲- م: ــ که تهدیدست و سب و عنف

۳- ك: + است ۴- م: ابریشمین ۵- اصل، ق، ك: بخداوندان

۶- م: زر ونقره ۷- ق: ــ احتساب ۸- اصل: پدرا ۹- م، ك: واخباری که وارد است که (م: ــ که) ۱۰- م: نمیرسد ۱۱- م، ك: در حد و قصاص؛ احیا: (ج ۲ ص ۳۱۸ س ۱۹ــ۱۶) لاخلاف فی ان الجلاد لیس له أن یقتل أباه فی الزنا حدا، و لا له أن یباشر اقامة الحد علیه، بل لایباشر قتل ابیه الکافر، بل لوقطع یده لم یلزمه قصاص و لم یکن له أن یوذیه فی‌مقابلته

اگر چه[۱] کافر بود. پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق جنایت سابق[۲] است جایز نیست، منع جواز[۳] ایذا و عقوبتی که مانع جنایت متوقّع است درمستقبل بطریق اولی. و حکم زوجه و عبد در احتساب زوج و سیّد بحکم ولد و والد نزدیکست. و حکم احتساب احاد رعیّت با سلطان سختتر از همه. چه جرأت آحاد خلق در احتساب حاکم وپادشاه بغیر تعریف وتلطّف و وعظ ونصیحت ممکن نگردد.

امّا قدرت که از شرایط محتسبست چنانك در اوّل باب ذکر کرده شد، بر هیچ عاقل پوشیده نماند که بر عاجز احتساب واجب
۱۳۵ نیست || مگر کراهیتِ مُنکَر بدِل چنانك در حدیث نبوی ذکر کرده شد. و درین محل محتسب را بحسب عجز وقدرت چهار حالست[۴]: اوّل وجوب، دوم سقوط وجوب، سیم استحباب، چهارم تخییر[۵].

حالت اوّل قدرت مطلقست وآن آنست که بیقین داند که باحتساب او تغییر مُنْکَر خواهد شد و بدان سبب هیچ زیان از عرضی و مالی و نفسی بدو نخواهد رسید. اینجا احتساب واجبست باتّفاق علما.

حالت دوم آنکه داند که احتساب[۶] مفید نخواهد بود و[۷] او را

۱- ك: و اگر چه ۲- م: سابقه ۳- ق: منع جون از
۴- ق، م، ك: چهار حالتست ۵- ك: تخبیر ۶- ق: + او
۷- ك: ـ او

بدان سبب مضرّت[۱] خواهد رسید و این حالت سقوط وجوبست .

حالت سیم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و لیکن خوف[۲] ضرر نبود. اینجا اگرچه احتساب واجب نیست ولی بجهت اظهار[۳] شعار اسلام مستحبّست . و محتسب[۴] چون بعلم و ورع موصوف باشد و داندکه احتسابِ او را در دفع منکر[۵] یا درکسر جاه فاسق یا درتقویت قلوب[۶] اهل دین اثریست ، بایدکه از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت دین روا ندارد[۷] . مگر داندکه بسبب[۸] احتسابِ او دیگری[۹] را از اصحاب و اقارب او ضرری خواهد رسید آنگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع منکر بمنکری دیگر[۱۰] میکشد اقبح و افحش از اوّل . واین همچنانستکه[۱۱] ظالمی متغلّب گوسفندی[۱۲] بظلم ذبح[۱۳] میکند و اگرمحتسب آن ظالم را ازان منع میکند[۱۴] درخشم میشود وبدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد[۱۵] امثال این احتساب حرام است . امّا اگرشخصی خواهدکه عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را ازان منع نمیتوان کرد[۱۶] مگر

۱ـ م : سبب ضرر ۲ـ ك : + و ۳ـ م : ــ اظهار
۴ـ م : و مستحب ۵ـ م : منکرات ۶ـ ك : ــ قلوب
۷ـ م : و اهمال نصیحت دین نکند ۸ـ ق: بحسب ۹ـ ك : بردیگری
۱۰ ـ ق : بمنکر دیگر ، ك : در دفع منکری بمنکری دیگری
۱۱ـ ك : + از ۱۲ـ م : گوسپندی ۱۳ـ ك : دفع
۱۴ـ ك : منع کند ۱۵ـ م : و بدان سبب آدمی ذبح خواهد شد
۱۶ـ م : منع نمی‌توان کردن

بقتل[۱] و ممکنست که آن بقتل اوکشد اصح[*] آنست که او را ازان منع کردن واجبست و اگرچه آن بتلف او و عضو او[۲] می‌کشد. چه غرض حفظ نفس[۳] او نیست غرض سد[*][۴] سبیل منکرات و معاصی است و قتل او بدین سبب معصیت نیست و قطع کردن[۵] او عضو خود را معصیتست. و این همچنانست که[۶] وجوب دفع صایل بر مال مسلمانی و اگر چه بیك درم بود و این[۷] دفع بتلف صایل کشد. نه بدان معنی که[۸] نفس مسلمانی در مقابل یك درم داشته میشود، چه آن محالست بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان معصیتست و تلف قاصدِ مال بسبب دفع از معصیت، معصیت[۹] نیست[۱۰] و مقصود شارع دفع معاصی است.

و جمله معاصی[۱۱] به سه نوع باز گردد[۱۲]: معصیت[۱۳] گذشته، و حال، و آیندهٔ متوقّع.

اوّل[۱۴] معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته باشد[۱۵] و آثار آن منقطع شده باشد، عقوبت آن بحد[*] و تعزیر متعلّقست[۱۶] ‖ بمصلحت ۱۳۶
حکّام[۱۷] و ولات امر[۱۸]، آحاد[۱۹] رعیّت را دران مدخل نیست.

۱- م، ك: مگر بقتال ۲- م: ــ او ۳- م، ك: + و عضو ۴- ق: ــ سد ۵- م: و قتل کردن ۶- ك: ــ که
۷- م، ك: و آن ۸- م: ــ که ۹- م: ــ معصیت
۱۰- ك: ــ نیست ۱۱- ق، ك: و جملهٔ معاصی (باضافه)
۱۲- م، ك: باز میگردد ۱۳- ق: ــ معصیت ۱۴- م، ك: ــ اول ۱۵- م، ك: ــ باشد ۱۶- م: + و ۱۷- ك: ــ حکام
۱۸- اصل، ق: حکام ولایت امر، احیا (ج ۲ ص ۳۲۴ س ۷ ــ ۶): فالعقوبة علی ما تصرم منها حد أو تعزیر و هو الی الولاة لا الی الاحاد ۱۹- ق: ــ آحاد، م: و آحاد

دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن مباشر آن فعل بود چون داشتن اوتار و مزامیر وخمر وپوشیدن جامهٔ حریر . و ابطال این نوع معاصی[۱] بهرچه ممکنست[۲] واجبست وتارك آن آثم وآحاد[۳] اهل اسلام دران مشترك‌اند[۴] مادام که آن بمعصیتی اقبح و افحش نکشد .

سیوم آنکه عین معصیت[۵] متوقّع بود چون تزیین مجلس بجهت شرب خمر وتهیّهٔ اسباب زنا پیش ازحضور خمر و[۵] زانی[۶]. و این امری مشکوك[۷] است و ممکن که حضور[۸] عین معصیت میسّر نگردد بحسب عایقی[۹] یا مانعی .کس را بران[۱۰] احتساب نرسد مگر بسببی که[۱۱] آن حریم حرام بود که حکم حرام بران[۱۲] مُنْسَحِب[۱۳] گردد چون ایستادن[۱۴] اجلاف واوباش بردرحمّامات زنان یا برراه‌گذر ایشان بجهت نظّارهٔ[۱۵] زنان و خلوت اجنبی با اجنبیّه[۱۶] که آن مظنّهٔ وقوع معصیت[۱۷] است و تحصیل مظنّهٔ وقوع معصیت[۱۸] ، معصیتست و دفع آن احتسابست بر

۱ـ م : ــ معاصی ۲ـ م : بهر وجه که ممکن بود ، ك : بهرچه ممکن بود ۳- م: + رعیت ۴- م: ــ اند ۵- ق : ــ خمر و ۶- م ، ك : و زانیین ۷- ك : امر مشکوك ۸- م : که حصول ۹- م : بسبب عانقی (حرف چهارم کلمه دوم در م نقطه ندارد ، ظ : عایقی ، یـا عانقی) ، ك : بسبب قاطعی ۱۰ـ ك : بدان ۱۱- م ، ك : مگر سببی که ۱۲ـ ك : بدان ، م : ــ حکم حرام بران ۱۳ـ م : منصحت (بصاد) ، ك : مستحب ۱۴- ك : استادن ۱۵- ك : نظارهٔ (بتخفیف) ۱۶- م : اجنبی باجنبیء ، ك : اجنبی یا اجنبیه ۱۷ و۱۸ـ م : ــ معصیت

معصیت راهنه و معصیت مُنْتَظَر[1].

رکن دوم: نفس احتساب است[2]. و ادب[3] این رکن را[4] هفت درجه است: اوّل معرفت منکر، دوم تعریف بوعظ و نصیحت، سیم عنف، چهارم تغییر، پنجم تهدید بضرب، ششم مباشرت ضرب، هفتم استظهار باعوان و مقابله.

درجهٔ اوّل معرفت منکر: و ادب این درجه آنست که بتجسّس[5] طلب منکر نکند و بر در و روزن وخانه‌هاء مردم گوش ندارد و بتکلّف استنشاق روائح خمر نکند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته باشد[6] چنانك شکل آن نمی‌نماید[7] بدست استکشاف آن نکند و از همسایه و رفقاء فاسق استخبار فسق او نکند. و اگر دو بنده یا یك مرد عدل گواهی دهند[8] که در خانهٔ فلانکس خمر میخورند[9] اصحّ آنست که بی‌اذن او هجوم کردن بر مسکن او نشاید زیرا که حق ثابت مسلمان جز[10] بشهادت دو عدل[11] ساقط نمیگردد. و در اخبار آمده است که نقش خاتم لقمان عليه السلام این بود: **اَلسَّتْرُ لِمَا عَايَنْتَ أَحْسَنُ**[12]

۱ـ م، ك: منتظره ۲ـ ق: ــ است ۳ـ م، ك: و آداب
۴ـ ق: ــ را ۵ـ م: که محتسب ۶ـ ك: گرفته بود ۷ـ ك: می‌نماید ۸ـ ك: گواهی دهد ۹ـ م: که در خانه فلانکس خمر میخورد
۱۰ـ **اصل:** حر (بضم حاء و راء بدون نقطه)، **احیا:** و لا یسقط حق المسلم عما ثبت علیه حقه الا بشاهدین ۱۱ـ ك: دوگواه عدل ۱۲ـ ك: احسنت (بصیغهٔ مفرد مذکر مخاطب معلوم)

مِنْ إِذَاعَتِهِ مَا ظَنَنْتَ. یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان دانستی.

درجهٔ دوم تعریف است. وآداب محتسب درین درجه آنست که ابتداء تعریف بوجه احسن کند[1] و در موعظه و نصیحت[2] بتلطّف حق شفقتِ اخوّت[3] بجای آرد. چه علّت اکثر اقدام عامّهٔ خلق برمنکرات جهلست بحقیقت آن، و غالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف گردند ترك کنند مادام که بسبب ایذاء تحمیق و تجهیل[4] بلجاج و ستیزه نکشد. و چون بلجاج و تعصّب کشید وعظ و نصیحت سود ندارد.

و[5] خاصیّت جبلّی انسان[6] ‖ چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عورت خود استنکاف کند. و جهل و حماقت عورت باطنست ورسوایی عورت باطن[7] زشتر ازعورت ظاهرست و[8] ازین جهتست که طبایع خلق بر ستر عورت جهل حریص ترست از ستر بر عورت ظاهر. و ازینجاست که ارباب نفوس از طلبهٔ علم چون[9] در مجلس تخطیهٔ یکی کنند، غضب بر آنکس مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخولِ کلّ مدخل میکند تا عورت جهل او ۱۳۷

۱ـ م : آنست که ابتدای آداب تعریف است بوجه حسن کند

۲ـ ك : و در موعظهٔ نصیحت ۳ـ م : آخرت ۴ـ م : بسبب اذای تحمیق و جهل

۵ـ م : ـ و ۶ـ ك : + آنست که آن

۷ـ ك : + سخت‌تر ۸ـ ك : ـ و ۹ـ م : ـ چون

آشکارا نشود و مردم بر فضیحت[۱] حماقت او اطّلاع نیابند. و ازالت این مرض غالبا[۲] بحسن نصیحت و تلطّف میسّر گردد[۳]. و[۴] دیگر آنکه تحمیق و تجهیل[۵] ایذاست و چنانك تقریر[۶] مسلمانی بر مُنْکَر[۰] محذورست[۷]، (ایذاء مؤمن بی‌ضرورت هم[۸] حرام و محذورست[۹].)[۱۰] و اجتناب سکوت ازمحذور[۱۱] مُنْکَر واظهار ایذاء محذور[۱۲]، عنف[۱۳] پیش از تلطّف[۱۴] وعظ و نصیحت همچنانست که شستن خون ببول[۱۵]. محتسب بایدکه درین محل[۱۶] سخن بموعظه و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب واردست برو[۱۷] ایراد کند و او را[۱۸] از سیرتهاء سلف و اکابر امّت آگاه کند و اظهار شفقت و نصیحت[۱۹] و تلطّف را در ایراد سخن رعایت کند و جنایت جانی را جنایت خود شمرد[۲۰]. چه اهل اسلام همه چون یك نَفْس‌اند چنانك رسول علیه‌السلام

۱ـ ك : بفضیحت ۲ـ م ، ك : + جز ۳ـ م ، ك : میسر نشود ۴ـ م ، ك : ــ و ۵ـ م ، ك : تجهیل و تحمیق
۶ـ اصل : تعزیر ۷ـ م ، ك : محظور است ۸ـ ك : همه
۹ـ م ، ك : و محظور است . احیا (ج ۲ ص ۳۳۳ س ۴) : فان ایذاء المسلم حرام محذور کما أن تقریره علی المنکر محذور ۱۰ـ داخل پارانتز از اصل ، ق افتاده ۱۱ـ م : محظور ۱۲ـ م : و اظهار و ایذای محظور
۱۳ـ م : و عنف ۱۴ـ م : + و ۱۵ـ احیا (ج ۲ ص ۳۲۰ س ۶ ـ ۵) : و من اجتنب محذور السکوت علی المنکر و استبدل عنه محذور الایذاء للمسلم مع الاستغناء عنه فقد غسل الدم بالبول ۱۶ـ م : که درین مجلس ۱۷ـ م : بز وی ۱۸ـ م : ــ او را ۱۹ـ م : ــ و نصیحت ۲۰ـ م : و جنایت جانی را خرد شمرد

فرمود که اَلْمُؤْمِنُونَ[۱] کَجَسَدٍ وَاحِدٍ إِذَا اشْتَکَی عُضْوٌ مِنْهَا تَدَاعَی[۲] لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحُمّی وَ السَّهَرِ . فرمود که مؤمنان همه چون یك تن‌اند و خاصیّت تن آنست که چون یك عضو ازان الم یابد همه اعضا در تب و بیداری شب با آن[۳] عضو[۴] شریك گردند[۵] . همچنین[۶] علامت صحّت ایمان آنست که چون مؤمنی را رنجی ومصیبتی[۷] رسد، هرمؤمن که ازان خبر یابد باید که اثر الم[۸] آن درخود بیابد . ومعصیت مصیبت دین است و آن سختر از مصیبت دنیویست .

درجهٔ سیوم تعنیف وتغلیظ[۹] بسخن[۱۰] درشت[۱۱] و دشنام غیرفحش. و ادب درین درجه آنست‌که چون از منع فاسق وعاصی بطریق تلطّف و نصیحت و وعظ عاجزگردد و می‌بیندکه[۱۲] در حال[۱۳] نصیحت برمعاصی اصرار می‌نماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند واجب گردد که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام ازان منع‌کند و در دشنام از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن[۱۴] در واقع کذب نباشد چنانك ای فاسق ، ای جاهل ، ای احمق[۱۵] . چه هرکه در متابعت هوای[۱۶] نفس

۱ـ ق : المؤمن ، م : المنون ۲ـ ق ، م : تراعی ۳ـ م : بآن ۴ـ ق : ـ با آن عضو ۵ـ م : شریك‌اند ۶ـ ك : و همچنین ۷ـ ك : و فضیحتی ۸ـ م : ـ الم ۹ـ م : + است ۱۰ـ اصل ، ق : و تغلیظ سخن ۱۱ـ ك : ـ درشت ۱۲ـ م : + و ۱۳ـ ك : در حالت ۱۴ـ ك : ـ آن ۱۵ـ م : و ای جاهل و ای احمق ۱۶ـ ك : ـ هوای

مخالفت حق روا دارد او[1] احمق‌است چنانکه حضرت رسالت علیه افضل
۱۳۸ الصّلوات[2] فرمودکه **اَلْاَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا ‖ وَ تَمَنّیٰ عَلَی**
اللّٰهِ الْمَغْفِرَةَ . یعنی احمق آنکس است‌که در پی[3] هوای نفس[4] می‌رود
و از حق جلّ وعلا عفو و آمرزش آرزو میکند .

ادب دوم آنکه آنچه‌گوید حق‌گوید[5] و برقدر ضرورت اختصار
کند[6] و درشتی از قدر حاجت در نگذراند . و اگر داند که عنف در
وی اثر نمی‌کند و بآزار و استحقار[7] و غضب مُنْزَجِر خواهد شد[8] ،
غضب و استحقار لازم شود . و اگر میداند که بسبب استحقار و غضب[9]
او را خواهند زد[10] و از روی ترش کردن او را ضرری نیست ، روی
ترش کردن[11] واجبست .

درجهٔ چهارم تغییرمنکر است بدست[12] چون‌کسر آلات ملاهی[13]
از طنبور و عود و دوتاره وچنگ و رباب وغیره، و ریختن خمر وخلع
جامهٔ حریر و غصب ، و کشیدن غاصب را از خانهٔ مغصوب[14] و جامهٔ
مغصوب ازتن غاصب وامثال آن . و احتساب این درجه را دو ادب است:

۱ـ ق : ــ او ۲ـ ق : صلی الله علیه و سلم ۳ـ م ، ك :
که بر پی ۴ـ م : ــ نفس ۵ـ م ، ك : + و برای حق‌گوید
۶ـ م ، ك : اقتصار کند ۷ـ م : و بآزار و باستحقار ، ك : و باستحقار
(ــ آزار و) ۸ـ م ، ك : خواهد گشت ۹ـ م : ــ و غضب
۱۰ـ م : خواهد زد ۱۱ـ ق : ــ کردن ، م : + بر وی
۱۲ـ م : ــ بدست ۱۳ـ ق : مناهی ۱۴ـ م : مغصوبه

اوّل آنکه تا[۱] از تکلیف محتَسب علیه بر ازالت آن عاجز نگردد بدست[۲] خود مباشرت آن نکند .

دوّم آنکه در[۳] تغییر بر قدر حاجت اکتفا کند[۴] . چون تواند که دست غاصب بگیرد و از خانهٔ مغصوب بیرون آرد[۵] دست در ریش و گریبان او نزند ، وچون آلات ملاهی را[۶] بشکستن باطل می‌توان‌کرد[۷] آنرا نسوزد . و حدّ شکستن آلات ملاهی آنست که تَعَب اصلاح آن با تعب استیناف مساوی باشد. و در ریختن خمر اگر اوانی را صلاحیت غیر خمر بود و امکان داردکه صاحب آن آنرا وعای چیزی دیگرسازد نشاید که بشکند[۸] و اگرمیداندکه بعد از ریختن باز وعای خمرخواهد ساخت شکستن واجب بود . چه در عهد رسول ﷺ اوانی خمرشکسته شد وآن حکم منسوخ نگشت . چون در زجر و انفطامِ فسّاق احتیاج بدان موکّد گردد امضای حکم[۹] لازم شود . و[۱۰] دیگر آنکه[۱۱] در زمان رسول ﷺ اوانی خمر بسبب[۱۲] شدّت حاجت بجهت زجر و انفطام شکسته شد وبعد ازان بسبب عدم احتیاج متروك ماند باز چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرّر شود[۱۳] چه هر حکم که بزوال علّت زائل گردد

۱ـ م : ـ تا ۲ـ ك : و بدست ۳ـ م : ـ در
۴ـ ق : اکتفا نکند ۵ـ ك : بیرون آورد ۶ـ م : ـ را
۷ـ م ، ك : می‌تواند کرد ۸ـ م ، ك : نشاید شکستن ۹ـ ك : + بدان
۱۰ـ م ، ك : ـ و ۱۱ـ م ، ك : + چون ۱۲ـ م : بجهت
۱۳ـ م : ـ شود

بی‌شك بسبب عودِ علّت عود کنند . و اگر اناء خمر ضیّق‌الرّاس بود و در اراقت خمر ازان زمانی خواهد کشید و امکان بود[1] که فسّاق او را دریابند و ازان منع کنند یا خود روزگار او بدان سبب[2] ضایع می‌شود و اَشغال[3] او معطّل می‌ماند رواست که آنرا بشکنند زیرا که ابطال[4] منکَر بر وی واجبست و برو لازم نیست که جهت[5] محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع گذارد . و اگر ظرف خمر بر جایی بود[6] که دست محتسب بدان نمی‌رسد و می‌تواند[7] که سنگ
۱۳۹ بیندازد وآنرا بشکند شکستن واجب بود و قیمت ظرف ساقط‌گردد || بسبب آنکه حایل گشته است میان ما و میان وصول بریختن خمر . چه اگر شارب خمر ببدن خود میان محتسب و خمر حائل شدی[8] دفع وی بضرب وجرح واجب[9] آمدی . چون نفس‌صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن وکشتن می‌گردد حرمت ظرف خمر برحرمت نفس صاحب ظرف[10] زیادت نیست. واین مسائل ازجملهٔ دقایق فقهی است‌که محتسب را از دانستن آن گزیر نیست .

درجهٔ پنجم تهدید و تخویف[11] فاسق است . چنانکه محتسب

۱ـ ك : و امکان دارد ۲ـ م : ـــ سبب ، ق : روزگار او بسبب
۳ـ م : و اشتغال ۴ـ ق : ابطا ۵ـ ق ، م ، ك : که بجهت
۶ـ ق : بر جای بود ۷ـ ق ، ك : ولی میتواند ، م : ولی تواند
۸ـ م ، ك : + قصد و ۹ـ م : لازم ۱۰ـ م : حرمت ظرف خمر بر صاحب خمر ۱۱ـ ك : درجهٔ پنجم تهدید و تهدید

محتسب علیه را گوید[۱] این‌کار بگذار[۲] و اگر نه سرت بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حدّ بر تو برانم. (و ادب)[۳]این‌درجه آنست[۴]که محتسب علیه را بوعیدی که تخویف آن[۵] در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانکه گوید خانهٔ ترا خراب کنم یا زن و فرزندان ترا[۶] اسیر کنم و امثال این. چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید این حرامست[۷] و اگر در[۸] تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ[۹] حرام است. امّا اگر[۱۰] در وعید بضرب و استحقار[۱۱] تعرّض کند و او بران عازم بود تا حدّی معلوم[۱۲] بحسب[۱۳] مقتضاء حال و وقت[۱۴]، روا بود. و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصرّست و شدّت زجر مانع او خواهد شد[۱۵] و مبالغهٔ تهدید او را از فسق باز خواهد داشت، شاید که[۱۶] در وعید از حدّ معلوم زیادت کند[۱۷]. و این از جملهٔ کذب محذور[۱۸] نیست[۱۹] چه مبالغه درمثل این حال[۲۰] همچنانست‌که مبالغه[۲۱] در اصلاح ذات‌البین

۱ـ م ، ك : + كه ۲ـ م : این کار را بگذار

۳ـ اصل ، ق : ـ و ادب ۴ـ اصل ، ق : این درجهٔ آنست . متن مطابق احیا نیز هست ، نك ، ج ۲ ص ۳۳۲ ۵ـ ك : كه تحقیق آن

۶ـ ق ، م ، ك : و فرزند ترا ۷ـ م ، ك : این حرام بود

۸ـ ق ، م ، ك : ـ در ۹ـ م ، ك : + در شرع ۱۰ـ ق : ـ اگر

۱۱ـ م : و استخفاف ۱۲ـ ق : تا حد معلوم ، م : یا بحدی معلوم كه

۱۳ـ ك : بسبب ۱۴ـ م : + است ۱۵ـ ك : نافع او نخواهد شد

۱۶ـ م : + او را ۱۷ـ م : ـ كند ۱۸ـ م : محظور

۱۹ـ ك : از جملهٔ كذب محبوبست ۲۰ـ ق : این چنین حال

۲۱ـ م : ـ مبالغه

و تألیف زوجین و این معنی بجهت[1] شدّت حاجت از مُرخّصاتست و علماء سلف پیوسته آنرا مندوب داشته‌اند و بران مُواظِب[2] بوده‌اند[3].

درجهٔ ششم مباشرت ضربست بدست و پای و غیرآن و درین درجه دو شرطست :

یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق و ظالم بمثابتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر مانع او از فسق و ظلم نمی‌گردد و[4] بضرورت در دفع منکر زدن واجب شود .

شرط دوم آنکه زدن از حد در نگذراند[5] و بر قدر حاجت اقتصار کند[6] و چون از مباشرت منکر دست بداشت در رنجانیدن او نکوشد . و چنانچه بر قاضی الزام مدیون میسور بر اداء حق واجبست به حبس و ضرب ، همچنین بر محتسب رعایت این تدبیر[7] واجبست . و اگر در دفع منکر بسلاح[8] حاجت افتد ، تشهیر[9] سلاح[10] واجب شود . چنانچه فاسق[11] زنی اجنبیّه را گرفته باشد یا[12] مزماری در دست دارد

۱ـ ق : از جهت ۲ـ ق : مواظبت ۳ـ م : بوده ، ك : می‌بوده ۴ـ ق ، م ، ك : ـ و ۵ـ م : از حد نگذراند ۶ـ ق : اختصار کند ۷ـ ك : ـ تدبیر ، م : تدریج ۸ـ اصل ، ق : بصلاح ۹ـ ك : بستن ۱۰ـ اصل ، ق : صلاح ۱۱ـ م ، ك : فاسقی ۱۲ـ اصل : با . متن مطابق احیا نیز هست . نك ، ج ۲ ص ۳۳۲ س آخر

ومیز ندومیان او ومحتسب آبی[1] یا سقفی حایل بودتیر وکمان برداردوگوید[2]
این منکر را بگذار وگرنه[3] ترا تیر[4] خواهم زد و اگر دست ازان باز
ندارد بزند[5] ولیکن دست بر ساق پای و ران دارد و قصد اعضاء با خطر
نکند . ومعتزله میگویندکه‌هرچه متعلّق || حقوق الله[6] است احتساب ١٤٠
آحاد در وی جز بوعظ و تعریف و نصیحت جایز نیست و[7] مباشرت
ضرب و جرح[8] جز حاکم را نمی‌رسد . و لیکن نزدیك جمهور علما و
اهل سنّت[9] آنست که هیچ فرق نیست میان احتساب درانچه[10] متعلّق
است بحقوق الله یا متعلّق بحقوق العباد[11] ، چه احتساب درهمه بر همه
واجبست[12] .

درجهٔ هفتم آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق قوی ، در[13] تغییر منکر بحمل[14] سلاح و اعوان و انصار[15] محتاج بود و باشد که فاسق نیز بامداد و اعوان و انصار مقابله کند[16] . و این درجهٔ[17] محلّ اختلاف است: بعضی[18] ازعلما گفته‌اند که[19] آحاد رعیّت را درین درجه

۱- ق : بابی   ۲- ك : + که   ۳- ق ، م ، ك : و اگر نه
۴- م : ترا به تیر   ۵- اگر دست ازان باز دارد نزند   ۶- م : حدود الله
۷- م : ــ و   ۸- « جرح » در ق بضم اول نوشته شده
۹- ك : علماء اهل سنت   ۱۰- ق : در احتساب میان آنچه
۱۱- م ، ك : بحقوق عباد   ۱۲- ك : در همه امور واجبست
۱۳- م ، ك : و در   ۱۴- ك : بتحمل   ۱۵- م : + مقاتل
۱۶- م ، ك : مقاتله‌کند   ۱۷- « درجه » تنها در **اصل** علامت اضافه دارد
۱۸- م ، ك : و بعضی   ۱۹- ك : + احتیاج باذن‌که

استقلال نیست و بی‌اذن حاکم مباشرت این امر نشاید کرد چه این امر بتحریك فتنه وتهییج فساد وتخریب بلاد کشد، و بعضی از علما گفته‌اند که احتیاج باذن[۱] حاکم نیست و این قول بقیاس نزدیکترست[۲]. زیرا که چون باتّفاق، ازآحاد رعیّت امرمعروف جایز داشته‌اند[۳] بلکه وجوب آن[۴] بنص* کتاب ثابت گشت، شك نیست که اوایل درجات آن بدوّم کشد و دوم بسیم تا منتهی شود بدین درجه که اقتضاء معاونت ومقابله[۵] میکنند. و این از لوازم امرمعروفست ازهرکه[۶] بدین طاعت قیام نماید[۷] باید که از لوازم آن باك ندارد و تجنید[۸] جنود در رضای حق و دفع معاصی بجهت نصرت اسلام واقامت شرع از افضل طاعات و احب* قربات داند. و چون ما[۹] آحاد رعیّت را جائز میداریم که اجتماع کنند و بجهت قمع اهل کفر با هر فرقه[۱۰] از فرق کفّارکه خواهد حرب کند[۱۱] مقتول[۱۲] کفار[۱۳] هدر[۱۴] ومقتول اهل اسلام را حکم[۱۵] شهادتست، همچنین[۱۶] از آحاد رعیّت قمع اهل[۱۷] فساد جایزست و اگر فاسق مُعلِن و[۱۸] مصر

۱ـ م : بآن ۲ـ م : نزدیك است ۳ـ م : داشته شد

۴ـ م : این ۵ـ م : + و مقاتله ۶ـ م ، ك : پس هر که

۷ـ م ، ك : می‌نماید ۸ـ م ، ك : تجیید (؟) ۹ـ م ، ك : ـ ما

۱۰ـ م : یا هرفرقی ۱۱ـ م ، ك : که خواهند حرب کنند . در **احیا** نیز این دو فعل بصیغه جمع آمده ، نك ، ج ۲ ص ۳۳۳ ۱۲ـ م ، ك : و مقتول

۱۳ـ م : + را ۱۴ـ اصل : دهد ، ق : شود ، م : + بود

۱۵ـ م ، ك : ـ حکم ۱۶ـ م : پس همچنین ۱۷ـ ك : ـ اهل

۱۸ـ م ، ك : ـ و

در مقابلهٔ دافع منکَر کشته‌گردد هدرست نزد اکثرعلما[۱] وَلابَأْسَ بِقَتْلِهِ عِنْدَ اَلْجُمْهُورِ و اگر محتسب محق[۲] کشته شود مظلوم و شهیدست . و چون انتهاء[۳] امرمعروف تااین حد از نوادرست و نادر ازمجاری جریان احکام خارج است ، پس قانون قیاس شرعی بسبب تصویر نوادر تغییر[۴] نپذیرد . و هرکه بر تغییر[۵] منکَر قادر بود بزبان و دست و نفس[۶] و سلاح و اعوان ، جایزست که دفع کند و این مسئله از محتمَلات[۷] فقهی است باید که دقایق آنرا نیك[۸] فهم کند .

رکن سیم محتسب علیه است . وآن عبارتست ازشخصی که بسبب ترك مأمور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب احتساب گشته است . وشرط این رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق || او منکر بود . و اسم انسانیّت درین معنی کافیست و شرط نیست ۱٤۱
که مکلّف باشد ، و همچنین عقل و حرّیّت و اسلام درین معنی شرط نیست . چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه‌ای[۹] زنا کند منع او ازان واجبست . واگر چه[۱۰] منع بهیمه که افساد زرع مسلمانی میکند هم[۱۱] واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا ، ولیکن آنرا احتساب نخوانند.

۱- م : نزدیك اکثرعلما ۲- ق ، ك : بحق ۳- م : آیتهای
۴- م ، ك : تغیر ۵- م ، ك : در تغییر ۶- م : ــ و نفس
۷- م : مجملات ، م ، ك : + احکام ۸- م : نیکو ۹- م : دیوانه
۱۰- ك : اگرچه ، ق : و اگر ۱۱- م : ــ هم

و[1] احتساب عبارتست ازمنع منکری که متعلّق آن حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتران[2] منکر که آن در حق او معصیتست .

و سبب وجوب احتساب دو حقست: یکی[3] حق الله که تضییع آن معصیتست ، دوم تضییع حقوق عباد که آن مظالمست . پس در منع بعضی از منکرات دو حق مرعی بود و در بعضی یکی . چنانك شخصی[4] اتلاف مال غیری میکند اینجا دو حق مرعیست: یکی حق الله که خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت ، دوم حفظ مال غیر . و اگر عضو[5] غیری[6] باذن او قطع میکند[7] حق[8] مجنی علیه بسبب اذن او[9] ساقط شود[10] و لیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق الله است و حکم احتساب اینجا ثابتست و منع کودك و دیوانه از شرب خمر و زنا ازین قبیل است. و اخراج بهیمه را از زرع مُسلِم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه نه ازان جهت است که آن[11] فعل درحق آن[12] بهیمه معصیتست بل که بجهت محافظت مال مسلمانست[13] ، فقط ازین[14] سبب آنرا احتساب نمی‌خوانند ، چه اگر آن بهیمه نجاستی[15] یا خمر[16] بجای آب خورد

۱ـ م ، ك : چه ۲- م : افتراق ۳- م : اول

۴- م : ـ شخصی ۵- ق ، م : عضوی ۶- م : ـ غیری

۷ـ ك : میکنند ۸- م : چون ۹- ق : ـ او ۱۰ـ م : ساقط می‌شود ۱۱- م : ـ آن ۱۲- م ، ك : ـ آن

۱۳- م ، ك : مسلمانانست ۱۴ـ م ، ك : ازان ۱۵ـ ك : نجاست

۱۶ـ م : یا خمری

منع کرده نشود. و منع دیوانه و کودك از شرب خمر و اتیان بهیمه نه ازجهت ضنّت است بخمر وبهیمه بل‌که بجهت صیانت نفس واحترام انسانیّت ایشانست[۱] و این معنی[۲] ازلطایف احکام احتسابست‌که جز اهل فطنت برحقایق آن[۳] واقف نگردند.

چون این مسائل معلوم کردی[۴] بدانك حفظ مال غیر بر دو[۵] نوعست: یکی[۶] آنکه بسبب آن تعبی و نقصانی و خسرانی[۷] بتن ومال و جاه او ملحق نمی‌گردد و این مقدار در رعایت حقوق مسلمانان[۸] از اقلّ درجات وجوبست و کثرت ادلّه‌ای که[۹] واردست در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام، درین معنی کافیست. و این معنی بایجاب اولیتر از ردّ جواب[۱۰] سلام، زیرا که ایذا درترك رعایت حقوق بیشترست از ایذا در ترك ردّ سلام. و علما را اتّفاقست‌که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محلّ تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد که بشهادت او[۱۱] آن حق بمستحقّ راجع شود[۱۲]، اداء شهادت بر وی واجب || شود و ۱۴۲
درکتمان آن‌عاصی‌بود. وترك دفع هرمنکری‌که بسبب مباشرت دفع آن

۱- ك: ــ است، م: انسانست ۲- م، ك: ــ معنی
۳- م: این ۴- ك: معلوم شد ۵- م: بدو ۶- م: اول
۷- م: تعبی و خرابی و نقصانی، ك: تعبی و خسرانی و نقصی
۸- ك: مسلمانی آن ۹- ق، م، ك: ادله که (م: ــ که)
۱۰- ك: ــ جواب ۱۱- م: که بآن شهادت، ك: که با شهاد
۱۲- م: راجع‌گردد

ضروری بدافع نمی‌رسد همین حکم دارد. و اگر بسبب دفع منکر تعبی یا خسرانی بتن و مال وجاه او ملحق خواهد شد، احتساب لازم نَبُوَد زیرا که حق او نیز در منفعت بدن و[1] مال و جاه مرعی است چنانك حق غیر او[2]. برو[3] لازم نیست که حق خود را[4] فدای حق غیری کند ولی اگر[5] بر سبیل ایثار حق خود را ایثار حق برادر مسلمان[6] کند این از جملهٔ مستحبّات و مندوباتست. و نظر بر تفاوت قلّت و کثرت خسران از جانبین مرعی نیست. چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغالِ اخراجِ بهایم یك درم نقصان منفعت بیش نیست و بترك آن صاحب زرع را مال بسیار تلف می‌شود پس جانب کثرت خسران[7] راجح بود و دفع لازم، و نه چنین است. بلکه صاحب یکدرم مستحقّ حفظ یکدرم خودست چنانك صاحب مال کثیر مستحقّ حفظ مال خودست[8]. و جهت لزوم و وجوبِ دفع را هیچ وجهی[9] بنصّی[10] و قیاسی ثابت نیست[11].

و[12] امّا اگر[13] فوت مال بطریق معصیت باشد چون[14] غصب و

۱- م: ـ بدن و ۲- م، ك: ـ او ۳- م: و برو
۴- م: ـ را ۵- ك: ـ اگر ۶- ق، م، ك: برادر مسلمانی
۷- م: کثرت نقصان ۸- ك: مستحق حفظ کثرت مال خود، م: بلکه صاحب یکدرم مستحق حفظ کثیره مال خود است ۹- م: هیچ جهتی نیست
۱۰- م: و نصی، ك: بنص ۱۱- م: نه ۱۲- م: ـ و
۱۳- ق: ـ اگر ۱۴- م: ـ چون

نهب وظلم، منع آن واجبست ـ اگرچه بی‌احتمال مشقّت وتعب میسّر نشود. چه اینجا مقصود حق شرع و نصرت دینست و بر هر مؤمنی[1] واجبست‌که در دفع معاصی احتمال مشقّت‌کند چنانکه درترك معاصی. و مجموع ترك معاصی مبنی بر تعب است بل‌که مدار جمیع طاعات بر مخالفت نفس است و آن غایت تعب است.

چون معلوم کردی که قلّت و کثرت تعب را در وجوب و عدم وجوب[2] اثرست[3]، اکنون بدانکه[4] تعب را دو طرف است و وَسَطی:

طرف اوّل قلّت تعب است که بدان مقدار تعب بی‌شك وجوب رعایت حق برادر مسلمان[5] ساقط نمی‌شود[6] چون[7] تعب حضور شاهد در مجلس حکم چون حاکم در جوار او بود. چه[8] این مقدار تعب که بخطْوه‌ای چند[9] بدو میرسد بجهت اقامت شهادت یا اداء امانت[10] ازتعب نشمرند.

امّا طرف دوّم روی در کثرت دارد و سقوط وجوب این[11] بر هیچ‌محصل پوشیده نماند چنانك تکلیف‌شاهد بارتحال ازشهری بشهری دیگر بجهت اقامت شهادت. چه هیچ عاقل را درین‌شك نیست‌که احتمال

۱ـ م: + منع آن ۲ـ م، ك: + دفع ۳ـ ق: در وجود و عدوم تعب اثرست ۴ـ م، ك: + دفع ۵ـ ك: برادر مسلمانی ۶ـ م، ك: ساقط نمی‌گردد ۷ـ م: و چون ۸ـ م، ك: ـ چه ۹ـ م: و این مقدار تعب که تن او بخطوه چند ۱۰ـ ك: بجهت اقامت شهادت باداء امانت ۱۱ـ ك: آن

این نوع مشقّت بر شاهد لازم نیست .

و میان این دو طرف وسطی است که (محلّ)[1] جریان احکام طرفین و محتمل حکمین است[2] و این از شبهات مزمن[3] است که حلّ عقدهٔ آن[4] مقدور بشر[5] نیست . زیرا که اینجا هیچ علّتی بیّن[6] نیست
۱۴۳ که میان اجزای متقاربهٔ آن فارق بود . اینجا بر || اهل علم و ارباب ورع واجب بود که آنچه بنهج رشد و صواب نزدیکتر و از خطر اثم و عقاب دورتر ، آنرا اختیار کنند والله اعلم[7].

رکن چهارم : محتسب فیه است[8]. و آن عبارت است از عملی‌که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب[9] و مستحقّ احتساب میگردد . و این رکن را چهار شرطست :

شرط اوّل آنکه حقیقت فعل منکر بود . (و منکر)[10] فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محذور باشد[11] اعمّ ازانکه مباشرت آن فعل از فاعل معصیت بود یا نبود[12] . چه[13] بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود و منع ازان واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد

۱- **اصل** ، **ق** : ــ محل ۲- **م** : طرفین است و محتمل حکمین

۳- **اصل** ، **ق** ، **ك** : از شهادت مؤمن . متن مطابق **احیا** نیز هست ، نك ، ج ۲ ص ۳۲۹ س ۸ـ۷ ۴- **م** : عقد آن ، **ك** : + در ۵- **ق** : ــ بشر

۶- **اصل** ، **ق** ، **م** : بتن ۷- **ك** : ــ و الله اعلم ۸- **ك** : ــ است

۹- **ك** : عقاب و عتاب ۱۰- **اصل** ، **ق** : ــ و منکر ۱۱- **م** : محذور است ۱۲- **م** : یا نه ۱۳- **ك** : چو

چنانکه خمر خوردن و زنا کردن طفل و مجنون. چه این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند ووجود[۱] معصیت بی‌عاصی محالست. پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد[۲] و جمیع معاصی از صغائر و کبائر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب بر جمیع مراتب و[۳] درجات صغائر و کبائر جاریست.

شرط دوم آنك منکر موجود بود در حال[۴]. زیرا که بعد از فراغ[۵] از امر منکر آحاد رعیّت را نشاید که بدان احتساب کنند[۶] و چون معصیت منقرض شد جز حاکم را اقامت حدّ و تعزیر نرسد. و معصیتی که فاسق[۷] در استقبال عازم آنست اگر[۸] عازم مقرّست بدان معصیت، احتساب برو جز برسبیل وعظ نشاید و اگر منکرست احتساب برو بوعظ[۹] هم روا نبود چه این معنی باساءت ظن کشد وآن حرامست.

شرط سیم آنکه منکر بی‌تجسّس ظاهر باشد. وهرکه منکری درخانهٔ خود[۱۰] پوشیده میدارد[۱۱]، تجسّس[۱۲] اظهارآن کردن[۱۳] روا نیست و تستّر آنچه فاسق مستور میدارد واجب است.

نقلست[۱۴] که عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۱۵] شبی درمدینه پاس میداشت

۱ـ ك: و چون ۲ـ ك: است ۳ـ ك: ــ و
۴ـ م: فی الحال ۵ـ ك: + فاسق ۶ـ م، ك: که بران احتساب کند ۷ـ م: + را ۸ـ ك: که اگر ۹ـ م: ــ بوعظ
۱۰ـ م: و هرکه منکر خانه خود ۱۱ـ ك: و هرکه منکری کند در خانهٔ خود ۱۲ـ م، ك: بتجسس ۱۳ـ م: اظهار کردن آن
۱۴ـ ك: در خبرست ۱۵ـ ق: ــ رضی ...

و میگشت مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید. روز دیگر بر منبر شد و روی بصحابه[۱] کرد وگفت : چه میگوبید در آنچه حاکم[۲] دوکس را در زنا بیند شاید که اقامت حد کند ؟ گفتند : تو حاکمی و امور احکام بمصلحت و رأی تو منوطست. علی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۳] گفت : ای عمر ترا این سخن نشایدگفت و اگر اظهار این امرکنی حدّ بر تو رانده شود. زیرا که این امریست که حق جلّ وعلا بجهت[۴] تأکید تستّر بشهادت چهار شاهد موقوف گردانیده است، شهادت[۵] یك‌کس در اجراء حکم کافی نیست. نقلست[۶] که عمر با عبدالرّحمن بن عوف رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُما[۷] شبی درحراست[۸] مدینه می‌گشتند درخانه‌ای روشنایی[۹] چراغ دیدند، نزدیك شدند. دربسته بود و از خانه اصوات الفاظی‌که[۱۰] عادت
اهل شرب بود بشنیدند. عمر عبدالرّحمن را گفت[۱۱] : میدانی‌که این || ۱۴۴
خانهٔ کیست ؟ گفت : نی[۱۲]. عمر گفت : این خانهٔ ربیعه[۱۳] است پسر اُمَیَّه بن خَلَف و ایشان بشرب خمر معتادند اکنون درین امر چه میگویی[۱۴] ؟ عبدالرّحمن گفت : من میگویم که ما مخالفت امر حق

۱- م : باصحاب ۲- ق : — حاکم ۳- ق : حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة و السلام ۴- ك : جهت ۵- م ، ك : شهود ۶- ك : در خبرست ۷- ك : با عبدالرحمن عوف رضع ، ق : با عبدالرحمن بن عفو ۸- ك : — حراست ۹- م ، ك : روشنی ۱۰- م : الفاظ که ۱۱- ك : می‌گفت ۱۲- ك : — گفت نی ، م : — نی ۱۳- م : ربیع ۱۴- ك : چگوئی

کرده‌ایم[۱]. گفت: چگونه ؟ گفت: حق جلّ وعلا می‌فرماید که وَلَاتَجَسَّسُوا و ما تجسّس کردیم. عمر از آنجا باز گشت.

و حدّ ستر[۲] آنست که فاسق در خانهٔ خود نشسته است[۳] و در بسته باشد و آواز سرود و رقص[۴] و مزامیر و اوتار و اصوات وکلمات نامنظوم چنانچه[۵] عادات[۶] اهل فسق بود ازان خانه مرتفع نشود. در چنین حال تجسّس کردن و از بام و روزن درآمدن[۷] خلاف شرعست. امّا چون این نوع[۸] اصوات مرتفع شود چنانکه هرکه دربیرون باشد[۹] بشنود، بر هرکه بشنود واجب گردد که از[۱۰] هرجا که باشد درآید و تغییر منکر کند[۱۱]. و اگر شخصی وعایی دارد و ازان رائحهٔ خمر فایح میگردد اگر احتمال داردکه[۱۲] ازمشروبات محترمه باشد[۱۳] چون خلّ وغیره قصد ریختن آن نشاید کرد. و[۱۴] اگر بقرینهٔ حال معلوم کند چنانکه حامل را[۱۵] می‌داندکه از أُلّاف خمرست، درین خلاف است. واصحّ آنست‌که احتساب جایزست زیراکه این علامت مفید ظنّ میشود و غلبهٔ ظنّ در امثال این امور قائم مقام علمست. وهمچنین اگرفاسقی

۱- م : که مخالف امر حق کردیم ۲- م : و حد تستر

۳- م ، ك : ــ است ۴- ك : ــ و رقص ، م : و زفیر ۵- م : چنانکه ۶- ق ، م ، ك : عادت ۷- ك : تجسس‌کردن از بام و روزن

۸- ق : ــ نوع ، ك : این انواع ۹- ق ، م : بود ۱۰- م : ــ از

۱۱- م ، ك : بکند ۱۲- م : اگر اعتماد دارد که آن ۱۳- م : نباشد ۱۴- م : ــ و ۱۵- م : ــ را

طنبوری[۱] یا عودی در زیر جامه گرفته باشد[۲] و شکل آن ظاهرست، احتساب واجبست چه هرچه[۳] دلالت آن ظاهر شد آنرا مستور نگویند حکم آن حکم مکشوفاتست[۴]. وما[۵] مأموریم بدانکه[۶] آنچه حق تعالی[۷] مستور میدارد ستر کنیم و آنچه ظاهر میگردد انکار کنیم[۸].

و درجات ظهور متنوّعست گاه بحاسّهٔ بصر ظاهر گردد و گاه بحاسّهٔ سمع وگاه بحاسّهٔ شمّ[۹] وگاه بحاسّهٔ لمس[۱۰] چون مراد حصول علمست و این حواسّ[۱۱] مفید علمند. و نشاید که گوید که[۱۲] بنمای تا بدانم که درین وعاچیست و این[۱۳] معنی[۱۴] تجسّس باشد. و تجسّس[۱۵] طلب اَماراتیست[۱۶] که[۱۷] معروف[۱۸] بود چون[۱۹] امارات بی‌طلب حاصل گشت وآن مُورِث علم شد عمل بمقتضاء آن جاریست[۲۰]. امّا درطلب امارات رُخصت نیست.

شرط چهارم آنکه مُنْکَر[۲۱] در محلّ اجتهاد نباشد. و هر فعلی که یکی از مجتهدان امّت جایز داشته باشد[۲۲]، دیگری را نشاید

۱- ك : طنبور ۲- ك : ـ باشد ، م : در زیر جامه دارد
۳- ك : واجب بود و هرچه ۴- م : مکشوف است ۵- م : ـ ما
۶- ك : برانکه ۷- م ، ك : حق جل وعلا ۸- م : اظهار کنیم
۹- م : لمس ۱۰- م : شم ۱۱- م ، ك : + جمله
۱۲- م ، ك : ـ که ۱۳- م ، ك : چه این ۱۴- ك : ـ معنی
۱۵- م : ـ تجسس ۱۶- م ، ق : امارتیست ۱۷- م ، ك : + آن
۱۸- م : معرف ۱۹- ك : و چون ۲۰- م ، ك : جایز است
۲۱- ك : ـ منکر ۲۲- ق : جایز داشته‌اند

که انکار آن کند. مثلا حنفی را نشاید که انکار شافعی کند[۱] در اکل ضَبّ و ضَبُع و متروك تسمیه[۲]. وشافعی را نشایدکه انکارکند بر حنفی در انکاح بلا ولی و اخذ[۳] شُفْعهٔ جوار و شرب نبیذ غیرمسکر و امثال آن. بلی شافعی را شایدکه بر حنفی انکارکند بر اکل ضَبّ و متروك تسمیه[۴] و حنفی را رسدکه[۵] بر شافعی[۶] انکارکند[۷] بر نکاح بی‌ولی[۸] واخذ شفعهٔ جوار وغیره. || زیرا که برهرکس متابعت هرمجتهدی‌که معتقِد[۹] مجتهَد[۱۰] اوست واجبست و مخالفت آنچه صوابست باعتقاد هرکس، در حق او معصیتست[۱۱] و اگرچه آنچه اوصواب[۱۲] اعتقادکرده است عندالله غیر صوابست. و این معنی در احکام فروع و افعال شایع است نه در اصول وصفات. و احتمالات این مسئله متعارضست وآن[۱۳] در دوصورت مبیّن گردد: ۱۴۵

و[۱۴] مثال احتمال اوّل آنکه محتسب[۱۵] اصمّی را بیندکه با زنی بقصد زنا مجامعت میکند و در واقع آن زن زوجهٔ اصم است که در

۱- م، ك: که بر شافعی انکار کند ۲- م: و متروك التسمیه
۳- م، ك: ـ اخذ ۴- م: ومتروك التسمیه ۵- م: ـ حنفی را رسد که
۶- ك: و حنفی بر شافعی ۷- م، ك: ـ انکار کند
۸- ك: بلا ولی ۹- اصل، ق: معتقد (بفتح قاف)، م، ك: فاقد حرکه
۱۰- اصل: مجتهد (بکسر هاء)، ق، فاقد حرکه، م، ك: ـ مجتهد
۱۱- م: ـ است ۱۲- م: ـ صواب ۱۳- ك: و این
۱۴- م: ـ و ۱۵- ك: ـ محتسب

حالت صغر پدرِ اصم آن زن را بجهت اصم عقد کرده و اصم ازان خبر ندارد ومحتسب آنرا می‌داند و ازتعریف او[۱] بسبب صَمَم عاجزست یا خود زبان اونمیداند. پس اصم در اقدام برمباشرت آن زن باعتقاد[۲] اجنبیّت اوعاصیست باآنکه‌آن زن زوجهٔ اوست و درعلم الله حلالست. این مثال صورت اوّلست .

امّا مثال[۳] دوم عکس این صورتست . و آن اینست که[۴] شخصی تعلیق طلاق زوجهٔ خود بحصول صفتی در باطن محتسب کرد از غضب و حسد و ریا وغیره[۵]. و این[۶] صفت درباطن محتسب حادث‌گشت[۷] ومحتسب بسبب موانع از تعریف زوجین بحدوث آن صفت عاجزست و در وقوع طلاق متیقّن . چون در حالت مجامعت ایشانرا بیاید منع ازان بر وی واجب گردد[۸] و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست . و عدمِ حکمِ معصیت بر ایشان بسبب جهل[۹] حکمِ انکار ازان فعل منتفی نمیگرداند . و از عکس این صورت عکس[۱۰] حکم لازم میشود[۱۱] و آن آنست که هر فعل‌که آن[۱۲] عندالله منکر نیست ازان منع جایز نبود[۱۳] اگرچه[۱۴] آن فعل نزد فاعل منکر بود بسبب جهل اوبحقیقت‌آن چنانکه

۱ـ ق : ــ او ۲ـ ك : با اعتقاد ۳ـ م : + صورت
۴ـ م : چنانکه (بجای ، و آن اینست که) ۵ـ ك : و غیر
۶ـ م ، ك : و آن ۷ـ ك : صادر گشت ۸ـ ك : واجب است
۹ـ ك : + است ۱۰ـ م : ــ حکم ۱۱ـ م ، ك : لازم شود
۱۲ـ م : ــ آن ۱۳ـ ق : جایز نیست ۱۴ـ ك : و اگرچه

در مثال اوّل گذشت[۱] . و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی اعتراض کند بر اکل ضَبّ و متروك تسمیه[۲] ، و حنفی را هم نشاید که انکار کند بر شافعی[۳] بر نکاح بی‌ولی[۴] و اخذ شفعهٔ جوار . و بر حنفی[۵] واجبست که انکار کند بر حنفی در اکل ضبّ و متروك تسمیه[۶] ، و شافعی را[۷] بر شافعی در نکاح بی‌ولی[۸] و اخذ شفعهٔ جوار باتّفاق معتقَدِ محتسَب و محتسِب علیه . واین مسایل ازشبهات مزمنه است[۹] بسبب ثبوت احتمالات متعارضه از وجهین، و عدم قابلیّت قطع حکم بر خطاء مخالف . و هر مجتهدی را بحسب تأثیر[۱۰] اجتهاد و رجحان ادلّه و غلبهٔ ظن وجهی روی نماید ولی گوی دولتِ نیلِ ثواب آن[۱۱] برد که جناب عزّ هُدی را از لوث ادناس هوا وقایت‌کند ، و صدرِ[۱۲] مسندِ حسن مآب آن[۱۳] یابد که منهج رضا را از ظلمت غبار ریا[۱۴] پاك گرداند و روی آفتاب یقین[۱۵] بسحاب[۱۶] تلبیسات نپوشد و دولت || اخروی را بجیفهٔ دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانهٔ عاریتی ۱۴۶

۱ـ م ، ك : ـ چنانکه در مثال ... ۲ـ م : متروك التسمیه

۳- ق : ـ بر شافعی ۴ـ ك : بلا ولی ۵- ك : و شافعی را

۶ـ م : و متروك التسمیه ۷ـ ك : و حنفی را ۸ـ ك : بلا ولی

۹- م : ـ است ۱۰ـ م : + احتمال ۱۱- ك : + کس

۱۲- م : و صدور ۱۳ـ م : مسند آن حسن مآب ۱۴ـ م : ـ ریا

۱۵ـ م : + را ۱۶- « بسحاب » در م « بسیحات » و « بسبحات » نیز خوانده می‌شود

در ویرانی دین نکوشد.

چون[۱] ارکان و شرایط و آداب احتساب معلوم کردی بدانك عدد منکراتی که[۲] درین روزگار مألوف عامّه شده است ودر مجاری رسوم وعادات[۳] خلق جاری گشته، بسیارست. و احصای آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر باحصای تفاصیل شرع و لیکن مجموع آن بهفت قسم باز گردد[۴]: قسم اوّل منکرات مساجد، دوم منکرات اسواق، سیم منکرات شوارع، چهارم منکرات حمامات، پنجم منکرات ضیافت و مجالس، ششم منکرات عمارات و نفقات[۵]، هفتم منکرات عامّه. و درهر قسمی ازین[۶] اقسام آنچه اصول و اُمّهات آن[۷] قسمت، ذکر کرده آید[۸] تا شعب و تفاریع[۹] آنرا بران[۱۰] قیاس کرده شود[۱۱].

قسم اول منکرات مساجد وافحش منکرات این قسم اساءت صلواتست[۱۲] بترك طمانینه در رکوع و سجود، وآن مبطل نمازست بنصّ حدیث و نهی ازان واجبست. و ازان جمله قراءت[۱۳] قرآنست بلحن وتلقین آن بر وجه صحیح واجبست وهمچنین منع خوانندهٔ لحن از لحن خواندن هم[۱۴] واجبست و سکوت بران[۱۵] معصیت فاحش. زیرا که قرآن بلحن

۱- م: و چون ۲- م: منکرات که ۳- در اصل الف دوم «عادات» خط خورده ۴- ك: باز می‌گردد ۵- ق، م: و بقعات ۶- ك: ــ این ۷- م: این ۸- ك: ذکر کرده شود ۹- م: و تفاریق ۱۰- م: بدان ۱۱- ك: ــ تا شعب و ... ۱۲- م، ك: اساءت صلاتست ۱۳- م: قراات ۱۴- ك: ــ هم ۱۵- م: بدان

خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیتست و سکوت بر معصیت هم معصیت[۱]. و اگر زبانِ قاریِ لحن از اداء مخارج عاجزست اگر بیشتر قراءت[۲] او لحن است ترك کند و بر تصحیح فاتحه اقتصار[۳] کند، و اگر اکثر قراءت[۴] او صحیح است و لیکن از تصحیح جمله عاجزست علما[۵] گفته‌اند: لَابَأْسَ بِقِرَاءَتِهِ و لیکن[۶] باید که[۷] در خواندن آواز بلند[۸] نکند. و ازان جمله یکی آنست که خطیب جامه‌ای پوشد که ابریشم دران غالب باشد یا شمشیری بدست گیرد که بند آن زر یا نقره بود. نزدیك[۹] او نشاید نشست و انکار آن واجبست بر هرکه آن بداند. و از جملهٔ منکرات حلقهٔ قصّه خوانانست که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده‌اند که بحقائق علوم[۱۰] تفسیر و حدیث جاهلند و از آثار دقایق تخویف و تحذیر عاطل[۱۱]، بحکایات مُزَخْرَف و الفاظ مسجّع[۱۲] مُرْجِی[۱۳] و ایراد اشعار و ابیات مُلْهِی[۱۴]، جُهّال و فُسّاق عامّه را بر معاصی دلیر میگردانند[۱۵] و اجلاف احمق غبی را بر ارتکاب مخالفات گستاخ میکنند[۱۶]. انکار ایشان واجبست و

۱ـ ك: + است ۲ـ م: قرائات ۳ـ ق، م: اختصار

۴ـ م: قرائات ۵ـ ك: علماء اسلام ۶ـ م، ك: ولی

۷ـ م: می‌بایدکه ۸ـ ق: ــ بلند ۹ـ ك: نزدیکی

۱۰ـ م، ك: + و ۱۱ـ م: غافل ۱۲ـ ك: مشجع

۱۳ـ ك: ــ مرجی، م: مرجو ۱۴ـ م: و ایراد ابیات و اشعار که، ك: و ایراد ابیات و اشعار ملهی‌که ۱۵ـ ق، ك: می‌گردانند

۱۶ـ ق، م، ك: گستاخ میکنند

احتساب[۱] ایشان بمنع ازین[۲] ، لازم. چه از شرائط واعظ آنست که علامات[۳] ورع بر ظاهر او باین[۴] ، و بر هیئة او سکینه و وقار غالب ، و سیماء اهل صلاح صورت او را لازم ، و از ادناس[۵] بدعت و هوا پاك . هر که این صفات درو موجود نبود فساد وعظ و سخن او در میان خلق[۶] بیشتر از[۷] صلاح باشد . و از جملهٔ منکرات حضور زنانست در مجالس وعظ و تذکیر در مشافههٔ رجال . منع ایشان از حضور مساجد و مقابر
۱۴۷ و معازی[۸] و تهانی ‖ واجبست . اگر[۹] عجایز با جامهٔ کهن[۱۰] درمجلس وعظ در[۱۱] پس حجاب بنشینند[۱۲] لاَ بَأْس است[۱۳]. و از جملهٔ منکرات حلقه‌هاء[۱۴] اهل شعبده و تلبیسات و اطباء طرقیّه است در ایّام جمعه[۱۵] بر درهاء جوامع و بیع ادویه و معاجین و تعویذات و اطعمه و انشاد[۱۶] قصائد و اشعار . و این همه حرام[۱۷] و منع همه واجب[۱۸]. و از جملهٔ منکرات مسجد دخول مجانین و سکاری[۱] است مگر دیوانه‌ای که[۱۹] طهارت وسکوت برحال او غالب بود، و[۲۰] همچنین دخول صبیان بجهت

۱- م : و اجتناب ۲- م ، ك : ازان ۳- م : علامت
۴- ق : باهر ، ك : باشد ، م : + باشد ۵- م : + ظلمت
۶- ق : ـــ در میان خلق ۷- م ، ك : بیش از ۸- م ، ك : تعازی ، نك ، نسخه بدل همین کلمه در صفحهٔ ۱۷۰ ۹- م ، ك : و اگر
۱۰- م : با جامه‌های کهنه ، ك : بجامه‌های کهنه ۱۱- م : ـــ در
۱۲- م : نشینند ۱۳- م ، ك : لابأس به ۱۴- رسم‌الخط **اصل** ، ق : حلقهاء ، م، ك: حلقهای ۱۵- م : در ایام جمعات ۱۶- ق : و انشاء
۱۷ و ۱۸- م ، ك: + است ۱۹- م : مگردیوانه‌که ۲۰- م : ـــ و

لعب و مداومت بران[1] ، چه[2] منع و انکار آن[3] همه واجبست .

قسم دوم منکرات اسواق و اصول منکرات این قسم ده است[4] که اقسام منکرات دیگر تفاریع این دهست .

اوّل[5] کذب در مُرابَحه چنانك شخصی متاعی بده درم خریده است[6] میگوید بدوازده درم خریده‌ام و ربح[7] یکدرم بتو می‌فروشم . و این بایع درین سخن هم کاذبست وهم فاسق . وهرکه بکذب این سخن عالم بود بر وی واجبست که مشتری را از دروغ بایع آگاه کند[8] ، اگر[9] تقصیر کند در اِثم و فِسق با او شریك بود[10] .

منکر دوم اخفاء عیب مَبیع است . روایتست که[11] واثلة بن أَسْقَع[12] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[13] ایستاده بود[14] و[15] شخصی شتری می‌فروخت . واثلة بن اسقع[16] مشغول شد شخصی آن شتر را[17] بسیصد درم بخرید و برفت . چون واثله ازان خبر یافت بر اثر آن شخص بدوید و[18] گفت : این شتر[19] برای[20] ربح[21] خریده‌ای یا برای رکوب؟ گفت : برای رکوب.

۱ـ م : بدان ۲ـ ق : برانچه ۳ـ ك : ــ آن ، م : این
۴ـ م : و این اصول این منکرات ده قسم است ۵ـ م : منکر اول
۶ـ م : + و ۷ـ م : و بربح ۸ـ م : خبر دهد ۹ـ م ، ك : و اگر ۱۰ـ ك : شریك باشد ۱۱ـ ك : از ۱۲ـ م : واثله بن اسقع ۱۳ـ ق : ــ رضی ... ۱۴ـ ك : استاده بود ۱۵ـ م : ــ و
۱۶ـ م ، ك : ــ بن اسقع ۱۷ـ م ، ك : ــ را ۱۸ـ م : ــ و
۱۹ـ م ، ك : + را ۲۰ـ ك : از برای ۲۱ـ م ، ك : ذبح

گفت : در پای این شتر سوراخیست بسبب[۱] آن راه بسیار و منزل گران نمی‌تواند رفت. آن شخص بازگشت و صد درم از بها نقصان کرد. بایع گفت : بیع مرا بزیان آوردی . گفت : من از رسول ﷺ شنیده‌ام[۲] که[۳] لَایَحِلُّ لِأَحَدٍ یَبِیعُ بَیْعاً إِلاَّ بَیَّنَ مَا فِیهِ ، وَ لَایَحِلُّ لِمَنْ یَعْلَمُ ذَٰلِكَ إِلاَّبَیَّنَ . یعنی حلال نیست کسی را که چیزی میفروشد تا آنکه عیب آن چیز را[۴] نگوید ، و حلال نیست کسی را که آن عیب بیند[۵] مگر آنکه مشتری را ازان آگاه کند و اگر نکند عاصی بود .

منکر سیم نَجْش[۶] است . و نجش[۷] آنست که شخصی در بازار متاعی می‌خرد و شخصی دیگر[۸] می‌آید و بر بهاء آن زیادت میکند تا مشتری فریفته شود . و[۹] این فعل حرامست و فاعل آن عاصی و منع آن واجب .

منکر چهارم سَوْم است . وسوم آنست‌که شخصی متاعی خرید و بیع کرد و بعد از[۱۰] قراری[۱۱] ثمن شخصی او را میگوید[۱۲] : این متاع بازگردان تا من بهتر ازین و ارزان‌تر ازین بتو[۱۳] فروشم ، یا خود بایع

۱ـ م ، ك : و بسبب ۲ـ م ، ك : شنیدم ۳ـ م ، ك : + فرمود ۴ـ م : ــ را ، ك : تا آنکه عیب او ۵ـ م : میداند ، ك : که آن میداند ۶ و ۷ـ اصل ، ك : بخس ، م : بخش ۸ـ ق : و شخص دیگر ۹ـ م : ــ و ۱۰ـ ك : + ان ۱۱ـ ق ، م ، ك : قرار ۱۲ـ م : + که ۱۳ـ ك : با تو

را میگوید[۱] : این متاع[۲] بازگردان تا من بیهاء بیشتر ازین[۳] بخرم.
اگرچه این || بیع در ظاهر شرع صحیح است امّا این شخص بدین ۱۴۸
فعل آثم و عاصی است و انکار آن واجب.

منکر پنجم تفاوت مکیال و میزان و ذراع اهل بازارست[۴]. و هر که از اهل سُوق[۵] دوسنگ یا دوکیل داردکه بیکی می‌خرد وبیکی[۶] می‌فروشد، آثم و عاصی و فاسق است و[۷] بر محتسب لازم[۸] که در هر ماهی[۹] یکبار تفحّص این معنی بکند و بر هر[۱۰] مسلمان که بر نقصان آن واقف گردد واجبست که حاکم را ازان اعلام کند. و بعد از اعلام بر حاکم واجب[۱۱] که آن شخص را تعزیر فرماید و اصلاحِ آن فساد کند[۱۲].

منکر ششم ترك ایجاب و قبولست در معاملات خطیره[۱۳].

منکر هفتم شرط فاسد[۱۴] از رِبَوِیّات وغیره‌که در میان عامّه متداولست و بر اهل اسواق غالب و ان جمله مفسد عقودست و منع و انکار آن واجبست[۱۵].

۱- م، ك: + که ۲- ق، م: + را ۳- م، ك: + از تو ۴- ك: تفاوت مکیال است و میزان و ذراع اهل بازار
۵- ك: بازار ۶- م، ك: و بدیگری، ق: و یکی ۷- ك: ـ و
۸- ك: + است ۹- م: که در هر ماه ۱۰- م: و بهر
۱۱- ك: + است ۱۲- م، ك: بکند ۱۳- ك: ترك ایجاب و قبول در معاملات خطیره است ۱۴- م: شروط فاسده، ك: شروط فاسده است
۱۵- ك: ـ است

منکر هشتم بیع اشکال حیوانات مصوّره[1] که در ایّام عید بجهت کودکان خریده و فروخته[2] می‌شود و همچنین آلات ملاهی[3]. کسر آن همه[4] واجب[5] و انکار آن لازمست[6].

منکر نهم بیع اوانی زر و نقره و جامه‌های ابریشم مردانه منکر محذورست[7] و منع آن جمله واجب[8].

منکر دهم بیع جامه هاء کهنهٔ قصارت کرده و فوطه هاء رفون کرده[9] که[10] این جمله از تلبیسانست و فعل آن حرامست و منع ازان جمله[11] واجبست.

قسم سیم منکرات شوارع و مجامع و آن هم ده است: اوّل وضع ستونها و غرس اشجار چنانکه راه را[12] تنگ گرداند، دوم بناء دکانچه برای جلوس چنانچه[13] راه‌گذری[14] ازان ضرر یابد منکرست و تغییر و تخریب آن واجبست[15]، سیم اخراج ناودان که ازان آبهاء مستعمل در راه می‌ریزد و جامه‌های مردم ملوّث میشود، چهارم بیع اطعمه وغیره در[16] راهی که[17] تنگ باشد و گذرنده ازان ضرر یابد[18]، پنجم

۱- م، ك: مصور ۲- ق: خرید و فروخت، م، ك: فروخته و خریده ۳- حاشیه **اصل**: ماهی ۴- ق: منع آن همه
۵- م: + است ۶- م: و انکار ازان همه لازم ۷- ك: منکر و محظور است ۸- م، ك: + است ۹- م، ك: رفوکرده
۱۰- م: ــ که ۱۱- ق، م: و منع آن جمله ۱۲- ك: ــ را
۱۳- م، ك: چنانکه ۱۴- م: راه‌گذر ۱۵- م، ك: ــ است
۱۶- نسخه بدل **اصل** و ك: بر ۱۷- ق: در راه که، م: براهی که
۱۸- ق: ظرر یابند

وضع حَطَب و خار زیادت از مدّت نقل ، ششم ربط دوابّ بر رهگذر که تنگ باشد[۱] مگر مقدار حمل و رکوب که ضرورتست . وهمچنین[۲] حمل دوابّ[۳] زیادت از قدر طاقت از جملهٔ منکرات محظوره[۴] است و منع ازان[۵] واجبست و همچنین مرور بحمل خار چنانچه[۶] جامه‌هاء مردم می‌درد منکرست ، هفتم مذابح قصّابان و انداختن اَرْواث[۷] و دِما بر راه که طبایع آنرا مستکره میدارد و بر هر قصّابی[۸] واجبست که مذبحی بنا کند که از نظر خلق پوشیده باشد[۹] ، هشتم القاء قُمامه بر راه چون خاك روبه و خاکستر و قشر بِطّیْخ وغیره چنانچه[۱۰] خوف تزلّق اقدام بود منکَرست و منع ازان[۱۱] لازم[۱۲] ، نهم القاء جیفهٔ[۱۳] میته بر راه‌گذر که[۱۴] مردمِ راه‌گذر[۱۵] از نَتْن[۱۶] آن ضرر یابند[۱۷] منع و ازالت[۱۸] آن واجبست ، دهم کلب عقور بر در خانه که بر راه‌گذر بود داشتن. این جمله ازمنکرات محظوره است که منع آن جمله واجبست

۱ـ م : بر رهگذری که تنگ است ، ك : بر گذرگاه تنگ

۲- م : ــ همچنین ۳- ك : و جمله را دواب ۴ـ م ، ك : محظور

۵- ك : و منع آن ۶- م : چنانکه ۷ـ م ، ك : اوراث (؟)

۸- ق : و بر هر قصاب ۹ـ م : ــ باشد ، ك : پوشیده بود

۱۰ـ م ، ك : چنانکه ۱۱- ك : و منع آن ۱۲ـ م : + و واجب

۱۳ـ م ، ك : جیف ، م : + و ۱۴- م : بر رهگذری که

۱۵- ك : ــ مردم راه‌گذر ۱۶- م ، ك : از بوی و نتن ۱۷ـ ك : ضرر باشد ۱۸ـ م : و منع و ازالت ، ك : و منع از ازالت

و سکوت بران اثم و معصیتست[1].

قسم چهارم منکرات حمامات و اُمّـهات آن هشـت است : اوّل

۱۴۹ صورتهاست که بر درهاء ‖ حمّامات نقش میکنند هرچه[2] صورت آدمی و ملك و جن و حیواناتست امحا و ازالت آن[3] واجبست و دخول دران حمّـام که درو صورت بود حرامست مگر نقوش[4] اشجار و آنچه غیر حیوانست[5] که آن جایزست ، دوم کشف عورتست و نظر برعورت دیگری چه در خبرست که **لَعَنَ اللّٰهُ النّاظِرَ وَ ٱلْمَنْظُورَ إِلَيْهَا**[6] ، سیم ادخال دست دلّاك[7] در زیر ازار و خاریدن و مالیدن افخاذ و ماتحت السُّرّة ، چهارم انبطاح[8] بر روی[9] وتغمیز[10] اعجاز خاصه کسی راکه محرّك شهوت گردد ، پنجم تغمیس دست و آنیهٔ نجس[11] در حوضی که[12] آب آن[13] اندك بود ، ششم ریختن آب زیاده[14] از قدر حاجت ، هفتم آب سدر[15] و صابون بر[16] رهگذر[17] ریختن و ناشسته[18] گذاشتن . اگر یکی[19] خود را بسدر و صابون بشوید و همچنان بگذارد و شخصی بدان سبب بیفتد

۱- ق ، م ، ك : ـ است ۲- ك : و هرچه ۳- م ، ك : + جمله ۴- م : نقش ۵- ق : وانچه غیرا حیواناتست
۶- ك : الیه ۷- م : + است ۸- اصل : انطباخ ، ق ، م : انطباح، ك : ـ انبطاح ۹- م : در روی ۱۰- اصل : تغمیر
۱۱- ق ، م : و آینهٔ نجس ، ك : و آیینهٔ نجس ۱۲- ق : در حوض که
۱۳- ك : ـ آن ۱۴- ق ، م : زیادت ، ك : زیاد ۱۵- ق : آب بسدر ۱۶- ق : در ۱۷- ك : براه گذر ۱۸- ق : و ناشست
۱۹- ك : + جامهٔ

و عضوی ازو[۱] شکسته شود ضمان متردّدست میان تارك و حمّامی زیرا که[۲] بر تارك تنظیف آن واجبست و[۳] بر حمّامی هم[۴] واجبست . هشتم وضع سنگ املس درفرش حمام‌که سبب سَقْطهٔ‌گذرنده می‌گردد قطع[۵] آن واجب است و بسبب سقوط ضمان لازم[۶] و احتساب و انکار[۷] بران جمله واجبست[۸].

قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول آن هم ده است: اوّل فرش بساطهای حریرست بجهت جلوس رجال و آن حرام است ، دوم تبخّر[۹] بخور در مجمر زر یا نقره یا شرب مشروبات در اوانی زر و نقره ، سیم استدال[۱۰] پرده‌هایی‌که بران[۱۱] صورت حیوانات[۱۲] بود امّا اگر صورت[۱۳] بر بالشها[۱۴] بود[۱۵] و زَلالی و فرش بود لابَأْسَ به ، چهارم[۱۶] حضور سماع اوتار از[۱۷] چنگ و رباب و عود[۱۸] وغیره ، پنجم اجتماع[۱۹] زنان برسقوف وابنیه بجهت نظارهٔ مردان‌که آن ازمنکرات محظوره[۲۰] است و منع آن[۲۱] واجبست ، ششم آنکه طعام حرام بود یا

۱ـ م ، ك : ازان او ۲- م ، ك : + چنانکه
۳ـ م ، ك : ــ و ۴ـ م : نیز ۵ـ م : و قلع ، ك : قلع
۶ـ ق : ــ لازم ۷ـ ك : ــ و انکار ، م : و انکار و احتساب ۸ـ م : ــ است
۹ـ ك : تنحو (بتشدید واو) ، احیا : تبخیر ۱۰ـ م ، ك : اسدال
۱۱ـ م ، ك : که بر وی ۱۲- ك : صور حیوانی ۱۳ـ م ، ك : صور
۱۴- ق : بر بالشهای ۱۵- م ، ك : ــ بود ۱۶ـ م : + جهت
۱۷- م : ــ از ۱۸ـ م ، ك : + و طنبور ۱۹ـ ك : اجماع
۲۰ـ م : محذور ۲۱ـ م : و منع ازان

جای مغصوب باشد چه درین[1] جای نشستن از اشدّ منکراتست ، هفتم[2] آنکه در مجلس چیزی از مشروبات منکَر[3] بود چه مجالست فاسق در حالت[4] مباشرت فسق حرام است ، هشتم آنکه در ضیافت مبتدعی حاضر بودکه سخن بدعت[5] میگوید اگر برمنع و ردّ سخن او قادرست حضور جایز بود و اگر نه حرام بود[6] و انکار[7] واجب ، نهم آنکه در مجلس مسخره‌ای بود که بسخنان فحش و کذب مردمانرا[8] می‌خنداند حضور آن حرامست و انکار[9] لازم امّا اگر[10] در مزاح او کذب و فحش نبود آن مباحست بشرط آنکه دران مبالغه نکند، دهم آنك درمجلس عیب[11] مؤمنی کرده میشود و این کس از منع[12] عاجزست حضور آن مجلس حرام بود و انکار[13] واجب بود[14] و ساکت از منع و انکار مع‌القُدره عاصی .

قسم ششم منکرات نفقات[15] و این[16] بر[17] دوقسمست:اوّل دراسراف[18] ملابس و مطاعم ، دوم اسراف در[19] ابنیه || و مساکن . ۱۵۰

۱- م ، ك : در چنین ۲- م : نستم ۳- ك : مسکر
۴- م ، ك : در حال ۵- ك : که سخن فسق و بدعت ۶- م ، ك : حرام است ۷- م : + آن ۸- م ، ك : مردم را ۹- م : + آن ۱۰- ك : و اگر (بجای « اما اگر ») ۱۱- م ، ك : غیبت
۱۲- م ، ك : + آن ۱۳- م : + آن ۱۴- ق ، م ، ك : ــ بود
۱۵- ق : بقعات . منکرات نفقات در **احیا** بخشی از منکرات ضیافت است
۱۶- ق : و آن ۱۷- م ، ك : ــ بر ۱۸- م ، ك : اول اسراف در
۱۹- ك : بر

امّا منکرات مال پنج نوعست: اوّل اضاعت مال چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء آن در بحر، دوم نفقه در معاصی ظاهره[۱] چون انفاق بزنا[۲] و خمر و مطرب و نائحه، سیم نفقه بریا چون اتفاق بجهت صیت و شهرت، چهارم معاملهٔ ربا، پنجم اسراف در مباحات[۳] چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال او[۴] بدانست و او بدان صد دینار جامهٔ گران بها میخرد و می‌پوشد یا (در)[۵] و لیمه‌ای[۶] (آن)[۷] صد دینار نفقه میکند[۸]، مسرف است و منع او ازان واجبست، یا شخصی هزار دینار دارد و آن جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج میکند یا[۹] در نقوش[۱۰] دیوار و سقف خانهٔ خود صرف میکند و عیال خود را ضایع میگرداند[۱۱] و[۱۲] این جمله اسراف[۱۳] حرام است[۱۴] و بر حاکم حَجْر او واجبست و انکار و احتساب لازم.

قسم هفتم منکرات عام[۱۵] است بسبب عموم حکم و[۱۶] **هیچکس نیست**[۱۷] درین روزگار که او از منکری خالی بود، إِلّامَاشَاءَ اللّٰهُ، اِمّا از

۱ـ **اصل** : ظاهره ۲ـ ق، م : بر زنا، ك : در زنا

۳ـ ك : مباهات ۴ـ م : ــ او ۵ـ **اصل**، ق : ــ در

۶ـ **اصل**، ق : نیمهٔ، ك : یا درو نیمهٔ ۷ـ **اصل**، ق : ــ آن

۸ـ **احیا** : فانفق الجمیع فی ولیمة ۹ـ ق : با ۱۰ـ از « نقوش » قبلی تا این « نقوش » از م، ك افتاده ۱۱ـ م، ك : ضایع می‌گذارد

۱۲ـ ق، م، ك : ــ و ۱۳ـ م : + و ۱۴ـ ك : اسرافست وحرام

۱۵ـ م : عامه ۱۶ـ م، ك : چه ۱۷ـ «نیست» در ك بعد از « خالی بود » بعدی آمده

جهت تقصیر در تحصیل احکام شرع و اِمّا از جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد خلق. و[1] چون درین زمان جهل چنان بر اهل روزگار غالبست که در شهرهای معظّم[2] که مجمع علما و مقرّ فضلاست اکثر خلق باحکام صلاح وفساد[3] فروضِ اعیان جاهلند، فَضْلاً عَنِ اَلْقُرَیٰ وَ اَلجِبَالِ وَ اَلبَوَادی، بر ولات[4] وحکّام عصر واجبست که درهر قریه‌ای[5] از قراء ولایت و در هرمحلّه[6] از محلّتهاء شهر معلّمی فقیه[7] نصب کنند[8] تا عامّهٔ خلق را تعلیم امور دین کنند وفرایض شرع بیاموزند وبتحصیل[9] معرفت احکام واجباب و محظورات[10] فرمایند، وصلحا واتقیا را بلطایف مواعظ و دقایق نصایح ممدّ و مقوّی باشند وفسّاق وفجّار را بزواجر شرعی از مناهی و فجور منع کنند، و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم و حسن تأدیب مؤدّب برآرند[11] و اهل هوا و بدع را از فساد بصلاح خوانند وظلمت جهل وعصیانرا بسطوت نورعلم وعرفان منهزم گردانند. و بر هر متعلّم و فقیه، که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است و بفروض کفایات[12] پرداخته، واجبست که اقارب وجوار و اهل محلّت وشهر خود را تعریف فروض اعیان بکنند و بعد ازان[13] قصد قُرَیٰ[1] و

۱- م: ـ و ۲- م: معظم (بتخفیف) ۳- ك: + و
۴- م: و بر ولات ۵- م: که در هرقریه ۶- ق: و در هرمحله‌ای، م: و درهرمحلتی، ك: و هرمحلتی ۷- م: معلم فقیه، ك: معلمی فقیهی
۸- م: نصب کند ۹- ق: و تحصیل ۱۰- م: و محذورات
۱۱- م، ك: مؤدب بدارند ۱۲- ك: و بفروض کفایت ۱۳- ك: و بعد ازین

جبّال وبوادی کند واهل رَساتیق را بحق دعوت کند و وظائف مذکوره بجای آرد . و اگر درین معنی تقصیر روا دارد[۱] حکم حَرَجِ[۲] عام شود وحکّام وفقها وعامّه همه آثم وعاصی باشند[۳] و درمجمع قیامت بتقصیر آن مُؤاخَذ و از اضاعت حقوق آن مسئول والسّلام[۴].

۱ـ م ، ك : روا دارند

۲ـ اصل ، ق ، ك : جرح ، احیا : و الا عم الحرج العامة اجمعین

۳ـ ق : و عامه هم عاصی باشند

۴ـ م : + علی من اتبع الهدی

باب هشتم

در بیان فضیلت شکر[1] و حقیقت و اقسام آن و شرح || و ذکر[2] نموداری[3] از انواع انعـام و افضـال حضرت صمدیت عزشأنـه بر بندگـان علی‌التوالی ، خاصه برملوک وحکام که وجود ایشان را[4] مفاتیح نعم و مقالید نقم[5] گردانیده‌اند[6] 151

قَالَ اللّٰه تع : وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَاتُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ. حضرت ربوبیّت جلّت عظمته در اظهار اسرار این‌آیت شریف بندگان غافل وتیز بینان عاقل را از تجدّد انعام بی‌غایت وتوالی[7] افضال بی‌نهایت تنبیه می‌فرمایدکه ای محظوظان انواع افضال‌واحسان ما و ای ممنونان اصناف اکرام و امتنـان ما اگر جمیع مخلوقات از

---

۱ ـ ق : در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت جل جلاله ۲- ك : ـ و شرح و ذکر ۳ـ ق : نمودار

۴- ق : ـ را ۵ـ ك : و مقالید همم ۶- ق : گردانیده

۷- م : + و

ملائکه و جن[*] و انس ثناء کمال[۱] خالقیّت ما گویند و جمله مرزوقات[۲] از[۳] انعام وهوام[*] ووحوش وطیور[*] کُنْهِ جمال افضال رازقیّت ما جویند هرچه جویند وگویند وشنوند وبینند و دانند همه لایق حوصلهٔ ایشان بود و حول سُرادِقاتِ جلال عزّ ما ازان همه منزّه و سُدّهٔ اوج کبریای[۴] ما ازان همه مُبرّاست امّا اعراض[۵] ازان و نسیان ازان[۶] مطلقا موجب خسران و حرمانست و ملاحظه و مذاکره ماتیسّر ازان مورث ازدیاد فضل و احسان که[۷] لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ .

عَنْ[۸] عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طَالِبٍ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ[۹] قَالَ: قَالَ رَسُولُ ٱللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَى يَا ٱبْنَ آدَمَ مَا تُنْصِفُنِي[۱۰] أَتَحَبَّبُ إِلَيْكَ بِالنِّعْمَةِ[۱۱] وَ تَتَمَقَّتُ إِلَيَّ[۱۲] بِالْمَعَاصِي ، خَيْرِي إِلَيْكَ مُنْزَلٌ[۱۳] وَ شَرُّكَ إِلَيَّ صَاعِدٌ . امیرالمؤمنین[۱۴] علی[۱۵] روایت کرد از رسول

۱ـ اصل ، ق : ثنا و کمال ، ك : ـ کمال ۲ـ ق ، ك : و جملهٔ مرزوقات (باضافه) ۳ـ م : ـ از ۴ـ ك : کبریائی

۵ـ ق : اعراض ۶ـ م ، ك : و نسیان آن ۷ـ م : ـ که

۸ـ ق : + حضرت امیرالمؤمنین ۹ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، م : کرم الله وجهه ، ك : رضع ۱۰ـ « تنصفنی» در اصل بفتح تاء مضارع و کسر صاد نوشته شده ۱۱ـ م ، ك : بالنعم ۱۲ـ م : و تتمقت لی

۱۳ـ م ، ك : نازل ۱۴ـ م ، ك : ـ امیرالمؤمنین ۱۵ـ ق : + علیه الصلاة و السلام ، م : + کرم الله وجهه ، ك : + رضع

علیه السلام و التحیة[1] که حضرت صمدیّت میفرماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت ما نمی‌دهی، و بر بساط عبودیّت ما[2] قدم اخلاص نمی‌نهی، وقدر تشریف فرمان ما نمی‌دانی، و ننگ انقیاد شیطان لعین را نمی‌مانی. و پیوسته مرکب همّت را برای نفس[3] و هوا می‌رانی، و خاك بدبختی بر سر سعادت ابدی می‌افشانی[4]. چندانکه ما تخم محبّت و احسان در شورستان وجود تو می‌پاشیم[5] تو بتمرّد و عصیان پیش می‌آیی، و هر چند آثار نیکی و برّ و امتنان حضرت ما بیش می‌بینی جرأت و[6] بدی و زشتی خود بیش می‌نمایی.

وَ عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَبْدِ العَاصِّ[7] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ لِلّٰهِ[8] عَزَّوَجَلَّ فِي عِرْقٍ[9] سَاكِنٍ[10].

عُقْبَه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که ای بسا[11] نعمت از نعمتهاء حضرت صمدیّت از اسباب سلامت و حفظ و صحّت که در هر رگی از رگهاء آدمی ساکن و نهانست. و دقائق آثار آن خارج[12] دایرهٔ شرح

۱ـ ق، م: از رسول صلی الله علیه و سلم، ك: از حضرت رسالت صلم

۲ـ م، ك: ـــ ما ۳ـ م: و پیوسته مرکب بر پی نفس، ك: و پیوسته مرکب همت بر پی نفس ۴ـ ك: می‌پاشی ۵ـ م، ك: می‌اندازیم

۶ـ م، ك: ـــ و ۷ـ ق: عقبة بن العامر، م، ك: عقبة بن عبدالغافر رضع ۸ـ ق: کم من نعمة الله ۹ـ ك: فی کل عرق

۱۰ـ «ساکن» در اصل، ق مکسور نوشته شده، م: شاکر

۱۱ـ م: ای بسیار ۱۲ـ م: + از

و بیانست و جز صاحب بصیرت و ذکا[1] حقیقت آن ندانست و آنکس که بعضی ازان دانست او هم قدر آن ندانست .

۱۵۲ وَعَنِ ٱبْنِ ‖ عَبَّاسٍ رضع[2] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ ٱللّٰهِ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : ثَلَاثٌ مَنْ أُعْطِيَهُنَّ فَقَدْ أُعْطِيَ خَيْرَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْآخِرَةِ : قَلْباً شَاكِراً وَ لِسَاناً ذَاكِراً وَ نَفْساً عَلَى ٱلْبَلَاءِ صَابِرَةً . ابن عبّاس[3] روایت کرد که رسول عليه السلام فرمود که سه صفتست از صفات مُسعِده[4] که آن هر[5] سه اصل سعادت دنیوی و اخرویست و[6] هرکه را آن سه صفت دادند مجموع سعادتها و نیکیهاء دنیا و آخرت را[7] بدو دادند : اوّل دل[8] شاکر یعنی دل[9] هوشیارکه شناسای نعمت منعم بود، دوم زبانی که از یاد حق غافل نگردد ، سیوم نفسی که بر صدمات بلیّات پای‌دار و صابر باشد .

وَعَنْ بَكْرِ بْنِ عَبْدِ ٱللّٰهِ ٱلْمُزَنِيِّ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ[10] قَالَ،قَالَ رَسُولُ ٱللّٰهِ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ أُعْطِيَ (خَيْراً فَيُرَىٰ عَلَيْهِ سُمِّيَ[11] حَبِيبَ ٱللّٰهِ تَعَالَى مُحَدِّثاً بِنِعْمَةِ ٱللّٰهِ ، وَ مَنْ أُعْطِيَ)[12] خَيْراً

۱ـ « ذکا » در **اصل** بضم ذال نوشته شده ۲ـ ك : ـ رضع ، م : رضعهما ۳ـ ك : + رضع ۴ـ متن **اصل** : سعد ۵ـ م ، ك : ـ هر ۶ـ م : ـ و ۷ـ ق ، م ، ك : ـ را ۸ و ۹ـ ك : دلی

۱۰ـ ق ، م : ـ رضی ... ۱۱ـ ك : فتری علیه اثره سمی

۱۲ـ **اصل** ، ق : فاقد داخل پارانتز است

فَلَمْ يُرَ عَلَيْهِ[1] سُمِّیَ بَغِيضَ اللّٰهِ مُعَادِياً لِنِعْمَةِ اللّٰهِ. بکر بن عبدالله روایت کرد که رسول عليه السلام[2] فرمود که هرکه[3] را نعمتی داده شد و او رشاش آثار آن نعمت بر مستحقان می‌پاشد و باحتظاظ بندگان حق از آثار آن مسرور می‌باشد و از تجدد آثار آن توالی فیض فضل منعم می‌شناسد، او از دوستان حضرت ربانی وثناگویان جناب یزدانی است. و هرکه او را نعمتی داده شد و او آن نعمت[4] را بکفران اخفا وکتمان می‌پوشد و بشکر و ثناء منعم در اظهار آن نمی‌کوشد، او از دشمنان مردود و دشمن‌داران نعمت معبودست.

وَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[5] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَىٰ أَثَرَ[6] نِعْمَتِهِ عَلَىٰ عَبْدِهِ. ابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودکه حضرت[7] حق جل وعلا دوست میداردکه آثار انعام وافضال او[8] از احوال واقوال بنده نماینده بود. بسبب[9] اداء حقوق شکر، فیض[10] نعمت برو پاینده بود[11].

عَنِ[12] ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[13] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ

۱ـ ك: فلم ترد (بفتح تاء و کسر راء) علیه اثره ۲ـ ق، م: صلعم ۳ـ ك: + او ۴ـ م، ك: ـ نعمت ۵ـ ق: ـ رضی...

۶ـ «یری اثره» در جامع صغیر بصورت فعل مجهول و نایب فاعل آمده

۷ـ م، ك: ـ حضرت ۸ـ ك: ـ او ۹ـ م، ك: و بسبب

۱۰ـ م: ـ فیض ۱۱ـ م، ك: ـ بود ۱۲ـ ق، م: و عن

۱۳ـ ق: ـ رضی ...

صلعم : أَوَّلُ مَنْ يُدْعَىٰ إِلَى ٱلْجَنَّةِ ٱلَّذِينَ يَحْمَدُونَ [۱] ٱللَّهَ فِي ٱلسَّرَّاءِ وَ ٱلضَّرَّاءِ . ابن عبّاس [۲] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که اوّل گروهی که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند که دل و زبانرا درحالت تنگی وفراخی از ملاحظه و مذاکره حمد وثناء حضرت صمدیّت فارغ و خالی ندارند .

وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ [۳] قَالَ، قَالَ رَسُولُ ٱللَّهِ صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : ٱلتَّوْحِيدُ ثَمَنُ ٱلْجَنَّةِ وَ ٱلْحَمْدُ وَفَاءُ [۴] شُكْرِ كُلِّ نِعْمَةٍ . انس بن مالك [۵] روایت کرد که رسول ﷺ [۶] فرمود که [۷] توحید بهاء دارالسّلام است و رسانندهٔ مؤمن بمنازل کرامت [۸] ، وملازمت حمد و ثناء حق جلّ وعلا [۹] وفا نمودنست بشکر جمیع نعمتها .

وَ عَنْهُ [۱۰] رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُ [۱۱] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ ٱللَّهِ صلعم : مَا أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ عَبْدٍ مِنْ [۱۲] نِعْمَةٍ مِنْ أَهْلٍ وَمَالٍ [۱۳] وَ وَلَدٍ فَيَقُولُ مَاشَاءَ ٱللَّهُ لَاحَوْلَ [۱۴] وَ [۱۵] لَاقُوَّةَ إِلَّا بِٱللَّهِ فَلَايَرَىٰ [۱۶] فِيهِ آفَةً دُونَ

۱ـ « یحمدون » در اصل بکسر میم آمده   ۲ـ م : + رضعهما ، ک : + رضع   ۳ـ ق : ـ رضی ...   ۴ـ ک : ـ وفا
۵ـ م ، ک : + رضع   ۶ـ ق ، م : صلعم   ۷ـ م ، ک : + نور
۸ـ م ، ک : بهاء دارالسلام و رسانندهٔ مؤمن بمنازل کرام است
۹ـ م ، ک : ـ جل وعلا   ۱۰ـ ق : و هم انس بن مالك
۱۱ـ ق ، م : ـ رضی ...   ۱۲ـ م ، ک : ـ من   ۱۳ـ ک : أو مال
۱۴ـ م : ـ لاحول   ۱۵ـ ک : ـ لاحول و   ۱۶ـ م ، ک : فیری

اَلْمَوْتِ. و هم انس بن مالك[۱] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که هیچ نعمتی حق جلّ وعلا بر بنده‌ای[۲] عطا نکرد از اهل و مال وفرزند پس آن بنده گوید مَا شَاءَ اللّٰه لَاحَوْلَ || و[۳] لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ پس بعد[۴] از ۱۵۳
گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ دران نه‌بیند. و معنی مَا شَاءَ اللّٰهُ آنست که بنده حقیقت و سرّ آنرا به‌بیند بعین بصیرت[۵]، و بزبان حال گواهی دهد که هر نعمت که به بنده میرسد آن همه[۶] بمشیّت وعنایت حقست و هیچکس را در تحصیل نعمت بی‌عنایت و مشیّت آن حضرت از خود حولی وقوّتی نیست مگر آنچه قویّ متین عطا کند.

وَ عَنْ[۷] عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ[۸] رضع[۹] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَى[۱۰] أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي أَنْعَمْتُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ عَلِمَ[۱۱] أَنَّهَا مِنِّي فَقَدْ شَكَرَنِي، وَ مَنْ أَنْعَمْتُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَقَالَ عَلَيْهَا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَقَدْ أَدَّى شُكْرَهَا وَ إِنْ عَظُمَتِ النِّعْمَةُ. امیرالمؤمنین[۱۲] علی ؑ[۱۳] روایت کرد که رسول

۱- ق: انس مالك، ك: + رضع ۲- م: به‌بنده، ك: بر بنده
۳- م، ك: ـ لاحول و ۴- م: ـ بعد ۵- م، ك: بعین بصیرت به‌بیند ۶- م، ك: ـ همه ۷- ق: + حضرت امیرالمؤمنین
۸- م، ك: ـ بن ابی طالب ۹- ق: علیه الصلاة و السلام
۱۰- ق: ـ تعالی ۱۱- ك: و قد علم ۱۲- ق: حضرت امیرالمؤمنین، ك: ـ امیرالمؤمنین ۱۳- م: کرم الله وجهه، ك: رضع

علیه‌الصّلاةُ وَ[1] السّلامُ فرمودکه حضرت صمدیّت عزّ شأنه می‌فرماید که هر بنده‌ای[2] از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بر وی انعام‌کرده‌ایم و او دانسته است‌که آن نعمت فیض عطا و احسان و رشّ نوال و امتنان ماست ، بدرستی که شکر نعمت ما گزارده است . و هرکه نعمتی[3] بوی عطا کرده‌ایم[4]و[5] آن نعمت را وسیلهٔ حمد و ثناء ما کرد وگفت الحمدلله ربّ العالمین ، بدرستی که اداء شکر نعمت ما[6] کرد هرچند[7] نعمت بزرگ بود .

وَ عَنْ أَبِي ٱلدَّرْدَاءِ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ[8] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ ٱللّٰهِ صلعم : يَقُولُ ٱللّٰهُ تَعَالَى إِنِّي وَ ٱلْجِنُّ[9] وَ ٱلْإِنْسَ فِي نَبَأٍ[10] عَظِيمٍ أَخْلُقُ وَ يُعْبَدُ غَيْرِي وَ أَرْزُقُ وَ يُشْكَرُ غَيْرِي . ابودردا[11] روایت‌کردکه رسول ﷺ فرمود که حق جلّ وعلا می‌فرمایدکه بدرستی که ما را با جنّ و انس یعنی پری وآدمی‌کاری بزرگ افتاده است: ما آفریده‌ایم[12] و دیگری[13] پرستیده شود و ما روزی دهیم ایشانرا[14] و دیگری را[15] شکرکرده شود . اینکار بزرگ را[16] دران روزِ بزرگ خواهیم پرسید

۱- ك ، متن م : ــ الصلاة و ۲ـ م : هربنده ۳- ق : نعمت
۴ـ م : عطا کردیم ۵ـ م : ــ و ۶- ك : ــ ما ، م : ادای شکرمنعم
۷ـ م ، ك : + که آن ۸- ق : ــ رضع ۹- م : مع الجن
۱۰ـ رسم‌الخط **اصل** و سایر نسخ : نباء ۱۱- م ، ك : + رضع
۱۲- م : ما آفرینیم ۱۳ـ ك : + را ۱۴ـ م : ــ ایشانرا
۱۵ـ ق : و دیگرا ، م : ــ را ۱۶- م : ــ را

که ستیزندگان را جز عفو ما پناه نبود و گریزندگانرا جز رحمت ما[۱] گریزگاه نبود[۲].

فِي[۳] الْأَخْبَارِ[۴] أَنَّ[۵] اللّٰهَ تَعَالَى أَوْحَىٰ إِلَىٰ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُدُ أَحِبَّنِي وَ أَحِبَّ أَوْلِيَائِي وَ حَبِّبْنِي[۶] إِلَىٰ[۷] عِبَادِي. قَالَ: يَا رَبِّ هَذَا أُحِبُّكَ وَ أُحِبُّ أَوْلِيَائَكَ فَكَيْفَ أُحَبِّبُكَ إِلَىٰ[۸] عِبَادِكَ؟ قَالَ: ذَكِّرْهُمْ بِالْآلَاءِ وَ النَّعْمَاءِ[۹] فَإِنَّهُمْ لَا يَذْكُرُونَ مِنِّي إِلَّا كُلَّ حَسَنٍ. در اخبار آمده است که حضرت[۱۰] حق جلّ وعلا وحی فرمود بداود[۱۱] که ای داود جمال حضرت ما را دوست دار[۱۲] و دوستان ما را[۱۳] دوست دار و بندگان حضرت ما را بخلعت دوستی[۱۴] مشرّف گردان. گفت: الهی[۱۵] اینك دل خود را مقرّ محبّت تو گردانیدم[۱۶] و دوستان ترا محبوب خود[۱۷] ساختم[۱۸] امّا سرادقات عزّت و بقا، و مودّت[۱۹] جناب کبریای[۲۰]

۱- ك: جز برحمت ما ۲- م، ك: نباشد ۳- م: و فی
۴- محل کتابت «فی الاخبار» در ك سفید است ۵- ك: ان (بکسرهمزه)
۶- **اصل**: احبنی، م، ك: احببنی ۷- **اصل**، ق: الی (بتشدید یاء)
۸- **اصل**، ق: احبك (بتشدید باء) الیك، م: احبك الی ۹- م: و نعمائی
۱۰- م، ك: ـ حضرت ۱۱- ق، ك: + علیه‌السلام ۱۲- م: ـ دار ۱۳- م: و دوستاران مرا ۱۴- ق، م، ك: + ما
۱۵- ك: ـ الهی ۱۶- ك: گردانیده‌ام ۱۷- م: ـ خود
۱۸- م: ساختیم، ك: ساخته‌ایم ۱۹- م، ك: بقاء مودت، ك: + و
۲۰- ق، م: کبریائی

محبت[۱] ترا چگونه در دلهاء تنگ تیره روزگاران غافل گنجانم؟ فرمود که ایشانرا از تجدد بر و احسان و توالی جود و امتنان ما یاد ده که این معانی آتش محبت دردلها می‌افروزد و شرر آن[۲] آتش، ادبار حجاب و[۳] غفلت ایشان می‌سوزد.

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ[۴]: أَحْسِنُوا جِوَارَ
۱۵۴ نِعَمِ اللّٰهِ فَإِنَّهَا قَلَّمَا || زَالَتْ عَنْ قَوْمٍ فَعَادَتْ إِلَیْهِمْ. فرمود که نیکوداريد همسایگی نعمت حق را، یعنی باداء حقوق شکرقیام نمایید که نعمت حق چون از قومی برگردد نادر وکم[۵] باشد که بار دیگر آن نعمت بدیشان[۶] بازگردد.

قَالَ[۷] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ عَظُمَتْ مؤُنَةُ[۸] النَّاسِ عَلَیْهِ فَمَنْ لَمْ یَحْتَمِلْ تِلْكَ الْمُؤْنَةَ[۹] عُرِضَتِ[۱۰] النِّعْمَةُ لِلزَّوَالِ. فرمود که[۱۱] هر که انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بسیار شود، وجوب احتمال مؤنت بندگان حق[۱۲] بر وی بسیار بود. زیرا که وجوب سد فاقهٔ محتاجان بر قدر وجود[۱۳]

۱- م: ـ محبت ۲- ق: و شور آن، م: و شرور آن
۳- م: ـ و ۴- م: رسول صلعم فرمود ۵- م، ك: و (ك: ـ و) کم و نادر ۶- ك: بر ایشان ۷- م، ك: و قال
۸ و ۹ - رسم‌الخط هر چهار نسخه چنین است ۱۰- «عرضت» در ق بفتح عین و راء و در ك بفتح عین و کسر راء نوشته شده ۱۱- ك: ـ که
۱۲- م: ـ حق ۱۳- اصل، م: وجوب

نعمت است پس هر که مؤنت خلق را تحمّل نکند و در حالت قدرت قضاء حاجت محتاجانرا غنیمت نداند[۱] ، آن نعمت روی بزوال[۲] آرد و باران ذلّ احتیاج[۳] بر روزگار[۴] او بارد .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ . حضرت رسول علیه السلام[۵] فرمودکه ثواب خورندهٔ نعمت که باداء حقوق[۶] آن قیام می‌نماید همچنانست که ثواب روزه‌ـ داری[۷] که بر محنت گرسنگی صبر میکند .

وَ سُئِلَ[۸] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: لَمَّا نَزَلَتْ آيَةُ الْكَنْزِ : أَيَّ الْمَالِ نَتَّخِذُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ ؟ قَالَ[۹] : لِيَتَّخِذْ[۱۰] أَحَدُكُمْ قَلْباً شَاكِراً وَ لِسَاناً ذَاكِراً . چون آیت کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام نوع از انواع اموال[۱۱] رعایت کنیم ؟ فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر . زیرا که دل شاکر پیوسته قرع باب استزادهٔ نعمت میکند[۱۲] و زبان ذاکر بیخ ذلّ حاجت[۱۳] بغیر ، از دل میکَند[۱۴] .

۱ـ ك : غنیمت ندارد ۲ـ م : در زوال ۳ـ م : ذل واحتیاج
۴ـ ك : بروزگار ۵ـ م ، ك : ـ حضرت رسول علیه‌السلام
۶ـ م ، ك : + شکر ۷ـ ق : روزه دار ۸ـ م : و قال
۹ـ م، ك: فقال ۱۰ـ همه نسخه‌ها ، لیتخذ (منصوبا) ۱۱ـ م : اقوال
۱۲ـ م ، ك : کند ۱۳ـ حاجت در **اصل** بکسرهٔ اضافه نوشته شده
۱۴ـ م ، ك : برکند

اوّل گنج لایزال ، دوم[۱] دولت[۲] بی‌زوال[۳].

چون از مفهومات الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد ، بدانك شکر مقامی از مقامات اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میگردد : علم و حال و عمل . در بدایت سلوك اصل علم بود[۴] و حال نتیجهٔ آن وعمل ثمرهٔ حال، امّا در نهایت امر شکل[۵] قضیّه منعکس گردد و[۶] انجا عمل اصل باشد و حال ثمرهٔ عمل و علم حاصل هر دو . این[۷] معنی از دقایق علم سلوکست و آنرا جز ارباب قلوب طاهره[۸] و اصحاب نفوس زاکیه فهم نکنند[۹].

امّا[۱۰] **اصل اول** که آن علمست ، مدار این اصل هم بر سه اصلست :

اصل[۱۱] اوّل معرفت نعمت[۱۲].

۲ـ دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمتست اگر[۱۳] در حق غیر[۱۴] او نعمت نیست . چنانکه[۱۵] شخصی دشمنی دارد و آن[۱۶] دشمن هلاك میشود آن هلاکت دشمن درحق او نعمتست نه درحق دشمن او[۱۷].

۱ـ ك : و دوّم ۲ـ م : + سلطنت ۳ـ م ، ك : + است
۴ـ م ، ك : علم اصل بود ۵ـ م : کمل ، ك : کل ۶ـ م ، ك : ـ و
۷ـ م ، ك : و این ۸ـ ق ، م : ظاهره ۹ـ ق ، ك : فهم نکنند
۱۰ـ ك : ـ اما ۱۱ـ م : ـ اصل ۱۲ـ م : ـ نعمت
۱۳ـ م ، ك : اگرچه ۱۴ـ م : ـ غیر ۱۵ـ م : چنانچه
۱۶ـ م : و این ۱۷ـ ك : ـ او

۳[1]ـ معرفت ذات و صفات منعم که آن[2] مصدر انعام و افضال[3] و متمم آثار جود[4] و اکرامست . واین اصل بدایت معراج سالکانست و آنرا چهار درجه است : درجه ۱[5]ـ معرفت تفرّد ذات منعم عزّ شأنه بنعوت و[6] صفات کمال و مطالعهٔ تنزیه ذات متعالیه از صفات نقصان و زوال ، || و حصول این سعادت[7] معنی[8] سبحان الله است . درجه ۲ـ ۱۵۵
ملاحظهٔ تفرّد ذات مقدّسه است بافاضت انعام و افضال[9] امتنانی که آن نعمت وجودست[10] بی‌علّت استحقاق و وسیلهٔ استعداد به مقتضاء فیض اقدس واستمطار امطار مواهب فضل ونوال ازمسرّات روحانی وجسمانی بوسیلت استعداد[11] که تبَع وجودست ازبحرجود بمقتضای فیض مقدّس، وشهود این حقایق سرّ ومعنی الحمدلله است. درجه ۳ـ مشاهدهٔ تفرّدِ ذاتِ منزّهِ منعم است جلّت عظمته بجلال صمدیّت و[12] عظمت الوهیّت باستغراق واستهلاك ذرّات مراتب‌کثرت درسطوت اشعّهٔ آفتاب وحدت و استیلاء اشراق انوار فردانیّت بر مملکت وحدانیّت . و شهود این معانی تجلّی جمال حقیقت لا اله الّا الله است. درجه ۴ـ اعتراف کل[13]

۱ـ م : اصل سیم ، ك : اصل سیوم ۲ـ م : — آن
۳ـ ق ، م ، ك : افضال و انعام ۴ـ **اصل** : آثار وجود ۵ـ م : اول
۶ـ ك : — و ۷ـ حاشیه **اصل** ، ق ، م : معارف ، ك : معانی
۸ـ م : واین معنی ۹ـ ك : و افعال ۱۰ـ ق : که آن نعمت جود است
۱۱ـ ك : استعدادات ۱۲ـ م : ــ صمدیت و ۱۳ـ م : اعتراف کمل،
ك : اعتراف کمال

است بتقصیر و عجز از معرفت کنه‌کبریای[1] ذات ، و وفا بشکر[2] وثنای صفات چه جناب ِ عز ّ ذات ِ متعالیهٔ قدیم ِ مقد ّس تعالی کبریاؤُهُ ازان رفیع‌تر است که بقو ّت نطق زبان به پیرامن جناب عز ّ او توان رسید و سرادقات عظمت وکبریای او ازان بزرگترست که بوسیلهٔ فهم و بیان صفت[3] کبریای[4] آنحضرت توان کرد . و ظهور این حال سر ّ تفسیر الله اکبر است . وانکه حضرت رسالت[5] فرموده است که[6] «لَأَنْ أَقُولَ « سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ ٱللّٰهُ وَ ٱللّٰهُ أَكْبَرُ » أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّاطَلَعَتْ عَلَيْهِ ٱلشَّمْسُ » اشارت بظهور این حقایق است . زیرا که منصب نبو ّت ازان عالیترست که بر زبان ایشان کلمه‌ای رود که عین بصیرت از شهود[7] اسرار و حقایق آن عاطل بود . و آنچه از کثرت فضایل این کلمات درمتن احادیث نبوی واردست، آن همه ثمرهٔ حقایق و معانی در مرتبهٔ عرفانیست[8]. چه لقلقهٔ زبانی و تردید مخارج نفسانی را آن قدر و مجال[9] نیست که موجب آن مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق منفی[10] ظلمت شرك و مثبت نور توحیدست . زیرا که فرح عارف موح ّد در ورود نعمت بعنایت منعم حمید و معطی مجیدست و

۱- ق : کبریائی ۲- م : و وفای شکر ۳- م ، ك : وصف

۴- ق ، ك : کبریائی ۵- ق : + صلی الله ... ۶- م ، ك : وآنکه رسول علم فرمود که ۷- اصل : + و ۸- م : عرفانست

۹- حاشیه اصل ، ق ، م ، ك : و محل ۱۰- ظ : بر وزن منجم (بتشدید جیم) (ستاره شمر) ، نك ، صفحهٔ ۴۲۷ ، ق : نافی

محبّ واله را ضرب محبوب خوشتر از لطف رقیب طریدست. و در امثلهٔ[1] محسوس ظاهرست که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد، اگر[2] فرح او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم و کاغذ[3] و کاتب و وکیل و خازن که وسایط اتّصال آن نعمت‌اند نه[4] بعنایت منعم، آنکس جاهل وکافر نعمتست[5] وباثبات وسایْط کفران نعمت منعم‌کرده است. همچنین هرکه بر جریان مشیّت ازل[6] و اسرار مجاری[7] قدرت اطّلاع یافت، بعین بصیرت و[8] عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم و ارض و افلاك و ملائکه || و جنّ و انس همه در قبضهٔ قدرت همچنان[9] مسخّر و مقهورند[10] که قلم در دست کاتب. و این مقام توحید افعالست ومؤمن تا بدین مقام نرسد، از شوایب شرك خفی خلاص نیابد. ۱۰۶

و هرکه بدین مقام رسید بداند که نوع انسان اگرچه فاعل مختار است، امّا در عین اختیار مسخّر و مجبور دواعی است. وچون وارد غیبی، که آن داعی[11] فعلست باذن الله، بر دل مسلط گردد و[12] فاعل در مباشرت فعل مضطّر شود و فعل بظهور پیوندد اگر خواهد و اگر نه، اینجا بدانی که فاعل خیر واحسان بواسطهٔ تسلّط داعیهٔ حقّانی

۱ـ در اصل، م: «امثله» فاقد علامت اضافه است ۲ـ م: که
۳ـ م: ــ و کاغذ ۴ـ ق: ــ نه ۵ـ م: ــ است ۶ـ م، ك: مشیت ازلی
۷ـ ك: مجازی ۸ـ م: ــ بصیرت و ۹ـ م، ك: چنان
۱۰ـ م: مسخراند و مقهور ۱۱ـ م: دواعی، ك: + و
۱۲ـ م، ك: ــ و

در ایصال احسان بمحسَن الیه مضطر[۵] و مسخّرست چنانك قلم در دست کاتب . چه اگر محسن یقین نکردی که ایصال احسان بمحسَن الیه[۱] سبب حصول[۲] نفع اوست در دنیا وآخرت، درایصال احسان نکوشیدی . پس بحقیقت معطی ومحسن حقیقی جزحضرت صمدیّت نیست[۳] وحصول این علم حقیقت شکرست چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه‌السلام در مناجات گفتی[۴] : إِلٰهِی خَلَقْتَ آدَمَ بِيَدِكَ وَ اَصْطَفَيْتَهُ عَلَىٰ خَلْقِكَ وَأَسْجَدْتَ[۵] لَهُ اَلْمَلَائِكَةَ[۶] وَأَسْكَنْتَهُ دَارَ كَرَامَتِكَ وَ زَوَّجْتَهُ حَوَّاءَ أَمَتَكَ فَكَيْفَ شَكَرَكَ؟ فَقَالَ عَزَّشَأْنُهُ: عَلِمَ[۷] أَنَّ كُلَّ ذٰلِكَ مِنِّي،كَانَتْ مَعْرِفَتُهُ بِذٰلِكَ شُكْراً لَهُ. موسی علیه‌السلام[۸] گفت: الهی آدم را بدست قدرت آفریدی و او را ازجمیع خلایق[۹] برگزیدی وملایکه[۱۰] را بسجدهٔ او[۱۱] فرمودی[۱۲] و دار کرامت[۵] بهشت را منزل او ساختی و حوّا کنیزك خود را زوج او[۱۳] گردانیدی چگونه بشکر این جمله قیام توانست[۱۴] نمود ؟ خطاب

۱- از « محسن الیه » قبلی تا این « محسن الیه » از م ، ك افتاده

۲ـ م : بسبب وصول ۳- در م بجای «پس بحقیقت ... صمدیت نیست » چنین آمده : پس تحقیق معطی نفع اوست ۴ـ م : گفت ، ك : گفت که

۵ـ م : و سجدت ۶ـ م ، ك : ملائکتك ۷ـ م : ـ علم

۸ـ ك : ـ علیه‌السلام ۹ـ م : از جمله خلایق ، ك : از جملهٔ خلایق

۱۰ـ م : + کرام ، ك : + کرام خود ۱۱ـ م ، ك : سجدهٔ او

۱۲ـ ق : بسجده او امر فرمودی ۱۳- م ، ك : زوجهٔ او

۱۴ـ م ، ك : ـ توانست

رسید[۱] که دانست که آن همه ازحضرت ماست بی‌واسطه ، و[۲] آن دانستن او حقیقت شکر بود ازو[۳].

اصل دوم حال است[۴] که آن نتیجهٔ علم است . و آن حصول فرح است بمُتْعَم[۵] ، و آن از سه حال خالی نبود : ۱[۶]ـ آنکه فرحِ واجد بر حصول[۷] نعمت مقصور[۸] بود ، بغیر اختلاط[۹] و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد و طایر همت او بدام و دانهٔ نعمت چنان بند گردد که عکس عنایت منعم را در محال خیال او[۱۰] مجال[۱۱] نماند و نزد او هیچ[۱۲] فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابانی یابد از پادشاهی[۱۳] بدو رسد ، غرض او[۱۴] حصول نعمتست کَیْفَ مَا کَانَ فقط ، و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست . حال[۱۵] ۲ـ آنك فرح او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه ازان جهت بود[۱۶] که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او درحق منعم علیه . وقوت میل فرح او بدین معنی چنان باشد که اگر آن[۱۷] نعمت در صحرایی[۱۸] یافتی ، او را از

۱- م ، ك : خطاب فرمود ۲ـ م : ــ و ۳- ك : ــ ازو

۴- م ، ك : ــ است ۵- ق : بمنع ۶ـ م : حالت اول

۷- م : بحصول ۸ـ م : مقصود ۹ـ م ، ك : و بغیر احتظاظ

۱۰- م : ــ او ۱۱ـ ك : محال ۱۲- م : همه ۱۳- ق : از پادشاه ، م ، ك : از دست پادشاهی ۱۴ـ م ، ك : چه غرض او

۱۵ـ م ، ك : حالت ۱۶ـ م ، ك : ــ بود ۱۷- م ، ك : این

۱۸ـ ق : در صحرای

یافتن آن هیچ فرح حاصل نشدی بسبب استحقار[1] آن نعمت و استغناء او[2] ازان. چه[3] غرض او[4] حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت. وصاحب این حال در اوّل و ادناء مراتب شکر دَخْلی دارد وشکر او
۱۵۷ ازشائبه نقصان خالی || نیست زیرا که این شخص بجهت تهیّأ[5] حظوظ نفسانی[6] خود نظر برعنایت منعم دارد. حال[7] ۳ـ آنست که فرحِ واجد ازان جهتست که بمعاونت نعمت[8] به حقوق و آداب خدمت[9] منعم قیام می‌تواند نمود و بصَرْفِ آن رضاء منعم حاصل می‌تواند کرد و بوسیلهٔ آن بمرتبهٔ قرب منعم می‌تواند رسید و بدوام مشاهدهٔ جمال منعمِ محبوب محظوظ می‌تواند گشت. و این معنی اعلای مراتب این اصلست وهیهات کجا[10] دناءت وخسّت آنکه منعم را برای نعمت میطلبد وعلوّ همّت آنکه نعمت را[11] برای تحصیل رضای منعم میخواهد.

اصل سیوم عملست بموجب حال که آن نتیجهٔ علم است و حکم این اصل بر سه قسمست: قسم[12] ۱ـ قلبی و آن قصد ونیّت واجدست بر صَرْف نعمت موجود در مصارف رضای منعم وعزم بر امتثال اوامر و اجتناب مناهی[13] و اضمار اصناف خیرات و انواع مبرّات و اشتغال

۱ـ **اصل**: استحقاق. متن مطابق **احیا** نیزهست ۲ـ **ك**: و استغناء آن ۳ـ رسم‌الخط **اصل**، **ق**: ازانچه ۴ـ **م**: + ازان
۵ـ **م**، **ك**: تهیهٔ ۶ـ **م**، **ك**: ــ نفسانی ۷ـ **م**، **ك**: حالت
۸ـ **ق**: عفت ۹ـ **ق**: بخدمت ۱۰ـ **اصل**، **ق**: + و
۱۱ـ **م**: ــ را ۱۲ـ **م**: ــ قسم ۱۳ـ **م**، **ك**: نواهی

نایرهٔ محبّت وشوق[1] و تعظیم و تعطّش بجناب قرب منعم بواسطهٔ شهود تتابع انعام و ترادف اکرام، قسم دوم عمل زبانی بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثناء او، قسم سیوم عمل جوارح و آن استعمال نعمتست درطاعت منعم، و وقایت از استعانت بران[2] برمخالفت او[3]، ومشغول داشتن هرعضوی را ازاعضا بطاعتی که بدان عضومخصوصست و آن عضو بدان طاعت مأمورست[4]، مثلا طاعت چشم آنست که نظر در[5] مخلوقات بعبرت کند و درضعفا[6] و زیردستان بشفقت و در صلحا وعلما[7] بحرمت و در عیوب مسلمانان بغضّ[8] و تستّر، و[9] طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبارات نبوی[10] و اخلاق و سنن انبیا و سیرت[11] سلف صالح[12] و سماع مواعظ و تعریفات و تنبیهات شرعی و تنزّه از سماع ملاهی و کذب و غیبت و فحش و نمیمه وغیره، و[13] طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت و امرمعروف و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثناء منعم عزّشأنه و امساك از شکوی وکذب و غیبت و غیره، همچنین هر عضوی را طاعتی[14] خاصست که ملازمت آن برو[15] واجبست و معصیتی

۱- م: ــ و شوق ۲ـ م، ك: بدان ۳ـ م: ــ او، احیا (ج ۴ ص ۸۴ س ۱۱)؛ فاستعمال نعم الله تعالی فی‌طاعته و التوقی من الاستعانة بها علی معصیته ۴ـ م، ك: ــ است ۵- م: بر ۶ـ م: و بر ضعفا، ك: و در ضعیفان ۷ـ ك: و در علما و صلحا ۸ـ م: ــ غض و ۹ـ ك: ــ و ۱۰ـ م: و اخبار نبوی ۱۱ـ م، ك: و سیر ۱۲ـ م: صالحه ۱۳- ق: ــ و ۱۴- ق: طاعت ۱۵ـ م: بر وی

که مجانبت آن برو لازم[1] . و امری که جامع تفاصیل طاعات و رافع درجاتست اعتکاف واجدست بر بساط شهود با ملازمت حفظ حرمت[2] حدود و[3] اعتراف بعجز از قیام باداء حقوق شکر معبود .

چون این مقدّمه معلوم کردی[4]، اکنون بدانك نعمت بدو اعتبار منقسم میگردد : یکی باعتبار نفع و ضرّ[5] درحال و مآل ، دوم باعتبار خصوص و عموم .

امّا قسم اول بسه قسم منقسم میشود :

اوّل آنچه نافع است و باقی در دنیا وآخرت[6] چون علم وحسن سیرت[7]. واین دونعمت حقیقی است که لذّات آثار آن در دنیا وآخرت قابل زوال و فنا نیست و اجتناء اثمار آن[8] ابدالآباد منقطع نمیگردد
۱۵۸ و اغبیا[9] و جهّال ازین دولت ‖ محروماند و در مواطن[10] دنیوی و اخروی مذموم .

قسم دوم آنچه مضرّ ومؤلم[11] است درحال امّا درمآل نافعست . و این نعمت مجازیست ازان روی که آن موصل طالبست بنعمت حقیقی

۱ـ م ، ك : برو واجب و معصیتی که مجانبت آن برو لازم است

۲ـ اصل ، ق : خدمت ، احیا (ج ۴ ص ۵ ـ ۸۴) و قول الشاعر ، ان الشکر هو الاعتکاف علی بساط الشهود بادامة حفظ الحرمة، جامع لاکثر الشکر لایشذ منه الاعمل اللسان ۳ـ ك : ـ و ۴ـ ك: معلوم شد ۵ـ ك : وضرر

۶ـ ك : در دنیا و عقبی ۷ـ م : سرت ۸ـ م : نیست و آثار آن

۹ـ ك : و اغنیا ۱۰ـ م : و در موطن ۱۱ـ ك : و مذموم

و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد چنانك تحمّل بیمار و صبر او بر تجرّع داروی[۱] ناخوش[۲]، یا اخروی و[۳] روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت نعمتی[۴] حقیقی است اگرچه جهّال واهل غفلت و ارباب نفوس آنرا بلا ومحنت شمرند. و در حقیقت این[۵] هر دو راحت و نعمتست[۶] در کسوت بلا و شدّت، چه این یکی[۷] مزیل امراض و اسقامست وان دیگری[۸] منفی[۹] اوزار[۱۰] وآثام، این یکی مورث صحّت و سلامت وان دیگری[۱۱] موجب منازل کرامت. نه‌بینی‌که[۱۲] کودك جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن داروی تلخ[۱۳] کنند[۱۴] او آنرا محنت شمرد و خوردن آنرا بلا داند و عاقل لبیب آنرا نعمت می‌بیند و مُهَیِّیءِ[۱۵] اسباب آنرا برخود منّت می‌داند[۱۶]، همچنین مادر[۱۷] بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع میکند و آنرا شفقت[۱۸] می‌داند و پدر بکمال عقل[۱۹] ملاحظهٔ عافیت

۱ـ ك : + تلخ و ۲ـ م : چنانکه تحمل بیمار برصبر و برداروی تلخ ۳ـ ك : ـ و ۴ـ ك : نعمت ۵ـ م : ـ این
۶ـ م : ـ است ۷ـ م : چه این یك ، ك : چه ازین یکی
۸ـ م ، ك: وآن دیگر ۹ـ ظ : بر وزن منجم (بتشدید جیم) (ستاره شمر) نك ، صفحهٔ ۴۲۰ ۱۰ـ ق : منفی او را ۱۱ـ م ، ك : و آن دیگر
۱۲ـ ك : + چون ۱۳ـ رسم‌الخط **اصل** ، ق : طلخ ۱۴ـ ق :کند ، در **اصل** نیز در قلم اول «کند» نوشته شده ۱۵ـ م : تهیی ، ك : منهیء
۱۶ـ م : منت داند ۱۷ـ ك : و مادر (بجای : همچنین مادر) . این عبارت در ك بعد از عبارت « و پدر ... » که خواهد آمد ، قرار دارد
۱۸ـ ك : مشقت ۱۹ـ م : ـ از حجامت ... بکمال عقل

میکند و می‌دانند که مشقّت امراض سخترست از محنت حجامت[۱] ، و از اینجاست که گفته‌اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل . و جملهٔ خلق دوست نفس خودند امّا بیشتر خلق دوست جاهلندکه بشومی جهل و نادانی نفس عزیز خود را بهلاك ابدی و گرفتاری سرمدی میکشند .

قسم سیوم نعمت وهمی است و آن چیزیست که در حال لذیذ و نافع است و در مآل مضرّ و مهلك . این[۲] قسم هم بر[۳] دو نوع است : ۱ـ دنیوی جسمانی چون[۴] خوردن شهدی[۵] که در وی زهر باشد[۶] و شخصی آنرا برغبتی[۷] تمام میخورد و نمی‌داندکه در وی زهرست وبجهل خود آنرا نعمت می‌شمرد[۸] امّا مضرّت وبلای آن[۹] بهلاك خواهدکشید، بعد از فراغت[۱۰] لذّت معلوم خواهد کرد . نوع دوم اخروی روحانی چون ارتکاب مناهی از زنا ولواطه و شرب خمر وغیره که بسبب آن[۱۱] لذّتِ حالی[۱۲] نزد اهل فجور نعمت می‌نماید امّا نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است زیرا که بیقین[۱۳] دانستند که[۱۴] آن بعذاب و پشیمانی و گرفتاری آن جهان[۱۵] خواهدکشید إلاّ أنْ یَتَدارَکَهُ

۱ـ م ، ك : سخت‌تر از محنت حجامتست ۲ـ م ، ك : و این

۳ـ م ، ك : ــ بر ۴ـ م ، ك : چنانچه ۵ـ م : شهد

۶ـ ك : است ۷ـ م : برغبت ۸ـ ك : نعمت میداند

۹ـ ق : + را ، م ، ك : + که ۱۰ـ م ، ك : بعد از فراغ

۱۱ـ ك : که آن بسبب ۱۲ـ م : وغیره که بنسبت حالی ۱۳ـ م : زیرا که یقین ۱۴ـ م، ك: دانسته‌اندکه ۱۵ـ ق: انجهانی، م ، ك: ــ وگرفتاری آن جهان

اللّهُ بِرَحْمَتِهِ .

امّا **اعتبار دوم** که آن انعام[1] نعمتست باعتبار خصوص وعموم[2] ، بدان ای عزیز **أَسْبَغَ اللّهُ عَلَیْنا وَ عَلَیْكَ إِنْعَامَهُ**[3] **وَ إِحْسَانَهُ وَ أَتَمَّ فَضْلَهُ وَ امْتِنَانَهُ** که نعمت عبارتست از هرچه لذیذ است فی‌ذاته و مرغوبٌ فی‌نفسه[4] . و لذّات مرغوبه از وجه[5] اختصاص و اشتراك دو[6] نوعست : یکی عقلی ، و[7] دوم بدنی . عقلی چون علم و حکمت که آن خاصّهٔ نوع انسانست و هیچ نوع[8] از حیوانات با او درین قسم[9] شریك نیست[10] . امّا لذّات[11] بدنی دونوعست: اوّل[12] آنکه ‖ جمله‌حیوانات[13] ۱۵۹
را دران باآن[14] شرکتست چون لذّت بطن وفرج که آن اخسّ مراتب لذّات و اعمّ آنست ، نوع[15] دوم آنکه بعضی از حیوانات با او دران شرکت دارند چون لذّت غلبه و استیلا که سباع را دران با انسان شرکتست . و نهایت مراتب بهیمی بدایت سَبُعی است و تجاوز نهایت سبعی بدایت ظهور انوار[16] عقلیست . و مقهورگردانیدن صفات سبعی که

۱ـ م ، ك : انقسام ۲ـ ك : و عوام ۳ـ « انعام » در ق بفتح همزه نوشته شده ۴ـ م : لذیذ است فی‌نفسه ۵ـ م : از جهت ۶ـ م : سه ۷ـ م : ــ و ۸ـ ك : نوعی ۹ـ م ، ك : درین قسم با او ۱۰ـ م : نیستند ۱۱ـ ق ، ك : لذت ، م : لذید ۱۲ـ م ، ك : یکی ۱۳ـ ق ، ك : جملهٔ حیوانات (باضافه) ۱۴ـ ق : بان ، م ، ك : با انسان ۱۵ـ م : ــ نوع ۱۶ـ **اصل**، ق: انواع ، نك : سطور بعدی ، **احیا** ج ۴ ص ۲ ــ ۱۰۱

حبّ ریاست نتیجهٔ آنست کار صدّیقانست و چون این صفت مغلوب گردد انوار حقایق عقلی[۱] از پردهٔ غیب جلوه‌گری کند. وعلامت طلوع صبح این سعادت آن بود که لذّت علم و حکمت بر همهٔ لذّات[۲] غالب گردد و لذّت معرفةالله و معرفت اسرار ذات و صفات و افعال حضرت صمدیّت[۳] لذّات را مقهورگرداند، اینجا حقیقت روح و قلب از امراض غفلت وحجاب روی بصحّت نهد و لذّات سمع و بصر و بطن و فرج در لذّت قلبی و روحی مندرج گردند و سطوت شرف[۴] لذّت علم حقیقی همه لذّات را پست و مغلوب[۵] گرداند واین لذّت اگرچه از روی رتبت اعظم لذّاتست امّا از روی وجود اقلّ موجوداتست زیرا که لذّت معرفت و علم و حکمت جز عارف و عالم و حکیم نیابد و این طایفه چون‌کبریت احمر ند وعزیز[۶] وکم‌یابند[۷] و[۸] اگرچه جمعی[۹] ازخودنمایان جاهل خود را عارف و عالم نامند و قومی از مغروران عاطل خود را[۱۰] درصورت انسان[۱۱] بخلق[۱۲] نمایند امّا ازصورت تا معنی چندان تفاوتست که از عرش تا ثری.

و از اقلّ درجات شرف علم آنست که عزّ و شرف آنرا در دنیا

۱ـ اصل، ق: انوار حقایق و تجلی (بتشدید لام)
۲- ق، م، ك: بر همه لذات (بفك اضافه) ۳- م: ــ حضرت صمدیت، م، ك: + جمیع ۴ـ م، ك: ــ شرف ۵ـ م: ــ و مغلوب
۶- ق: ــ و عزیز ۷- م: چون کبریت احمر عزیز و کم‌یابند، ك: جز کبریت احمر غزیز و کم یافت‌اند ۸ـ م، ك: ــ و ۹ـ ك: جمع
۱۰ـ ق: ــ خود را ۱۱ـ م، ك: ایشان ۱۲- م: ــ بخلق

و آخرت[۱] انقطاع نیست و لذّت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست ، و ملالت از لذّت طعام و شراب[۲] و شهوت وقاع که اعمّ شهواتست ممکنست امّا ملالت عالم ازعلم[۳] ابدا متصوّر نیست،گنجیست که در محافظت آن باعوان و احراس[۴] حاجت نیست و بکثرت انفاق نقصان نمی‌پذیرد و دست سُرّاق وغُصّاب بدان نمی‌رسد و بعزل پادشاه وحاکم معزول نمیگردد . وهرقسمی از[۵] اقسام نعمت بصفتی مخصوصست چه اکثر آنچه درحال لذیذست در مآل مضرّست وآنچه در مآل نافع[۶] است[۷] در حال کریه است امّا نعمت علم لذیذ و نافع وجمیلست هم در حال و هم در مآل و این صفات حمیده از ذات شریف او ابدا منفکّ نیست. وهربیچاره‌که[۸] نعمت علم[۹] لذیذ[۱۰] نافع شریف باقی را بمنقرض مضرّ[۱۱] خسیس‌فانی فروشد[۱۲] و روی‌آفتاب دولت بگل حرمان می‌پوشد و بحماقت درخسران ابدی می‌کوشد ، ازنعیم سعادت ابدی محرومست وبشقاوت خود مغبون و بادبارجهل وغفلت مفتون. ومادهٔ این شقاوت[۱۳] از امراض عقولست که فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهم اللّهُ مَرَضاً یا از[۱۴]

۱- م : ــ و آخرت ۲- م : ــ و شراب ۳- م : علم ازعالم

۴- ق ، م : و حراس ، ك : و حواس ۵- م : + این ۶- م : مضر

۷- ك : ــ است ۸- م : و بیچاره که ، ك : و بیچاره‌ای که

۹- م، ك: ــ علم ۱۰- م: + و ۱۱- م: بمنغص (بتشدیدغین) مصر، ك: بمنغص مضر ۱۲- م ، ك : میفروشد ۱۳- ق : + که ، م : + باز ، ك : + یا ۱۴- م : تا از ، ك : یاز

۱۶۰ موت قلوب بمرگ جهل وغفلت چنانچه حق جلّ وعلا || بعضی زندگان صوری را مردهٔ[1] معنوی میخواند که إِنَّكَ لَاتُسْمِعُ ٱلْمَوْتَىٰ. و[2] متابعت شهوات مرض عقلست، و استیلاء[3] جهل و غفلت موت دل[4]. و هرکه دل او[5] باستیلاء جهل و غفلت مرده است او نزد حق از مردگانست اگرچه جاهل[6] غافل او را بحیات بدنی زنده می‌بیند[7]، و هر نیکبخت مقبول که دل او بحیات عرفان و نور محبّت و ایقان زنده است او در حضرت پروردگار[8] از زندگان نیکوکار ومقرّبان برخوردارست اگرچه عُمیان عامه او را ازمقبوران مقبرهٔ موتی‌شمرند چنانچه حضرت عزّت[9] جلّت عظمته در حق بعضی از شهدا میفرماید که وَ لَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ . فَرِحِينَ بِمَا آتَيٰهُمُ ٱللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ[10] . حضرت صمدیّت میفرماید که ای محمّد گمان مبرکه بندگان جان‌بازِ عاشقِ[11] تن‌گداز حضرت خداوندی ما مرده‌اند یا نقوش هستی ازلوح وجود ستردهاند[12] بلکه‌آن محبّان صادق و مخلصان موافق‌که مال وجان در راه محبّت و رضای ما درباخته‌اند[13]

۱ـ ك : مردگان ۲ـ م : + لاتسمع (آغاز ۲۷/۸۱ : النحل)
۳ـ « و استیلاء » در ق کاملا خوانا نیست ۴ـ ق : ـ دل ۵ـ ق : و هرکه را دل ۶ـ م ، ك : جاهلان ۷ـ م ، ك : زنده بینند
۸ـ م : در حضرت پروردگاری ۹ـ م ، ك : حضرت صمدیت
۱۰ـ ق : + یستبشرون ... ولاهم یحزنون، م: ـ بما آتیهم ... ك : ـ فرحین...
۱۱ـ م ، ك : و عاشقان ۱۲ـ م : ـ اند ۱۳ـ م ، ك : درباختند

و بساط قرب را از لوث هوا پاك ساخته[1] و سرا[2] پردهٔ دل را از کدورت[3] اغیار بپرداخته[4]، بحیات جاودانی زنده‌اند[5] و بنور عنایت ربّانی برفلك سعادت تابنده‌اند و ازتتابع ارزاق روحانی ونوال[6] الطاف رحمانی بدوام رَوْح و راحت مبرور[7] و محفوظند اگرچه غافلان جاهل[8] آن طایفه را از مقبوران[9] مقبرهٔ[10] موتی شمرند و بدیدهٔ اعوری[11] در فنای بشریّت ایشان نگرند. نظم[12]:

بروز مرگ چو[13] تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا میل[14] این جهان باشد
جنازه‌ام چو به‌بینی مگو دریغ، دریغ[15]
بدام[16] دیو در افتی دریغ آن باشد[17]
تنم بخاك سپاری مگو[18] فراق، فراق
که خاك پردهٔ اسرار عارفان[19] باشد[20]

۱- م، ك: پاك ساختند ۲- «ساخته و سرا» در ق خوانا نیست
۳- م، ك: کدورات ۴- اصل: + و، ق: پرداخته، م، ك: بپرداختند
۵- م، ك: ـ اند ۶- م، ك: و توالی ۷- ق، م، ك: مسرور
۸- م: جاهلان غافل ۹- م: مقربان ۱۰- ك: مقابر
۱۱- ك: و بدیدهٔ اعور ۱۲- ك: بیت ۱۳- ق: چون، م: دران زمانه که، ك: دران زمان که جو ۱۴- م، ك، **دیوان شمس** (چاپ فروزانفر، غزل شماره ۹۱۱): درد ۱۵- **دیوان شمس**: فراق فراق. این مصراع در چاپ مذکور مصراع اول بیت سوم است ۱۶- **دیوان شمس**: بدوغ
۱۷- این مصراع در چاپ مذکور مصراع دوم بیت دوم است ۱۸- م، ك: سپار و مگو ۱۹- م، ك: عاشقان ۲۰- **دیوان شمس**:
مرا بگور سپاری مگو وداع وداع که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد

ای عزیز تفاوت[۱] مراتب خلق در حیات و موت[۲] معنوی، و قرب و بُعد افراد و اشخاص نوع انسانی[۳] بسعادت حقیقی غیرمتناهیست امّا مجموع آن بچهار[۴] قسم متفرّع میگردد:

اوّل دل مطهّر مسلوبی ازمجذوبان عنایت ومحبوبی ازمحظوظان[۵] هدایت که غریق بحر[۶] عرفان وحریق نار هَیَمان گشته‌اند[۷] و در بادیهٔ دَهَش[۸] و حیرت سرگشته، سطوت غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر او شسته و رشحهٔ شعور او ببحر[۹] احدیّت پیوسته، غیرمحبّت آنحضرت را در دل او جای و مقام نی[۱۰] و بغیر از[۱۱] ذکر محبوب او را راحت و آرام نی[۱۲]، محبوب حضرت ذوالجلال وپادشاه ملك بی‌زوالست. و وجود شریف این چنین‌کس اگرچه ممکن‌الوجود است امّا از مدارك (علوم) علما مستورست[۱۳] و از سرحدّ عقول بغایت دورست.

دوم مدبری[۱۴] از مردودان بادیهٔ حرمان ومکدّری از مطرودان تیه شقاوت و[۱۵] خسران که هرگز لذّت شربت انس نچشیده و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده و[۱۶] جز[۱۷] مال و جاه نمیداند و مرکب

۱- م: + در ۲- م: و ممات، ك: + صوری و
۳- م، ك: نوع انسان ۴- ق، م، ك: از چهار ۵- م، ك: مخطوفان ۶- م: ــ بحر ۷- م، ك: ــ اند ۸- ك: دهشت
۹- م: شعور را در بحر ۱۰- م: نه ۱۱- م، ك: ــ از
۱۲- م: نه ۱۳- م، ك: ــ است ۱۴- ق: مدبر
۱۵- ق: ــ و ۱۶- م، ك: ــ و ۱۷- ق، م، ك: + لذت

همّت جز در میدان ‖ شهوت نمی‌راند ، گرفتار غضب و شهوت ، و ۱۶۱
نگونسار چاه جهل و غفلت ، بستهٔ بند بخل و ریا ، اسیر[۱] صولت نفس و هوا ، معاتَب توبیخ یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَیٰوةِ الدُّنْیَا[۲] ، بدی را بر نیکی مقدّم دارد ، و احسانرا اساءت[۳] پندارد ، باخلاق مَرَده و اوصاف شیاطین موصوف، معروف نزد او منکر و منکر[۴] معروف . این مدبرست[۵] که هرکه بدو[۶] پیوندد از مردودان گردد و هرکه روی او بیند غبار ادبار[۷] بر دل او نشیند .

سیوم دلی‌که غالب[۸] احوال او طلب سبیل وصول[۹] بود[۱۰] بجوار قرب و اکثر انس او بـاطاعت حق[۱۱] و لذّت او بزیادت[۱۲] معرفت و روشنایی چشم او بمناجات، امّا دربعضی احوال علایق جسمانی وعوایق نفسانی ازان (حال) مانع او میشود و اوصاف بشری سدّ راه مزید او میگردد. واین‌طایفه هم نادرند ووجود شریف ایشان عزیز و کم‌یافتست زیرا که (این) خواص مبادی سلطنت اخرویست و وجود مستعدّان سلطنت در هر عصر اندك باشند[۱۳] .

۱ـ م ، ك : و اسیر ۲ـ م : + و هم عن الاخرة هم غافلون
۳ـ م : وخست را بر اناعت ۴ـ متن **اصل** : نکیر ، م : + نزد او
۵ـ ق ، م ، ك : مدبریست ۶ـ ق : ـ بدو ۷ـ م : ـ ادبار
۸ـ م : ـ غالب ۹ـ **اصل** : سبیل وجوب ۱۰ـ ك : ـ بود
۱۱ـ م : + بود ۱۲ـ ك : بادب ۱۳ـ م ، ك : باشد

چهارم دلی که غالب احوال[۱] او اهتمام[۲] بتصاریف امور جسمانی و تلذّذ[۳] بصفات بشری است ولی در[۴] بعضی احوال ازمذاکرهٔ علم وحکمت راحتی می‌یابد و نفرتی از امور فانی درو ظاهر میشود . و امثال این طایفه در هر عصر[۵] بسیار باشند .

و چون ترتیب این مراتب در نشأت[۶] دنیوی معلوم کردی ، در موطن[۷] اخروی همین[۸] میدان . زیرا که دنیا آیینهٔ آخرتست و صور مجازی دنیوی عکوس حقایق اخرویست وعالم شهادت تابع عالم غیبست در وجود نه در عرفان . چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبهٔ وجودی تابع صورت اصلست چه[۹] او را در[۱۰] رتبتِ وجودْ مرتبهٔ دوم است امّا در حقّ رؤیت رائی حکم اولیّت دارد چه تا[۱۱] اوّل رایی[۱۲] عکس صورت خود را درآینه نمی‌بیند کیفیّت قبح و حسن[۱۳] صورت خود را نمی‌داند . پس در مرتبهٔ عرفانی تابع متبوع میگردد ومتاخّر[۱۴] وجودی متقدّم عرفی میشود واین نوعی از انعکاس احکام است . و ارباب بصیرت هرصورتی را از صور[۱۵] مجازی

۱- « احوال » از **ك** افتاده ۲- **م** : احوال و اهتمام او

۳- **م** ، **ك** : + او ۴- **م** : — در ۵- **ك** : در هر عصری

۶- رسم‌الخط **اصل** : نشاءت ۷- **ك** : درمواطن ۸- **م** ، **ك** : همچنین

۹- **م** : و اگرچه ، **ك** : اگرچه ۱۰- **م** : — در ۱۱- **ق** : — تا

۱۲- **م** ، **ك** : چه رائی تا اول ۱۳- **م** : حسن وقبح ۱۴- **ك** : و در متاخر (**ظ** : و هر متاخر)

۱۵- **م** : هرصورتی از صورت

که در عالم شهادتست چون[۱] احساس کنند، ازان صورت بحقیقتی از حقایق ملکوتی عبور نمایند و ازان حقیقت سرّی از اسرار ربوبیّت مشاهده کنند و شهود آن سرّ را[۲] وسیلهٔ منازل قرب[۳] سازند، امّا کور دلان بادیهٔ غفلت ومحبوسان حبس طبیعت از اسرار عبور خبر ندارند و نظر همّت جز بر امور ظاهر نگمارند، همه ملازمت جیفهٔ دنیا کنند و دربندگیء نفس و هوا کوشند تا آنگاه که بکلید هوا دری از هاویهٔ
جهنّم درگور آن کور دلان گشاده گردد وتلهّب نَارُ اللّٰهِ || اَلْمُوقَدَةُ ۱۶۲
اَلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى اَلْأَفْئِدَةِ شعله زدن گیرد، فریاد[۴] بی‌فایده برآرد[۵] که رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً[۶]. و هیهات[۷] ایّام مهلت گذشت و اوان فرصت منقضی گشت و روزگار عمل[۸] ضایع شد[۹] و این نشأت[۱۰] جزا و[۱۱] گرفتاریست اِصْبِرُوا أَوْلَاتَصْبِرُوا سَوَآءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ .

چون ازفضائل شکر وشاکر و دقائق اسرار واقسام آن شمّه‌ای نموده شد[۱۲]، بکیفیّت وکمیّت اصناف انعام و افضال[۱۳] حضرت ذوالجلال

۱ـ م، ك : ـ شهادتست چون ۲ـ ك : ـ را ۳ـ م : قربت
۴ـ ك : و فریاد ۵ـ م، ك : برارند ۶ـ م : + غیر الذی کنا (بتشدید نون) نعمل (۷/۵۳، الاعراف) ۷ـ م : + که
۸ـ م، ك : + صالح ۹ـ ك : ضایع گشت ۱۰ـ رسم‌الخط **اصل**، م، ك : نشاءت ۱۱ـ ك : + نوبت ۱۲ـ م، ك : نموده آمد
۱۳ـ ك : و افعال

هم ایمائی کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان متأمّل را مقیاسی‌گردد. ای عزیز بدانك جمیع انواع وافراد مراتب وجود فیضی[1] از نعمت[2] واجب‌الوجود است که بسبب تموّج دریاء جود بساحل شهود می‌رسد و اخسّ اقسام وجود نعمت محسوساتست واکثف اقسام محسوسات نعمت مطعوماتست‌که اغذیه و ادویهٔ جسمانیست واعمّ و اهمّ[3] قوتست که اصل معاش انسانیست و احتیاج بدان ضرورتست[4]. و درین باب[5] نبذی[6] از ترتیب[7] تربیت حبوب که[8] اصل معاش و مادّهٔ قوام حیوان و انسانست از تدبیرات ربّانی وتصاریف ملکی وتسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب و باد[9] و هوا و آب و خاك[10]، و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در تربیت انسانی ذکر کرده شود تا طالب فطین و سالك تیزبین بداند که هریك ازین وسایط و اسباب نعمتی خطیر و حکمتی بی‌نظیرست که اگر یکی ازین جمله منعدم شود[11]، جمیع مخلوقات ازملائکه وجنّ وانس از اصلاح (و)[12] ابدال[13]

۱- ق : وجود را فیض ۲- م ، ك : فیض نعمت

۳- م ، ك : + همه ۴- م ، ك : ضروریست ۵- ق : + انکه

۶- متن مطابق م است ، اصل : نبذهٔ پـارهٔ ، ق : بند پـارهٔ ، ك : بنده . ظاهرا نبذه ، بند ، بنده محرف « نبذی » است و « پارهٔ » معنی آنست که درکنار آن در نسخه منسوخ عنه اصل ، ق نوشته بوده و در آن دو وارد متن شده است

۷- ك : ــ ترتیب ۸- م : + آن ۹- ك : و آتش

۱۰- م : و کواکب و باد و خاك و آب ۱۱- م ، ك : منعدم گردد

۱۲- اصل ، ق : ــ و ۱۳- اصل : ابدان

آن عاجز گردند و نظام وجود خلل پذیرد .

اکنون بدانك حضرت ربوبیّت جلّت عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب بجهت ابقاء اقوات بندگان قوای متغذّیه ایجاد فرموده است ، چنانکه درنوع حیوان ، تا عروق نبات بواسطهٔ آن قوّت جذب غذا می‌تواند کرد . و چنانکه نوع حیوان بهرچیزی اغتذا نمی‌تواند کرد بلکه در اغتذا محتاجست بطعام مخصوص، همچنین حبوب را نیز[۱] بهر چیز[۲] تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذایی مخصوص[۳] محتاجست . اگر[۴] یك من گندم در خانه‌ای[۵] اندازی یا در آب یا در زمین خشك[۶] ، دران بهیچ نوع نشو و نما[۷] حاصل نشود . بل که در استزادت و[۸] نشو و نماء آن زمینی باید که خاك آن بواسطهٔ باران یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود[۹] و بواسطهٔ حرائت متخلخل گشته و هوا در اجزای آن نفوذکرده و بسبب شعاع آفتاب عفونت[۱۰] سخونت دران پدید آمده و بسبب هبوب ریاح لطایف هوا در مزاج خاك[۱۱] اثر کرده[۱۲] وَ أَرْسَلْنَا ٱلرِّيَاحَ لَوَاقِحَ . و القاح عبارت از ازدواج || عنصر ۱۶۳

۱- ق : ــ نیز ۲- ق ، م ، ك : چیزی ۳- ق ، م : بغذای مخصوص ۴- م ، ك : چه اگر ۵- ق : خمره‌ای ۶- ك : چه اگر یکمن گندم یا در آب یا زمین خشك اندازی ۷- م ، ك : هیچ نشو و نما ۸- م : ــ و ۹- م : یافته باشد ۱۰- ق ، م ، ك : ــ عفونت ۱۱- ك : ــ خاك ، م : خاکی ۱۲- ك : + که

خاکی و آبی و بادیست چنانکه[۱] حضرت صمدیّت[۲] میفرماید که[۳] **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبّاً ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقّاً**[۴] . و این جمله در ازدیاد قوّت و استکمال نشو نباتی کافی نیست پس کمال حکمت آن اقتضا کردکه نوبت هر دوری از ادوار بتحصیل[۵] وحصول اغذیهٔ متجدّده منقسم[۶] شود بفصول اربعه[۷] ، تا بوقت[۸] القاء بذر بواسطهٔ برودت و رطوبت هوای شتا صلابت و یبوست حبوب شکسته گردد و اجتماع[۹] بخارات ارضی قوّت نامیه را قابل حرکت گرداند. وچون قوّت نامیه قابل[۱۰] حرکت نشوی یافت، بسبب حرارت و رطوبت هواء ربیع[۱۱] و کثرت امطار و تصاعد[۱۲] بخار قوّت جاذبهٔ نباتی بحدّ اعتدال رسد و اجسام نبات بقوّت[۱۳] (نشوی)[۱۴] منبسط شود . و چون اجسام نباتی بکمال رسید ، بواسطهٔ حرارت و یبوست هواء صیف[۱۵] لطایف عناصر که اجسام نباتی در هواء ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب و اثمار در اجسام نباتی منعقدگردد و الوان و روایح و طعوم در

۱- **ك** : چنانچه ۲- **ك** : حضرت عزت (بتشدید زاء) ، **ق** : + جل جلاله ۳- **م** : ـ که ۴- **م** : ـ ثم شققنا ... ۵- **م** ، **ك** : تحصیل (ـ بـ) ۶- **اصل** : متقسم ۷- **م** ، **ك** : چهارگانه

۸- **ق** : تا وقت ، **م** ، **ك** : تا در وقت ۹- **اصل** ، **ق** : و از اجتماع

۱۰- **ق** ، **م** ، **ك** : قابلیت . ولی در **ق** در قلم اول « قابل » نوشته شده و خط خورده ۱۱- **ك** : هوای گرم ربیع ۱۲- **اصل** : و تساعد

۱۳- نسخه بدل **اصل** ، **م** ، **ك** : بحرکت ، **ق** : بقوت حرکت

۱۴- **اصل** ، **ق** : ـ نشوی ۱۵- **اصل** : هواء ضعیف

اثمار بکمال رسد و از آفت اغراق و طوفان[۱] ایمن گردد. و بسبب حرارت و یبوست هواء خریف صفت قوام وثبات[۲] و بقا در اثمار و حبوب و مولّدات بکمال رسد و از آفت احراق و بطلان تراکیب ایمن گردد.

و چنانکه هرفصلی را از فصول اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص است، همچنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت و سیّارات در تدبیر تحریك و تسکین و تحلیل و تجمید و تصعید و تقطیر و تألیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج[۳] اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی عملی واثری خاص است که در دیگران[۴] آن موجود نیست. چنانچه تسخین اجزای عالم بمعاونت[۵] آثار خاصیت آفتابست، و تسکین و ثبات[۶] ذرّات[۷] موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل، و تحلیل عنصر آبی وسیلان[۸] وجریان آن درمجاری افراد وجود بمعاونت آثار[۹] مشتری، و تلطیف عنصر بادی و نفوذ[۱۰] لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاونت آثار خاصیت مرّیخ، و تقطیر[۱۱] رکن بخار

۱- ك : و از آفت احراق و بطلان تراکیب (با عبارتی که بعدا می‌آید اشتباه شده) ۲- ك : صفت قوام نبات ۳- اصل : تمریج ، در م با راء بی‌نقطه نوشته و دو حرف آخر آن فقط يك نقطه در زیر دارد ، نك ، مورد بعدی (صفحهٔ بعد سطر اول) ۴- م ، ك : در دیگری ۵- م : + و ۶- ق : و تسکین نبات ۷- ك : ذوات ۸- ك : و سیلاب ۹- م ، ك : + قوت ۱۰- اصل ، ق ، ك، م : نفود (با دال بی‌نقطه) ۱۱- م : و تقطر

رَطْب و نزول امطار بمعاونت آثار قوّت زهره، و تمزیج رکن بخار یابس بر کن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات بمعاونت خاصیت عطارد، و[1] ترطیب امزجه و وقایت از استیلاء عنصر ناری و امداد قوای نشوی در مولّدات بمعاونت خاصیت قمر، همچنین هر جزوی را[2] از اجزاء فلکی اثری، و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی، و هر نفسی را از نفوس ملایکهٔ ارضی و سمایی[3] عملی خاص
است که از دیگری آن عمل متصوّر نیست || که وَ مَا مِنَّا إلَّا لَهُ ١٦٤
مَقَامٌ مَعْلُومٌ.

و چون جواهر و[4] حبوب در معادن آبی و خاکی تربیت یافت و بدست کاری[5] نفوس فلکی و تصرّفات اجرام سماوی بکمال رسید و مستعدّ تغذیهٔ نوع انسان گشت و از حدّ تصرّفات عمّال[6] آفاقی گذشت و بسر حدّ عالم نفوس انسانی رسید، از بدو تناول آن درین عالم[7] تا بحدّ تشکیل و تصویر که نهایت ظهور[8] خلقت[9] انسانیست باز بچندین هزار عامل و مهندس و قهرمان از قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی محتاج است و شرح اسرار اسباب آن جمله مقدور بشر نیست. امّا نموداری ازان برسبیل ایجاز آنست که [چون] حکمت ذات متعالیه

۱ـ اصل: + در ۲ـ ك: ــ را ۳ـ ك: و سماوی
۴ـ م، ك: ــ و ۵ـ م: و خاکی بتربیت و دستکاری
۶ـ م، ك: + عالم ۷ـ م: ــ آن درین عالم ۸ـ م: ــ ظهور
۹ـ م، ك: + عالم

آن اقتضا کردکه هر موجود که[1] آنرا قابلیّت نوعی ازکمالات صوری و معنوی باشد ، آنرا بخلعت آن کمال مُحلّی و مکمّل گرداند . و کمال اطعمه و اغذیهٔ نوع انسانی موقوف بود به حصول چهار[2] صفت‌که آن نعومت ، و بوی ، وطعم ، ولونست . و ادراك هرقسمی ازین اقسام بقوّت حاسّه‌ای[3] از حواسّ انسانی مخصوص است که آن قوّت در حقیقت ملکی از ملایکهٔ ارضی است . و درجات تصرّفات و تدبیرات این گروه همچنان مرتّبست[4] که‌ترتیب درجات ملایکهٔ سماوی وچنانکه هرملکی را[5] از ملایکهٔ سماوی عملی خاص است که دیگری کار او نتواند کردن[6] و او کار دیگری نتواند کرد[7] ، ملایکهٔ ارضی را نیز[8] همچنین میدان . زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی‌اند .

اکنون بدانك تصرّفات این ملائکه‌که مدرك منافع و مضارّند ، در نوع انسان و حیوان بر ترتیب[9] بظهور می‌آیند[10] . مثلا اوّل ادراك که درحیوان ظاهرمیشود حاسّهٔ لمس است واین اذلّ[11] و ادنی مرتبهٔ حواسّ است. و ادنی و انقص مرتبهٔ حیوانی آنست[12] که جز این حاسّه

۱- ق : که هرموجودی‌که ۲- ك : چهارگانه ۳- م : حاسه

۴- م : قریب است ۵- م : ــ را ۶- ق ، م ، ك : نتواندکرد

۷- ق ، ك : ــ و او کار دیگری ... ۸- م ، ك : ــ نیز

۹- م : ــ بر ترتیب ۱۰- م ، ك : می‌آید ۱۱- م ، ك : اول

۱۲- ك : مرتبهٔ حیوانی است

درو موجود[۱] نبود چون کرم خراطين . و اين حاسّه واسطهٔ[۲] امتيازست ميان نبات و حيوان . چه هرموجود كه از نهايت درجات نباتی گذشت (و)[۳] بسرحدّ عالم حيوانی[۴] رسيد ، اين حاسّه درو ظهور كرد[۵] . واين حاسّه مدرك نعومت و خشونت و حرارت و برودتست .

بعد ازان حاسّهٔ ذوق پديدآيد[۶] زيراكه اين حاسّه را باحاسّهٔ لمس ازروی تلقّیِ ادراك مناسبتی‌هست واين حاسّه مدرِك مطعوماتست از حلاوت و مرارت[۷] و حُمُوضت و مُلُوحت و دُسُومت و عُذُوبت وغير آن .

پس حاسّهٔ شمّ بظهور آيد و آن مدرِك روايح طيّبه و كريهه است . و فرق ميان اين حاسّه و آن دو حواسّ آنست كه حسّ لمس و ذوق را بی‌ملامسهٔ مُدرَك ادراك ممكن نيست[۸] و حسّ شمّ[۹] را در ادراك اشيايی كه ملايم و منافی طبع اوست بملامسه حاجت نيست امّا
۱۶۵ قرب مُدرَك شرطست چه اين حسّ را || اين قوّت نيست كه از بُعد مُفرِط ادراك آن[۱۰] روايح تواندكرد .

بعد ازين ظهور نور بصرست واين حسّ مدرِك صور واشكالست

۱- م : در وجود ۲- همه نسخ ، واسطه (بدون علامت اضافه)
۳- اصل ، ق : ــ و ۴- ق : عالم حيوان ۵- م : ظاهر كرد
۶- م ، ك : ظاهر شود ۷- ق : مرادت ۸- م ، ك : ممكن نگردد
۹- م : و حس سيوم ۱۰- م ، ك : ــ آن

و الوان[۱]. و[۲] اگر آدمی را این حسّ نبودی لذّت حسن وجمال ندانستی و از عالم[۳] الوان و اشکال خبر نیافتی ومطالب[۴] نفس[۵] را از دور ادراك نتوانستی‌کرد . پس کمال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجودگردانید تا بدان مشاهدهٔ اسرارآیات غرائب وعجائب عالم اشکال و الوان تواندکرد و بلذّت ملاحظهٔ آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد وصورمنافع ومضارّ جسمانی را ازنزدیك و دور[۶] ادراك[۷] تواندکرد .

و چون بعضی از مطالب و مکاره حسّی بسبب حجب جسمانی از محلّ[۸] تصرّفات این حاسّه خارج بود ، مهندس حکمت حاسّهٔ سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب بود بدان ادراك‌کند ومیان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواسّ ظاهر انسانی را[۹] بایجاد این حاسّه بکمال رسانید و نوع انسانرا بشرف فهم دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید .

و چون تصرّفات ادراك هرحسّ ازین حواسّ خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هریك کار دیگری[۱۰] نمی‌توانست‌کرد چنانکه قوّت سامعه از ادراك عالم الوان عاجزست و نور باصره از

۱ـ م ، ك : و اشکال و الوانست ۲ـ م : ــ و ۳ـ ك : نداشتی و ازین عالم ۴ـ م : و مطلب ۵ـ ك : نفسی
۶ـ م : از دور و نزدیك ۷ـ **اصل** : ادرك ۸ـ **اصل** (خارج از متن) ، م : مجال ، ك : محال ، ق : + محال ۹ـ م : ــ را
۱۰ـ ق : کاری دیگری

ادراك عالم اصوات ، و شامّه از مذوقات[۱] ، و ذایقه از مشمومات ، پس[۲] بمقتضای کمال حکمت قوّت حسّ مشترك را در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود[۳] و او را رییس و مشرف این پنج حواسّ گردانید و او را در تجسّس اخبار و ادراك اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی‌الاخبار و جامع الاسرار جمله‌کرد[۴] . مثلا رنگ آب بصر در می‌یابد ، و آواز آب (سمع ، و بوی آب) شمّ[۵] ، و طعم آب ذوق ، و سردی آب لمس ، وحسّ مشترك این جمله را درمی‌یابد و او را ازین جهت حسّ مشترك می‌نامند[۶] .

و[۷]چون حسّ مشترك قوّت حافظه نداشت تا بدان خازن اخبار وحافظ اسرار تواند شد، قوّت خیال را بداشت در برابر او[۸] تا امتثال[۹] صور منافع و مضارّ در خزانهٔ خیال از امحاق و اضمحلال محفوظ و محروس ماند و در حالت وصولْ بعدِ فصولْ معرّف[۱۰] اصول گردد . و اگر این دو قوّت در جبلّت انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عین از اعیان نافعه و ضارّه که بدو رسیدی و[۱۱] او بدان عین متنعّم و متألّم گشتی ، چون[۱۲] باز آن عین عود کردی باز نشناختی و کار او دراز

۱ـ م : از مذاق ۲ـ م ، ك : ــ پس ۳ـ ك : تعبیه فرموده
۴ـ م ، ك : تا حاوی اخبار و جامع اسرار جمله گردد ۵ـ ق : ــ و بوی آب شم ۶ـ م : حس مشترك خوانند ، ك : حس مشترك گویند
۷ـ م : ــ و ۸ـ م ، ك : در برابر او بداشت ۹ـ م ، ك : تا امثال
۱۰ـ م : معرفت ۱۱ـ م : ــ و ۱۲ـ ق : ــ چون

گشتی[۱] و پیوسته درین تعب بماندی.

و چون آدمی چنانکه درجذب منافع و دفع مضارّ باخذ وحفظ صورت[۲] محسوسات احتیاج دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوّت حسّ مشترك وخیال ازین درجه عاطلست، بکمال قدرت[۳] وهم و حافظه[۴] را در وسط[۵] دماغ تعیین کرد تا وهم مدرك معانی گردد و حافظه خازن. مثلا حسّ مشترك ‖ صورت دوست[۶] و دشمن ۱۶۶
را ادراك میکند و خیال آن صورت را نگاه میدارد و هم معنیء دوستی را[۷] در[۸] دوست و دشمنی را[۹] در[۱۰] دشمن ادراك می‌کند و حافظه این[۱۱] معنی را نگاه میدارد، حسّ مشترك صور اغذیهٔ مرغوبه و مرهوبه[۱۲] را درمی‌یابد وخیال آن صور[۱۳] را محافظت میکند و وهم معانی اغذیهٔ مرغوبه[۱۴] ومرهوبه[۱۵] را[۱۶] درمی‌یابد وقوّت حافظه آنرا نگاه می‌دارد.

وجمیع حیوانات درین قوای مذکوره[۱۷] باانسان[۱۸] شرکت دارند[۱۹]

۱- م، ك: و کار دراز کشیدی ۲- م، ك: صور

۳- م، ك: بکمال حکمت، ق، م، ك: + قوت ۴- م: و محافظه

۵- م، ك: در اوسط ۶- م: صور دوست ۷- م، ك: معنی دوست را

۸- ك: بر ۹- م، ك: و معنی دشمن را ۱۰- ك: بر

۱۱- م، ك: آن ۱۲- م، ك: مهروبه، نك، صفحهٔ ۴۵۰

۱۳- ق: صورت ۱۴- م: مرعوبه ۱۵- م: مهروبه، نك، صفحهٔ ۴۵۰. از «درمی‌یابد» اخیر تا «درمی‌یابد» بعدی از ك افتاده

۱۶- م: ـ را ۱۷- م، ك: مذکور ۱۸- م: بانسان

۱۹- م، ك: شرکت دارد

و اگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی، در درکهٔ نقصان با حیوانات[۱] دیگر برابر بودی. چه حیوانات را از[۲] این حواس هست ومع هذا چون او را بحیل میگیرند و او را آن درك و اهتدا[۳] نیست که دفع آن حیل تواند کرد و خود را خلاص تواند کرد[۴]. و هرچه او را در حال خوش آید در تناول آن شره نماید و مضرت آن[۵] در ثانی الحال نداند و از هلاك استقبال اندیشه نتواند کرد زیرا که این حواس مذکوره[۶] که حیوان با نوع[۷] انسان دران شریکست جز احساس حال حاضر نمی‌توانند کرد[۸]. پس حق جل وعلا نوع انسانرا بشرف نورعقل که مدرك عواقبست از دیگر حیوانات ممتاز گردانید تا بدان[۹] نور در معانی و نتائج وآثار اطعمه و اغذیه وغیره نظر کنند ومنافع ومضار حال ومآل آنرا بدانند. و این اخس و ادنی مراتب فوائد عقلست[۱۰] وفایدهٔ اعلا و اعظم اوآنست که مطالعهٔ اخبار[۱۱] الهی و مشاهدهٔ اسرار ذات نامتناهی کنند.

و با این همه ادراك حواس و آلات اگر در ذات انسان میل و رغبت باطعمه و اغذیه نباشد، این[۱۲] همه درحق اومفید نبود[۱۳] ومجموع قوی و ادراکات[۱۴] معطل گردند وهیچ حسی[۱۵] ازحواس جذب منفعت

۱ـ م: بحیوانات ۲ـ ق، ك: ــ از ۳ـ م: ــ و اهتدا

۴ـ م، ك: تواند داد ۵ـ ك: و ذهن آن ۶ـ م: مذکور

۷ـ م: بانواع ۸ـ م، ك: نمی‌تواند کرد ۹ـ م: تا دران

۱۰ـ م، ك: عقلی است ۱۱ـ م، ك: اخبارات ۱۲ـ م، ك: آن

۱۳ـ ك: مفید بود ۱۴ـ م: ادراك ۱۵ـ م: و هیچ حس

و دفع مضرّت نتوانستی کرد . چه بیمار را این ادراکات هست امّا چون بسبب انحراف مزاج میل و رغبت او با اطعمه[1] نیست تناول آن ازو متعذّر ست . پس کمال حکمت[۰] صفت ارادت را که ملکی از ملایکهٔ ارضی است بر آدمی موکّل گردانید[2] تا بقدر حاجت بر تناول طعام[3] متقاضی او باشد . و اگر این ملك از عمل خود ساکن نگردد ، آدمی در تناول طعام[4] چندان مبالغه کند که بهلاك کشد چون نباتی که بسبب فقد این صفت درحال طغیان آب[5] پیوسته جذب میکند تا مزاج نبات[6] بفساد آید و تباه شود . پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکّل گردانید تا زیادت از قدر حاجت تناول نکند[7] و آن ، هر وقت سبب هلاك او نگردد. و[8] بعد از[9] کمال و استکمال این صفت اگر صفت قدرت ممدّ او نبودی، مقصود بحصول نه پیوستی چون شخصی که زَمِن است و[10] راغبست[11] برچیزی[12] که ازو[13] دورست، یاکاره است ازچیزی که ملاقی اوست و او بسبب عدم قدرت نه تناول مرغوب می‌تواند کرد و نه از مکروه فرار می‌تواند نمود . پس[14] حکمت ازلی بعد ازکمال[15]

۱ـ ق ، م ، ك : باطعمه ۲ـ ك : گردانیده ۳- م : ــ طعام

۴ـ ك : تناول در طعام (بجای ، در تناول طعام) ۵- م : + است

۶- م ، ك : نباتی ۷ـ ك : تا زیادت از قدر حاجت نخودد

۸- م : ــ و ۹- م ، ك : ــ از ۱۰ـ م ، ك : ــ زمن است و

۱۱- ك : ــ است ۱۲- م ، ك : در چیزی ۱۳- م : از وی

۱۴- ق : سر (بتشدید راء) ۱۵ـ م ، ك : بعد کمال

۱۶۷ این صفات صفت || قدرت را بر وی موکّل گردانید تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیهٔ ارادت درتناول مرغوب ودفع مکروه گاه متحرّك و گاه ساکن گرداند .

و چون ارادت و قدرت هریکی[1] حقیقتی از حقایق روحانی‌اند و از حقایق روحانی در عالم حسّی ظهورعملی بی‌آلت[2] جسمانی ممکن نیست ، حکمت ربّانی چنانچه باطن انسانی را بآثار این صفات مزیّن گردانید ظاهر جسم او را هم بآلات اعضا وجوارح بکمال رسانید چون پای برای طلب مرغوب و هرب مهروب ، و فَرْج برای بقای نسل ، و شکم برای[3] وعاء غذا ، و زبان بجهت تعریف معانی ، و دست بجهت تناول غذا .

و بجهت تشریف و تکریم نوع[4] انسانی[5] او را آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیّا گردانید تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر بر زمین نباید نهاد[6]. ومفاصل[7] دست او را بحکمت چنان[8] ترکیب فرمود[9] که اگر خواهد دراز کند و اگر خواهد کوتاه[10] سازد و بخود کشد و بهرطرف که آنرا حرکت دهد ، تواند . و کف دست[11] را پهن

۱- ك : هر یك ۲- م ، ك : بی‌آلات ۳- م : بجهت

۴- ك : نوعی ۵- م : + و ۶- م ، ك : نباید آورد

۷- ك : و تفاصیل ۸- م : چنان بحکمت ۹- ك : ترکیب کرد

۱۰- م ، ك : دوتاه ۱۱- م : + او

آفرید و برآن پنج انگشت ترکیب‌کرد[۱] و هرانگشتی را بسه مفصل[۲] منقسم گردانید و چهار انگشت را بر یك[۳] صفت[۴] بداشت و ابهام را در مقابل هرچهار تعبیه‌کرد تا برچهار انگشت[۵] میگردد و در قبض و بسط معاون همه باشد . و انگشتانرا چنان[۶] ترکیب فرمود که اگر خواهد بگشاید و بهم باز نهد و ازان طبق سازد ، و اگر خواهد آنرا خم دهد و ازان[۷] مَغْرَفه سازد ، و اگر خواهد انگشتانرا جمع کند[۸] و استوار گیرد و سلاح سازد . پس ناخن را بر سر انگشتان ترکیب کرد[۹] تا انگشتانرا[۱۰] از نکبات وجراحات وقایت کند وچیزهای باریك و خرد بدان برگیرد[۱۱] و برچیند[۱۲] .

و با این همه اگر دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری و معده و امعا و مثانه و آلات جذب و هضم و دفع نبودی ، مقصود حاصل نگشتی و این همه معطّل بودی . پس حکمت ربّانی دهن را بیافرید تا منفذ[۱۳] معده باشد و لَحْیَیْن را بر مثال دو سنگ آسیا ساخت و

۱- م : ترکیب فرمود ۲- م : و هر انگشتی را سه مفصل

۳- م ، ك : در یك ۴- ق : صنف ، م : صف ۵- م : تا بر هرچهار ، ك : تا بر هر چهار انگشت انگشت ۶- م ، ك : ــ چنان

۷- ق ، م : و آنرا ۸- م : جمع سازد ۹- م ، ك : ترکیب فرمود

۱۰- ك : تا انگشتها را ۱۱- م : بدان گیرد ، ك : بدان بگیرد

۱۲- ك : ــ وبرچیند ۱۳- همه نسخه‌ها : منقد (با دال بی‌نقطه) چنانکه « اخذ » را نیز گاهی با دال بی‌نقطه نوشته‌اند

دندانها را بجهت آس‌کردن[۱] بر وی ترکیب کرد . و چون اطعمه بعضی بریدنی و بعضی شکستنی و بعضی آس‌کردنی بود[۲] ، دندانها را بسه قسم ترتیب فرمود[۳] : بعضی تیز چون رَباعیات بجهت بریدن ، و بعضی مدور چون انیاب بجهت شکستن[۴] ، و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس‌کردن. وزبان را برمثال مِجْرَفهٔ[۵] آسیا درمیان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع میکند و در زیر طاحنه و اضراس می‌اندازد . و در زیر زبان دو چشمهٔ آب[۶] آفرید[۷] و ملکی را بران[۸] موکّل گردانید تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت آب میریزد و طعام را بدان عجین می‌سازد تا خورنده آنرا آسان فرو تواند برد[۹] وچون طعام تمام شد باز آنرا مسدود می‌گرداند[۱۰] مگر آن مقدارکه کام و زبان خشك نگردد .
۱۶۸ چه اگرآن آب پیوسته، چنانك || وقت[۱۱] طعام خوردن ، جاری بودی[۱۲] سیلان[۱۳] لعاب پیوسته از دهان[۱۴] روان‌گشتی و نزد خلق فضیحت و رسوا

۱- م : بجهت آسانی آن ، ك : جهت آسانی آس کردن
۲- م ، ك : بعضی بریدنی (م : بریدن) بود و بعضی شکستنی (م : شکستن) و بعضی آس کردنی (م : کردن)   ۳- م : دندانها را نیز سه قسم ترکیب فرمود   ۴- م : بجهت شکستن چون انیاب   ۵- **اصل** و سایر نسخه‌ها بجز **ل** ، محرفه (با حاء بی‌نقطه) . متن مطابق **احیا** (ج ۴ ص ۱۱۲ س آخر) نیز هست   ۶- **اصل** ، ك : دو چشمه آب (بفك اضافه) ، م : — آب
۷- ك : بیافرید   ۸- ك : بدان   ۹- ق : — برد ، م ، ك : تواند فروبرد   ۱۰- م ، ك : مسدود میکند   ۱۱- م : چنانکه در وقت
۱۲- ك : جاری بود   ۱۳- ق ، م ، ك : سیلاب   ۱۴- ك : دهن

شدی[1] . و سرّی از اسرار غرایب اسرار[2] در فطرت این آسیا آنست[3] که وضع این آسیا بخلاف آسیاهاء مخلوقات نهاده است . چه آسیاها که[4] مخلوقات[5] بنا کنند سنگ سافل[6] آن ساکن و[7] ثابت و عالیء[8] آن گردان بود . امّا فاطر حکیم این آسیا را[9] چنان وضع فرموده است که عالیء آن[10] ثابت است و سافل آن گردان[11] **سُبْحَانَهُ مَاأَعْظَمَ شَأْنَهُ[12] وَ أَجَلَّ[13] بُرْهَانَهُ وَ أَوْسَعَ إِحْسَانَهُ وَ امْتِنَانَهُ[14]**.

و چون طعام در دهن معجون گشت[15] بی‌واسطهٔ آلات حنجره و مری وقوائی که بدان مخصوص‌اند با ِثال[16] معده رسیدن متعذّرست[17] ، حق جلّ وعلا حنجره و مری را بیافرید و طبقات آن را بندبند تعبیه فرمود و قوّتی از قوای روحانی را[18] بران[19] موکّل گردانید تا در[20] وقت اخذ طعام آنرا می‌گشاید وچون طعام بدو رسید بازآنرا می‌فشارد[21]

۱ـ م ، ك : و رسوا گشتی ۲- ق ، م : از غرایب اسرار ، م : + الهی ، ك : و سری که از غایت اسرار الهی ۳ـ ك : این آسیاست
۴- م : و آسیاهایی که ، ك : چه آسیاهای که ۵ـ ق : مخلوق
۶ـ ك : مسافل ۷- م ، ك : ــ ساکن و ۸ـ ك : و اعالی ، ق : و سنگ عالی ۹ـ م ، ك : این آسیای شریف را ۱۰ـ م : که اعلاء آن ، ك : که اعالیء آن ۱۱- م : وسافل بروگردان ، ك : وسافل آن بران میگردد ۱۲- احیا : + واعز (بتشدید زاء) سلطانه ۱۳ـ ق : و جل ۱۴ـ م : ــ سبحانه ما اعظم ... ۱۵- م ، ك : + و
۱۶- ك : بآثال ۱۷- م : + و چون ۱۸ـ م ، ك : و قوتی را از قوای روحانی ۱۹- م : بدان ۲۰- م ، ك : ــ در
۲۱ـ ك : می‌فشانند

تا قوّت جاذبه طعام را از دهلیز مری با ثال معده فرومی آرد[۱]. و معده را برمثال دیگی آفریده[۲] وآنرا درمیان چهار عضو بداشت[۳] : از راست آن جگرست ، و از جانب چپ طحال ، و از پیش گوشت ترائب[۴] ، و از پس آن[۵] گوشت صلب[۶]. وقوّت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و[۷] نضج، دهان معده را بربندد تا طعام در اِ ثال[۸]معده بتصرّف قوّت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام نضج یابد و مایعی گردد متشابه الاجزاء و در لون و رقّت مانند آب جو شود[۹] پس قوّت دافعه ثقل[۱۰] آن طعام را بامعا فرستد .

و از معده رگی بجگر پیوسته است که آنرا ماساریقا خوانند قوّت جاذبه خلاصهٔ آن طعام را ازان رگ بجگر کشد زیرا که اثال[۱۱] معده راآن قوّت نیست که طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند رسانید[۱۲] که لایق تغذیهٔ اعضا شود . پس کمال حکمت طینت جگر را از اصل خون[۱۳] جامد ترکیب فرمود و آنرا محلّ روح طبیعی گردانید ، که قسّام غذا در شهر بدن اوست ، تا چون کیلوس طعام بدو می رسد[۱۴]

۱ـ م : فرود آرد ، ك : فروز آرد ۲ـ م ، ك : آفرید

۳ـ حرف اول و دوم «بداشت» در **اصل** محو شده ۴ـ سه حرف اول «ترائب» در **اصل** محو شده ۵ـ م ، ك : ــ آن ۶ـ «صلب» در **ق** بفتح صاد نوشته شده ۷ـ «طبخ و» در **اصل** محو شده ۸ـ **ق** : آثال

۹ـ **ق** : مانند آب جو شد ۱۰ـ **ظ** : ثفل ، نك ، صفحهٔ ۴۵۶

۱۱ـ **ق** ، **ك** : آثال ۱۲ـ **ق** : تواند رسید ۱۳ـ **ك** : بخون

۱۴ـ **م** : بدو رسد ، **ك** : بدو رسید

بمجاورت او[۱] و تصرّف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزای آن متشابه اجزای حیوان‌گردد وآن زبدهٔ غذا درین محلّ بواسطهٔ تلطیف و تنضیج کبدی و تصرّف روح طبیعی بچهار قسم شود :

اوّل آنچه کمال نضج یافت خون[۲] صاف معتدل گردد و این افضل[۳] اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و ترست و علامت اعتدال (آن)[۴] آنست که سرخ و صاف[۵] و شیرین و بی‌بوی بود[۶] و فایدهٔ این[۷]، تغذیهٔ جمیع اجزاء بدنست .

دوم بلغم است که اجزای آن کمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و ترست و نشان[۸] اعتدال آن آنست که استحالت آن متقارب خون باشد (و در رقّت و غلظت و رنگ معتدل باشد .)[۹] و

فایده‌اش آن باشد[۱۰] که در حالت[۱۱] || فقد غذا خون گردد و غذای اعضا ۱۶۹

شود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات ، یبوست بدان راه نیابد . و زبدهٔ آن تغذیهٔ دماغ شود و[۱۲] آنچه ازان زیادت[۱۳] ماند شش آنرا جذب کند و نگاه دارد .

۱ـ م : ـ او   ۲ـ اصل : جون   ۳ـ ك : الطف

۴ـ اصل ، ق : ـ آن ، ك : او   ۵ـ ك : سرخ صاف   ۶ـ م : سرخ و صاف و شیرین گردد   ۷ـ م ، ك : آن   ۸ـ م : و علامت

۹ـ داخل پانتز از اصل ، ق افتاده   ۱۰ـ م ، ك : و فایدهٔ آن آنست

۱۱ـ دو حرف آخر « حالت » در اصل محو شده   ۱۲ـ م : ـ و

۱۳ـ ك : زیاد

سیم صفراست که حرارت بران[۱] غالب گشته است و چون کَفْك[۲] بر سر کیلوس آمده و طبیعت آن[۳] گرم و خشکست . و نشان اعتدال (آن)[۴] آنست که سرخ رنگ و[۵] روشن و سبك و تیز باشد و آنرا سه فائده است : ۱ـ تلطیف وتنفیذ خونست درمنافذ اعضا ، ۲ـ تغذیهٔ ریه ، ۳ـ غسل امعا از نتْن[۶] وکثافت ثقل[۷] . و[۸] آنچه ازان زیادت ماند زهره آنرا جذب کند .

چهارم سوداست وآن درد ی کیلوس[۹] است که در[۱۰] تحت اجزای آن رسوب کرده است[۱۱] و طبیعت آن سرد و خشکست[۱۲] و آنرا سه فایده است : ۱ـ آنکه خون رقیق را بقوام[۱۳] آرد تا لایق تغذیهٔ اعضا گردد ، ۲ـ آنکه تغذیهٔ عظام ازان حاصل میشود[۱۴] ، ۳ـ آنکه طبیعت هرروز جزوی ازان[۱۵] برفم معده[۱۶] فرستد تا قوّت شهوانی[۱۷] را متحرّك گرداند . و آنچه ازان زیادت ماند طحال آنرا جذب کند .

و چون جوهر خون از آفات این اخلاط[۱۸] مصفّا گردد آنرا کیموس خوانند . آنچه زبده و خلاصهٔ[۱۹] [آن][۲۰] کیموس بود روح

۱- ق، م : بدان ۲ـ م ، ك : کف ، ك : + که ۳ـ ق : او
۴- ك : او ۵- ك : ـ و ۶ـ ق : نتره ۷ـ م : ثفل . وظاهراً همین صحیح است ۸ـ م : ـ و ۹ـ ق : درد کیکوس
۱۰- م : ـ در ۱۱ـ م : ـ است ۱۲ـ م : ـ و طبیعت آن ...
۱۳- ك : بقیام ۱۴ـ م : حاصل شود ۱۵ـ ق : جزو ازان
۱۶ـ م : در معده ۱۷- ك : شهوات ۱۸ـ م : اختلاط
۱۹ـ ك : و آنچه زبدهٔ خلاصهٔ ۲۰ـ م ، ك : ـ آن

نامیه گردد. و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته است بجهت مجاری غذا و آن رگها را آوْرِده خوانند. پس قوّت قاسمه آن کیموس را از راه‌آن عروق بجمیع اعضا قسمت‌کند واین عروق را[1] سواکن نیز گویند. پس[2] قوّت مصوّره هرجزوی را از اجزای آن خون بشکل عضوی که بدان مخصوص شده است از تطویل وتدویر وتجویف، متشکّل‌گرداند. پس‌قوّت مُولِّده جوهرمنی را بجهت ابقاء نسل[3] از امشاج بدن منفصل گرداند و هرجزوی را از اجزاء منی‌قابلیّت عضوی بخشد.

و چون آن خون لطیف که مستعدّ تغذیهٔ بدن گشته است از مقعّر[4] جگر صعود کند و بعنق کبد رسد، کلیتین مائیّت[5] آن خون را جذب‌کند تا خون مصفّی ازمفاسد، بعروق روانه‌گردد[6]. و ازغرائب حکمت ربّانی و عجایب صنعت یزدانی یکی درین محلّ آنست‌که عنق کلیه را[7] بعنق جگرپیوسته است تا خون رقیق از جگرمتصاعد میشود[8] و چون[9] بحدّ سعت مجاری[10] عروق میرسد کلیه مائیّت[11] آنرا بخود میکشد و خون را بقوام می‌آرد و بعروق می‌فرستد. و اگر نه[12] عنق

۱ـ م از « خوانند » اخیر تا « عروق را » را ندارد

۲ـ م : ــ پس ۳ـ م : بجهت بقای نسل ۴ـ ك : قعر

۵ـ رسم‌الخط **اصل**، ق : مائیة ، م : مطابق متن ، سایر نسخه‌ها : مائیه

۶ـ م : روان گردد ۷ـ م : ــ را ۸ـ م ، ك : تا خون رقیق [از کیموس جذب می‌کند قوت غاذیه آن بقایاء خونرا (ك : آن بقایائی) که درانست غذای کلیه] از جگر متصاعد میگردد ۹ـ ك : و خون ۱۰ـ **اصل** : محاری ۱۱ـ رسم‌الخط **اصل**، ك مائیه، ق: ماهیه ۱۲ـ م ، ك : ــ نه

کلیه بجگر پیوسته بودی ومائیّت[۱] خون را از وسط جگر جذب کردی، خون غلیظ گشتی و از عروق شعریّهٔ جگر صعود آن ممکن[۲] نگشتی و تغذیهٔ اعضا میسّر[۳] نشدی و[۴] جگر ورم کردی وبهلاک کشیدی . پس
آن خونابه[۵] که کلیه ازکیموس جذب میکند قوّت غاذیه آن بقایای || ۱۷۰
خون را که درآنست غذای کلیه[۶] می‌سازد وقوّت دافعه آب صافی[۷] را به مثانه می‌فرستد .

پس اگر کلیه را آفتی رسد ، ازان ، امراض مایی چون سقوط شهوت و درد پشت وهزال بدن[۸] واستسقاء طبلی و زقّی ولحمی متولّد گردد . واگر مَراره را آفتی رسد، ازان، علّتهای صفرایی چون یرقان و دِقّ و بُثُور و حُمره[۹] وغیره متولد گردد[۱۰]. و اگر طحال را آفتی رسد ، ازان ، علّتهای سودایی چون جذام و بَهَق و مالیخولیا وغیره متولّد شود .

پس چون روح نامیه[۱۱] بکمال صفای نما رسد[۱۲] ، آنچه زبده و خلاصهٔ آنست روح حیوانی شود و دل آنرا ازو جذب‌کند . وقوّت و[۱۳] حرارت دل آنرا بار سیوم در دل نضج دهد وآنچه خلاصهٔ آن بود روح

۱ـ اصل ، ك : مائیه ، ق : مائیة ۲ـ ك : متمکن ۳ـ م : ممکن ۴ـ م : ــ و ۵ـ ق : خون نابه ، ك : خونابه‌ای
۶ـ اصل ، ق : غذا کلیه ۷ـ م ، ك : صاف ۸ـ ك : ــ بدن
۹ـ ق : حمزه ۱۰ـ م : متولد شود ۱۱ـ م : ــ نامیه
۱۲ـ م : صفا و نما رسید ۱۳ـ م ، ك : ــ و

نفسانی گردد و دماغ آنرا جذب کند. و ازدل رگها بجمیع اعضا پیوسته است و[۱] آنرا شرایین خوانند[۲] و این عروق مجاری حیاتست در بدن و این عروق را ضوارب نیز خوانند[۳]. پس بقایای این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری[۴] گردد و قسّام حیات در بدن این روحست. و از دماغ بجمیع اعضاء اعصاب[۵] پیوسته است پس روح نفسانی در دماغ بارچهارم نضج یابد وچون بغایت لطافت وصفا رسد مادّهٔ حسّ وحرکت گردد و انوار[۶] حسّ و حرکت را از راه‌گذر اعضا[۷] و جوارح جاری گرداند[۸] و قسّام حسّ و حرکت در بدن این روحست. و این روح نفسانی را دو خادمست: ۱- محرّکه، ۲- مدرکه. و قوّت محرّکه را دو خادمست: ۱- قوّت فاعله که آن حرکت بی‌اختیارست[۹] چون رعشه و تشنّج، و[۱۰] ۲- قوّت باعثه. و او را[۱۱] هم دو خادمست: ۱- قوّت شهوانی، ۲- قوّت غضبی. امّا قوّت مدرکه[۱۲] ده قسم است پنج حواسّ ظاهره[۱۳] و پنج حواسّ باطنه[۱۴] چنانکه ذکر کرده آمد. و هر قوّتی[۱۵]

۱- م: – و ۲- ك: گویند ۳- ق: گویند

۴- ك: – از دل بجمیع اعضا جاری ۵- ق: بجمیع اعصاب رگها

۶- ك: + و ۷- م: و انرا حس و حرکت از ره‌گذر اعصاب بجمیع اعضا

۸- م: – گرداند، م: + و قسام حس و حرکت گردد ۹- م: بی‌اختیارایست، ك: بی‌اختیاریست ۱۰- م، ك: – و ۱۱- م، ك: و قوت باعثه را ۱۲- ك: + که ۱۳- م، ك: ظاهر

۱۴- م، ك: باطن ۱۵- م: ذکر کرده شد و هر قوت

ازین قوای مذکوره[۱] ملکی از ملایکهٔ ارضی‌اند .

پس کمال حکمت حکیم‌مطلق قبّهٔ سر را بجهت استقامت روح نفسانی‌که وعاء عقلست از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود : قبّهٔ[۲] دماغ را با تخت[۳] آن ازهفت پاره عظم مختلف ترکیب فرمود ، و از چهارده پاره[۴] لَحْیِ[۵] اعلا[۶] و دو پاره لَحْیِ[۷] زیر، و سی‌و دو دندان[۸] پاره[۹] رباعیات و انیاب وطواحن. وستون‌گردن[۱۰] از هفت[۱۱] مهرهٔ مجوّف ترکیب فرمود . و رکن پشت را[۱۲] ازبیست وچهار مهرهٔ مستدیرمطبق[۱۳] متداخل ترکیب فرمود .

پس[۱۴] باقی اعضا را دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف و و هفتصد[۱۵] وسی‌و دو عروق و[۱۶] رباطات و اوتار [و عضلاتست که در بدن مرکوز[۱۷] ست][۱۸] ، و سیصد و شصت عصب ، و پانصد و بیست و نه عضل تألیف داد[۱۹] . و[۲۰] عظام و عروق و اعصاب و اوتار (و عضلات[۲۱] که در

۱ـ م : مذکور ۲ـ م : وقبهٔ ۳ـ ق : ما تحت ، م : بتحت، ك : با تحت ۴ـ م : چهار پاره ۵ـ اصل ، ق : لحای ، ك : لحیء
۶ـ اصل : امالی ۷ـ همه نسخه‌ها ، لحای ۸ـ م ، ك : ــ دندان
۹ـ ق : ــ پاره ۱۰ـ م ، ك : + را ۱۱ـ م : + پاره
۱۲ـ م : ــ را ۱۳ـ ك : مطبق (بتشدید باء) ۱۴ـ م : ــ پس، ك: و همچنین پس ۱۵ـ اصل : هفصد ۱۶ـ ق : در
۱۷ـ اصل : مذکور ۱۸ـ داخل کروشه در م ، ك نیست
۱۹ـ اصل ، ق : تألیف دارد ۲۰ـ م ، ك : + عدد
۲۱ـ م : ــ و عضلات

بدن مرکوز[1]ست)[2] هزار و نهصد و نود[3] و سه عددست غیر رباطات و اغشیه وغضاریف . و برهریکی[4] ازین اعداد ملکی موکلست که اسباب صحت آنرا نگاه می || دارند[5] (و) از آفات[6] تأثیرات اغذیه و اهویه ۱۷۱
وقایت میکنند[7] و از وسوسه و خزات[8] جن و انس[9] و شیاطین مانع میگردند[10] .

در هر یك[11] ازین عضلات و عظام و عروق و اعصاب و غضاریف و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فوائد تعبیه کرده : بعضی ازان حار و (بعضی[12] بارد) ، بعضی[13] رطب و بعضی یابس ، بعضی[14] متحرك و[15] بعضی ساکن که اگر حرارت حاری[16] برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت حاری را منطفی گرداند ، یا رطوبت رطبی یابسی را غلبه کند یا بیبوست یابسی بر رطبی غالب گردد ، یا عرقی[17] متحرك ساکن شود یا عرقی[18] ساکن در حرکت آید ، شخص

۱ـ ك : مذکور ۲ـ داخل پارانتز در **اصل** ، **ق** نیست و ظاهرا در نسخه منسوخ عنه آنها در حاشیه بوده و ناسخان در محل ثبت آن سهو کرده و پیش از « اوتار » سابق نوشته‌اند ۳ـ **ق** : + و نه ۴ـ **م** ، **ك** : و بر هر یك ۵- **م** ، **ك** : نگاه میدارد ۶ـ **م** : از آفت

۷- **اصل** : رعایت میکنند ، **م** : وقایت می‌دارد ، **ك** : وقایت میکنند

۸ـ **ق** : و از وسوسه و همزات ، **م** : و از وخرات ، **ك** : و از احزاب

۹ـ **م** ، **ك** : ــ و انس ۱۰- **م** ، **ك** : مانع میگردد ۱۱ـ **م** ، **ك** : و هریك ۱۲ـ **م** : + ازان ۱۳ـ **م** ، **ك** : و بعضی ۱۴ـ **م** : و بعضی ۱۵- **ك** : ــ و ۱۶- **م**: ــ حاری ۱۷و۱۸- **ق** : یا عرق

بهلاك نزديك و بيقرار گردد . و عام كالانعام ازين همه فارغ و بيخبر ، و ازين همه جز آن نداند كه چون گرسنه شود طعام خورد و چون شهوت غالب گردد وقاع كند و چون خشم گيرد ضعيفى را برنجاند و اين قدر نداند كه گاو و خر ازو خوردن بيش[۱] تواند[۲] وگنجشك ازو شهوت بيش[۳] راند. همه عمر انعام وافضال پادشاهى را[۴] سرمايهٔ معصيت مى‌سازد و رضاى جناب ربّانى را درهواى شوم نفسانى مى‌بازد. هرگز يك ذرّه[۵] از افعال قبيحهٔ خود شرم ندارد و يك لحظه نظر بر تجدّد آثار جود نگمارد .

ازشيخ ذوالنّون قُدِّسَتْ أَسْرارُهُ[۶] نقلست كه[۷] روزى بر كنار آبى[۸] وضو مى‌ساختم[۹] كژدمى ديدم[۱۰] كه ازصحرا مى‌دويد[۱۱] چون بكنار دريا[۱۲] رسيد بايستاد. ضفدعى از آب بيرون آمد و آن كژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن[۱۳] كژدم از پشت او[۱۴] فرود آمد و روانه شد[۱۵] . شيخ تعجّب كرد وگفت : اين حال

۱- ق : بيشتر ۲- ق : دانند ، ك : توانند ۳- ق ، ك : بيشتر ۴- م : حضرت پروردگارى ، ك : حضرت پروردگارى را

۵- ك: هرگز ذره‌اى ۶- ق: قدس‌سره، ك: قدس الله سره ۷- م: نقلست كه شيخ ذوالنون مصرى ۸- م : بركنارهٔ آب ۹- م ، ك : وضو مى‌ساخت ۱۰- م : كژدمى را ديد ، ك : كژدمى ديد

۱۱- م : + و ۱۲- م ، ك : بكنار آب ۱۳- م : ــ آن

۱۴- م : ضفدع ۱۵- م : + نظر بركژدم گماشت كژدم مى‌دويد

بی‌سرّی[1] نباشد[2] . شیخ ازان[3] آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت . و شیخ کژدم می‌دید[4] و[5] بر اثر او میرفت تا بسایهٔ درختی رسید جوانی را دید در سایهٔ درخت خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر[6] می‌آمد و قصد هلاك آن جوان کرده بود. چون مار ازان طرف نزدیك آن[7] جوان رسید کژدم ازین طرف برسید[8] و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاك شد و کژدم بازگشت و بکنار آب[9] آمد و[10] باز آن ضفدع بیرون آمد و[11] کژدم بر پشت او[12] سوار شد و از آب بگذشت . شیخ با خود گفت که[13] این جوان از اولیای حقست[14] بازگشت و نزد[15] آن[16] جوان آمد . چون نزدیك[17] جوان آمد[18] او[19] خمر خورده بود و مست خفته و رایحهٔ خمر ازو می‌دمید[20] . شیخ را تعجّب زیادت شد آوازی شنید که ای[21] ذوالنّون چند تعجّب کنی ؟ اگر بدرقهٔ حفظ ما همه[22] رعایت اتقیا و ابرار ومعصومان کند ، پس اشقیا[23] وفجّار وعاصیانرا که رعایت

۱- ق : بی‌سر ۲- م ، ك : نیست ۳- ق ، م ، ك : ــ آن
۴- م : ــ و نظر بر کژدم ... می‌دید ۵- ك : گماشت کژدم مهدوید و شیخ
۶- ق : از طرف دیگر ۷- م : ــ آن ۸- م : رسید
۹- م : و باز بکنار آب ، ك : و برکنار آب ۱۰ و ۱۱- م : ــ و
۱۲- م ، ك : بر پشت آن ضفدع ۱۳- م ، ك : ــ که ۱۴- م : + و
۱۵- م ، ك : و بنزدیك ۱۶- م : ــ آن ۱۷- ق : بنزدیك
۱۸- م ، ك : ــ چون نزدیك جوان آمد ۱۹- م : جوان ، ك : و آن جوان ۲۰- م : می‌آمد ۲۱- ق : ــ ای ۲۲- ك : ــ همه
۲۳- ك : + را

کند؟ و اگر سیلاب عفو ما اوساخ آثام تیره‌روزگاران اشرار را نشوید، که شوید؟ و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد، که گیرد؟ و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت بر جان تایهان
۱۷۲ بوادی || غفلت نبارد، که بارد؟ و اگر نسیم عنایت ما کشتیء[1] غرق‌ـ شدگان[2] دریای طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفت[3] بساحل توبه و انابت[4] نیارد، که آرد؟ شیخ را وقت خوش شد[5]، گرد آن جوان میگشت و میگفت. نظم[6]:

ای خفته‌ای که دوست نگهبان جان تست
تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست
خوابت چگونه آید[7] از شوق آن کریم
کش رحمت و عنایت[8] بیش از گمان تست

چون[9] جوان[10] بیدار شد شیخ را بدید، خجل گشت[11] و[12] گفت: ای بزرگوار دین این[13] چه جای تست؟ شیخ قصّهٔ حال[14] بگفت. جوان نعره‌ای[15] بزد[16] و جامه چاك كرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و

۱ـ م: ــ کشتی ۲ـ م: غرقه شدگان ۳ـ م، ك: مخالفات
۴ـ م: ــ و انابت ۵ـ م، ك: خوش گشت، م: + و ۶ـ ك: ــ نظم
۷ـ م: می‌برد، **اصل**، ق: + و ۸ـ م: + او
۹ـ م، ك: + آن ۱۰ـ م: + از خواب ۱۱ـ م: خجل ماند
۱۲ـ م، ك: ــ و ۱۳ـ ك: اینجا ۱۴ـ ك: قصه و حال
۱۵ـ ق: نعره ۱۶ـ م: نعره زد

باقیء عمر بطاعت حق مشغول گشت .

ای عزیز بدانك انواع انعام وافضال[1] منعم عظیم واصناف احسان و نوال معطیء کریم را جلّت عظمته[2] نهایت نیست . زیرا که هر شخص از اعیان[3] ذرّات وجود نعمتی‌اند از نعمتهای آنحضرت که از[4] دریای قدم بمقتضای بدرقهٔ کرم وتصاریف نسمات جود[5] بساحل شهود آمده‌اند . و[6] درهر نفس چندین هزار نعمت[7] ظاهر و باطن[8] از ایجاد واعدام اسباب و وسایط ، چنانکه چیزی[9] ازان ذکر کرده شد ، بر[10] هرعین از اعیان متجدّد میگردد . و اخسّ اقسام[11] انعام نعمت محسوسات[12] و ارذل اقسام محسوسات نعمت اکلست که آن[13] مادّهٔ شهوات ومناهی[14] ومورث نجاسات و تباهی است .

و این جمله که ذکر کرده شد از تدبیر[15] امور جبروتی وتصاریف سکّان ملکوتی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت وسیّارات ونفوس فلکی وطبایع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب

۱- م : + حضرت ۲- ك :کریم جلت عظمته را ۳- حاشیه اصل ، ق ، م ، ك : هریك از اشخاص و (م : ــ و) اعیان ۴- م ، ك : ــ از ۵- ق ، م : نسمات وجود ۶- م : ــ و ۷- ك : + شهوات ۸- م ، ك: ظاهره و باطنه ۹- م : نبذی ، ك : نیك ۱۰- ك : و بر ۱۱- ق : قسام ۱۲- م، ك : نعمت حس و محسوساتست ۱۳- ك : ــ آن ۱۴- م : ــ و مناهی ۱۵- م ، ك : از تدبیرات

تحصیل[1] اکل ـ که اخس[*] اقسام نعمتهاست ـ شمه‌ای بیش نیست که آن بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد. چه اگر کیفیت انشعاب و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات و تفاصیل احتیاج هر یك ازان بر دیگری[2] تحریر افتد، مجلدی کامل تحمل آن نتواند کرد. و نسبت دقایق و اسرار اسباب این قسم بنسبت با دیگر اقسام نسبت قطره‌ایست با دریای[3] بی‌کران. و این همه[4] بنسبت[5] بابحار[6] اسرار اطوار خلقت انسانی و کیفیت ازدواج لطائف روحانی باکثایف جسمانی و تصرف نفس روحانی[7] در انبثاث[8] جواهر عقول و نفوس[9] و تفرع[10] انشعاب ماهیات اعیان[11] از مکمن[12] اصل[13] اصول، که ادراك حقایق و اسرار آن از مدرك[14] عقول مقیده و مصارف افهام مدنسه خارج و عارج است[15]، نسبت ذره‌ایست با آفتاب رخشان[16].

و ملاحظهٔ بعضی از اسرار این حقایق موقوفست بنوری که آن نور در عالم نبوت و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند و صفای عکس

۱ـ م، ك: + نعمت ۲ـ ق: به دیگری، ك: بر دیگر
۳ـ م: با دریایی ۴ـ م: ـ همه ۵ـ م، ك: نسبت
۶ـ متن **اصل**، ق: بایجاد، ك: بایجاز ۷ـ م، ك: رحمانی
۸ـ م: انبساط، ك: انثبات ۹ـ م، ك: نفوس و عقول ۱۰ـ م: متفرع (بجای، و تفرع) ۱۱ـ **اصل**: + را ۱۲ـ حاشیه **اصل**، ق، م: ممکن ۱۳ـ ك: ـ اصل ۱۴ـ ق، م، ك: از مدارك
۱۵ـ متن **اصل**، ق: عاریست، حاشیه **اصل**: غارح است ۱۶ـ م، ك: ـ نسبت ذره‌ایست ...

آن بر مرایای قلوب طاهره و نفوس زاکیهٔ سوختگان بادیهٔ محبّت
زند || وجانهای مخموران شراب عرفان را ازلطایف نسمات آن رَوْح ۱۷۴
و راحت رسد و شرر غلیان این نار مبارکه امزجهٔ فسردگان برودت
جهل و غفلت را حرارتِ طلب بخشد و رشاش فیض افضال[۱] این دولت
مطرودان تیه[۲] بعد و حرمانرا بسعادت قرب رساند[۳]. و عجب از احوال
مغروران غافل و کوردلان جاهل که این همه انعام و افضال حضرت
ذوالجلال از انعام ظاهره: چون جسم و جان، و نبات و حیوان[۴]،
وکوه وبیابان، و زمین و آسمان، و جنّ و انسان، و نعمتهای باطنه:
چون علم و ایمان، و محبّت و عرفان، و کشف و ایقان، و ذوق و
وجدان، و مسرّات آثار رَوْح و رضوان می‌دانند و می‌بینند و در پس
پردهٔ کفران[۵] می‌نشینند و خسران ابدی را بر دولت سرمدی می‌گزینند
و شب و روز در مخالفت آنحضرت می‌کوشد و روی خورشید سعادت
بگل شقاوت می‌پوشد. بیت[۶]:

ابر وباد و مه وخورشید وفلک درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

۱ـ م، ك: فیض فضل ۲ـ م: ــ تیه ۳ـ م: + ذره‌ایست
(بتشدید راء) با آفتاب رخشان، ك: + نسبت ذره‌ایست با آفتاب رخشان.
این عبارت شش هفت سطر پیش از این آمده ولی در آن جا از م، ك افتاده،
نك، توضیح «آفتاب رخشان» صفحهٔ ۴۶۶ پاروقی ۱۶ ۴ـ م، ك: ــ و
حیوان ۵ـ ك: و در پس دیوار کفران ۶ـ ق، م: نظم

همه از بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار[1]

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای عزیز[2] اگر پادشاهی بنده‌ای را[3] مال و خلعت دهد و اسب و شمشیر[4]، و او را فرماید که قدرحاجت تو ازان بردار وباقی بر دوستان وهواخواهان حضرت ما نفقه‌کن[5] واین خلعت بپوش واسب را[6] سوارشو و این[7] شمشیر را[8] بگیر وبا دشمنان ما حرب‌کن، آن[9] مال را بدشمنان[10] پادشاه داد[11] و اسب را[12] سوارشد وشمشیر برداشت و برمخالفت پادشاه مصر شد، هیچ عاقل را شك نماند که این[13] بنده کافر نعمتست[14] و[15] مستحقّ ضرب[16] وقتلست. پس[17] اینجا بدانی‌که بیشتر[18] خلق بمخالفت امر، در کفران نعمت حضرت صمدیّت می‌کوشند و سلطنت جاودانی را بتخیّلات نفسانی می‌فروشند. سُکّان عالم علوی و سفلی[19] انواع

۱- رسم‌الخط **اصل**، ق، م: تشبیت شد ۲- محل‌کتابت «ای عزیز» در ك در این جا نیز مثل موارد دیگر و کلماتی از قبیل «نظم» یا «بیت» پیش از اشعار سفید است ولی پیش از «اگر» «من» در آن اضافه هست

۳- م: بنده را ۴- م، ك: مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد

۵- ك: صدقه کن ۶- م، ك: ــ را ۷- ك: ــ این

۸- م، ك: ــ را ۹- ق: + بنده آن، م، ك: + بنده

۱۰- م: با دشمنان ۱۱- م: میدهد ۱۲- م: ــ اسب را، ك: ــ را ۱۳- م، ك: آن ۱۴- م، ك: ــ است ۱۵- ك: ــ و

۱۶- م: حبس ۱۷- م، ك: ــ پس ۱۸- م، ك: اکثر

۱۹- م: و سکان عالم سفلی و علوی

و اصناف نعمت بران مدبر[۱] کافر[۲] می‌ریزند و آن خاکساران کج رفتار خاك ادبار و[۳] شقاوت بر فرق روزگار خود می‌بیزند. و ازینجاست که حضرت (صمدیّت)[۴] می‌فرماید که[۵] وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ.

قلّت سالکان مسالك این مقام رفیع و ندرت واقفان اسرار این منزل منیع دلیلست بر عزّ و شرف این مقام جلیل و اهل آن. و سنّت الهی چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود شریف ارباب کمال همیشه[۶] گم نشان و نام[۷]. بیت[۸]:

عزّت این در چنین کرد اقتضا

کز در ما[۹] دور باشد هر گدا

نه‌بینی که همه کهسار[۱۰] و بیابان و روی زمین پر سنگ و کلوخ است[۱۱] و آن هیچ قدر و قیمت ندارد امّا لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است کم‌یافت و نادرست. همچنین مقام شکر که اشرف[۱۲] مقامات سالکانست[۱۳] و موجب مزید انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنانست نادرست[۱۴]، و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان ‖ بارگاه عنایت که سالکان ۱۷۴

۱ـ ق، م، ك: مدبران ۲ـ م، ك: بدکردار

۳ـ ك: ــ و ۴ـ اصل، ق: ــ صمدیت ۵ـ م: ــ که

۶ـ م: ــ همیشه ۷ـ ك: + بود ۸ـ ق: نظم، م: فرد

۹ـ م، ك: او ۱۰ـ م، ك: کوهسار ۱۱ـ ك: ــ است

۱۲ـ م: اشراف ۱۳ـ م، ك: ــ است ۱۴ـ ق: فضل را امتنان نادر است

مسالك این مقام شریف‌اند بغایت[۱] هم[۲] عزیز و کم‌یابند[۳]. شعر[۴]:

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یك پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی[۵] را حلّه گردد یا شهیدی را کفن

ای عزیز سایران مناهج[۶] هدایت و ساکنان خطّهٔ عنایت که ملازمان بساط شکر[۷] و قامعان آثار شرك و کفرند اگرچه در صورت ظاهر اندك‌اند و کم‌یاب[۸] امّا در عالم معنی بس[۹] بسیارند، اگرچه[۱۰] در نظر جاهلان لئیم حقیر[۱۱] و بی‌مقدارند در حضرت[۱۲] جبّار[۱۳] عظیم بس خطیر[۱۴] و بزرگوارند، اگرچه[۱۵] نزد بوم صفتان تیره روزگارکم[۱۶] از جهانند در مسند تصرّف فیوض[۱۷] ربّانی و افاضهٔ آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهانند، و اگر برین[۱۸] معنی شاهدی خواهی از قرآن

۱- م، ك: ـ بغایت ۲- ك: ـ هم ۳- م، ك: و کم‌یافت‌اند ۴- ق، م: نظم، ك: بیت ۵- م: حوریی
۶- م، ك: منهج ۷- ك: بساط قرب. در ق نیز کاتب در قلم اول «قرب» نوشته ۸- م، ك: در ظاهر صورت اندك وکم‌یافت‌اند ۹- م: + و
۱۰- ك: ـ چه ۱۱- ق: + اند. در اصل نیز درقلم اول «حقیرند» نوشته شده ۱۲- م، ك: در نظر ۱۳- م: جباری ۱۴- ق: حقیر
۱۵- م، ك: ـ چه ۱۶- محتملا «کم» بکاف عربی نیز می‌توان خواند
۱۷- م: فیض ۱۸- ق: بدین

بشنو که[۱] إِنَّ إِبْرٰهِیمَ کَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ[۲]. حضرت صمدیّت[۳] میفرماید که بدیدهٔ کوری و نظر اعوری در صورت بشری بر کشیدهٔ حضرت جلیل[۴] ابراهیم خلیل صلوات الله[۵] علیه منگرید و او را یکی از ساکنان عالم صورت و محبوسان حبس طبیعت مشمرید که ذات لطیف او گوهر صدف[۶] زمین و آسمانست[۷]، و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیانست، و متابعت افعال و اخلاق مرضیّهٔ او سبب نیل ثواب ابناء روزگارست[۸]، و آثار[۹] سنن مرضیّهٔ[۱۰] او دلیل رشد و صواب اهل دهور و اعصارست، اگر[۱۱] بصورت بشری[۱۲] یکی از نوع[۱۳] انسانست امّا رفعت و[۱۴] جلال[۱۵] سرّ و معنی او حقیقت همه جهانست.

همچنین در هر عصری و قرنی[۱۶] از قرون و اعصار حضرت صمدیّت را بر بساط عبودیّت ابراهیم صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب طریقتند، پیوسته منازل صفا را باقدام وفا سیر میکنند (و بمِعْوَل نصایح خار شقاوت از اراضی نفوس اهل جفا میکنند)، یمن اقبال آن مقبلان، جافیان[۱۷] عاصی را[۱۸] از[۱۹] قعر

۱- م، ک: ــ که ۲- م، ک: + حنیفا ۳- ک: ــ صمدیت، م، ک: + عزشأنه (بتشدید زاء) ۴- ق، م: ــ جلیل ۵- ک: + و سلامه ۶- ک: صدق ۷- م: ــ است ۸- م، ک: ــ است
۹- م: + و ۱۰- م: پسندیده ۱۱- ق: + چه
۱۲- م: ــ بشری ۱۳- اصل، ق، م: یکی از انواع ۱۴- م: ــ و
۱۵- ق، م، ک: جلالت ۱۶- م، ک: قرنی و عصری ۱۷- ق: حافیان ۱۸- ک: ــ یمن اقبال ... عاصی را ۱۹- ک: و از

درکات شقاوت می‌رهاند[۱] و فیض اسرار آن کاملان[۲] مهجوران عاصی[۳] را بکمال[۴] سعادت می‌رساند[۵]، سرّ تجدّد اوان و زمان وخلاصه و زبدهٔ کون و مکانند. بیت[۶]:

هرچه از گردون گردان میرسد
از طفیل جان مردان میرسد
گر نباشد نفس ارباب شهود
خود نگردد دور[۷] پرکار[۸] وجود

ای عزیز بدانك ملازمان بساط شکر را باشتغال[۹] باداء حقوق شکر ده حالتست :

حالت اوّل : معرفت آغاز[۱۰] توالی نعمت وتتابع منّت ازحضرت منعم ، بی‌استحقاق و[۱۱] موجب[۱۲].

حالت دوم : رعایت حسن[۱۳] تواضع واظهار تذلّل بورود نعمت[۱۴] حضرت منعم.

حالت سیم: تفکّر[۱۵] وسایط حصول نعمت بحسن نثار[۱۶] و[۱۷] اظهار[۱۸] استبشار .

۱ـ اصل ، ك : می‌رهانند ۲ـ م : ــ کاملان ۳ـ م : قاصی
۴ـ م ، ك : + درجات ۵ـ اصل : می‌رسانند ۶ـ ق ، م : نظم
۷ـ ق : دو ۸ـ اصل : ارباب ۹ـ م ، ك : در اشتغال
۱۰ـ ك : ــ آغاز ۱۱ـ م : ــ و ۱۲ـ م : + منعم ، ك : + تفکر
۱۳ـ م : ــ حسن ۱۴ـ م ، ك : + در ۱۵ـ م : شکر
۱۶ـ ق ، ك : بحسن تناول ، م : بحسن ثنا ۱۷ـ ك : ــ و
۱۸ـ م : ــ و اظهار

حالت چهارم : محافظت حسن ادب با استعمال[۱] نعمت در رضای منعم .

حالت پنجم : احتراز از آفات اعتراض بسبب || تأخیر وصول نعمت . ۱۷۵

حالت ششم : استعظام قلیل و[۲] حقیر برویت عنایت جبّار کبیر .

حالت هفتم : حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضهٔ[۳] نعمت.

حالت هشتم : استیلاء حیا بر سرّ بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم و توالی منّتهای معطی عظیم .

حالت نهم : رویت تقصیر و اعتراف بعجز از اداء حقوق شکر.

حالت دهم : معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدّد از حضرت منعم ازان روی که آن[۴] مفتاح مزید و مورث نعمت[۵] جدید میگردد .

و سایران[۶] منازل این احوال را سه درجه است :

درجهٔ اوّل شکرست[۷] برحصول محبوبات و وصول مطلوبات . و این درجهٔ مبتدیان راه ارادتست و منتهیان حضیض شهادت[۸] . وآثار[۹] احکام این درجه از روی معرفت اصل امتنان جمیع ارباب[۱۰] ملل[۱۱] و

۱- م ، ك : باستعمال ۲- م ، ك : ــ و ۳- ك : از آفات
۴- م : ــ آن ۵- م ، ك : نعمتی ۶- م : و بنابران
۷- م ، ك : ــ است ۸- م ، ك : راه ارادت و منتهیان حضیض شهادتست
۹ و ۱۰- ك : + و ۱۱- ك : ملك

ادیانرا شاملست واین اخص و ادنای مراتب شکرست. و ازکمال جود[1] و رأفت حضرت الهی، و سعت[2] رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجات را بمحل قبول رساند[3] و بمقتضاء[4] وفای وعدهٔ لَئِنْ[5] شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ آنرا مفتاح زیادت گرداند[6] وببشارت وَ سَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ این فریق را از حریق[7] سموم[8] حرمان اخروی برهاند[9].

درجهٔ دوم شکر برمکاره ونقمات وسرور بظهور مصایب ونکبات. و این درجهٔ سالکان منازل طریقت وطالبان مبادی عالم حقیقت استکه مجرّدان صعلوك ومقتصدان اهل سلوكند، و اختیار ذل بر عز، و فقر بر غنا، و اندوه بر شادی، و رنج بر راحت، و خفا بر شهرت شیوهٔ ایشانست، ومطرح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقانست. چون خلق در ظاهر امور دنیا نگرند ایشان باطن آنرا بینند، و چون عامّه بزخارف آن فریفته شوند ایشان بتحقیق غوایل عواقب آن ازان محترز باشند، وچون خلق درعمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی[10] کوشند. هرچه تارك ایشان خواهد شد[11] روی آن نهبینند، هرچه رقم فنا بر آنست دامن ازان برچینند[12]. این طایفه[13] محجوران[14] اهل غفلت و

۱ـ م: کمال وجود ۲ـ ك: + سعادت ۳ـ م، ك: رسانید
۴ـ م: رسانیده بمقتضای ۵ـ اصل، ق: ولئن ۶ـ م، ك: گردانید
۷ـ م: ــ حریق ۸ـ ك: هموم ۹ـ م: رهانید، ك: برهانید
۱۰ـ م: + آن ۱۱ـ م: ــ شد ۱۲ـ ك: درچینند
۱۳ـ م: ــ طایفه، ق، ك: طایفهٔ (باضافه) ۱۴ـ م، ك: مهجوران

حرمان و مغبوطان ارباب درجات جنانند چنانك حضرت رسالت علیه
افضل الصّلاة و التّحیّة[1] در وصف ایشان فرمود که إنّ[2] أَهْلَ ٱلْجَنَّةِ
بَیْنَمَاهُمْ فِی نَعِیمِهِمْ[3] إِذْ[4] سَطَعَ لَهُمْ نُورٌ مِنْ فَوْقِهِمْ أَضَاءَتْ مِنْهُ
مَنَازِلُهُمْ کَمَا تُضِیءُ[5] الشَّمْسُ مَنَازِلَ أَهْلِ الدُّنْیَا فَیَنْظُرُونَ إِلَىٰ
رِجَالٍ مِنْ فَوْقِهِمْ فِی أَعْلَىٰ[6] عِلِّیِّینَ یَرَوْنَهُمْ کَمَا یُرَىٰ ٱلْکَوْکَبُ[7]
ٱلدُّرِّیُّ فِی أُفُقِ السَّمَاءِ قَدْ فُضِّلُوا عَلَیْهِمْ بِالْأَنْوَارِ وَٱلْجَمَالِ وَٱلنَّعِیمِ
کَمَا فُضِّلَتِ[8] ٱلْقَمَرُ عَلَىٰ سَائِرِ ٱلنُّجُومِ فَیَنْظُرُونَ إِلَیْهِمْ یَطِیرُونَ[9]
عَلَىٰ نُجُبٍ تَسْرَحُ بِهِمْ[10] فِی ٱلْهَوَاءِ یَرَوْنَ ذَا ٱلْجَلَالِ وَ ٱلْإِکْرَامِ
فَیُنَادُونَ[11] هٰؤُلَاءِ[12] إِخْوَانَنَا[13] مَا أَنْصَفْتُمُونَا کُنَّا نُصَلِّی کَمَا تُصَلُّونَ
وَ نَصُومُ[14] کَمَا تَصُومُونَ[15] فَمَا هٰذَا الَّذِی فُضِّلْتُمْ[16] عَلَیْنَا فَإِذَا
جَاءَ[17] ٱلنِّدَاءُ[18] مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ || وَ تَعَالَىٰ[19] إِنَّهُمْ کَانُوا ۱۷۶

---

۱ - م : علیه افضل الصلوات ، ك : علیه افضل الصلوات و التحیات

۲- ك : ــ ان ۳- ق : فی نعیم ۴- **اصل** ، ك : اذا

۵- ك : یضیء ۶- رسم‌الخط **اصل** : اعلا ۷- **اصل** : کواکب ، ق ، ك : کوکب

۸- ق : فضل ۹- ك : فیطیرون (معلوما)

۱۰- ك : + و طاروا ۱۱- ك : فینادون (بفتح دال مجهولا)

۱۲- ك : + یا ۱۳- ق : اخواننا (بضم نون جمع ــ برفع)

۱۴- م : و تصوم ۱۵- **اصل** : یصومون ۱۶- ك : ــ فضلتم

۱۷- ك : بلغ ۱۸- ك : + فضلتم (مجهولا از مجرد) قیل (مجهولا)

۱۹- ك : ــ و تعالی

یَجُوعُونَ حِینَ تَشْبَعُونَ وَ یَعْطَشُونَ[۱] حِینَ تَرْوُونَ[۲] وَ یَعْرُوْنَ[۳] حِینَ تَکْسَوْنَ[۴] وَ یَذْکُرُونَ حِینَ تَسْکُنُونَ وَ یَبْکُونَ حِینَ تَضْحَکُونَ وَ یَقُومُونَ حِینَ تَنَامُونَ فَلِذٰلِكَ فُضِّلُوا عَلَیْکُمْ[۵] . فرمود که در حالتی که[۶] اهل جنان بتمتّع جواری[۷] و غلمان[۸] مشغول باشند ، از اعلاء درجات[۹] نوری درخشان گردد و بساط عیش ایشان ازشعاع آن نور[۱۰] در نوردد چنانکه آثار ظلمت بنور آفتاب از منازل اهل دنیا محو میگردد . پس نظر کنند قومی را بینند براعلا علیّین[۱۱] مخصوص بدولت قرب ربّ العالمین، بنور و جمال ایشانرا بر خود چندان فضل بینند که از رشك ، چون نجوم ازماه، جلباب هستی درچینند . چون نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را بینند بر نجیبهاء[۱۲] سعادت سوار ، در فضای هوای لقای جبّار چون مرغ[۱۳] بی‌آرام و قرار ، فارغ از کدورت[۱۴] آثار رقیب ، محظوظ

۱- یعطشون در **اصل** فاقد حرکه و در **ق** ، **ك** بکسر طاء آمده

۲- **ق** ، **ك** : ترون (بفتح تاء و راء و سکون واو)

۳- یعرون در **اصل** فقد حرکه و در **ق** ، **ك** بضم راء آمده

۴- تکسون در **اصل** فاقد حرکه و در **ق** ، **ك** بضم سین آمده

۵- **ك** : + صدق رسول الله . از « فرمود که » سابق تا « فرمود که » لاحق در **م** نیامده یعنی نسخه **م** فاقد متن عربی حدیث است

۶- **م** : دران حالت که

۷- **ق** ، **ك** ، **م** : حواری

۸- **م** ، **ك** : و ولدان

۹- **ق** ، **ك** : از اعلی (**ك** : اعلا) درجات

۱۰- **م** : ــ نور ، **ك** : ــ از شعاع آن نور

۱۱- **م** ، **ك** : بر اعلای (**ك** : اعلاء) علیین

۱۲- **اصل**: بر تختهاء ، **ق**، **م**: برجنیبتهای ، **ل** : برنجیبهاء

۱۳- **م** : ــ چون مرغ

۱۴- **ق** : کدورات

بمشاهدهٔ جمال حبیب[1]، این قوم آب حسرت از دیده ببارند و از سر[2] تأسّف فریاد برآرند که[3] ای برادران مگر انصاف نداشتید که ما را ازین دولت محروم کردید[4]، در دنیا با شما در نماز و روزه هم کاسه بودیم چه افتادکه ازین سعادت که شما یافتید[5] ما اثری ندیده‌ایم[6]؟ از حضرت صمدیّت[7] خطاب غیرت در رسد که سبب حصول این دولت آنست که[8] شما در دنیا نفس خسیس خود را بالوان طعام می‌پروریدید[9] ایشان گرسنگی می‌کشیدند، و[10] چون شما بانواع اطعمه و[11] اشربه تنعّم می‌کردید ایشان بادیهٔ تشنگی می‌بریدند[12]، و چون شما باصناف لباس مفاخرت می‌کردید ایشان برهنگی می‌گزیدند، و چون شما از برودت غفلت می‌فسردید ایشان از حرارت شوق یاد ما[13] می‌جوشیدند، و چون شما از سر بطر و غفلت می‌خندیدید ایشان خونابهٔ درد و[14] اشتیاق از دیده می‌باریدند، و چون شما راحت نفس می‌جستید و بر بسترهای رقاق[15] می‌خفتید[16] ایشان باقدام صدق و نیاز[17] اثقال عبودیّت می‌کشیدند، ازین جهت امروز[18] بفضل و[19] نوال حضرت ما رسیدند و

۱- م : محبوب ۲- ق ، م : ـ سر ۳- م : برآورند که

۴- م ، ك : محروم گذاشتید ۵- م ، ك : یافته‌اید ۶- م ، ك : ندیدیم

۷- م ، ك : عزت ۸- ق ، م ، ك : + چون

۹- م : می‌پروردند ۱۰- ك : ـ و ۱۱- م ، ك : ـ اطعمه و

۱۲- ك : می‌بریدند ۱۳- م : از حرارت یاد شوق ما ۱۴- ك: ـ و

۱۵- اصل : ارفاف ، ق : ارقاق ۱۶- م: می‌خسپیدید ، ك: می‌خفتیدید

۱۷- ك : ـ و نیاز ۱۸- م : ـ امروز ۱۹- م ، ك : ـ و

شربت وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات کرم ما دیدند .

درجهٔ سیوم شکر برجریان احکام صفات متقابله وسریان آثار[۱] آیات متداخله واستواء[۲] حالات بواسطهٔ سطوت ظهورتجلّی ذات متعالیه[۳] و سقوط اضافات . و این درجهٔ محقّقان[۴] کامل و مقرّبان واصلست که محبوبان حضرت صمدیّت و مقبولان جناب احدیّت و محظوظان[۵] جذبات هدایت و منظوران نظر[۶] عنایت‌اند که خواطف عزّت رشحات ارواح طاهرهٔ ایشان را ببحر صفا کشیده وحواجب قدرت اشباح زاکیهٔ ایشانرا خلعت[۷] وفا بخشیده[۸] ، در منازل راه وفا زهر فنا چشیده و در حریم بزم لقا شربت بقا نوشیده ، قصّار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار ادناس[۹] تلوین شسته || و از خم صبغةَ الله بدستکاری حکمت ۱۷۷
رنگ تمکین بدان پیوسته ، از[۱۰] ننگ دناءت[۱۱] لوث انتقال[۱۲] رسته و بر سریر سلطنت ملك بی‌زوال نشسته ، نه از حوادث روزگار ایشانرا خبری[۱۳] نه ازمحامد و[۱۴] مکاید[۱۵] اخیار و[۱۶] اشرار برسرّ ایشان اثری[۱۷] ، نه ظواهر طاهرهٔ[۱۸] ایشانرا از آلام جسمانی نفرتی نه[۱۹] خواطر عاطر[۲۰]

۱ـ ك : اثمار ۲ـ م : استوار ۳ـ م ، ك : ـ متعالیه
۴ـ م : متحققان ۵ـ م ، ك : و مخطوفان ۶ـ م : نظرات
۷ـ م : بخلعت ۸ـ حاشیهٔ **اصل** : پوشیده ۹ـ م ، ك : ـ ادناس
۱۰ـ م : و از ۱۱ـ م : اناءت ۱۲ـ م : افعال ۱۳ـ م : خبر ، ك : چیزی
۱۴ـ م : ـ محامد و ۱۵ـ ك : ـ و مکاید
۱۶ـ م : ـ اخیار و ۱۷ـ م : اثر ۱۸ـ ق : ظاهره
۱۹ـ م ، ك : و نه ۲۰ـ ق : عواطر ، م ، ك : عاطرهٔ

ایشان را در انعام و اکرام روحانی رغبتی، جز آثار تجلّیات روی دوستِ نه‌بینند و جز بر ره‌گذر نفحات آثار لطف دوست[۱] نه نشینند، برکات انفاس آن سابقان[۲] عرصهٔ تحقیق مفاتیح ارزاق جهانیان، و بروق صفای اوقات آن مبارزان خطّهٔ توفیق[۳] رَوْح و راحت نفوس روحانیان است، جمال احوال آن یوسف صفتان از دیده‌های احوال[۴] نااهلان مستور، و اذیال کمال آن مسیح سیرتان از ایادی همم جاهلان مغرور دور که أَوْلِیَائِي تَحْتَ قِبَابِي[۵] لَایَعْرِفُهُمْ غَیْرِي.

ای عزیز این نوع شکر که شمّه‌ای ازان ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان موفّق[۶] و کاملان محقّق است و کوردلان عَماء غفلت و جهالت[۷] را از ذوق این اسرار بویی نیست. و منهج شکر که اعلا مناهج[۸] منازل سعادتست بر عُمیان عامّه بسبب کوری جهل، بانواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف منّتهای خاصّه و عامّه مسدودست. چه از نعمتهای مبذوله که آثار و فوائد آن همه را شاملست استنشاق رَوْح[۹] هواست که اگر یك ساعت دهان[۱۰] و بینی یکی را بگیرند یا درچاهی یا در حمّامی گرم[۱۱] حبس کنند چنانکه روح هوا ازو منقطع

۱- م، ك: نفحات که آن آثار لطف اوست ۲- م: سابقه
۳- م: + که ۴- ق، م، ك: احوال. در **اصل** نیز درقلم اول «احوال» نوشته شده ۵- قبابی در **اصل** بضم قاف نوشته شده ۶- ق: موافق، ك: موقف ۷- م: ــ و جهالت ۸- م، ك: اعلای مناهج
۹- **اصل**: + و ۱۰- م، ك: دهن ۱۱- م، ك: یا حمام گرم

گردد ، بمیرد . و اگر جاهلی ازمثال این محنت خلاص یابد و باز روح هوای لطیف استنشاق کند ، آنگاه یك لحظه[1] قدر این نعمت بداند و چون یك ساعت بگذرد باز فراموش کند . همچنین[2] نعمت صحّت که[3] سر همه[4] نعمتهاست ، هیچکس از اهل غفلت قدر این[5] نعمت نداند و شکر آن[6] بجای نیارد تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد . و مثال این قوم مدبر چون بندهٔ احمق گردن کش است که مستحق آنست که دائم او را عذاب کنند تا چون یك ساعت ترك عذاب او[7] کنند او[8] آنرا منّت دارد[9] و اگر بکلّی ترك عذاب او کنند بَطَر و اَشَر[10] برو غالب گردد و طاغی و باغی[11] شود . و این حال اکثر خلقست که ایشان جز کثرت مال را نعمت ندانند[12] و غیر شهوت بطن و فَرْج را لذّت نخوانند[13] ، و ندانندکه هر نفسی[14] در هر نَفَس که فرومی برد و برمی آرد[15] حقیقت انقباض و انبساط آن[16] نَفَس[17] دو نعمت است که بواسطهٔ دو ملك بدو میرسد چه یك ملك بانبساط نَفَس دخان محترق[18] را از دل میکشد
و دیگری ‖ بانقباض نَفَس رَوْح و[19] برودت هوا را[20] جمع میکند ۱۷۸

۱- م : ـ یك لحظه ۲- ك : همچون ۳- م : ـ که
۴- م ، ك : جمیع ۵- م : آن ۶- ق : این ۷- ك : ـ او
۸- م : ـ او ۹- ك : منت داند ۱۰- م : ـ واشر ۱۱- ك : یاغی
۱۲- ك: نخوانند ۱۳- م : ندانند ۱۴- م ، ك : + را
۱۵- م : که فرومیرود و برمی آید ۱۶- ك : این ۱۷- م ، ك : ـ نفس
۱۸- اصل : محترف ، م : محرق ۱۹- م ، ك : ـ و
۲۰- ك : ـ را

وبدل می‌کشد تابواسطهٔ رَوْح وبرودتِ هوای تازه[۱] دل ازآلام حرارت[۲] بدن راحت می‌یابد . و اگر یك لحظه این دو ملك از کار خود غافل شوند مدد رَوْح هوا از دل منقطع شود و بهلاك کشد .

و چنانك قیام تَنَفّس بدهان[۳] وکام وحلق و مری است، همچنین قیام دهن بسر[۴]، و قیام سر ببدن ، و قیام بدن بغذا[۵] ، و قیام غذا بآب و باد و خاك[۶] و آفتاب و ماه و ابر و باران ، و قیام این همه بآسمان و زمین[۷]، وقیام آسمان وزمین بملایکهٔ سماوی و ارضی . و در ارتباط ، این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط اعضای آدمی .

وچنانك چون بعضی از اعضاء آدمی را[۸] آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم با آن[۹] عضو شریك گردند ، همچنین[۱۰] هرکه یك نفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران نعمت این جملهٔ مخلوقات[۱۱] کرده است ، هیچ نفسی[۱۲] از نفوس ملکی وفلکی و عنصری وطبیعی وجمادی و نباتی و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریّا نماندکه[۱۳] برو[۱۴] لعنت نکند[۱۵]. و از[۱۶]مطالعهٔ این معانی بودکه موسی

۱ـ ك : و برودت هوا پاره‌ای ۲ـ ق : جراحت ، م : راحت
۳ـ م ، ك : بدهن ۴ـ م : + و قیام بدن بسر ۵ـ م : و قیام بدن غذا ۶ـ م : و خاك و آب ۷ـ ك : + است ۸ـ م ، ك : چون عضوی را از اعضای آدمی ۹ـ م ، ك: بآن ۱۰ـ ك :گردد وهمچنین
۱۱ـ م : جمله مخلوقات (بفك اضافه) ۱۲ـ ق : هیچ نفس ، ك : هرنفسی
۱۳ـ م : نیست‌که ۱۴ـ ق : که بدو ۱۵ـ م ، ك : لعنت نکنند
۱۶ـ م : و بر

علیه السلام[1] در مناجات گفتی[2] : الهی چگونه شکر کنم نعمتهاء بی‌نهایت[3] ترا که کمال حکمت و تصرّفات قدرت ترا در هر مویی‌که بر تن[4] منست دو نعمت است : یکی آنك اصل آنرا بدوام صحّت ثابت میداری ، دوم آنکه سرّ[5] آنرا از آفت برودت و یبوست هواهای مختلف[6] محفوظ می‌داری . و این نوع نظر[7] نظر تیزبینان عالم جان[8] و خلوت نشینان خانقاه عرفانست که آثار غبار[9] از آیینهٔ دل زدوده‌اند وگوی اسرار از میدان مجاهده[10] ربوده‌اند[11] ، همای همّت ایشان درجولان فضای معانی بال جلال گستریده[12] ، وصفای سرّ ایشان برارایك روحانی درسایهٔ طوبی کمال پروریده[13] ، مرکب صدق در خطّهٔ شهود رانده[14] و اسرار آیات الهی بر صفحات[15] وجود خوانده[16] ، و بعین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتهاء دنیوی بصد محنت مشوب[17] و هر لذّتی ازلذّتهای آن بتعاقب صد آفت مسلوب است[18] ، لذّت[19] فانی آن بالم فراق نمی‌ارزد وفرح ادراك آن باترح[20] هلاك وفا نمی‌کند. واین قوم جز نعیم روحانی

۱ـ ك : صلوات الله و سلامه علیه ۲- م : گفت ۳ـ م : بی‌غایت ۴ـ م : در تن ۵- اصل ، ق ، م : سر (بتخفیف) ۶ـ م : و هواهای مختلف ، ك : و هواء مختلف ۷- ق ، م ، ك : ــ نظر ۸ـ حاشیهٔ اصل ، ق ، م ، ك : عیان ۹ـ م : + اغیا(ر) را، ك : + را ۱۰- م : مشاهده ۱۱ـ م ، ك : ربوده ۱۲ـ م ، ك : گسترده ۱۳- م ، ك : پرورده ۱۴- م ، ك : درآورده ۱۵- م، ك: + الواح ۱۶- م: خوانده‌اند ۱۷- ك: منسوب ۱۸- ك: ملوثست ۱۹- م ، ك : لذات ۲۰ـ م : بترح

را نعمت نخوانند و غیر لذّت[1] ادراک معانی را لذّت ندانند.

امّا عقول مریضهٔ مغروران جاهل را که از ادراک این سعادت و ذوق لذّت این نعمت[2] محروم‌اند، از معالجهٔ (این) مرض مهلک چاره نیست. وعلاج این قوم آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند[3] تا قدر نعمت[4] بدانند و در احوال موتی[1] تأمل کنند ونعمت عمر[5] غنیمت شمرند.

نقلست که یکی ازمشایخ صوفیه رَحِمَهُمُ اللّه[6] هر روز بمقابر
۱۷۹ و دارمرضی و دیوان سیاست حاضر شدی، ازین معنی[7] ‖ پرسیدند گفت: بدارمرضی میروم و مشاهدهٔ انواع بلا و امراض می‌کنم تا نفس من قدر[8] نعمت عافیت بداند، و بدیوان سیاست حاضرمیگردم[9] و انواع عذاب (اصحاب)[10] جنایات را می‌بینم تا نفس من[11] قدر نعمت عصمت ذات و[12] امن[13] بداند، و بمقابر میروم و باحوال[14] موتی تأمّل میکنم که دوسترین[15] چیزی نزد ایشان آنست که ایشانرا یك روز بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید. چه روز قیامت که روز جزاست و موقف تغابن[16]، مطیع و عاصی مغبونِ سیلابِ

۱ـ ق: ـ لذت، م: لذات ۲ـ م: نعیم ۳ـ م: نظر کند
۴ـ م، ك: + عافیت ۵ـ م، ك: + را ۶ـ ق، م: ـ رحمهم‌الله
۷ـ م، ك: + ازو ۸ـ ك: + صحت و ۹ـ م: حاضر می‌شوم
۱۰ـ اصل، ق: ـ اصحاب ۱۱ـ م: ـ من ۱۲ـ ك: ـ عصمت ذات و، م: ـ ذات و ۱۳ـ م: او ۱۴ـ م: و در احوال، ك: و احوال ۱۵ـ ق: دوستری ۱۶ـ م، ك: که روز جزا و موقف تغابن است

حسرت و مفتونِ[۱] دریایِ حیرت خواهند بود ، عاصی بدرد می‌نالدکه چرا عمل صالح نکردم و مطیع دست بدندان تأسّف می‌خایدکه بیشتر ازین توانایی‌داشتم چرا[۲] نکردم، مطیع سیلاب حسرت[۳] ازدیده می‌بارد که چرا خود را از درجات عالی[۴] سابقان[۵] محروم گردانیدم[۶] ، عاصی درعذاب[۷] گرفتاری می‌زارد که چرا باران رسوایی وگرفتاری بروزگار[۸] خود بارانیدم . نقلست که ربیع‌بن‌خثیم[۹] قُدِّسَتْ أَسْرارُهُ[۱۰] از اکابر تابعین بود باکمال مجاهده‌که او را بود در خانهٔ خود گوری‌کنده بود ، هر روز غلّی برگردن نهادی و پلاسی[۱۱] بپوشیدی و دران گور رفتی[۱۲] و ساعتی پهلو بر زمین نهادی پس‌گفتی : الهی این آن گورست که ما را وعده فرموده بودی[۱۳] اکنون مرا یك روز دیگر[۱۴] بدنیا[۱۵] بازگردان[۱۶] تا باشدکه[۱۷] عملی[۱۸] توانم‌کردکه آن دستگیر من‌گردد ، و[۱۹] برخاستی وگفتی؟ ای‌ربیع آنچه می‌جستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر[۲۰]

۱- ق : و مستغرق ۲- ك : + عمل بیشتر ۳- م ، ك : آب حسرت ۴- ك : عالیهٔ ۵- م ، ك : + مجد ۶- « مطیع سیلاب حسرت . . . محروم گردانیدم » در ق بعد از جمله آتی یعنی « عـاصی در عذاب گرفتاری . . . بارانیدم » آمده ۷- م : + و ۸- ك : بر روزگار ، م : بی فرق روزگار ۹- م : ربیع ابن خیثم که ، ك : ربیع حیثم ۱۰- م : ــ قدست اسراره ۱۱- ك : و پلاس ۱۲- م : درآمدی ۱۳- ق : فرموده بوده‌ئی ۱۴- ق ، م : اکنون یکروز دیگر مرا ۱۵- ك : ــ بدنیا ۱۶- نسخه بدل ك : زنده گردان ۱۷- ق : ــ که ۱۸- م ، ك : که عمل صالح ۱۹- م ، ك : پس ۲۰- م : ــ شمر ، ك : غنیمت دار

و قدر نعمت مهلت بشناس و درساختگیء روز آمدنی[1] تقصیر مکن پیش از آنکه این فرصت آرزوکنی ونیابی چه هیچ نعمت ورای نعمت عمر و صحّت و امن[2] نیست . و هرکه قدر این نعمت نشناسد بدرجهٔ زوال[3] و گرفتاری نکال مبتلا گردد[4] که[5] إنَّ اللّهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ .

جَعَلَنَا اللّهُ مِنَ الشّاكِرِینَ لِإِنْعَامِهِ ، الفَائِزِینَ بِنَیْلِ مَزِیدِ فَضْلِهِ وَ إِکْرَامِهِ[6] إنّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ .

۱- ك : روز آمدن ۲- ك : و امن و صحت ۳- م ، ك : بدرد زوال ۴- م : کرد ۵- ق ، م : ــ که ۶- م : ــ لانعامه الفائزین ... و اکرامه

باب نهم

در[1] بیان[2] فضیلت صبر وحقیقت آن ، و ذکر تفاصیل مقام صبر و شکر ، و[3] اختلاف علما[4] در ترجیح و تفضیل هریك ازین دو مقام بر دیگری ، و ذکر اختلاف اسامی صبر بحسب اختلاف متعلقات آن، وبیان مراتب و درجات و اقسام آن بحسب قوت و ضعف ، و ذکر احتیاج بدان ، و تدبیر تحصیل[از][5] حقایق آن که[6] ملازمت شرائط این مقام ازلوازم احوال اصحاب ثروت و ارباب دولتست . چه هرکه بتجدد انعام و افضال حضرت صمدیت مخصوص‌تر رعایت حقوق و[7] آداب عبودیت برو لازم‌تر ، و هرکه درمباشرت احکام ولایت وامارت[8] دنیوی که محل حوادث و نوایب و منزل وقایع و مصایب است ممکن || تر[9] ۱۸۰

۱ـ ق پیش از « در » اضافه دارد : در حقیقت صبر بر مکاره و مصائب دنیوی که از لوازم امور ولایت و سلطنت است ۲ـ ق : ـــ بیان

۳ـ م : ـــ و ۴ـ ك : علماء دین ۵ـ « از » در اصل خط خورده

۶ـ م : ـــ که ۷ـ م ، ك : ـــ و ۸ـ م : احکام امارت و ولایت

۹ـ ك : متمکن‌تر

وجوب[1] استقبال رسل مکاره و محن بنزل صبر و رضا برذمهٔ او[2] مؤکدتر . وچون مجاری[3] جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان عرصهٔ ولایت را خلعت ولا[4] درکسوت بلا دهند و اکثر محصلان[5] ثروت[6] دنیوی گوی غنا بچوگان عنا برند سُنَّةَ اللّٰهِ اَلَّتِي قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً ، لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا نشان عنایت و تحمل عنا علامت صحت ولایت دانند

قَالَ اللّٰهُ تع: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا.

حق جلّ وعلا بجهت تفهیم طالبان جواهر معانی و تعلیم سائران منازل عرفانی میفرماید که ما که خداوندیم بکمال حکمت خود جمعی را از ملازمان بساط عبودیّت و مراقبان[7] آثار نفحات[8] ربوبیّت بیمن بدرقهٔ صبر و استقامت به اوج درجات مقتدایی و امامت[9] رسانیدیم ، و نفوس زاکیهٔ آن مقبولان[10] حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص گردانیدیم، ومفتاح هدایت بدست تصرّف آن هادیان مهدی[11] دادیم، وگنج درایت

۱ـ اصل : وجون ۲ـ ق : ــ او ۳ـ اصل : محاری

۴ـ « ولا » در ق بفتح واو نوشته شده ۵ـ اصل ، م : مخلصان ، ك : مباشران ۶ـ اصل : ثرودت ۷ـ ك : مراغبان ۸ـ م : نفحات آثار ۹ـ م : ــ و امامت ۱۰ـ م : مقبلان ۱۱ـ ك : مهتدی

در قبضهٔ همّت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی[۱] را که نعمت بی‌غایت و دولت بی‌نهایتست جزای وفای صابران گردانیدیم که إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ .

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ ٱلْأَنْصَارِيِّ[۲] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۳] قَالَ[۴] : سُئِلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم عَنِ ٱلْإِيمَانِ ، قَالَ : الصَّبْرُ وَ ٱلسَّمَاحَةُ[۵] .

جابر[۶] روایت کرد که از رسول ﷺ پرسیده شد از ایمان[۷]، فرمودکه ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات[۸] اخروی و مساهلت اهتمام باسباب[۹] و[۱۰] امور دنیوی .

وَ[۱۱] عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۱۲] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ : إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْراً أَوْ[۱۳] أَرَادَ أَنْ يُصَافِيَهُ صَبَّ عَلَيْهِ ٱلْبَلَاءَ[۱۴] صَبّاً[۱۵] فَإِذَا دَعَاهُ قَالَتِ ٱلْمَلَائِكَةُ: صَوْتٌ مَعْرُوفٌ . فَإِنْ[۱۶] دَعَاهُ ثَانِياً فَقَالَ يَارَبِّ ! قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالَى : لَبَّيْكَ عَبْدِي وَ سَعْدَيْكَ لَاتَسْأَلُنِي[۱۷] شَيْئاً إِلَّا أَعْطَيْتُكَ أَوْ[۱۸] دَفَعْتُ عَنْكَ

۱ـ م : و سلطنت اخروی و نعیم معنوی ۲ـ م ، ك : ـ بن عبدالله الانصاری ۳ـ ق : ـ رضی ... ۴ـ م : ـ قال ۵ـ « السماحة » در اصل بکسر سین نوشته شده ۶ـ م ، ك : + بن عبدالله انصاری رضع ۷ـ ك : + رسول علیه‌السلام ۸ـ ق : سعادت ۹ـ م : اهتمام اسباب ، ك : باهتمام باسباب ۱۰ـ م : ـ و ۱۱ـ ق ، ك : ـ و ۱۲ـ ق : ـ رضی ... ۱۳ـ احیا : و ۱۴ـ « البلاء » در اصل ، ق مرفوع نوشته شده ۱۵ـ احیا : + وثجه علیه ثجا ۱۶ـ احیا : وان ۱۷ـ « لاتسألنی » در اصل ، ك مجزوم است ۱۸ـ ك : اذا

مَاهُوَ شَرٌّ[1] أَوِ[2] اَدَّخَرْتُ[3] لَكَ عِنْدِي مَاهُوَ أَفْضَلُ مِنْهُ . انس بن مالك[4] روایت کرد که رسول عليه السلام فرمود که چون[5] حق جل وعلا[6] خواهدکه بنده‌ای[7] را بدرجهٔ اختصاص رساند وکسوت[8] وجود او را از ادناس اوصاف بشری پاك‌گرداند، باران بلا بروزگار[9] او باراند. چون[10] نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند، سکّان ملأ[11] اعلا از سرعت صعود او[12] فرومانند و از ذوق[13] آثار آن آیت آشنایی خوانند. باز چون برید[14] جنانی را[15] از راه نهانی بجناب ربّانی رساند[16]، حضرت جبّاری بصفت پروردگاری تجلّی فرماید وبدرقهٔ‌کرم را باخلعت لبّیك وتشریف
۱۸۱ سعدیك متوجّه || حال[17] بنده‌گرداندکه ای بنده ما[18] کمال حکمت[19] خود را رقیب حال تو گردانیدیم تا بحکم مصلحت حاجت ترا قضا کند یا بلایی که[20] متوجّه تو گشته است بتأیید ما از تو دفع‌کند[21] یا[22] بمقتضاء به‌بود[23] تو اضعاف آن[24] سؤال در خزانهٔ بقا بجهت اکرام تو

۱- اصل ، ق : اشر ، احیا : خیر ۲ـ احیا : و ۳ـ م : دخرت ۴ـ م ، ك : + رضع ۵- ك : ـ چون ۶- م : حق‌تعالی
۷ـ م ، ك : بنده ۸ـ م : ـ و کسوت ۹- م ، ك : بر روزگار
۱۰ـ م ، ك : تا چون ۱۱ـ رسم‌الخط اصل ، ق ، م : ملاء
۱۲ـ م : آن ۱۳- ق ، ك : و از ورق ، م : و از رق ۱۴- ك : + باز ۱۵- م ، ك : ـ را ۱۶ـ اصل، ق : رسانند ۱۷- م : + آن ۱۸ـ ق : بندهٔ ما (باضافه) ۱۹ـ م : ما بکمال حکمت
۲۰- ك : تا بدانی‌که ۲۱ـ ك : ـ بتأیید ما ... ۲۲ـ ك : تا
۲۳ـ رسم‌الخط اصل ، م تثبیت شد ۲۴ـ اصل : + از

در موطن جزا و مقام[۱] لقا ذخیره گردانیم .

وَ رُوِیَ أَنَّ رَجُلاً قَالَ: یَا رَسُولَ اللّٰهِ ذَهَبَ مَالِي وَ سَقُمَ جِسْمِي. فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم[۲] : لَاخَيْرَ فِي عَبْدٍ لَايَذْهَبُ مَالُهُ وَلَايَسْقُمُ[۳] جِسْمُهُ إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْداً ابْتَلَاهُ ثُمَّ[۴] صَبَّرَهُ . در اخبار نبوی[۵] آمده است که شخصی در حضرت رسالت علیه الصّلاة و التحیّة[۶] از ضعف حال خود شکایت کرد[۷] ، گفت : ای رسول خدای مرور سیل حوادث اساس اموال مرا منهدم گردانید و هیکل جسمانی مرا[۸] بصوات ضروب[۹] اسقام[۱۰] شکست آورد. رسول ﷺ بلسان بشارت بر سبیل[۱۱] اشارت فرمود که این معانی که تو کاره آنی ، معالجهٔ امراض روحانی و مفاتحهٔ سعادت آن جهانی است . چه هر[۱۲] بیمار[۱۳] که حکیم مطلق علّت او را باحتماء آفات سلبِ مالی (و) تسقیهٔ شربت[۱۴] آلام حالی تعهّد نفرماید[۱۵] ، آن بنده را[۱۶] روی به بود[۱۷] نیست . وحضرت صمدیّت

۱ـ م : در مواطن و مقام ۲ـ م ، ك : فقال علیه‌السلام

۳ـ « یسقم » در ك بفتح قاف آمده ۴ـ در احیا بجای « ثم » آمده : و اذا ابتلاه ۵ـ ك : + علیه‌السلام ۶ـ ق : صلی الله علیه و سلم ، م : علیه افضل الصلوات ، ك : علیه‌السلام ۷ـ م ، ك : + و ۸ـ م ، ك : جسمانی من ۹ـ ك : ـ ضروب ۱۰ـ « اسقام » در ق بکسر اول نوشته شده ، م : بضرب صولت اسقام ۱۱ـ م : بسبیل ۱۲ـ ق : ـ هر ۱۳ـ ك : بیماری ۱۴ـ م : شرب ۱۵ـ م : فرماید ۱۶ـ م : ـ را ۱۷ـ رسم‌الخط اصل ، م تثبیت شد

چون خواهدکه بنده‌ای[1] را برسریر محبّت نشاند ، وجود او را هدف سهام بلا گرداند و در عین بلا وجود او را خلعت صبر پوشاند و سرّ او را شربت رضا چشاند[2].

قَالَ[3] رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى: مَنْ سَلَبْتُ كَرِيمَتَهُ[4] فَصَبَرَ ، جَزَاؤُهُ ٱلْخُلُودُ فِي دَارِي وَ ٱلنَّظَرُ إِلَىٰ وَجْهِي . فرمودكه حضرت[5] حق جلّ وعلا[6] می‌فرمایدکه هرکه[7] بکمال حکمت[8] روشنایی چشم او[9] ربودیم ، او را برمحك امتحان[10] آزمودیم. چون او[11] دران محنت[12] لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما درآن[13] آینهٔ بلا دید، ما نعیم دارالقرار را پیش‌کش او سازیم و دیدهٔ بینای[14] او را بشرف لذّت لقای خود بنوازیم .

وَ قَالَ[15] رَسُولُ اللّٰهِ صلعم ، يَقُولُ اللّٰهُ تع : إِذَا وَجَّهْتُ إِلَىٰ عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي[16] مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ[17] وَلَدِهِ ثُمَّ

۱ـ اصل ، م : بنده ۲ـ م : ـ و سر (بتشدید راء) او را ...
۳ـ م ، ك : و قال . محل کتابت این کلمه در ق سفید است ۴ـ « سلبت کریمته » در ك بصیغه مجهول و نایب فاعل آمده ۵ـ م ، ك : ـ حضرت
۶ـ م : حق تعالی ۷ـ م : + را ما ، ك : + ما ۸ـ ك : + خود
۹ـ م : ـ او ۱۰ـ م : ـ امتحان ۱۱ـ ك : و چون
۱۲ـ م : چون او را در محنت ۱۳ـ م ، ك : ـ آن ۱۴ـ م ، ك : و دیدهٔ بینایی ۱۵ـ محل کتابت « و قال » در ق سفید است
۱۶ـ م : ـ من عبادی ، ك ، احیا : من عبیدی ۱۷ـ احیا : و

اَسْتَقْبَلَ ذٰلِكَ بِصَبْرٍ جَمِيلٍ، اَسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ أَنْ أَنْصِبَ لَهُ مِيزَاناً أَوْ أَنْشُرَ[۱] لَهُ دِيوَاناً . فرمودکه حضرت صمدیت جلت عظمته میفرماید که چون باقتضاء حکمت[۲] صدمت مصیبت را متوجه بنده‌ای[۳] گردانیم تا بتعاقب آفات بناء مال او را براندازد[۴] یا بترادف عاهات[۵] جسم او را در بوتهٔ آلام و اسقام[۶] بگدازد[۷] یا خانهٔ[۸] دل او را[۹] بفراق اولاد و جراحت اکباد خراب سازد[۱۰] و این[۱۱] بنده با تصرف || بلای ۱۸۲
ما در شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظهٔ قضای ما لباس وفای صبر پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را[۱۲] (در)[۱۳] فضیحت اثقال[۱۴] اوزار[۱۵] بگذاریم یا قبایح افعال او را برو شماریم .

وَ قَالَ[۱۶] رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ[۱۷] لَهُ الدَّرَجَةَ عِنْدَاللّٰهِ لَايَبْلُغُهَا بِعَمَلٍ حَتَّى يُبْتَلَى بِبَلَاءٍ فِي جِسْمِهِ فَيَبْلُغُهَا بِذٰلِكَ . نزد ایمهٔ حدیث إِنَّ دریـن محل بمعنی رُبَّما ست. رسول

۱ـ « انشر » در **اصل** بکسر شین آمده ۲ـ **م** ، **ك** : چون ما بمقتضای حکمت ۳ـ **ق** ، **م** ، **ك** : بنده ۴ـ **م** : براندازیم
۵ـ **م** ، **ك** : + نهاد ۶ـ **م** : ـــ و اسقام ۷ـ **م** : بگدازیم
۸ـ متن **اصل** : جامهٔ ، حاشیه **اصل** : خانه ۹ـ **م** : ـــ را ۱۰ـ **م** : سازیم ۱۱ـ **م** ، **ك** : و آن ۱۲ـ **م** : ـــ او را ۱۳ـ **م** ، **ك** : با
۱۴ـ **ك** : افعال ۱۵ـ **ك** : او ۱۶ـ محل کتابت « و قال » در **ق** سفید است ۱۷ـ **احیا** : لتکون . متن کتاب مطابق **المغنی** نیز هست

ﷺ[1] فرمودکه ای بسا که[2] حاجبان قضا[3] بنده‌ای[4] را[5] درحضرت صمدیّت درجه‌ای رفیع تقدیر فرمایند[6] و درِ سعادتی[7] منیع بر وی بگشایند[8] و آن بنده نتواند که بعمل صالح خود را بدان منزل[9] رساند تا آنکه که[10] ببلاء جسمانی درماند و ریاضت ضرر نفسانی او را مستعدّ آن[11] گرداند و ضرب سیاط حکمت او را بدان درجه رساند .

رُوِیَ[12] أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَی «مَنْ[13] یَعْمَلْ سُوءًا یُجْزَبِهِ وَ لَا یَجِدْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِیًّا وَ لَا نَصِیراً[14]» ، قَالَ أَبُوبَکْرٍ رضع[15] : کَیْفَ الْفَرَحُ بَعْدَ هٰذِهِ الْآیَةِ ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ یَا أَبَابَکْرٍ أَلَسْتَ تَمْرَضُ[16] ؟ أَلَیْسَ[17] یُصِیبُكَ[18] الْأَذَیٰ ؟ أَلَسْتَ تَحْزَنُ ؟ فَهٰذَا مَا تُجْزَوْنَ[19] . روایتست[20] که چون این آیت نزول کرد[21] «مَنْ[22] یَعْمَلْ سُوءًا یُجْزَ بِهِ[23]» یعنی هر که بدیی کند[24] بدان بدی

۱- ق ، م : صلعم ۲- ك : ـ که ۳- ك : + که
۴- م : بنده ۵- م : ـ را ۶- م : فرماید ۷- ق ، م ، ك : سعادت . در صورت صحت این نسخه‌ها « درجه‌ای رفیع » را نیز بقرینه « سعادت منیع » باید باضافه (درجهٔ رفیع) خواند نه با یای نکره ۸- م : بگشاید ، ك : گشایند ۹- م ، ك : منزلت ۱۰- م ، ك : تا انکه
۱۱- م : او ۱۲- م ، ك : و روی ۱۳- همه نسخه‌ها ، و من
۱۴- ق ، م ، ك : ـ ولایجدون ... ۱۵- ق : ـ رضع ۱۶- اصل ، ق : تمرض (بکسر راء) ۱۷- ك : الست ۱۸- م : تصیبك
۱۹- م ، ك : + به ۲۰- ق : ـ روایتست ۲۱- م ، ك : + که
۲۲- همه نسخه‌ها ، و من ۲۳- ق : ـ یجزبه ۲۴- م ، ك : بدی کند

جزای او داده شود ، ابوبکر صدّیق[۱] رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[۲] گفت : چگونه شادی کندکسی پس ازین[۳] آیت ؟ زیرا که بدیهاء نفس امّاره را غایت نیست و جسم ضعیف بشری را برعذاب جزای آن جمله طاقت نیست[۴]. رسول علیه‌السلام فرمود که آمرزش خدای بر تو باد ای ابوبکر[۵] نه آخر بیمار می‌گردی؟ نه آخر بمصیبتها مبتلا میگردی[۶]؟ نه هروقتی ازحوادث روزگار اندوهی می‌یابی[۷]؟ این جمله جزای سیّئات شماست که مؤمنانید.

وَ[۸] عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ[۹] رضع[۱۰] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مَا تَجَرَّعَ عَبْدٌ قَطُّ جُرْعَتَیْنِ أَحَبُّ إِلَی اللّٰهِ مِنْ جُرْعَةِ غَیْظٍ رَدَّهَا بِحِلْمٍ وَ جُرْعَةِ مُصِیبَةٍ یَصْبِرُ ٱلرَّجُلُ[۱۱] لَهَا[۱۲] . جرعه آن مقدار شراب را گویند که قوّت حنجره و مری[۱۳] شارب آنرا بیك دفعه فرومی‌تواند برد[۱۴] . رسول علیه‌السلام فرمودکه[۱۵] هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی[۱۶] شربتی از شراب[۱۷] روحانی وجسمانی تجرّع نکرد فاضلتر و محبوب‌تر نزد حق جلّ وعلا[۱۸] از دو شربت : یکی تجرّع شربت خشم در حالت

۱ـ ق ، م ، ك: ــ صدیق ۲ـ ق : ــ رضی ... ۳ـ م، ك : بعد ازین ۴ـ م : نه ۵ـ م ، ك : ابابکر ۶ـ م : مبتلا می‌شوی

۷ـ م ، ك : اندوه می‌یابی ۸ـ ق : ــ و ۹ـ م ، ك : ــ بن مالك

۱۰ـ ق : ــ رضع ۱۱ـ م : ــ الرجل ۱۲ـ ك : بها

۱۳ـ م : و مراء ، ك : + و ۱۴ـ م ، ك : فرو تواند برد

۱۵ـ م ، ك : می‌فرماید که ۱۶ـ در ك بجای « و معنوی » نوشته شده : نیست که ۱۷ـ م ، ك : از اشربه ۱۸ـ م : حق تعالی

قهر بقوّت حلم[۱] ، دیگر شربت تحمّل مصیبت بقوّت صبر .

عَنْ[۲] أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ[۳] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[۴] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : إِذَا[۵] كَانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ جِيءَ[۶] بِأَهْلِ اَلْأَعْمَالِ فَوُفُّوا[۷] أَعْمَالَهُمْ بِالْمِيزَانِ أَهْلِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ وَ الصَّدَقَةِ وَ اَلْحَجِّ ، ثُمَّ

۱۸۳ يُؤْتَى بِأَهْلِ اَلْبَلَاءِ || فَلَا يُنْصَبُ لَهُمْ مِيزَانٌ وَ لَا يُنْشَرُ لَهُمْ دِيوَانٌ

وَ يُصَبُّ عَلَيْهِمُ اَلْأَجْرُ صَبًّا كَمَا كَانَ يُصَبُّ عَلَيْهِمُ اَلْبَلَاءُ صَبًّا فَيَوَدُّ أَهْلُ اَلْعَافِيَةِ فِي الدُّنْيَا لَوْ أَنَّهُمْ كَانَتْ تُقْرَضُ[۸] أَجْسَامُهُمْ[۹] بِالْمَقَارِيضِ لِمَا[۱۰] يَرَوْنَ مَا يَذْهَبُ بِهِ أَهْلُ اَلْبَلَاءِ[۱۱] . انس روایت میکند ازحضرت رسالت[۱۲] که[۱۳] روز حشر عُظمیٰ چون خلایق را بموقف جزا حاضر گردانند[۱۴] ، اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیّه را از نماز و روزه و زکات و حجّ بمیزان عدل موفّا گردانند . پس اهل بلا ومخصوصان جراحت عَنا[۱۵] را حاضر گردانند و[۱۶] چنانچه اهل وفا امروز

۱ـ م : ــ بقوت حلم ، ك : بقوت و حلم ۲ـ ق ، م ، ك : و عن

۳ـ م ، ك : ــ بن مالك ۴ـ ق : ــ رضی ... ۵ـ احیا : فاذا

۶ـ رسم‌الخط **اصل** ، ق ، م : جیء ، ك : یؤتی (بصیغه مجهول)

۷ـ « فوفوا » در **اصل** بفتح واو (حرف اول فعل) آمده ، ك : یوفوا (بصیغه مجهول و بتخفیف) ۸ـ « تقرض » در **اصل** بفتح تاء آمده

۹ـ م ، ك ، احیا : اجسادهم ۱۰ـ **اصل** : کما ، ق : مما ، ك : لما (بتشدید میم) ۱۱ـ احیا : + من الثواب ۱۲ـ ق : + صلی الله علیه و سلم ۱۳ـ م ، ك : انس (ك : + بن مالك رضع) روایت کرد که رسول علیه‌السلام فرمود که ۱۴ـ م : حاضر کنند ۱۵ـ « عنا » در ق بکسر عین نوشته شده ۱۶ـ م : ــ و

مرکب صبر در میدان بلا میرانند ، فرداخازنان ملأ اعلا باران اجر و ثواب برنفوس طاهرهٔ ایشان بارانند وچندان رَوْح[1] و ریحان ومغفرت و رضوان برفرق قابلیّات ایشان ریخته شود که آسودگان مهد عافیت آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز[2] ارّهٔ بلا کشیدندی و اعضاء ایشانرا در دنیا بمقراض جفا بریدندی .

وَ[3] عَنْ خَبَّابِ بْنِ اَلْأَرَتِّ[4] رضع[5] قَالَ ، أَتَيْنَا[6] رَسُولَ اللّٰهِ صلعم وَ هُوَ مُتَوَسِّدٌ بِرِدَائِهِ فِي ظِلِّ اَلْكَعْبَةِ فَشَكَوْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا : يَا رَسُولَ اللّٰهِ (أَ)[7] لَا تَدْعُو[8] اللّٰهَ لِيَبْسُطَ[9] لَنَا ؟ فَجَلَسَ مُحْمَاراً[10] لَوْنُهُ ثُمَّ قَالَ : إِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ لَيُؤْتَى بِالرَّجُلِ فَيُحْفَرُ[11] لَهُ[12] فِي اَلْأَرْضِ حُفْرَةٌ[13] وَ يُجَاءُ بِالْمِنْشَارِ فَيُوضَعُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُجْعَلُ[14] فِرْقَتَيْنِ مَا يَصْرِفُهُ ذٰلِكَ[15] عَنْ دِينِهِ . خبّاب بن ارت[16] روایت‌کرد که[17] بحضرت رسالت علیه افضل الصّلاة و التحیّه[18] آمدیم ، رسول[19]

۱- ك : + و راحت ۲- م : ــ نیز ۳- ق : ــ و

۴- م : الارث ۵- ق : ــ رضع ۶- احیا : اتیت

۷- اصل ، ق : ــ أ ۸- اصل ، ق : لاتدع ، م : تدعون ، ك : تدعوا

۹- ك : لیتسلط (بصیغه معلوم) ۱۰- م : محمار ، احیا : محمرا

۱۱- « فیحفر » در اصل بفتح یاء و کسر فاء آمده و در ق بفتح یاء و فاء

۱۲- م : ــ له ۱۳- «حفرة » در اصل منصوب نوشته شده ، احیا : حفیرة

۱۴- « فیجعل » در اصل ، ق بصیغهٔ معلوم آمده ۱۵- م : ــ ذلك

۱۶- م : خباب الارث رضی الله عنه ۱۷- م ، ك : گفت

۱۸- م : ــ علیه افضل ... ، ق : صلی الله علیه و سلم ، ك : علیه‌السلام

۱۹- م ، ك : و رسول

عليه السلام[1] ردای خود را[2] زیر سر نهاده بود و در سایهٔ کعبه تکیه کرده پس از ضعف حال و قلّت مال و جفاء اهل ضلال شکایت کردیم وگفتیم : ای پیغامبر[3] خدای چه باشد اگر از حضرت پروردگاری[4] درخواست کنی تا در[5] اسباب عیش بر ما گشاده گرداند[6] و زمرهٔ مؤمنان را از شدّت فاقه برهاند[7] ؟ حضرت رسالت[8] چون این سخن بشنید[9] ، رنگ روی مبارکش سرخ گشت و[10] فرمود که طایفه‌ای از اهل صفا که پیش از وجود شما کمر وفا بر میان جان داشتند ، گروهی که[11] راه خطا رفتندی در اهلاك[12] آن مقبلان چاه جفا کندندی و بارهٔ بلا اجسام زاکیهٔ ایشانرا دونیم ساختندی و آن کاملان جانهاء عزیز را[13] در قضا[14] باختندی و از وفای دوست بجفاء دشمن نپرداختندی و روی از دین حق نتافتندی .

وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[15] قَالَ[16] : شَكَا نَبِيٌّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَى اللّٰهِ تَعَالَىٰ[17] فَقَالَ يَارَبِّ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ

۱- م : علیه الصلاة و السلام (« و السلام » در حاشیه نوشته شده)
۲- م : ـ را ۳- ق : پیغمبر ، ك : رسول ۴- م : پروردگار
۵- م ، ك : ـ در ۶- م ، ك : فراخ گرداند ۷- م ، ك : باز رهاند
۸- ق : + صلی الله علیه و سلم ، ك : + علیه السلام ۹- م ، ك : + بنشست و ۱۰- ك : ـ و ۱۱- ك : پی ۱۲- م : در هلاك
۱۳- م ، ك : ـ را ۱۴- م : در قضای حق ، ك : در فضای حق
۱۵- م : عنهما ، ق : ـ رضی ... ۱۶- ك : ـ قال ۱۷- احیا : الی ربه (بتشدید باء)

يُطِيعُكَ وَ يَجْتَنِبُ مَعَاصِيكَ تَزْوِي[1] عَنْهُ الدُّنْيَا وَ تَعرِضُ[2] لَهُ الْبَلاءَ
وَ الْعَبْدُ[3] الْكَافِرُ لايُطِيعُكَ وَ يَجْتَرِئُ[4] عَلَى مَعَاصِيكَ تَزْوِي[5] عَنْهُ
الْبَلاءَ وَتَبْسُطُ لَهُ[6] الدُّنْيَا. فَأَوْحَى اللّٰهُ تع ‖ إلَيْهِ: إنَّ[7] الْعَطَاءَ[8] ۱۸٤
لِي وَ الْبَلاءَ لِي وَ[9] يُسَبِّحُ بِحَمْدِي، فَيَكُونُ الْمُؤْمِنُ عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ
فَأَزْوِي عَنْهُ الدُّنْيَا وَ أَعْرِضُ لَهُ[10] الْبَلاءَ فَيَكُونُ كَفَّارَةً لِذُنُوبِهِ
حَتَّى يَلْقَانِي فَأَجْزِيَهُ[11] بِحَسَنَاتِهِ، وَ يَكُونُ[12] الْكَافِرُ لَهُ حَسَنَاتٌ
فَأَبْسُطُ[13] لَهُ[14] الرِّزْقَ وَ أَزْوِي[15] عَنْهُ الْبَلاءَ فَأَجْزِيهِ[16] بِحَسَنَاتِهِ
فِي الدُّنْيَا حَتَّى يَلْقَانِي فَأَجْزِيهِ[17] بِسَيِّئَاتِهِ. ابن‌عبّاس رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهُ[18] روایت کرد که پیغامبری[19] از جملهٔ پیغمبران[20] اعصار سالفه
بحضرت صمدیّت شکایت‌کرد وگفت: ای پروردگار هرحقیر وخطیر[21]،

۱ـ م: تروی. و غلط است بعلت اینکه چند سطر بعد «ازوی» آمده
۲ـ «تعرض» در ق بضم تاء مضارع و کسر راء آمده ۳ـ م: و عبد
۴ـ اصل: یجری، ق: یجزی، سایر نسخه‌ها، یجتری، احیا: + علیك و
۵ـ م: تروی. و غلط است بجهت آنکه چند سطر بعد «ازوی» آمده
۶ـ م: ـ له ۷ـ اصل: أن (بفتح همزه) ۸ـ احیا: العباد
۹ـ م، ك، احیا: + كل ۱۰ـ ك: الی ۱۱ـ م: فاجریته
۱۲ـ ق: فیکون ۱۳ـ «فابسط» در ك بفتح سین و طا آمده
۱۴ـ احیا: + فی ۱۵ـ «ازوی» در ك بفتح واو آمده
۱۶ـ م: فاجریته ۱۷ـ م: فاجریه ۱۸ـ م: عنهما، ق: ـ رضی...
۱۹ـ م، ك: پیغمبری ۲۰ـ اصل، ق، م: از جمله پیغمبران (بفك اضافه) ۲۱ـ م، ك: هر خطیر و حقیر

و ای آمرزگار هر صغیر و کبیر چه حکمتست که بندهٔ مؤمن[۱] کمر انقیاد بر میان دارد و مُهر تبرّای معاصی[۲] بر جان ، اسباب دنیوی را ازو[۳] در می‌کشی[۴] وآن سلیم طبع[۵] را به تیغ بلا[۶] می‌کشی وکافر طاغی[۷] که آب روی اهل ایمان می‌ریزد و خاك عصیان بر فرق روزگار خود می‌بیزد دنیا برو فراخ‌میگردانی[۸]وعوسَج بلا[۹] ازریاض عیش اومی‌کَنی؟ از جناب حضرت صمدیّت[۱۰] خطاب رسید که آری عطا عطاء ماست و بلا بلای ماست[۱۱] و هر یك بر نزاهت قدس جناب عزّت و عظمت ما[۱۲] شاهدند . دنیاء فانی را از بندهٔ مؤمن بسبب گناهان او درمی‌کشم[۱۳] و نفس امّارهٔ او را بزهر بلا[۱۴] می‌کُشم[۱۵] تا آن جمله[۱۶] کفّارت گناهان او بود[۱۷] و بر بساط قربت[۱۸] درمیان اولیاء ما[۱۹] بآب روی بود ، ومتاع دنیوی را برکافرطاغی بسبب حسنات او فراخ میگردانیم و او را روزی

۱- ك : + که ۲- م : تبرا از (در کتابت « از » الف به زاء چسبیده) معاصی ۳- م ، ك : از وی ۴- ق : دور میکشی
۵- ك: طایع ، م : طالع ۶- م : بتیع جفا ۷- م : ــ طاغی، ك : + را ۸- م : و دنیا را بر وی فراخ میکنی ، ك : دنیا بر وی فراخ می‌کنی
۹- ق : و گیاه تلخ عوسج بلا . و پیداست که « گیاه تلخ » معنی « عوسج » است که بمتن راه یافته ۱۰- م ، ك : ازجناب عزت ۱۱- م ، ك : ــ است ۱۲- م : بر نزاهت و قدوسی عظمت ما ، ك : بر نزاهت قدوسی جناب عظمت ما ۱۳- ك : درکشیم ۱۴- ك : بتیغ بلا ۱۵- ك : می‌کشیم ۱۶- ك : تا از جملهٔ (باضافه) ۱۷- ك : شود
۱۸- م : قرب ۱۹- م ، ك : اولیای (ك : اولیاء) حضرت

چند در مراتع بهیمی بی‌مزاحمت بلا می‌مانیم تا در دنیا جزای حسنات خود می‌چشد و در عقبی نکال عذاب ابدی می‌کشد.

وَعَنِ[۱] ابْنِ مَسْعُودٍ رضع قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : الصَّبْرُ نِصْفُ ٱلْإِيمَانِ ، وَ ٱلْيَقِينُ ٱلْإِيمَانُ[۲] كُلُّهُ . عبدالله بن[۳] مسعود[۴] روایت کرد که رسول ﷺ فرمودکه صبر نیمهٔ ایمانست و یقین همگیء ایمانست[۵]. و حصول معرفت آنك از چه وجه صبر نیمهٔ ایمانست موقوفست بتمهید مقدّمه[۶]. و آن آنست که بداند که بعضی[۷] اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند و بدان تصدیق خواهند باصول دین، و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان اعمال صالحه بود که آن نتایج تصدیقاتست، و بعضی از علما از اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند. و این سه[۸] اعتبار° اطلاقِ[۹] اسم ایمانرا شایع‌است وحقیقت ایمان مراتب جمله را شامل[۱۰]. و از شمول احکام آنست که رسول علیه الصّلاة و[۱۱] السّلام فرمود که **الْإِيمَان بِضْعٌ وَ سَبْعُون شُعْبَةً.** ومعرفت آنکه صبر نیمهٔ ایمانست باعتبار سیوم حاصل شود و از اطلاقِ شرطِ «جمیع» مفهوم گردد. و چون

۱- ق : + عبدالله ۲- م ، ك : ـ الایمان ۳- ق : ـ بن
۴- ك : + رضع ۵- م : ـ است ۶- ق : مقدمهٔ (مقدمه‌ای) ، ك : مقدم (بتشدید دال) ۷- م ، ك : + از ۸- م ، ك : و این هرسه
۹- ق : ـ اطلاق ۱۰- ك : + است ۱۱- ك : ـ الصلاة و . در م نیز « الصلاة » مثل موارد دیگر در حاشیه قرار دارد و « و » نیز در متن بعدا اضافه شده

جمهور اصحاب حدیث واهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمانرا دو رکن باشد[۱] : یکی یقین ، دوم صبر . و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت هادی مطلق عزّ شأنه حاصل میشود[۲] باصول دین ، و مراد از || صبر عملست ۱۸۵
بمقتضای معارف یقینی وغیر یقینی[۳]. معارف[۴] یقینی مُعرِّف[۵] بنده است بدانچه معصیت[۶] مضرّست وطاعت نافع . وترك معاصی و مواظبت طاعات ممکن نگردد مگر بصبر . پس برین[۷] تقدیر صبر نصف ایمان بود[۸] وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ[۹] .

وَ قَالَ[۱۰] رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مِنْ[۱۱] أَقَلِّ مَا أُوتِيتُمُ اَلْيَقِينُ وَ عَزِيمَةُ الصَّبْرِ[۱۲] . مَنْ أُعْطِيَ حَظَّهُ[۱۳] مِنْهُمَا لَمْ يُبَالِ مَا فَاتَهُ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ وَ صِيَامِ النَّهَارِ . رسول ﷺ فرمود که کمترین چیزی که در قسمت آباد قدم از خوان کرم بمشیّت قسّام نعم بشما داده است جواهر انوار یقین و لآلی اسرار صبرست . و هر بختیار که او را ازین[۱۴] نعمت حظّی وافر داده شد جمال حال[۱۵] او را از فوت[۱۶] مکابدهٔ[۱۷] قیام شب و

۱- م : است ۲- م ، ك : حاصل میگردد ۳- ق ، م ، ك : ــ و غیر یقینی ۴- ق ، م ، ك : و معارف ۵- م ، ك : معرفت
۶- م : + بدان ، ك : ــ معصیت ۷- ق ، م ، ك : بدین ۸- م : است ۹- م : ــ والله اعلم ۱۰- محل کتابت « و قال » در ق سفید است ۱۱- م : ما ۱۲- ق : ــ الصبر ۱۳- « اعطی » در ك بصیغه معلوم و « حظه » مرفوع آمده ۱۴- م ، ك : + دو
۱۵- م : ــ حال ۱۶- م : قوت ، ك : قوت (بتشدید واو)
۱۷- اصل ، ك : مکایدهٔ ، م : مکاید

مجاهدهٔ صیام روز هیچ نقصان نیست .

وَ قَالَ[۱] رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : اَلصَّبْرُ کَنْزٌ مِنْ کُنُوزِ اَلْجَنَّةِ .

فرمود که صبر بر مصائب این جهانی و تجرّع مرارات[۲] حوادث امور فانی گنجی[۳] از گنجهای درجات[۴] جنانی است .

وَ[۵] عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضع[۶] قَالَ دَخَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم عَلَى الْأَنْصَارِ فَقَالَ : أَ[۷] مُؤْمِنُونَ أَنْتُمْ ؟ (فَسَكَتُوا) فَقَالَ عُمَرُ : نَعَمْ يَا رَسُولَ اللّٰهِ. قَالَ[۸]: وَ مَا عَلَامَةُ إِيمَانِكُمْ ؟ فَقَالُوا : نَشْكُرُ عَلَى آلرَّخَاءِ وَ نَصْبِرُ[۹] عَلَى آلْبَلَاءِ وَ نَرْضَى[۱۰] بِالْقَضَاءِ . قَالَ: أَنْتُمْ[۱۱] مُؤْمِنُونَ[۱۲] وَ رَبِّ[۱۳] آلْكَعْبَةِ ! عبدالله عبّاس[۱۴] روایت کرد که رسول ﷺ روزی بمجلس انصار درآمد و گفت: شما مؤمنان هستید ؟ همه خاموش شدند. عمر[۱۵] گفت : بلی ای پیغامبر[۱۶] خدای . رسول ﷺ فرمود که[۱۷] نشان حقیقت ایمان شما چیست ؟ گفتند : بر انعام و افضال حضرت منعم شکر

۱ـ محل کتابت « و قال » در ق سفید است ۲ـ م : مرارت

۳- م : ـ گنجی ۴- م : ـ درجات ۵ـ ق : ـ و ۶- ق : ـ رضع ، م : ... عنهما ۷- ك : ـ أ (همزه استفهام) ۸ـ م : ـ قال

۹ـ « نصبر» در ق بضم باء آمده ۱۰- م : و نرجی ۱۱ـ م : ـ انتم ۱۲- م : المومنون ، ك : مؤمنون انتم ۱۳ـ م : و برب

۱۴- ك : + رضع ، م : ابن عباس رضی‌الله عنهما ۱۵- م ، ك : + رضع

۱۶- ق ، م ، ك : پیغمبر ۱۷- ك : گفت

میگوییم و در حال[1] ورود بلا بمفتاح صبر فتح باب فرج[2] میجوییم و در ظهور آثار قضا راه رضا را[3] باقدام وفا می‌پوییم. رسول ﷺ فرمود که[4] بخدای که[5] شما مؤمنانید! زیرا که این معانی صفات مؤمنانست و هر که بدین مقام[6] متّصف گشت[7]، از عذاب اخروی در امانست.

عَنْ[8] عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا[9] قَالَتْ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: لَوْ كَانَ الصَّبْرُ مِنَ الرِّجَالِ لَكَانَ كَرِيماً. عایشه[10] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جملهٔ مردان[11] بودی، فر[12] اخلاق جوانمردان در طلعت جمال[13] او بنمودی و از اقوال و افعال[14] او کسی لفظ نامرضی نشنودی، زیرا که نشر عطا صفت کرام است[15] و ترك اذی سیرت خیار انام است.

وَ عَنْ[16] عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ[17] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مَنْ صَبَرَ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَتّٰى يَرُدَّهَا بِحُسْنِ عَزَائِهِ[18]

۱- ك: و در حالت ۲- ق، م: فرح ۳- م: ـ رضا را
۴- م، ك: ـ که ۵- ق، ك: بخدای کعبه که، م: بخدای کعبه
۶- ق: بدین صفت، م، ك: بدین صفات ۷- ك: مشرف است
۸- م، ك: و عن ۹- ق: ـ رضی ... ۱۰- م، ك: + رضعها
۱۱- اصل، م: از جمله مردان (بفك اضافه) ۱۲- م: فرد (ظ: فر و) ۱۳- ك: ـ جمال ۱۴- م، ك: افعال و اقوال
۱۵- م، ك: ـ است ۱۶- ق: عن حضرت ۱۷- ق: علیه الصلاة والسلام، ك: رضع ۱۸- ق: غزائه (بغین)، م: غدائه، ك: رعایة

كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ ثَلاثَ مِائَةِ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ ٱلدَّرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ ٱلسَّمَاءِ وَ ٱلْأَرْضِ . صاحب مناصب ومناقب امیرالمؤمنین[۱] روایت‌کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت دنیوی تا آنرا بعدم شکایت و حسن || رعایت بگذراند ، حق جلّ وعلا او را سیصد درجه از درجات ۱۸۶ عالیات وغرفات جنّات کرامت گرداند[۲] و میان هر درجه‌ای از درجات آن جهانی چندان دوری بود که از زمین تا[۳] آسمان .

وَ[۴] عَنِ ٱبْنِ عُمَرَ رضع[۵] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: انْتِظَارُ ٱلْفَرَجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ . ابن عمر[۶] روایت کرد که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که انتظار گشایش ابواب رَوْح[۷] و رضوان بکلید صبر و ایقان عبادت فریق اصفیا و رسم طریق اولیاست .

وَ عَنْ أَنَسٍ[۸] رضع قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : النَّصْرُ مَعَ ٱلصَّبْرِ وَ ٱلْفَرَجُ[۹] مَعَ ٱلْكَرْبِ[۱۰] . انس[۱۱] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمودکه محنت[۱۲] شکیبایی مورث دولت[۱۳] مقتدایی است و شدّت اندوه

۱- ك : ـ امیرالمؤمنین ، ق : + علی بن ابی‌طالب علیه الصلاة والسلام، م : + علی ابن طالب کرم الله وجهه ، ك : + علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه
۲- ق ، ك : کرامت کند ۳- ق : و ۴- ق : ـ و ۵- ق : ـ رضع ۶- م : + رضعهما ، ك : + رضع ۷- ك : + و ریحان و نعیم ۸- م : + بن مالك ۹- اصل : الفرح ، م : الفزح
۱۰- م : مع الکذب ۱۱- م ، ك : + بن مالك رضع
۱۲ و ۱۳- م : + و

حیرت مفتاح[1] فتوح و راحتست.

وَ[2] عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ[3] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: دَوْلَةُ الْمُؤْمِنِ فِي الصَّبْرِ، وَ نَصْرُهُ فِي كَظْمِ الْغَيْظِ، وَ عِزُّهُ[4] فِي الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ، وَ نُورُهُ فِي الْوَرَعِ[5] عَمَّا نُهِيَ عَنْهُ. ابوذر غفاری[6] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که دولت مؤمن درشکیبایی و آهسته‌کاریست، و نصرت او در بردباری، و عزّت او در نیکوکاری، و نور او در پرهیزگاری.

وَ رُوِيَ أَنَّ[7] اللّٰهَ تَعَالَى أَوْحَى[8] إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُدُ تَخَلَّقْ بِأَخْلَاقِي[9] إِنِّي أَنَا صَبُورٌ. در خبرست که حق جلّ وعلا وحی کرد بداود علیه السلام[10] که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیدهٔ ما[11] متّصف گردان و سرّ خود را بزینت مکارم اخلاق ما[12] متحلّی[13] ساز، وبرصولت حوادث صبرکن که حضرت جبّاری ما با آنکه با همه[14] اشیا قادریم، در جمیع امور صابریم.

ای عزیز بدانك ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین

۱ـ م: مفتح، ك: منتج منهج ۲ـ ق: ـ و ۳ـ ق: ـ رضی... ۴ـ م: و عزته ۵ـ م: بالورع ۶ـ م، ك: + رضع ۷ـ ق: ان (بکسر همزه و تشدید نون)، ك: أن (بفتح همزه) ۸ـ ك: اوحی الله تعالی ۹ـ م: باخلاق الله ۱۰ـ م: ـ علیه‌السلام ۱۱ـ ق: ـ ما ۱۲ـ م، ك: ـ ما، ق: اخلاقی ما ۱۳ـ ق: متجلا، م: متجلی، ك: متخلق ۱۴ـ ك: برهمه

بدو نوع حاصل میشود[۱]: نقلی، وعقلی. امّا بیان فضیلت صبر ازجهت نقل[۲]، اهل ذکا و فطنت را این مقدار که ذکر کرده شد کافی بود. چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام آورده است[۳] تطویلی دارد[۴] و از شرف و فضیلت این مقام یکی آنست که حضرت[۵] حق جلّ وعلا هفتاد و چند موضع درقرآن[۶] ذکر این مقام شریف‌کرده است و اکثرخیرات و اغلب درجات عالیات را بوجود آن اضافت فرموده است[۷]. امّا نوع دوم که معرفت نظرست[۸]حصول آن ممکن نیست الّا بفهم حقیقت آن. زیرا که معرفت فصل و ترتیب[۹] آن علم است بصفت، و حقیقت معرفت صفت موقوفست بمعرفت موصوف.

و[۱۰] چون این مقدّمه معلوم شد، بدانك صبر مقامی از مقامات دینست. و مجموع[۱۱] مقامات دین از علم وحال وعمل منتظم میگردد.
۱۸۷ وعلم بمثابهٔ اصول اشجارست، || و حال بمثابهٔ اغصان، و عمل بمثابهٔ اثمار. همچنین[۱۲] تحصیل صبر[۱۳] میسّر نشود مگر بمعرفت سابق وآن علم است بمضرّت شهوات ومتابعت هوا در مآل[۱۴]، وحال قائم که عبارت

۱- م، ك: حاصل شود ۲- م: از جهت نقلی ۳- م، ك: وارد است ۴- ق: طویلی دارد ۵- م، ك: ــ حضرت
۶- م: در قرآن هفتاد و چند موضع ۷- م، ك: ــ است
۸- ق، م، ك: معرفت نظریست ۹- سایر نسخه‌ها، فضل و رتبت
۱۰- م، ك: ــ و ۱۱- م: + این ۱۲- م: و همچنین
۱۳- ق: ــ صبر ۱۴- ق، م، ك: در مال

ازان صبرست که آن[1] نفرت[2] باطنست از شهوات مُضارّه[3] در استقبال ، و عمل که[4] ثمرهٔ حال است بمقتضای علم[5] و حال . و معرفت این معانی موقوفست بحصول معرفت خلقت اصناف علویّات و سفلیّات و ترتیب مراتب[6] ملکی و بهیمی و بشری . چه صبر از سکّان ملأ[7] اعلی که ملایکهٔ کراماند متصوّر نیست و همچنین از بهایم[8] و انعام .

امّا از[9] ملایکه ازانك عقول مجرّدهاند و[10] از الواث شهوات نفسانی وادناس لذّات جسمانی مطهّر و منزّهاند و دوام شوق و ابتهاج بدرجهٔ قرب آن حضرت قوت ایشانست و در ذوات ایشان ظلمات قوای طبیعی و کدورات آثار جسمانی نیست تا بمقتضای مضادّت[11] منازعت ظاهر گردد و بقوّت صبر بمقاومت و مصادمت حاجت افتد .

امّا[12] بهایم بجهت[13] نقصان درجه که بهیمه از انواع[14] انوار عقلی بهره[15] نیافته است و از شهوات[16] محض مفطور گشته است[17] و[18] باعث این صنف[19] برحرکت و سکون جز شهوت نه . و[20] درنفس این نوع ،

۱ـ م ، ك : و آن ۲- اصل : بفرط ، ق : نفرط
۳ـ م : مضاد ۴ـ م ، ك : + آن ۵- « علم » از ق افتاده
۶- ك : ـ مراتب ۷ـ رسم‌الخط اصل : ملاء ۸ـ م : ـ «چه صبر... از بهایم» ۹ـ م ، ك : ـ از ۱۰ـ م : ـ و ۱۱ـ ق ، ك : مضارت (بتشدید راء) ۱۲ـ م ، ك : و اما ۱۳ـ ك : بحقیقت
۱۴- م ، ك : ـ انواع ۱۵ـ ك : بهرهٔ (بهره‌ای) ۱۶- م ، ك : شهوت ۱۷ـ م ، ك : ـ است ۱۸- م : ـ و ۱۹ـ اصل : صنف ، ك : ضعیف ۲۰- م : ـ و

باعث عقلی نه که مانع[۱] دواعی شهوات[۲] گردد تا ثبات[۳] آن مانع را[۴] در مقابلهٔ مقتضیات شهوانی صبر نامند .

و امّا نوع انسان[۵] چون مجموعهٔ علویّات و سفلیّاتست اگرچه در اوّل نشأت چون بهیمه ناقص است . چه درو جز[۶] شهوت غذایی[۷] نیست که او[۸] محتاج آنست، پس بتدریج شهوت لعب درو ظاهر میشود ، پس شهوت زینت ، پس شهوت نکاح ، پس شهوت مال، پس شهوت جاه ، و[۹] در ایّام[۱۰] صبی ازین معانی[۱۱] صبر نتواندکرد . زیرا که صبر عبارتست از ثبات حقیقی منازع درمقابلهٔ منازعی دیگر ، و وقوع ضرب[۱۲] وقتال بسبب مضادّت[۱۳] مقتضیاتست[۱۴] و اختلاف مطالبات ، و در کودك[۱۵] جز جُنْد[۱۶] نفس و هوا نیست منازعت با چه[۱۷] کند ؟

امّا[۱۸] کمال حکمت حضرت ربّانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سرحدّ کمال مرکب جسمانی‌است نوع انسانرا بتصرّف وتقویت دو ملك از ملایکهٔ کرام مشرف گردانید[۱۹] و بظهور آثار تصرّفات این

۱ـ م : موانع ۲ـ م : شهوت ۳ـ ك : با ثبات

۴ـ م : ـ را ۵ـ ك : انسانی ۶ـ ك : جد ۷ـ م : جز شهوت زینت غذا ۸ـ ك : ـ او ۹ـ م : ـ و ۱۰ـ م ، ك : در اوان

۱۱ـ ك : مغانی ۱۲ـ حاشیه **اصل** ، ق ، م ، ك : حرب ۱۳ـ م : ـ مضادت ۱۴ـ م ، ك : ـ است ۱۵ـ م : و در کودکی

۱۶ـ ق : چند ۱۷ـ ك : تا چه ۱۸ـ م : پس ۱۹ـ م ، ك : مشرف گرداند

دوملك آدمی از نوع حیوان ممتاز شود[1] : ملك اوّل هادی، دوم مقوّی. و انسان بمعاونت این (دو) ملك بدو صفت موصوف میگردد : اوّل هدایت[2] ، دوم قدرت بصفت هدایت . معرفت حضرت الهیّت[3] و معرفت رسل ومعرفت مصالحی[4] که متعلّقست بعواقب بتعریف ملكهادیحاصل میکند و بدین مقدار از بهایم ممیّز میگردد[5] . و بهایم را[6] هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه همگی همّت او بمقتضای شهوت[7] حالی و تحصیل لذّت[8] وقتی مصروفست . و آدمی بسبب[9] نور هدایت مضرّت
مآلی[10] را[11] در شهوت[12] حالی[13] || مشاهده میکند . امّا این نوع[14] ۱۸۸
نور در دفع مضارّ شهوانی کافی نیست تا بمعاونت[15] ملك مقوی قدرت با هدایت منتظم[16] نگردد . نهبینی که بیمار را علم و هدایت بنزول مرض هست امّا چون قدرت بر دفع[17] آن ندارد ، در قبضهٔ قهر مرض اسیرست و از دفع تأثیرات آن عاجز . و چون بمعاونت ملك[18] مقوّی قدرت با هدایت منتظم[19] گشت طالب صادق در میدان مجاهده دست

۱- ك : ممتاز میشود
۲- م : بهدایت
۳- اصل ، ق : الهیست
۴- م ، ك : مصالح
۵- م : ممیز گردد
۶- م ، ك : چه بهایم را
۷- ك : شهوات
۸- ك : + فانی
۹- م ، ك : بقوت
۱۰- ق ، م ، ك : مالی
۱۱- ك : ـ را
۱۲- ك : شهوات
۱۳- ك : ـ حالی
۱۴- م ، ك : ـ نوع
۱۵- ق : معاونت (بدون باء)
۱۶- م ، ك : منضم
۱۷- ك : ـ دفع
۱۸- م : ـ ملکی
۱۹- م : منضم

همّت بر روی شهوات تواند نهاد و بامداد[۱] وتأیید این دو ملك عدوان نفس امّاره را از خود دفع تواند کرد .

و این دو ملك در وجود انسان ازملکوت علوی‌اند ونفس وهوا از ملکوت سفلی ، عزم آنها تطهیر لطیفهٔ روحانی و قصد اینها تعمیر هیکل جسمانی . و این دو صنف[۲] از ملایکه دایم[۳] در مملکت بدن انسانی[۴] در منازعت و محاربه‌اند . و گاه ملایکهٔ علوی که جندالله‌اند بامداد حق غالب و قاهر گردند ونفس وهوا را[۵] مغلوب ومقهور دارند[۶]، و گاه آن صنف سفلی که حزب شیطان[۷]اند بسبب غلبات وساوس شیطانی و دواعی نفسانی غالب گردند[۸] و حزب‌الله مغلوب و مقهور[۹] . و محلّ و مجال این جهاد[۱۰] دلست . و مدد باعثِ روحانی از ملایکهٔ سماوی است که ناصردین‌اند، ومدد باعثِ نفسانی ازمَرَدهٔ ارضی که شیاطین‌اند. و صبر عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابلهٔ باعث شهوانی . اگر این باعث ثابت گردد تا[۱۱] دواعی شهوانی و بواعث نفسانی را مقهور ومغلوب گرداند و درقمع اعداء دین کوشد[۱۲] در نصرت حزب‌الله سعی کرده باشد او بزمرهٔ[۱۳] صابران صادق و مبارزان سابق[۱۴] ملحق گردد ، و اگر تهاون و کسالت

۱ـ م ، ك : و باهتدا ۲ـ م : صفت ۳ـ م : ـــ دایم
۴ـ م : انسانی ۵- م ، ك : ـــ را ۶ـ م ، ك : ـــ دارند
۷- م : شیاطین ، ك : شیطانی ۸ـ ك : غالب گردد ۹- م : ـــ و مقهور
۱۰ـ م ، ك : و معرکهٔ این جهاد ۱۱- م : ـــ تا
۱۲- م ، ك : کوشش نماید ۱۳- ق : و او بزمرهٔ ، م ، ك : و بزمرهٔ
۱۴ـ ك : ـــ سابق

وبددلی را[۱] داب خود سازد و از مجاهدهٔ دواعی نفس[۲] و هوا تقاعد روا دارد و بر شدّت مجاهدت اعداء حق صبر نکند بحزب شیطان ملحق گردد .

و این دو ملك برهر شخصی[۳] از اشخاص نوع انسان در هرفعل وقول[۴] که بسبب[۵] استعانت واستمداد از[۶] جانبین صادر میشود[۷]، شاهدند وجمیع افعال و اقوال انسان[۸] برصحیفهٔ[۹] روحانی ثبت میکنند[۱۰]. واین صحایف را دوبار نشر خواهند کرد : یکی در قیامت صغری که موت بدنست[۱۱]، دوم در[۱۲] قیامت کبری که جمع[۱۳] امم[۱۴] است. وآنکه حضرت[۱۵] حق جلّ وعلا[۱۶] در کلام قدیم خود[۱۷] میفرماید که[۱۸] وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ[۱۹]، نزد اهل کشف و شهود[۲۰] و تحقیق اشارت بدین دو[۲۱] ملکست که آدمی بهدایت یکی راه بتحصیل سعادت ابدی میبرد، وبتقویت یکی دیگر[۲۲] دفع اسباب خسران

۱- م ، ك : ــ را ۲- م : دواعی نفسانی ۳- م : شخص
۴- م : فعلی و ترکی ، ك : فعلی و قولی ۵- م ، ك : سبب
۶- ك : ــ از ۷- م : صادر شود ۸- م ، ك : انسانی
۹- م ، ك : بر صحایف ۱۰- ق : ثبت میکند ۱۱- متن ق : بدنی است ۱۲- ك : ــ در ۱۳- م : دوم موت کبری که جمیع
۱۴- ك : اصم (بتشدید میم) ۱۵- م ، ك : ــ حضرت ۱۶- ك : حق تعالی ۱۷- م ، ك : در قرآن ۱۸- م : ــ که ۱۹- م ، ك : ــ يعملون ... ۲۰- م ، ك : ــ و شهود ۲۱- ق : ــ دو
۲۲- م : ــ دیگر

و شقاوت سرمدی میکنند . و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادت[۱] اخروی ،که هریك نعمتی از نعمتهای دین است در محل استحقاق که آن مواقف[۲] اتمام حکمست ، شکر خوانند و از جهت اثبات باعث || حقّانی در منازعت و مدافعت باعث شیطانی صبر ۱۸۹
نامند . نزد این طایفه[۳] صبر و شکر از اسامی یك مقامست که بحسب اختلاف عبارات[۴] اسامی مختلف میگردد .

چون[۵] این مسئله مفهوم گشت ، بدانك اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف کرده‌اند . فضیل[۶] وحسن بصری و سفیان ثوری و جنید[۷] با جمعی کثیر[۸] از اکابر تابعین[۹] برانند که صبر افضلست از شکر[۱۰] ، واصحاب الرّأی با جمعی شکر را افضل دانند، و ابن عطا در اوّل حال برین[۱۱] قول بود و آخر بمذهب جنید رجوع کرد ، و بعضی هر دو را از اسامیء یك حقیقت شمرند ، و بعضی گفته‌اند[۱۲] که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف میگردد . و هر طایفه بر صحّت مذهب خود دلایل گفته‌اند[۱۳] و آن جمله از تصریح کشف حق قاصرست و کشف[۱۴]

۱- م : + ابدی ۲- م ، ك : موافق ۳- م : و نزد این طایفه ، ك : و این طائفه ۴- ك : اعتبارات ۵- م ، ك : و چون ۶- ك : + بن عیاض ۷- ك : + بغدادی ۸- ق : و جمع کثیر ۹- م : + رحمهم الله ۱۰- م ، ك: افضل از شکر است ۱۱- م : باین ۱۲- ك : گفتند ۱۳- م ، ك : گفتند ۱۴- م ، ك : + غطا

از حقیقت آن بشرح دو اصل موقوفست :

اصل اول در[۱] بیان این مقام بر سبیل تساهل . و آن آنست که اجرای[۲] معانی بر ظواهر آیات و[۳] اخبار کنند[۴] و در تحقیق نکوشند[۵]. و این طریق لایق احوال اهل وعظ و تذکیرست[۶] که در مخاطبهٔ عوام[۷] بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه احتراز کنند[۸]. زیرا که مقصود این قوم از مخاطبهٔ عوام اصلاح حال ایشانست پس به قدر[۹] عقول ایشان سخن گفتن واجب بود. چنانک مادر[۱۰] مشفق اول[۱۱] طفل رضیع را از مقارنت[۱۲] انواع مأکولات وتناول اصناف طیّبات وقایت میکند بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبیعی، همچنین بر علماء دین واجبست که در مخاطبهٔ عوام[۱۳] بر قدر افهام و عقول ایشان گویند . و ازینجا بود که رسول ﷺ میفرماید که نَحْنُ مَعَاشِرَ[۱۴] اَلْاَنْبِیَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَتَکَلَّمَ النَّاسَ عَلَیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ و افهام عوام خلق از احکام ظواهر شرع تجاوز نمی‌تواند کرد[۱۵] . و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبرست و اگر احادیثی که درفضیلت صبر واردست

۱ـ م ، ك : ــ در ۲ـ ق : اجزاء ، م ، ك : اجزای
۳ـ م : ــ و ۴ـ م ، ك : کند ۵ـ م ، ك : نکوشد ۶ـ ق : تذکیر و وعظست ، م : و این طریق احوال سالکانست ۷ـ م ، ك : عام
۸ـ ك : احتراز کند ۹ـ م ، ك : بر قدر ۱۰ـ م : ــ مادر
۱۱ـ م ، ك : ــ اول ۱۲ـ م ، ك : مقاربت ۱۳ـ م ، ك : + سخن
۱۴ـ تصحیح قیاسی . تمام نسخه‌ها « معاشر » را بضم راء ضبط کرده‌اند
۱۵ـ م : تجاوز تواند

با اخبار[1] فضیلت شکر نسبت دهند، آنچه در فضیلت صبر واردست بیشتر بود بلك درین معنی الفاظ صریح واردست که آن جمله دالّست بر رجحان فضیلت صبر.

روایتست[2] از[3] حضرت رسالت علیه افضل الصّلوات والتّحیّه[4] که فرمود[5] : يُؤْتَىٰ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ[6] بِأَشْكَرِ أَهْلِ ٱلْأَرْضِ فَيَجْزِيهِ[7] اللّٰهُ تع جَزَاءَ الشَّاكِرِينَ، وَ يُؤْتَىٰ بِأَصْبَرِ أَهْلِ ٱلْبَلَاءِ[8] فَيُقَالُ لَهُ: أَتَرْضَىٰ[9] أَنْ نَجْزِيَكَ[10] كَمَا جَزَيْنَا هٰذَا الشَّاكِرَ؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ يَارَبِّ. فَيَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَىٰ[11] : أَنْعَمْتُ[12] عَلَيْهِ فَشَكَرَ[13] وَٱبْتَلَيْتُكَ فَصَبَرْتَ لَأُضْعِفَنَّ[14] لَكَ ٱلْأَجْرَ عَلَيْهِ فَتُعْطَىٰ[15] أَضْعَافَ جَزَاءِ الشَّاكِرِينَ. فرمود که حاضر گردانیده شود روز جزا شاکرترین روی زمین را[16] پس حق جلّ وعلا او را جزاء شاکران کرامت[17] فرماید، || پس صابرترین ۱۹۰

۱- ك : باخبار ۲- محل کتابت «روایتست» در ك سفید است
۳- م، ك : که ۴- م : ــ و التحیه، ق، ك : صلعم ۵- م، ك : فرمود که ۶- احیا : ــ یوم القیامة ۷- «فیجزیه» در ك بضم یاء مضارع آمده ۸- م، ك : اهل الارض ۹- احیا : اما ترضی
۱۰- «نجزیك» در ك بضم نون متکلم آمده، احیا : ان یجزیك (ظ : غلط چاپی) ۱۱- احیا : + کلا (بتشدید لام) ۱۲- ك : لانعمت
۱۳- ك : فشکروا ۱۴- ك : لأُضعف (بضم همزه و کسر عین)
۱۵- اصل : فتعطی (بضم تاء و سکون عین و کسر طا و فتح عین)، ق، ك : فیعطی (بصیغهٔ مجهول)، م، احیا : فیعطی (بدون اعراب) ۱۶- م : ــ را ۱۷- م : ــ کرامت

اهل بلا را حاضر گردانند پس خطاب لطف[۱] از حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم[۲] بتشریف نوالی[۳] چون خلعت این شاکر راضی هستی؟ فریاد از نهاد آن ضعیف برآید که الهی این حقیر بی‌مقدار را چه محل، آنکه او را برین درگاه[۴] قدری باشد و افعال مشوب این معیوب چه لایق آنکه او خود را مستحق اجری[۵] شناسد؟ بیت[۶]:

هرچ ازتو[۷] آیدخوش بودخواهی‌شفا[۸] خواهی الم

آرام جانم یاد تو[۹] من فارغ از شادی و غم

خطاب الطاف[۱۰] حضرت ربانی جابرکسر آن بیچاره گردد که نی نی[۱۱] ما نهال[۱۲] عیش او را بآب نعیم پروریدیم[۱۳] و عصمت و[۱۴] عنایت را قرین حال او گردانیدیم[۱۵]، تو پیوسته[۱۶] در دنیا زهر بلا[۱۷] بجای شربت[۱۸] عطا نوشیدی و آثار جفا[۱۹] بلباس رضا و وفا پوشیدی سختیء محنت روزگار ازپیش‌وپس میکشیدی وتلخی‌ذل ردّ[۲۰] هرکس وناکس‌می‌چشیدی

۱- م: لطیف ۲- م، ک: + ما ۳- م: نوال
۴- م: برین درگاه او را ۵- م: اجر ۶- ق: نظم، م: بیت، ک: مثل مواردی دیگر ندارد ۷- ق: — از تو ۸- م، ک: عطا
۹- م، ک: یادتست ۱۰- ک: — الطاف ۱۱- م: که نه نه
۱۲- اصل: نهاد ۱۳- م: پروردیم ۱۴- م: — و
۱۵- م، ک: کردیم ۱۶- ک: — پیوسته ۱۷- م: — بلا
۱۸- م: — شربت ۱۹- م، ک: + را ۲۰- م: ذل و رد، ک: ذل زهر

امروز روزیست[1] که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعاف جزاء شاکران در دامن همّت تو نهیم و[2] لواء عزّ ترا درمنازل[3] عاملان[4] بلند گردانیم و وفای صبر ترا بدریای عطاء بی‌کران رسانیم که[5] إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ .

وَ فِي ٱلْخَبَرِ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم أَنَّهُ قَالَ : أَبْوَابُ ٱلْجَنَّةِ كُلُّهَا مِصْرَاعَانِ إِلاَّ بَابُ الصَّبْرِ فَـإِنَّهُ مِصْرَاعٌ وَاحِدٌ (و)[6] أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُهُ[7] أَهْلُ ٱلْبَلاَءِ إِمَامُهُمْ أَيُّوبُ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ . فرمود که جمله درهای[8] بهشت دو طبقه است مگر در صبر که آن یك طبقه است و اوّل کسی‌که ازان در درآید[9] اهل بلا باشند و پیش‌رو ایشان ایّوب پیغمبر بود[10] علیه السلام .

و هرچه در باب[11] فضیلت فقرا[12] واردست ، آن جمله دلیلست بر فضیلت صبر . زیرا که چنانچه[13] شکر متعلّق نعمت و غناست ، همچنین صبر متعلّق فقر و بلاست .

اصل دوم[14] بیان[15] این مقام برقاعدهٔ قصد[16] اهل علم و نظر و[17]

۱ـ م ، ك : روز آنست ۲ـ م : ـ و ۳ـ م ، ك : در میان
۴ـ م : عالمیان ۵ـ م : ـ که ۶ـ اصل ، ق : ـ و ۷ـ اصل ، ق : یدخل ۸ـ ق ، ك : جملهٔ درهای (باضافه) ۹ـ اصل ، م : درایند ۱۰ـ م : ـ بود ، ك : باشد ۱۱ـ م ، ك : ـ باب
۱۲ـ م ، ك : فقر ۱۳ـ م : ـ چنانچه ۱۴ـ محل کتابت «اصل دوم» در ق سفید است ۱۵ـ ق : در بیان ۱۶ـ م ، ك : ـ قصد
۱۷ـ م ، ك : ـ و

در[1] تعریف حقایق امور بطریق کشف وایضاح . ای عزیز بدانکه موازنه میان[2] دو امر مبهم ممکن نگردد مگر بافراد و[3] آحاد آن (و) موازنهٔ هر جزوی با جزوی دیگر تا رجحان یکی بر دیگری[4] ظاهر شود . و علوم و[5] احوال و اعمال آحاد مقامات دین‌اند . همچنین[6] انتظام مقام صبر و شکر از جملهٔ این حقایقست و چون آحاد[7] مقام صبر را بآحاد مقام شکر نسبت دهند ، بحسب تنوّع احوال گاه متساوی بود و گاه[8] متفاوت. مثلا آحاد حقایق علوم متفاوتست و ارفع و اشرف آن معرفت حضرت ربوبیّت است که غایت سعادت[9] انسانی و نهایت نعیم روحانیست و باقی علوم آلات وادوات تحصیل این علم شریفست . بعضی از علوم
۱۹۱ بواسطه‌ای[10] بدین علم واصل میگردد چون علم تفسیر و || حدیث ، و بعضی به وسایط بسیار . و هر علم که وسایط میان آن علم و این علم شریف[11] کمتر ، آن علم بشرف از دیگری[12] نزدیکتر . و احکام[13] احوال‌واعمال همچنین‌میدان چه‌حال عبارتست از ورود حقیقی[14] معنوی که آن روی دل را از ادناس شوایب امور دنیا[15] واوساخ شواغل حضور

۱- ك : + تحقیق و ۲- م : در میان ۳- م ، ك : ــ و
۴- م ، ك : بر دیگر ۵- م : ــ و ۶- م ، ك : و همچنین
۷- م ، ك : + حقایق ۸- م : و گاهی ۹- ك : سعادات
۱۰- ق ، م : بواسطه ۱۱- ق : میان این علم و آن علم شریف ، ك : میان این علم و علم شریف ، م : میان آن و این علم شریف ۱۲- م : از دیگر علم ۱۳- اصل ، ق : + و ۱۴- ل : حقیقت ، ظ : حقیقتی
۱۵- م : امور دین

خلق مطهّر ومصفّا گرداند وآیینهٔ دل را مستعدّ قبول تجلّیات ربّانی و قابل فیض[1] واردات روحانی گرداند. و چنانکه حدّاد را در صنعت[2] آیینه و تصقیل بچند نوع عمل[3] احتیاج است[4] از تکسیر و تجلیل[5] و تضریب و تقدیر[6] و تدویر و تصفیح و تصقیل و[7] هر عمل که بتصقیل نزدیکتر آن عمل از دیگری[8] شریفتر، (تأثیرات احوال دل را[9] همچنین میدان و هر حال که بتصفیهٔ دل نزدیکتر از حالت دیگر[10] شریفتر[11]). امّا اعمال را در تأکید (و)[12] تقلیب[13] صفات دل اثری عظیم است و تأثیر آن از یکی[14] دو حال خالی نبود: یا قوّت تأثیر آن موجب[15] ظلمت و اسوداد قلب گردد تا بسبب آن بزخارف دنیا مایل شود و از لذّات انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا معصیت خوانند، یا خود عملی بود که تأثیر آن دل را از شوائب علایق مصفّی و مزکّی گرداند وقیود موانع را از جناح همّت او بگسلاند و بتهیّهٔ اسباب صفا آیینهٔ دل را[16] بمحلّ کشف رساند و آنرا طاعت نامند. و تأثیر آن[17] طاعات و معاصی را درتنویر و تکدیر آیینهٔ دل درجات متفاوتست[18]. بحسب

۱- ك: فیوض ۲- م: صفت ۳- م: عمل
۴- م، ك: حاجتست ۵- م، ك: و تحلیل ۶- ك: ــ و تقدیر
۷- م: ــ و ۸- م: از دیگر ۹- ك: ــ را ۱۰- ك: از حالتی دیگر ۱۱- اصل، ق: ــ داخل پارانتز ۱۲- «و» در هیچیك از نسخه‌ها نیست ۱۳- ك: تقلیب ۱۴- م، ك: ــ یکی
۱۵- م: مواجب ۱۶- ك: ــ را ۱۷- م: و تأثیرات، ك: و آن تأثیر ۱۸- ق: تفاوتست

اختلاف احوال .

و چون این معانی[۱] محقّق گشت اکنون بدانك هرگاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابله کنند، گاه رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت[۲] واحد . مثلا صبر گاه بر طاعت بود وگاه از معصیت واین محل[۳] اقتضاء اتّحاد صبر و شکر کند زیرا که صبر برطاعت عین (شکر)[۴] طاعتست پس این دو صفت متلازمان طاعت باشند و از[۵] اسامی یك مسمّی[۶] باعتبارین مختلفین[۷] . چه حقیقت شکر صرف نعمت حقست بر آنچه[۸] مقصودست در حکمت ، و صبر عبارتست از اثبات[۹] باعث خیر در مقابلهٔ باعث شرّ . پس این دو اسم دو عبارت بود از یك معنی درین محل[۱۰] چنانك ذکر کرده شد . و تفضیل شی[۱۱] بر نفس همان شیء محالست و این که شنیدی وجه مساواتست بر سبیل ایجاز[۱۲] .

امّا وجه رجحان شکر بر صبر. مثلا علامت صحّت[۱۳] صبر اعمی[۱] آنست که اظهار شکوی نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عَمی[۱] در مباشرت بعضی معاصی رخصت نجوید . وشکر بصیر بر نعمت بینایی

۱ـ ق : معنی ۲ـ م : و بحقیقتی ۳ـ م : ــ محل
۴ـ اصل ، ق : ــ شکر ۵ـ ك : و اول ۶ـ م : یکی از مسمی ، ك : یکی مسمی ۷ـ ك : + و این دو ۸ـ م ، ك : + آن
۹ـ م : از ثبات ۱۰ـ ق : در محل ۱۱ـ اصل ، م : و تفصیل شی ، ك : و تفصیلش ۱۲ـ ك : اتحاد ۱۳ـ ق ، ك : ــ صحت

آنست که نور بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را درطاعت[1] استعمال کند و این هر دو بی‌صبر ممکن نگردد . و این حکم تداخل است‌که صبر درحقیقت شکر[2] دخل[3] کرد و هر دو یك حقیقت‌گشتند[4].
امّا[5] چون بصیر جانب این هر[6]دو || شرط را مرعی داشت و[7] بعد ازان ۱۹۲
شکرانهٔ بینایی را[8] نظر خود را بر عجایب صنع صانع کاینات جلّت عظمته گماشت[9] و از مطالعهٔ اسرار[10] سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[11] نصیبی[12] وافر یافت و بوسیلهٔ این شهود بدولت قرب رسید و جواذب خورشید عنایت شبنم وجود او را ببحر وحدت[13] کشید، بی‌شك این شکر بدرجات بسیار افضل بود[14] از صبر اعمی[15] . و اگر نه این معنی بودی ، درجات یعقوب[16] وشعیب فوق درجات ابراهیم و موسی علیهم[17] السّلام[18] بودی و ازینجا[19] لازم آمدی که کمال انسانی[20] در سلب مجموع اطراف او بودی[21] و این محالست زیرا که هر عضوی از اعضای انسانی آلتی از آلات اکتساب

۱- ق : بطاعت ۲- م : ــ شکر ۳- ك : ــ دخل
۴- م : و هر دو در حقیقت یکی گشتند ۵- م : ــ اما ۶- م : ــ هر
۷- م : ــ و ۸- م : ــ را ۹- م : صنع کاینات گماشت
۱۰- ك : + آیت ۱۱- م : ــ حتی یتبین ... ۱۲- م ، ك : نصیب
۱۳- ك : احدیت ۱۴- م : ــ بود ۱۵- ك : افضل از صبر اعمی بود
۱۶- م : اسحق ۱۷- م : علیهما ۱۸- ق : الصلاة
۱۹- ق : و ازنجا ۲۰- « انسانی » در ق خوانده نمی‌شود
۲۱- م ، ك : اوست

سعادت آن جهانیست . این[۱] وجه رجحان شکرست بر صبر .

امّا وجه رجحان صبر بر شکر. چنانچه[۲] غنی شاکر که[۳] نعمت مال را معاون معصیت[۴] نگرداند وبدان مقدارکه توفیق می یابد در وجوه[۵] خیرات صرف میکند[۶] و باقی در[۷] وجوه اسباب تنعّم و مباحات[۸] صرف میکند، بی‌شك فقیر صابر برمحنت[۹] فاقه از امثال این غنی شاکر فاضلتر و صبر درین محل[۱۰] افضلست[۱۱] از شکر[۱۲] . زیرا که فقیر در شدّت فقر و کسر نفس و تجرّع مرارات ناکامی بحسن رضا استقبال ورود بلا میکند و این معنی بقوّتی[۱۳] تمام محتاج است . امّا غنی که از ارتکاب مناهی اجتناب میکند چون عنان[۱۴] نفس درمیدان شهوات گذاشته است و مال حلال را بجهت حصول مرادات مهیّا داشته است[۱۵] ، بسبب سعت مباحات[۱۶] از وقوع محرّمات[۱۷] مستغنیست. و اگرچه حال این غنی هم از قوّتی درصبر از حرام خالی نیست، امّا آن قوّت که[۱۸] صبر درویش صابر ازان صادر میگردد درتنویر[۱۹] دل و قوّت ایمان و نور ایقان اتمّ

۱ـ ك : و این ۲ـ م ، ك : چنانکه ۳ـ م : ـ که

۴ـ ك: معصیت ۵ـ م : توفیق یابد در وجه ۶ـ ك : در وجوه خیرات میکوشد ۷ـ ك : ـ در ۸ـ اصل، ق: مباهات ۹ـ ك: برمحبت وبرمحبت (بجای، برمحنت) ۱۰ـ ك : درین معنی ۱۱ـ ك : ـ است

۱۲ـ م : افضل از شکر است ۱۳ـ ق ، م ، ك : بقوت

۱۴ـ اصل ، ق : غناء ۱۵ـ م ، ك : ـ است ۱۶ـ ق : مباهات ، م : + و ۱۷ـ م: محرومات ۱۸ـ م : + در ۱۹ـ م : و در تنویر

و اعلاست . و هر صفت که تأثیر آن در تقویت ایمان اکمل، آن صفت[1] لامحالة افضل . و چون حقایق این معانی ملاحظه افتد ، معلوم شودکه هر قولی را[2] ازاقوال ارباب کمال وجهی صحیح است امّا در بعضی احوال.

ای عزیز[3] چون وجوه تفاوت[4] درجات و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را فهم کردی[5] ، اکنون بدانکه اثبات[6] باعث دین را ــ که عبارت ازان صبرست ــ در مقاومت و منازعت[7] باعث هوا بحسب قوّت و[8] ضعف غالبیّت و مغلوبیت سه حالست[9]:

حال[10] اوّل آنکه باعث دین‌دواعی‌هوا را مغلوب ومقهورگرداند چنانکه[11] هوا را دیگر قوّت مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب[12] شیاطین که اعدای حق‌اند منصور[13] گردد و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاك گرداند . و این فتح بی‌دوام صبر میسّر نشود[14] و ازینجا گفته‌اند که مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ . و این فتح جز || مبارزان ۱۹۳

۱ـ م : آن صفات ۲ـ ق ، ك : ــ را ۳ـ ق : ــ ای عزیز. در ك مثل مواردی دیگر محل کتابت « ای عزیز » سفید است ۴ـ ق : تفافت ۵ـ م : مفهوم کردی ۶ـ م ، ك : ثبات . پیش از این درنظیر این مورد «ثبات» و «اثبات» هردو استعمال شده، نك، ص۵۱۱س۱۲ وص۵۱۳س۴ غزالی نیز در این‌گونه موارد لفظ «ثبات» را بکار برده ، نك ، **احیا** ج۴ ص۱۳۹ س ۱۶ ۷ـ م : ــ و منازعت ۸ـ م : ــ و ۹ـ م ، ك : سه حالتست ۱۰ـ م ، ك : حالت ۱۱ـ م ، ك : + باعث ۱۲ـ ق : حرب ، م : جذب ۱۳ـ **اصل** : متصور ۱۴ـ ك : میسر و ممکن نگردد

معركهٔ ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را[۱] از مقرّبان و صدّیقان دست ندهد ـ طایفه‌ای که همه عمر ملازمت کوی استقامت[۲] کردند تا[۳] بخلعت کرامت و بشارتِ سلامت از خوف خزی[۴] و اندوه ندامت مخصوص گشتند و حضرت صمدیّت عزّ اسمه از منقبت احوال این بزرگواران دین و[۵] سلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که[۶] إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَائِكَةُ أَلَّا[۷] تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ[۸] . و وجود این قوم شریف در میان خلایق[۹] عزیز و کم‌یافتست[۱۰] و در هرعصر و زمان چند کس معدود ازین کاملان بیش نباشند . وآن نیزکه باشند غافلان تیره روزگار قدر ایشان نشناسند[۱۱] بلکه از ارشاد ونصیحت وهدایت[۱۲] ایشان هراسند . آثار وفای آن کاملان ناقصانرا تیغ جفا نماید ، از[۱۳] تحمّل جفای ایشان[۱۴] طالبان صادق را رَوح و صفا[۱۵] افزاید ، آتش[۱۶] غیرت ایشان مس[۱۷] نفوس‌جامدان‌کوی ارادت را دربوتهٔ‌ریاضت بگدازد

۱- م : ـــ را ۲- ق : کوی سعادت ۳- م : یا
۴- م : حزن ۵- م : ـــ و ۶- م : ـــ که ۷- اصل ، ق ، ك : ان لا ۸- اصل : + نحن اولیاؤکم ۹- م : در میان خلق
۱۰- ك : وکم یافتند ۱۱- در ك جمله « بلکه از ارشاد . . . » مقدم است بر جملهٔ « و آن نیزکه باشند » ۱۲- م ، ك : ـــ و هدایت
۱۳- م ، ك : و از ۱۴- م : ـــ ایشان ۱۵- م : روح را صفا
۱۶- م : و آتش ۱۷- اصل ، ق : حس

و دست همّت ایشان بضاعت حقیر مستعد انرا اکسیر سعادت سازد و انوار هدایت آن هادیان تایهان تیه ضلالت را[1] بذروهٔ کمال رساند، و[2] آثار عنایت آن واصلان تشنگان بادیهٔ فراق را غرق زلال وصال گرداند. بیت[3]:

زین خرابی‌گر تومیخواهی‌که[4] آبادی شوی
جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی
در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور
کز دل پر نور او ناگاه دلشادی شوی
در وفای[5] کاملان چون کوه ثابت کن قدم
ورنه اندر راهشان[6] ناگاه[7] بر بادی شوی

حالت دوم آنست‌که[8] نفس و هوا چنان غالب‌گرددکه باعث دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادت دینی بکلّی ازعمل معزول گردد و عنان نفس را در قبضهٔ شیاطین نهد و بواعث شرّ ـ که اعداء حق‌اند[9] اعوان شیاطین‌اند[10] ـ بر شهر بدن مستولی شوند و بواعث دین

۱- م، ك: تیه نقصانرا ۲- م، ك: ــ و ۳- ق: نظم، م: شعر ۴- م: گر همی خواهی‌که ۵- ق: در فوای ۶- ق: راه او ۷- م، ك: چون گاه ۸- م، ك: + دواعی
۹- «اعداء حق‌اند» در اصل درحاشیه ومصدر به «ضه» نوشته شده، ظ: + و
۱۰- م، ك: ــ اعوان شیاطین‌اند، ق: که اعوان شیاطین که اعداء حق‌اند

که حزب الله از جهاد اعداء[1] حق نومید گردند و این حال اکثر خلقست إلّا ما شاءَ اللّهُ. و این قوم غافلان تیه جهالت و جاهلان بیداء غفلتند که عقول مشوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته[2]، مخائل شهوات نفسانی خانهٔ دین ایشان برانداخته و غوائل لذّات[3] جسمانی[4] آن مدبرانرا در مهاوی حرمان انداخته، بفریب نفس امّاره از راه سعادت برگشته، بعشوهٔ شیطان لعین در تیه ضلالت و[5] شقاوت سرگشته، نه از حقائق دین عقول مدنّس ایشانرا خبری و نه از زواجر شرع[6] در نفوس مکدّر ایشان اثری. و از جهت
۱۹۴ عدم قابلیّت این قوم حق جلّ وعلا از صحبت و نصیحت ایشان نهی[7] فرمود که[8] فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ[9]. و نشان جهل وحماقت[10] این قوم تیره روزگار آنست که بجهت قضاء شهوات همه عمر عقول منکس[11] خودرا در استنباط حیل استعمال کنند و بگویند[12] که خدای کریم است و از کرم آنیه بضمان وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا مقدّر کرده است بی‌سعی وحیل ما خواهد رسید. و چون ناصحی

۱- م: ــ اعداء ۲- م، ك: + است ۳- ق: ــ لذات، ك: لذت ۴- م: ــ جسمانی ۵- م، ك: ــ ضلالت و
۶- م، ك: شرعی ۷- م، ك: منع ۸- ك: ــ که
۹- ق: ــ و من لم یرد ... ۱۰- م: حماقت و جهل ۱۱- م، ك: منکّس (بتشدید کاف) ۱۲- ق: و نگویند

ایشانرا بوعظ و ایراد[1] در اکتساب سعادت اخروی ترغیب کند، گویند خدای کریم و رحیم است. این[2] مدبران تیره روزگار باعث حقانی[3] را مسخّر دواعی شیطانی کرده‌اند وعقول ملکی را اسیر تصرّفات قوای بهیمی وسبعی ساخته‌اند[4]. و[5] مثال این قوم چون کسی است که مؤمنی را اسیر کافری کند بلکه این مدبر ظالمی است که بخیانت و جور قصد اعز اولاد ولی نعمت[6] خودکرده است و باعداء او تسلیم روا داشته چه نفس وهوا دشمن ترین خلقند بحضرت صمدیّت[7] وعقل عزیزترین موجوداتست[8] بر روی زمین. بیت[9]:

گر سگ نفس تو بفرمان تست
تو بیقین[10] دان که بهشت آن تست
دشمن تست این سگ و از سگ بتر
عشوهٔ دشمن تو ازین پس مخر
از جرس صبر بر آور غریو
بندهٔ دین باش نه مزدور دیو
سر ز هوا تافتن از سروریست
ترک هوا قوّت پیغمبریست

۱ـ ک، ل: و انذار ۲ـ ک: آن ۳ـ م، ک: باعثهٔ حقانی
۴ـ م، ک: ساخته ۵ـ م: ــ و. ۶ـ م: ولی نعم ۷ـ ک: بحضرت عزت
۸ـ م، ک: موجودیست ۹ـ ق: نظم
۱۰ـ م، ک: پس تو یقین

حالت سیوم آنست که این منازعت و مدافعت[1] هرگز از[2] باطن منقطع نگردد گاه هوا غالب گردد و باعث دین مغلوب و گاه باعث حقّانی بتأیید ربّانی غالب گردد و هوا مغلوب . و[3] این طایفه متوسّطان راه سلوك اند که[4] پیوسته با شیطان و نفس[5] و هوا ـ که اعداء دین‌اند ـ جهاد میکنند نه قوّت ظفر کلّی دارند و نه دَرِ[6] شهر بدن را[7] باعداء دین می‌گذارند . حق[8] جلّ وعلا درقرآن از حال این قوم خبرمی‌دهد که[9] وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ[10] . فرمود که طایفهٔ دیگر از طالبان سرمایهٔ سعادت[11] و متوسّطان راه ارادت که در میدان مجاهده با دواعی نفس وهوا می‌آویختند ودرظهورات صفات نفسانی آثار بروزات حقّانی می‌انگیختند و تریاق طاعات با سموم سیّئات[12] می‌آمیختند ، هراینه سوابق جناب توّابی ایشانرا مستحقّ غفران گرداند و عنایت حضرت وهّابی آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رساند . و این قوم را (در)حالت غلبهٔ باعث دینی[13] بحسب قوّت وضعف دوحال است[14] :

۱ـ م : مدافقه (ظ : تصحیف و تحریف مدافعة) ۲ـ در م میان « از » و « باطن » کلمه‌ای نوشته شده و کاملا معلوم نیست که « ظهر » است یا « سر » ۳ـ م : ــ و ۴ـ ك : ــ که ۵ـ م : با شیاطین نفس ، ك : با نفس و شیطان ۶ـ م ، ك : ــ در ۷ـ م : ــ را
۸ـ م ، ك : و حق ۹ـ م : ــ که ۱۰ـ ق : ــ عسی الله . . .
۱۱ـ م ، ك : از اهل سعادت ۱۲ـ رسم‌الخط **اصل** ، ق ، ك : سیآت
۱۳ـ م : غلبه دین ۱۴ـ م : دو حالتست

اوّل[۱] آنکه در وقت ظفر باعث دین بر دواعی هوا مر[۲] جمیع مناهی را مقهور و منهزم[۳] گرداند[۴] و مجموع ادناس آثام را از جامهٔ وجود بصابون انابت بشوید، باز چون نفس بسبب غفلت بحال خود عود کند ابتلا (در) پیوندد.

۱۹۵ حالت || دوم آنکه در وقت نصرت باعث دین برجند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواندکرد و ترك بعضی مناهی تواند کرد و از ترك بعضی عاجز گردد. چنانك شخصی ترك زنا تواند کرد و ترك خمر نمی‌تواند کرد[۵]، یا ترك دروغ می‌تواند کرد و[۶] ترك غیبت نمی‌تواند کرد.

و[۷] تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوّت و ضعف صبرست بر افعال و احوال. زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی بر دو قسمت: طاعت، و معصیت. و[۸] طاعت هم[۹] دو قسمت: فرض، و نَفْل. و معصیت هم[۱۰] دو قسمست: محظور، و مکروه. پس صبر[۱۱] بر اتمام فرایض از طاعات، فرض بود و همچنین از محظورات معاصی. وصبر بر اتمام نوافل از طاعات، نفل بود و از مکروهات مندوب. و صبر بر اذایی‌که بجهت مندوب[۱۲] بدو می‌رسد،

۱- م: حالت اول، ك: یکی ۲- م: ــ مر ۳- ق: منهدم ۴- ك: مقهور گرداند و منهزم کند ۵- ك: نتواند کرد
۶- ك: اما ۷- ك: ــ و ۸- م: ــ و ۹- ق: + بر
۱۰- ق، ك: + بر ۱۱- م، ك: و صبر ۱۲- ك: مکروه (؟)

مکروه بود و بر اذایی[۱] که بجهت محظور بدو میرسد ، محظور . پس اقسام صبر پنج است : فرض ، و نفل ، و مندوب ، و مکروه ، و محظور . سه قسم[۲] (اوّل)[۳] ازان محمودست[۴] و دو قسم آخر[۵] صبر مذموم .

و چنانچه[۶] مطیع در حالت طاعت[۷] از صبر مستغنی نیست ، در حالت معصیت نیز[۸] از صبر مستغنی نیست . امّا[۹] مطیع[۱۰] را در طاعت سه حالتست و در هر سه حالت[۱۱] بصبر محتاج است[۱۲] :

حالت اوّل پیش ازعمل و درین حال بنده بصبر[۱۳] محتاج است[۱۴] در تصحیح نیّت و اخلاص ، (و صبر از دخول شوائب ریا ، و عقد[۱۵] عزم بر اخلاص)[۱۶] . و[۱۷] این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و[۱۸] علماء راسخ که برحقیقت نیّت واخلاص وآفات[۱۹] ریا ومکاید نفس اطّلاع یافته‌اند مشکلترین انواع صبرست و ازینجا[۲۰] بود که حضرت[۲۱] رسول علیه‌السلام و التّحیّه[۲۲] صحّت جمیع اعمال را بصحّت نیّت منوط گردانید وفرمود

۱- ک : و بر ایذایی ۲- م : + است ۳- اصل ، ق : ـ اول ۴- م ، ک : ـ است ۵- ک : + از ۶- م ، ک : وچنانکه ۷- ک : طاعات ۸- م ، ک : هم ۹- م : و اما ۱۰- ک : طبع ۱۱- م : حال ۱۲- م : ـ است ۱۳- م : + تمام ۱۴- اصل ، م ، ک : + و ۱۵- ک : ـ عقد ۱۶- اصل ، ق : ـ داخل پارانتز ۱۷ و ۱۸- م : ـ و ۱۹- ق : و آفت ۲۰- ق : و ازنجا ۲۱- م ، ک : ـ حضرت ۲۲- م ، ک : ـ و التحیه ، ق : صلی ... (مثل موارد دیگر)

که[۱] اَلْأَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ وَ[۲] لِکُلِّ امْرِیءٍ مَانَوَیٰ . یعنی بدرستی که اساس اعمال و روح آن، نیّت است[۳] وهرکسی را از ثمرهٔ اعمال برقدر صدق نیّت و اخلاص وصحّت[۴] عزیمت او بهره‌ای[۵] خواهد بود. وآنکه حق جلّ وعلا در قرآن مجید[۶] فرمود که[۷] إِلاَّ الَّذِینَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ صبر را بر عمل صالح[۸] تقدیم فرمود[۹]، اشارتست بصحّت این حال.

حالت دوّم در[۱۰] عملست وعامل را درین حال از صبر گزیر نیست بر محافظت ارکان وشرایط وآداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل، همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حدّ فراغ[۱۱]. درین[۱۲] معانی عامل در ملازمت صبر بقوّتی[۱۳] تمام محتاجست و اشارت نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِینَ الَّذِینَ صَبَرُوا بشارت صابرانست درین حال. یعنی این چنین جزایی (که) پسندیدهٔ حضرت ماست ازان عاملانیست که[۱۴] بر محافظت آداب ومواظبت شرایط عمل صبر کردند تا اتمام آن. و ازین جهت رسول ﷺ فرمود که اسْتِتْمَامُ[۱۵] الْمَعْرُوفِ خَیْرٌ مِن ابْتِدَائِهِ

۱- ق: ـ که ۲- م، احیا: + انما ۳- م: نیاتست، ك: نیتهاست ۴- م: ـ صحت ۵- ق، م، ك: بهره ۶- م، ك: ـ مجید ۷- م: ـ که ۸- ك: ـ صالح ۹- م: مقدم گردانید ۱۰- م، ك: ـ در ۱۱- م: ـ و ملازمت حضور دل ... تا حد فراغ ۱۲- ق، م، ك: ودرین ۱۳- ق، م، ك: بقوت ۱۴- م، ك: عاملانست که ۱۵- ك: اتمام

۱۹۶ یعنی باتمام رسانیدن کار خیر || بهتر از آغاز کردن او[۱].

حالت سیوم بعد از فراغتست[۲] ازعمل و درین حال عامل[۳] بصبر تمام محتاجست[۴] ازآفت عجب بسبب بزرگ داشتن آن عمل، واحباط[۵] آن عمل باظهار آن بدواعی ریا و سمعت، و محافظت نفس از افشاء آن (چه) اظهار طاعات[۶] محبط اجور[۷] و[۸] موجب وَیْل و ثُبُور[۹]ست. ازامیرالمؤمنین[۱۰] علیّ بن ابی‌طالب[۱۱] کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ[۱۲] روایتست که إِنَّ اللّٰهَ تع[۱۳] یَقُولُ لِلْعُبّادِ یَوْمَ الْقِیامَةِ[۱۴]: أَ لَمْ تَکُونُوا (تَتَوَقَّعُونَ[۱۵] السَّلَامَ أَ لَمْ تَکُونُوا[۱۶]) تُقْضَیٰ[۱۷] لَکُمُ الْحَوَائِجُ[۱۸]؟ لَا أَجْرَ[۱۹] لَکُمُ الْیَوْمَ قَدِ اسْتَوْفَیْتُمْ أُجُورَکُمْ. فرمودکه حضرت[۲۰] حق جلّ وعلا روز قیامت خطاب فرماید بعابدان مرایی که شما آن کسانید که در دنیا طاعت[۲۱] ما را دام اعراض[۲۲] و وسیلت اعواض[۲۳] میکردید و بدان سبب از خلق

۱- ق، م، ك: ــ او ۲- م، ك: فراغست ۳- م: ــ عامل ۴- اصل، ق: + و ۵- اصل، م: و احتیاط ۶- م: از افشاچه اظهار طاعت ۷- ك: جور ۸- م: ــ محبط اجور و ۹- ك: و شور ۱۰- ك: ــ امیرالمؤمنین ۱۱- م، ك: ــ بن ابی‌طالب ۱۲- ق: علیه الصلاة و السلام، ك: رضی الله عنه ۱۳- م: ــ تع ۱۴- ق: ــ یوم القیامة ۱۵- م: تبدون بـ، ك: یتوقع (بصیغهٔ مضارع معلوم؟) ۱۶- ق: ــ تکونوا ۱۷- ك: یقضی (مضارع مجهول) ۱۸- «الحوائج» در اصل منصوب است ۱۹- م: الاجر (بجای: لا اجر) ۲۰- م، ك: ــ حضرت ۲۱- ك: طاعات ۲۲- ق، ك: اغراض ۲۳- م: اغراض

توقّع سلام وثنا[۱] می‌داشتید و حاجات شما بدان سبب قضا می‌شد پس اجر عبادت خود[۲] در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیبی[۳] نیست.

قسم دوم از افعال بنده که معاصیست و احتیاج بنده بصبر ازین نوع[۴] پوشیده نیست. و[۵] از تتبّع مقتضیات معاصی صبر کردن و برمدافعهٔ بواعث هوا ثبات نمودن شیوهٔ کاملان اتقیا و جهاد محققان اولیاست چنانکه رسول ﷺ فرمود که **اَلْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السُّوءَ وَ اَلْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ هَوَاهُ**. یعنی مهاجر آنست که از افعال و اقوال ناشایست و نابایست مهجور شود و مجاهد آنکه سرّ او بنصرت باعث دین و قمع جند شیاطین مسرور بود، و این نوع صبر از اقسام فرض است. وصبر از معصیتی[۶] که[۷] بعادتِ مألوف گشته است از مشکلترین انواع صبرست چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم[۸] است. وچون شهوت قرین این نوع معصیت گردد، لشکر شیطان ازین دو حال قوی گردد[۹] و[۱۰] باعث دین که حزب‌الله است از قمع آن عاجز آید. و[۱۱] اگر اسباب این[۱۲] معصیت معتادکه مقارن شهواتست[۱۳] مهیّا بود یا در استعمال آن بر نفس مؤنتی نبود چون[۱۴] غیبت و دروغ و نمیمه و مرا[۱۵] وثنا، صبر[۱۶] ازین نوع

۱- م، ك: ــ وثنا ۲- م، ك: + را ۳- ق، م، ك: نصیب ۴- م: ــ ازین نوع ۵- م: که ۶- م: معصیت

۷- م، ك: + آن ۸- م: پنج ۹- ك: ــ گردد

۱۰ و ۱۱- م: ــ و ۱۲- م، ك: آن ۱۳- م، ك: شهوتست

۱۴- م: و چون ۱۵- ك: و مزاح ۱۶- م: و صبر

معاصی جز صدّیقان نتوانندکرد[۱] . و اشدّ انواع این معاصی غیبت است زیرا که اهل غفلت را ازان دو حظّست : یکی نفی غیر[۲] ، دوم اثبات خود . و اجتماع این دو حظّ سبب تیسیر[۳] حرکت زبان میشود بغیبت[۴] وبتدریج عادت میگردد[۵] تا بحدّی که صبر ازان متعذّر شود. واستقباح و استنکار آن[۶] از دلهای اهل هوا محو گردد بسبب عموم انس بدان و کثرت تکرار آن[۷] تا[۸] درمحافل قرّا و مجالس فقهاء روزگار اگرشخصی جامهٔ ابریشمین پوشید[۹] همه استبعادکنند واکثر اوقات زینت مجالس[۱۰]
۱۹۷ ایشان غیبت و نمیمت بود و آنرا کاره نباشند || و انکار نکنند باآنك حضرت[۱۱] رسول ﷺ میفرماید که اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا . و هر که در مخالطت ومجاورت زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه[۱۲] نتواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد[۱۳] ، عزلت و انفراد بر وی واجبست[۱۴] . چه صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسان‌ترست[۱۵] از[۱۶] صبر بر سکوت با مخالطت[۱۷] ، وصبر بر وحشت عزلت آسان‌تر از صبر بر آتش دوزخ . و حرکت خواطر باختلاج[۱۸] وساوس و افکار فاسده و تصوّرات باطله و

۱ـ ك : نتواندکرد ۲ـ م : ـ غیر ۳ـ ق: سبب تسییر، ك: بسبب بیشتر ۴ـ م ، ك : بر غیبت ۵ـ ق : میشود
۶و۷ـ ك : ـ آن ۸ـ م : ـ تا ۹ـ م ، ك : جامهٔ ابریشم پوشد
۱۰ـ م ، ك : مجلس ۱۱ـ م ، ك : ـ حضرت ۱۲ـ م : و دروغ خود باز ۱۳ـ ك : ـ کرد ، ك : + و ۱۴ـ م ، ك : واجب بود
۱۵ـ م ، ك : ـ است ۱۶ـ ق : تا ۱۷ـ ك : با مخاطب
۱۸ـ ق ، ك : باختلاط ، م : باختلاف

آمال کاذبه بر نفس آسان‌تر ازحرکت زبان. واین آفت بعزلت منقطع نگردد بلکه زیادت شود وصبر ازان ممکن نگردد مگر[1] بقوّت یقین[2]، اهتمام امری از امور دین بر دل مستولی گردد که مانع او شود ازان یا جاذبه‌ای از جذبات عنایت وخاطفه‌ای از خطفاف هدایت او را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند و او را از استغراق آن حال پروای هیچ نماند. و صبر ازین جمله فرض است.

امّا صبر محظور ـ که بر اذاء[3] محظور[4] بود ـ چنانکه[5] کسی قصد حرم او بخیانت میکند و او بران[6] صبر میکند[7] یا یکی[8] ضعیفی را[9] بناحق میکشد و او می‌تواند که منع کند و نمی‌کند و بر ظلم و فعل آنکس صبر میکند. این صبر حرامست وصابر برین معنی عاصی[10]. زیرا که برین کس واجبست که[11] برمنازعت مخالفت شرع صبر کند[12]. و چون محك صابر در صبر بهمه حال شرع بود[13] صبر در هر حال[14] نصف ایمان باشد.

ای عزیز بدانکه هرچه در حیات صوری بآدمی می‌رسد[15] از دو

۱ـ م: ــ مگر ۲ـ م، ك: + و ۳ـ م: اداء

۴ـ ك: ــ که بر اذاء محظور، احیا (ج ۴ ص ۶۹ س ۸): و الصبر علی الاذی المحظور محظور ۵ـ م، ك: چنانچه ۶ـ ك: بدان

۷ـ م: مینماید ۸ـ ك: یا آنکه ۹ـ م: یا ضعیفی را کسی

۱۰ـ ك: + اوست ۱۱ـ م: ــ که ۱۲ـ ك: مخالف شرع صبر نکند ۱۳ـ ك: است ۱۴ـ م: درین حال ۱۵ـ م: برآدمی رسد

قسم خالی نیست[۱] : یا مرغوب نفس اوست یا مکروه ، و آدمی در هر دو حال از صبر مستغنی نیست :

قسم اول آنچه مرغوب نفس است چون صحّت و سلامت ومال و جاه و کثرت اتباع و اسباب[۲] . و آدمی در هر یك ازین جمله بصبر محتاجست وخاصیت آدمی آنست که از[۳] استرسال عنان نفس در مراتع شهوات و رکون خاطر بانواع راحات و طلب رخصت در مباحات و انهماك در اقسام لذّات غالباً نفس امّاره[۴] بتمرّد[۵] عصیان و بطر[۶] طغیان کشد که **إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنَىٰ**. و بعضی از اهل معرفت گفته‌اندکه بر بلا هرمؤمنی[۷] صبر تواندکرد امّا صبر بر نعمت وعافیت مرتبهٔ صدّیقانست . و چون ملك عراق وشام و مصر[۸] فتح شد و[۹] صحابه درهر دیار بامارت مشغول گشتند می‌گفتند: **ٱبْتُلِينَا**[۱۰] **بِفِتْنَةِ الضَّرَّاءِ**[۱۱] **فَصَبَرْنَا وَٱبْتُلِينَا بِفِتْنَةِ السَّرَّاء فَلَمْ نَصْبِرْ**. یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر و فاقه ، بران محنتها صبرکردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت ، بران صبر نتوانستیم کرد[۱۲] . و ازینجا بود که حق جلّ وعلا بندگان خود را از آفات مال و فرزند[۱۳] حذر فرموده که[۱۴] **لَا تُلْهِكُمْ**

۱ـ ك : نبود ۲ـ ك : ـ و اسباب ۳ـ ك : ـ از

۴ـ م ، ك : نفس انسانرا ۵ و ۶ـ م ، ك : + و

۷ـ م ، ك : هر مؤمن ۸ـ م : و مصر و شام ۹ـ م : ـ و

۱۰ـ اصل ، ك : بصیغهٔ معلوم ۱۱ـ م : الضر ۱۲ـ ك: صبرنکردیم

۱۳ـ م : و فرزندان ۱۴ـ م : ـ که

أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ . یعنی مبادا که ‖ مشغول گرداند ۱۹۸
شما را مالها وفرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری ماکه آن مفتاح ابواب سعادات و مصباح راه درجاتست . و چون اکثر خلق[1] بدین[2] آفت مبتلا گشتند ، سابقهٔ عنایت ایشانرا تنبیه فرمود که أَلْهَیٰکُمُ التَّکَاثُرُ حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ . یعنی مشغول گردانید شما را کثرت[3] مال وحرص بران ، از یاد حضرت ما[4] ، تا آنکه که[5] بکنار گور[6] می‌رسید آنگاه[7] بیدار می‌شوید. و این بیداری پیش ازین بایستی تا راه بری راه سعادت را شایستی . پس در حقیقت مرد کسی را شاید گفت که لعب و لهو دنیاء فانی[8] را چون کودکان نبازد و نعمت زخارف[9] و کامرانی را[10] سرمایهٔ عصیان نسازد وبغوایل راحات وشادمانی خود را در مهالك تیه طغیان[11] نه اندازد[12] و در حالت[13] عافیت بر محافظت حدود شرعی[14] صبر کند و برکثرت اموال اعتماد نکند وبزخارف دنیوی فریفته نشود وبلذّات[15] فانی انس نگیرد و یقین داندکه هرچه در دست اوست از متاع دنیوی

۱- ق : ـ خلق ۲- ك : برین ۳- اصل : اکثر . در م نیز در قلم اول « اکثر » نوشته شده وسپس همزه خط خورده بدون آنکه « ت » برآن اضافه شود ۴- م : و حرص از حضرت ما ۵- م : تا آنکه ، ك : تا آنگاه‌که ۶- ك :گوری ۷- ك : آنکه ۸- م ، ك : + او ۹- ق ، م ، ك : و نعمت رخا ۱۰- ق : ـ را ۱۱- ك : تیغ طغیان
۱۲- ق : نااندازد ، م : بیندازد ، ك : نیندازد ۱۳- م ، ك : و در حال
۱۴- م : حدود شرع ۱۵- م ، ك : و با لذات

آن[۱] همه عاریتست و عن قریب موکّلان قضا دست تصرّف او[۲] ازان عاریت خواهند برید و بعد از استرداد آن[۳]، عذاب حسرت مفارقت آن خواهد[۴] کشید یا بقطع تعلّق آن بدولت ابدی خواهد[۵] رسید. وشربت بشارت این سعادت کسی چشد که پیوسته بار انقال حقوق[۶] بحضرت[۷] کشد در مال بانفاق، و در تن باخلق بارفاق[۸]، و در زبان بصدق نصیحت، ودردل بفهم حقیقت. فی الجمله[۹] صبر بر سرّاء[۱۰] بسبب آنکه بقدرت مقرونست مشکلترست از صبر بر محن فاقه. نه بینی که درحالت غیبت طعام صبر بر[۱۱] گرسنگی آسان‌تر ازانکه در حضور اطعمه طیّبه. و ازینجاست که ارباب قلوب گفته‌اند که[۱۲] وَ مِنَ ٱلْعِصْمَةِ أَنْ لاتَقْدِرَ[۱۳]. یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمتست.

قسم دوم آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن دو قسمست:

قسم ۱ ـ مرتبطست باختیار بنده[۱۴] چون طاعات و معاصی و آن ذکر کرده شد.

۱- ق: اما ۲- ك: + را ۳- م: + با، ك: + تا

۴- اصل، ق، ك: خواهند ۵- اصل، ق: خواهند ۶- م: که بار انقال

۷- م، ك: آنحضرت ۸- ك: با رفقا (ظ: با رفق)

۹- م، ك: و فی الجمله ۱۰- «بر سراء» در اصل مکرر نوشته شده

۱۱- ك: ـ بر ۱۲- م: ـ که ۱۳- اصل: لایقدر، م: لانقدر

۱۴- ك: ـ بنده

قسم ۲[1] ـ مصایب و نوائب و آن هم دو قسم[2] است : ۱ ـ آنچه ابتداء آن باختیار بنده نبود امّا در ازالت بعد از وقوع[3] اختیار دارد چون[4] عفو از ظالم درحالت[5] قدرت و ترك انتقام موذی ، قسم ۲ـ آنچه اوّل و آخر آن باختیار بنده نیست[6] چون امراض و اوجاع و مصایب نفسی و جسمی و مالی[7].

امّا قسم اول که هجوم آن باختیار نیست امّا در دفع آن مختارست چنانك کسی درحق شخصی[8] جنایتی کند[9] یا[10] نفسی یا مالی ، یا بفعل[11] او را ایذایی کند[12] ، یا[13] بسخن فحش او را برنجاند . اینجا عفو مجنیّ علیه بترك مکافات گاه واجب بود وگاه فضیلت. امّا واجب چنانچه جانی والد او بود یا استاد او بود یا مالك او بود . و[14] درین محلّ عفو واجب
بود . قسم || ۲ـ آنك[15] عفو فضل[16] بود از[17] مجنیّ علیه چون[18] در مرتبهٔ ۱۹۹
مساوی او باشد یا دون او بود. و[19] بجهت این حضرت[20] صمدیّت عزّ شأنه[21]

۱- ك : قسم سیوم ۲ـ ك : و این هم بر دو قسم ۳ـ م ، ك: اما بعد وقوع در (ك : از) ازالت آن ۴- م : و چون ۵- ك : در حال ۶- اصل : باختیار بنده است . متن مطابق **احیا** نیز هست

۷- م : و مالی و جسمی ۸ـ م : شخصی در حق کسی ۹ـ م : خیانتی نکند ، ك : خیانت کند ۱۰- م : ـ یا ۱۱- م : یا فعلی ، ك : یا بفعلی ۱۲ـ م : ایذا می‌رسانند ، ك : ایذایی رساند ۱۳ـ م : و یا

۱۴ـ م ، ك : ـ و ۱۵ـ ك : ـ آنك ۱۶ـ م : فضیلت

۱۷ـ م : و از ۱۸- م : ـ چون ، م ، ك : + جانی

۱۹ـ ق ، م : ـ و ۲۰ـ م : ـ حضرت ۲۱ـ م : تعالی

حبیب خود را بجهت تعلیم بندگان خطاب میفرماید که[۱] وَ اَصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَ اَهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً. و ازینجا بود که رسول علیه افضل الصلاة و التحیة[۲] یکبار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست و گفت : این قسمتیست که[۳] رضای حق دران مرعی نیست . رسول علیه السلام بشنید و از غضب رخسارهٔ مبارکش سرخ شد[٤] و[۵] فرمودکه رحمت خدای بر برادر من موسی باد که امّت او بیش ازین او را[۶] برنجانیدند[۷] و او بران صبر کرد . و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین میگفتند که[۸] مَا كُنَّا نَعُدُّ[۹] إِيمَانَ الرَّجُلِ إِيمَاناً إِذَا لَمْ يَصْبِرْ[۱۰] عَلَى الْأَذَى . یعنی[۱۱] هرکه بر ایذاء خلق صبر نمی‌کرد[۱۲]، ما ایمان اورا ایمان نمی‌شمردیم[۱۳] . و چون جبرییل علیه السلام[۱۴] رسول علیه السلام[۱۵] را برمکارم اخلاق تحریص میکرد ، رسول علیه السلام از مجامع[۱۶] مکارم اخلاق سؤال کرد جبرییل علیه السلام گفت[۱۷]: صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ أَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ . فرمود که اصول[۱۸] مکارم اخلاق آنست‌که هرکه از تو ببرّد[۱۹]

۱ـ ك : ــ که ۲ـ ق : صلعم ، م : علیه افضل الصلوات ، ك : علم
۳ـ ك : این قسمی است‌که ۴ـ م : سرخ‌گشت ۵ـ م : ــ و
۶ـ ق ، م ، ك : که امت (ق : + او) او را بیش ازین ۷ـ م : رنجانید ، ك : رنجانیدند ۸ـ ق ، م ، ك : ــ که ۹ـ م : نعتد
۱۰ـ م : لم صبر ۱۱ـ م : ــ یعنی ۱۲ـ م : نمیکند
۱۳ـ م : نمی‌شمریم ۱۴ـ م : ــ علیه‌السلام ۱۵ـ ك : ــ علیه‌السلام ، م : رسول را علیه افضل الصلوات ۱۶ـ م : از جامع ۱۷ـ م : فرمود
۱۸ـ م : وصول ۱۹ـ م ، ك : ببرد ، م ، ك : + تو

بدو پیوندی ، و هرکه ترا از خیر خود محروم گرداند تو او را بعطا شاد گردانی[۱]، وهرکه دست ظلم بتو رساند تو او را بنوال عفو رسانی[۲].

قسم دوم از مصائب و نوائب که صبر در اوّل و آخر[۳] باختیار بنده نیست[۴] چون مرگ اولاد و احباب و هلاك اموال و زوال صحّت بهجوم آلام و اسقام وسائر بلیّات . وصبر برین جمله از اعلا مقامات[۵] و ارفع درجاتست . ابن عبّاس رضع فرمود که صبر در قرآن بر سه[۶] مرتبه است: اوّل صبر بر اداء فرایض واین[۷] صابر را سیصد درجه است، دوم صبر از محارم[۸] و او را ششصد[۹] درجه است ، سیوم صبر بر صدمت اوّل[۱۰] مصیبت[۱۱] و این صابر را نهصد درجه است . و فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است[۱۲] بر مراتب دیگر که از فرایض است ازان جهت استکه هر مؤمن[۱۳] که صادق است[۱۴] بر اداء فرایض و اجتناب[۱۵] محارم صبر تواندکرد، امّا صبر براوّل سطوت ورود مصیبات جز بقوّت تحمّل اقویای ارباب یقین و صحّت تصرّف اتقیاء اهل تمکین میسّر نگردد[۱۶]. و ازین جهت بود که رسول ﷺ[۱۷] در دعا می[۱۸] فرمود که[۱۹]

۱ـ م : شادگردان ۲- م : رسان ۳ـ م ، ك : + آن
۴- اصل : باختیار بنده است . متن مطابق **احیا** نیز هست ۵- م ، ك : از اعلای مقامات ۶ـ م : بسه ۷ـ م : ــ این ۸- م : + او
۹- ك : هشتصد ۱۰ـ م، ك : + از ۱۱ـ م : مصایب، ك : مصیبات
۱۲ـ ك : از فضیلاتست ۱۳ـ ك : هرمؤمنی ۱۴ـ م ، ك : ــ که صادق است ۱۵- ق : و احباب ۱۶- م : میسر نمیگردد
۱۷ـ م : علیه افضل الصلوات ۱۸- م ، ك : ــ می ۱۹ـ ك : ــ که

اللّٰهُمَّ إنّی أسألُكَ مِنَ الْیَقینِ ما تُهَوِّنُ بِهِ عَلَیَّ[1] مَصائِبَ الدُّنْیا . یعنی ای بار خدای من از تو[2] یقینی[3] میخواهم که[4] بقوّت آن یقین مصیبتهاء دنیا را بر من آسان گردانی . رسول[5] ﷺ[6] فرمود که یَقُولُ اللّٰهُ تع[7] : إذَا ابْتَلَیْتُ عَبْدی بِبَلاءٍ فَصَبَرَ[8] وَ[9] لَمْ یَشْكُنی إلی عُوّادِهِ[10] أبْدَلْتُهُ ، لَحْماً خَیْراً مِنْ لَحْمِهِ وَ دَماً خَیْراً مِنْ دَمِهِ فَإنْ أبْرَأْتُهُ أبْرَأْتُهُ[12] وَ لا ذَنْبَ لَهُ وَ إن تَوَفَّیْتُهُ فَإلی رَحْمَتی. فرمود که حق جلّ وعلا می‌فرماید که[13] چون حضرت خداوندیء ما بنده‌ای را[14] ببلایی[15] مبتلا گرداند[16] پس آن بنده صبر را شعار[17] خود سازد و نزد هر پرسنده‌ای[18] از ما شکایت نه آغازد ، ما گوشتی[19] معنوی بهتر ازگوشت صوری درو پوشانیم[20] وخونی[21] روحانی بهتر ازخون جسمانی در باطن[22] او روان گردانیم . پس اگر او را شفا دهیم اوساخ غبار آثام را از دامن همّت او بیفشانیم ، و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل

۱- اصل ، ك : علی (حرف جر) ۲- م ، ك : از حضرت تو
۳- ق ، م ، ك : یقین ۴- م ، ك : + تو ۵- م ، ك : و رسول
۶- م : علیه افضل الصلوات ۷- م : — تع ، احیا : عزوجل
۸- ك : فاصبر ۹- م : فصبروا ۱۰- « عواده » در ك بتخفیف واو آمده ، ق : الی عواد ۱۱- احیا : فاذا ۱۲- م : ابرات ابرات
۱۳- ك : — که ۱۴- م ، ك : بنده را ۱۵- م : ببلا
۱۶- ك : مبتلا گردانیم ۱۷- ك : حال ۱۸- م : هر پرسنده که
۱۹- ق ، م ، ك : گوشت ۲۰- م : درپوشانیم ۲۱- ق ، م ، ك : و خون ۲۲- م : بدن

رَوْح و رضوان رسانیم . رُوِیَ[1] أَنَّ[2] داوُدَ عَلَیْهِ السَّلامَ قالَ : إلٰهِی[3] مَا جَزاءُ الْحَزِینِ الَّذِی یَصْبِرُ عَلَی الْمَصائِبِ[4] ابْتِغاءَ مَرْضاتِكَ ؟ قالَ: جَزاؤُهُ أَنْ أُلْبِسَهُ[5] لِباسَ الْإِیمانِ فَلا أَنْزِعُهُ[6] عَنْهُ أَبَداً . روایتست که داود[7] علیه السلام[8] گفت الهی چیست جزای[9] غمزدهٔ مسکین که[10] با دل حزین و باطن پرسوز و انین[11] بر صدمات بلایی که از حضرت تست[12] بر وفای رضاء تو صبر میکند ؟ حق جلّ وعلا فرمود که جزای او[13] آنست که دل سلیم[14] او را خلعت ایمان پوشانیم و عطای این نعمت بی‌نهایت هرگز ازو نستانیم[15] .

ای عزیز[16] صبر بر مصائب را[17] سه درجه است :

درجهٔ اوّل آنکه اگر چه طبع صابر نفس مصیبت را کاره باشد، امّا بشقِّ[18] جیُوب و ضرب[19] خدود و جزع و[20] مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و در مَفرَش ومَلبَس[21] ومَطعَم[22] تغییر عادت نکند

۱ـ ك : و روی ۲ـ ك : عن ۳ـ احیا : یارب

۴ـ ك : + الذی ۵ـ « البسه » در اصل بفتح همزه و کسر باء و در ك بفتح همزه و باء آمده ۶ـ م : انزع . «انزعه» در ق، ك منصوب آمده ، بعلاوه زاء در ك بفتح نوشته شده ۷ـ ك : + پیغمبر ۸ـ م : ـ علیه... ۹ـ م، ك : + آن ۱۰ـ ك : ـ که ۱۱ـ م : وآیین

۱۲ـ م، ك : بر صدمات بلیات (ك : بلاء) آنحضرت ۱۳ـ م، ك : جزای آن بنده ۱۴ـ ق : که دل تسلیم ۱۵ـ م، ك : ازو بازنستانیم

۱۶ـ ك : ـ ای عزیز، ق : بدانکه (بجای : ای عزیز) ۱۷ـ ك : ـ را

۱۸ـ ك : اما شق ۱۹ـ ق : و ضروب ۲۰ـ م : ـ و

۲۱ـ م : و در ملبس و مفرش ۲۲ـ ك : و در ملبس و مطعم و مفرش

و باظهار علامات[۱] مصیبت خود را از دیگری ممیّز نگرداند . و[۲]چون این[۳] امور راکه درتحت اختیار او داخلست رعایت‌کرده، وجودکراهت[۴] که داخل اختیار او نیست او را از درجهٔ صابران ساقط نگرداندکه در[۵] نقل صحیح‌است‌که چون ابراهیم فرزند رسول ﷺ وفات‌کرد[۶] دیده‌های[۷] رسول ﷺ پرآب شد[۸] و آب از دیده‌های رسول ﷺ ریختن گرفت[۹] عبدالرّحمن[۱۰] عوف[۱۱]گفت: أَمَا نَهَيْتَنَا عَنْ هٰذا ؟ قَالَ : إِنَّ[۱۲] هٰذِهِ[۱۳] رَحْمَةٌ مِنَ‌اللّٰهِ وَإِنَّمَايَرْحَمُ اللّٰهُ مِنْ[۱۴] عِبَادِهِ‌الرُّحَمَاءَ. عبدالرّحمن[۱۵] گفت : یا نبی‌الله[۱۶] تو ما را[۱۷] نهی کرده بودی[۱۸]. رسول ﷺ[۱۹] فرمود که این نشان رحمت حقست‌که آثار آن از دل بدیده[۲۰] ظاهرمیگردد . و آثار رحمت رحمانی را[۲۱] جز موصوفان بصفات رحمت از[۲۲] بندگان او[۲۳] درنیابند .

درجهٔ دوم[۲۴] آنك صابر تأمّل کند در نعمت صافی بی‌غایت و

۱ـ م : علامت ۲ـ م ، ك : ـ و ۳ـ م : ـ این
۴ـ م : وجون کراهت ۵ـ م ، ك : ـ که در ۶ـ ك : وفات یافت
۷ـ ك : دیدهٔ مبارك ۸ـ م ، ك : آب ریختن گرفت ۹ـ م ، ك : ـ و آب از دیده‌های . . . ۱۰ـ ك : + بن ۱۱ـ ق : عفو
۱۲ـ م : ـ ان ۱۳ـ م : هذا ۱۴ـ م : عن ۱۵ـ م : + عوف ، ك : + بن عوف ۱۶ـ م ، ك : ـ یا نبی الله ۱۷ـ م ، ك : نه تو ما را ۱۸ـ ك : + ازین ۱۹ـ م : ای رسول خدای
۲۰ـ م ، ك : از دل و دیده ۲۱ـ م ، ك : ـ را ۲۲ـ ك : او
۲۳ـ م : ـ او ۲۴ـ م : نقلست

دولت باقیء بی‌نهایت که حق جلّ وعلا درمقابلهٔ[1] صبر برمصیبات وعده فرموده است و محنت حقیر را با آن[2] نعمت خطیر نسبت دهد و چون بعین[3] عیان[4] بوجود عظیم[5] ثواب و اجر[6] بی‌حساب متیقّن[7] گردد. بفقد نعمت جسمانی وسلب[8] راحت نفسانی راضی شود. و مثال آن[9] چنانست که شخصی خَـرَزی[10] بکسی دهد[11] درحال تا دراستقبال جوهری با || ۲۰۱
قیمت[12] بستاند و چون در حصول جوهر متیقّن بود[13] بی‌شك در دادن خَـرَز[14] راضی بود و از دادن آن هیچ کراهت بباطن او راه نیابد[15].

درجهٔ سیم[16] آنکه آفتاب عنایت ازلی ذرّهٔ وجود بنده را بلمعهٔ اختصاص[17] خَطْف کند وحاجب غیرت کسوت مجازی ازسر او برکشد[18] و تلاطم امواج عزّت[19] رشحات شهوات و خطرات ارادات[20] او را در دریای ارادت غرق‌گرداند، و دلیل هدایت آیینهٔ محبّت را درمحاذات عین بصیرت او بدارد تا او دران آیینهٔ[21] مراد محبوب می‌بیند[22] و از

۱ـ ك : در مقابل ۲ـ م : بآن ۳ـ **اصل** : یقین
۴ـ م : عنایت ، **اصل** : + بود ۵ـ م : عظم ۶ـ م : و اجزای
۷ـ **اصل** : متعین ۸ـ **اصل** ، ق : و سبب ۹ـ م ، ك : و مثال او
۱۰ـ م : حرزی ۱۱ـ م : دهد بکسی ، ك : بکسی میدهد
۱۲ـ م ، ك : بی‌قیمت ۱۳ـ م : ــ بود ۱۴ـ ك : خرزه ، م : حرز
۱۵ـ م : نرسد ۱۶ـ م : درجهٔ دوم ۱۷ـ م ، ك : بلمعه‌ای (م : بلمعان) از لوامع اختصاص ۱۸ـ م : بکشد ۱۹ـ م : غیرت
۲۰ـ و قطرات ارادت ، ك : و قطرات ارادات ۲۱ـ م ، ك : آینه (بدون علامت اضافه) ۲۲ـ م : ــ می

کدورات[۱] مرادات نفسانی گوشه[۲] میگیرد[۳] و مراد محبوب را عین مراد خود[۴] میداند و[۵] بر صفحهٔ هر حادثه‌ای[۶] سرّ کُلُّ مَا یَفْعَلُ اَلْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ میخواند . و این معنی شیمهٔ[۷] صدّیقانست و[۸] دوم شیوهٔ زهدان و اوّل رسم طالبان .

وطالب را هیچ سلاحی[۹] در دفع اعداء دین چون مراقبهٔ[۱۰] اوقات[۱۱] و[۱۲] محافظهٔ[۱۳] طاعات نیست. ومثال جریان وساوس[۱۴] شیطانی وسَیَلان هواجس نفسانی در دل چنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی . نه بینی که چون ظرف از آب پر شود هوا را[۱۵] گنج[۱۶] نماند و بقدر آنکه از آب[۱۷] خالی شود[۱۸] از هوا پر میشود معاً معاً[۱۹] بی‌توقّفی ، همچنین هر دل که مستغرق احکام معارف ربّانیست وساوس شیطانی را دران مجال نیست و بقدر غفلت[۲۰] از معارف دین محل جولان شیاطین میگردد[۲۱] چنانك حضرت[۲۲] حق جلّ وعلا میفرماید که[۲۳] وَمَنْ یَعْشُ

۱- م ، ك : کدورات ۲- ك : گوشه‌ای ۳- م ، ك : میگزیند
۴- م : ــ خود ۵- م : ــ و ۶- ق ، م ، ك : هر حادثه
۷- م : شمهٔ ، ك : شیوهٔ ۸- م : ــ و ۹- م : صلاحی
۱۰- اصل : مراقبه ۱۱- ق ، م ، ك : + وصبر ۱۲- م ، ك : بر
۱۳- اصل : محافظه (بدون همزه یا نقطه) ، ق : محافظات ۱۴- م : ــ وساوس ۱۵- م ، ك : + دران ۱۶- حاشیه اصل : گنجایش ، م : گنجایی ، ك : گنجی ۱۷- م : ازان ۱۸- م ، ك : خالی می‌شود
۱۹- « معا » اول در ك خط خورده ، م : ــ معاًمعاً ۲۰- م ، ك : + او
۲۱- م : ــ میگردد ۲۲- م ، ك : ــ حضرت ۲۳- م ، ك : ــ که

عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ[1] . فرمود که هر که یك لحظه دل از یاد ما بردارد و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد، جلال عزّت ما شیطانی[2] برو گمارد تا او را در تیه بعد ببند غفلت بسته میدارد[3] و باران ادبار و[4] شقاوت برو[5] می‌بارد و ازینجا بود که رسول علیه الصّلاة و السّلام[6] فرمود که إنَّ اللّٰهَ یَبْغَضُ[7] الشّابَّ الْفارِغَ[8] . زیرا که دل شاب بواسطهٔ فراغت از بواعث دین معشّش[9] شیاطین[10] میگردد و تصرّف قُرَناء شیاطین به آفت خذلان می‌پیوندد . نقلست که از حسین منصور حلاّج قدّست اسراره[11] پرسیدند در حال[12] صَلْب که مَا التَّصَوُّفُ؟ قَالَ[13] : هِیَ[14] نَفْسُكَ إنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ. پس کمال صابر در[15] صبر[16] آنست که از هر[17] حرکتی که آن مذموم است صبر کند، و بر هر[18] حرکتی که آن محمودست صبر کند . و[19] حرکت دو نوعست : ظاهر ، و باطن . و[20] صبر بر حرکت باطن اولی است[21] زیرا

۱ـ ق : ــ فهو له ... ۲ـ م : شیطانرا ۳ـ ك : در تیه بعد به بند اسیر غفلت میگرداند ۴ـ م : ــ ادبار و ۵ـ م : بر وی
۶ـ ق: صلعم، ك: علیه‌السلام . در م نیزمثل موارد دیگرعلیه‌السلام بصورت متن اصلاح شده ۷ـ « یبغض » در ق ، ك بضم یاء مضارع و کسر غین آمده
۸ـ م : الماطل ۹ـ م : معشر ۱۰ـ ق : شیطان ۱۱ـ م : ــ قدست اسراره ۱۲ـ م : در حالت ، ك : ز حالت ۱۳ـ م ، ك : گفت
۱۴ـ ك : هییء (امر از تفعیل) ۱۵ـ ك : ــ صابر در ۱۶ـ م : ــ در صبر ۱۷ـ م : ــ از هر ۱۸ـ م : ــ هر ۱۹ـ ق : ــ و
۲۰ـ م : ــ و ۲۱ـ م ، ك : ــ است

که آن جند طیّارست وحرکت ظاهر جند سیّارست[۱]. و این صبر دایم است که جز بمفارقت روح انقطاع نپذیرد چه حرکت[۲] طالبان کمال در هرحالتی[۳] از احوال جز بصبر[۴] نیست. امّا احوال بواسطهٔ احکام تعاقب
۲۰۴ ازمنه و آثار تفاوت امکنه مختلف میگردد و اسامی این صفت || هم بحسب اختلاف حال مختلف میگردد و در هر محلّی[۵] اسمی دیگر[۶] مناسب آن حال بر وی[۷] اطلاق کرده می‌شود. مثلاً[۸] اگرصبر برمصیبت[۹] ظاهر بود آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او درین محل عدول نکنند[۱۰]، و اگر از شهوات[۱۱] بطن و فرج بود آنرا عفّت خوانند، و اگر در حال احتمال بود از غیر[۱۲] آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطرست، و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و درمقابلهٔ[۱۳] آن جُبن[۱۴] است، و اگر درفروخوردن خشم است[۱۵] آنرا حلم خوانند و درمقابل آن[۱۶] تهتّکست، و اگر (در)[۱۷] حالت ظهور نایبه‌ای از[۱۸] نوائب روزگار بود[۱۹] آنرا سعت صدر خوانند و در مقابلهٔ

۱- م، ك: ـ است ۲- م: مرکب ۳- م، ك: حالی
۴- م، ك: جز صبر ۵- م، ك: محل ۶- م: + از، ك: ـ دیگر ۷- م، ك: برو ۸- م: شهوت ۹- م، ك: مصیبات
۱۰- م: عدول نکند ۱۱- م: شهوت ۱۲- م: از غیرت
۱۳- ك: و در مقابل ۱۴- اصل: حبس ۱۵- ك: بود. از «آنرا شجاعت خوانند» تا این کلمه از م افتاده ۱۶- م: و در مقابلهٔ آن
۱۷- اصل، ق: ـ در ۱۸- ق: ـ نائبه‌ای از ۱۹- م، ك: باشد

آن[۱] ضجرست ، و اگر در اخفاء کلام بود آنرا کتمان سرّ خوانند و در مقابل آن اذاعت[۲] است، واگرصبر از فضول مال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است ، و اگر صبر بر قدر[۳] یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل آن شره است . و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت تامّل کند اکثر ابواب ایمان را[۴] درین صفت بیابد و[۵] ازین جهت بود که یکبار از رسول ﷺ و التّحیّه[۶] از ایمان پرسیدند گفت: صبرست[۷] زیرا که حقیقت آن بیشتر از اخلاق ، وصفات ایمانرا شامل است[۸].

و گروهی که از سیر منازل راه سعادت باز ماندند[۹] ازانست که بواسطهٔ طیشِ نفسانی[۱۰] باستعمال[۱۱] حظوظ جسمانی[۱۲] ، از استمداد این صفت غافل گشتند وقلّت ملازمت ایشان علّت معاطلت[۱۳] گشت وبترکیب معجون علم و عمل معالجهٔ این علت ندانستند .

واقسام علل مانعه ازتحقّق بمقام صبرمختلفست وبسبب اختلاف موردِ آن[۱۴] ، علل معالجه مختلف میگردد . مثلا کسی که او را شهوت

۱- م ، ك : و (م : + آن) در مقابل آن ۲- م : اضاعت
۳- اصل : قذر ۴- م ، ك : ــ را ۵- ك: ــ و ۶- ق: صلعم، م ، ك : علیه‌السلام ۷- م : ــ است ۸- م : بیشتر اخلاص است و صفت ایمانرا شامل بود ، ك : بیشتر اخلاق و صفاترا شامل بود ۹- م : باز مانده‌اند ۱۰- م : طیش نفس ، ك : طیش نفسی ۱۱- م ، ك : باستعجال ۱۲- م : نفسانی ۱۳- م : مقاطعه ، ك : مقاطعت
۱۴- م ، ك : مواد آن

وقاع غالبست و غلبهٔ این شهوت او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع میشود و بمعاصی میکشد، این کس در تضعیف این شهوت و تقویت صبر به پنج چیز محتاج است : سه بجهت تضعیف شهوت، و دو بجهت تقویت صبر.

امّا آنچه بتضعیف شهوت تعلّق دارد[۱] آنك در[۲] مادّهٔ قوّت آن[۳] نظر کند و آن اطعمهٔ طیّبه است که محرّك شهوتست، بدوام صوم و اقتصار در وقت افطار[۴] بر ادنی و اقلّ طعام[۵]، صولت آن مادّه را بشکند. دوم آنکه قطع اسباب تهیّج[۶] آن کند درحال و مهیّج شهوت نظرست[۷] در صور[۸] مشتهی[۱] که آن[۹] مظنّهٔ شهوتست چه نظر محرّك دلست و دل محرّك شهوتست وعلاج این دوام عزلتست و احتراز از[۱۰] مواقع بصر[۱۱] از[۱۲] صور جمیله[۱۳]. و ازین سبب[۱۴] بود که حضرت[۱۵] رسول ﷺ فرمود که النَّظَرُ سَهْمٌ (مَسْمُومٌ)مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ. یعنی نظر تیریست زهر آلود[۱۶] از تیرهای شیطانی[۱۷] و این تیر را هیچ سپری[۱۸] نیست مگر محافظت[۱۹]

۱- م، ك : + اول ۲- م : ـ در ۳- م : + را
۴- م : + و ۵- اصل، ق : + و ۶- م : تهییج
۷- م : و تهییج شهوتست ۸- م : بصور، ك : در صورت
۹- م، ك : ـ آن ۱۰- م : ـ از ۱۱- ق، م، ك : بصبر
۱۲- م، ك : بر ۱۳- اصل : جمله، احیا : و هذا یحصل بالعزلة و الاحتراز عن مظان وقوع البصر علی الصور المشتهاة ۱۴- م، ك : جهت
۱۵- م، ك : ـ حضرت ۱۶- م، ك : تیری زهرآلودست
۱۷- م : شیطان ۱۸- م : سپر ۱۹- م : ـ محافظت

نظر بعزلت و انفراد. سیوم آنکه نفس را بچیزی اندك[۱] ازمباحات آن جنس که مطلوب نفس است تسلّی دهد و این انفع انواع معالجاتست در حق اکثر خلق. چه حال || بیشتر امزجه آن بود که در قطع غذا ۲۰۳
ضعیف شود و از طاعات باز ماند و مادّهٔ شهوت منقطع شود[۲]. و بدین سبب[۳] رسول علیه السلام این علاج را بر دیگری تقدیم فرمود که **عَلَیْکُمْ بِالْبَاءَةِ**[۴] **فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَعَلَیْهِ بِالصَّوْمِ**. باءة[۵] درلغت جماع را گویند و مراد ازان تزویج است. یعنی بر شما باد که تزویج کنید و نفس خود را بدان از فساد باز دارید و اگر نمی‌توانید روزه دارید. پس معالجهٔ اوّل چنانست که قطع علف از بهیمهٔ جَمُوح تا بسبب تضعیف توسنی وی[۶] شکسته شود. و معالجهٔ دوم چنانك نهان داشتن جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن مُنْزَعِج نگردد. و معالجهٔ سیوم چنانکه مشغول گردانیدن بعلف اندك آن مقدار که بقوّت آن بر تأدیب صبر تواند کرد.

و امّا تقویت باعث دین به دو نوع بود[۷]: یکی بترغیب نفس در فواید عفّت و تقوی و حسن عواقب آن در دین و دنیا. وآن[۸] بامعان

۱ـ م: اندك بچیزی ۲ـ م، ك: منقطع نشود، **احیا** (ج ۴ ص ۹۵): فاءن قطع الغذاء یضعف عن سائر الاعمال، ثم قد لایقمع الشهوة فی‌حق اکثر الرجال ۳ـ **ق**: + حضرت ۴ـ **اصل**، م، **ك**: بالباه، **ق**: بالباء ۵ـ **اصل**، م، ك: باه، **ك**: باءه ۶ـ **ك**: شرهٔ وی ۷ـ م: بر دو نوع است ۸ـ م: ــ و آن

نظر و کثرت تامّل حاصل شود که تفکّر کند در اخبار و آثاری که[1] در فضیلت[2] صبر و درجات صابران وارد شده است ، و در[3] مناقب ومآثر اکابر امّت تأمّل کند از صلحا و اتقیا و خلفاء راشدین که روزی چند برمواظبت طاعات ومِحَن و[4] بلیّات صبرکردند وبدان سبب بپادشاهی ابدی و نعیم سرمدی رسیدند و[5] وصف حالات و آثار کمالات ایشان سبب هدایت جهان وجهانیان شد، و ازاحوال غافلان جبّار وهواپرستان تیره روزگار بیندیشدکه روزکی چند[6] بغوایل شیطانی ومخایل نفسانی فریفته شدند و بنیل لذّات و حصول اسباب شهوات مغرورگشتند آخر دست اجل به تیغ فنا[7] خون آن خاکساران بریخت و بغربال[8] بلاخاك حسرت و شقاوت بر فرق آن مدبران بیخت[9] ، غیرت جبّاری آن مخذولان را شربت هوان[10] حرمانی[11] چشانید و سطوت قهّاری[12] آن غافلان را عبرت جهان[13] گردانید . چون طالب سعادتِ دین در امثال این معانی[14] نظرکند ، باعث دین بی‌شك قوی گردد .

نوع[15] دوم آنك باعث دین[16] را که صبرست بتدریج برمصارعتِ

۱- م : و آثار که ۲- م ، ك : در فضل ۳- ق : ــ در

۴- م ، ك : ــ و ۵- م : ــ و ۶- ق : که روز چند

۷- ق : به تیغ خفا ۸- م ، ك : و بغربیل ۹- ك : به بیخت

۱۰- م : هوا و ۱۱- م ، ك : حرمان ۱۲- م : غفاری

۱۳- م ، ك : جهانیان ۱۴- م : معنی ۱۵- م ، ك : و نوع

۱۶- ك : باعث دینی

باعثِ هوا مُعَوَّد گرداند و او را در حال[1] غلبهٔ[2] لذّت شربتِ ظفر [عقوبت][3] بچشاند[4]. چه ممارست در کارهای[5] سخت و ملازمت عادت بر تعرّض امور هایل موکّد قوّت[6] شجاعتست و بدین سبب است که قوّتِ حمّالان وملاّحان[7] اضعاف قوّت فقها وصلحا بود زیرا که قوّت این طایفه بطول ممارست متاکّد نگشته است.

و این معانی منهاج علاج علل موانع است از تصرّفات انواع صبر بر حرکات ظاهر. امّا حرکات[8] باطن که اختلاج[9] نفس و جولان خاطرست درفایت[10] غیرمدرك یا مستقبل غیرحاصل[11]، آن تضییع زمان وتکدیر آیینهٔ جنانست وآلت اکتساب کمالات[12] بنده جوهر دل اوست و بضاعت او عمر او. و[13] جوهر دل را خاصیتیست که در هر نفسی از انفاس عمرسرّی ازاسرار آثار افعال[14] وصفات حضرت صمدیّت بوسیلت

۱- م: در حالت ۲- با توجه به **احیا** « غلبه » باید بدون علامت اضافه باشد ۳- « عقوبت » تنها در **اصل** هست ۴- **احیا**: و الثانی أن یعود هذاالباعث مصارعةباعث الهوی تدریجا قلیلا قلیلا حتی یدرك لذة الظفربها ۵- **ق**: در کار، **م**، **ك**: برکارهای ۶- **ك**: + و ۷- **م**: فلاحان و حمالان، **ك**: حمالان و فلاحان ۸- **م**: حرکت ۹- **م**: اختلاف ۱۰- **اصل**: قاید، **ق**: قاعده، **م**: وقایت، **ك**: فایته. متن از **احیا** است، نك، شماره بعدی ۱۱- **ك**: + غیرحال، **احیا** (ج ۴ ص ۷۴ س ۹ ــ ۸): و اکثر جولان الخواطر انما یکون فی فائت لا تدارك له أو فی مستقبل لا بد و أن یحصل منه ما هو مقدر ۱۲- **م**، **ك**: کمال ۱۳- **م**، **ك**: ــ و ۱۴- **م**: از آثار و افعال، **ك**: از اسرار و افعال

۲۰۴ تأمّل و تفکّر کسب می‌توان کرد[۱] که آن مفتاح در دولت || خانهٔ سعادت[۲] ابدی و سلطنت سرمدی او گردد. وچون این جوهر را بغبار خواطر[۳] نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدّر ومدنّس گرداند و از اکتساب این سعادت محروم ماند، غَبْنی بی‌غایت و حزنی[۴] بی‌نهایت بود. و خلاص ازین آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و[۵] حبس نفس درمحاسبهٔ انفاس (و)[۶] اوقات ومراقبهٔ آثار نفحات (و) قطع علایق بفرار از اهل و[۷] فرزند، وجاه و مال، وترك معارف و اخوان، وتبرّا از اصدقا و اقران، و انزوا در گوشه‌ای[۸] از اهل زمان، و اعتزال (در) زاویه‌ای[۹] از زوایای بیوت، و اکتفا بقدر قوت، واهتمام بذکر حَیّ الّذی لایَمُوتُ.

و بعد[۱۰] غلبهٔ ذکر دوام[۱۱]، احتیاج افتد باستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمینی و آسمانی[۱۲] و مشاهدهٔ عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت خلاّقی بر صفحات اکوان و اطّلاع بر حقایق درجات ملایك[۱۳] و انس و جان. و[۱۴] چون جمال این فتح روی نمود

۱ـ ق، م، ك: می‌تواند کرد ۲ـ م، ك: ــ سعادت
۳ـ م: خاطر ۴ـ زیر حرف اول این کلمه در م دو نقطه دیده می‌شود و حرف دوم آن فاقد نقطه است. و بالای آن (حزنی) در ل نوشته شده، خسرانی صحیح است ۵ـ ق: ــ و ۶ـ اصل، ق: ــ و ۷ـ م: ــ اهل و ۸ـ م: درگوشه ۹ـ م: در زاویه ۱۰ـ ق: + از
۱۱ـ م، ك: دوام ذکر ۱۲ـ اصل، ك: زمین و آسمانی، م: زمین و آسمان ۱۳ـ م، ك: ملائکه ۱۴ـ م: ــ و

و در این سعادت‌گشود ، بیمن آثار این معانی تخیّلات نفسانی منقطع شود و جیش[۱] تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف[۲] ربّانی از مهاب بوادی‌کرم وزیدن‌گیرد و بروق انوار تعریفات حقّانی بصیرت سالك را بتصاریف تجلّیات انفاس رحمانی بیناگرداند وحدایق[۳] ریاض قلبی بتلویحات واردات غیبی مزیّن‌گردد[۴] وصفای زلال بَرْد ـ الیقین غلیان قِدْر[۵] هوا را بنشاند وآثار ظلال[۶] سحایب[۷] سکینه[۸] نفس امّاره را مطمئنه‌گرداند وتنزّلات انوار ملکی قوای نفسانی را[۹] کسوت روحانی پوشاند . وظهور این حالات و بروز این سعادات بعد از حسن رعایت بحسب توفیق عنایت است و آن بمشابت حصول صید و غنیمت است که[۱۰] وفور وقصور حصول آن بحسب مقادیر ارزاقست . (بسا که سعی وکوشش بسیار بود ویافت اندك وبسا که بسهل سعی غنیمت بسیار دست دهد[۱۱] . چه ابواب خزائن ملکوتی‌جذبات جناب رحمانی است)[۱۲] و مفاتیح آن ابواب، نفحات الطاف ربّانی وحصول آن در اختیار[۱۳] بنده نیست . بلی آن مقدار باختیار بنده بود[۱۴] که دل خود را بتصفیه وقطع

۱ـ م : + لشکر . ظاهراً معنی یا نسخه بدل «جیش» است که وارد متن شده ۲ـ ق : ـ الطاف . در ك « الطاف » مکرر است ۳ـ ق : و حقایق ۴ـ ق : قرین‌گردد ۵ـ م : + و ۶ـ اصل ، ق : خلال ۷ـ ك : سحاب ۸ـ « سکینه » در اصل ، ق ، ك با همزه (مضاف) نوشته شده ۹ـ ق : ـ را ۱۰ـ م : ـ که ۱۱ـ ك : دست داد ۱۲ـ اصل ، ق : ـ داخل پارانتز ۱۳ـ ك : باختیار ۱۴ـ م : بلی این قدر در اختیار بنده است

شواغل از امور دنیوی و مراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ اوقات متعرّض آن گرداند . و اگر چه هیچ روز و هیچ ساعت از ورود جذبه‌ای از جذبات وهبوب نفحه‌ای از نفحات خالی نیست ، امّا کثرت وقلّت حصول آنرا[۱] اسباب سماویست که کس[۲] را بران[۳] اطّلاع نیست و جز تقویت[۴] رجا دراستنزال امطار مواهب در اوقات شریفه وحال اجتماع همم بامحافظت شرایط ، در وسع بنده نیست . و چنانچه قوّت انتظار امطار را در ایّام ربیع وحال تراکم غیوم[۵] اثری است، همچنین اثر[۶] انتظار نفحات رحمت در اوقات شریفه واجتماع همم بحکم سنّت الهی وتقدیر ربّانی بجهت استدرار امطار مکاشفات ملکوتی ولطایف مسامرات[۷] حضرات[۸] جبروتی ازان قوی‌تر و نتایج آثار آن بیشترست . زیرا که مجاری جریان این حالات[۹] دل طالب، ومطلع[۱۰] اشراق این سعادات[۱۱] روح راغبست که این

هر دو ابواب خزاین معنویست امّا قفل شهوات || آنرا بسته است و ۲۰۵

طلب لذّات سدّ[۱۲] آن ره[۱۳] گشته و تو بعلایق خود ازان محجوب شده‌ای[۱۴] و بشومیء شهوات ازان[۱۵] محروم مانده‌ای[۱۶]. بیت[۱۷] :

۱ـ م : آن حصول را ۲ـ م : کسی ۳ـ م ، ك : بدان

۴ـ م : ـ تقویت ۵ـ م : قوت انتظار امطار در ایام ربیع و حال تراکم غیوم را ۶ـ م: آثار ۷ـ اصل : سامرات ۸ـ م ، ك : حضرت، ظ : خطرات ۹ـ م : حالت ۱۰ـ ك : در مطلع

۱۱ـ م ، ك : سعادت ۱۲ـ « سد » در ق بضم سین ضبط شده

۱۳ـ ك : راه ۱۴ـ ق ، ك : شده . م کاملا خوانده نمی‌شود

۱۵ـ م ، ك : + دولت ۱۶ـ ق ، م ، ك : مانده ۱۷ـ ق : نظم . در ك محل کتابت آن سفید است

میان آب خیاتی و[1] آب میجویی
فراز گنجی و از فاقه درتک و پویی
توکوی دوست همی جویی و[2] امیدانی
که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کویی
گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک
میان گلخن حرص وهوا چه میجویی[3]

در خبرست که حق جل و علا وحی فرمود بداود علیه السلام که[4] ای داود کوردلان عمای غفلت را بگوی تا نگویند[5] که جواهر خزاین علم کشفی در آسمانست که فرود آرند[6] یا در[7] زیرزمین[8] که برآرند[9] که[10] ما[11] بکمال حکمت دلهای شما را[12] خزانهٔ[13] جواهر[14] حقایق ملکوتی گردانیده‌ایم و نقود اسرار جناب کبریایی را دران ودیعت نهاده[15] امّا شما آنرا بخاك شهوات پوشیده‌اید و بخرسنگ علایق آنرا مسدود کرده، جِیَف[16] شهوات را در مزبلهٔ دنیا بمانید و نفوس خود را در حضرت ما بآداب روحانیان مودّب گردانید تا ما[17] امطار لطایف مواهب بر ریاض

---

۱ و ۲- ق : ــ و ۳- م : می بویی ۴- م : بداود وحی فرمود که ۵- ك : تا گویند ۶- م : که فرود آرد ۷- ك : ــ در ۸- م ، ك : + است ۹- م : برارد ۱۰- ك : ــ که
۱۱- ق : ــ ما ۱۲- در م بعد از « شما را » « در » نوشته شده و کاملا واضح نیست که خط خورده یا نه ۱۳- م : خزاین ۱۴- م : + اسرار ۱۵- م : نهاده‌ایم ۱۶- م ، ك : جیفهٔ ۱۷- م ، ك : ــ ما

صدور شما بارانیم و زلال اسرار از ینبوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم .

جَعَلَنَا اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ الطّاهِرِینَ وَ رَزَقَنَا[1] جَزَاءَ الصّابِرِینَ بِفَضْلِهِ وَ رَحْمَتِهِ إنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ[2]

۱- م : و ارزقنا . از ق زا (حرف دوم) « رزقنا » افتاده

۲- ق : ــ مجیب

باب دهم

در مذمت کبر[1] و غضب[2] و فضیلت تواضع و عفو که[3] از آفات و لوازم امور حکومت و ولایتست[4]، و اقسام کبر و علامات وجود[5] و حقیقت و آفت آن و بیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن

قَالَ اللّٰهُ تع : سَأَصْرِفُ عَنْ اٰيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ. حق جلّ وعلا بجهت تهدید منکوسان مهاوی تکبّر و توبیخ منحوسان مساوی[6] تجبّر میفرماید که زود بودکه برگردانیم یعنی محجوب گردانیم متکبّران مردود را از لذّت مشاهدهٔ آیات نفحات الطاف ربّانی، و محروم گردانیم متجبّران مطرود را از ذوق مطالعهٔ نسمات انوار روحانی[7]، وبندگردانیم رقاب جبّاران مخذول[8] را بسلاسل آلام نیرانی. و در لفظ بِغَيْرِ الْحَقِّ اشارتیست. یعنی آنکسانیکه بر

۱ـ ق، م: تکبر ۲ـ ق: + و حقیقت آن و ختم کتاب

۳ـ م، ك: + آن ۴ـ م، ك: و امارتست ۵ـ م: ـ وجود

۶ـ م: مهاوی ۷ـ م: ـ روحانی ۸ـ م: جباران مخذولان

بساط عبودیّت بی‌کرامتِ تقوی بزرگی جستند و در میدان مبارزانِ طریقت بی‌قوّتِ معنی کمر دعوی بستند. و ازینجا بود که امام محقّق سابق[۱] جعفرصادق را[۲]، علیه السلام وعلی آبائه[۳]، گفتند: إنَّ فِيكَ كُلَّ فَضِيلَةٍ إلاّ أنَّكَ[۴] مُتَكَبِّرٌ. قَالَ: لَسْتُ بِمُتَكَبِّرٍ وَ لٰكِنْ كِبْرِياءُ ٱلْحَقِّ قَامَ مِنِّي مَقَامَ ٱلْكِبْرِ[۵]. یعنی طایفه‌ای که اخلاق نفسانی را[۶] درمقام فنا دربازند و خانهٔ وجود را از صفات بشری بپردازند و خاشاك هستی را در زاویهٔ نابود اندازند، هراینه آن مقبولانرا بعد ازتجرّع[۷] مرارات[۸] فنا شربت بقا چشانند[۹] و دربارگاه لقا بعضی را لباس حلم وحیا پوشانند[۱۰] وجمعی را بخلعت تعزیز[۱۱] وکبریا مخصوص‌گردانند[۱۲]. پس چون در مقام صحو آثار این‌صفات را در وجود عزیز ایشان[۱۳] بظهور رسانند[۱۴]، عام کالانعام آنرا ازیشان تکبّر || دانند امّا عارف‌محقّق می‌داندکه‌آن تعزّز بحق ۲۰۶
و[۱۵] تجلّیء[۱۶] سلطنت‌کبریای[۱۷] مطلق است‌که در ابدان زاکیه واجسام[۱۸] طاهرهٔ[۱۹] ایشان بظهور می‌رسد نه ایشانرا نزد[۲۰] خود مقداری و نه با

۱ـ م: ــ سابق ۲ـ م: ــ را ۳- ق: ــ علیه‌السلام و... ، م، ك: علیه و علی آبائه السلام (ك: الاکرام) ۴ـ «انک» در ق بکسر همزه نوشته شده ۵ـ م، ك: مقام التکبر ۶ـ ك: ــ را
۷ـ ق: تجوع (بتشدید واو) ۸ـ م، ك: مرارت ۹- م: چشانیدند
۱۰ـ م: پوشانیدند ۱۱ـ م، ك: تعزز ۱۲ـ م: گردانیدند
۱۳ـ اصل: انسان ۱۴- م: بظهور رسانند ۱۵- م: ــ و
۱۶- م: + و ۱۷ـ ق: کبریائی ۱۸ـ م: ــ زاکیه و اجسام
۱۹ـ ق: ظاهره ۲۰- م: بنزد

ردّ و قبول خلق آرامی[۱] و قراری و نه در ظهور این صفت اختیاری بَلْ[۲] یَفْعَلُ اللّٰهُ بِهِمْ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ. وآنکه درِ مدینهٔ علم و منبع کرم و حلم، شهباز فضای ازلی[۳] امیرالمؤمنین علی کرّم اللّٰه وجهه[۴] فرمود که مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ[۵] اَلْغَنِیّ[۶] فِی مَجَالِسِ[۷] اَلْفُقَرَاءِ رَغْبَةً[۸] فِی ثَوَابِ اللّٰهِ وَ أَحْسَنُ مِنْ ذٰلِکَ تِیْهُ[۹] اَلْفُقَرَاءِ عَلَی الْأَغْنِیَاءِ ثِقَةً[۱۰] بِاللّٰهِ تع[۱۱] اشارت بدین معنیست. زیراکه تکبّر اغنیا بسبب نخوت نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن بِغَیْرِ اَلْحَقّ[۱۲] است چنانك در تنزیل فرقانی وخطاب ربّانی مذکورست، و تکبّر درویشِ عارف للّٰه و[۱۳] باللّٰه است و این[۱۴] احسن احوال[۱۵] فقیرست و این[۱۶] معنی دالّست برقوّت یقین او[۱۷]. اینجا[۱۸] بدانی‌که آنچه موجب نقصان جاهل غافلست مورثِ کمال عارف کاملست.

و[۱۹] نقلست[۲۰] که یحیی[۲۱] معاذرازی قُدِّسَ سِرُّهُ[۲۲] می‌فرمودکه[۲۳]

۱- م: آرام ۲- ك: ـ بل ۳- ق: + حضرت
۴- ق: علیه الصلاة و السلام ۵- «تواضع» در اصل مرفوع است
۶- احیا: تواضع بالاغنیاء ۷- م، ك: فی مجلس ۸- احیا: + منهم ۹- «تیه» در اصل منصوب است، ك: تکبر ۱۰- احیا: + منهم ۱۱- ك: ـ تعالی، احیا: عزوجل ۱۲- م: بغیر حق
۱۳- م: ـ لله و ۱۴- ق: ـ این ۱۵- ك: + درویش
۱۶- م، ك: چه این ۱۷- م، ك: ـ او ۱۸- م: و ازینجا
۱۹- م: ـ و ۲۰- محل‌کتابت «و نقلست» در ك سفید است
۲۱- ق، م، ك: + بن ۲۲- ك: قدست اسراره ۲۳- م: ـ که

التَّكَبُّرُ عَلَىٰ ذِي التَّكَبُّرِ بِالْمَالِ تَوَاضُعٌ . یعنی تکبّر بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبّر میکند عین تواضع است. اینجا تکبّر ازعارف[۱] حکم عکس می‌گیرد . و در اخبار صحیح است که إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُتَكَبِّرِينَ فَتَكَبَّرُوا عَلَيْهِمْ فَإِنَّ ذَٰلِكَ لَهُمْ مَذَلَّةٌ[۲] وَصَغَارٌ[۳] . فرمودکه چون[۴] متکبّران غافل را به‌بینید[۵] بر ایشان تکبّرکنیدکه آن سورت[۶] تکبّر ایشانرا می‌شکند . و اگر تکبّر عارف محقّق درین محل از طاعات رافعه نبودی ، رسول علیه السلام بدان امر نفرمودی .

عَنْ[۷] أَبِي هُرَيْرَةَ رضع[۸] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : يَقُولُ[۹] اللّٰهُ تع الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِي وَاحِدٍ[۱۰] مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي جَهَنَّمَ . ابوهریره رضع[۱۱] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جلّ وعلا میفرماید که صفت کبریاء نقاب جمال ما[۱۲] و صفت عظمت پردهٔ کمال ماست . هرکه بحظوظ نفسانی و تسویلات شیطانی دریکی ازین دو صفت با جناب عز[۱۳] ما منازعت‌کند ، ما نفس خبیث اورا در دریای غضب جبّاری اندازیم وجسم خسیس او را[۱۴] وقود

۱ـ م : اینجا تکبر ازین عارف ، ك : اینجا از معنی عارف

۲ـ م : مذلة لهم ۳ـ « صغار » در ك بکسر صاد نوشته شده

۴ـ م : یعنی چون ۵ـ م ، ك : بینید (ـ به) ۶ـ اصل ، ق ، ك : صورت

۷ـ م : و عن ۸ـ ق : ـ رضع ۹ـ ك : قال

۱۰ـ م : نازعنی واحدا ۱۱ـ ق ، م : ـ رضع ۱۲ـ م ، ك : ـ ما

۱۳ـ م : عزت ۱۴ـ ك : + در

آتش جهنّم سازیم .

وَ عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ[1] عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا[2] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ[3] مِنَ الْكِبْرِ[4] كَبَّهُ[5] اللّٰهُ فِي النَّارِ عَلَىٰ وَجْهِهِ . عبدالله عمر[6] روایت کرد که رسول عليه‌السلام فرمود که هر خسیس کج رفتار[7] که نفس تبه‌کار خود را بر درگاه عزّت ما[8] یك ذرّه[9] مقدار[10] داند ، دست غیرت جبّار[11] جسم خبیث آن تیره روزگار را[12] بعذاب قطیعت[13] نار و فضیحت عار[14] مبتلا گرداند .

عَنْ[15] أَبِي هُرَيْرَةَ رضع[16] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم :
لايَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ || مِنْ كِبْرٍ . ۲۰۷
ابوهریره روایت کرد که رسول عليه‌السلام فرمود که هر که[17] نفس او[18] بهم سنگ یك دانه خردل از خبث کبر ملوّث باشد و در ازالت آن نشتابد ، بیهشت عدن که آن خانهٔ پاکانست راه نیابد .

۱- م : ـ بن ۲- ق : ـ رضعهما . در **المغنی** راوی این حدیث عبدالله بن عمرو است ۳- م : ـ من خردل ۴- **احیا** : من کبر
۵- م : کبب ، **احیا** : اکبه . متن مطابق **المغنی** نیز هست ۶- م ، ك : عبدالله بن عمر ۷- م : کژ رفتار ۸- م ، ك : ـ ما
۹- ك : یك ذرهٔ (باضافه) ۱۰- ك : + خردل دانه ۱۱- م ، ك : جباری ۱۲- ك : ـ را ۱۳- ق : قطیعهٔ ، ظ : فظیعهٔ
۱۴- ك : بعذاب قطیعت و نار فضیحت حار ۱۵- ق ، م ، ك : و عن
۱۶- ق : ـ رضع ۱۷- ق : ـ که ۱۸- م : ـ او ، ك : که هر نفس که

وَعَنْهُ رضع[1] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : يُحْشَرُ ٱلْجَبَّارُونَ وَ[2] ٱلْمُتَكَبِّرُونَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ فِي صُورَةِ ٱلذَّرِّ[3] يَطَؤُهُمُ[4] ٱلنَّاسُ لِهَوَانِهِمْ عَلَى اللّٰهِ تَعَالَى . ابوهریره[5] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که جبّاران بی‌نور و متکبّران از[6] دل دور ، روز[7] قیامت بر صورت مور برانگیخته‌شوندتاچنانکه در دنیابر بندگان‌حق[8] بی‌استحقاق بزرگواری میکردند فردا در زیرپای خلایق پای مال مذلّت وخواری گردند .

وَ[9] عَنْ عَمْرِو[10] بْنِ[11] شُعَيْبٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ[12] جَدِّهِ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم[13] قَالَ[14] : يُحْشَرُ ٱلْمُتَكَبِّرُونَ أَمْثَالَ ٱلذَّرِّ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ[15] فِي صُورَةِ ٱلرِّجَالِ[16] يَغْشَاهُمُ الذُّلُّ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ يُسَاقُونَ[17] إِلَىٰ سِجْنٍ فِي جَهَنَّمَ (يُسَمَّىٰ)[18] بُولِسَ[19] يَعْلُوهُمْ[20] نَارُ ٱلْأَنْيَارِ يُسْقَوْنَ مِنْ

۱- ق ، م : ــ رضع ۲- م : أو ۳- م : فی صور الد
۴- رسم‌الخط همه نسخه‌ها ، یطأهم ، احیا : تطؤهم ۵- ك : + رضع
۶- ك : ــ از ۷- ق ، م ، ك : در روز ۸- م : ــ حق
۹- ق : ــ و ۱۰- اصل ، ق : عمر . در م نیز « عمر » خوانده می‌شود
۱۱- م : ــ بن ۱۲- م : عنه ۱۳- م ، ك : + انه
۱۴- ق : ــ قال ۱۵- سنن ترمذی : یوم القیامة امثال الذر
۱۶- سنن ترمذی : فی‌صور الرجال ۱۷- سنن ترمذی : فیساقون
۱۸- اصل ، ق : ــ یسمی ۱۹- « بولس » در ق و النهایه بفتح لام آمده
۲۰- اصل : یغولهم . حرف اول (حرف مضارعت) در اصل ، م فاقد نقطه است .
ترمذی بنقل منذری (الترغیب و الترهیب ج ۵ ص ۱۵۸) : تعلوهم

عُصَارَةِ اهل النَّارِ[۱] . عمرو[۲] بن شعیب رضع[۳] روایت کرد از پدر خود از جدّ خود که رسول ﷺ فرمود که متکبّران عنیف در روز قیامت بر مثال مورچهٔ[۴] ضعیف برانگیخته شوند تا از هرکس و ناکس خواری میکشند و ازهرطرف عذاب و[۵] گرفتاری[۶] می‌چشند . پس آن مدبرانرا چون مور و مگس می‌رانند تا بچاهی از چاههای دوزخ‌که آنرا بولس خوانند[۷] و هرلحظه ایشانرا از[۸] زردابهٔ دوزخیان می‌خورانند و آتش[۹] آتشها[۱۰] برایشان می‌افروزند[۱۱] و نفوس خبیثهٔ ایشانرا بصولت قهر می‌سوزند[۱۲] . یعنی آتشی‌که جمیع آتشهاء اهل[۱۳] دوزخ بنسبت باآن[۱۴] چون آب بود نفوس[۱۵] خبیثهٔ متکبّران را[۱۶] بدان آتش عذاب بود .

وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مَنْ فَارَقَ رُوحُهُ[۱۷] جَسَدَهُ وَ هُوَبَرِیءٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ[۱۸] دَخَلَ اَلْجَنَّةَ : اَلْکِبْرُ وَ الدَّیْنُ وَ اَلْغُلُولُ[۱۹] . فرمود که آثار ادناس‌کبر ، و ظلمت[۲۰] مظلمه ، و خبائث[۲۱] خیانت موانع راه و[۲۲]

۱ـ **سنن ترمذی** : + طینة الخبال ۲ـ **اصل** ، **ق** ، **ك** : عمر
۳ـ **ق** ، **م** ، **ك** : ـ رضع ۴ـ **م** ، **ك** : مور ۵ـ **م** ، **ك** : ـ و
۶ـ **ك** : جباری ۷ـ **ك** : + رسند ۸ـ **م** ، **ك** : ـ از
۹ـ **م** : ـ آتش ۱۰ـ **ك** : ـ آتشها ۱۱ـ **م** : می‌افروزد
۱۲ـ **م** : می‌سوزد ۱۳ـ **م** : ـ اهل ۱۴ـ **م** ، **ك** : نسبت بآن
۱۵ـ **ق** : نفوسهٔ ۱۶ـ **ق** : ـ را ۱۷ـ **م** : + من ، **ك** : + و
۱۸ـ **احیا** : ثلاث . متن مطابق **المغنی** نیز هست ۱۹ـ « الغلول » در **ك** بفتح غین نوشته شده ، **م** : و الغول ۲۰ـ **م** ، **ك** : ـ ظلمت
۲۱ـ **م** ، **ك** : ـ خبائث ۲۲ـ «راه» در **م** مکرر است و «و» در آن نیست

منزل کرامتست وهرکه[1] باطن او در حالت نقل از منزل دنیا ازکدورت این سه صفت مبرّاست نفس سلیم او شایستهٔ ریاض[2] جنّة المأوی است.

وَ عَنْ ثَابِتِ بْنِ قَیْسٍ[3] اَلْاَنْصَارِیِّ رضع[4] قَالَ: یَا رَسُولَ اللّٰهِ إِنَّ اَلرَّجُلَ یُحِبُّ أَنْ یَکُونَ[5] ثَوْبُهُ حَسَناً وَ نَعْلُهُ حَسَناً. فَقَالَ: إِنَّ اللّٰهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ اَلْجَمَالَ. اَلْکِبْرُ بَطَرُ اَلْحَقِّ وَ غَمْصُ[6] اَلنَّاسِ. ثابت بن قیس انصاری[7] از رسول ﷺ پرسید که ای رسول خدای شخصی دوست میدارد که جامهٔ او نیکو بود وکفش او نیکو بود. رسول ﷺ[8] فرمود که حضرت جمیل مطلق، که منزّه از شایبهٔ نقصانست، مرید ظهور کمال و[9] جمال نوع انسانست وتجمّل مؤمن نهموجب تکبّر وخسرانست بلکه تکبّر[10] مذموم آنستکه فرمان حق را خوار دارد[11] و برادران

۲۰۸ مؤمن را || حقیر شمارد[12].

وَ[13] قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: أَهْلُ النَّارِ (کُلُّ)[14] جَعْظَرِیٍّ جَوّاظٍ مُسْتَکْبِرٍ[15] جَمّاعٍ مَنّاعٍ. فرمودکهسکّان درکات نیران متکبّران ذلیل وحریصان بخیل باشندکه[16] همه عمر درجمع[17] حطام[18] می کوشند

۱- م: + را ۲- م: ــ ریاض ۳- م: القیس
۴- ق: ــ رضع، م، ك: + أنه ۵- ق: ان تکون ۶- م: غمض
۷- م، ك: + رضع ۸- م: علیه افضل الصلوات ۹- م، ك: ــ و
۱۰- م: ــ تکبر ۱۱- م، ك: خوار داری ۱۲- م، ك: حقیر شماری ۱۳- م: ــ و ۱۴- اصل، ق: ــ کل، ك: کلهم
۱۵- اصل، ق: متکبر ۱۶- م: ــ که ۱۷- ك: جمیع
۱۸- ق: حطام (بتشدید طاء)

و نمتّع حقوق دین بدنیا می‌فروشند .

وَ[1] عَنْ أَبِی هُرَیْرَةَ رضع[2] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : یَخْرُجُ مِنَ النَّارِ عُنُقٌ لَهُ أُذُنَانِ[3] تَسْمَعَانِ[4] وَ عَیْنَانِ تُبْصِرَانِ[5] وَ لِسَانٌ یَنْطِقُ یَقُولُ : وَ کُلْتُ[6] بِکُلِّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ وَ بِکُلِّ مَنْ دَعَامَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ وَ بِالْمُصَوِّرِینَ . ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام[7] فرمود که در روز حشر و موقف نشر سری با گردنی[8] از دوزخ پدید آید چنانکه همه خلق را مهابت آن بنماید با دو گوش شنوا و دوچشم بینا و زبان گویا ، گوید[9] : مرا بر سه گروه گماشته‌اند که عنان نفس در میدان جهل گذاشته‌اند: متکبّران عاند، وکافران[10] جاحد، ونگارندگان صورت جامد .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : لَایَدْخُلُ ٱلْجَنَّةَ جَبَّارٌ وَ لَابَخِیلٌ وَ لَاسَیِّئُ ٱلْمَلَکَةِ. فرمودکه هرکه بر بندگان حق فخرآرد[11] یا خبایث[12] بخل برخودگمارد[13] یا زیردستانرا بناحق بیازارد ، آنکس اثر رحمت

۱- م : ـ و ۲- ق : ـ رضع ۳- « اذنان » در ک بسکون ذال نوشته شده ۴- اصل ، ق : یسمعان ۵- اصل ، ق ، ک : یبصران. این کلمه در ک بفتح حرف مضارع و کسر صاد نوشته شده ۶- احیا : + بثلاثة ۷- م : علیه افضل الصلوات ۸- ق ، ک : با (ظ : تا)گردن ، م : تا (بدون دو نقطه) بگردن ۹- م : +که ۱۰- م : و کافر

۱۱- ق : فرمودکه هر بندگان حق‌که فخرآرد ۱۲- م ، ک : خباثت

۱۳- ک : برخود روا دارد

نه‌بیند و در سایهٔ طوبی نه‌نشیند .

وَ[۱] قَالَ[۲] رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: بَیْنَمَا رَجُلٌ یَتَبَخْتَرُ فِی بُرْدَتِهِ[۳] قَدْ أَعْجَبَتْهُ[۴] نَفْسُهُ ، خَسَفَ[۵] اللّٰهُ بِهِ اْلأَرْضَ فَهُوَ یَتَجَلْجَلُ[۶] فِیهَا إِلَىٰ یَوْمِ الْقِیَامَةِ . فرمود که در حالتی‌که[۷] مدبری از تایهان بادیهٔ جهل بجامهٔ خوب مباهات[۸] می‌نمود و مرض عجب درداء ادبار[۹] (او) می‌افزود[۱۰] ، دست غیرت آن مدبر را بمهاوی قهر فرو برد و چراغ سعادت او بعواصف غضب جبّاری فرومرد وهمچنان تا قیامت در درکات فرو[۱۱] می‌رود و روی اقبال[۱۲] او بظلمات بعد سیاه می‌شود .

وَ[۱۳] عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا[۱۴] قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : لَا یَنْظُرُ اللّٰهُ إِلَىٰ مَنْ جَرَّ إِزَارَهُ خُیَلَاءَ . ابن عمر[۱۵] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود که حق جلّ وعلا نظر رحمت باز می‌دارد از جاهلی‌که بسبب تکبّر[۱۶] جامه دراز می‌گرداند[۱۷] .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : لَایَزَالُ الرَّجُلُ یَذْهَبُ بِنَفْسِهِ حَتّیٰ

۱- ک : ـ و ۲- م : و عن ۳- م : یتبختر بردته (تا در « بردته » نقطه ندارد) ، المغنی : فی بردیه ۴- اصل : قد اعجبت

۵- احیا (ج ۳ ص ۴۲۰) : فخسف ۶- اصل ، ک : یتخلخل

۷- ق : ـ که ۸- م : + کند ۹- م : در ادای ادبار

۱۰- ق : + و ۱۱- م ، ک : قهر ۱۲- ک : ادبار

۱۳- ق : ـ و ۱۴- م : عنه ، ق : ـ رضی... ۱۵- م : + رضعهما

۱۶- م ، ک : کبر ۱۷- م : میگذارد

يُكْتَبُ فِي ٱلْجَبّارِينَ فَيُصِيبَهُ[1] مَا أَصَابَهُم مِنَ ٱلْعَذَابِ . فرمود که پیوسته[2] احمق غافل نفس خود را قدری میداند تا[3] نام خود را درجریدهٔ جبّاران ثبت میگرداند و بمشابهت[4] ایشان نفس امّارهٔ خود[5] را عذاب اخروی بچشاند .

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ[6] اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ[7] وَ[8] لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ : شَيْخٌ زَانٍ ، وَ مَلِكٌ كَذَّابٌ ، وَ عَائِلٌ مُسْتَكْبِرٌ[9] . فرمود که سه کس‌اند که حق جلّ وعلا در روز عرض عظمی[10] باایشان سخن نگوید و ادناس آثام ایشانرا بآب رحمت نشوید و آن بی‌دولتانرا شربت عذاب[11] بچشاند و بنکال عظیم مبتلا گرداند : پیر زناجوی ، و حاکم دروغ‌گوی ، و حاجتمند متکبّر بد خوی .

وَ عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَيْسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا[12] قَالَتْ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : بِئْسَ ٱلْعَبْدُ عَبْدٌ تَخَيَّلَ[13] وَ ٱخْتَالَ[14] وَ نَسِيَ ٱلْكَبِيرَ ٱلْمُتَعَالَ ، بِئْسَ ٱلْعَبْدُ عَبْدٌ تَجَبَّرَ وَ ٱعْتَدَىٰ وَنَسِيَ ٱلْجَبَّارَ ٱلْأَعْلَىٰ ، || ۲۰۹

---

۱ - « فیصیبه » در **اصل** ، **م** فاقد اعراب و در ق ، **ك** مرفوع و در متن مطابق **الترغيب و الترهيب** است ۲- **ق** : ـ پیوسته ۳- **ك**: یا
۴- **م** : و بمشابت ۵- **م** ، **ك** : ـ خود ۶- **م** : لایتکلمهم
۷- **مسلم** : + و لایزکیهم ۸- **م** : ـ و ۹- **اصل** ، **ق** : متکبر
۱۰- **ك** : عرض اکبر ۱۱- **م** ، **ك** : + الیم ۱۲- **ق** ، **م** ، **ك** : ـ رضی ... ۱۳- **احیا** : تجبر ۱۴- **ك** : عبد بخیل اختال

وَ[۱] بِئْسَ ٱلْعَبْدُ عَبْدٌ سَهَا وَ لَهَا[۲] وَ نَسِيَ ٱلْمَقَابِرَ وَ ٱلْبِلَىٰ . اسماء بنت عمیس[۳] روایت کرد که رسول علیه‌السلام فرمود که[۴] بد بنده‌ایست آن بنده که خود را مانند متکبّران جاهل میگرداند و شجرهٔ خبیثهٔ کبر را برسوخ می‌رساند[۵] و از دولت قرب پروردگار[۶] بزرگوار[۷] محروم می‌ماند ، بد بنده‌ایست آن بنده که گردن‌کشی از حد[۸] می‌گذراند و فرمان حضرت جبّاری را در نظر نمی‌آرد ، بد بنده‌ایست آن بنده که بر پریشانی و غفلت روزگار می‌گذارد و ریزیدن[۹] و پوسیدن گور یاد نمی‌آرد .

وَ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ ٱللّٰهُ وَجْهَهُ : إِنَّ ٱللّٰهَ تَعَالَىٰ يُوَكِّلُ[۱۰] عَلَىٰ (كُلِّ)[۱۱] عَبْدٍ مَلَكاً إِذَا تَكَبَّرَ قَالَ[۱۲] لَهُ : ٱخْسَأْ[۱۳] فَقَدْ وَضَعَكَ ٱللّٰهُ ، فَهُوَ فِي نَفْسِهِ كَبِيرٌ وَ فِي أَعْيُنِ ٱلنَّاسِ أَحْقَرُ مِنَ ٱلْخِنْزِيرِ . منبع فضایل ومجمع مناقب علیّ بن ابی‌طالب[۱۴] فرمودکه حکمت ذات متعالیه بر هر بنده[۱۵] ملکی موکّل گردانیده[۱۶] تا آن بنده را از راه کبر و

۱ـ م ، احیا : ـ و ۲ـ رسم‌الخط **اصل** و نسخه‌های دیگر : سهی و لهی، **احیا** : غفل و سها ، **م** : ـ و لها ۳ـ **م** ، **ك** : + رضعهما
۴ـ **ك** : می‌فرمود که ۵ـ **ك** : برسوخ می‌سازد ۶ـ **م** ، **ك** : پروردگاری ۷ـ **م** : ـ بزرگوار ۸ـ **م** ، **ك** : + در
۹ـ رسم‌الخط **اصل** : ریذیدن ، **ك** : و بریزیدن ۱۰ـ **م** : موکل
۱۱ـ **اصل** ، **ق** ، **م** : ـ کل ۱۲ـ **م** : فقال ۱۳ـ رسم‌الخط **اصل** ، **ق** : اخسء ، **م** : اخساء ۱۴ـ **ق** : + علیه الصلاة و السلام ، **م** ، **ك** : + کرم الله وجهه ۱۵ـ **ق** ، **ك** : بر هر بندهٔ (بنده‌ای) ۱۶ـ **م** ، **ك** : میگرداند

جفا ببساط تواضع و وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از راه وفا برگرداند آن ملك او را بزجر سگ از بساط قرب براند ومشام سرّ او را از تنسّم رَوْح و رضا محروم گرداند، پس نفس شوم آن مدبر در چشم او بزرگ می‌نماید[1] امّا درچشم مردم حقیرتر[2] و مردارتر از خوك آید[3].

ای عزیز[4] بدانك کبرصفتیست مذموم از صفات نفس امّاره وآن دو قسمست: امر[5] باطن که آنرا خُلْق گویند و آن[6] اصل است، و ظاهر که آن[7] اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و ثمرات اصل باطن است، و اصل باطن موجب حرکات و مصدر[8] اعمال ظاهرست و حقیقت‌آن (از)[9] استرواح ورکون رؤیت مرتبهٔ نفس‌فوق رتبت دیگری متولّد می‌شود. چه[10] خود را مرتبه‌ای[11] می‌داند و دیگری را[12] هم مرتبه‌ای[13] تصوّر[14] می‌کند پس مرتبهٔ خود را فوق آن مرتبه[15] می‌بیند و ازین رؤیت حقیقت نفس منتفخ میگردد[16] وبسبب آن انتفاخ دیگری نزد او حقیر می‌نماید. وبدین[17] جهت بودکه رسول ﷺ در دعا میگفت:

۱- ك: در چشم بزرگی می‌نماید ۲- م: حقیر ۳- م، ك: نماید ۴- ك: عزیز من ۵- م: ـ امر ۶و۷- م: ـ آن

۸- «مصدر» در **اصل** قلم خوردگی دارد و خوانا نیست

۹- **اصل**، م: ـ از ۱۰- ك: که ۱۱- م: مرتبه

۱۲- ق: دیگری‌را ۱۳- ق، م، ك: مرتبه ۱۴- م: تصویر

۱۵- **اصل**: مرتبهٔ ۱۶- م: ـ میگردد ۱۷- ك: و ازین

اللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُبِكَ مِنْ نَفْخَةِ ٱلْكِبْرِیَاءِ[1] . نقلست که شخصی از عمر رضع[2] اجازت طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را وعظی گوید ، گفت : أَخْشَیٰ أَنْ تَنْتَفِخَ حَتّیٰ تَبْلُغَ ٱلثُّرَیّا . یعنی می‌ترسم که پر باد شوی[3] تا خود را برآسمان[4] رسانی . و کبر بدین معنی از عجب ممیّز میگردد[5] . چه ظهور صفت کبر بی‌رؤیت غیر متصوّر نمی‌شود و عجب مستدعی رؤیت غیر نیست . و آنکس که کمالی از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از تخصیص عنایت ربّانی او را بدان کمال[6] ، از خوف[7] زوال آن قطع نظر کرده است و فرح حصول آن بر او غالب گشته است او معجب است و اگر چه[8] با او هیچکس موجود نباشد[9] . امّا کبر عبارتست ازحالتی حاصل از اعتقاد آنکه[10] از دیگری بهترست و اوّل مرتبهٔ این حال آن بود که دیگری را[11] ازخود حقیرتر دارد[12] و[13] چون این صفت رسوخ یافت آنکس را درمرتبهٔ خُدّام وعَبید اعتقاد کند[14] و قیام باداء حقوق[15] خدمت برو واجب داند . و چون این صفت بکمال رسید[16] از || خدمت او[17] استنکاف کند و او را لایق خدمت ۲۱۰

۱- م ، ك : من نفخة الكبر ۲- ق : ـ رضع ۳- ك : + که ۴- م : باسمان ۵- م : ممیز گردد ، ك : بدین معنی از ممیز حاصل می‌گردد ۶- ك : که او را بدان کمال رسانید و ۷- م : وخوف (بجای ، از خوف) ۸- ك : ـ چه ۹- م ، ك : موجود نبود ۱۰- م ، ك : + او ۱۱- ك : که آن دیگررا ۱۲- م ، ك : حقیرتر داند ۱۳- ك : ـ و ۱۴- م : تصور کند ۱۵- ك : + این ۱۶- م ، ك : بکمال رسد ۱۷- ق : ـ او

نه‌بیند. و این نهایت تکبّرست که حضرت صمدیّت عزّ شأنه با کمال عظمت عاصیان معیوب را[۱] و جافیان[۲] منکوب را بجناب عزّ خود می‌خواندکه **هَلْ مِنْ تائِبٍ فَأَتُوبَ عَلَيْهِ، هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ**[۳]، و این مدبر ضعیف عاجز با خبایث[۴] جهل و غفلت، و تعاریض[۵] عجز و ذلّت از استخدام همچون[۶] خودی[۷] ننگ می‌دارد. و از آفات سایلهٔ[۸] آن[۹] صفت یکی آنست که از انتفاخ[۱۰] قوّت نفسانی بواسطهٔ نفخهٔ شیطانی دخانی[۱۱] مظلم متصاعد میگردد و از استیلاء آن دخان چشم دل پوشیده می‌شود و عین بصیرت از مطالعهٔ مجموع ابواب ایمان که آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب می‌ماند و بسبب عدم ادراك ابواب ایمان، ابواب[۱۲] جنان بر وی[۱۳] مسدود می‌گردد. و[۱۴] آنکه رسول ﷺ[۱۵] فرمود که[۱۶] **لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْكِبْرِ**[۱۷] سرّ این معنی است.

بدانك[۱۸] جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد و حسد و ریا و جدل وکذب و غیبت و نمیمه و بغضا و ممارات و بخل و عجب وطیش

۱ـ ك، م: ـ را ۲ـ متن م: ـ و جافیان ۳ـ م: غفرله
۴ـ م، ك: خبائث ۵ـ ق، م، ك: و نقایص ۶ـ م، ك: همچو
۷ـ ك: خدی ۸ـ ق: هایلهٔ، م، ك: هایل ۹ـ م، ك: این
۱۰ـ م: استنفاخ ۱۱ـ م: نفحه شیطانی دخان ۱۲ـ م: ـ ابواب
۱۳ـ م: ـ بر وی ۱۴ـ ك: ـ و ۱۵ـ م: علیه افضل الصلوات
۱۶ـ م: می‌فرمودکه، ك: می‌فرمود ۱۷ـ م، ك: من کبر
۱۸ـ م: بلکه

و صَلَف ــ که هریك ازین (صفات)[۱] مفتاحی[۲] از مفاتیح[۳] جهنّم است ــ ازین متفرّع میگردد. وچون کبر مادّهٔ قوّت غضبی است وقوّت غضبی[۴] شرر آتش قهر حضرت صمدیّتست[۵] و خاصیت آتش آنست که از تولّد حرکت ذرّه‌ای جهانی مشتعل گردد، لاجرم یك ذرّه کبر موجب اشتعال آتش جهنّم شد که اعظم عوالم نیران است[۶] که إِنَّ ٱلَّذِینَ یَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ. پس اشدّ و اشرّ انواع کبر آنست که از[۷] علم دین وقبول حق و انقیاد فرمان حضرت صمدیّت مانع گردد وابواب سعادات[۸] ابدی بر وی مسدودگرداند و[۹] بواسطهٔ استیلاء آن نفوس خبیثهٔ اشقیا مستحقّ خطاب قهر[۱۰] حضرت جبّاری گردد که[۱۱] الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ ٱلْهُونِ[۱۲] بِمَاكُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ غَیْرَ ٱلْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آیَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ. میفرماید که[۱۳] ملایکهٔ ملأ[۱۴] اعلا درموقف عرض عظمی با متکبّران[۱۵] رسوا عتاب کنند که امروز جزای شما بشومی بدکرداری، عذاب و[۱۶] خواری و فضیحت و[۱۷] گرفتاری

۱- اصل، ق: ــ صفات ۲- ك: مفتاح ۳- م، ك: + ابواب ۴- ق: ــ و قوت غضبی، م، ك: و قوت غضب ۵- م: ــ است ۶- م، ك: نیرا نیست ۷- م: + استفادت، ك: + استفادهٔ
۸- ق، م، ك: سعادت ۹- ك: ــ و ۱۰- م: ــ قهر
۱۱- ق، م، ك: ــ که ۱۲- در م بجای بقیهٔ آیه آمده: الی قوله تستکبرون ۱۳- م: یعنی (بجای: میفرماید که) ۱۴- رسم‌الخط اصل، ق، م: ملاء ۱۵- اصل، ق: با منکران
۱۶ و ۱۷- ك: ــ و

است بدانك[1] در دنیا پیوسته بزبانی که[2] مجرای ذکر ما[3] بود همه ناسزا
می‌گفتید[4] و بقدم نفسانی راه جهل و جفا می‌رفتید . و این اشارتست
بدانکه علّت کبر[5] طغیانیست که بسبب آن ، گاه تکبّر بر حق کند
بترك فرمان و گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان
چنانکه کفّار مکّه گفتند[6] که[7] **لَوْلَا نُزِّلَ هٰذا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ
الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ** . از غایت[8] عناد و حسد از رسالت یتیم ابوطالب
استنکاف کردند و مقتدایی راه حق را بریاست جستند و شرف آخرت
را[9] در عزّ دنیا تصوّر[10] کردند[11] و از خساستِ همّت ولید مغیره[12]
و ابومسعود ثقفی[13] را برگزیدند و از غایت صَمَم صدای کوس محمّدی
را که در زمین و آسمان[14] نمی‌گنجید نشنیدند ، لاجرم آن[15] کور دلی
صفت[16] ایشان[17] آمد که **صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ** . وجمعی ازغایت
شقاوت وضلال || و تعزّز[18] به جاه و مال از مجالستِ اصفیاء امّت و ۲۱۱
مؤانست اولیاء ملّت چون عمّار وسلمان و بلال ننگ داشتند و باظهار

۱- ق : بدانیدکه ، ك : برانکه ۲- ق : بزبان‌که ۳- ق : — ما
۴- م : ناسزا گفتید (یاء نقطه ندارد) ، ك : ناسزا می‌گفتند
۵- م ، ك : + را ۶- م : می‌گفتند ۷- م ، ك : — که
۸- ق : — غایت ۹- ك : — را ۱۰- م : تصرف ۱۱- م : — کردند
۱۲- اصل : بولید مغیره ، م، ك : ولید بن مغیره ۱۳- ق : ثقوی
۱۴- م ، ك : که در آسمان و زمین ۱۵- م ، ك : از
۱۶- ك : کور صفتی ۱۷- م ، ك : + این آیت ۱۸- ك : ازغایت ضلالت و تعزز شقاوت

آن پردهٔ شرم ومروّت را[۱] ازپیش برداشتندکه أهٰؤُلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا. چون حوصلهٔ شهود[۲] حقایق ومعانی نداشتند، حصول زخارف امور فانی را کمال حقیقی پنداشتند و احوال عُمْیان عامهٔ روزگار همین است که[۳] همه شرف و بزرگی در جاه و مال[۴] دانند، و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند، و عزّ و نیك نامی را[۵] جز در حظوظ نفسانی نه‌بینند، وچون مگس خسیس جز برجیفهٔ دنیا ننشینند. اگر[۶] بنظر استبصار در حال یکی از ادنای[۷] جهّال و اشرف[۸] نظرکنی، بحقیقت به‌بینی‌که[۹] احوال و[۱۰] اقوال و افعال[۱۱] و حرکات و سکنات[۱۲] و نظر و جلوس و رفتار و جمیع شمایل او[۱۳] بر اضمار[۱۴] حقیقت فرعونی شاهدست امّا مجال اظهار آن نمی‌یابد.

و علامات[۱۵] اضمار تکبّر و اسباب ظهور آن بسیارست. امّا امّهات و اصول[۱۶] علامات اضمار آن ده است و اسباب ظهور و اظهار آن هفت علامتست[۱۷].

۱ـ م، ك: ـ را   ۲ـ م: + و   ۳ـ م: ـ که

۴ـ م: در مال و جاه   ۵ـ م، ك: ـ را   ۶ـ م، ك: و اگر

۷ـ م: بنظر ابصار در حال ادبار   ۸ـ م، ك: و اشرار   ۹ـ م: بحقیقت بینی‌که، ك: بحقیقت خود بینی‌که   ۱۰ـ ك: ـ احوال و

۱۱ـ م: که افعال و اقوال   ۱۲ـ م: ـ و سکنات   ۱۳ـ م: ـ او

۱۴ـ ق: + و   ۱۵ـ م: و علامت   ۱۶ـ م: + و

۱۷ـ م، ك: ـ علامتست

علامت اوّل[۱] آنست که[۲] در نشستن مربّع نشیند یا پای بر سرپای دیگر[۳] یا متّکی[۴] نشیند و غالب[۵] اوقات قرنا و معارف و[۶] اخوان را تمکین نکند و در جلوس شرایط ادب[۷] رعایت نکند. و در خبرست که[۸] یکی ازجملهٔ[۹] اعراب بحضرت رسالت آمد، رسول ﷺ را دیدکه[۱۰] برسر[۱۱] سفره[۱۲] بدو زانو نشسته بود، گفت[۱۳]: **مَا هٰذِهِ ٱلْجِلْسَةُ[۱۴] يَا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ[۱۵] السَّلَامُ[۱۶]: إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ أَجْلِسُ كَمَا يَجْلِسُ ٱلْعَبْدُ[۱۷].**

گفت: ای رسول خدای این چه[۱۸] نشستن است؟ رسول ﷺ فرمودکه من بنده‌ام چنان می[۱۹] نشینم که بندگان می[۲۰] نشینند. و[۲۱] نقلست که شیخ ابوحفص حدّاد قُدِّسَ سِرُّهُ[۲۲] اصحاب خود را میفرمود که[۲۳] حسن ادب در ظاهر با خلق نشان حسن ادبست در باطن باحق. هرکه در ظاهر با خلق رعایت حسن ادب نکند[۲۴] از برکات آثار[۲۵] آداب[۲۶]

۱- ك: و اول علامات ۲- م: آنکه ۳- ك: + نهد

۴- م: یا متکا، ك: یا بر متکا ۵- ك: و قالب ۶- ك: ـ و

۷- ك: + را، م: شرایط و آداب را ۸- ك: نقلست که

۹- ق، م: جمله (بدون علامت اضافه) ۱۰- م: ـ که

۱۱- ق: در سر، م: ـ سر ۱۲- ك: ـ بر سر سفره

۱۳- ك: + که ۱۴- «الجلسة» در اصل، م فاقد حرکه است و در ك بفتح جیم نوشته شده ۱۵- م، ك: ـ الصلاة و ۱۶- ق: قال صلی‌الله علیه و سلم ۱۷- ق: العبید ۱۸- م: چه این (با تقدیم و تأخیر)

۱۹ و ۲۰- ك: ـ می ۲۱- ك: ـ و ۲۲- ق، م: ـ قدس سره

۲۳- م: فرمودکه ۲۴- م، ك: نتواند کرد ۲۵- ك: + حسن

۲۶- م: ـ آداب

عبودیّت[۱] در باطن محروم مانده .

علامت دوم آنکه[۲] در راه رفتن می‌خرامد ،گاه[۳] دست برخاصره می‌نهد گاه[۴] دامن قبا بدست میگیرد گاه[۵] دست بر پشت نهاده می‌خرامد و این جمله نتیجهٔ کبر[۶] و ثمرات عجب است و نشان خبث باطن[۷] . آورده‌اند[۸] که مُطَرِّف[۹] بن عبدالله که از اکابر (تابعین)[۱۰] بود[۱۱] مُهَلَّب را دید در ایّام امارت جامه‌های فاخر[۱۲] پوشیده[۱۳] میخرامید ، گفت: ای بندهٔ خدای این چه رفتارست[۱۴] که حضرت[۱۵] حق جلّ وعلا آنرا دشمن می‌دارد ؟ مُهَلَّب[۱۶] گفت[۱۷]: مگر مرا نمی‌شناسی ؟ گفت : بلی . اوّل تو نطفه‌ایست بی‌مقدار[۱۸] ، و آخر تو جیفهٔ مردار ، و در حال حامل نجاست و اقذار . مُهَلَّب عذر خواست و ازان[۱۹] توبه کرد .

علامت سیم آنکه خواهد که مردم پیش او ایستاده باشند[۲۰] . امیرالمؤمنین[۲۱] علی کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ[۲۲] روایت کرد که رسول ﷺ فرمود

۱ـ ق : عبودیت آداب (بتقدیم و تأخیر) ۲ـ ك : ــ آنکه ، م : آنست که ۳ـ م : و گاه ۴ و ۵ـ م ، ك : و گاه ۶ـ م ، ك : نتایج کبر ۷ـ م ، ك : و ثمرات عجب و نشان خبث باطن است ۸ـ م : و آورده‌اند ۹ـ « مطرف » در اصل ، ق ، م فاقد حرکت است و در ك بکسر میم وسکون طاء و فتح راء نوشته شده ۱۰ـ اصل ، ق : ــ تابعین ۱۱ـ ك : است ۱۲ـ م : خز (ظ : خز) ، ك : حریر ۱۳ـ م ، ك : + و ۱۴ـ م ، ك : رفتاریست ۱۵ـ م : ــ حضرت ۱۶ـ ك : ــ مهلب ۱۷ـ ك : + ای بندهٔ خدای ۱۸ـ ك : نطفهٔ بیمقداریست ۱۹ـ ك : + صورت ۲۰ـ م ، ك : شوند ۲۱ـ ك : ــ امیرالمؤمنین، ق: حضرت امیرالمؤمنین ۲۲ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، ك : رضی الله عنه

كه مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ ٱلنَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَىٰ رَجُلٍ قَاعِدٍ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَوْمٌ قِيَامٌ[1] . واين حديث موقوف ومرفوع روايت كرده شده است . يعنى هركه خواهد كه[2] شخصى را از اهل دوزخ به[3] بيند، گو[4] نظر كن[5] بشخصى[6] نشسته وقومى پيش او بر پاى[7] ايستاده[8]. ۲۱۲

وَ عَنْ أَنَسٍ[9] رضع[10] أَنَّهُ قَالَ : لَمْ يَكُنْ شَخْصٌ[11] أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَكَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا لَهُ لِمَا[12] يَعْلَمُونَ[13] مِنْ كَرَاهَتِهِ لِذَٰلِكَ[14] . انس[15] گفت كه[16] هيچكس برصحابه دوستر[17] و عزيزتر از رسول ﷺ نبودى[18] و چون او را بديدندى برنخاستندى ازانكه مى‌دانستندى[19] كه او[20] ازان كراهت[21] ميدارد .

علامت چهارم آنكه[22] تنها رفتن در راه[23] ننگ دارد و خواهد كه در عقب او[24] كسى باشد[25] . ابودردا رضع[26] گفتى[27] : لَا يَزَالُ ٱلْعَبْدُ

۱ـ م : قوم قائم ۲ـ م : ــ كه ۳ـ م ، ك : ــ به
۴ـ ك : ــ گو ۵ـ ك : نظر كند ، م : نظر كن گو ۶ـ ق : ــ بشخصى، ك : بر شخصى كه ۷ـ م ، ك : ــ بر پاى ۸ـ ك : استاده
۹ـ م : + بن مالك ۱۰ـ ق : ــ رضع ۱۱ـ م : + و
۱۲ـ اصل ، ق : مما، م : و لما، متن مطابق احيا نيز هست ۱۳ـ ق : ــ يعلمون ۱۴ـ لام اول « لذلك » در ق بفتح (حرف تأكيد) نوشته شده
۱۵ـ م : + بن مالك ، ك : + بن مالك رضع ۱۶ـ م ، ك : ــ كه
۱۷ـ ق ، ك : دوستتر ۱۸ـ م ، ك : نبود ۱۹ـ ق ، م ، ك : ميدانستند ۲۰ـ م ، ك : ــ او ۲۱ـ ك : كراهيت
۲۲ـ م ، ك : + از ۲۳ـ م : ــ در راه ۲۴ـ م : ــ او
۲۵ـ م : بود ۲۶ـ ق : ــ رضع ۲۷ـ م : گفت ، ك : روايت كرد كه

یَزْدَادُ مِنَ اللّٰهِ بُعْداً مَا مَشّیٰ خَلْفَهُ [۱] . پیوسته او را [۲] از حضرت صمدیت [۳] دوری می‌افزاید [۴] تا در باطن او [۵] این خواست باشد که در عقب او کسی میرود [و می‌آید] [۶] . روزی [۷] قومی در عقب شیخ حسن بصری قُدِّسَ سِرُّهُ [۸] می‌رفتند چون [۹] شیخ ایشانرا دید [۱۰] منع کرد و گفت : دل مؤمن درین حال برقرار نمی‌ماند . و از ابوامامه [۱۱] رضع [۱۲] روایتست که گفت [۱۳] : كُنَّانَمْشِي خَلْفَ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم فَسَمِعَ خَفْقَ آلنِّعَالِ فَوَقَفَ ثُمَّ قَالَ : آمْشُوا بَيْنَ يَدَيَّ . قُلْنَا : يَا رَسُولَ اللّٰهِ نَمْشِي بَيْنَ يَدَيْكَ؟ قَالَ: نَعَمْ إِنِّي سَمِعْتُ خَفْقَ نِعَالِكُمْ خَلْفِي فَخَشِيْتُ [۱۴] أَنْ يَدْخُلَ فِي قَلْبِي شَيْءٌ مِنَ آلْكِبْرِ [۱۵] . ابوامامه باهلی [۱۶] گفت: روزی در عقب رسول ﷺ می‌رفتیم [۱۷] چون آواز نعلینها را شنید [۱۸] بایستاد [۱۹] و گفت : در پیش شوید . گفتیم [۲۰] : ای رسول خدای در پیش شما رویم [۲۱] ؟

---

۱ ـ ق : ما مشی (بتخفیف) خلفه (بنصب) ، ك : حتی اراد ان یمشی خلفه احد . این حدیث در اصل ، م فاقد حرکه و اعراب است ۲ـ م ، ك : یعنی پیوسته بنده را ۳ـ م : ـ صمدیت ۴- ك : میفزاید
۵- ك : وی ۶ـ داخل کروشه در ل خط خورده و محتملا « می‌آید » نسخه بدل « می‌رود » بوده وبا « و » عطف وارد متن شده ۷ـ ك : و روزی
۸ـ ق ، م ، ك : ـ قدس سره ۹ـ ك : ـ چون ۱۰- م ، ك : بدید
۱۱- م ، ك : + باهلی ۱۲ـ ق ، م : ـ رضع ۱۳ـ م ، ك : ـ گفت ۱۴ـ م ، ك : فخفت ۱۵- م : ـ من الكبر
۱۶ـ م ، ك : + رضع ۱۷ـ ق ، ك : میرفتم ۱۸- م : چون آواز نعلین ما بشنید ، ك : چون آواز نعلینها بشنید ۱۹- ق : باستاد
۲۰- م : گفتم ۲۱- م ، ك : در پیش تو شویم

گفت : آری من آواز نعلینهاء شما را شنیدم[۱] ترسیدم‌که چیزی از کبر در دل من پدید آید .

علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر دین ازعلما[۲] وارباب قلوب[۳] (و)[۴] اولیا و صلحا استنکاف‌کند و نفس خود را بسبب رذیلهٔ کبر از نفع دنیوی، از[۵] فایدهٔ دینی وثواب اخروی محروم‌گرداند و متابعت طریق[۶] سَلَف صالح[۷] نکند[۸] . در حکایت[۹] سلف[۱۰] آورده‌اند که چون سفیان ثوری رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ[۱۱] بر رَمْله[۱۲] رسید ، ابراهیم ادهم رَحمَةُ اللهُ عَلَیْهِ[۱۳] نزد او کس[۱۴] فرستاد و گفت : باید که بیایی و چند حدیث پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند[۱۵] . سفیان بیامد و چند حدیث روایت کرد و هیچ خاطر او ازان متغیّر نگشت . ابراهیم را گفتند : چنین بزرگواری را بدین نوع می‌طلبی ؟ گفت : خواستم‌که[۱۶]

۱ـ م ، ك : من آواز نعلین شما از عقب (ك : از پس) خود شنیدم
۲ـ ق : اکابر از علماء دین ، م : ــ از علما ۳ـ ك : و ارباب یقین
۴ـ اصل ، ق : ــ و ۵ـ م ، ك : ــ و ۶ـ م ، ك : طریقت
۷ـ م : طریقت صلحا ۸ـ اصل : کنند ۹ـ م : حکایات
۱۰ـ محل کتابت « در حکایت سلف » در ك سفید است ۱۱ـ م: ــ رحمة‌الله علیه ، ق : قدس سره ۱۲ـ اصل : برمسله ، ق ، م ، ك : بمکه . متن مطابق احیا (ج ۳ ص ۳۵۴) نیز هست . در ترجمهٔ رساله قشیریه و نفحات الانس جامی نیز صحبت ابراهیم و سفیان را در « مکه » نوشته‌اند ۱۳ـ ك : ــ رحمة الله علیه ، ق : قدس سره ۱۴ـ ك : ــ کس ، ق : کسی
۱۵ـ م : ــ تا از لفظ تو بشنوند ۱۶ـ م : ــ که

تواضع او را بیاذملیم .

علامت ششم آنکه از مجالست مسلمانان در جنب[1] او و نزدیك او تنگ دارد[2] و خواهد[3] که[4] پیش او نشینند[5] چنانك جلوس ارباب حاجات ، و رسول ﷺ در میان صحابه هرجا که[6] خالی یافتی بنشستی و او را جایی معیّن[7] نبودی و همچنین مجلس خلفاء راشدین از دیگران ممیّز[8] نبودی و أعراب که[9] از بادیه آمدندی ایشانرا از یکدیگر[10] تمییز[11] نتوانستندی کرد[12] ، تا نپرسیدندی[13] که خلیفه کدامست . و انس[14] رضع[15] روایت کرد که کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم تَأْخُذُهُ[16] اَلْوَلِیدَةُ مِنْ وَلَائِدِ اَلْمَدِینَةِ بِیَدِهِ فَلَایَنْزِعُ[17] یَدَهُ مِنْهَا[18] حَتّیٰ تَذْهَبَ[19] بِهِ[20] حَیْثُ مَا[21] شَاءَتْ. گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارك رسول ﷺ بگرفتی ، رسول[22] ﷺ[23] دست[24] خود را ازو

۱- ق : درجب ۲- اصل : ندارد ۳- اصل : و خواهند ، ق ، ك : و نخواهد ۴- م ، ك : + در ۵- اصل ، م : نشیند ، ك : بنشینند ۶- ق : هرکجا که ۷- ق ، ك : جای معین ۸- اصل : ممیزی ، ك : متمیز ۹- م : ــ که ۱۰- م : از دیگری ، ك : از دیگران ۱۱- ك : تمیز (بتشدیدیاء) ۱۲- م : نتوانستی کرد ، ك : نتوانستند کرد ۱۳- م : تا پرسیدندی ۱۴- م : + بن مالك ۱۵- ق ،م : ــ رضع ۱۶- م : تاخذ ۱۷- « ینزع » در اصل ، م فاقد حرکه است و در ق ، ك بفتح زاء نوشته شده ۱۸- ك : یده بیده ۱۹- حرف اول « تذهب » در م نقطه ندارد ۲۰- ك : ــ حتی تذهب به ۲۱- ــ م ، ك : ــ ما ۲۲- م ، ك : و رسول ۲۳- م : ــ علیه السلام ۲۴- م ك : + مبارك

نکشیدی[۱] تا هرجا که خواستی برفتی و[۲] سخن او بشنیدی[۳].

علامت هفتم آنکه از مجالست و مواکلت[۴] مرضی[۱] و معلولان و ارباب عاهات وقایت کند و خود را از صحبت ایشان درکشد و از ۲۱۴
رؤیت اهل بلا تنفر کند[۵]. در خبرست که[۶] شخصی نزد رسول ﷺ آمد درحالت[۷] طعام خوردن[۸] و او[۹] علت آبله داشت چنانکه جمله اعضاء او پوست باز گذاشته بود[۱۰]، نزدیک هر که می‌نشست آنکس خود را ازو فراهم میکشید، رسول ﷺ او را پیش خود بنشاند[۱۱] و با او طعام خورد، یکی[۱۲] ازان میان از[۱۳] ان حال[۱۴] کراهت کرد[۱۵] حق جل و علا او را بدان علت[۱۶] مبتلا گردانید. و ابن عمر رضعهما[۱۷] مجذوم و ابرص را از سفره خود منع نکردی.

علامت هشتم آنکه از[۱۸] مباشرت کارهایی که[۱۹] درخانه ازان چاره‌ای[۲۰] نباشد[۲۱] ننگ دارد و از تعهد[۲۲] عیال و اولاد خود تنزه کند[۲۳] و این

۱- ك : ازو درنکشیدی ۲- ك : + رسول صلی الله علیه و سلم

۳- م : شنیدی ۴- ك : و مواصلت ۵- ك : حذر کند ۶- ك : نقلست که

۷- م : در وقت ۸- ك : در حالت طعام خوردن آمد

۹- م ، ك : ــ او ۱۰- ك : + و ۱۱- م : خواند ۱۲- م : و یکی

۱۳- ك : ــ از ۱۴- م : حالت + که ۱۵- ك : کراهت داشت

۱۶- م : ــ علت ۱۷- ق : ــ رضعهما ، ك : رضع

۱۸- ك : در ۱۹- م ، ك : کارها که ۲۰- ق ، م ، ك : چاره

۲۱- م ، ك : نبود ۲۲- م : و از تغذی ۲۳- ك : تبرا کند

نتیجهٔ کبر و نشان جهل و حماقتست. ابوسعید[۱] خُدْری رضع روایت کرد که کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم یَعْلِفُ اَلنَّاضِحَ[۲] وَ یَعْقِلُ[۳] اَلْبَعِیرَ وَ یَقُمُّ[۴] اَلْبَیْتَ وَ یَحْلُبُ[۵] اَلشَّاةَ وَ یَخْصِفُ اَلنَّعْلَ وَ یُرَقِّعُ[۶] اَلثَّوْبَ وَ یَطْحَنُ[۷] مَعَ خَادِمِهِ إِذَا اَعْیَیٰ[۸] وَ یَأْکُلُ مَعَهُ[۹]. ابوسعیدخدری[۱۰] روایت کرد که رسول ﷺ در خانه شتر را علف دادی و بستی، و خانه رفتی[۱۱]، وگوسفند دوشیدی، ونعلین را[۱۲] پاره دوختی، وجامه را مرقّع کردی[۱۳]، و با خادم دستاس کشیدی چون او مانده شدی[۱۴]، و[۱۵] با خادم[۱۶] طعام خوردی[۱۷]. و در اثر استکه[۱۸] عمر عبدالعزیز را مهمانی[۱۹] بود[۲۰] و در شب چیزی‌کتابت میکرد[۲۱]، چراغ تاریك شد مهمان برخاست تا چراغ روشن کند نگذاشت و گفت[۲۲]: ضیف را خدمت فرمودن[۲۳] مروّت

۱- م، ك: و ابوسعید ۲- اصل، ق: الناطح ۳- ك: یعلق (بفتح یاء و کسر لام) ۴- «یقم» در ق، ك بکسر قاف نوشته شده ۵- «یحلب» در ق، ك بکسر لام نوشته شده ۶- «یرقع» در اصل، ق فاقد حرکه و تشدید است و در ك بتخفیف بصیغهٔ مضارع از افعال نوشته شده ۷- «یطحن» در ك بضم حاء نوشته شده ۸- م: اعنی، ك: اغیی ۹- احیا: و یاکل مع خادمه و یطحن عنه اذا أعیا ۱۰- م، ك: + رضع ۱۱- م، ك: روفتی ۱۲- ك: ـ را ۱۳- ك: مرقع بستی، م: ـ و جامه را ... ۱۴- ك: + با او یاری کردی ۱۵- م: ـ و ۱۶- م: با او ۱۷- ك: و طعام با خادم خوردی ۱۸- ك: نقلست که، م، ك: + روزی ۱۹- ك: میهمانی ۲۰- م، ك: رسید ۲۱- م: + و ۲۲- م: نگذاشت‌کیف ۲۳- ق: ضیف خدمت فرمودند، م، ك: + از

نیست . گفت : غلام را بیدارکنم . گفت : اوّل خوابست[۱] . عمر[۲] برخاست و چراغ را[۳] روشن کرد[۴] . ضیف گفت[۵] : خود برخاستی ؟ گفت : آری برخاستم و چراغ روشن کردم و عمر بودم و باز آمدم و[۶] همان عمر بودم[۷] و بدین مقدار[۸] هیچ از مرتبهٔ من[۹] کم نشد .

علامت نهم آنکه از برداشتن حوائج خانهٔ خود[۱۰] چون گوشت وشیرینی وسبزی وغیره[۱۱] استنکاف کند واین[۱۲] خلاف سیرت رسولست، ﷺ ، و صحابه و تابعین و اکابر امّت[۱۳] . و در اخبار[۱۴] صحیح است که[۱۵] رسول صلعم[۱۶] مایحتاج خانه را[۱۷] از بازار بخریدی وخود برداشتی و بخانه بردی و چون[۱۸] صحابه خواستندی که[۱۹] بردارند نگذاشتی[۲۰] . و[۲۱] علی[۲۲] کرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ[۲۳] فرمودکه[۲۴] لایَنْقُصُ[۲۵] اَلرَّجُلَ[۲۶] مِنْ کَمالِهِ

۱- م ، ك : اول خواب اوست ۲- ق ، ك : + خود

۳- ق ، م ، ك : ــ را ۴- ك : روشن ساخت ۵- م : + ای امیر ، ك : + ای امیرالمؤمنین ۶- ق ، م ، ك : ــ و ۷- م ، ك : همان عمرم ۸- م : ــ و بدین مقدار ۹- ك : از مرتبهٔ من هیچ

۱۰- م ، ك : ــ خود ۱۱- م : وغیری ۱۲- م : ــ این

۱۳- م ، ك : رسول و صحابه و تابعین (م : صحابهٔ تابعین) و اکابر امت است

۱۴- م : و در خبر ۱۵- ك : فرموده‌اند که صحیح است که (بجای ، و در اخبار ...) ۱۶- م ، ك : علیه‌السلام ۱۷- م ، ك : ــ را

۱۸- م : ــ و چون ۱۹- م ، ك : + آنرا ۲۰- م : ندادی

۲۱- ق : + حضرت ، م : + امیرالمؤمنین ۲۲- ق : + مرتضی

۲۳- ق : علیه الصلاة و السلام ، ك : رضی الله عنه ۲۴- م : گفت

۲۵- م : لاتنقص ۲۶- «الرجل» در ك مرفوع نوشته شده، **احیا:** + الکامل

مَا حَمَلَ[۱] مِنْ شَيْءٍ إِلَىٰ عِيَالِهِ[۲] . یعنی نقصان نمیکند[۳] هیچ کاملی را[۴] از کمال خود بانکه[۵] چیزی برمیدارد بجهت عیال خود . و ابوعبیدهٔ جرّاح رضع[۶] امیرشام بود چون بحمام رفتی ازار و سطل حمام خود برداشتی . و ثابت بن ابی[۷] مالك رضع[۸] گفت[۹] : ابوهریره را دیدم[۱۰] در ایّام امارت پشتهٔ هیزم[۱۱] گرفته[۱۲] و[۱۳] در بازار می‌گذشت[۱۴] چون نزدیك رسیدم[۱۵] ، گفت[۱۶] : أَوْسِعِ ٱلطَّرِيْقَ لِلأَمِيرِ يَا[۱۷] آبْنَ أَبِي مَالِكٍ[۱۸] . یکی[۱۹] از صحابه روایت کرد که[۲۰] علی[۲۱] را[۲۲] دیدم در ایّام خلافت که در بازار بیك درم[۲۳] گوشت خرید و درگوشهٔ دستارچه پیچید . گفتم : ای امیرالمؤمنین بمن ده تا بردارم . گفت : أَبُوٱلْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَحْمِلَ .

علامت دهم آنکه بر پوشیدن لباسهاء[۲۴] نفیس حریص باشد و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه‌کند و ملازمت آنرا شرف داند و ازجامهٔ

۱- « حمل » در اصل بتشدید نوشته شده ۲- م : ما یحمل شی من عیاله ۳- ك : نمی‌بیند ۴- ك : ــ را ۵- ق : با انکه، م، ك : بدانکه ۶- ق : ــ رضع ۷- م ، ك : ــ ابی ۸- ق : ــ رضع

۹- م : ــ گفت ۱۰- م : دید ۱۱- م : هیمه ، م ، ك : + برپشت

۱۲- ك : گرفته بود ۱۳- م : ــ و ۱۴- ك : می‌گشت

۱۵- م : رسید ، ك : رسیدی ۱۶- ك : گفتی ۱۷- م : ــ یا

۱۸- م : ــ مالك ۱۹- م، ك : و یکی ۲۰- ق : + حضرت ، م : + امیرالمؤمنین ۲۱- ق : + مرتضی علیه الصلاة و السلام

۲۲- ق : ــ را ، ك : + رضع ۲۳- ك : در بازار یکدرم

۲۴- م : + حریر و

۲۱٤ ریم کین[۱] و کهنه استنکاف دارد[۲] || و لباس دون را کاره باشد . و این مادّه[۳] از فروع[۴] کبر[۵] و[۶] عجبست . حضرت رسول[۷] ﷺ فرمود که **الْبَذَاذَةُ[۸] مِنَ الْإِيمَانِ**. یعنی پوشیدن دون یعنی کم قیمت از ایمانست. و در اثر است که[۹] امیرالمؤمنین[۱۰] علی کرّم اللّٰه وجهه[۱۱] در ایّام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامهٔ مرقّع ، بعضی از صحابه بدان با[۱۲] امیر عتاب کردند . گفت : باکی[۱۳] نیست که[۱۴] دران سه فایده است : ستر عورت که مقصودست بدان حاصل میشود ، و دل را از خبث کبر پاك می گرداند[۱۵] ، و مؤمنان بدان اقتدا میکنند . و عیسی ﷺ فرمود که[۱۶] **جَوْدَةُ الثِّيَابِ خُيَلَاءُ الْقَلْبِ** . یعنی نیکویی لباس[۱۷] کبر در دل پدید می آورد[۱۸] . وطاوس[۱۹] رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ[۲۰] میگفت : **إِنِّي لَأَغْسِلُ ثَوْبِي فَأُنْكِرُ[۲۱] قَلْبِي مَا لَمْ يَتَّسِخْ[۲۲]** . یعنی چون جامه میشویم ، در

۱ـ م : رنگهن ، ك : ریمگین ۲ـ م ، ك : استنکاف کند
۳ـ م ، ك : و این معنی ۴ـ م : فروغ ۵ـ ك : + مادهٔ
۶ـ م : + ثمرات ۷ـ م ، ك : و رسول ۸ـ **اصل** ، ق ، ك : البذلة (در ق بکسر باء و سکون ذال ، در ك : بفتح بـاء و سکون ذال ، در **اصل** فاقد حرکه) ۹ـ ك: نقلست که، ق : + حضرت ۱۰ـ ك: ـ امیرالمؤمنین
۱۱ـ ق : علیه الصلاة و السلام ، ك : رضی الله عنه ۱۲ـ م : ـ با
۱۳ـ م : ـ باکی ۱۴ـ م ، ك : ـ که ۱۵ـ م : پاك میکند
۱۶ـ م : میفرماید که ، ك : میفرمود که ۱۷ـ م : جامه ۱۸ـ م، ك: پدید می آرد ۱۹ـ م ، ك : + یمانی ۲۰ـ ق : قدس سره
۲۱ـ ق ، ك : فانکر (بصیغهٔ ماضی) ، **اصل** ، م فاقد حرکه است
۲۲ـ م : لم ینسح ، ك : لم یسخ

دل خود تغییری می‌یابم[۱] تا آنکه که[۲] باز شوخگن[۳] میشود . وسعید بن سُوَیْد گفت : عمر عبدالعزیز را دیدم که در مسجد جمعه[۴] امامت میکرد[۵] بعد از نماز بنشست پیرهنی پوشیده بود[۶] گریبان آن پیرهن[۷] از[۸] پیش و پس دو رقعه بر[۹] دوخته ، گفتم : ای امیر[۱۰] حق جلّ وعلا ترا خلافت و[۱۱] پادشاهی داده است اگر جامهٔ نو پوشی چه شود؟ ساعتی[۱۲] سر در پیش کرد[۱۳] پس[۱۴] گفت : **أَفْضَلُ الصَّبْرِ عِنْدَ ٱلْحِدَّةِ**[۱۵] ، **وَأَفْضَلُ ٱلْعَفْوِ عِنْدَ ٱلْقُدْرَةِ** . یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود، و بهترین ترك آنست که در حالت توانایی بود . و رسول ﷺ[۱۶] فرمود که **مَنْ تَرَكَ زِينَةً لِلّٰهِ**[۱۷] **وَ وَضَعَ ثِيَاباً حَسَنَةً**[۱۸] **تَوَاضُعاً لِلّٰهِ**[۱۹] **وَ ٱبْتِغَاءَ وَجْهِهِ كَانَ حَقّاً عَلَى اللّٰهِ أَنْ يَدَّخِرَ لَهُ**[۲۰] **عَبْقَرِيَّ ٱلْجَنَّةِ** . فرمود که هر که ترك زینت کند[۲۱] برای خدای تعالی[۲۲] و جامه‌های

۱ـ م : می‌شویم ... می‌یابیم ۲ـ م : تا انك ۳ـ خارج از متن **اصل** ، ظ ، چرکن ، م : رنگین ، ك : ریمگین ۴ـ ك : مسجد جامع
۵ـ م ، ك : امامت کرد و ۶ـ ك : + و ۷ـ م : پیراهن
۸ـ ك : ـ از ۹ـ م : ـ بر ۱۰ـ ق : ای عمر ، م ، ك : ای امیرالمؤمنین ۱۱ـ م : ـ خلافت و ۱۲ـ ك : و ساعتی
۱۳ـ م : سر در پیش افکند ۱۴ـ م ، ك : و ۱۵ـ م : الحذة
۱۶ـ م : علیه افضل الصلوات ۱۷ـ **اصل** : زینة الله ، م : ـ لله
۱۸ـ م : حسنا ۱۹ـ م : تواضع الله ۲۰ـ **اصل** : ان یدخره الله له ، ق : ان یدخره ، ك : ان یدخله (مضارع معلوم از افعال) . **اصل** ، م فاقد حرکه و تشدید است ۲۱ـ ق : ـ کند ۲۲ـ م ، ك : عزوجل

نیکو[۱] بیندازد وتواضع وفروتنی[۲] را ادب[۳] خود سازد و از رعونت نفس بطلب رضای حق[۴] پردازد و از تیه کبر[۵] و جفا براه تواضع و وفا آید، حقست برکرم آنحضرت که او را بحلههای بهشت بیاراید.

و این معانی که ذکرکرده شد امّهات و موادّ و[۶] شعب رذیلهٔ[۷] کبرست که در جبلّت نفس مرکوزست[۸] و در تحت تصرّف هوا مدفون و بموانع[۹] عجب[۱۰] مستترست[۱۱]. امّا اسباب ظهور و اظهار، و[۱۲] ان استعجاب نفسی و استعظام حسّی است چه اظهار تکبّر متصوّر نشود[۱۳] مگر از کسی‌که بصفتی از صفات کمال در خود معجب‌گردد و سببی از اسباب استعظام نفس در خود احساس کند. و مجامع اسباب او[۱۴] هفت است، دو دینی و پنج دنیوی. امّا دنیوی چون نسب و جمال و قوّت و مال و جاه، امّا[۱۵] دینی چون علم و عمل. و درین محلّ شرح تفاصیل این اسباب با معالجهٔ دفع آن گفته آید[۱۶] إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تع.

۱ـ م: و جامه‌های نیکو را از خود، ك: و جامه‌های تکلف از خود

۲ـ ك: و فروتنی و تواضع ۳ـ ق: آداب، م، ك: داب

۴ـ م: و از رعونت بطلب حق ۵ـ م، ك: تکبر ۶ـ م، ك: ـ و

۷ـ م: شغب و ذیله ۸ـ م: ـ است ۹ـ م: مدخول و موانع

۱۰ـ م، ك: عجز ۱۱ـ کاتب **اصل** ظاهراً «مستترست» را نتوانسته بخواند و چوزی قریب به آنرا نقاشی‌کرده، ق: مستور است ۱۲ـ ك: ـ و، م: ـ و اظهار و ۱۳ـ ق: متصور نیست ۱۴ـ م، ك: ـ او

۱۵ـ م، ك: و اما ۱۶ـ م: ذکرکرده شود، ك: ذکرکرده آید

سبب اوّل تکبّرست بنسب شریف[1] چه هرکه او را[2] نسبی شریف باشد ، غالباً کسانی را که مثل آن شرف نباشد استحقار کنند[3] و
۲۱۵ اگر چه[4] || علم و عمل[5] از وی شریفتر[6] و عزیزتر باشند[7] . و بعضی از جهّال این گروه بیشتر مردم را چون[8] موالی[9] و عَبید تصوّر کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف کنند[10] و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد آثار[11] خبث آن از ظروف[12] خطاب و اوعیهٔ عتاب[13] ترشّح[14] کند چنانچه[15] دیگری را گوید ای بی‌اصل ، و ای هندو، و ای روستایی و امثال این[16]. وعلاج این مرض دو چیزست : یکی آنك بداند که منشأ آن از[17] حماقتست زیرا که تعزّز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته‌اند ، الشعر[18] :

لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِی شَرَفٍ

لَقَدْصَدَقْتَ وَلٰكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدُوا[19]

و آنکس که[20] بنسب شریف و کمال[21] آباء و اجداد تکبّر میکند اگر

۱- ك : شریفه ۲- ك : ویرا ۳- اصل ، ق : استحقار کنند
۴- م : ـ چه ۵- م : ـ و عمل ۶- م ، ك : رفیع‌تر
۷- ك : بود ۸- ق : چو ۹- م : موالید ۱۰- م : استنکاف کند
۱۱- ك : و آثار ۱۲- اصل : طروف ۱۳- ك : + او
۱۴- اصل : ترسح ۱۵- م ، ك : چنانچه ۱۶- م : ـ این
۱۷- م ، ك : ـ از ۱۸- ك : ـ الشعر ، ق : نظم ۱۹- م : ـ و در امثال عرب گفته‌اند ... بئس ما ولدوا ۲۰- م : و آنکه ۲۱- م : بنسبت شریف و

در ذات خود خسیس است و در صفات ناقص، شرف آبا و کمال اجداد جبر[۱] خساست و[۲] نقصان[۳] او نخواهد کرد[۴] و احوال[۵] و افعال[۶] مرضیهٔ اهل کمال حرکات و سکنات نامرضیهٔ[۷] اهل نقصان را چه سود دارد. بلك نسبت فرزند ناقص بآباء همچنانست که کرمی[۸] خوار، که از بول مردار آدمی با وقار متولّد میشود[۹] و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی متولّد میشود[۱۰] و کرمی‌که از بول خری یا گاوی ظاهر میگردد چه هر دو درخسّت و بی‌مقداری مساوی‌اند. و شرفِ مرتبهٔ[۱۱] انسانی راست[۱۲] بحسب صفات کمالیّه[۱۳] نه صورت حسّی[۱۴] کرم را، علاج[۱۵] دوم آنکه در اصل خلقت خود نظر کند[۱۶] و نسبت حقیقی خود[۱۷] بشناسد و بداند که والد قریب او[۱۸] نطفهٔ مردارست و جدّ بعید او خاك بی‌مقدار. وحضرت[۱۹] حق جلّ وعلا[۲۰] بجهت این تعریف[۲۱] میفرماید که[۲۲] وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ.

۱- ق : جز ۲- م : ــ خساست و ۳- ك : ــ و نقصان
۴- ك : + تکبــر می‌کند و او را هیچ سود نکند و غیر خساست و نقصــان او نخواهدکرد ۵- ك : و اقوال ۶- ق ، م : و افعال و احوال
۷- م، ك : نامرضی ۸- ك : + مردار ۹- م ، ك : متولد می‌گردد
۱۰- م : متولد شود ۱۱- ك : رتبت ۱۲- م : و زینت انسانی در اسب ۱۳- م : کمالیت ، ك : کاملیه ۱۴- م : مستی
۱۵- م ، ك : ــ علاج ۱۶- م ، ك : تأمل‌کند ۱۷- ق ، م ، ك : + را ۱۸- اصل : از ، ق : + از ۱۹- م ، ك : ــ حضرت
۲۰- م : ــ وعلا ۲۱- اصل ، ق : تفریق ۲۲- ك : ــ که

پس هر که بیقین[1] داند که[2] اصل او خاك خوار که آن پای‌مال فسّاق وفجّارست ولگدکوب حیوان بی‌مقدار[3]، او را مجال ترفّع و پروای[4] تکبّر نماند و[5] بحقیقت بداندکه شرف و فضل جز اهل معنی را نشاید و نسزد[6] و رفعت و[7] کرامت جز اهل تقوی را نمی‌رسد.

در خبرست‌که[8] روزی دوکس در[9] نزد[10] حضرت رسالت علیه ـ الصّلاة و السّلام[11] بنسبت[12] تفاخر[13] میکردند، یکی دیگری را گفت[14]: أَنَا ٱبْنُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فَمَنْ أَنْتَ؟ رسول اللّٰه[15] فرمود که[16] افْتَخَرَ رَجُلَانِ عِنْدَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: أَنَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ حَتَّىٰ عَدَّ تِسْعَةً فَأَوْحَى اللّٰهُ تع إِلَىٰ موسى عَلَيْهِ السَّلَامُ[17]: قُلْ لِلَّذِي افْتَخَرَ بِآبَائِهِ إِنَّ كُلَّ تِسْعَةٍ فِي ٱلنَّارِ وَأَنْتَ عَاشِرُهُم. فرمودکه دو کس نزد موسی ﷺ[18] بآباء خود فخرکردند، یکی دیگری را گفت: من پسر فلان بن‌فلانم[19] و فلان پسر فلانست[20]، تا نه‌کس را[21] از اجداد

۱- م: یقین ۲ـ م، ك: دانست‌که ۳- م، ك: فساق و فجار (م: فجار و فساق) و لگدکوب حیوانات بی‌مقدارست ۴- ك: ومجال
۵ـ م: + هرکه ۶- م، ك: جز اهل معنی را نمی‌سزد ۷ـ ك: ــ و
۸ـ ك: نقلست‌که ۹- م: ــ در ۱۰- ك: ــ نزد ۱۱- م: ــ علیه الصلاة ...، ق، ك: صلعم ۱۲- ق، ك: بنسب، م: بنسب شریف
۱۳ـ م: مفاخرت ۱۴- ك: + که ۱۵ـ ق: + صلعم، م: رسول علیه الصلاة و السلام، ك: رسول علیه‌السلام ۱۶- م: ــ که
۱۷ و ۱۸- م: ــ علیه‌السلام ۱۹- ك: ــ بن فلانم ۲۰- م: من پسر فلان بن فلان‌که پسر فلان است ۲۱- ق، م: ــ را

خود بشمرد ، تو کیستی ؟ حضرت[۱] حق جلّ وعلا وحی[۲] فرمود بموسی
علیه السلام[۳] که بگوی[۴] آنکس را که باجداد[۵] خود فخر میکند که آن نه
کس را که برشمردی همه در دوزخ‌اند و تو دهم ایشان[۶] خواهی بود .
و ازینجا بودکه‌رسول صلی الله علیه وسلم فرمودکه لَیَدَعَنَّ[۷] قَوْمٌ اَفْتَخَرَ[۸] بِآبَائِهِمْ
وَ قَدْ صَارُوا فَحْماً فِي جَهَنَّمَ[۹] || أَوْ لَيَكُونَنَّ[۱۰] أَهْوَنَ عَلَى اللّٰهِ مِنَ ۲۱۶
اَلْجِعْلَانِ[۱۱] اَلَّتِي تَدُوقُ[۱۲] بِآنَافِهَا[۱۳] اَلْقَذْرَ[۱۴] . فرمود که هراینه
واجبست‌که بگذارندگروهی[۱۵] که بآباء خود فخرمیکنند وحال آنکه
ایشان انگشتِ آتش[۱۶] دوزخ گشته‌اند یا[۱۷] حق تعالی[۱۸] بتجلّی قهّاری
ایشانرا خوارتر[۱۹] از جعل مردارگرداندکه از خسّت و خواری اقذار
به‌بینی میکشند[۲۰] و نجاسات را قوت خود میدانند[۲۱] .

سبب دوم تکبّرست بجمال و اکثر (این) نوع مفاخرت میان

۱- م ، ك: ـ حضرت ۲- م: ـ وحی ۳- م : ـ علیه‌السلام
۴ـ م : بگو ۵ـ م : بآباء ۶- م : و با ایشان تو هم
۷ـ « لیدعن » در **اصل** ، **م** فاقد حرکه و در **ك** بضم عین (بصیغهٔ جمع) آمده
۸- **ك** : یفتخر ، **احیا** : الفخر ۹ـ م : ـ فی جهنم ۱۰- «لیکونن»
در **ك** بضم نون اول آمده ۱۱- « جملان » در **ق** ، **ك** : بضم جیم آمده
۱۲- **احیا** : تذرف ۱۳ـ **اصل** ، **ق** : بانافها ، **م** : باناقها ، **ك** : بانفها
۱۴ـ **اصل** : القذر (فاقد حرکه) ، **م** : القدر ، **ك** : القذرة (بفتح قاف و سکون
ذال) ۱۵ـ م : + را ۱۶ـ م : ـ آتش ۱۷ـ م : تا ، **ك** :
و تا ۱۸ـ م ، **ك** : جلّ وعلا ۱۹- **اصل** : خوار (ـ تر)
۲۰ـ م ، **ك** : می‌کشد ۲۱- **ك** : میداند ، **م** : می‌سازد

زنان بود و ان مستدعی هَمْز و لَمْز و طنز گردد و موررث[۱] تنقیص[۲] و[۳] حسد و غیبت[۴] شود و اشتغال این کس اکثر اوقات بذکر مساوی و[۵] عیوب دیگران باشد. وعلاج این مرض آنست که[۶] نظر بهیمی وصورت پرستی را[۷] بگذارد و بدیدهٔ بصیرت از سر انصاف در باطن خود تأمّل کند [و] قبایح اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی را[۸] که آیینهٔ دل او[۹] بی‌نور و تاریك میگرداند و[۱۰] از لذّت قبول عکوس[۱۱] انوار ملکوتی محروم می‌ماند[۱۲]. و[۱۳] به‌بیند[۱۴] فضایح انواع اقذار که جمیع اجزای بدن او بدان[۱۵] آغشته است[۱۶] چون نجاست[۱۷] در امعا، و بول در مثانه، و بلغم در[۱۸] دماغ، و خیو[۱۹] در دهان[۲۰]، و وسخ در گوش، و خون در عروق، و زردابه در زیرپوست بشره. که[۲۱] اگر[۲۲] هر روز دوبار بتردّد قضا حاجت[۲۳] نجاست را از باطن خود دفع نکند و اثر پلیدی آنرا از خود نشوید، رسوا گردد و بوی گندگی ازو برآید و[۲۴] از زندگانی

۱- م: و موجب ۲- ك: تبغیض ۳- م: ــ تنقیص و
۴- ك: و کینه ۵- م: ــ و ۶- م، ك: + این‌کس
۷- ق: ــ را ۸- ك: ــ را ۹- ق، ك: + را
۱۰- م: + او را، ك: + او ۱۱- م: قبول و عکس ۱۲- ق: محروم ماند، ك: محروم می‌سازد ۱۳- م: ــ و ۱۴- اصل: و نه‌بیند ۱۵- م: بران ۱۶- م: ــ است ۱۷- ك: نجاسات
۱۸- م، ك: + بینی و ۱۹- ق: و خیود ۲۰- م، ك: دهن
۲۱- ق: بمرتبه‌ای که، ك: ــ که ۲۲- ق: ــ اگر ۲۳- ق: نرد قضای حاجت ۲۴- ك: ــ و

خود متنفّر گردد[۱] . و چون بحقیقت نظر کند اوّل او از[۲] نطفهٔ خوار و در حال حامل اقذار و در آخر جیفهٔ مردار خواهد بود و این جمال او بحقیقت چون سبزه‌ایست بر روی مزبله‌ای[۳] که بیك باد مرضی وصاعقهٔ علّتی چون جُدَری[۴]، یا برصی[۵]، یا جذام از[۶] حسن بقبح مبدّل شود[۷] و آن زین او[۸] بشین انجامد .

سبب سیم قوّت است وتکبّر بشدت بطش. وعلاج این[۹] آنست که در[۱۰] اسقام و امراض و اوجاع[۱۱] وانواع علل و اوجاع که برامزجهٔ انسانی مسلّطست تأمّل کندکه چون یك رگ او در بدن بدردی مبتلا میگردد[۱۲] او را بیقرار میگرداند و از دفع آن عاجز میگردد[۱۳] ، و بقوّت و مردانگی مگسی[۱۴] از خود دفع نمی‌تواند کرد و اگر موری در گوش یا بینی[۱۵] او رود بهلاك کشد ، و اگر یك روز تب گیرد آن همه[۱۶] قوّت[۱۷] بضعف مبدّل گردد و در تحمّل اثقال از[۱۸] خری وگاوی

۱ـ م ، ك : شود ۲ـ م ، ك : ـ از ۳ـ م ، ك : بر روی مزبله رسته ۴ـ ك : جذری ۵ـ اصل : یا مرضی ، م : یا مرض، ك: یا برص ۶ـ م ، ك : آن ۷ـ م : مبدل گردد ۸ـ ك : و این زین ، م ، ك : ـ او ۹ـ م : + مرض ۱۰ـ م : ـ در ۱۱ـ ك : ـ و اوجاع ، م : و انواع امراض ۱۲ـ م : مبتلا گردد و ۱۳ـ ك : عاجز می‌شود ۱۴ـ م : + را ۱۵ـ م : درگوش و بینی ، ك : در بینی وگوش ۱۶ـ م : ـ همه ۱۷ـ م ، ك : + او ۱۸ـ ك : + اندك

بازماند. یقین داند که تکبّر بچیزی که بهیمه‌ای[1] برو سابق بود[2] و بدان دفع پشّه‌ای نتواند[3] غایت جهل و حماقت و نهایت طَیْش و وقاحتست.

سبب چهارم تکبّر بمال است[4] و این میان ملوك بود بکثرت خزاین وخیول وجنود، و[5] میان دهاقین بسعت املاك و اراضی، ومیان تجّار بکثرت بضایع و نقود. و هر که ازین قوم[6] قوی بود بر دیگری که دون او بود تکبّر کند[7] و در معرض تفاخر و مباهات گوید توکیستی و چه قدر[8] داری؟ و من اگر خواهم امثال ترا توانم خرید وجمیع ملك تو زکات مال من برنیاید. و این همه نتیجهٔ جهلست بـآفت[9] و قلّت خطر دنیا[10] و این اخسّ و اقبح اقسام تکبّرست چه اساس اسباب
۲۱۷ دنیوی || بر ممرّ سیل[11] حوادثست وچون درهر لحظه[12] بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکن است و بعد از[13] زوال اموال چون در نفس بخیل[14] اوهیچ نوع از انواع کمالات[15] نیست، بی‌شك اذلّ خلق خواهد بود و اگر نیك تأمّل کند چندین جهود و ترسا را[16] بیندکه بثروت[17]

۱- ق، م، ك: بهیمه ۲- م، ك: سابق شود
۳- ق، م، ك: + کرد ۴- م، ك: ـ است ۵- م: ـ و
۶- ك: قوت ۷- م، ك: بر (ك: و بر) دون خود تکبر کند
۸- م، ك: قدرت ۹- م: + مال ۱۰- م، ك: + و فضیلت فقر
۱۱- ك: + فنا و ۱۲- ق: لحظهٔ (لحظه‌ای) ۱۳- م، ك: ـ از ۱۴- م، ك: ـ بخیل ۱۵- ك: هیچ نوعی از انواع کمال
۱۶- م: ـ را ۱۷- م، ك: + و تجمل

ومال ازو زیادت‌اند. پس[1] شرفی که بتغلّب دزدی منعدم شود[2] وبآتش بسوزد و شرف جهودی بران راجح گردد و با این همه در آخرت سبب مناقشه و حساب و گرفتاری و[3] عقاب[4] خواهد بود، هیچ عاقل آنرا شرف نخواند[5].

سبب پنجم تکبّر[6] بکثرت اولاد واتباع وانصار و اقارب وعشائر، و اکثر این معنی میان سلاطین و حکّام بود. و مثال این کس[7] چنان بود[8] که شخصی در خواب می‌بیندکه فایز گشته است بحکومت وامارت و قوّت و شوکت و جمال، و نفس او حایز[9] خدم[10] و حشم و استقلال جاه و مال[11] و او بدین[12] جمله مسرور و مباهی[13] و مفتخر[14]، ناگاه بیدار می‌شود[15] خود را در خانهٔ تاریك[16] خراب[17] یا وادیی[18] موحش بی‌آب می‌یابد محبوس ومتحیّر و[19] از جوانب[20] بهایم وسباع[21] ضاری قصد اوکرده و از نزدیك عقارب وحیّات درمیان نجاسات و اقذار روی

۱ـ م : زیادت اندیشد ۲ـ م : منعدم گردد ۳ـ م : ـ و
۴ـ م، ك : + او ۵ـ ك : نداند ۶ـ ك : ـ تکبر، م : + است
۷ـ ك : این چنین کس ۸ـ م، ك : چنانست که ۹ـ م : جایز
۱۰ـ ق : و نفس و خزاین و خدم ۱۱ـ ق : مال و جاه، م : و مال و جاه
۱۲ـ م : برین، ك : با این ۱۳ـ م : ـ و مباهی ۱۴ـ م، ك : + که ۱۵ـ ق، م : ـ و ۱۶ـ ك : + و ۱۷ـ اصل : خواب، م : + و، ك : + می‌بیند ۱۸ـ ق، م، ك : یا وادی
۱۹ـ م : ـ و ۲۰ـ م : جانب ۲۱ـ م : ـ و سباع

بدو نهاده و دست و پای او بسلاسل و اغلال بسته و از حرکت هر یك ازین سباع[1] [نوع][2] هولی و خوفی[3] بدو می‌رسد و از حملهٔ هر ماری و هر کژدمی[4] دهشتی[5] می‌یابد و او در[6] میان این همه[7] مدهوش ومتحیّر و خایف، نه[8] دست دفع دارد نه[9] راه فرار[10] میداند و نه حیلهٔ خلاص می‌تواند. همچنین چون عاقل بدیدهٔ[11] بصیرت نظر کند، بداندکه جمیع قوّت و شوکت و اسباب ثروت و تجمّل دنیوی خوابی و خیالی بیش نیست که **النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا** . وهر حادثه‌ای[12] ازحوادث روزگار چون[13] سبعی از سباع ضاری است که قصد تمزیق نظام عیش او میکند و هر مادّه‌ای[14] از موادّ اسقام و آلام که بسبب[15] امکان غلبهٔ بعضی[16] اخلاط[17] در مزاج مهیّا و مدفونست چون ماری و عقربی است که از میان نجاسات شهوات و لذّات که در تحت اقدام طبیعی[18] اوست قصد هلاك اومیکنند[19] واین کس را نه درجذب[20] آن[21] مسرّات خواب[22]

۱- م ، ك : هر یك از سباع ۲- م ، ك : ـ نوع ، ق : توع

۳- ق : و خوف ۴- ق ، م ، ك : وکژدمی ۵- م : تهشی

۶- م ، ك : ـ در ۷- م : ـ همه ۸- ك : نی ۹- ق ، م : و نه ، ك : و نی ۱۰- م : قرار ۱۱- م ، ك : بنظر

۱۲- م : و هر حادثه که ، ك : و حادثه‌ای ۱۳- ك : ـ چون

۱۴- م : و سر ماده ۱۵- م : که کسب ۱۶- ق ، م ، ك : + از

۱۷- م : اختلاط ۱۸- م : طبعی ۱۹- م : می‌کند

۲۰- ك : جنب ۲۱- ق ، م ، ك : ـ آن ۲۲- م : خوابی و ، ك : خوابی

حولی است و نه در دفع این مضرّات حالی[۱] قوّتی. و[۲] چون این معانی[۳] محقّق گردد[۴] بی‌شك[۵] نخوت کبر[۶] منتفی شود و صولت عجب که قاید[۷] جند شیطانیست[۸] منهزم گردد.

سبب ششم علم است و این سبب اعظم[۹] تکبّرست و اکثر علماء رسوم بدین آفت مبتلا باشند[۱۰] إلاّ مَنْ عَصَمَهُ اللّٰهُ. زیرا که چون لسان شرع بفضایل آن ناطقست وعظم و[۱۱] قدر[۱۲] و منزلت علماء بالله[۱۳] بر افهام مترسّمان زمانه سابق، لاجرم با[۱۴] شعور جمال علم بی‌وفور کمال حلم نتوانند[۱۵] که بعزّ[۱۶] علم تعزّز نکنند[۱۷]، وبیشتر آن باشد[۱۸] که عامّهٔ خلق را بنظر بهایم و انعام بینند و خدمت خود[۱۹] بریشان واجب دانند و از[۲۰] استخدام[۲۱] باك ندارند و از تقصیر در ایشان[۲۲] ‖ ۲۱۸ باك ندارند[۲۳] و از تقصیر ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عندالله افضل و اعلا ازیشان دانند، و غلبهٔ این صفات را دو سبب است:

۱- م: خیالی و ۲- ك: ــ و ۳- م: معنی ۴- م: گشت ۵- ك: + برو ۶- م: کفر ۷- م: قاعدهٔ
۸- ق، ك: شیطان است ۹- م: عظم، ق، م، ك: + اسباب
۱۰- ق: شوند ۱۱- ق، م، ك: ــ و ۱۲- م: قدرت
۱۳- اصل، ك: علما بالله ۱۴- م: ــ با ۱۵- ق، م: نتوانند، ك: + شد ۱۶- ك: بعلت ۱۷- ق: تعززکنند
۱۸- اصل، ق: باشند ۱۹- م: + را ۲۰- م: ــ از
۲۱- ك: + ایشان ۲۲- ق: و از تقصیر خود در حق ایشان
۲۳- م، ك: ــ و از تقصیر ...

یکی آنکه اشتغال[۱] این قوم در بدایت این[۲] حال بعلوم رسمی است[۳] چون علم صرف[۴] و نحو و شعر، و علم حساب و نجوم و طب[۵] و فصل خصومات[۵] و طرق[۶] مجادلات و این همه[۷] موجب حرص و حسد و کبر و مثمر عجبست[۸]. و هر چند در تحصیل این علوم[۹] بیشتر کوشند، اصول خبایث[۱۰] این اخلاق در نفوس مدنّسهٔ[۱۱] ایشان راسخ‌تر گردد و وعاء طبیعت از کبر و نفاق ممتلی‌تر[۱۲] شود. وعلم حقیقی آنست‌که بنده حقیقت و ماهیّت نفس و[۱۳] عیوب و آفات او را[۱۴] بداند و این معرفت را مفتاح معرفت پروردگاری‌گرداند[۱۵] و کیفیّت سلوك راه رضای حق و قربت[۱۶] واسباب آنرا بشناسد و از خطر[۱۷] حجاب و حرمان وآفت[۱۸] شقاوت و خذلان آگاه شود و بحقارت امور دنیوی متیقّن گردد و از خوف و[۱۹] خطر خاتمت عیش برو تلخ‌گردد. و ازینجاست‌که حضرت صمدیّت[۲۰] علماء دین را بخوف و خشیت وصف فرمود که[۲۱] إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَآءُ. و این علم آیینهٔ دل را از زنکار کبر وعجب

۱ـ اصل: استعمال ۲ـ ق، م، ك: ــ این ۳ـ م: ــ است
۴ـ م، ك: علم لغت ۵ـ اصل: و فضل و خصومات ۶ـ ك: وطریق
۷ـ ق: ــ همه ۸ـ م، ك: و این جمله موجب حرص وکبر و مثمر حسد و عجبست ۹ـ اصل: این علم ۱۰ـ ك: خبائث ۱۱ـ م، ك: مدنس ۱۲ـ م، ك: ممتلی (ــ تر) ۱۳ـ م: ــ نفس و
۱۴ـ ق، م، ك: آنرا ۱۵ـ ق: داند ۱۶ـ م، ك: راه رضا و قربت (م: قرب) ۱۷ـ ك: بطر ۱۸ـ م: + و
۱۹ـ م، ك: ــ و ۲۰ـ م، ك: + عزشأنه ۲۱ـ م: ــ که

پاك گرداند و محصّل آنرا بر رَوْح و صفای تواضع وخشیت رساند.

سبب دوم[1] آنکه[2] شخصی[3] دراصل فطرت ردیء النفس وسیّیء الاخلاق بود و قبل ازانکه[4] بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب[5] کرده باشد[6]، باخبث[7] جوهر نفس بتحصیل علم[8] مشغول شده[9]. هرعلم که در وعاء فهم وحفظ او قرارگیرد، بآثار خبث[10] متأثر گردد چون[11] آب[12] باران که در اصل عَذْب و صافیست[13] امّا چون بواسطهٔ جذب عروق نباتات دراجزاء اغصانِ اشجار (منتشر)[14] میگردد، اگر[15] جوهر طبیعت آن شجر مُرّست[16] صفت مرارت بران[17] آب عارض میگردد و اگرصفت حلاوت بر جوهر[18] شجره غالبست عذوبت وحلاوت آن آب باران[19] زیاده میشود چنانکه[20] حضرت صمدیّت عزشأنه علم را بآبباران تشبیهفرمودکه أَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا اشارت بدین معنی است. پس خاصیت علم که آب حیات معنوی است

۱ـ م : هفتم ۲ـ م : + اگر ۳ـ ك : شخص ۴ـ م : و قبل تحصیل ، ك : قبل از تحصیل ۵ـ م : تصفیه نفس و تزکیه قلب

۶ـ م ، ك : نکرده باشد و ۷ـ م : جنس ۸ـ م : علوم

۹ـ ق ، م ، ك : مشغول شود ۱۰ـ م ، ك : + او ۱۱ـ ك : وچون

۱۲ـ ق : ـ آب ۱۳ـ م ، ك : و صافست ۱۴ـ ق : متغیر

۱۵ـ ك : و اگر ۱۶ـ ق ، م ، ك : آن شجرهٔ مر (در ق ، ك باضافه ، در م بفك اضافه) است ۱۷ـ م : بدان ۱۸ـ م : ـ جوهر

۱۹ـ م ، ك : ـ باران ۲۰ـ م : وانکه

آنست که در هر وعایی از اوعیهٔ[1] [از داعیهٔ][2] افهام اشخاص انسانی که[3] قرارگیرد بصفت آن وعا متّصف شود . و در وعاء خبیثِ حریص متکبّر ، خبائث حرص و بخل و کبر و عجب زیاده گرداند و[4] در اناء طیّب ورع خاضع ، قناعت[5] و تواضع و کرم و حیاء او بدان مضاعف گردد[6] . و از ابن عبّاس رضع[7] روایتست که رسول صلعم فرمود[8] : **سَيَكُونُ قَوْمٌ يَقْرَءُونَ ٱلْقُرْآنَ لايُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ يَقُولُونَ قَدْ قَرَأْنَا فَمَنْ أَقْرَأُ مِنَّا وَ عَلِمْنَا فَمَنْ أَعْلَمُ مِنَّا أُولٰئِكَ هُمْ وَقُودُ ٱلنَّارِ**[9] . فرمود که بعد ازین گروهی باشند که قرآن خوانند و اثر قرآن[10] از حلقهاء ایشان در نگذرد یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مفاخرت کنند گویند : قرآن خواندیم که از ما بهتر میخواند ؟ و علوم دانستیم که از ما || بهتر میداند ؟ پس فرمود که این قوم هیزم ۲۱۹
آتش دوزخ خواهند بود . و علاج این آفت آنستکه[11] بداندکه خطر علم بیشترست[12] از خطر جهل[13] و حجّت آنحضرت بر اهل علم[14] مؤکّدترست[15] که بر عامّهٔ خلق ، و سلاطین و ملوك بسیار زلاّت و

۱- « اوعیه » در **اصل** فاقد همزه (علامت اضافه) است ۲- داخل کروشه تنها در **اصل** هست ۳- ك : ــ که ۴- م : ــ و
۵- ك : ورع وخضوع و قناعت ۶- م ، ك : مضاعف شود ۷- ق : ــ رضع ۸- م ، ك : + که ۹- م : ــ یقولون قد قرأنا . . .
۱۰- م : ــ قرآن ۱۱- ك : اینستکه ۱۲- ك : ــ است
۱۳- م : بیشتر از خطر جهلست ۱۴- ك : بر اهل علوم
۱۵- م ، ك : ــ است

هفوات[۱] از جهّال رساتیق و اغبیا و اجلاف براری و جبال عفو کنند که عشر آن از نوّاب و خواص حضرت عفو نکنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بی‌شك افحش و اقبح[۲] است از مخالفت غیرعارف . و ازینجاست که حضرت صمدیّت[۳] بلعام[۴] باعور را[۵] که مقتدای عصر بود[۶] بسبب مخالفت[۷] حق و متابعت شهوات به سگ تشبیه‌کرد و فرمود که[۸] فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ، وعلمای یهود را بسبب اضاعت حق به خر مانند کرد و فرمود[۹] که مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً . کدام عالم ورع[۱۰] است که طلب لذّتی از لذّات و متابعت شهوتی از شهوات نمیکند و کدام مجتهد[۱۱] خاضع است که اثر استرواح منصب علم در خود نمی‌یابد[۱۲] ، امّا چون متّقی خاشع[۱۳] صادق و عالم محقّق و[۱۴] مخلص از غوایل هذیانات فلسفی ومجادلات نظری و مزخرفات رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همّت خود بفهم دقایق علوم دینی و درك حقایق اسرار[۱۵] یقینی مصروف گرداند و از خطرعهدهٔ علم[۱۶] غافل نباشد،

۱- م : ـ و هفوات ۲- م: اقبح و افحش ۳- م: + عزشأنه
۴- م : بلعم ۵- ك : بلعام و برصیصا و باعورا ۶- ك : بوذند ، م : ـ که مقتدای عصر بود ۷- م : ـ مخالفت ۸- م : ـ و فرموذکه
۹- م : ـ و فرمود ۱۰- م : عالم متورع ، ك : عالم با ورع
۱۱- م : محب ، ك : + مجتنب ۱۲- م : نمی‌بیند ۱۳- م ، ك : + و طالب ۱۴- م ، ك : + عامل ۱۵- م : ـ اسرار
۱۶- م : و از عهدهٔ خطر علم

امیدست که صورت کبر و عجب در وی شکسته شود و کدورت اخلاق ردیّه بصفاء صفات مرضیّه مبدل گردد أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ .

سبب هفتم[۱] عبادتست . و هرکه[۲] پیش از تنسّك[۳] بممارست[۴] علوم دین[۵] مشغول نشده باشد[۶] و معرفت[۷] آداب عبودیّت و دقایق آفات آن حاصل نکرده و در صحبت شیخ کامل محقّق نفس خود را مهذّب نگردانیده و عقارب و حیّات اخلاق ردیّهٔ او بمقامع جفاء[۸] پیر هادی سرکوفته نگشته[۹] و حرارت اوصاف بشری او بآب بردالقین تسکین نیافته، چون بعبادات بدنی[۱۰] مشغول گردد و ازآثار اعمال قلبی وسرّی[۱۱] محروم بود هر روز[۱۲] باطن او بظلمت استیلاء صفات[۱۳] ذمیمه تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق ردیّه[۱۴] در نفس او رستن گیرد (و اصول اشجار خبیثه چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد . و این چنین کس)[۱۵] پیوسته[۱۶] بتنسّك بی‌حاصل تعزّز میکند و باظهار عبادت غافلانه در استمالت قلوب اهل غفلت می‌کوشد و عامّهٔ

۱- م : هشتم ۲- ك : و هرکس ۳- اصل : تمسك . در ق این کلمه در حاشیه قرار دارد و عکس‌اش نیفتاده ۴- م : تنسك بممارات ، ك : تنسك ممارست ۵- ك : دینی ۶- اصل ، ق ، ك : مشغول شده باشد ۷- م : — و معرفت ۸- ق : خفاء ۹- م : + باشد
۱۰- م : بدن ۱۱- م : + و روحی ۱۲- م : + در
۱۳- م : استیلا و صفات ۱۴- م ، ك : — ردیه ۱۵- اصل، ق : — داخل پارانتز ۱۶- م : — پیوسته

مسلمانانرا بنظر حقارت می‌بیند و قیام بقضاء حوایج[1] خود[2] برهمه لازم
می‌داند و توفیر[3] و تقدیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقّع
میدارد . و چون سرّ او مسلوب اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب
اوصاف خبیثه شود ، آثار رذایل کبر و عجب و غرور از ظروف افعال
و اقوال او ترشّح کند و خوف از[4] سطوت[5] جبّاری از باطن او مرتفع
شود و از مَکْرَ اللهِ ایمن گردد وخود را ناجی و دیگرانرا هالك تصوّر
کند . واین علامت هلاك ابدی است و رسول ﷺ[6] فرموده که[7] إذَا سَمِعْتُم
|| اَلرَّجُلَ يَقُولُ هَلَكَ اَلنَّاسُ فَهُوَ أَهْلَكُهُمْ[8] . یعنی چون شنیدید[9] که ۲۲۰
شخصی میگوید که خلق هلاك[10] شده‌اند[11] ، او از همه هلاك‌ترست . چه
این سخن و امثال این[12] نتیجهٔ عجب و غرورست[13] و باشد که از غایت
جهل و غباوت از وقایع گذشته [و] بحوادث[14] سالفه مباهات کند و
گوید[15] فلان‌کس درحق من چنین‌کرد بفلان[16] بلاگرفتار[17] شد و آنرا
کرامات[18] داند . و این جاهل احمق این قدر ندانسته است که چندین

۱- م : + امر ۲- ك : + را ۳- ك : و توفیر
۴- ق ، م ، ك : - از ۵- م ، ك : + قهر ۶- م : علیه افضل
الصلوات ۷- م : - که ۸- م: فهو هالکهم ۹- م : شنیدند
۱۰- ك : مهلك ۱۱- م ، ك : + بدانید که ۱۲- ك : آن ، م :
چه امثال این سخن ۱۳- م : نتیجهٔ عجبست و غرور ۱۴- م ، ك :
از وقایع گذشته و حوادث ۱۵- اصل : و گویند ۱۶- م : و بفلان
۱۷- ك : مبتلا ، م : + و مبتلا ۱۸- م : کرامت

هزار[۱] اغبیا[۲] وملاحده سب* خدا و رسول خدا می‌کنند و چندین[۳] فریق از اشقیا و کفره بانواع جور و اهانت[۴] از سب* و ضرب و قتل انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین[۵] ایذا رسانیده‌اند[۶] و حق جل* وعلا ایشانرا مهلت داد وعقوبت نکرد وبلکه بعضی از (ایشان) ایمان یافتند وهیچ مکروه در دین ودنیا[۷] بدیشان نرسید. واین مدبر مغرور ازغایت جهل و بلادت* نفس خبیث خود را از انبیا علیهم‌السّلام فاضلتر میداند[۸] و جریان قضاء الهی را کرامت[۹] خود می‌شمرد و[۱۰] جای آنست که شیطان[۱۱] برسبلت آن مدبر افسوس کند و رَهابین[۱۲] یهود و نصاری از حاصل افعال او ننگ دارند[۱۳]. و اگر کسی بمثل عمر نوح در طاعت[۱۴] گذارد و دران مدت[۱۵] یك طَرْفةالعین فترت وسستی روا ندارد پس یك لحظه[۱۶] خود را بدان مسرور گرداند و[۱۷] یا خود را بدان از احقر و افجر خلق بهتر داند، به حقیقت اساس سعادت دین خود را بمِعْوَل جهل میکَنَد و در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند. و[۱۸] در خبر استکه چون این آیت نازل شد که[۱۹] وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ

۱ـ م، ك : + از ۲ـ ك : اغنیا ۳ـ ك : + هزار
۴ـ **اصل** : اهان ۵ـ م، ك : ـ اجمعین ۶ـ م، ك : رسانیدند
۷ـ م : در دنیا و دین ۸ـ م : میدارد ۹ـ ك : کرامات
۱۰ـ م، ك : ـ و ۱۱ـ م : + لعین ۱۲ـ م : + و
۱۳ـ ق : ننگ دارد ۱۴ـ م : بطاعت ۱۵ـ م : وقت
۱۶ـ م، ك : + نفس ۱۷ و ۱۸ـ م، ك : ـ و ۱۹ـ ق، م، ك : نزول کرد که

أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ، عایشه رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا[۱] از رسول صلعم[۲] پرسید که هُمُ الَّذِينَ يَسْرِقُونَ وَيَشْرَبُونَ[۳] وَيَزْنُونَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلام[۴] لَا[۵] يَا ابْنَةَ الصِّدِّيقِ[۶] هُمُ الَّذِينَ يُصَلُّونَ وَ يَصُومُونَ وَ يَتَصَدَّقُونَ وَ يَخَافُونَ أَنْ لَا يُقْبَلَ[۷] مِنْهُمْ . نزد بعضی از اهل تفسیر يُؤْتُونَ اینجا بمعنی يَعْمَلُونَ است . یعنی حق جلّ وعلا میفرمایدکه آنکسانی[۸] که میکنند آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسانست که باز گردش ایشان[۹] بحضرت ما خواهد بود . عایشه گفت : ای رسول خدای این[۱۰] آن کسانند[۱۱] که دزدی میکنند و خمر میخورند و زنا میکنند؟ رسول ﷺ گفت[۱۲] : نه ای عایشه[۱۳] این آن کسانند[۱۴] که نماز میگزارند و روزه می‌دارند وصدقه میدهند وترسند[۱۵] که آن جمله ازیشان مقبول نگردد.

ای عزیز آنجا که حضرت استغنا و بی‌نیازیست[۱۶] طاعات همه[۱۷] مقدّسان ملأ اعلا خیال‌بازیست ، و آنجا که تموّج دریای قدم است علوم و اعمال همه کاینات عدم است ، و آنجا که هبوب ریاح عواصف جبّاریست عزّ و شرف همه مقرّبان‌کامل رشحهٔ ذل وخواریست ، وعلاج

۱- ق : ــ رضی ... ۲- ك : علم ، م : ــ از رسول صلعم .
۳- م : ــ و یشربون ۴- ق : قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
۵- ك : ــ لا ۶- م : لابنة الصدیق ۷- م : و تخافون ان لاتقبل
۸- م : آنکسان ۹- م : ــ ایشان ۱۰- ق : ــ این
۱۱- ك : کسانی‌اند ۱۲- م ، ك : فرمودکه ۱۳- م : نه ای دختر صدیق ۱۴- ك : کسانی‌اند ۱۵- م ، ك : و میترسند
۱۶- م : استغنای بی‌نیازیست ۱۷- ك : + مقربان و

این درد جان‌گداز و زاد این راه بی‌بدرقه[1] و ساز آنست که از خود و اعمال خود[2] چشم همّت بردوزد، وکرده و ناکرده بآتش تشویر و ندم[3] بسوزد، و از معلّم غیب علمِ[4] وَ اللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ بیاموزد و شمع جانرا بنور محبّت و عرفان بیفروزد[5].

وَهْبِ بن مُنَبِّه رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ[6] میفرماید‌که[7] نشان‌کمال || عقل آنست که همه خلق را[8] از خود بهتر داند. چون[9] افضل از ٢٢١
خود بیند[10] امید بجناب‌کرم[11] واثق‌گرداند‌که حضرت[12] حق جلّ وعلا او را بدرجهٔ او ملحق گرداند، و چون ادنی از خود[13] بیند[14] گوید شاید که در سرّ او صفتی حمیده بود که آن سبب نجات او گردد[15] و[16] حال من معلوم نیست که چه[17] خواهد بود[18]، برسوخ این معانی رذیلهٔ کبر از باطن او زایل شود وتواضع صفت او گردد و آن رفعت‌که او[19] برذیلهٔ کبر می‌جست و نمی‌یافت و بدان سبب عندالله مذموم گشت[20] و

۱ـ م: و زاد راه بی‌بدرقه ۲ـ م، ك: و از اعمال خود
۳ـ م: ـ و ندم ۴ـ م: ـ علم ۵ـ م، ك: برافروزد
۶ـ ق: قدس سره ۷ـ ك: می‌فرمود‌که ۸ـ ق: ـ را
۹ـ ك: وچون ۱۰ـ م: ـ چون افضل ... ۱۱ـ **اصل**: امید نجات کرم، ق: امید نجات وکرم ۱۲ـ م، ك: ـ حضرت ۱۳ـ م: ادناء خود را ۱۴ـ م: ـ بیند ۱۵ـ ق: بود ۱۶ـ م: ـکه آن سبب ... ۱۷ـ ك: چون ۱۸ـ م، ك: خواهد شد و
۱۹ـ م، ك: ـ او ۲۰ـ م: مذموم می‌گشت

او را در دَرَکهٔ[1] نقصان انداخت[2] در حال تواضع بی‌خواست او را حاصل شود[3] ومحمود بود وسبب کمال او گردد چنانکه[4] صاحب شرع[5] (فرمود که مَا تَوَاضَعَ أَحَدٌ لِلّٰهِ إِلاَّ رَفَعَهُ اللّٰهُ[6])[7] فرمود که هیچکس فروتنی نکرد برای خدای تع[8] که[9] مگر خدای عزّوجلّ[10] او را برنکشید[11].

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَا مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ وَ مَعَهُ مَلَکَانِ[12] يُمْسِكَانِهِ[13] . فَإِنْ هُوَ رَفَعَ نَفْسَهُ جَبَذَاهُ[14] ثُمَّ قَالاَ[15] : اَللّٰهُمَّ ضَعْهُ، وَ إِنْ وَضَعَ نَفْسَهُ قَالاَ[16] : اَللّٰهُمَّ اَرْفَعْهُ . فرمودکه ازملایکهٔ ابرارکه امینان‌حضرت‌جبّارند موکّل هربنده‌ای[17] دوفرشته‌اند[18] که جناح همّت او را گرفته‌اند چون آن بنده نفس خود را بتکبّر برکشد[19] عنان او را[20] باز کشند وگویند خداوندا[21] او را پست[22] گردان وچون فروتنی

۱ـ م : و او را که در ۲- م : می‌انداخت ۳ـ م ، ك : بیخواست بیابد ۴ـ م : چنانچه ۵ـ م : + علیه افضل الصلوات ، ك : + علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ۶ـ م : فرمودکه تواضع احدالله او لا و رفعه الله ۷- اصل ، ق : ــ داخل پارانتز ۸- م، ك: عزوجل ۹ـ م ، ك : ــ که ۱۰ـ م ، ك : حق جل وعلا ۱۱ـ م : برسید ، ك : برکشد ۱۲- احیا : + و علیه حمکة ۱۳ـ اصل ، ق : یمسکان ، احیا : + بها ۱۴ـ « جبذاه » در اصل فاقد نقطه است ، م : حنداه ، ك : حبذاه ۱۵ و ۱۶- م : قال ۱۷- م، ك: هر بنده ۱۸ـ ق : دو فریشته‌اند ۱۹ـ ق : برکشید ۲۰- م ، ك : ــ را ۲۱ـ م : خدا ۲۲- م : او راست

کند[1] گویند خداوندا[2] او را بلند گردان.

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَ مَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اَللّٰهُ وَ مَنِ اَقْتَصَدَ أَغْنَاهُ اَللّٰهُ وَ مَنْ بَذَّرَ [3] أَفْقَرَهُ اَللّٰهُ وَ مَنْ أَکْثَرَ ذِکْرَ اَللّٰهِ[4] أَحَبَّهُ اَللّٰهُ [5] . فرمودکه هرکه فروتنی کند حق جلّ وعلا قدر او[6] بلند گرداند، و هرکه تکبّر کند او را خوار ماند، و هرکه در انفاق عدل کند او را بعزّ غنا رساند، و هرکه اسراف کند بذلّ احتیاج در ماند، و هرکه یاد آنحضرت بسیار کند او را محبوب خود[7] گرداند[8].

و[9] درخبرست که حق جلّ وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام[10] که[11] إِنَّمَا[12] أَقْبَلُ اَلصَّلاَةَ مِمَّنْ [13] تَوَاضَعَ لِعَظَمَتِي وَ لَمْ [14] يَتَعَظَّمْ [15] عَلَى خَلْقِي وَ أَلْزَمَ [16] قَلْبَهُ خَوْفِي وَ قَطَعَ اَلنَّهَارَ [17] بِذِكْرِي وَ كَفَّ نَفْسَهُ عَنِ اَلشَّهَوَاتِ مِنْ أَجْلِي . فرمود[18] که ما نماز از[19] کسی قبول کنیم که

۱ـ ک : فروتنی گزینند ۲ـ م ، ک : + مرتبهٔ ۳ـ « بذر » در ک بتخفیف نوشته شده و در **اصل** ، م نیز فاقد حرکه و تشدید است

۴- ک : و من ذکر الله ۵- م : احب الله ۶- م ، ک : + را

۷ـ ک : محبوب حضرت ۸ـ م : او را محبوب حضرت بسیار گرداند شادان

۹- م ، ک : ــ و ۱۰ـ م : علیه افضل الصلوات ۱۱ـ م ، ک : ــ که

۱۲- م : انا ۱۳ـ م : فمن ، **احیا** : صلاة من ۱۴ـ ک : و من

۱۵- **احیا** : و لم یتعاظم ۱۶ـ ک : و اکرم ، م : + علی

۱۷ـ **احیا** : نهاره ۱۸- م ، ک : + بدرستی ۱۹ـ م : ــ از

درمشاهدهٔ عظمت ما خود را بذلّت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما[1] روا ندارد و آیینهٔ دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز بیاد ما گذراند[2] و نفس خود را بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد.

و در اخبار آمده است که[3] عیسی علیه السلام[4] می‌فرمود که[5] طُوبَیٰ لِلْمُتَوَاضِعِینَ فِي الدُّنْیَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَنَابِرِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، طُوبَیٰ لِلْمُصْلِحِینَ بَیْنَ النَّاسِ فِي الدُّنْیَا هُمُ الَّذِینَ[6] یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، طُوبَیٰ[7] لِلْمُطَهَّرَةِ قُلُوبُهُمْ[8] فِي الدُّنْیَا هُمُ الَّذِینَ یَنْظُرُونَ إِلَی اللّٰهِ[9] عَزَّ وَجَلَّ[10] یَوْمَ الْقِیَامَةِ. فرمودکه خوشا[11] وقتِ فروتنان در دنیا ایشانند که[12] در مجمع عظمی بر منبرها[13] نشینند، و[14] خوشا وقتِ صلح‌کنندگان در دنیا[15] ایشانندکه در آخرت[16] مناظر فردوس اعلا گزینند، خوشا وقتِ پاك دارندگانِ آیینهٔ دل از غبار اغیار[17] ایشانند که در دار بقا لقاء حق بیچون و بیچگونه بینند.

و[18] نقلست که[19] ابن سمّاك[20] بمجلس هارون الرّشید درآمد،

۱- ك: به بندگان ما را ۲- م، ك: گذارد ۳- م، ك: نقلست‌که ۴- م، ك: علیه افضل الصلوات ۵- م: می‌فرماید
۶- م: ــ الذین ۷- ك: فطوبی ۸- ق، ك: للمطهرین قلوبهم (بنصب قلوب) ۹- م: + تعالی ۱۰- احیا: الی الله تعالی
۱۱- ق: خوش ۱۲- م: + در آخرت ۱۳- ك: بر منبر
۱۴- ق، م، ك: ــ و ۱۵- ك: + که ۱۶- ك: که در مجمع قیامت ۱۷- ك: ــ اغیار ۱۸- م، ك: ــ و ۱۹- م: آورده‌اندکه ۲۰- ق: ابن السماك

۲۲۲ گفت[۱] : ای امیرالمؤمنین تواضع تو || در بزرگی[۲] وخلافت از پادشاهی تو شریفترست .گفت : چه نیکو[۳] گفتی[۴] زیادت کن . گفت : هر که حق جلّ وعلا او را مالی (و جمالی[۵]) و بزرگی دهد و او در مال با بندگان حق مواسا کند و احسان[۶]، و درجمال پارسا باشد ، و دربزرگی تواضع کند حق جلّ وعلا او را[۷] از مخلصان مقرّب گرداند[۸] . هارون بفرمود تا آن[۹] سخن را بزر نوشتند[۱۰].

ای عزیز بدانك تواضع مقامی ازمقامات دین ومنزلی ازمنازل[۱۱] ارباب یقین است و چنانچه درباب[۱۲] حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را دو طرف مذموم است و وسطیء[۱۳] او[۱۴] محمود ، همچنین تواضع را دو طرفست طرف افراط وآنرا تکبّر خوانند وطرف تفریط وآنرا تذلّل وتخاسس گویند[۱۵] و وسطیکه آنرا تواضع نامند . وطرف افراط و تفریط مذموم است و محمود حدّ وسط است که آن تواضع است[۱۶] . و این معانی[۱۷] که ذکرکرده شد شرح طرف افراطست .

۱ـ م ، ك : و گفت ۲ـ اصل : بزکی ۳ـ م : + سخنی ، ك : + دوستی ۴ـ ك : برگفتی ۵ـ م : جمالی و مالی

۶ـ م ، ك : مواسا و احسان کند ۷ـ م ، ك : در دیوان حق او را (بجای ، حق جل و ...) ۸ـ م ، ك : نویسند ۹ـ م ، ك : این

۱۰ـ ق : بنویشتند ، ك : نویسند ۱۱ـ م : از منزلات

۱۲ـ اصل ، ق : درجات ۱۳ـ ق ، م ، ك : و وسطی

۱۴ـ م ، ك : ــ او ۱۵ـ م : و آنرا تزلل خوانند ۱۶ـ م : ــ و طرف افراط و تفریط ... ۱۷ـ م : معنی

وچنانکه[۱] طرف افراط ـ که آن تکبّرست[۲] ـ مذموم است، طرف تفریط ـ که آن[۳] تخاسس است ـ هم[۴] مذموم است . مثلا اگر کنّاسی یا دبّاغی[۵] نزد عالمی از علماء دین رود[۶]، برخیزد و او را بجای خود[۷] بنشاند وکفش او را بنهد و پیش او ایستاده شود[۸] این تخاسس مذموم[۹] است و این[۱۰] و امثال این غایت تفریط است. و در اخبار نبوی آمده است که لَیْسَ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ اشارت بدین حالتست[۱۱] و محمود رعایت حدّ اعتدالست. وامثال[۱۲] این تواضع با اقران[۱۳] و اخوان محمودست و با اخسّا و اراذل خساست است و عدل آنست که بحسب مراتب اقدار خلق با هرکس بقدر حال او[۱۴] معامله کند. وتواضع عالم با کنّاس و دبّاغ آنست که با وی[۱۵] روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سؤال او را جواب موافق[۱۶] گوید و در حاجت[۱۷] او سعی نماید و در باطن خود را ازو بهتر نداند[۱۸] و از خطر خاتمت ایمن نباشد. چون این معانی بی‌ثقل تکلّف[۱۹] ازو بظهور آمد[۲۰] و رعایت این افعال

۱- م : و چنانچه ۲- ك : ـ است ۳- ك : ـ آن

۴- ك : ـ هم ۵- اصل ، ق : اگر کناسی نادان، ك : اگر کناسی یا دباغی نادانی ۶- ك : زوّد ۷- ق : بر جای خود ، م : بجایی خود

۸- ق : ایستاد شود ، م ، ك : استاده شود و ۹- م : + او

۱۰- م ، ك : ـ و این ۱۱- م ، ك : بدین حال است ۱۲- ك : ـ امثال ۱۳- م : باقران ۱۴- م : ـ بقدر حال او

۱۵- م ، ك : با او ۱۶- م : برفق ۱۷- ك : حالت

۱۸- م : داند ۱۹- ك : تکلیف ۲۰- ق ، ك : آید

بسهولت از نفس او صادر شد[1] بحد[2] وسط که صراط مستقیم است نزدیك[3] شد[4] و وضع امور چنانکه می باید[5] در موضع[6] خود میسّر گشت. ذکر ماهیّت و کیفیّت تکبّر[7] و[8] تواضع بر سبیل ایجاز اینست.

اما شرح مذمت قوت غضبی و حقیقت آفات آن[9] و اسباب تهیج[10] و[11] علاج ازالت (آن)[12] و فضیلت[13] عفو و حلم[14] تطویلی تمام دارد اما درین باب بحقیقت هر یك بر سبیل اختصار ایمایی کرده آید إنْ شَاءَ اللّٰهُ تع[15]

عَنِ[16] ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا[17] أَنَّهُ[18] سَأَلَ[19] رَسُولَ اللّٰهِ صلعم : مَاذَا يُبْعِدُنِي[20] مِنْ غَضَبِ اللّٰهِ ؟ قَالَ : أَنْ[21] لَاتَغْضَبَ . ابن عمر[22] روایت کرد که از رسول عليه السلام پرسیدم که چه چیز غضب

۱ـ م ، ك : صادر گشت ۲ـ م : و بحد ۳ـ ك : نزدیکی
۴ـ م : ــ شد ۵ـ ق : + و ۶ـ ك : در مواضع ، م : در تواضع
۷ـ ك : کبر ۸ـ م : ــ تکبر و ۹ـ م : ــ آن ۱۰ـ م : تهییج
۱۱ـ ك : ــ و ۱۲ـ «آن» تنها در ق هست
۱۳ـ م : + و ۱۴ـ م : علم ۱۵ـ ق : ــ تع ۱۶ـ م : و عن
۱۷ـ ق : ــ رضی ... ك : رضع ۱۸ـ م : ان ۱۹ـ ق : انه قال سالت
۲۰ ـ احیا : ینقذنی . متن مطابق المغنی نیز هست ، ك : یتعدنی
۲۱ـ احیا : ــ ان ۲۲ـ ك : + رضنهما

جبّاری از من باز دارد ؟ گفت : آنکه[۱] نفس تو بر هیچکس بناحق غضب نیارد .

عَنِ[۲] آبْنِ مَسْعُودٍ رضع قَالَ ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : مَا تَعُدُّونَ[۳] آلصُّرَعَةَ[۴] فِيكُمْ[۵] ؟ قُلْنَا : الَّذِی لَایَصْرَعُهُ[۶] آلرِّجَالُ[۷] . قَالَ: لَيْسَ ذٰلِكَ وَ لٰكِنِ الَّذِی يَمْلِكُ نَفْسَهُ[۸] عِنْدَ آلْغَضَبِ. ابن‌مسعود[۹] روایت کرد که رسول ﷺ سؤال کرد از صحابه[۱۰] و گفت : مردانگی نزد شما چیست؟گفتیم: آنکه[۱۱] بقوّت ودلیری کس را قوّت[۱۲] انداختن او نیست . فرمود که[۱۳] ‖ این که شما تصوّر کرده‌اید[۱۴] امر مجازی ۲۲۳
است و امور مجازی نزد اهل تحقیق[۱۵] خیال و بازی است و قوّت و مردانگی بحقیقت آنست که قوّتِ حلم و رشد او را بر غول غضب فرمانست .

وَعَنْ أَبِی هُرَيْرَةَ رضع[۱۶] أَنَّ[۱۷] رَجُلاً قَالَ: يَارَسُولَ اللّٰهِ دُلَّنِی[۱۸]

۱ـ م : ـــ آنکه ۲ـ م ، ق ، ك : و عن ۳ـ م : تعددن
۴ـ « الصرعة » در اصل ، م فاقد حرکه و در ق ، ك بضم صاد و سکون راء است
۵ـ م : فیکن ۶ـ ك ، احیا : لاتصرعه (در ك بصیغهٔ معلوم از افعال)
۷ـ م : الرجل ۸ـ ك : لنفسه ۹ـ م ، ك : + رضع
۱۰ـ م ، ك : از اصحاب سؤال کرد ۱۱ـ ك: آنکو ۱۲ـ م : قدرت
۱۳ـ ق : ـــ که ۱۴ـ م : فرمود که این فکر که شما کرده‌اید ، ك : فرمود که شما آنچه تصور کرده‌اید ۱۵ـ م : اهل حقیقت ۱۶ـ ق : ـــ رضع
۱۷ـ « ان » در ك بکسر همزه است ۱۸ـ همچنین است در ق . اصل فاقد حرکه است . احیا ، م ، ك : مرنی

بِعَمَلٍ (وَ)[۱] أَقِلْ[۲]. قَالَ[۳]: لاتَغْضَبْ. ثُمَّ أَعَادَ عَلَيْهِ. قَالَ: لاتَغْضَبْ[۴].
ابوهریره[۵] روایت کرد از رسول ﷺ[۶] که شخصی[۷] گفت: ای رسول خدای بجهت نجات مرا کاری فرمای اندك و حقیر. رسول ﷺ فرمود که خشم مگیر. پس بار دیگر[۸] همین سخن[۹] پرسید[۱۰] همین جواب فرمود[۱۱].

عَنِ[۱۲] ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا[۱۳] قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مَنْ[۱۴] كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ. ابن عمر[۱۵] روایت‌کرد که رسول ﷺ فرمودکه هرکه خشم خود را از خلق باز دارد، حضرت[۱۶] حق جلّ وعلا پردهٔ ستر بروی[۱۷] زشتیهاء[۱۸] او فروگذارد.

وَ[۱۹] عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ رضع[۲۰] قَالَ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ يُدْخِلُنِي الْجَنَّةَ. قَالَ: لاتَغْضَبْ. ابودردا[۲۱] گفت،

۱- اصل، ق: ـ و ۲- «اقل» در ق، ك بصورت افعل مرفوع و در اصل، م فاقد حرکه است، احیا: أقلل (بفتح همزه و کسر لام اول)
۳- م: + علیه‌السلام ۴- ق، م: ـ ثم اعاد ... ۵- ك: + رضع
۶- م، ك: ـ از رسول علیه‌السلام ۷- م: ـ شخصی ۸- م، ك: باری دیگر ۹- م، ك: همچنین ۱۰- م، ك: + از حضرت رسالت او را ۱۱- م: آمد، ك: رسید ۱۲- ق، م، ك: و عن
۱۳- ق: ـ رضی ...، ك: رضع ۱۴- از «من» تا «ما غضب احد» (حدیث دوم بعد از این حدیث) از م افتاده ۱۵- ك: + رضع
۱۶- ك: ـ حضرت ۱۷- ق: بر سر ۱۸- ك: پردهٔ ستر برسیئهاء
۱۹- ق: ـ و ۲۰- ق: ـ رضع ۲۱- ك: + رضع

گفتم[۱] : ای رسول خدای مرا بکاری دلالت کن که[۲] مرا ببهشت درآرد. فرمود که جهد کن تا نفس امّارهٔ تو غول غضب[۳] برهیچکس نگمارد.

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم: مَا غَضِبَ أَحَدٌ إلاّ أَشْفَى[۴] عَلَىٰ جَهَنَّمَ.

فرمود که هیچکس عنان نفس بدست غول[۵] خشم نسپارد[۶] که[۷] شرر نار قهر، او را بکنار چاه دوزخ نیارد[۸].

وَقَالَ رَجُلٌ: يَارَسُولَ اللّٰهِ أيُّ شيءٍ[۹] أَشَد[۱۰] ؟ قَالَ: غَضَبُ اللّٰهِ. قَالَ : فَمَا[۱۱] يُبْعِدُنِي مِنْ[۱۲] غَضَبِ اللّٰهِ ؟ قَالَ : أَنْ[۱۳] لَاتَغْضَبَ .

شخصی از حضرت رسالت ﷺ[۱۴] پرسید که از دشواریهای قیامت کدام سخترست؟ فرمود که خشم و غضب جبّاری[۱۵] . گفت : چه چیز نجات دهد مرا ازان گرفتاری؟ فرمود: آنکه برهیچکس بناحق غضب[۱۶] نیاری.

وَ[۱۷] قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم : الْغَضَبُ جَمْرَةٌ مِنَ النَّارِ[۱۸] ، مَنْ أَطْفَأَهَا كَانَ مَعِي[۱۹] فِي الْجَنَّةِ[۲۰] . فرمودکه خشم‌پاره‌ای ازآتش‌است[۲۱]

۱- ق : — گفتم ۲- ك : + آن ۳- ك : + را
۴- اصل ، ق : اسفر ، م : شفی ، ك : اشقی ۵- م ، ك : بغول
۶- م : بسپارد ، ك : نسازد ۷- م : مکر ۸- م : آورد
۹- ك: + یوم القیامة ۱۰- احیا: + علی (بتشدید یاء) ۱۱- ك: فمن
۱۲- ق ، احیا : عن ۱۳- ك ، احیا : — ان ۱۴- م ، ك : علیه افضل‌الصلوات ۱۵- م ، ك : خشم حضرت جباری ۱۶- م ، ك : خشم ۱۷- ك : — و ۱۸- م : — من النار ۱۹- یاء «معی» در ق مفتوح است ۲۰- ك : کان مع الجنة ۲۱- م ، ك : پاره‌ایست از آتش دوزخ (ك : — دوزخ)

هر که آن آتش را بآب حلم بنشاند، حق جلّ وعلا اورا با ما[1] بدرجات[2] اعلا رساند.

ای عزیز بدانکه غضب قوّتی است آتشی که حق جلّ وعلا بمقتضاء حکمت بجهت دفع مضرّت در طبیعت نوع انسانی[3] تعبیه فرموده است و حقیقت ناریّهٔ او[4] درتحت مزاج طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رَماد. وقُوتِ این (قوّت) تشفّی[5] و انتقام است، و خاصیت این قوّت آنست که چون مقصودی ازمقاصد اوقصدکرده شود از احساس[6] نقصان آن غرض[7] آتشی از حقیقت این قوّت مشتعل گردد و خون دل و جمیع[8] عروق او[9] را در جوش آرد و باعالی بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که[10] بمثابهٔ زجاجه[11] است ظاهر شود[12].

و ظهور این اثر بر سه نوع است[13]: اوّل آنکه غضب بر کسی کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود و درین حال اثر خونِ[14] مرتفع بر ظاهر بشره منتشر گردد[15]، اثر سرخی آن در چشم و روی پدید آید. و اگر صدور غضب بر[16] کسی بود که فوق او

۱- م: ــ با ما ۲- ق: بدرجه ۳- م، ك: در طینت نوع انسان ۴- م: + را ۵- اصل: نسفی، م: تشفی ۶- ك: از احسان ۷- اصل، ك: عرض ۸- م: + و ۹- م، ك: ــ او
۱۰- ق: بر بشره‌ای که ۱۱- م: زجاج ۱۲- م: ظاهر گردد
۱۳- ك: بود ۱۴- اصل: خوف ۱۵- م، ك: + و
۱۶- م، ك: از

باشد ، یأس از انتقام قرین غضب گردد و[1] از اثر این حال آثار دم مرتفع بجوف[2] دل منقبض گردد ولون اصفر[3] بر[4] بشره ظاهر شود و این حال را خوف گویند و حال اوّل را قهر خوانند[5] . و ‖ اگر غضب ۲۲۴
بر نظیر خود باشد و در تشفّی و انتقام متردّد گردد و از اثر این حال تردّد در خون[6] ظاهر شود ، گاه منبسط میشود و گاه منقبض میگردد و بدین سبب رنگ بشره گاه سرخ میشود و گاه زرد[7] و او را مضطرب میگرداند .

و این قوّت را چون صفات دیگر[8] سه درجه است : افراط ، و تفریط ، و اعتدال :

امّا افراط[9] آنست که این[10] صفت[11] چنان غالب گردد که از حدّ سیاست شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را مسلوب‌الفکر والاختیار[12] گرداند و[13] سبب این غلبه یا امری[14] غریزی بود یا اعتباری[15] . غریزی چنانك شخصی[16] دراصل فطرت بسبب

۱- ك : ـ و ۲- اصل ، ق ، ك : بخون ۳- ك : صفرا
۴- م ، ك : از ۵- م : ـ و حال اول ... ۶- م : در خوف
۷- م ، ك : + می‌گردد ۸- ق : ـ دیگر ۹- ك : + آن
۱۰- ك : ـ این ۱۱- م : صفات ۱۲- ك : و بی‌اختیار ، م : مسلوب فکر و اختیار ۱۳- ق : + بدین ۱۴- م : این بامر (بجای ، این غلبه ...) ، ك : یا امر ۱۵- م : یا اعتبار ۱۶- م : + را

حرارت[۱] مزاج مستعد سرعت غضب باشد و علامت آن بر صورت[۲] ظاهر بود چنانکه هر که هیأت او را[۳] به‌بیند[۴] گوید که مگر در غضب است[۵] و ثورت[۶] این حال بتبرید[۷] مزاج شکسته شود. و[۸] امّا سبب[۹] اعتباری[۱۰] آنکه با قومی مخالطت کنند که ایشان باستیلاء این صفت مباهات کنند و قوّت سبعی را شجاعت و رجولیّت نام نهند و در معرض فخر آنرا یادکنند وچون جهّال عامّه[۱۱] آنرا بشنوند ازجهل و غباوت آن را کمال تصوّر[۱۲] کنند و ارادت تقویت این صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوّت در باطن ایشان راسخ گردد. و بعضی را از شدّت غلیان‌دم‌مذکور[۱۳] دخانی‌مظلم‌بدماغ[۱۴] ـ که محل فکر و[۱۵] عقلست ـ متصاعد شود و معادن فکر و حس را تاریك گرداند و صولت اضطرام[۱۶] آن چشم و گوش را از ادراك مصالح و استماع نصایح کور و کر گرداند. و گاه بود که[۱۷] از شدّت غضب جهان بر چشم او تاریك گردد و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او[۱۸] زیادت شود، و گاه بود که ناریّت[۱۹]

۱ـ ك : فطرت ۲ـ م : + او ، ك : و علامت این صورت ازو
۳ـ ق ، م : ـ را ۴ـ م ، ك : بهند (ـ به) ۵ـ م : گوید
غضبانست ، ك : گوید مگر عصیان است ۶ـ اصل ، ق ، م : و صورت ، ك :
تورث ۷ـ ك : نیز بر ۸ـ م : ـ و ۹ـ ك : بسبب
۱۰ـ م ، ك : عادی ۱۱ـ م : جهال عام ۱۲ـ م : + نام
۱۳ـ ك : مرکوز ۱۴ـ م : با دماغ ۱۵ـ ق : ـ و
۱۶ـ اصل : اسطرام ، م : اضطرار ۱۷ـ ك : ـ بود که ۱۸ـ م :
چشم آفت ۱۹ـ ق : ـ ناریت ، م : ناریه

این قوّت چنان[1] مستولی گردد که رطوبت غریزی را منتفی[2] گرداند و بهلاك کشد و این در حالتی بود[3] که خوف قرین غضب گردد .

امّا تفریط یا بفقد[4] این قوّت[5] بود یا بضعف آن و این[6] هر دو مذموم است . چه[7] ازین حال بی‌غیرتی و بی‌حمیّتی تولّد کند و هر که قوّت[8] غیرت و حمیّت درو[9] نیست ، او[10] ناقص است . و ازینجا بودکه رسول ﷺ فرمود که إنَّ سَعْداً[11] لَغَيُورٌ وَ أنَا أغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَ اللّٰهُ أغْيَرُ مِنِّی یعنی سَعْدبن‌عُباده غیورست ومن ازو غیور ترم[12] وحضرت[13] حق ازمن غیورترست[14] ، وحق جلّ وعلا میفرماید[15] که يَا أيُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ ٱلْكُفَّارَ وَ ٱلْمُنَافِقِينَ وَ ٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوَيٰهُمْ جَهَنَّمُ[16] .

و غلظت[17] از آثار حمیّت و غیرت است و عدم آن علامت خنوثت[18] است و علامت خنوثت[19] ‖ عدم حمیّت و[20] سکونست در حال مشاهدهٔ ۲۲۵
منکرات[21] از تعرّض[22] حرم و مادر و خواهر و احتمال ذلّ از اخسّا ،

۱- ق : چنین ۲- م : منطفی ۳- م ، ك : باشد
۴- ك : یا فقد ۵- م : حالت ۶- ك : ــ و این
۷- ك : چون ۸- م : + و ۹- ق : در وی ۱۰- ك : این
۱۱- م : ان السعد ۱۲- ك : غیودتر ۱۳- م : ــ حضرت
۱۴- ك : ــ و حضرت حق ... ۱۵- م : می‌فرمایند ۱۶- « و مأویهم جهنم » تنها در **اصل** هست ۱۷- م : ــ و غلظت ۱۸- ق : حنوثت ، ك : جبوبت ۱۹- ق ، م : ــ علامت خنوثت ، ك : جبوبت
۲۰- ق ، ك : ــ و ، م : و عدم حمیت ۲۱- م : منکران
۲۲- م : تعریض

و این جمله اثر جمودت[۱] وخساست نفس ومَهانت قدر ونقصان حالست. و معالجهٔ جَبر این نقصان واجبست و از مطالعهٔ آفات این نقصان بود که حضرت رسالت علیه الصّلاة و السلام[۲] فرموده‌اند که[۳] خِیَارُ[۴] أُمّتِی أَحِدّاؤُهَا الّذِینَ إِذَا غَضِبُوا رَجَعُوا . یعنی بهترین امّت من تیزطبعانند[۵] یعنی[۶] آنها که زود غضب کنند[۷] و زود بازآیند . و هرکه قوّت غضبی در وی مفقودگردد ، از ریاضت نفس وسلوك راه سعادت آخرت[۸] محروم ماند . زیرا که سالك[۹] بصیر[۱۰] گاه بتسلّط قوّت غضبی برقوای شهوانی، عنان نفس را از میل بشهوات[۱۱] خسیسه[۱۲] باز می‌کشد و گاه بتسلّط[۱۳] قوّت شهوانی بر غضبی ، صولت[۱۴] این قوّت را می‌شکند . پس بحقیقت این دو قوّت دو جناح طالبانست که باعتدال حرکت آن بجناب قرب می‌رسند و بوسیلت آن کمالِ معرفت کسب میکنند . پس چنانك افراط قوّت غضبی مذموم است همچنان فقدان آن نیز[۱۵] مذموم است . و محمود حدّ اعتدالست .

و علامت اعتدال آنست که این قوّت منتظر اشارت شرع وعقل

۱ـ م ، ك : + طبع   ۲- ق : صلعم ، م ، ك : ـ علیه الصلاة و السلام   ۳- م : فرمودندکه ، ك : فرمودکه   ۴- م : اخیار ، «خیار» در ق بفتح خاء است   ۵- م : ترطبعان‌اند   ۶- م ، ك : ـ یعنی

۷ـ م : خشم‌گیرند   ۸- م ، ك : ـ آخرت   ۹ـ ك : ـ سالك

۱۰ـ ك : بصبر   ۱۱ـ ق : ـ بشهوات ، م : از میل هوا و شهوات

۱۲ـ ك : ـ خسیسه   ۱۳ـ ك : بر تسلط   ۱۴- م ، ك : سورت

۱۵ـ م : فقد آن هم ، ك : فقدان هم

باشد. و[1] چون در محلّ حمیّت، شرع و عقل[2] او را منبعث گرداند منبعث گردد[3]، و چون در محلّ حلم و عفو شرع و[4] عقل تسکین او کند ثوران ناریّت[5] او[6] منطفی گردد. و هرکه فتور این قوّت درخود احساس کند بعدم غیرت و خسّت[7] و احتمال ذلّ در غیر محلّ، بر وی واجبست که بمعالجه[8] قوّت غضبی را قوی گرداند. و هرکه افراط این قوّت را[9] در خود مشاهده کند چنانك از حدّ شرع تجاوز می‌کند و بتهوّر و اقتحام فواحش می‌کشد، باید که بمعالجه[10] سورت[11] غضب را بشکند و بحدّ اعتدال باز آرد[12] و این بچهار حال میسّر شود[13]: ۱[14]ـ نظر بر رضا[15]، ۲ـ نظر برحکمت، ۳ـ غلبهٔ توحید، ۴ـ معالجه بمعجون علم و عمل.

امّا حالت اوّل نظر بر رضای حضرت صمدیّت، و آن آنست که بداند که رضای آنحضرت در آنست که [بداند که][16] بر بندگان او غضب نکند. پس صدق[17] طلب او در رضای آنحضرت[18] ثوران آتش

۱- م، ك: ـ و ۲- م: ـ و عقل ۳- م، ك: ـ منبعث گردد ۴- م، ك: ـ شرع و ۵- م: ناریه ۶- م: ـ او، ك: آن ۷- م، ك: + نفس ۸- ق، ك: بمعالجهٔ (بمعالجه‌ای)

۹- م، ك: ـ را ۱۰- ق، ك: بمعالجهٔ (بمعالجه‌ای)

۱۱- اصل، ق، م: صورت ۱۲- ك: بازآورد ۱۳- ك: میسر گردد

۱۴- م، ك: حالت اول ۱۵- م: بر رضای حضرت صمدیت، ك: بر رضای حق ۱۶- م: ـ بداند که ۱۷- م: + طالب و

۱۸- ك: اما حالت اول ... که رضای آن حضرت دران بود و آن دانش

غضب را منطفی گرداند .

حالت دوم آنکه بداند که هر چه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نبود . و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا میکندکه[1] آنچه مصلحت و به‌بود[2] در آن بود آنرا بر بنده مقدّر گرداند و اگرچه آن تقدیر بهلاك صوری انجامد که سبب حصول سعادت[3] ابدی[4] او[5] گردد .

۲۲۶ ‖ پس مشاهدهٔ[6] این معنی راه[7] ثوران نار غضبی[8] مسدود گرداند .

حالت سیوم آنکه هرچه در عرصهٔ وجود میرود از خیر و شر و صلاح و فساد و عزّ و ذلّ و محنت و نعمت (و) شادی و اندوه وسود وزیان (و) زیادت ونقصان همه بعین‌الیقین ازان حضرت بیند[9] ومجموع افراد[10] و اشخاص مراتب وجود را در قبضهٔ قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مسخّر بیند[11] . و این حال غلبهٔ توحیدست و قوّت این نظر استیلاء نار غضب را مندفع گرداند . ولی[12] غلبهٔ[13] توحید تا این حدّ نادر بود و[14] آنرا که این سعادت دست دهد[15] چون برق خاطف بود وچون این‌حال بگذرد نفس بطبیعت خود بازگردد والتفات بوسایط[16]

۱- م : و ۲- م ، ك : + بنده ۳- ك : سعادات

۴- م : ـ ابدی ۵- ك : ـ او ۶- ك : شاهد ۷- اصل : را ، م : ـ راه ۸- م: خار غضب ، م ، ك : + را ۹- م : می‌بینند

۱۰- ك : افراط ۱۱- ك : داند ۱۲- م : و این

۱۳- م ، ك : + نور ۱۴- م : ـ و ۱۵- ك : دست داد

۱۶- م ، ك : و التفات وسایط

پدید آید[1]. و اگر دوام این حال[2] متصوّر بودی حضرت رسالت[3] بدان اولی بودی، و درخبر[4] است که کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَغْضَبُ حَتَّىٰ تَحْمَرَّ[5] عَيْنَاهُ وَ وَجْنَتَاهُ[6] وَ كَانَ يَقُولُ[7] : اَللّٰهُمَّ أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ ٱلْبَشَرُ فَأَيُّمَا مُسْلِمٍ سَبَبْتُهُ[8] أَوْ لَعَنْتُهُ[9] أَوْ ضَرَبْتُهُ فَاجْعَلْهَا مِنِّي صَلَاةً . یعنی رسول ﷺ چنـان خشم گرفتی که هر دو[10] چشم و[11] رخسارهٔ مبـارکش سرخ گشتی و گفتی : خدایـا من آدمی‌ام و[12] خشم می‌گیرم چنانك مردم دیگر خشم می‌گیرند پس[13] هر مسلمانی[14] که من درحالت خشم او را[15] دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم آنـرا از من سبب آمرزش او گـردان . وَ[16] عَنْ[17] عَلِيٍّ[18] كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ[19] قَالَ : كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَايَغْضَبُ لِلدُّنْيَا فَإِذَا أَغْضَبَهُ ٱلْحَقُّ لَمْ يَعْرِفْهُ أَحَدٌ وَ لَمْ يَقُمْ لِغَضَبِهِ شَيْءٌ

۱- ك : + نار غضب مشتعل شود ۲- ك : و اگر این حال بر دوام ۳- ق ، ك : + صلعم ۴- م : اخبار ۵- اصل : احمر ، ك : یحمر ۶- « و حبنتاه » در ك بفتح اول و دوم آمده ، م : و جنیاه ۷- ق : ـ یغضب حتی ... یقول ۸- « سببته » در ك بتشدید (از تفعیل) آمده ۹- م: سبته او لعنه ۱۰- م: ـ هر دو ۱۱- ك: ـ هردو چشم و ۱۲- م ، ك : ـ و ۱۳- ك : + در ۱۴- م : + را ۱۵- م : ـ او را ۱۶- ك: ـ و ۱۷- ق: + حضرت امیرالمؤمنین ۱۸- ق ، م : + بن ابی‌طالب ۱۹- ق : علیه الصلاة و السلام ، ك : رضع

حَتّیٰ[1] یَنْتَصِرَ[2] لَهُ . امیرالمؤمنین[3] روایت کرد که رسول ﷺ[4] بجهت حظوظ دنیوی غضب نکردی امّا چون چیزی دیدی[5] که آن[6] مخالف[7] حق بودی چنان غضب کردی که کسی او را نشناختی و هیچ چیز مقاومت غضب او نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع نکردی[8].

حالت چهارم آنکه در دفع سورت[9] غضب بعلاج حاجت بود[10] و آن به پنج چیز مفید[11] افتد :

اوّل آنکه نفس خود را ازعقوبت وغضب حضرت جبّاری عظیم[12] بترساند (وگوید[13] قدرت حق برمن[14] بیشتر از قدرت من است برین[15] کس وغضب حضرت قهّاری عظیم‌تر.)[16] که[17] اگر من این خشم[18] برین کس برانم شاید که[19] موجب سطوت (غضب)[20] جبّاری گردد و سبب گرفتاری من شود و آن[21] مصیبت بی‌نهایت و فضیحت بی‌غایت است . و درحدیث قدسی آمده است که یَا ابْنَ آدَمَ اذْکُرْنِي حِینَ تَغْضَبُ اَذْکُرْکَ

۱- م : حتی شیء (مقدم و مؤخر)　　۲- اصل : تنتصر

۳- ق : حضرت امیرالمؤمنین ، م : + علی کرم الله وجهه ، ك : + علی رضع

۴- ق ، ك : صلعم ، م : علیه افضل الصلوات　　۵- ك : میدیدی

۶- م : ــ آن　　۷- م ، ك : مخالفت　　۸- م ، ك : دفع کردی

۹- ك : تورث　　۱۰- ك: حاجت افتد ، م : ــ بود　　۱۱- اصل ، ق : حاجت ، م : مقید　　۱۲- م ، ك : ــ عظیم　　۱۳- ك : + که

۱۴- ك : ــ بر من　　۱۵- ك : بدین　　۱۶- اصل ، ق : ــ داخل پارانتز　　۱۷- م ، ك : ــ که　　۱۸- م : + را　　۱۹- م ، ك : + آن　　۲۰- اصل ، ق : ــ غضب　　۲۱- ك : و این

حِینَ أَغْضَبُ فَلاَ أَمْحَقُكَ فِیمَنْ[۱] أَمْحَقُ[۲] . حق جلّ وعلا میفرماید که[۳] ای فرزند آدم در حالت خشم حضرت جبّاری ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو درقبضهٔ خشم ما ، بدرقهٔ کرم وعفو ما ترا برحمت یادکند.

دوم آنکه از عاقبت غضب بیندیشد و از آفات عداوت ، و[۴] از مقابلهٔ خصم بانتقام[۵] وشتم[۶] و[۷] سعی در هدم || اغراض او[۸] حذر[۹] کند . ۲۲۷
واگرچه‌این‌جمله ازاعمال‌آخرت نیست و دران مستحق ثواب نمیگردد امّا چون نیّت او در احتراز[۱۰] آن بود که امور معیشت او[۱۱] مشوّش نشود و فراغت طاعت ازو[۱۲] فوت نگردد[۱۳] ، بدین[۱۴] مثاب بود .

سیوم آنکه تأمّل کند دران سبب‌که او را از حلم و عفو مانع میگردد وقوّت غضبی[۱۵] را بر انتقام می‌دارد . و این[۱۶] اغرا[۱۷] وتساویل (نفس و[۱۸]) شیطانست‌که این تحمّل هر دو[۱۹] از تو برعجز حمل‌کنند[۲۰]

۱- م : فلا امحك فیما ۲- ق: فیمن محق ۳- م: میفرمایند که ۴- ك : ــ و ۵- ق : و از مقابلهٔ بانتقام ۶- م ، ك : و ستم ۷- م : ــ و ۸- ق ، م : اعراض او ، م : اعراض ازو ، **احیا** (ج ۳ ص ۱۷۳) : الثالث ، أن یحذر نفسه عاقبة العداوة و الانتقام و تشمر العدو لمقابلته و السعی فی هدم اغراضه ... ۹- **اصل** ، م : جذب ۱۰- **اصل** : اعتراز ۱۱- ق : ــ او ۱۲- م، ك: و فراغت طاعت او ۱۳- م ، ك : فوت نشود ۱۴- م : بران ، ك : هم بران ۱۵- م : و قوت غضب ۱۶- م ، ك : و آن ۱۷- ك : اغذا ۱۸- **اصل** ، ق : ــ نفس و ۱۹- ظ : مردم . نك شماره بعدی ۲۰- ق : که این تحمل از تو بر عجز مردم حمل می‌کند ، م :که این تحمل از مردم بر عجز حمل کنند ، ك : که این تحمل از تو مردم بر ضعف و بی‌غیرتی حمل‌کند ، **احیا** (ج ۳ ص ۱۷۳) : مثل قول الشیطان له ، ان هذا یحمل منك علی العجز و صغر النفس و المهانة و تصیر حقیرا فی اعین الناس

و این بذلّت و مهانت کشد[۱] و مردم ترا[۲] بچشم حقارت بیند[۳]. آنجا[۴] باید که بر نفس[۵] مقرّرکندکه خواری و فضیحت[۶] قیامت مشکلترست[۷] از فضیحت دنیوی، و حذر کردن از نقصان منزلت عندالله و ملایکه و انبیا اولیتر از احتراز نقصان نزد خلق‌که از مدح و ذمّ ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع و ضر[۸] بدین‌کس نخواهد رسید إلّا مَاشَاءَ اللّٰهُ امّا نقصان درجهٔ دین[۹] (موجب)[۱۰] شقاوتیست[۱۱] که آنرا نهایت نیست[۱۲].

چهارم آنکه بداند که غضب او بر جریان امریست ماضی[۱۳] بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او (و) این[۱۴] منازعت ربوبیّت است که این‌کس مراد نفس خود را اولیتر از مراد حق می‌دارد[۱۵] و شك نیست که این‌کس بدین فعل سزاوار غضب[۱۶] جبّاری می‌گردد **إلاّ أنْ يَتَدَارَكَهُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ**.

پنجم آنکه در اخباری که[۱۷] در[۱۸] فضیلت کظم غیظ و احتمال (و)[۱۹] حلم[۲۰] آمده است تأمّل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب‌کند

۱- ك : و این مذلت و مهانت بخواری‌کشد ۲- م : و مردم را
۳- م : و مردم را بچشم حقارت بیند، ق، ك : بینند ۴- م، ك : اینجا
۵- ق : + خود ۶- ك : ـ و فضیحت ۷- م، ك : ـ است
۸- م، ك : ضرر ۹- ق : + که ۱۰- **اصل**، ق : ـ موجب
۱۱- ك : شقاوتست ۱۲- ك : ـ که آنرا نهایت نیست ۱۳- **اصل** : مامنی ۱۴- م : ـ این ۱۵- م: اولیتر می‌داند از مراد حق
۱۶- م : + حضرت ۱۷- ك : در اخبارکه ۱۸- م : ـ در
۱۹- **اصل**، ق : ـ و ۲۰- م، ك : کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال

تا بسبب حرص او بر ثواب اشتعال[۱] نار غضبی منطفی شود.

از[۲] امیرالمؤمنین[۳] علی کرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ[۴] روایتست که رسول صلی الله علیه و سلّم[۵] فرمود که[۶] إنَّ الرَّجُلَ الْمُسْلِمَ لَیُدْرِکُ بِالْحِلْمِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ[۷] وَ إنَّهُ[۸] لَیُکْتَبُ جَبَّاراً[۹] وَ مَا یَمْلِکُ[۱۰] إلاَّ أَهْلَ بَیْتِهِ. امیرالمؤمنین علی علیه السلام[۱۱] روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که[۱۲] بدرستی که مسلمان[۱۳] بسبب[۱۴] حلم و احتمال، درجهٔ آنکسانی می‌یابد[۱۵] که بروز روزه دارد و بشب بنماز بیدار می‌دارد[۱۶] و اسامیء متکبّران غضوب در دیوان جبّاران نوشته می‌شود واگرچه جز برخانهٔ خود حکم[۱۷] ندارد[۱۸].

وَ قَالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ کَفَّ اللّهُ[۱۹] عَنْهُ عَذَابَهُ. فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حضرت[۲۰] حق جلّ و علا عذاب خود را ازو باز دارد[۲۱].

۱- م، ك: اشتغال ۲- م، ك: و از، ق: + حضرت
۳- م: ــ امیرالمؤمنین ۴- ك: رضع ۵- م، ك: علیه‌السلام
۶- م: ــ که ۷- ك: + الغضوب ۸- ك: ــ و انه، ق: + غضوبه (بنصب غضوب) ۹- احیا: + عنیدا ۱۰- احیا: ولایملك، م: و ما یهلك ۱۱- ق: علیه الصلاة و السلام، م، ك: کرم الله وجهه
۱۲- ك: ــ که ۱۳- ك: مسلمانان ۱۴- م: + شرف
۱۵- ك: می‌یابند ۱۶- م: که روز بروزه‌اند و شب در نماز بیدارند، ك: که روز بروزه و شب بنماز بیدارند ۱۷- م: حلم ۱۸- م، ك: ندارند ۱۹- م: غضب الله (سهو کاتب) ۲۰- ك: ــ حضرت
۲۱- م: ــ حضرت حق ... باز دارد

وَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ کَظَمَ غَیْظاً وَ لَوْ شَاءَ أَنْ یُمْضِیَهُ أَمْضَاهُ مَلَأَ اللّٰهُ قَلْبَهُ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ أَمْناً وَ إِیمَاناً.

فرمود که هر که خشم خود را فروخورد و[1] اگر خواهد که[2] آن خشم را[3] براند تواند حضرت[4] حق جل[5] و علا در روز قیامت[5] او را ببشارت امن و ایمان مسرور و منور[6] گرداند. ومفهوم حدیث آنستکه هر که
۲۲۸ بوسیلت امارت و قوت[7] حکومت سورت[8] || غضب را بجور[9] و ظلم بر زیردستان و ضعیفان راند[10] آثار ادبار این صفت[11] راه سعادت ابدی او را مسدود گرداند و در مجمع کبری به رسوایی بظلمت[12] ظلم درماند .

نظم[13] :

ای که شدی در ره غفلت سوار[14]
آخر ازان روز یکی شرم دار
ظلم شد امروز تماشای تو[15]
وای برسوایی فردای تو[16]

۱ـ ک : ـ و ۲ـ م : ـ را ۳ـ ق : ـ را ، ک : ـ آن خشم را ۴ـ ق ، م ، ک : ـ حضرت ۵ـ م ، ک : + دل
۶ـ ک : و منوط ۷ـ اصل : و قرب ۸ـ اصل : صورت
۹ـ ک : غضب خود ، م : غضب بجور ۱۰ـ م: براند ۱۱ـ م : صفات
۱۲ـ ق ، م ، ک : ظلمت (ـ به) ۱۳ـ م : مثنوی ، ک : مثنویات
۱۴ـ **مخزن الاسرار** چاپ وحید ص ۱۱۹ ، ای که از امروز نه ای شرمسار
۱۵ و ۱۶ـ **مخزن الاسرار** (ص ۸۱) ، من . این بیت در م سومین بیت و در ک چهارمین بیت از این ابیات است

چند غبار ستم انگیختن
آب خود و خون کسان ریختن[1]
چند غرور ای دغل[2] خاکدان
چند منی ای دوسه من استخوان[3]
ملك ضعیفان بکف آورده گیر
مال یتیمان بستم خورده گیر[4]
روز قیامت که بود داوری
عذر بیاور[5] که چه عذر آوری

ای عزیز[6] ظلم و جور وبغی وغضب و اکثرصفات ردیّه واخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادت و قاید[7] راه شقاوتست همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این دو صفت از صفات مُهلکاتست و ازالت این[8] بر همه فرض عین است . و ادویهٔ قامعه در استیصال اصل‌کبر از بیخ[9] نفس امّاره و قلع شجرهٔ[10] عجب از مغرس قلب مکدّر[11] از دو اصل مرکب بود[12] : اصل اوّل معرفت عیوب نفس[13] و ذلّت و مهانت[14] و حقارت[15]

۱ـ مخزن الاسرار ص ۸۱ . این بیت در م، ك دومین بیت از این ابیات است ۲ـ اصل : غرور و دغل، ق : غرور دغل ۳ـ مخزن الاسرار ص۱۵۳ ۴ـ مخزن الاسرار ص۷۹ ۵ـ مخزن الاسرار (ص۷۹) : شرم نداری ۶ـ ق: ــ ای عزیز، ك: محل‌کتابت «ای عزیز» سفید است ۷ـ م: و قایدهٔ ۸ـ م ، ك : آن ۹ـ ق : ــ بیخ ، م : سنخ، ك : شخ ۱۰ـ م : ثمره ۱۱- م ، ك : مکدره ۱۲ـ م ، ك : مرکب‌گردد ۱۳- ك : + اصل ۱۴ـ م : ــ و مهانت ۱۵ـ ك : ــ و حقارت

وضعف وعجز وآفات او[۱] ، اصل دوم معرفت[۲] ربوبیّت و عظمت وکبریا و عزّ و جلال و بها و کمال حکمت و نفاذ تصرّفات[۳] آن حضرت . و هرکه بر اسرار و حقایق این دو اصل اطّلاع یابد ، بی‌شك در نفس او تواضع و انکسار و خضوع پدید آید و خوف و خشیت[۴] برو[۵] غالب گردد و بصفت حلم و حیا و رحمت[۶] و رأفت و شفقت متّصف شود . و چون طایر[۷] همّت هرکس آن حوصله ندارد که (در) فضای هوای[۸] ملکوتی و جبروتی طیران[۹] تواند کرد و از[۱۰] رشحات[۱۱] اسرار ذات و صفات جناب[۱۲] عظموتی از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد ، باید که (از) استحضار اصل اوّل که[۱۳] معرفت عیوب وآفات نفس است[۱۴] ـ که نزدیك‌ترین اشیاست بدو ـ غافل نباشد . و حق جلّ و علا بجهت تنبیه طالبان منهج هدایت ومستعدّان قبول فیض نفحات عنایت، مراتب بدایت و نهایت (نفوس انسانی و آفات و[۱۵] عیوب و حقارت و مهانت)[۱۶] آنرا در آیتی از آیات کلام مجید ذکر فرموده است که قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ

۱ـ م ، ك : آن ۲ـ م ، ك : + حضرت ۳ـ م ، ك : قدرت
۴ـ م : و خشیت ۵ـ ك : ـ برو ۶ـ ك : و رشحت ۷ـ **اصل** : ظاهر
۸ـ م :که در هوای فضای ، م ، ك : + عالم ۹ـ **اصل** : نظر
۱۰ـ م ، ك : ـ از ۱۱ـ **اصل** : و از سحاب ۱۲ـ م : + حضرت
۱۳ـ ك : + آن ۱۴ـ ك : ـ است ۱۵ـ م : ـ و
۱۶ـ **اصل** ، ق : ـ داخل پارانتز

ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ ·درین آیت اشارتی واضح و بیانی لائح است بکیفیّت مراتب اوّل و اوسط و آخر[1] احوال نفوس بشری. پس عاقل فطین باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیت تأمّل کند واحوال اوّلیّت و اوسطیّت وآخریّت خود را ازان مشاهده کند.

امّا[2] اوّلیّت او[3] آنست که بداند که[4] || چندین[5] هزار دهور و ۲۲۹
اعصار پیش از وجود موهوم بی‌مقدار او[6] گذشته[7] که وجود موهوم او درکتم عدم بسطوت[8] انوار قدم منعدم[9] و ناچیز[10] بود و بر صفحهٔ[11] وجود از نام و نشان او هیچ نبود[12]. و کیست حقیرتر ازانکه عدم او سابق و غالب بود[13] بر وجود او[14]؟ و چیست ذلیل‌تر از مهانت نیستی و ظلمت[15] نابود؟ پس حکمت بیچون[16] بقدرت كُنْ فَيَكُونُ اصل وجود او را ازکسوت خاك انشا فرمودکه اخسّ و احقر موجوداتست، پس اصل خاکی او را صورتِ نطفهٔ خوارِ کریه دیدار داد[17]، پس اساس جسم او را بعلقهٔ[18] مُردار نهاد، پس از علقه مضغه[19] و[20] اجزای آنرا

۱- ك: + و ۲- م: و اما ۳- م: — او
۴- م: — بداند که ۵- ق: — چندین ۶- م: — او
۷- م، ك: + است ۸- ق: بسوط ۹- م: متعدم
۱۰- م: تا حیر ۱۱- م: و بر صفحات ۱۲- ق، م، ك: هیچ اثر نبود ۱۳- م، ك: وغالبست ۱۴- ك: — او ۱۵- اصل: و ظلم ۱۶- م: + اقتضای آن کرد که ۱۷- م: دارد
۱۸- م، ك: بر علقهٔ ۱۹- ق، م، ك: پس آن علقه را مضغه گردانید
۲۰- م: — و

بقالب[۱] عظم رسانید و عظام را بپوست و گوشت[۲] بپوشانید . این بدایت احوال اوست که از عدم محض او را در اذل[۳] اشیا ایجاد فرمود و در اخس اوصاف و نعوت اصل وجود او را بخلق[۴] نمود تا بداند که اوّل فطرت او جمادی بود مرده‌که درو نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حس و نه حرکت ، نه نطق[۵] و نه بطش ، نه علم[۶] و نه قدرت . پس کمال حکمت خصایص نقایص نعوت[۷] او را بر مکارم و محاسن اوصاف[۸] تقدیم فرمود : چون[۹] تقدیم[۱۰] موت برحیات او ، و جهل بر علم او ، و عجز بر قدرت او[۱۱] ، و ضعف بر قوّت او ، و عَما بر بینایی او ، و صَمَم[۱۲] بر شنوایی او ، و[۱۳] بَکَم برگویایی او ، و فقر بر غنای[۱۴] او ، و ضلالت بر هدایت او . اینست معنیء آنکه بجهت تنبیه فرمود که مِنْ أَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ، تا آدمی بخساست و حقارت مرتبهٔ خود دربدایت بینا گردد و برعموم نعمت و امطار افضال بحار امتنان شکر گوید .

۱ـ ق ، م ، ك : بصلابت ۲ـ م ، ك : بگوشت و پوست

۳ـ م : که از عدم محض و ارذل ۴ـ ك : تخلق ۵ـ ق ، م ، ك : و نه نطق . از « نطق » تا « و رنجهای » سوداوی (تقریباً آخر ثلث اول ورق بعدی) یعنی حدود یك صفحه از ك افتاده یا عکس ندارد ۶ـ م : و نه علم

۷ـ ق : ـ نعوت ، **اصل** : نقود ۸ـ م : + او ۹ـ م : همچون

۱۰ـ م : ـ تقدیم ۱۱ـ م : ـ او ۱۲ـ م : صم ۱۳ـ م : ـ و

۱۴ـ در ق نقطه غین « غنای » خط خورده

پس بثبوت احوال وظهور اوصاف کمال او بعد از نقصان اشارت فرمود که[1] ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ تا بداند که[2] بعد ازان که میتی بی‌جان ومعدومی بی‌نشان بود حضرت ربوبیت جلت عظمته اورا حیات بخشید، و[3] پس از کرّی[4] او را شنوایی بخشید، و[5] پس از کوری او را بینا کرد، و پس از گنگی او را گویا گردانید، وپس از فقر و احتیاج او را غنی ساخت، و پس از ضعف او را قوت داد[6]، و[7] پس از جهل او را علم بخشید[8]، و پس از گرسنگی او را سیر گردانید[9]، و پس از برهنگی او را بخلعت کسوت بنواخت، و پس از ضلالت او را بدرجهٔ هدایت رسانید تا بیقین شناسای[10] انعام و افضال حضرت ذوالجلال[11] گردد[12] و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و رذایل کبر و عجب را[13] بخود راه ندهد و بجور و ستم بر بندگان حق کفران نعمت نکند. و تحقیق کند که عز و ثنا و دوام و بقا جز جناب کبریا را نمی‌شاید و بطر و کبریا[14] و فخر و خُیَلا از اخسِّ اخسّا ‖ واضعف ضعفا قبیح ۲۴۰
می‌نماید[15]. و با این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت اگر در

۱- م: ــ که ۲- ق: ــ که ۳- ق: ــ و ۴- م: ــ از کری ۵- ق: ــ و ۶- در م بجای «او را شنوایی بخشید ... او را قوت داد» آمده: شنوا و بینا گردانید و گویا گردانید و قوت داد

۷- م: ــ و ۸- م: علم بارزانی داشت ۹- م: و پس از فقر و احتیاج اورا غنی گرداند ۱۰- م: تا بیقین بشناسد ۱۱- م: حضرت صمدیت ۱۲- م: ــ گردد ۱۳- ق: ــ را ۱۴- م: و کبر ۱۵- م: قبیح می‌آید

حالت[۱] حیات[۲] امور معیشت بدو[۳] مفوّض[۴] یا در اقامت[۵] وجود خود اختیاری داشتی، عجب وطغیان وتکبّر وکفران او را هم وجهی بودی. و لیکن شحنهٔ غیرت زمام اختیار بدست او نداد و مفتاح مراد درقبضهٔ همّت[۶] او ننهاد، بلك وجود او را هدف سهام آفات[۷] و مقهور تصاریف حوادث و بلیّات[۸] گردانید وامراض[۹] و اسقام مهلکه[۱۰] وعاهات مختلفه وطبایع متضادّه را برو گماشت[۱۱] تا اگرخواهد واگر نه بعضی از اجزای او[۱۲] بعضی را منهدم میگرداند: گاه[۱۳] صفرا بر بلغم غالب می‌شود و علّتهای صفرایی[۱۴]چون دق و یرقان و حُمّی[۱۵][۱] و صُداع ازان متولّد می‌شود[۱۶]، وگاه بلغم صفرا را غلبه میکند ومرضهای بلغمی چون لَقْوه و افلاج و بَهَق و بَرَص[۱۷] غالب[۱۸] میشود، گاه[۱۹] یبوست بر برودت غالب میشود[۲۰] و رنجهای سودایی چون طُحال[۲۱] و سرسام و مالیخولیا پیدا می‌آید[۲۲]، و گاه برودت بر یبوست غلبه میکند و باسقام[۲۳] بارده

۱- م: در حال ۲- م: ـ حیات ۳- ق: باو
۴- ق، م: + بودی ۵- م: یا در ادامت ۶- متن م: قدرت
۷- م: مهمام بلیات ۸- م: و آفات ۹- م: + هایله
۱۰- ق: مهلکه ۱۱- م: برو برگماشت ۱۲- م: ـ او
۱۳- م: و گاه ۱۴- م: علتهای صفرای وی ۱۵- م: ـ و حمی
۱۶- م: متولد می‌گردد ۱۷- م: ـ و برص ۱۸- م: عارض
۱۹- م: و گاه ۲۰- م: غالب آید ۲۱- ك: + و جنون
۲۲- ك: پیدا می‌شود، م: ـ و رنجهای سوداوی ... پیدا می‌آید
۲۳- ق: و اسقام بارده

چون استسقا و زکام[۱] و نزْله وسُعال[۲] و داءالفیل وغیره مبتلا میگردد، نه او را بر جذب نفع و دفع ضرّ[۳] قدرتی ، و نه در کسب خیر و منع[۴] شرّ قوّتی . چون خواهد[۵] (سیر بود[۶] گرسنه گردد ، و چون[۷] خواهد) که راوی بود بکره تشنه[۸] گردد، و[۹] حقیقت چیزی را خواهدکه داند[۱۰] نتواند ، و[۱۱] طلب مراد کند و[۱۲] راه تحصیل آن تداند ، چون چیزی مرغوب خواهد که یادگیرد فراموش‌کند ، چون[۱۳] خواهد که مکروهی فراموش کند[۱۴] خیال آنرا هرلحظه[۱۵] برغم[۱۶] او تصویر کند ، طعامی‌که او ازان لذّت یابد[۱۷] مزاج او را نسازد ، چون[۱۸] فهم[۱۹] خود را معروف امری کند هواجس نفسانی او را[۲۰] در اودیهٔ[۲۱] هموم اندازد ، نه دل او در قبضهٔ او[۲۲] باشد[۲۳] و نه نفس[۲۴] خود را شناسد ، ای بسا که (چیزی[۲۵] آرزو کند که هلاك او دران باشد[۲۶] و ای بسا)[۲۷] از چیزی متنفّر شود

۱- ك : ــ و زکام ۲- ك : ــ و سعال ۳- م : ــ ضر
۴- م : ــ منع ۵- م ، ك : + که ۶- م : شود ۷- م ، ك : ــ چون ۸- ق : تشنه‌تر ۹- م : ــ و ۱۰- م ، ك : که بداند
۱۱- م : و چون ۱۲- م : ــ و ۱۳- ق ، م ، ك : و چون
۱۴- م : فراموش‌گرداند ۱۵- ق : خیال هرلحظه آنرا ۱۶- اصل ، ق : بزعم (در ق بضم زاء) ، م : بر رغم ، ك : بر رقم ۱۷- ك : که او را ازان لذت باشد ۱۸- ق : و چون ۱۹- اصل : مهم ، م ، ك : هم
۲۰- ق : ــ را ۲۱- ك : ادویهٔ ۲۲- ك : دل ۲۳- نه دل در قبضهٔ دل ۲۴- م ، ك : + او ۲۵- ك : + که ۲۶- م ، ك : درانست ۲۷- م : + که

که حیات او بدانست[۱]، درهر[۲] ساعت امکان سلب[۳] قوای[۴] و[۵] درهر لحظه‌ای[۶] خطر افلاج اعضای او[۷]، عقل[۸] او را بیم اختلاس[۹] در هر[۱۰] زمانی، و[۱۱] روح او را خوف اختطاف در هر اوانی[۱۲]، در حال[۱۳] صحّت اسیرِ نفس و هوا و[۱۴] در وقت مرض بستهٔ بند آلام و عنا، خواب او مثمر غفلت و حرمان، و[۱۵] بیداری او مورث هموم و احزان، غنای او[۱۶] مقتضی[۱۷] بطر و طغیان، فقر او مستدعی ذلّت و هوان، دفع مگسی از خود نتواند[۱۸]، و اگر موری در گوش[۱۹] او رود بدان[۲۰] درماند، کدام افتادهٔ ذلیلست ازو خوارتر، کدام مَهین[۲۱] حقیرست ازو بی‌مقدارتر. این[۲۲] اوسط حال او[۲۳] و اعلای مراتب ظهور اوست.

۲۳۱ امّا[۲۴] آخر حال[۲۵] او آنست که || حق جلّ و علا[۲۶] در آخر آیت بیان فرمود که[۲۷] ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ. یعنی

۱ـ م: برانست ۲- م: و هر ۳- م: ـ سلب
۴ـ م: + او، ك: + او ممکن ۵- ق، م: ـ و ۶ـ ق، م، ك: لحظه ۷ـ ق، ك: ـ او ۸- ق: و عقل ۹ـ م: اختلال
۱۰ـ م: و هر ۱۱ـ م، ك: ـ و ۱۲ـ م، ك: در هر آنی
۱۳ـ ق، م: در حالت ۱۴ـ م: ـ و ۱۵ـ م، ك: ـ و
۱۶- م: عنای او ۱۷ـ اصل: مستغنی، م: مقتضای، ك: عناد اقتضاء
۱۸- م: + کرد ۱۹- م: ـ گوش ۲۰ـ ق: ـ بدان
۲۱ـ م، ك: + و ۲۲ـ م: و این ۲۳ـ م: ـ او
۲۴- ك: و اما ۲۵ـ م: ـ حال ۲۶- م: ـ حق جل و علا
۲۷- م: در آخر بدایت بیان فرموده شد

آخر امر[1] وجود[2] حسّیء او آنست که نفس و عقل و روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس[3] و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که بحکم تجلّی وجود[3] نزد او بودیعت و عاریت بود[4] ازو باز ستانند و او را چون حال اوّل جمادی مردهٔ[5] خوار بمانند. پس چون جیفه‌ای کریه[6]، او را بظلمت خاك بپوشانند وآن جسم‌که[7] بانواع نعم[8] می‌پرورد طعمهٔ مور و مار گردانند و چشم[9] نازك او در ظلمت[10] اطباق خاك اسیر ماند[11] و دست روزگار[12] همّت او[13] بسلاسل فنا بند گرداند[14] و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی‌شمار بر خاك او بگذردکه‌کس نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثری از نام و نشان او نداند، گاه کوزه‌گران از خاك او کوزهٔ آب می‌سازند و گاه آن کوزه می‌شکنند[15] و[16] درمزبلهٔ خراب می‌اندازند[17]. وکاشکی حاکم مشیّت او را درین نیستی بگذاشتی وشحنهٔ غیرت وجود او[18] عدم انگاشتی وقاضیء عدل او را درموقف سؤال نداشتی وملایکهٔ

۱- محل کتابت « امر » در ق سفید است ۲- ك : وجودی
۳- م ، ك : تجلی وجودی ۴- م : + و ۵- اصل ، م ، ك : مرده (بدون علامت اضافه) ۶- ق ، ك : کریههٔ ۷- م ، ك : جسمی که ، ق : چشم که ۸- م ، ك : نعیم ۹- ق ، م ، ك : و جسم
۱۰- م ، ك : + حبس ۱۱- ك : مانند ۱۲- م ، ك : + جناح
۱۳- م ، ك : + را ۱۴- ق ، ك : بندگردانند ، م : بسلاسل جنبانند
۱۵- م ، ك : میشکنند ۱۶- ق : ــ و ۱۷- اصل : می‌اندازد
۱۸- م ، ك : + را

غلاظ[۱] شداد [او][۲] را[۳] برو نگماشتی و درصحایف منشور[۴] فضایح اعمال خود ندیدی وخطاب قهر زبانیهٔ[۵] دوزخ نشنیدی[۶] واهوال اثقال[۷] سلاسل[۸] نکشیدی ومرارت شراب صدید و زقّوم نچشیدی، بلکه جابیان وجود اجزای متفرّقهٔ او را جمع کنند[۹] و او را عریان و حیران از خاك برانگیزانند و صواعق خوف و هیبت برو بارانند و در مجمع محشر و موقف فزع اکبر رسواییهاء[۱۰] افعال او را برو خوانند[۱۱] . و اگر[۱۲] العیاذ[۱۳] باللّه حضرت غفّاری قطره‌ای[۱۴] از بحار رحمت دست‌گیر آن سرگشته نگرداند ، آن بیچاره بگرفتاری عذاب ابدی[۱۵] درماند نه فریادرسی می‌یابد[۱۶] که او را ازان[۱۷] عذاب برهاند[۱۸] و نه شفیعی که یکلحظه عذاب برو[۱۹] سبك گرداند تا (از)[۲۰] فضیحت و رسوایی عذاب کار او[۲۱] بجایی[۲۲] رسد[۲۳] که سگ و خوك را بصد درجه از خود بهتر داند زیرا که سگ و خوك در مهد نابود غنوده‌اند و از هیبت حساب و

۱- م ، ك : + و ۲- ق ، م، ك : ــ او ۳- ق ، م : ــ را
۴- ك : منشوره ۵- ق : زبانهٔ ۶- م : نشدی ۷- م : + اغلال ۸- ك : + و اغلال ۹- م: جمع‌گردانید ، ك : جمع‌گردانند
۱۰- م : رسوایی ۱۱- م : برخوانند (بجای ، برو خوانند)
۱۲- م ، ك : ــ و ۱۳- ق : عیاذا ۱۴- ق : قطره ، م : + را
۱۵- م : ــ ابدی ۱۶- ك: ــ می‌یابد ۱۷- ق ، م : ــ ان
۱۸- م ، ك : باز رهاند ۱۹- م: بر وی ۲۰- اصل، م، ك : ــ از
۲۱- ق : ــ او ، م : + را ۲۲- ك : جای ۲۳- م ، ك : رساند

آلام عذاب آسوده‌اند . و[1] اگرچه سگ و خوك را از بی‌مقداری کسی[2] نگوید که کیست و چیست ، از راه صورت[3] ایشان[4] خلق را وحشت نیست[5]. درآثار[6] نبوی آمده است[7] که اگر قبح صورت عاصی بدکردار و جافی گنه‌کار را بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق[8] از وحشت قبح وهیبت[9] عذاب او مدهوش شوند[10]، و اگرجهانیان بوی‌گندهٔ[11] دوزخیء بشنوند همه ازگند او[12] بمیرند ، و اگر قطره‌ای ازان شرابهای صدید و زقّوم[13] که دوزخیانرا || (میخورانند) در دریاهای عالم اندازند همهٔ ۲۴۲
دریاها[14] تلخ[15] وگنده[16] (گردد). کسی‌که احوال اوّل و اوسط او اینست[17] که شنیدی و در (آخر چنین) خطری در پیش دارد ، او را[18] چه جای آنست که شادی و (فرح[19] بخود) راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد . وجمیع انبیا (و اولیا) ازخوف این خطر ازحظوظ نفسانی[20] بریده‌اند و به‌بود خود را (در عدم) خود[21] دیده‌اند . و ازینجا بودکه

۱- م : ـ و ۲- م : کس ۳- م ، ك : اما از صورت
۴- ك : انسان ۵- م : وحشتست ۶- م ، ك : و در اخبار
۷- رسم‌الخط **اصل** : آمدست ۸- ق ، ك : همهٔ خلق (باضافه)
۹- م : از قبح و وهیت (محتملا ، از قبح و وبیشت) ۱۰- م ، ك : مدهوش گردند ۱۱- ق ، م ، ك : گند ۱۲- م : ـ از گند او
۱۳- ك : شرابهاء زقوم و صدید ۱۴- ق ، م ، ك : همه دریاها (بفك اضافه) ۱۵- رسم‌الخط **اصل** : طلخ ۱۶- ك : وگند
۱۷- م ، ك : آنست ۱۸- م : ـ او را ۱۹- م : + را
۲۰- م ، ك : جسمانی ۲۱- ق : ـ خود

رسول علیه افضل الصّلوات . . . التّسلیمات[۱] با کمال نبوّت گفتی : یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ (مُحَمَّداً) . یعنی[۲] کاشکی[۳] پروردگار محمّد محمّد را نیافریدی . و[۴]عمر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ[۵] گفتی[۶]: کاشکی[۷] من کاهی[۸] بودمی ومرا دهشتِ[۹] گور[۱۰] نبایستی[۱۱] کشید وهیبت ورسوایی قیامت نبایستی دید . و ابوعبیدهٔ جرّاح[۱۲]گفتی: کاشکی من گوسفندی[۱۳] بودمی تا مرا سر[۱۴] ببریدندی وبخوردندی[۱۵] ومرا درقیامت[۱۶] نیاوردندی. و در اخبارست که داود[۱۷] عليه السلام بر خود نوحه کردی و گفتی : الهی نفس ضعیف ما تاب[۱۸]تابش[۱۹] آفتاب رحمت تو نمی‌آرد ، تاب[۲۰]طاقت[۲۱] آتش غضب تو چگونه آرد ؟ این[۲۲] احوال مهتران عرصهٔ نبوّت و سروران صفوف ولایت است[۲۳] و امثال ما مفلسان تیره‌روزگار بدین

۱ـ ق : صلی الله علیه و سلم ، ك : علم ، م : علیه افضل الصلوات

۲ـ ك : ای ۳- ق : ـ کاشکی ۴- ك : ـ و ۵- ق : ـ رضی ... ۶- ق : + که ۷- اصل : + که ۸- ك : گیاهی ، نك ، ص ۳۸ ۹ـ م ، ك : حبس ۱۰ـ ك : + نبودی و تنگی

۱۱ـ « نبایستی » در اصل فاسد است ۱۲- م ، ك : + رضع

۱۳- م : گوسبندی ۱۴ـ م ، ك : تا سر من ۱۵ـ « بخوردندی » در اصل فاسد است ، م : ـ و بخوردندی ۱۶- ك : قیامتگاه

۱۷- ك : نقلست که داود نبی ۱۸ـ م ، ك : طاقت ۱۹- « تابش » در اصل کمی فاسد است ، ق : آتشی ۲۰- م ، ك : ـ تاب ۲۱ـ «طاقت» ظاهراً در اصل ، ق زائد و نسخه بدل « تاب » است که وارد متن شده و در م ، ك بجای آن نشسته ۲۲- « این » در اصل فاسد است ۲۳ـ « است » در اصل فاسد است

معنی اولیتر و غلبهٔ[۱] خوف و حیرت[۲] بحال ما لایق‌تر . امّا غلبهٔ خوف بحسب کمال معرفت وصفای قلوبست نه‌بشدّت غضب[۳] و (کثرت ذنوب) . پردهٔ غفلت دیده‌های[۴] دل[۵] ما را از ملاحظهٔ این[۶] خطر (بردوخت ، و) استیلاء آتش مخالفات[۷] بضاعت یقین و استبصار[۸] (ما[۹] پاك) بسوخت[۱۰] ، (و تعاقب)[۱۱] تساویل[۱۲] شیاطین[۱۳] عقول مکدّرهٔ[۱۴] ما را بفریفت ، (و توالیء دواعیء) شهوات[۱۵] نفسانی خاك شقاوت و ادبار بروزگار ما[۱۶] بیخت[۱۷] ، (و کثرت) اقتران[۱۸] معاصی آب روی ما را[۱۹] بریخت .

نَسْأَلُ اللّهَ(اَلْعَفُوَّ)[۲۰] اَلْغَفُورَ[۲۱] اَلْمَنَّانَ[۲۲] أَنْ يُعَامِلَنَا بِمَا[۲۳] هُوَ أَهْلُهُ وَ أَنْ يَسْتُرَ[۲۴] (قَبَائِحَ أَعْمَالِنَا) كَمَا يَقْتَضِيهِ كَرَمُهُ وَ فَضْلُهُ[۲۵]

۱ـ « غلبه » در **اصل** فاسد است ۲ـ **م** : ـ و حیرت

۳- **م** ، **ك** : غفلت ۴- **ق** ، **م** ، **ك** : دیدهٔ ۵- **م** ، **ك** : دلهای

۶ـ **م** : ـ این ۷- **ق** : مخالفان ۸ـ « استبصار » در **اصل** فاسد است

۹- **م** ، **ك** : + را ۱۰ـ **م** : سوخت ۱۱ـ **اصل** ، **ق** : ـ و تعاقب

۱۲- « تساویل » در **اصل** کمی فاسد است ، **ق** : بتساویل ۱۳ـ **م** ، **ك** : شیطانی

۱۴- **م**، **ك** : مکدر ۱۵ـ **م**: شهوانی ۱۶ـ **ق** : برفرق روزگار ما ، **م** : بر روزگار ما

۱۷ـ « بیخت » در **اصل** فاسد است

۱۸- **م** : اغتراف ، **ك** : افتراق ۱۹ـ **ق** ، **م** ، **ك** : ـ را ۲۰ـ **ق** : العفو (بتخفیف و نصب) ، **ق** : + و هو ۲۱ـ « الغفور » در **اصل** نیزمثل **ق** مرفوع است ۲۲- « الغفور المنان » در **ق** باعتبار وجود « و هو » مرفوع است ۲۳ـ **اصل** ، **ق** : ما ۲۴- « یستر » در **اصل** کمی فاسد است

۲۵ـ **م** ، **ك** : ـ و فضله

إنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ . وَ (اَلْحَمْدُلِلّٰه) وَحْدَهُ وَ السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ اَلْهُدَىٰ [1] .

تَمَّ [2] اَلْکِتَابُ ا . . . الْمُسَمَّىٰ بِالذَّخِیرَةِ اَلَّتِی لَمْ

یُوجَدْ فِی خَزَائِنِ اَلْمُلُوکِ لِلـ... الْمُحَقِّقِ

الْمُرْشِدِ لِلطَّالِبِینَ فِی السُّلُوکِ

وَ هُوَ اَلْمعرو . . . بِسَیِّد

علی الهمدانی

قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ

الصَّمَدَانِیُّ

والسلا ...

حَرَّرَهُ اَلْعَبْدُ ابراهیم بن فرج الله . . .

أَحْسَنَ اللّٰهُ أَحْوالَهُ

تحریرا ۸۵۲

۱ـ م : ـ و الحمد لله وحده . . .

۲ـ از «تم» ببعد متعلق به اصل است

تعلیقات و توضیحات

شماره طرف راست ممیز نماینده صفحه
و شماره سمت چپ آن نماینده ورق
نسخهٔ خطی اصل می‌باشد که در کنار
صفحات کتاب حاضر نشان داده شده است

توضیحات دربارهٔ متن

۲/۴ ـ و حقیقت اسلام مبنی بر پنج اصل است : ... ناظر است بحدیث «بنی الاسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الاّ اللهُ و أن محمّدا رسول الله واقام الصلاة و ایتاء الزکاة والحج (جامع صغیر: و حج البیت) و صوم رمضان» . جامع صغیر ، التاج ، ج ۱ ص ۲۴ .

۲/۷ ـ لا رادّ لقضائه . ظاهراً ناظر است به آیهٔ «و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مردّ له» ۱۱/۳۰ الروم. بعلاوه درقرآن کریم آمده «لا رادّ لفضله» ۱۰/۱۰۷ : یونس .

۲/۱۶ ـ و نقلست که عمر کاه برگی دید برراه افتاده برگرفت... غزّالی گفتار عمر را بیکی از اصحاب رسول خدا (بدون ذکر نام شخص معین) نسبت می‌دهد ومی‌نویسد : ویأخذ الآخر تبنة من الارض و یقول یا لیتنی کنت هذه التبنة. احیا، ج۳ ص۳۶۳. همین گفتار عمر در ۱/۲۳۲ نیز آمده

۱/۲۱ ـ نظر ابوطالب مکّی دربارهٔ کبائر از آغاز باب ۳۷ قوت‌القلوب ترجمه شده است .

۲/۲۵ ـ سبحانك اللهم و بحمدك . آغاز دعای استفتاح است .

لك : اصطلاحات و ترکیبات و لغات ، ذیل استفتاح .

۱/۲۶ ـ مبارزان صفوف استقامت . مراد از این عبارت انبیاء اولوالعزم‌اند .

۲/۲۹ ـ وقت امانتی درآمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت . ظاهراً ناظر است به آیهٔ « انّا عرضنا الامانة علی السّموات و الارض و الجبال فابین أن یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلوما جهولا» . ۷۲/۳۳: الاحزاب .

۱/۳۳ ـ و ازخساست حساب عشرحبوب و ربع نقود ... مقدار زکات حبوب که با آب رودخانه و باران آبیاری شود عشر (یك دهم) از حدّ نصاب بیالا و مقدار زکات نقود (زر و نقره) ربع عشر (یك چهلم) از حدّ نصاب بیالا است .

۲/۳۶ ـ و در خبر مشهور است ... یکی ازان هفت‌گروه کسی بود که در دنیا صدقه چنان داده باشد که آنچه بدست راست میدهد دست چپ را ازان خبر نباشد . ناظر است به حدیث «سبعة یظلّهم الله فی ظلّه یوم لاظلّ الاّ ظلّه : . . . و رجل تصدق بصدقة و اخفاها حتّی لاتعلم شماله ماتنفق یمینه . . . » مسلم، ج ۲ ص ۹۱ ، احیا، ج ۲ کتاب آداب الالفة فضیلة الالفة ، التاج ، ج ۲ ص ۴۳ ، جامع صغیر .

۲ـ۱/۳۷ ـ و در حقیقت منّت اختلافست علما را ... سه قول مذکور درمتن درتفسیر منّ وایذا ذیل تفسیر آیه «لاتبطلوا صدقاتکم بالمنّ و الأذی» ۲۶۴/۲: البقره ، درقوت القلوب ابوطالب مکّی ج ۲

ص ۱۰۷ س ۲۴ـ۲۱ و احیاء العلوم غزالی ج ۱ ص ۲۱۶ آمده .

۲/۳۸ ـ بحکم اخبار الهی معطی یکی فانی بمستحق که . . .

ناظر است به‌آیهٔ «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبّة انبتت سبع سنابل فی‌کلّ سنبلة مائة حبّة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع‌علیم» ۲/۲۶۱ : البقره .

۲/۴۰ ـ و در اخبار آمده است که موسی علیه‌السلام ... در ص ۲/۸۷ دوباره بهمین خبر اشاره شده است .

۲/۴۲ ـ زیراکه درین‌معنی‌بسبب صلهٔ رحم و اداء حقوق جوار ثواب مضاعف کنند . بااین معنی درحدیث اشاره شده از جمله «صدقة ذی الرحم علی‌ذی الرحم صدقة وصلة ـ و الصدقة علی‌المسکین صدقة ، و هی علی ذی الرحم اثنتان: صدقة وصلة الرحم» .

۴۳ـ۴۲ ـ نقلست که در زمان شیخ جنید . . . این نقل در قوت‌القلوب ج ۲ ص۱۱۳ س ۱۱ـ۵ و احیاء العلوم ج۱ ص ۲۱۹ بصورت کامل آمده .

۵۳ـ۵۲ ـ و در اخبار آمده است که فرزند لقمان حکیم از پدر پرسیدکه ... نك : احیا، ج ۳ ص ۵۲

۱/۵۴ ـ فضلّوا و اضلّوا کثیرامقتبس است از آیهٔ «ولاتتّبعوا اهواء قوم قد ضلّوا من قبل و اضلّوا کثیرا وضلّوا عن سواء السبیل» ۵/۷۷ : المائده .

۲/۵۶ ـ میگویند چون هیچکس در « استقامت این صراط »

از میلی خالی نیست . مراد « استقامت در این صراط » است .

۲ـ۱/۵۸ ـ گفتار ابوبکر ورّاق ، وهیب بن الورد و حکایت زلیخا بهمین ترتیب دراحیا، ج۳ ص۶۶ آمده ولی دراحیا سخن ابوبکر ورّاق به ابویحیی ورّاق نسبت داده شده .

۱/۵۹ ـ « و روشنایی چشم در نماز جستی » ناظر است به حدیث «جعلت قرّة عینی فی الصلاة» جامع صغیر . نیز نك : احیا ، ج ۳ ص ۵۸ .

۱/۶۵ ـ ... ای عایشه من رضای ترا و غضب تو می‌دانم . . . ناظر است به‌حدیث «انّی لاعرف غضبك من رضاك (قالت وکیف تعرفه؟ قال) اذا رضیت قلت لا واله محمّد ، و اذا غضبت قلت لا واله ابراهیم (قالت صدقت انّما اهجر اسمك) » . احیا ، ج ۲ ص ۴۳ .

۲ـ۱/۶۵ ـ و درخبرست که عایشه یکبار در خشم شد و دست بسینهٔ مبارك رسول عليه‌السلام زد ... در احیا، ج۲ ص۴۳ آمده «و روی أنه دفعت احداهنّ فی صدر رسول الله صلی الله علیه وسلم فزبرتها امّها ؛ فقال عليه‌السلام : دعیها فانّهن یصنعن اکثر من ذلك» . وصاحب المغنی (ذیل احیا) نوشته مأخذ این حدیث را پیدا نکردم. همچنین درهمان صفحه احیا آمده : «و قالت (عائشة) له مرة فی کلام غضبت عنده : أنت الذی تزعم انّك نبیّ الله ؛ فتبسّم رسول الله صلی الله علیه و سلم واحتمل ذلك حلما و کرماً» .

۱/۶۸ ـ در خبر است‌که رسول ﷺ در خانه یکی از ازواج بود ... این خبر در احیا (کتاب آداب النکاح باب ثالث ص ۶۳ چاپ قاهره ۱۳۸۷ هـ ـ ۱۹۶۷ م) آمده و فرمایش پیامبر در آن چنین نقل شده : « انتن أهون علی الله أن تقمئنی » ثمّ غضب علیهنّ شهرا الی أن عاد الیهنّ .

۱/۷۲ ـ نقلست از شیخ سهل ابن عبدالله ... این حکایت مشروح‌تر در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۴۰ ـ ۳۹ و تذکرة الاولیاء عطار ص ۶ ـ ۳۰۵ آمده .

۲/۷۶ ـ و آورده‌اند که ملك صالح ... این حکایت را سعدی با اندك تفاوت در باب چهارم بوستان آورده :

ملك صالح از پادشاهان شام   برون آمدی صبحدم با غلام ...

۱/۷۷ ـ المتحابّون فی ظلّی . ظاهراً ناظر است به احادیثی از قبیل «انّ الله‌تعالی یقول یوم القیامة: این المتحابّون بجلالی . الیوم اظلّهم فی ظلّی . یوم لا ظلّ الاّ ظلّی» مسلم ، ج۴ ص ۱۹۸۸ ، التاج ج ۵ ص ۸۳ . و « سبعة یظلّهم الله فی ظلّه یوم لا ظلّ الاّ ظلّه : . . . و رجلان تحابّا فی الله و اجتمعا علی ذلك و تفرّقا علیه ...» هردو حدیث در احیا کتاب آداب الالفة ، فضیلة الالفة ، جامع صغیر آمده .

۱/۷۷ ـ و ازین سبب اکابر دین گفته‌اندکه . . . ظاهراً مراد مؤلّف از اکابر دین امام محمّد غزّالی است‌که در احیا، ج۲ ص ۱۷۰ این مطلب را آورده .

۷۷/۲ ـ «صاحب شرع مؤمن را باهانت مبتدع فرموده است» در اسلام فرقه‌هایی از قبیل قدریّه و مرجئه مبتدع بحساب آمده و احادیثی در مورد پرهیز از قدریه نقل کرده‌اند که پیامبر فرموده : ۱ـ «لاتجالسوا اهل القدر ولاتفاتحوهم». ۲ـ «إن مرضوا فلاتعودوهم و إن ماتوا فلاتشهدوهم» . التاج، ج۱ ص۴۰ ـ ۳۹ .

۷۷/۲ ـ و امام جعفرصادق علیه و علی آبائه السلام فرمود ... نك : احیا، ج ۲ ص ۱۷۲.

۷۷ـ۷۸ ـ عبدالله بن هارون مأمون گفتی ... نك : احیا، ج ۲ ص ۱۷۲ .

۱ـ۲/۷۸ ـ نقل است که حیثمه (ظ : خیثمه) رحمه‌الله . . . نك: احیا، ج ۲ ص ۱۷۴

۷۸/۲ ـ نقلست که شخصی پیش ابوهریره ... نك : احیا، ج۲ ص ۱۷۴ (در احیا نیز این حکایت ذیل همین مبحث آورده شده) .

۸۱/۱ ـ و محمّدبن یوسف اصفهانی گفتی ... نك : احیا، ج۲ کتاب الالفة ، الصفات المشروطة فی الصاحب ، حق السادس .

۸۷/۲ ـ در خبرست که روزی در سبط لاوی ... نك ص ۴۰/۲

۹۲/۲ ـ و روایتست که ابوامامه باهلی را ... در نهج‌البلاغه (آغاز جزء رابع بشرح محمّد بن عبده) این روایت دربارهٔ عثمان ابن حنیف آمده .

۹۷ـ۹۸ ـ تا مؤمن بنور الله بینا گردد و حق . . . ناظر است

به حدیث: «ان الله تعالی قال : من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب ، و ما تقرب الیّ عبدی بشیء احبّ الیّ ممّا افترضت علیه ، و مایزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه ، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه ، و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها ...» جامع صغیر . این حدیث با الفاظ دیگر درترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص۶-۱۲۵ چاپ فروزانفر آمده .

۱۱۳/۱ - «بحرکت اغرا» ظاهراً اضافه تخصیصی یا بیانی است یعنی حرکت ناشی از اغرا یا حرکت اغرائی .

۱۱۴/۲ - «وچون نظر بلندترمیکند خود را از قید ملاحظهٔ خود و غیر میرهاند و حق را بحق میداند» . این عبارات تعریف جمع‌الجمع از اصطلاحات عرفانی است .

۱۲۱/۱ - امّا طبع فصل خریف که آن تیر ماهست . مقایسه شود با :

پیر شد طبع جهان از گردش‌گردون پیر
تیر زد برخیل گرما لشکر سرمای تیر

امیرمعزی ، دیوان ص ۲۱۹ چاپ عباس اقبال

روزه بسیار و عید خواهدبود تیر ماه و بهار و تابستان

سعدی ، قصائد ص ۷۲ چاپ محمد علی فروغی

تیر ماهی : محصولی‌که در پائیز کشته باشند (سیستان) . فهرست لغات و اصطلاحات مالك وزارع ، تألیف لمتون، ترجمهٔ منوچهر امینی .

مرحوم تقی زاده درگاه شماری در ایران قدیم ص ۵۵ نوشته :
« سال با اول تابستان شروع می‌شد ولی نه با تیر ماه. بلکه با فروردین ماه . و این قول بیرونی است که اول سال ایرانیان را در فروردین و انقلاب صیفی می‌شمارد ...» . در ص۵۷ همان‌کتاب بازنوشته: «استعمال لفظ تیر در فارسی بمعنی پائیز نیز که در کلام شعرای قدیم هم آمده با آنکه در زمان خود آنها تیر درماه اول تابستان یا ماه آخر بهار بود نیز ممکن است اثری ازین ترتیب بوده باشد» . در حاشیه ص ۵۷ نیز بعد از نقل شواهدی از ابیات عنصری و فردوسی می‌نویسد : « . . . از طرف دیگرچون همین‌شعرا همیشه‌ماههای دیگر ایرانی را بآن معانی که بمقتضای بودن فروردین در اول بهار آنجاکه واقع میشوند استعمال کرده و هیچوقت فروردین را بمعنی تابستان یا دی را بمعنی بهار بکار نبرده‌اند لهذا بعید نیست استعمال لفظ تیر بمعنی پائیز اثر یك ترتیب قدیمی دیگری بوده باشد ... » .

فردوسی گوید :

بهار و تموز و زمستان و تیر نیاسود هرگز یل شیرگیر

چاپ شوروی ج ۸ ص ۳۳۱ ، مهل ج ۶ ص ۲۸۴

۱/۱۵۴ ـ آیت کنز . مراد آیهٔ ۹/۳۴ : البراءة است که در آن آمده: «... والذین یکنزون الذهب والفضّة ولاینفقونها فی‌سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» .

۱/۲۰۶ ـ بل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید . مقتبس است

از دو آیهٔ : «ویفعل الله ما یشاء» . ۱۴/۲۷ : البراهیم ، «إنّ الله یحکم ما یرید» ۵/۱ : المائده .

۲۲۲ـ۲۲۱ ـ و نقلست که ابن سمّاك بمجلس هارون الرشید درآمد . . . نك : احیا ، ج ۳ ، کتاب ذم الکبر و العجب ، بیان فضیلة التواضع .

۲۳۲/۱ ـ و عمر رضی الله عنه گفتی ... نك: توضیح ص۲/ ۱۶ .

اصطلاحات و ترکیبات و لغات

آثار : نك : اثر .

آثام : جمع اِثم (بکسر اوّل) : بزه ، گناه .

آرد هاله : بمعنی آرد توله (= آرد دوله) است که آش کاجی مانند باشد ، برهان قاطع .

ابرار : جمع برّ (بفتح) : نیکوکار ، فرمانبردار پدر و مادر .

اتقی : پرهیزگارتر، درمتن : نزدیکتر به تقوی .

اثال : بکسر جمع اثله (بفتح اوّل و سکون دوم) : اصل ، بیخ، بنیاد.

اثر : بفتح اوّل و دوم درلغت حدیث، سنت، خبر ... در المنجد بمعنی تقلید (= آداب و رسوم ، سنت اجتماعی‌کهن ، Tradition) نیز آمده . آقای کاظم مدیرشانه‌چی نوشته : « شیخ بهائی در وجیزه فرموده اثر مرادف با حدیث است و بعضی اعم از حدیث دانسته‌اند . و جمعی اثر را بآنچه از صحابه نقل شود (مراد قول یا فعل یا تقریر صحابه است) اختصاص داده‌اند » . علم الحدیث ص ۵ . همو در حاشیهٔ ۳ ص ۱۱۹ همان‌کتاب نوشته : « در اصطلاح علمای حدیث شیعی «اثر»

بر قول یا فعل یا تقریر مصاحب معصوم که درعین حال از اصحاب پیغمبر باشد اطلاق شده . و نك : مأثوره .

احباط : باطل کردن ، خشك شدن آب چاه و باز نیامدن آن بطور سابق ، اعراض کردن از کسی .

احتساب : نهی کردن ازچیزهایی که درشرع ممنوع باشد، شمردن، آزمودن .

احتما : خود را از چیزی نگاه داشتن ، پرهیز کردن بیمار از مضرّات ، حمایت کردن .

احداث : جمع حدث (بفتح اوّل و دوم) ناقض وضو ، و بی‌وضو شدن ، ناقض طهارت، چیز نو زشت غیرمعتاد، جوان، باران اوّل سال .

احراس : جمع حارس : پاسبان .

اخباث : بکسر، پلیدی‌کردن ، سخن پلید گفتن ، یاران خبیث گرفتن، خبث آموختن ، فرزندان خبیث زادن . ممکن است این‌کلمه در متن بفتح اوّل نیز خوانده شود وجمع خبث بضم بمعنی زنا وپلیدی یا جمع خبث بفتح اوّل و دوم بمعنی پلیدی تصورگردد .

اختلاج : جستن اعضا، ربودن وکشیدن، بچه از شیر بازگرفتن .

ادناس : جمع دَنَس (بفتح اوّل و دوم) : ریمناکی، چرك .

اذاعت : فاش و ظاهر کردن ، بعموم اعلام نمودن .

ارواث : جمع روث بفتح : سرگین ، سرگین اسب ، سرگین چهارپایان سم‌دار .

استبشار : شاد شدن ، بخبر یقین کردن ، خوشبین و امیدوار بودن ، مژده دادن .

استحاضه : پیوسته خون آمدن از زن بعد ایام حیض . مستحاضه زنی را گویند که از وی خون رود پس از انقطاع ایّام حیض . در منتهی‌الارب آمده : مستحاضه زن که خون آید او را از رگ عاذل نه از حیض .

استدرار : بسیاری شیر ، شیر خواستن ، گشن خواستن بز ماده . مجازاً : بسوی خود کشیدن ، افزون ساختن چیزی را .

استرسال : فروهشتن موی سر و غیر آن ، خوگر شدن ، گستاخ شدن ، گستاخی کردن .

استرواح : برآسودن ، آسایش جستن ، بوی چیزی را شنیدن .

استسقاء : آب و نزول باران خواستن ، سقا جستن . در اصطلاح طب گرد آمدن آب در شکم و جز آن .

استسقاء زقی : بکسر زاء و تشدید قاف : آن قسمی که آب در پرده‌های صفاق شکم جمع گردد .

استسقاء طبلی : در فرهنگ نفیسی ذیل استسقاء آمده : استسقاء مبیضه قسمی (است) که آب در پرده‌های صفاق مبیضه جمع شود و (آنرا) همچنین استسقای بیضه و استسقای صدر و استسقای قلب و استسقای دماغ نیز گویند، وبطور غلط استسقای طبلی گویند در وقتیکه بخار و گاز در پرده‌های صفاق شکم گرد آید .

استسقای لحمی : بفتح لام وسکون حاء، آن قسمی که آب در زیر پوست بدن گرد آید (نفیسی) .

استصحاب : بصحبت و معاشرت دعوت کردن ، یاری خواستن ، لازم گرفتن .

استفتاح : فیروزی جستن ، گشودن ، یار خواستن ، آغازکردن . دعای استفتاح در نماز بعد از تکبیرة الاحرام و بعد از آیهٔ توجه (وجهت وجهی ... ۶/۷۱: انعام ، ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی ... تا ۶/۱۶: انعام) خوانده می‌شود وعبارتست از : «سبحانك اللهم وبحمدك تبارك اسمك وتعالی جدّك ...» نك: مصباح الهدایه ص۳۰۵ . آیه توجه و این دعا در التاج (ج ۱ ص ۳ ـ ۱۸۲) بعنوان دعاء الافتتاح یاد شده است .

اشر : بفتحتین تکبّر کردن و تبختر نمودن .

اشراق : درخشیدن، روشن شدن صبح بعد از طلوع ، برآمدن آفتاب . نماز اشراق از نمازهای مسنونه (سنتی) موقته (نمازی که در اوقات معین خوانده می‌شود) غیر راتبه (نمازی که پیش از نماز واجب یا بعد از آن، یا هم پیش‌از نماز واجب وهم بعداز آن‌گزارده نمیشود) است . مصباح‌الهدایه ص ۷ ـ ۳۱۵ ، ۳۱۱ .

اصحاب : جمع صاحب (یار و مصاحب) ، صحابه . نك : صحابه .

اصحاب الرأی : در اصطلاح اهل حدیث اصحاب قیاس؛ زیرا که آنها درموردی که حدیثی یا خبری پیدا نمی‌کنند برأی واستدلال خود

نظر میدهند . ظ : اصحاب حنفیه یا پیروان ابوحنیفه نعمان بن ثابت . و نزد دیگران آنها که برأی و مذهب خوارج بودند . (متن اللغه ، اقرب الموارد . منتهی الارب) .

اصحاب شمال : دوزخیان . و اصحاب شمال یاران دست چپ‌اند، ایشان بوقت اخراج ذرّیات در شمال آدم علیه‌السلام بودند . یا نامه‌های اعمال ایشان بدست چپ ایشان می‌دهند. یا بدوزخ برند و دوزخ برچپ عرش است . (آنندراج) . اصطلاح اصحاب شمال و اصحاب یمین و سابقان و . . . از قرآن مجید اقتباس شده و آن در قرآن بصورت « اصحاب المشئمه » نیز آمده . نك : ۱۹/ ۹۰ : البلد ، ۹ ، ۳-۴۱/ ۵۶ : الواقعه .

اصحاب یمین : آنهاکه در وقت اخراج ذرّیت از صلب آدم علیه‌السلام براست وی بوده‌اند. یا نامهٔ اعمال درآن روز بدست راست ایشان دهند یا به بهشت روند و آن بر یمین عرش است . اصحاب یمین در قرآن مجید بصورت « اصحاب المیمنه » نیز آمده . نك : ۳۹/ ۷۴ : المدثر ، ۱۸/ ۹۰ : البلد، وآیاتی چند از ۵۶ : الواقعه . و نك : اصحاب شمال .

اضراس : دندانها. چهار یا پنج دندانی‌که بعد ازثنایا و رباعیات و انیاب در طرفین فکین قرار دارند . مفرد آن ضرس (بکسر) .

اطباء طرقیه : بضم طاء و راء، طبیبانی‌که ضمن‌سیاحت ومسافرت به شهرها و آبادیهای دیگر بکار طبابت نیز می‌پرداختند و از عبارت احیاء العلوم چنین برمیاید که غالب آنها شیاد و بی‌اطلاع بوده‌اند .

نك : احیا ج ۲ ص ۳۳۷ .

اعجاز : جمع عجز بهرسه حرکه حرف اول ، و بفتح اوّل و کسر و ضم دوم : سرین و بن هرچیزی .

اعیان : جمع عین . ظاهراً درمتن بمعنی ذوات، ماهیات، حقایق بکار رفته .

اغراق : غرق کردن ، پرگردانیدن کاسه ، سخت‌کشیدن کمان ، مبالغه کردن در مدح و ذم .

اغشیه : بروزن ادویه جمع غشاء (بکسر) : پوشش دل و زین و شمشیر وغیره .

اغلال : جمع غلّ (بضم) : گردن بند ، هرچه گرد گیرد چیزی را ، بند و رنجیری که برگردن حیوانات و محکومین اندازند .

افقه : فقیه‌تر . در متن فقهی‌تر ، نزدیکتر بفقه .

افلاج : بفتح جمع فلج (بفتحتین) : دوری ما بین قدمها، گشادی میان دندانها، جوی خرد. درمتن ظاهراً افلاج بمعنی‌فلج استعمال شده .

اقتحام : اختیارکردن، بی‌اندیشه درکاری درآمدن، خرد وخوار شمردن‌کسی را ، بسختی افتادن، فروشدن ستاره ، برناقه برجستن‌گشن بی‌آنکه رها کنند او را ، و بناگاه در آمدن بجائی .

اقذار : جمع قذر (بفتحتین) : پلیدی .

اکباد : جمع کبد : جگر . درمتن مراد از اکباد جگرگوشگان و اولاد است . مأخوذ از « اولادنا اکبادنا » که از امثال سائرهٔ زبان

عربی است .

الاف : بضم جمع آلف: خوگیرنده، دوست‌گیرنده، هزار دهنده.

الجام : لگام بر اسب کردن ، داغ کردن بداغ لجام ، تا دهان رسیدن آب . نك : انجام .

الطاف جمالی : نك : صفات جمالی .

الواث : جمع اوث (بفتح) : آلودگی .

امتنان : نعمت دادن ، منت نهادن .

امحاق : ربودن برکت ، کاستن و نیست شدن همچون ماه .

امشاج : جمع مشیج و مشج (بفتحتین و بکسر و فتح میم) : آمیخته و مختلط . و نیز امشاج آنچه در ناف گرد آید .

امهات : بضم اوّل و ضم و تشدید میم جمع امّهه (بضم اوّل و فتح و تشدید میم)که لغتی است در امّ . واستعمال امّهات در انسانست و در غیر انسان امّات گویند .

اناعت : بکسر، بمعنی دیر و درنگ و آهستگی و تأنی مزید همین است . آنندراج . اناءت در عربی مزید فیه نوء و بمعنی گران گردانیدن ومایل ساختن است و ظاهراً درفارسی در مفهوم أناة (بفتح) : تحمل، وقار، یاأناء(بفتح): درنگی،بازداشت،پختگی،رسیدن‌استعمال‌شده.

انبثاث : پراکنده و منتشر گردیدن .

انبطاح : بر روی افتادن ، فراخ شدن رودبار .

انجام : برآمدن و طلوع کردن ، واشدن آسمان از ابر ، رفتن

سرما و باران و جز آن ، تمام شدن جنگ . این کلمه که در حاشیهٔ متن آمده ظاهراً تحریف الجام و احیانا اثجام است که در خطبهٔ غرّا (نهج‌البلاغه) هر دو روایت شده : « . . . و خشعت الأصوات مهیمنة ، و الجم العرق ، و عظم الشفق . . . » ابن ابی الحدید ذیل آن آورده: «و فی الحدیث إن العرق لیجری منهم حتی ان منهم من یبلغ رکبتیه و منهم من یبلغ صدره و منهم من یبلغ عنقه ومنهم من یلجمه وهی اعظم مشقة . . . و یروی اثجم العرق ای کثر و دام ... » نهج‌البلاغه ، شرح ابن ابی الحدید طبع ثانی بیروت ج ۲ ص ۳–۱۴۲ . نیز نك : الجام .

انکار : (انکر علیه فعله) : کار کسی را بد شمردن و او را از آن باز داشتن ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ .

انفطام : باز ایستادن ، دست کشیدن از .

انهماك : جدّ و کوشش و مبالغه کردن در کاری ، ستیهیدن .

اهویه : بر وزن ادویه، جمع هواء .

اهل صفه: بضم صاد، فقرای مهاجران نزدیك به چهار صد تن که در مدینه خانه و کاشانه‌ای نداشتند و در صفّه مسجد پیغمبر (ایوان یا قسمتی ازمسجدکه بالای آن پوشیده بود) روزگار میگذاشتند وقرآن می‌آموختند و عبادت میکردند و برای سدّ جوع « گاه گاه استخوان خرما کوفتندی برای شتر مردمان » و در موقع لزوم درغزوات شرکت می‌جستند . تفسیر ابوالفتوح، ج۲ ص ۳۸۴ .

اوتار : جمع وتر (بفتحتین) : تار ساز ، زه‌کمان . اوتار در متن

ظاهراً بمعنی آن نوع از آلات موسیقی بکار رفته که ابریشم و تار و نه داشته باشد. و نیز اوتار جمع وتر (بکسر) : طاق ، است .

اوتار : جمع وتر (بفتحتین) : باصطلاح تشریح بند سپیدی که درمنتهای عضله واقع شده وبدان عضله با استخوانهای بدن ملصق گشته و بآنها می‌پیوندد (فرهنگ نفیسی) .

ایام معدودات : « مقصود از ایّام معدودات همان سه روزی است که بعد از عید اضحی می‌آید وآنرا در اصطلاح ایّام تشریق می‌گویند» زین‌العابدین رهنما . تفسیر قرآن، ج ۱ ذیل ص ۱۸۸ . در آنندراج ذیل « ایّام » آمده : « تشریق : و آن پنج روز است : پیش از اضحی ، و روز اضحی ، و سه روز پس از اضحی »، «ایّام معدودات » در قرآن مجید آمده : «و اذکروا الله فی ایّام معدودات ...» ۲۰۳/۲: البقره.

ایام معلومات : در آنندراج ذیل « ایّام » آمده : « و مراد بر ایّام معلومات که درقرآن واقع است ده روز اوّل ماه ذی‌الحجه است». «لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایّام معلومات. . .» ۲۸/۲۲: الحج . زین‌العابدین رهنما ذیل همین آیه می‌نویسد : « و مقصود از ایّام معلومات بروایت از امام علی عليه السلام روز نحر است و ایّام تشریق » . راجع به اقوال دیگر نک : تفسیر ابوالفتوح ، ج ۸ ص ۹۰ و ج ۲ ص ۷-۱۳۶ .

بادی : صحرانشین .

بثور : بضمتین، جمع بثر(بفتح): آبله ریزه‌که بر اندام برآید.

بثور : بضمتین، هلاك شدن ، هلاك کردن .

بدرقه: بر وزن دغدغه ، رهبر و راهنمای (برهان قاطع) . در متن بدرقه کنایه از عمل خیر است که چون انسان را سعید میگرداند بمنزله راهنما و رهبر او است بسوی سعادت .

بردالیقین (بفتح باء و سکون راء) : سرما و خنکی حاصل از یقین (آرامش قلب در نتیجهٔ حصول یقین) .

برزخ : بر وزن همدم، حائل و بازداشت میان دو چیز... وحائل مابین دنیا وآخرت . وآن از زمان مرگ تا زمان قیامت باشد وهرکس که‌می‌میرد داخل برزخ‌میگردد. برازخ جمع. منتهی‌الارب. «محیی‌الدین عربی‌گوید : کلمهٔ برزخ را در دو مورد میتوان بکار برد : یکی عالم برزخ که محل انتقال ارواح بعد از مفارقت از بدن می‌باشد . و دیگر حد فاصل میان ارواح مجرده واجسام (= برزخ مثالی). دکترسجادی. فرهنگ . علوم عقلی. ذیل برزخ المثال .

برص : بفتحتین، پیسی اندام از فساد مزاج، وسپیدی زخم به‌ـ شدهٔ ستور ، پیس اندام شدن .

بطال : بفتح اول و تشدید ثانی، مرد بیکار و معطّل و دروغ‌گو و ناچیز ، و دلاور و بغایت دلیر .

بطر : بفتحتین ، سرگشتگی ، دهشت ، حیرت ، نافرمانی نمودن بواسطهٔ نعمت ، سخت شاد شدن ، مکروه داشتن چیزی که سزاوار کراهت نباشد .

بطیخ : بکسر ، و بکسر وتشدید طاء ،کدو ، خیار ، خربوزه.

بقعه : بضم و فتح باء ، جای پست و گودالی که آب در آن گرد آید ، و پاره‌ای زمین ممتاز از زمین حوالی خود، بقع (بضم اوّل و فتح دوم) و بقاع (بکسر) جمع . اصطلاحاً مکان مقدّس و مبارك . بقاع متبرکه خصوصاً در این مفهوم رائج است و منشأ استعمال آن در این معنی ظاهراً آیه « فلمّا اتیها نودی من شاطیء الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة أن یا موسی انّی انا الله رب العالمین » ۲۸/۳۰: القصص. وچنانکه آقای زین‌العابدین رهنما نوشته‌اند (قرآن مجید ج ۳ ص ۲۵۱) در آیهٔ مذکور « شاطی ؛ الوادی الایمن » فرات است و بقعهٔ مبارکه (کربلا) است .

بکم : بفتحتین ، گنگی و عجز از بیان .

بگنی : بفتح اوّل وسکون دوم، شرابی باشدکه از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آنرا بعربی نبیذ و بلفظ دیگر بوزه‌گویند .

بهق : بفتحتین ، علّتی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد غیر برص‌که بسبب برودت مزاج عضو وغلبهٔ بلغم برخون یاآمیزش صفرای سیاه با خون عارض گردد (منتهی‌الارب) . علتی است که اکثر براندام نوجوانان پدید آید (آنندراج). در برهان قاطع ذیل بهك (بفتحتین) آمده : نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید می‌شود و معرب آن بهق است. لکهٔ سفیدی‌است‌که بر روی پوست‌آشکارمی‌شود، ولی از نوع برص نیست ، این لکه گاهی سیاه است (مفتاتیح العلوم

خوارزمی) .

بوزه : بر وزن کوزه، شرابی باشدکه ازآرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند ، و تنهٔ درخت را نیزگویند (برهان قاطع) .

بیداء : بفتح، بیابان، و نام موضعی هموار میان مکه و مدینه .

پاده‌بان : گله‌بان و چوبان ، پاسبان و نگاهبان . پاده بمعنی گلهٔ خر وگوسفند ، چراگاه اسبان و شتران وگاوان ، چوب دستی آمده .

پسند : مقبول و پذیرفته . در سراب «پسند الملك» (پسندکردن) در مفهوم پسندیدن رائج است . در متن ظاهراً بمعنی «بسند» بکار رفته یا لهجه‌ای از آن یا مصحف آن است .

پنج حس باطن : عبارتست از حسّ مشترك، وهم، خیال، حافظه، متصرفه (متفکره ، متخیله) . اوّل و سوم و چهارم هریك درجای خود در متن قسمت آمده . امّا وهم «قوتی است که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش می‌نماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد یا نباشد . مثلاً هزار آفتاب برآسمان توهم‌کند و حال آنکه یکی بیش نیست . و این قوت در حیوانات ، غیر انسان ، بجای قوت عقل است (چنانکه) بره مادر خود را بواسطهٔ وهم شناسد در رمه ، باوجود آنکه مادرش در (میان) صد گوسپند است، و دیگر (بره) نسبت دشمنی‌گرگ ودوستی سگ را بدین‌قوت دریابد. واین‌قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخصی در خانهٔ تاریك تنها با مرده مجاور باشد

هرچند عقل حکم کنند که مرده جماد است ازو ترس نباید کرد مگر (ظ : مکرر) واهمه وسوسه میاندازد وخائف میکند. امّا متصرفه قوتی است که کار آن ترکیب بعضی صور جزئی مع بعضی معانی جزئی است واین قوت را باعتبار استخدام‌نفس ناطقه درترکیب مدرکات‌خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند (آنندراج . ذیل حواس . با اندك تصرّف) .

تابعین : جمع تابع :کسی که با پیغمبر اکرم دیدار نکرده ولی در حال اسلام اصحاب ایشان را درك نموده است .

تایه : گمراه ، حیران ، متکبّر ، لاف زننده .

تبذیر : پراگنده کردن ، بی‌اندازه خرج‌کردن ، آزمودن ، فاش کردن راز .

تجرید : در لغت بمعنی برهنه کردن چیزی را از زوایداتی که بر آن باشد ، و پیراستن و اصلاح نمودن . و در اصطلاح عرفا ومتصوفه بمعنی خالی‌شدن قلب وسرّ سالك از ما سوی الله (آنندراج، مصطلحات صوفیه درپایان ج۲ تاریخ‌تصوف دکترغنی). وبقول مؤلف مصباح‌الهدایه (ص ۱۴۳ بتصحیح استاد همائی) : «مراد از تجرید ترك اعراض دنیوی است ظاهراً ونفی اعواض اخروی و دنیوی باطناً ، و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی آن کس بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث برآن تقرب بحضرت الهی بود فحسب ... » .

تجلیات جمالی و جلالی : نك : صفات جمالی .

تجلیل : جل برستور افکندن، فرازگرفتن، پوشانیدن، پشکل جمع کردن، درصورت صحّت نسخه درمتن بچه معنی آمده معلوم نشد .

تحلیل : از هم‌گشادن ، فانی کردن چیزی را بگداختن (معین). گداز ، گداختگی (نفیسی) .

تحقیق : اثبات مسئله بدلیل ، کوشش بنده جهت کشف حقیقت و وصول بحق . نك : محقق .

تدنیس : بچرك آلودن ، آلوده ساختن .

ترائب : استخوانهای سینه و این جمع تریبه (بفتح) است . و مجازاً بمعنی سینه آید (غیاث‌اللغات) .

ترح : بفتحتین، اندوه، ضد فرح .

تستر : پوشیده و در پرده شدن، پرهیز کردن ، دور داشتن چیزی را . در متن بمعنی ستر (بفتح ،و بفتحتین) و تستیر یعنی عیب پوشی و پوشیده و پنهان داشتن معایب دیگران استعمال شده است .

تسدید : راست و درست کردن ، توفیق صواب و سداد (بفتح راستی در کردار و گفتار) دادن ، توفیق صواب یافتن ، صواب جستن ، میانهٔ راه رفتن .

تسقیه : آب دادن ، سقاك الله یا سقیالك گفتن کسی را .

تسویل : آراستن کاری یا چیزی در نظر دیگری ،گمراه کردن و از راه بدر بردن شیطان کسی را .

تشمیم : بوئیدن ، بویانیدن .

تشهیر : آشکارا کردن ، شمشیر برکشیدن از نیام ، و برداشتن آن بر مردم یا عام است .

تطوع : توانائی نمودن از خود ، فرمان بردن ، انجام دادن آنچه فریضه‌نباشد یعنی آن قسمت ازعبادات که علاوه بر فرض وواجبات تشریع شده است . نك : نفل .

تعازی : هم مصدر است از باب تفاعل بمعنی همدیگر را بصبر فرمودن و هم جمع تعزیه بمعنی بصبر فرمودن مصیبت زده را . مجازاً مجالس سوگواری . نك : معازی .

تعبیق : گلو بریدن و ذبح کردن ، تیز و بلند بوی کردن عطر و پراکندن بوی آن ، درمتن معنی اخیر مراد است، عطر زدن به جامه (منتهی‌الارب ، متن‌اللغه) .

تعریض : بکنایه سخن‌گفتن، خلاف تصریح .

تعریف : شناسا کردن ، آگاه نمودن . در متن مراد متوجه ساختن صاحب گناه است به گناهی که ندانسته مرتکب آن میگردد .

تعزیر : نکوهیدن و ادب دادن ، بزرگ داشتن و بزرگ کردن ، یاری دادن وتوانا کردن ، گران بار کردن ستور را . و نیز تعزیرضربی است کمتر از حد ، یا سخت‌ترین ضرب (منتهی‌الارب) . کمتر از حدّ شرعی‌زدن و اقلّ درجه حدّ چهل درّه است، وبعضی گفته سیاست‌کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد (آنندراج) .

تعلیم : در عربی بمعنی یاد دادن و آگاه ساختن است ولی بقول

مؤلف آنندراج فارسیان آنرا بمعنی لازم یعنی یاد گرفتن وآگاه شدن نیز آورده‌اند .

تغلیظ : درشت کردن چیزی را بر کسی . در متن ظاهراً مراد مؤلّف تغلیظ غیبت است دربارهٔ کسی .

تغمیز : در متن بمعنی واداشتن دلاك به کیسه کشیدن استعمال شده . مغمّز بصیغهٔ اسم فاعل از آن در متون فارسی بمعنی دلاّك و کیسه‌کش ، مشت مال‌کننده بکار رفته ، امّا هیچیك ازین دو کلمه در قاموس‌های عربی پیدا نشد و ظاهراً فارسی زبانان آنرا از غمز (بفتح): درخستن بدست و سخت افشردن ، ساخته‌اند . تغمیر : براء بی‌نقطه ماده مالیدنی و دارو مالیدن بر روی جهت صفای رنگ .

تغمیس : ناپدید و غایب شدن ، سخت فروبردن در آب ، کم نوشیدن .

تفاریع : جمع تفریع: برآوردن مسئله‌ها را از اصل، برآوردن فروع از اصول .

تفرقه : لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت (جدا و دور شدن از حق) ، و اثبات عبودیت و ربوبیّت ، و فرق حق از خلق . و لفظ جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و إفراد شهود حق . پس جمع بی‌تفرقه عین زندقه بود وتفرقه بی‌جمع محض تعطیل . وجمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح . چه حکم جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب . و مادام تا رابطهٔ ترکیب میان روح وقالب باقی بود،

اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود. پس عارف محقّق پیوسته بروح که محل مشاهده است درعین جمع بود، وبقالب که آلت مجاهده است درمقام تفرقه (مصباح‌الهدایه بتصحیح همائی ص۱۲۸). نك: جمع.

تفرید: یگانه‌کردن، گوشه‌گرفتن و خلوت‌گزیدن جهت رعایت امر و نهی، فقیه‌ودانا شدن. و دراصطلاح صوفیه تحقق بنده بحق بطوریکه حق عین قوای بنده باشد ومصداق حدیث «کنت له سمعا و بصرا...» واقع شود (آنندراج، مصطلحات صوفیه در پایان ج ۲ تاریخ تصوف). در مصباح الهدایه (بتصحیح همائی ص ۱۴۳) آمده: «تفرید نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعهٔ نعمت و منّت حق تعالی بر خود، چنانکه گفته‌اند:

هر هدایت که داری ای درویش هدیهٔ حق شمر نه‌کدیهٔ خویش
هم ازو دان که جان سجودکند ابرهم ز آفتاب جود کند ...»

تقتیر: نفقه را بر عیال تنگ کردن و قوت روزگذار دادن.

تقریر: مقرّ و معترف ساختن، قرار وثبات دادن، سخن‌گفتن. وفارسیان آنرا بمعنی سخنی‌که ازآن تغلّب وتصرّف دیوانی ظاهر شود استعمال نمایند. نك: آنندراج.

تکالب: اظهار عداوت کردن باهم، بهمدیگر دشنام دادن، باهم برجستن، باهم چون سگان حریص شدن بر دنیا (اقرب‌الموارد).

تلقی: دیدارکردن، پیش آمدن، واگرفتن، پذیرفتن، باردار شدن زن.

تلوین : «تلوین صفت ارباب احوال بود وتمکین صفت اصحاب حقایق ، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین بود و ازحالی بحالی همی‌شود و از صفتی بصفتی همی گردد و ازین منزل که بود بمنزلی برتر ازان فرود آید ، چون برسد صاحب تمکین بود . . . » . ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۱۲۱ .

تمزیج : زرد و رسیده شدن خوشه، دادن و عطا کردن . درمتن ظاهراً بمعنی مزج (آمیختن) بکار رفته است . و نك : تمزیح .

تمزیح : رنگ گرفتن خوشه و انگور ، بار آوردن رز . بعضی این کلمه را بحاء مهمله و بعضی دیگر بجیم صحیح دانسته‌اند(اقرب الموارد، متن اللغه) .

تمزیق : سخت دریدن و پاره کردن .

تمکین : نك : تلوین .

تنزیل : بتدریج وترتیب فروفرستادن در مقابل انزال (بیك بار و یك دفعه فروفرستادن) . گفته‌اند قرآن مجید ابتدا یکباره همگی آن به آسمان دنیا فرود آمده (انزال) و از آنجا پاره پاره در اوقات معین نازل شده (تنزیل) بآنجهت تنزیل یکی از نامهای قرآن مجید نیز هست . نك : مفردات راغب اصفهانی .

تنسم : دم زدن ، بوئیدن، شنیدن بوی، خوشبوی ناك گردیدن ، نرمی در سؤال ، نرم وزیدن باد ، خبر بد رسیدن .

تهانی : بهمدیگرمبارك باد وتهنیت گفتن، باین معنی مصدر است

ازباب تفاعل. و هم جمع تهنیت است مثل تجارب که جمع تجربه است.
نك : آنندراج .

تهتک : دریده و شکافته شدن پرده ، رسوا شدن . در متن در مفهوم متعدی : دریدن و شکافتن بکار رفته.

توانی : مانده و سست گردیدن ، کوتاهی کردن .

توحید افعالی : نك : ص ۱/۱۵۶ .

توقیع : صحّه و فرمان پادشاه (مالك و زارع . خانم لمبتون) در غیاث‌اللغات آمده : نشان کردن پادشاه برنامه و منشور ، و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه ، وفرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف منشور. (غیاث‌اللغات) .

تیه : بکسر، بیابانیکه رونده درآن هلاك شود، وبمعنی تکبّر کردن ، و رفتن بهرجا سرگردان ، و باصطلاح بیابانی که موسی علیه‌السلام با دوازده سبط بنی‌اسرائیل که در هرسبط پنجاه هزار نفر بودند درآن بیابان مدت چهل‌سال سرگردان بودند (تیه بنی‌اسرائیل) غیاث‌اللغات .

ثقلین : بفتحتات مثنی، ثقل (بفتحتین): رخت مسافر وحشم وی اثقال جمع ، و هرچیز نفیس « و منه‌الحدیث انّی تارك فیکم‌الثقلین کتاب الله و عترتی» ، و آدمیان و پریان (آنندراج ، غیاث اللغات) .

جابی : اسم فاعل از جبایت (بکسر) : خراج گرفتن ، فراهم آوردن باج .

جافی : ستمگر، درشت، درشت اندام و بدخوی ، قرار ناگیرنده

بجای خود .

جبایت : بکسر، نك : جابی .

جبروت : بفتحتین ، عظمت ، تکبّر ، قدرت ، تسلّط . و بنوشتهٔ غیاث‌اللغات و آنندراج در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسما و صفات الهی ، ومرتبهٔ وحدت را گویند که حقیقت محمّدی است وتعلق بمرتبهٔ صفات دارد . ابوطالب مکّی نیز بنوشته جرجانی در تعریفات عالم عظمت الهی را جبروت میداند و مرادش از عالم عظمت الهی عالم اسما و صفات اوست . بعلاوه جرجانی گوید : نزد اکثریت جبروت عبارتست از عالم اوسط یعنی برزخ محیط به امریات جمه (ظ : بهمهٔ امریات). نك: ملك. برای اطّلاع بیشتر نك :کشاف اصطلاحات‌الفنون.

جدری : بضم اول و فتح ثانی و تشدید دال، چیچك ، آبله .

جلالی : نك : صفات جمالی .

جلباب : بکسر اوّل وسکون دوم، چادر وپیراهن زنان ، معجر یا چادری که زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند ، دائهٔ خلّر . جلابیب جمع (آنندراج). سیبویه این کلمه را بتشدید باء اوّل گفته (متن‌اللغه) .

جلسه : بفتح، یکبار نشستن وبکسر نوعی از نشست .

جمالی : نك : صفات جمالی .

جمع : «فرق آن بود کی با تو منسوب بود ، وجمع آن بودکه ازتو ربوده بود. ومعنیش آن‌بودکه‌آنچه‌کسب‌بنده بود ازاقامت عبودیت،

و آنچه باحوال بشریت سزد آن فرق بود . و آنچه از قبل حق بود از پیدا کردن معانی و لطفی‌کردن و احسانی ، آن جمع بود ... و بنده را چاره نیست ازجمع وتفرقه زیرا که هرکی او را تفرقه نبود عبادتش نبود، و هرکه او را جمع نبود معرفتش نبود. قول خدای تعالی : ایّاك نعبد اشارت است بتفرقه (اثبات تفرقه است) ، و ایّاك نستعین اشارت است بجمع (طلب و تقاضای جمع است) . » پس تفرقه بدایت و آغاز اراده و جمع نهایت اراده است . ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه بتصحیح مرحوم فروزانفر ص ۴ـ۱۰۳ ، تعریفات جرجانی . تعریفی‌که در کشف‌الظنون از جمع و تفرقه آمده خلاصه‌اش چنین است : زائل شدن تفرقه میان ذات حق و بنده و مستتر شدن نور عقل و عدم توجه بنده به عالم خلق را جمع گویند و توجه بنده به عالم خلق و ظهور نور عقل را تفرقه خوانند . نك : تفرقه .

جموح : بفتح، اسب سرکش ، اسب تیز رو با شتاب ، مردی‌که از هوای خود نتواند بازگشت .

جمودت : نك : خمودت .

جنة‌المأوی : نام باغ پنجم بهشت . (غیاث‌اللغات : هشت بهشت).

حاضر : شهرنشین .

حافظه : یکی از پنج حسّ باطن که مخزن و محفظهٔ معانی جزئیه است که وهم آنها را ادراك کرده است ، و بیاد آورنده آنها (معانی‌جزئیه) وباین جهت آنرا ذاکره نیزگویند . نك :کشف‌الظنون .

حج اکبر : مقتبس از آیه : « و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر أنّ الله بریء من المشرکین و رسوله» ۹٫۳: التوبه . از امیرالمؤمنین علی ﷺ روایت کرده‌اند که او گفت حج اکبر روز عرفه (نهم ذی‌الحجه) است و نیز از عمر همین روایت کرده‌اند ، و از حضرت رسول و امیرالمؤمنین علی علیهما‌السلام روایت شده که روز عید قربان است ، و نیز گفته‌اند که حج اکبر «حج» و حج اصغر «عمره » است . و عمره را برای آن حج اصغر خوانده‌اند که عملش ناقصتر است از حج اکبر . تفسیر ابوالفتوح ، ج ۵ ص ۵ ـ ۴۵۴ .

حجر : بهر سه حرکه حرف اوّل و سکون دوم، در لغت بمعنی منع ، و در اصطلاح باز داشتن کسی را از تصرّف ، مثل باز داشتن صغیر و مجنون از تصرّف در اموال خود .

حد : بفتح، درلغت بمعنی منع آمده، و دراصطلاح شرع عقوبتی است اندازه‌کردهٔ خدای تعالی و از حقوق او و واجب‌الاجرا (تعریفات جرجانی ، ذیل حدود) . نوعی از سیاست شرعی . آنندراج .

حدثان : حدثان الامر (بکسر حاء) : اول کار و آغاز آن . حدثان الدهر (بکسرحاء) و حدثان (بفتحتین) الدهر: سختیها و بلاهای روزگار . در متن حدثان (بکسر ، یا بفتحتین) در مفهوم حدوث استعمال شده .

حدیث : درلغت بمعنی نو ضد قدیم آمده، و دراصطلاح محدثین قول رسول ﷺ و حکایت فعل ایشان و تقریر ایشان را گویند ، قول

صحابه و تابعین را نیز حدیث گفته‌اند . حدیث دو نوع است : حدیث نبوی ، حدیث الهی . حدیث الهی را حدیث قدسی خوانند . (بتلخیص از کشف‌الظنون) . در علوم‌الحدیث تألیف کاظم مدیرشانه‌چی (ص ۲) آمده . «ظاهراً وجه تسمیهٔ خبر به حدیث از آنجهت است‌که درمقابل قرآن‌که هر دو بیان احکام الهی است قرارگرفته زیرا اکثر اهل سنت قائل بقدم قرآن میباشند و ازینرو احکامیکه از ناحیه شخص پیغمبر انتشار یافته (حدیث) در مقابل (کلام قدیم : قرآن) نامیده‌اند » . در حاشیه ص ۲ همان کتاب آمده : گذشته از آن خبر و سخن با تجدد و حدوث مقرون بل همراه است شیخ بهائی در وجیزه فرموده : حدیث سخنی است که قول یا فعل یا تقریر معصوم را حکایت (بازگو) میکند و سپس فرموده : امّا نفس فعل و تقریر معصوم را «سنّت » میگویند . در کشف‌الظنون ذیل سنّت بنقل از تلویح وعضدی آمده : قول پیغمبر (بجز قرآن) را «حدیث» و فعل و تقریر ایشان را «سنّت» گویند .

حدیث قدسی : کلامی است‌که معنی آن از جانب خدا و لفظ آن از آن رسول الله صلی علیه و سلم باشد . بنابراین حدیث قدسی‌کلامی را گویند که خدای تعالی بالهام یا به منام پیغمبرش را از آن آگاه ساخته و رسول ﷺ با عبارات والفاظ خود ازآن خبر داده است . پس قرآن بر حدیث قدسی رجحان دارد زیرا لفظ قرآن نیز منزل است . (تعریفات جرجانی) . نك : حدیث .

حرج : بفتحتین : تنگی ، گناه ، حرام ، سختی .

حزب‌الله : از الفاظ قرآن و در دوآیه (۵۶/۵: المائده، ۲۲/۵۸: المجادله) سه بار تکرار شده و در مقابل آن «حزب الشیطان» است که در آیه ۱۹/۵۸ : المجادله دو بار تکرار شده است .

حس مشترك : یکی از پنج حسّ باطن «و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسم است درحواس خمسهٔ ظاهره . پس این‌حواس خمسهٔ ظاهره بمنزلهٔ جواسیس است این‌حسّ مشترك را یا بمثابهٔ انهار خمسه که آب بحوض میرساند ولهذا این را حسّ مشترك‌گویند». (آنندراج . ذیل : حواس) . در متن نیز باین مطلب اشاره شده است . نك : پنج حسّ باطن .

حسن مآب : بازگشت یا بازگشتگاه خوب و از الفاظ قرآن که در چهار آیه پنج بار (۳/۱۴ ، ۱۳/۲۹، ۳۸/۲۵، ۴۰ و ۳۸/۴۹) تکرار شده و به صالحان و مؤمنان وعده داده شده در مقابل «شرّ مآب» یعنی بازگشت یا بازگشتگاه بد که متعلّق به طاغیان است و تنها در ۳۸/۵۵ : صٓ آمده .

حمی ، حماء : هر دو بکسر، علف زاری که آن را حکام برای چهارپایان خود از غیرمنع کنند ، مرتع قرق . مجازاً : حریم و حدود .

حمی : بضم اوّل و تشدید دوم و الف مقصور، تب .

حمره : بالضم،درلغت‌سرخی، اصطلاحاًچنانکه‌مؤلّف‌منتهی‌الارب گویدآماسی است ازجنس طاعون (که آنرا) بفارسی سرخ باده‌گویند .

حموضت : بضم ، ترش مزه بودن ، ترشی ، مغز ترنج .

حواجز : جمع حاجز وحاجزه، موانع .

حواریان : بفتح و تشدید یاء، جماعت دوستان عیسی علیهم‌السلام وآنها گازران بودند یا سفید پوست بودند (آنندراج). حواریان جمع حواری(بفتح‌وتشدیدیاء) است‌که بمعنی‌خویش، یاری‌دهنده، یاری‌دهندهٔ انبیا (همان مفهومی‌که ما از کلمهٔ انصار بخاطر می‌آوریم) ، گازر ، سفید پوست ، ناصح ، خالص و پاك از هر عیب آمده . (منتهی‌الارب ، آنندراج، اقرب‌الموارد، متن‌اللغه) .

حیز : بفتح و یای مکسور و مشدد ،کرانهٔ هر چیز ، مکان ، و باصطلاح حکما سطحهٔ باطنی‌جسم حاوی‌که مماس سطحهٔ ظاهری جسم محوی است . (غیاث‌اللغات) .

خاصره : تهیگاه ، آنچه میان سر سرین و کوتاه‌ترین استخوان پهلو است، جمع خواصر.

خاطف : ـك : خواطف .

خرات : جمع خرّة بفتحتین وتشدید راء، اسم مرّه ازخرّ (بفتح): هجوم آوردن برکسی بناگاه از جائی‌که معلوم نباشد ، افتادن ، از بالا بپائین افتادن ، مردن ، خرخرکردن گربه و پلنگ وغیره در خواب .

خراطین : بفتح و کسرچهارم ،کرمهای سرخ و درازکه درزمین نمناك متکون میشود و آنرا بعربی حمرالارض (بضم حاء بی‌نقطه) گویند (آنندراج ، برهان) .

خرز : بفتحتین، مهره و آنچه در رشته کشیده شود . در عربی

مفهوم جمع و جنس ازان استنباط می‌گردد ولی در متن بمعنی مفرد استعمال شده .

خطرات : بفتحتین، دراصطلاح‌صوفیه ادعیه‌ای(دواعیی)میخوانند عبد را بر دوکان حق بحیثیتی که عبد دفع آن نتواند کرد ، مفرد آن خطره (بفتح اوّل و سکون ثانی) : در لغت چیزی در دل آمدن و برفور گذشتن . (کشّاف اصطلاحات‌الفنون) .

خطفات : بفتحتین جمع‌خطفه (بفتح): اسم مره ازخطف (بفتح): ربودن ، خیره گردانیدن ، استراق سمع شیطان .

خلایق : جمع خلیقه (بفتح) : طبیعت ، خوی ، مردم . و جمع خلق (بفتح) : مردمان .

خمودت : بضمتین، بمعنی خمود (بضمتین) : سرد شدن آتش ، بیهوش شدن، آرام گرفتن استعمال شده و چنانکه بجیم باشد بمعنی جمود (بضمتین) خواهد بود .

خنوثت : درکتب‌لغت پیدا نشد، ظ: بضمتین (بنظراستادترجانی‌زاده نیز همین تلفظ صحیح است) بمعنی خنث (بفتحتین): نرم و دو تاه شدن استخوان، وکنایه از بی‌حمیتی و بی‌غیرتی، مخنّث ازهمین ریشه است غزالی این‌کلمه را در همین مورد (متن) بهمین معنی بکار برده . نك : احیا ، ج ۳ ص ۱۶۸ س ۲۲ .

خواطر : جمع خاطر : نزد صوفیه واردیست که فرود می‌آید بر دل درصورت خطاب و مطالبه و وارد عام است از خاطر و غیرخاطر

مثل وارد حزن و وارد خوشی و وارد قبض و وارد بسط . و اکثر صوفیه آنرا چهار قسم می‌دانند : ۱ـ خاطر ربّانی یا حقانی که ابدا در آن خطائی نیست و آن علمی است که حق تعالی از غیب بی‌واسطهٔ غیر در دل اهل قرب و حضور اندازد . ۲ـ خاطر ملکی که برخیرات و طاعات ترغیب کند و ازمعاصی ومکاره تحذیر نماید وآنرا الهام نیز می‌خوانند. ۳ـ خاطر نفسانی که بحظ نفس میخواند وآنرا هاجس نیز می‌خوانند . ۴ ـ خاطر شیطانی که به عصیان و مخالفت حق میخواند . (تعریفات جرجانی ، کشاف اصطلاحات الفنون ، مصباح الهدایه بتصحیح همائی ص ۵ ـ ۱۰۴) .

خواطف: جمع خاطف : رباینده ، خیره‌کنندهٔ چشم ، حیرت ـ انگیز ، گرگ .

خیال: بفتح، یکی ازپنج حسّ باطن و آن قوتی است که نگاه دارد صور محسوسه را که در حسّ مشترك نقش بسته و مرتسم شده ، بعد غیبوبت آنها وآن خزینهٔ حسّ مشترك است . (کشاف اصطلاحات الفنون ، آنندراج : ذیل حواس) .

خیره: تیره و تاریك .

خیلا: بضم و فتح خاء، مخفّف خیلاء : کبر ، بزرگ منشی .

خیو: بکسر و ضم یاء، آب دهن ، تف . این کلمه در کتب لغت بچندین تلفّظ نوشته شده .

داء الفیل : نوعی بیماری که در نتیجهٔ ابتلا بآن ساق و قدم

بزرگ شده ورنگشان مائل بسیاهی وشبیه بپای فیل میگردد زیرا مادۀ سودائی یا خون غلیظ و بلغم لزج در آن جمع می‌شود آنرا بفارسی پاغر و پاغره (بضم غین در هر دو) گویند. در علت تسمیهٔ آن علاوه بر مطلب مذکور گفته‌اند که غالباً فیل بآن مبتلا می‌گردد.

دارالحیوان : سرای زندگانی، سرای آخرت. ظاهراً مقتبس است از ۶۴/۲۹ : العنکبوت : « و إنّ الدار الآخرة لهی الحیوان لوکانوا یعلمون » .

دجال : بفتح و بتشدید جیم، فریبنده وتلبیس‌کننده ، دروغگوی، و لقب مسیح کذّاب که در آخر زمان ظاهر شود و دعوی‌الهیت‌کند ... (منتهی‌الارب) . در فرهنگ نفیسی آمده که او را بفارسی فرید (بفتح اوّل و کسر دوم) گویند . در کتب حدیث در مباحث مربوط به پیدا شدن فتنه‌ها در آخرالزمان (کتاب الفتن و اشراط الساعة) بابهائی اختصاص یافته بذکر دجال یا مسیح دجال وصفات وکارهای او و نزول حضرت عیسی و کشته شدن دجال بدست ایشان . برای مزید اطّلاع نك : کتب حدیث از جمله صحیح مسلم و التاج ، سنن ابن ماجه .

درج : بفتحتین، جمع درجه: پایه ، پله .

درکه : بفتحتین : پله و پایه طبقات زیرین ، طبقهٔ دوزخ، جمع درکات (بفتحتین) .

دسومت : بضمتین چرب‌دار شدن ، چربی .

دق : بکسر وتشدید قاف، درلغت باریك واندك ، ریزه وشکسته

از هرچیز. اصطلاحاً مرضی (فرهنگ نفیسی: تب متصلی) که آدمی را باریك و لاغر میکند.

دهاقین : بفتح، جمع دهقان که در متن بمعنی مـلاکین آمده .

دهش : بفتحتین، متحیر و سرگشته شدن ، زایل شدن عقل از بیخودی و فراموشی ، سرگشتگی از عقل .

دیاجر ، **دیاجیر** : هر دو بفتح اوّل و کسر جیم جمع دیجور (بفتح) : خاك ، تاریکی ، تیره رنگ مایل بسیاهی، نیك مایل بسیاهی، نیك تاریك ، انبوه از نبات خشك سیاه که بجهت سیاهی آنرا دیجور گویند . شب دیجور : شب سخت تاریك .

ذاخر : فربه ، یخنی نهنده (ذخیره‌کننده) ، نام مردی .

ذاکره : در لغت یادکننده ، یاد آرنده ، و بقوهٔ حافظه اطلاق شده . نك : حافظه .

ذوق : در اصطلاح عرفا ذوق عبارتست از نوری عرفانی‌که حق بتجلّی‌خود در دلهای دوستان خود میاندازد و آنها بیاری آن نور حق را از باطل تشخیص میدهند بی‌آنکه تشخیص و تمیز خود را از کتاب و غیر آن نقل‌کنند (تعریفات جرجانی) . درکشاف اصطلاحات‌الفنون آمده : در اصطلاحات صوفیه کمال‌الدین آمده : ذوق نخستین درجه شهود حق بحق است در اثناء بارقه‌های متوالی بهنگام درنگ و توقف تجلـّی برقی ، و چون تجلـّی برقی زیاد گشت و بنده بحدّ وسط مقام شهود رسید آنرا شرب خوانند، وچون تجلـّی بنهایت رسید آن مرتبه

را رب (ظ : ری) گویند . و این مراتب بحسب صفای سرّ از مشاهده غیر دست دهد .

راهنه: مؤنث راهن : آماده ، ثابت ، دائم ، لاغر ، گروگذارنده .

رباطات : بکسر باصطلاح تشریح نسج لیفی که موجب پیوند و اتصال عظام بهمدیگر می‌باشد و احشا را نگاهداری میکند . (فرهنگ نفیسی) .

رباعیات : بفتح راء و تخفیف یاء ، چهار دندان منفرد که میان ثنایا و انیاب قرار دارد مفرد آن رباعیه (بفتح راء وتخفیف یاء) است .

رخصت : بضم، در مقابل عزیمت، آنچه با وجود دلیل بر حرام بودنش بعذر برای مکلّف مباح میگردد . بعبارت دیگر تغییر امری بوسیلهٔ مکلّف از عسر به یسر . نك : تعریفات جرجانی ، کشاف اصطلاحات‌الفنون .

رساتیق : بفتح، جمع رستاق (بضم) که معرّب روستا است .

رشاش : بفتح، چکیده‌های خون و اشك و جز آن .

رضاعة : بفتح وکسر اوّل، شیرخوردن وشیردادن(منتهی‌الارب).

رقاق : بضم، تنك و نرم ، بکسر جمع رقاق (بضم) و رقیقه .

رقیب : مواظب و مراقب ، نگاهبان و پاسبان ، موکّل ، در متن بمعنی اخیر . نك: کرام‌الکاتبین ۱۷۶ .

رکون : بضمتین، آرام‌گرفتن ، میل کردن بچیزی .

رمد : بفتحتین، درد چشم، ورمی که درطبقهٔ ملتحمه‌حادث شود،

بدرد آمدن چشم .

رهابین : بفتح، جمع رهبان (بفتح و ضم اوّل و سکون دوم) : راهب و ترسا . (منتهی‌الارب ، اقرب‌الموارد) .

روایح : جمع رائحه : بوی خوش .

روح : بفتح اوّل و سکون دوم، آسایش، باد نرم وخوش آینده ، مهربانی. روح وریحان درقرآن مجید یکبار آمده : ۸۹/۵۶: الواقعه .

روح : بضم، نك : سرّ .

روح حیوانی : بضم راء، روح بنظر اطبا جسم لطیف بخاری که ازلطافت وبخارات اخلاط (مراد اخلاط اربعه است) متکون می‌گردد، چنانکه اخلاط از جرم و کثافت بوجود می‌آید ، و حامل قوای ثلاثه است و روح بااین اعتبار سه قسم است : روح حیوانی ، روح نفسانی ، روح طبیعی (کشاف اصطلاحات‌الفنون) .

روح حیوانی : روحی است که در بدن حیوان ناطق و غیر ناطق جای دارد ومحلش درقلب است و از آنجا از راه شریان‌ها (= رگهای جهنده) در تمام بدن پراکنده می‌شود (ترجمه مفاتیح‌العلوم) . و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حسّ و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود . (کفایه منصوری بنقل غیاث‌اللغات) .

روح طبیعی : این روح در میان حیوان و نبات مشترك است و در حیوان در کبد جای دارد و از رگهای ناجهنده (= وریدها) در تمام بدن پراکنده می‌شود (مفاتیح العلوم با تصرّف) . روح طبیعی را

نفس نباتی و نامی و شهوانی می‌گویند (مفاتیح العلوم) . در آنندراج بنقل از غیاث‌اللغات روح طبیعی ، روح طبعی (بفتح طاء) ضبط شده .

روح نفسانی : این‌روح دردماغ جای‌دارد و ازآنجا از راه اعصاب به سراسر بدن راه می‌یابد . (ترجمه مفاتیح‌العلوم) .

روح نامیه : قوت نامیه . (آنندراج) .

زبانیه : بفتح زاء وتخفیف یاء، جمع زبنیه: بکسرزاء وتخفیف یاء : دیو یا مردم سرکش و درشت، سرهنگ سلطان . درصحاح آمده: «اعراب سرهنگان سلطان را زبانیه گویند و گروهی از ملائکه را نیز ازان جهت زبانیه نامند که آنها گناهکاران را بسوی دوزخ میرانند» . عده‌ای آنرا جمع زبان (بفتح) یا زابن یا زبنی (بکسر زاء و تشدید باء) دانسته‌اند . این کلمه در آیه ۱۸/۹۶ : العلق آمده است .

زعم : بهرسه حرکه اوّل ،گفتار ، حق باشد یا باطل و دروغ . لیکن به فتح و ضم اوّل افصح است بمعنی گمان و ظن . (منتهی‌الارب ، آنندراج) .

زفیر : بر وزن امیر، سختی و بلا ، اوّل آوازخر ، و آخرآنرا شهیق گویند، دم فرو بردن، بگلو فرورفتن آواز ازسختی. (منتهی‌الارب).

زقوم : بفتح زاء وضم وتشدید قاف، درختی است تلخ زهردارکه شیر از آن برمیآید ، و درختی است در دوزخ که خوراك دوزخیان خواهد بود ، و نام طعامی است عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشد. و درفارسی برای معنی اوّل بتخفیف قاف نیزآورده‌اند .

(غیاث‌اللغات) . این کلمه در سه آیه از قرآن مجید آمده .

زلالی: بفتح اوّل وکسر لام دوم، جمع زلّیّه (بکسر اوّل و دوم وتشدیددوم وسوم) :گستردنی. و زلّیّه معرّب زیلواست.(منتهی‌الارب).

زلات : بفتح، جمع زلّة : لغزش پای در گل ، لغزش در سخن . (منتهی‌الارب) .

زنادقه : بفتح اوّل وکسر دال، جمع زندیق (بکسر) : کسی‌که کفر پنهان وایمان آشکار دارد، معرب زنده یعنی معتقد به زندکه‌کتاب مجوسان فارسی است . (اقرب‌الموارد) .

زواجر : بفتح اوّل و کسر جیم ، باز دارندگان و موانع . (آنندراج) .

زور : بضم، دروغ ، کفر، شرك با خدای عزوجل .

زیف : بفتح، ناسره، تباه وهیچکاره، زیاف (بکسر) وازیاف جمع.

سابق : ظ : کسی‌که مشمول عنایت ازلی یا سابقه لطف ازل ،که در قرآن مجید با عبارت « قدم صدق » بآن اشاره شده (و بشّر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم . ۲/۱۰ : یونس) ، باشد . تعریف مذکور با توجه به تعریفی‌که جرجانی از «قدم» و «قدم صدق» و مؤلّف کشاف اصطلاحات الفنون از « سابقه » و امیر سید علی از « سابقان » (۱۱۵/۱) کرده نوشته شد .

سایر : سالك .

سایله : مؤنث سایل : روان و جاری .

سبحات : بضمتین، جمع سبحه بضم، جایها ومواضع سجود، انوار و جلال و عظمت خدا .

سحائب : جمع سحابه بفتح : ابر .

سدنه : بفتحتین، جمع سادن : دربان وخادم کعبه یا بتخانه .

سر : بکسر اوّل و تشدید راء، «لطیفه‌ایست ازلطایف روحانی محلّ مشاهدت همچنانکه روح‌لطیفه‌ایست محلّ محبّت ودل‌لطیفه‌ایست محلّ معرفت» (مصباح‌الهدایه ص ۱۰۱) . « و نزدیك‌گروهی برحکم اصول ایشان سرّ لطیف‌تر از روح است و روح شریفتر از دل است» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه) . «وشیخ‌الشیوخ‌گوید آن راکه سر نام نهاده‌اند نیست آن سرچیزی مستقل بنفس‌خویش بلکه چون نفس پاك میگردد قلب ازمقام خویش عروج می‌کند ویا روح ازمقام خویش‌عروج می‌کند این را سر می‌گویند و این سر هم از قلب و هم از روح پیدا می‌شود» کشاف اصطلاحات‌الفنون . در مرجع اخیر همه اقوال مربوط به «سر» هست .

سره : بضم اول وتشدید راء، ناف، میانه هرچیزی ... زن شادکن و مسرور نماینده .

سرسام : باصطلاح طبّ ورم دماغ که منتهی به خلل در دماغ میشود .

سرقه : بفتح اوّل و کسر ، اسم است از سرق بمعنی دزدی . (متن‌اللغه) .

سریّات : بضم اوّل و کسر راء و تشدید راء و یاء، جمع سرّیّه (بضم سین وکسر راء و تشدید راء و یاء) :کنیزی‌که برای جماع وتمتع باشد. و این کلمه منسوب است به سرّ (بضم سین و تشدید راء) که مصدر دیگری است از سرور، یا منسوب است بلفظ «سرّ» (بکسرسین و تشدید راء) که بمعنی جماع نیز هست و در این صورت ضمه سین از تغییرات نسبت است . نك : آنندراج .

سعال : بضم، سرفه.

سکاری : بفتح وضم سین والف مقصور، جمع‌سکران (بفتح سین و سکون کاف) : مست .

سکینه : بفتح، آرامش و آهستگی، و در اصطلاح عرفانی مراد از سکینه آرامش قلبی است‌که بهنگام نزول غیب و وصول بحق سالك را حاصل میگردد . . . و از مبادی عین الیقین است . نك تعریفات جرجانی ، کشاف اصطلاحات الفنون . منشأ این اصطلاح قرآن مجید است : « هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا » . ۴۸/۴ : الفتح .

سمعه : بضم، شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم .

سنت : بضم، نك: حدیث .

سهر : بفتحتین، بیداری .

سوابغ : جمع سابغه مؤنث سابغ : تمام ، دراز . نعمة سابغه : نعمت تمام و فراخ .

سور : بر وزن شور . . . و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لالهٔ سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند ... و شراب سرخ را نیز عربان خمرالسوری (؟) خوانند ... (برهان) . سور که در فرهنگهای فارسی از جمله برهان و غیاث اللغه بمعنی رنگ سرخ آمده ظاهراً در متن بمعنی شراب سرخ بکار رفته است . در فرهنگ نفیسی نیز سور بمعنی شراب سرخ آمده .

سوم : (بفتح سین و سکون واو) بها کردن . در متن در معنی اصطلاحی بکار رفته یعنی بها کردن بهنگام یا پس از بها کردن دیگری و باعث زیاد یا کم شدن بهای کالائی شدن .

سیر الی الله : نزد صوفیه سلوك عبارت است از سیر و سیر دو مرحله دارد : « سیر الی الله که نهایت دارد . و سیر فی الله که نهایت ندارد . سیر الی الله عبارت از آن است که سالك چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود وبهستی خدا هست شود، و بخداوند زنده و دانا و بینا و شنوا و گویا گردد . . . و سیر فی الله عبارت از آن است که سالك چون بهستی خدا هست شد، وبخداوند زنده و دانا و بینا وشنوا گشت چندان دیگر سیر کندکه اشیا راکماهی و حکمت اشیاء راکماهی بتفصیل وبتحقیق بداند و ببیند ، چنانکه هیچ چیزی در ملك وملکوت و جبروت بر وی پوشیده نماند . بعضی گفته‌اند که ممکن استکه یك آدمی این همه داند ، و هیچ چیز نماندکه نداند ، و بعضی‌گفته‌اند که ممکن نیستکه یك آدمی این همه بداند ، از جهت آن که عمرآدمی

اندك است و علم و حکمت خدای بسیار است . و ازینجا گفته‌اند که سیر فی الله نهایت ندارد » . عزیزالدین نسفی ، کتاب الانسان الکامل ، انستیتو ایران و فرانسه ، ص ۳ـ۱۲ .

سیاط : بکسر، جمع سوط (بفتح‌سین و سکون واو) : تازیانه .

شتی : بفتح شین وتشدید تاء و الف مقصور، جمع شتیت (بفتح): پراکنده . (منتهی‌الارب) . شتی جمع باشد و مفرد (متن‌اللغه) .

شرك خفی : «انصاری‌گوید : شرك جلی وشرك خفی . شرك جلی عبادت اصنام است وشرك خفی ملاحظهٔ خلق بچشم اعظام . آن یکی از بهشت و درجات محروم گرداند و این یکی از روح مناجات . از عده ج ۵ ص ۵۳۲ » دکتر سجادی ، فرهنگ لغات عرفانی . در کشاف اصطلاحات الفنون ، ظاهراً از لحاظ کلی، شرك بچهار نوع تقسیم شده : شرك در الوهیت، شرك در وجوب وجود، شرك درتدبیر، شرك درعبادت . و درباره هریك از آنها توضیح مفصل ذکر شده .

شره : بفتحتین ، غالب شدن حرص ، شدت حرص .

شفعهٔ جوار : بضم اوّل وسکون دوم، حق‌تملك ملك مجاور برای همسایهٔ آن درموقع فروش بقهر وبقیمتی‌که بمشتری فروخته می‌شود . و مانند آنست شفعهٔ شرکت . (نك : تعریفات جرجانی) . مؤلّف‌کشاف اصطلاحات الفنون گوید : «شفعه سه نوع است : اوّل آنکه شفیع در عین مبیع شریك باشد ، دوم آنکه شفیع در حقوق مبیع از قبیل آب و راه و این نوع شفیع را خلیط‌گویند ، سوم آنکه ملك شفیع چسبیده

به مبیع باشد و این نوع شفیع را جار گویند ، و در استفاده از حق شفعه شریك برخلیط، وخلیط برجار مقدم است و اگر شریك داوطلب خرید نشد این حق برای خلیط محفوظ می‌ماند ، و اگر خلیط نیز داوطلب نشد برای جار حق شفعه باقی است. همچنین است درالهدایه و جز آن » .

شکیمه : بفتح، ننگ و عار ، سرکشی و کبر و غرور، دادستانی از ظلم ، احتراز ، مشابهت وتشبیه ، تصویر ، بدخواهی وکینه ، نفرت ، ناپاکی ، زهر ، نوعی از شوره گیاه ، زنگ آهن و مانند آن ، دهانهٔ لگام ، یوز . جمع شکائم (بفتح) و شکم (بضم) و شکیم (بحذف تاء) . منتهی‌الارب، نفیسی . درصورت صحت نسخه ظاهر: ننگین، متکبّرانه، انتقام جویانه ، منفور و ناپاك .

صاع : پیمانه‌ای است‌که برآن احکام مسلمانان از کفاره و فطره و جز آن دائر و جاری است ... (آنندراج) .

صایل : حمله برنده ، زیادتی‌کننده بر حریف و چیره شونده بر او (اسم فاعل از صولت) . نفیسی بمعنی‌گستاخ و سرکش، تند و تیز نیز ضبط کرده .

صبا (یا صبی) : بکسر : کودکی . جهالت دوران کودکی .

صبغة الله : بکسر صاد و سکون باء ، رنگ (دین) خدای و ناظر به آیهٔ «صبغة الله و من احسن من الله صبغة ... » ۲/۱۳۸ : البقره .

صحابه : بفتح مخفف صحابة : ۱ـ مصدر : یاری‌کردن ، آمیزش

نمودن. ۲ـ جمع صاحب (یار، مصاحب)، اصطلاحاً = صحابی (منسوب به صحابه). وتهانوی «صحابی» را اجمالاً چنین تعریف‌کرده: «صحابی نزد اهل شرع آن کسی از ثقلین (انس و جنّ) است که با پیامبر صلی الله علیه و سلم، در حالی‌که باو ایمان آورده بود، ملاقات کرد و مسلمان مرد» . ترجمه تحت‌اللفظی و بی‌کم و زیاد ازکشاف اصطلاحات الفنون .

صحایف منشور : صحیفه‌ها و نامه‌های گشوده و باز کرده شده . مراد نامهٔ اعمال مردمان است که گشوده می‌شود و باعمال هر یك از آنها رسیدگی می‌شود . «و اذا الصحف نشرت» ۸۱/۱۰ : التکویر .

صدغ : بضم، مابین چشم و گوش مردم (شقیقه) و موی پیچیده که آویخته باشند بر آن، گوشهٔ ابرو، اصداغ و اصدغ جمع .

صدید : بفتح، زرداب و ریم، خوی، آب‌گرم، خون‌بریم‌آمیخته، ناله و فریاد .

صدیقان : بکسر، صدّیق در سه آیه ازقرآن مجید بعنوان وصف برای حضرت یوسف، حضرت ابراهیم وحضرت ادریس آمده (۱۲/۴۶ : یوسف، ۱۹/۴۱ : مریم، ۱۹/۵۶ : مریم)، در آیهٔ دیگر نیزمؤمنین به خدا و تصدیق‌کنندگان پیغمبران « صدّیقون » خوانده شده‌اند (۵۷/۱۹ : الحدید)، دریك آیهٔ نیز «صدّیقین» در ردیف نبیین وشهدا و صالحین آمده (۴/۶۹ : النساء) که آنرا «افاضل اصحاب انبیا که در صدق، و تصدیق انبیا اهتمام داشته‌اند، التاج، ج ۵ ص ۸۰ ح ۳ » نیز

معنی کرده‌اند . درلغت نیز بمعنی مرد بسیار صدق، دائم الصدق، آنکه قول خود را بفعل راست گرداند ، دائم التصدیق آمده است .

صفات جلالی : نك : صفات جمالی .

صفات جمالی : صفات جمالی عبارتست از صفاتی که متعلق است به لطف و رحمت در مقابل صفات جلالی که متعلّق است به قهر و عزت وعظمت واستغنا . (تعریفات جرجانی). برای مزید اطّلاع نك: کشاف اصطلاحات الفنون .

صلف : بفتحتین، سخن ناخوش گفتن ، لاف زدن ، از حدّ خود درگذشتن در سخن ، بی‌برکت و بی‌مزه شدن طعام ، بی‌بهره شدن از شوی .

صمم : بفتحتین ، کری.

صوارف : جمع صارفه : حادثه .

صواعق : جمع صاعقه : مرگ ، هرعذاب مهلك ، بانگ وآواز هولناك عذاب، تازیانه‌که بدست فرشتهٔ رانندهٔ ابر است نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزد آنرا ، یا آتشی که از آسمان افتد در رعد شدید ، ونیز صاعقه بمعنی آتش افکندن از آسمان، مصدر است مانند راعیه .

ضاری : آزمند و حریص و خوگر، سگ حریص بشکار، سگ در پی‌شکار دونده ، درنده .

ضفدع : مشهور و فصیح بفتح اوّل وسوم و کسر آن دو ، غوك و قورباغه .

طاحنه : دندان آسیا ، جمع طواحن .

طحال : بکسر، سپرز(که جمع آن طحل بر وزن کتب است) ، و بضم بیماری است که در سپرز بهمرسد (غیاث‌اللغات) .

طواحن : نك : طاحنه .

طوبی : بضم طاء و الف مقصور: ۱ـ مؤنث اطیب بمعنی پاك ، پاکیزه ، خوشبو . ۲ـ مصدر است بمعنی طیب (بکسر) و نیز جمع طیبة (بکسر) است و در این حال بمعنی سعادت و نیکو حالی است و عاقبت نیکو . ۳ـ نام درختی است در بهشت که بهرخانه از اهل جنت شاخی ازان باشد ومیوه‌های گوناگون وخوشبو ازآن حاصل آید. (منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد ، آنندراج) . ۴ـ در متن اللغه آمده : « طوبی در زبان هندی یا حبشی اسم بهشت یا نام درختی در بهشت است » . در همان کتاب باز آمده : «طیبی بکسر طاء و الف مقصور در زبان هندی بمعنی بهشت است .

طوبی لك : نك : فطوبی لهم .

ظمأ (بفتحتین ، و بفتح) ، ظماء (بفتح) : عطش شدید ، آرزومند و مشتاق شدن .

عارج : پوشیده وغائب(منتهی‌الارب)، بالا برآینده(غیاث‌اللغات).

عاهات : جمع عاهة : آفت .

عدن : بفتح اقامت و در جائی همیشه بودن ، و باغهای بهشت‌که مردم همیشه در آن خواهند بود . و بعضی ثقات نوشته که چون عدن

بمعنی استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند داشت (غیاث‌اللغات) . جنت عدن نام بهشت چهارم است (غیاث‌اللغات : هشت بهشت) .

عذوبت : بضمتین، خوشگوار و پاکیزه بودن .

عرض : بفتح، عرض وادی ولشکر (منتهی‌الارب) . سان ، رژه (فرهنگ روز) ، سان دیدن از سپاه (اقرب‌الموارد) ، نگریستن حال لشکر را ، پیدا و آشکار گشتن ، پیدا و ظاهر ساختن (منتهی‌الارب) . در متن ظاهراً بمعنی قیامت و اجتماع مخلوقات در پیشگاه عدل الهی است . و ظاهراً مراد از « منادی عرض » اسرافیل است که آنروز ندا کند : «ای استخوانهای پوسیده وگوشتهای پاره پاره و مویهای پراکنده وبندهای‌گسسته خدایتعالی میفرماید تا مجتمع شوید برای فصل قضا» نك ذیل ۴۱/۵۰: ق ـ تفسیر ابوالفتوح، ج۱۰ ص۱۰. و درمجمع‌البیان (ج ۲ ص ۴۴۲ چاپ قدیم) نیز ذیل همین آیه آمده : « و قیل انّ المنادی هو اسرافیل یقول یا معشرالخلایق قوموا للحساب» درمنهج ـ الصادقین (ج ۳ ص ۱۹۸ چاپ قدیم) نیز ذیل ۴۲/۵۰ : ق آمده : « و گویند اسرافیل نافخ صور باشد و جبرئیل منادی اهل قبور » . کلمهٔ «عرض » در معنی قیامت مقتبس از قرآن کریم است . نك : ۱۸/۶۹ : الحاقه ، ۴۸/۱۸ : الکهف ، ۱۰۰/۳ : آل عمران ...

عرض اکبر : قیامت . نك : عرض .

عرض عظمی : قیامت . نك : عرض .

عزیز : کمیاب و ناموجود ، ارجمند و گرامی ، صفتی از صفات باری تعالی .

عصای دو شاخ : در برهان قاطع ذیل « دو شاخه » آمده : چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و آنرا برگردن مجرمان وگناهکاران گذارند (از آلات شکنجه) ـ و نوعی از پیکان دو شاخ هم هست .

عضل : بفتحتین، جمع عضله (بفتحتین) .

عقبات : بفتحتین، جمع عقبه (بفتحتین) جای بر آمدن بر کوه که صعب العبور باشد .

عقل : در کشف اللغات گوید عقل باصطلاح صوفیه مرتبهٔ وحدت را گویند و در لطائف اللغات میگوید عقل عبارت از نور محمدی است ﷺ (اشاره به حدیث اوّل ما خلق الله نوری) . کشاف اصطلاحات الفنون .

عقور : بفتح، سگ گزنده، یا گزنده از نوع حیوانات مثل سگ .

عقیقه : موی شکمی بچهٔ انسان و بهایم ، موی بزغاله ، گوسفند و جز آن که درهفتهٔ نخستین تولدکودك برای وی قربان کنند، حدیث: «الغلام مرتهن بعقیقته... ای یحرم ابوه شفاعته اذا لم یعق عنه...» وغلاف سر نرهٔ کودك ... (فرهنگ نفیسی) .

علقه : بفتحتین، پاره‌ای از خون بسته ، پاره‌ای از خون سطبر و غلیظ ، پاره‌ای از خون سخت سرخ، پاره‌ای از خون . به آفریده شدن انسان از خاك و نطفه و علقه و مضغه چند بار در قرآن مجید اشاره

شده است .

علم‌الیقین : بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم‌الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقّن بکیفیّت و ماهیّت آن که اصلاً بوی شك در آن نباشد . دوم عین‌الیقین و آن دیدن چیزی است بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور و این به نسبت اوّل اقوی است . سوم حق‌الیقین و آن داخل شدن است در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا در آن محو شدن مثلاً داخل شدن درآتش که از دور دیده می‌شود و سوخته شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقوی است . و بعضی چنین مثال آورده‌اند که چنانچه شخصی می‌داند که خوردن زهر میکشد این علم‌الیقین است و اگر دید که روبروی او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین است و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق‌الیقین است (غیاث‌اللغات: عین‌الیقین) . پس در علم‌الیقین معلوم محقّق ومبیّن شود ، و در عین‌الیقین مشاهد (بفتح هاء) ومعاین (بفتح یاء) و در حق‌الیقین رسم دوئی از مشاهد (بکسر هاء) و مشاهد (بفتخ هاء) و معاین (بکسر یاء) و معاین (بفتح یاء) برخیزد (مصباح الهدایه ص ۷۵) . علم الیقین در ۱۰۲/۵ : التکویر ، عین الیقین در ۱۰۲/۷ : التکویر، حق‌الیقین در ۵۶/۵۹ : الواقعه و ۶۹/۵۱ : الحاقه آمده است .

علیین : بکسر عین و تشدید دوم و سوم مکسور، جمع علّیّ منزلی‌است درآسمان‌هفتم‌که درآن ارواح مؤمنان باشد (منتهی‌الارب).

غرفه‌های بهشت ، خانه‌های بلند بهشت ، کتاب اعمال بندگان صالح . و گفته‌اند علّیّین اسم مفرد است بمعنی بهشت ، آسمان هشتم ، پایه راست عرش، سدرةالمنتهی (آنندراج) . نامی است برای آسمان هفتم... (النهایه) . این کلمه در قرآن مجید آمده : « کلّا إنّ کتاب الابرار لفی علّیّین و ما ادراك ما علّیّون کتاب مرقوم یشهده المقرّبون » ۸۳/۱۸-۲۰ : المطففین . و ابوالفتوح ذیل همین آیات می‌گوید : « و آن محلّ فرشتگان است» .

عمش : بفتح اوّل و دوم، سستی بینائی بهمراه جریان اشك اکثر اوقات یا همواره .

عمی : بفتح اوّل والف مقصور، نابینائی .

عمیان : بضم عین وسکون میم، جمع اعمی : نابینا ، نادان .

عهد نامه : در متن ظاهراً بمعنی عهد آمده که از اصطلاحات دیوانی قدیم است. «عهد درلغت بمعنی وصیت واندرز، پیمان، سوگند... آمده و اصطلاحاً بمعنی فرمان که ولیّ امر مسلمانان (خلیفه ، امام) برای حکام بعنوان حکم و ابلاغ (درمفهوم امروزی) حکومت واجازه فرمانروائی می‌نوشته و درآن آنان را به پیروی از شریعت و اجرای عدالت توصیه میکرده و این معنی نیز ازمفهوم وصیت که یکی ازمعانی لغوی عهد است اخذ شده و امروزه عهد را « فرمان » (بفتحتین صورت معرّب فرمان) می‌گویند » (اقرب الموارد) . عهد در معنی اصطلاحی مذکور سابقه استعمالش بسیار قدیم است و از جمله عهود یکی عهد

حضرت علی علیه السلام به اشتر نخعی است که در جزء پنجم نهج البلاغه موجود است .

عواصف : جمع عاصف و عاصفه : باد سخت .

عوسج : بر وزن جعفر، نوعی خار بن .

غباوت : بفتح، گولی و کودنی و کند ذهنی .

غصون : بضمتین، شاخهای درخت، این جمع غصن (بالضم) است. و در کتب طبی بمعنی چینها و شکنها .

غض : بفتح اوّل و تشدید ثانی، فروخوابانیدن چشم ، بازداشتن چشم از دیدن آنچه حرام است ، چشم پوشی و تحمّل مکروه .

غلیان : بفتحتین، جوشیدن .

غمس : بفتح اول، خضاب کردن دست را به نگار ، فروبردن کسی را در آب ، غروب ستاره .

غمص : بفتحتین، ریم و چرك چشم ، روان گردیدن ریم و چرك چشم .

غنه : بضم اوّل و تشدید دوم، آواز بینی ، و نیز تحریری است از موسیقی که در هنگام غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند (غیاث اللغات) .

غوایل : جمع غائله : بلا و سختی ، بدی ، عیب ، شر ، فساد ، هلاك ، کینهٔ پنهان .

فاتحه : آغاز و اوّل ، نام اوّلین سوره از قرآن مجید، فواتح

جمع . فواتح القرآن : اوائل سوره‌های قرآن .

فاحشه : زنا ، هرگناه و بدی که از حدّ درگذرد ، هرچه خدای عزّوجلّ از آن نهی فرموده . (منتهی‌الارب) .

فاضل : زائد ، باقی .

فاطر : آفریننده ، آغازکننده در کار .

فایح : نك : فوایح .

فتک : بفتح، الحاح و لجاجت کردن در کار ، مبالغه نمودن در گناه ، وبفتح وکسر وضم، بناگاه‌گرفتن ، ناگاه کشتن‌کسی را ، روباروی زخم رسانیدن، زخم رسانیدن ، دلیری‌کردن ، بخواستهٔ نفس عمل‌کردن (فرهنگ نفیسی) .

فرض عین : بفتح فاء و سکون راء ، نك : فروض کفایت .

فروض اعیان : جمع فرض عین . نك : فروض کفایت .

فروض کفایات : نك : فروض کفایت .

فروض کفایت : بضم فاء، درتعریفات جرجانی آمده: «فرض آنست که بدلیل قطعی وبدون شبهه ثابت‌گردد ومنکر آن کافر بشمار می‌آید وتارك آن مستوجب عذاب است» و درهمان‌کتاب ذیل «فریضه» آمده : «فریضه کلمه‌ایست بر وزن فعیله ازفرض‌که درلغت بمعنی تقدیر (حکم و تعیین کردن ، حکم و تعیین) آمده و در اصطلاح شرع آنست که بدلیل قطعی مانند قرآن و سنّت و اجماع ثابت‌گردد،وآن بر دو نوع است : فرض عین و فرض کفایت . فرض عین آنست‌که انجام دادن آن بر هرفرد لازم است و اگریکی آنرا انجام دهد ازعهدهٔ دیگری ساقط

نمیگردد مانند ایمان و امثال آن. و فرض کفایت آنست که انجام دادن آن بر همهٔ مسلمانان واجب است و اگر کسی آنرا انجام دهد از عهدهٔ دیگران ساقط میگردد مانند جهاد و نمازمیت».

فزع اکبر : بفتح فاء و زاء، ترس وبیم مهترین، وکنایه ازقیامت (= روز فزع اکبر) ، در توجیه آن اقوال دیگر نیز هست نك : ذیل آیه «لایحزنهم الفزع الاکبر» (۲۱/۱۰۳ : الانبیا) در تفاسیر.

فصل (بفتح) خطاب یا فصل الخطاب : (فصل: حکم که حق از باطل جدا کند) . احادیث نبوی که فاصل است میان حق و باطل ، هر کلامی که فصیح وروشن باشد وفرق کننده بود میان حق وباطل (غیاث اللغیات) . کلمهٔ امّا بعد یا البیّنة علی المدعی و الیمین علی المدّعی علیه . (منتهی الارب) . این ترکیب در قرآن مجید درباره داود علیه السلام آمده : « وآتیناه الحکمة و فصل الخطاب» ۳۸/۲۰ : صٓ .

فضلا عمن (بتشدید میم) دونهم: گذشته ازدیگران، علاوه بردیگران، تا چه رسد بدیگران .

فضلات : بفتحتین، جمع فضله (بفتح) : باقی و زائد مانده هر چیزی، جامهٔ بادروزه که در وقت کار وخواب پوشند (باین معنی جمع آن فضال بکسر نیز آمده) ، مى .

فطوبی لهم : ناظر است به آیه : «الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب» ۱۳/۲۹ : الرعد . نك : طوبی .

فطین : بر وزن امیر ، دانا و زیرك ، ماهر در کار ، تیز خاطر .

فظیعت : درصورتیکه صفت باشد، برای عذاب مؤنث فظیع: سخت و زشت و بغایت زشت ، است . در غیر این صورت درمتن (۱/۲۰۷) بمعنی فظاعت : برسوائی انجامیدن و از حدّ گذشتن در رسوائی ، بکار رفته است .

فوایح : جمع فائح یا فائحه : بوی خوش، بوی خوش دهنده .

فیض : بسیار شدن آب چندانکه روان گردد، بسیار شدن، لبالب رفتن رود ، پر ولبالب شدن ظرف ، آشکارکردن راز را (پر شدن سینه از راز چندانکه کتمان آن ممکن نگردد)، مردن ، برآمدن جان ، فاش گردیدن خبر، روان شدن اشك و جز آن .

قذف : بفتح، سنگ انداختن، بزنا باز خواندن و متهم کردن و بفحش دشنام دادن (زن محصنه را) ،قی کردن ، بمعنی تدبر و تأمّل سخن گفتن .

قرابت : بفتح، نزدیکی وخویشی . در متن مراد از قرابت ظ: نزدیکان وخویشان .

قطیعت : بفتح، جدائی گزیدن ، قطع رشتهٔ الفت ودوستی .

قلب : فلك : سبز .

قمامه : بضم خاکروبه، خار و خاشاك که از خانه روفته شود ، گروه مردم .

قهرمان : بفتح اوّل و سوم و سکون دوم، معرّب کهرمان بمعنی کارفرما (غیاث اللغات بنقل از برهان). ولی در برهان-چاپ دکتر معین

به معرّب بودن قهرمان از کهرمان اشاره نشده) ، حاکم ، حکومت ، وکیل و قائم بکارها ، خزانه‌دار و امین دخل وخرج (آنندراج ، غیاث). پورداود در فرهنگ ایران باستان (ص ۷۳) نوشته (بنقل دکتر معین در برهان ذیل قهرمان) قهرمان از کهرمان (بضم اوّل و سوم وسکون دوم) از مصدر کر (بفتح اوّل) + مان (منش) .

قوای حیوانی : آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض ، و قوتی‌که حافظ حیاتست ، و قوتی‌که بدن را از تعفن (غیاث : از نقص ؟) نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرح (غیاث : و فرج ؟) از عوارض (غیاث : از غوامض ؟) اوست . (آنندراج بنقل از غیاث‌اللغات) . نك: روح حیوانی .

قوای طبیعی: تعلّق آنها بجگر است و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه (غیاث : و واقعه ؟) و نامیه و مولده است .. (آنندراج بنقل از غیاث‌اللغات) . نك : روح طبیعی .

قوای نفسانی : از دماغ منبعث میشود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه (پنج حسّ ظاهر) ، و حسّ مشترك و خیال و متفکره و واهمه و حافظه (پنج حسّ باطن) . (غیاث‌اللغات) ، نك : روح نفسانی . برای اطّلاع بیشتر دربارهٔ انواع قوی نك : کشاف اصطلاحات الفنون .

کبریت احمر : گوگرد سرخ . کبریت : گوگرد است که سنگ آتش‌گیر باشد و آن بر سه نوع است : سرخ و زرد و سیاه ، یاقوت

سرخ، زر ، زر سرخ ، زر خالص . کبریت احمر : کنایه از هر چیز کمیاب که بدشواری تحصیل شود . و در مثل گویند «اعزّ من الکبریت الاحمر» . (از مآخذ مختلف ، فرهنگ نفیسی) .

کدو : کوزه شراب ، کدوی خشك وخالی شده که شراب در آن کنند ، پیاله .

کرام‌الکاتبین : هردو بصیغهٔ جمع درقرآن مجیدآمده: ۸۲/۱۱: الانفطار . نك : ملائکهٔ کرام .

کرامت : ظهور امر خارق‌العاده بوسیله اولیا برای اثبات ولایت را « کرامت » خوانند همچنانکه ظهور این کار را بوسیله انبیا برای اثبات نبوت « معجزه » و بوسیلهٔ ساحران برای اثبات سحر استدراج خوانند . نك : نفحات الانس جامی ص ۲۱ ، تعریفات جرجانی .

کروبیان : بفتح کاف و تشدید راء مضموم، فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلّق و تدبیر و تصرفی نیست (آنندراج) . کروبیّون و کروبیّه (بتخفیف راء و تشدید یاء) درعربی جمع کروبی و بمعنی مهتران ملائکه و ملائکهٔ مقرب آمده وعبرانی آن کروبیم (بفتح اوّل و ضم دوم) جمع کروب : حافظ، حارس، مقرب . گروهی از آنها در سجده وگروهی در رکوع‌اند . (اقرب‌الموارد) . نیز نك : قاموس کتاب مقدس .

کلالت : کندگردیدن بینائی وشمشیر وزبان و ... وءمانده شدن.

کلام قدیم : مراد از کلام قدیم قرآن مجید است . اهل سنّت

و جماعت می گفتند که کلام خدا قدیم و ازلی است ولی معتزله و شیعه این عقیده را مردود می‌شمردند و قرآن را مخلوق میدانستند. عقیده به قدمت قرآن تا اواخر دوره بنی‌امیّه تقریباً رأی عمومی بود و اوّل کسی که ظاهراً بمخالفت با آن برخاست جعد بن درهم بود که بهمین مناسبت در ایّام خلافت هشام بن عبدالملك (۱۲۵ـ ۱۰۵) بقتل رسید. نك : خاندان نوبختی . عباس اقبال ص ۴ـ۴۳.

کوثر : بر وزن جعفر، بسیار از هر چیزی، غبار بسیار برهم‌نشسته اسلام و نبوت، مرد بسیار خیر و بسیار دهش، مهتر، جوی. جوئی است در بهشت که از آن جمیع چشمه‌های بهشت جاری میگردد (منتهی الارب). این کلمه فقط یك بار در قرآن ۱۰۸/۱ : الکوثر بکار رفته و بوجوه گوناگون تفسیر شده برای اطلاع بیشتر نك : تفسیرها ذیل آیهٔ مذکور.

کیلوس : بر وزن محسوس بیونانی بمعنی پخته و رسیده باشد. و باصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا درمعده می‌یابد (برهان قاطع). و بنوشته «طوبیا العنیسی الحلبی البستانی» در تفسیر الالفاظ الدخیله (بنقل دکتر معین ذیل همان کلمه) در یونانی «بمعنی عصاره و مایع (است) و در طب عبارتست از استحالهٔ کیموس بعد از خروج آن از معده بمعاء دقیق، بجوهر سیال دیگری شبیه به کشکاب».

کیموس : بفتح اوّل بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد و آن دومین طبخی است که غذا در جگر می‌یابد. (برهان قاطع). بنوشته مؤلّف تفسیر الالفاظ الدخیله (بنقل دکتر معین ذیل

همان کلمه) در یونانی « بمعنی سیال و عصاره (است)، و در طب استحالهٔ طعام است درمعده ، بعد ازهضم ، بجوهری دیگر که ماده‌ای غلیظ مایل برنگ زرد باشد» .

لابأس : مراد: لابأس فی‌ذلك یعنی مانعی ندارد، اشکالی ندارد، یا لابأس علیهم یعنی باکی برآنان نیست .

لایزال : بفتح یاء، زائل نمیگردد ، تا ابد . این عبارت مشعر بمفهوم ابدیت است در مقابل لم یزل : زائل نشد ، از ازل و آغاز که مشعر بمفهوم ازلیت است .

لحد : بضم و فتح اوّل ، شکاف درپهن گور، الحاد ولحود جمع و نیز لحد شکافتن یك کرانهٔ گور را ، در لحد کردن مرده را ، خمیدن ومیل کردن، نظر بگوشهٔ چشم، برگشتن ازدین خدای. نك: منتهی‌الارب. دربهار عجم نوشته لحد بفتح اوّل و دوم، شکافه‌که در یك طرف‌گورکنند و مرده را در آن نهند . نك : آنندراج . در غیاث‌اللغات نیز بفتحتین و بمعنی نوعی از قبر آمده . تلفّظ دوم در زبان فارسی رائج است .

لحی : بفتح اوّل وسکون دوم، استخوان فك .

لحیین : مثنای لحی است که مذکور شد .

لطف : بفتح اوّل و دوم اسم است ازمصدر الطاف، توفیق خدای، نرمی ، نیکویی ، برّ ، نیکوکاری ، آنچه بکسی فرستند ، هدیه (که معرّف نیکی و برّ هدیه‌کننده است) ، تحفهٔ طرفه . (فرهنگ معین ، اقرب‌الموارد) .

لقلقه : بفتح اوّل و سوم و سکون دوم، آواز للك‌للك وهر بانگ

که باضطراب و حرکت باشد، سختی آواز ، پیوسته جنبانیدن مار زنخ خود را ، زبان بر آوردن و جنبانیدن آن ، جنبانیدن چیزی را . (منتهی‌الارب) . لقلقهٔ زبان : جنبانیدن زبان (= بی‌تفکر و بیهوده حرف زدن) .

لقوه : بفتح، بیماری کجی دهان وصورت .

لمه : بفتح اوّل وتشدید دوم، خاطروخواهشی‌که برخاطر گذرد، شدت و سختی روزگار ، چیز اندك ، مسّ جن و دیوانگی . در النهایه ابن اثیر آمده : و فی حدیث ابن مسعود : « لابن آدم لمّتان : لمّة من‌الملك و لمّة من الشیطان» اللمّة : الهمّة و الخطرة تقع فی‌القلب ، اراد المام الملك أو الشیطان به و القرب منه ، فما کان من خطرات الخیر فهو من الملك ، و ما کان من خطرات الشرّ فهو من الشیطان . و نك : احیا ، ج ۳ ص ۲۷ س ۱۷ـ ۱۵ .

لمز : بفتح اوّل و سکون دوم، عیب کردن ، اشاره کردن بچشم و مانند آن ، زدن ، دورکردن ، سپوختن ، آشکار شدن .

لمعه : بفتح، مأخوذ از تازی روشنی ، روشنی اندك ، یك بار درخشیدن، درخشندگی و تابداری و روشنائی . نك : غیاث ، آنندراج، نفیسی .

لم یزل : نك : لایزال .

لواطه : بکسر، مأخوذ از تازی لواط .(نفیسی) .

مائیت : مصدر جعلی است بمعنی جزء مایع یا قسمت آبکی و

آبدار چنانکه در احیا (ج ۴ ص ۱۱۳ س ۳۰، ۲۴، ۲۰) بهمین معنی بکار رفته. درالمنجد نیز آمده: مایعی است در درختان‌که مواد غذائی جذب شده در درخت در آن حل و تجزیه می‌شود و در تمام قسمتهای درخت پراکنده وجذب می‌شود. این کلمه در فرهنگ نفیسی ازکلمات مأخوذ از تازی در زبان فارسی و بمعنی ماهیّت آمده و در فرهنگ معین بمعنی آبکی بودن (= مصدر جعلی) و ماهیّت آمده است.

ماساریقا: معرّب Mesentron یونانی = Mésentère فرانسه: صفاق یا پردهٔ درون شکم که روده‌ها در آن قرار دارد، روده بند. (فرهنگ معین). درمتن بمعنی «رگی است که ازمعده بجگر پیوسته».

ماسکه: قوتی است که غذا را گیرد در مدت طبخ هاضمه.

ماندن = مانیدن: گذاشتن، فروگذاشتن، رها کردن، هشتن.

مأثوره: مؤنّث «مأثور» از أثر (بفتح اوّل و سکون دوم) یا أثاره (بفتح) یا اثره (بضم اوّل و سکون دوم): منقول (نقل شده)، مرویّ، سخنی‌که یکی از دیگری نقل کند یا سخنی‌که آیندگان از گذشتگان نقل کنند. ادعیه‌مأثوره: «ادعیه‌ای که از آن‌حضرت رسول ﷺ وصحابه منقول است». درمورد اخیر نك: آنندراج ذیل مأثور ومأثوره. نیز نك: اثر.

مآرب: جمع مأربه (بفتح اوّل و بهر سه حرکه راء): حاجت.

متأله: بر وزن متحیّر، پرستش‌کنندهٔ حق، عابد وزاهد، حکیم صاحب اسلام.

مترسم : بر وزن متحیّر، فاعل از ترسّم (نشان سرای جستن و نظر کردن در آن، درس گفتن و بیاد داشتن) . ظ : کسی که علمی یا مطلبی را یاد گرفته ولی بکنه آن پی نبرده ، قشری ، عالم بعلوم رسمی و مدرسی، مدرّس وصاحب کرسی. درغیاث بمعنی نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم و درفرهنگ معین بمعنی «آنکه در آداب و رسوم کتابت تأمّل و تفرس کند» .

متروك تسمیه : متروك التسمیه یعنی حیوانی که بنامی خوانده نشده است .

متفرس : بر وزن متحیّر، داننده بعلامت و نشان (غیاث اللغات)، قیافه شناس ، ماهر در سواری .

مثار : بفتح، جای برخاستن گرد (دکتر شهیدی حاشیه ۸ ص ۴۱۸ درّهٔ نادری) .

مثبور : مطرود ، ملعون، ممنوع ، مغلوب ، محبوس ، سفید ، هلاك شده .

مجاملت : نیکوئی کردن ، بجمیل معامله کردن بدون مواخات خالص ، حسن معاشرت .

مجاهدات : جهاد با نفس و واداشتن او بر نج عبادت، بازایستادن از هوی و هوس .

مجرفه : بکسر اوّل وسکون دوم و فتح سوم، بیل .

مجمر : بکسر اوّل وسکون دوم و فتح سوم، آنچه در آن عود

سوزند و زکال افروزند، عود سوز، مجامر جمع .

مجمع عظمی : کنایه از قیامت .

مجمع کبری : کنایه از قیامت .

محاضره : درکشاف اصطلاحات‌الفنون ذیل وصال آمده: «اندك‌ترین وصال دیدن بنده است خدای را بچشم دل اگر چه باشد آن وصال و دیدن از دور واین دیدن از دور اگر پیش‌از رفع حجاب است محاضره گویند و اگر بعد از رفع حجاب است مکاشفه گویند . ومکاشفه بی‌رفع حجاب نبود . یعنی سالك بعد آنکه رفع حجاب کند در دل بالیقین بداندکه خدای هست با ما حاضر وناظر وشاهد این را نیز ادنی وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلّی ذات شود در مقام مشاهده اعلی درآید این را وصال اعلی گویند . و سالك را اوّل مقام محاضره است بعده مکاشفه بعده مشاهده « فالمحاضرة لارباب التلوین و المشاهدة لارباب التمکین و المکاشفة بینهما الی ان تستقر المشاهدة ـ و المحاضرة لاهل علم الیقین و المکاشفة لاهل عین الیقین و المشاهدة لاهل حق الیقین کذا فی مجمع السلوك» .

محافظت : پیوسته بودن بر کاری و باز داشتن از چیزهای ناروا، حفاظ (بکسر اوّل) مثله و نگهبانی‌کردن . (آنندراج) .

محبط : بر وزن محسن، باطل‌کننده . نك : احباط.

محصن : بر وزن محسن، نگهبان ومحافظ ، پارسا و پاکدامن ، زن گرفته . و بر وزن مطلق محفوظ و نگاهداشته شده ،مرد پارسا ،

مرد زن‌گرفته (نفیسی). درمتن‌این‌کلمه‌بمعنی«مرد بازن و زن باشوهر» آمده. نك : ۲۱/۱ .

محظور : حرام کرده شده ، منع‌کرده شده . حرام .

محفوظ : کسی‌که بعنایت حق از ارتکاب گناه یا اصرار بر آن محفوظ باشد. محفوظ بودن از شرایط ولایت است همچنانکه معصوم بودن ، بعقیده اکثر فرق ، از شرایط نبوت است . نك : ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ، باب ۳۹ (در ولایت) ، باب ۵۳ (در اثبات کرامات اولیا) . متن حاضر ۲ـ۱/۱۱۸ .

محقق: بر وزن محدّث، تحقیق‌کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت‌کند ، و مدقق (بر وزن محقّق) آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند ، و باصطلاح صوفیه کسیکه برو حقیقت اشیا کما ینبغی منکشف گشته باشد واین معنی‌کسی را میسّرست‌که از حجت و برهان‌گذشته بمرتبهٔ کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیاء حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیّت اشیای دیگر بجز اضافت بیش نیست از لطایف . (غیاث‌اللغات) .

مخایل : ظ : جمع مخیله (بر وزن مدینه)که بمعنی‌گمان بردن وظنّ کردن (مصدر) ، کبر وظنّ (اسم) ، مظنّه (جای خیال و گمان بردن . مجازاً : نشانه و علامت) آمده . نك : متن‌اللغه ، اقرب‌الموارد، غیاث‌اللغات .

مخطوف : ربوده شده ، خیره گشته .

مدارك : جمع مدرك (بضم اوّل وسکون دوم وفتح سوم): زمان و مکان ادراك .

مدبر : بر وزن مطلق بفتح با، پشت‌داده شده یعنی کسی که دولت و بخت او را پشت داده باشد (آنندراج) . درفارسی بر وزن مقبل نیز تلفظ می‌کنند . نك : نفیسی ، مینوی حاشیه ۲ ص ۲۲۸ کلیله .

مدرك : نك : مدارك .

مرا : بکسر مخفف مراء : جدال و ستیزه کردن و خود نمائی (غیاث‌اللغات) .

مرابحه : سود دادن فروشنده را بر متاع وی ، بر سود فروختن چیزی را .

مراره: بفتح ، زهرهٔ هر حیوان .

مراقب : اسم فاعل ازمراقبت: باصطلاح حضور دل با خدا وغیب از ما سوی (غیاث‌اللغات) ، دانش بنده باطّلاع حق بروی و استدامت این علم . (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه بتصحیح فروزانفر ص ۲۸۹)

مرز : بفتح اوّل و سکون دوم ، شرابی که ازگندم وگاورس وجو میسازند ، بوزه (فرهنگ معین) . نك : مزر .

مرفوع : از اصطلاحات علم حدیث، حدیثی که بوسیلهٔ صحابه یا تابعین یا تبع تابعین به خود پیغمبر (ص) نسبت داده شده ، و ممکن است هریك از راویان آن مذکور باشد یا یك تن یا بیشتر افتاده باشد

(نقل بمعنی وبتلخیص از علوم‌الحدیث دکتر صبحی‌الصالح ص ۶ـ۲۱۵) .
و در اصطلاح محدثان شیعی حدیثی‌که با خصوصیات مذکور به معصوم نسبت داده شده باشد . (کاظم مدیرشانه‌چی ، علم‌الحدیث ص ۳ـ۱۱۲) .

مزامیر : بفتح، اشعار روحانی‌که با آواز محض تمجید وتقدیس حضرت اقدس الهی بتوسط آواز مزمار ونی‌خوانده می‌شدکتاب مزامیر به پنج قسم منقسم (است) ... تألیف مزامیر در مدت هزار سال یعنی از ایّام موسی ... تا بایّام عزرا کرده شد . . . و لیکن اکثر آنها در زمان داود و سلیمان کرده شد ... و چون او (داود) مشهورترین مؤلّفین و رئیس ترنم‌کنندگان اسرائیل بوده بدان واسطه تمام مزامیر « مزامیر داود» گفته شده ... (قاموس کتاب مقدس) . مزامیر جمع مزمار (بکسر اوّل و سکون دوم) : نای ، دف ، هرآلت سرود، آواز نیکو ، سرود . مزامیر داود یعنی آنچه از کتاب زبور میسرائیدند ، انواع دعا، واحد آن مزمار است یا مزمور (منتهی‌الارب) .

مزجات : بضم اوّل و سکون دوم ، اندك و بی‌اعتبار ، متاع قلیل را بضاعت مزجاة گویند .

مزر : بکسراوّل وسکون دوم، بگنی ارزن وجو(منتهی‌الارب). ویکون من الذرّة ومن الشعیر ومن الحنطة . صحیح مسلم ج ۳ حاشیه ص ۱۵۸۶ . نك : مرز .

مزمار : نك : مزامیر .

مسامره : افسانه‌گفتن، و دراصطلاح عارفان خطاب حق به‌عارفان

از عالم اسرار و غیوب و آیهٔ « نزل به روح الامین علی قلبك لتکون من المنذرین ۴-۱۹۳/۲۶ : الشعراء » ناظر باین معنی است. و مسامره در مقابل محادثه (= خطاب حق به عارفان از عالم شهادت مانند نداء حق به موسی ﷺ از درخت) است. نك: تعریفات جرجانی . هجویری در کشف‌المحجوب (ص ۴۹۶) آرد : «مسامره وقتی بود بنده را با حق بشب و محادثه وقتی بود بروز ... و اندر دوستی مسامره کاملتر بود از محادثه و تعلّق مسامره بحال پیغمبرست صلعم ... و تعلّق محادثه بحال موسی عم» .

مساوی : بفتح، بدیها، جمع سوء (بضم) یا مساءة . نك: اقرب ـ الموارد .

مصارف : جمع مصرف (بر وزن مسجد) : جای بازگشت ، جای خرج کردن ، محلّ مصرف نمودن . و ظاهراً جمع مصرف (بفتح اوّل و سوم و سکون دوم) : دکان صرّافی ، محلّ صرف نیز هست . در متن بمعنی صرف (= گردش) ، یا اینکه خود مصارف بجای صروف (جمع صرف) بکار رفته است بقیاس محاسن (جمع حسن) و امثال آن بکار رفته است .

مصاقل : جمع مصقله (بکسر اول وسکون دوم) : آلت زدودن .

مضاجعت : همبستر خود کردن زن را .

مضاهات : بچیزی مانند شدن. درمتن بمعنی‌تشابه استعمال شده .

مضربه : بفتح اول وسکون‌دوم وفتح وکسر راء ، شمشیر ونیزی

آن و زخمگاه آن .

مضغه : بضم اوّل و سکون دوم ، پاره‌ای ازگوشت ، گوشت پاره، جمع مضغ (بضم اوّل و فتح دوم) .

مطهره : بکسر و فتح اوّل و فتح سوم، آفتابه ، ابریق ، ظرفی که بدان وضو گیرند ، جایی‌که در آن طهارت کنند وتن را بشویند، مطاهر جمع (فرهنگ معین) .

مظاهر : جمع مظهر (بفتح اوّل و سوم) . در متن ظاهراً مراد عموم موجودات است که مظاهر حق تعالی هستند .

مظلم : بر وزن محسن، روز بسیار شر ، شب تاریك، موی سخت سیاه ، گیاه تازه و سبزکه بسیاهی زند ، کار مشتبه‌که کار درآمد درآن معلوم نشود .

مظلمه : بفتح اوّل وکسر سوم ، داد و دادخواهی . درمتن، دین و وام .

معازی : ظ : محرف تعازی : نك : تعازی . در صورت صحیح بودن نیز بمعنی تعازی : مجالس سوگواری است .

معاطب : جمع معطب بر وزن مشهد : جای هلاك .

معا معا : در اساس‌البلاغه زمخشری آمده : « وَصَارُوا مَعاًمَعاً إذا اجتمعوا و اتفقوا ... » در اقرب‌الموارد نیز مَعامِعاً (بدون تنوین «معا» اوّل) بهمین معنی آمده : «صَارُوا مَعامِعاً : اجتمعوا و اتفقوا» .

معرفت نظر : مراد معرفت نظریست و مثل آنست «علم نظر» که

به علم مناظره و علم نظری و عقلی اطلاق شده . در مورد « علم نظر » نك : غیاث‌اللغات .

معشش : بر وزن معظّم، خانه جای مرغان (منتهی‌الارب)، جایی که مرغان در آن آشیانه میسازد (نفیسی) .

معلوم کند : بداند .

معول : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکافند .

مغرفه : بفتح اوّل و سوم و سکون دوم ، کفگیر و کفچه .

مفاخر : جمع مفخر (بفتح اوّل وسوم): مأخوذ ازتازی(مفخره : بفتح اوّل وفتح وضم سوم، هرچه بآن افتخارکنند) بمعنی مفخره تازی.

مفازه : بفتح ، رهائی و پناه جای ، جای هلاك و مرگ و دشت بی‌آب . ظ : تسمیه بضد تفألاً .

مفترس : بر وزن منقرض، آنکه میافکند شکار را، شیر بیشه ، فاعل از افتراس : شکار افکندن ، شکستن ،کوفتن شیر استخوان‌گردن شکار را .

مفرط : بضم اوّل و کسر سوم، ازحدّ درگذرنده ، مجازاً بمعنی کثیر و بسیار . (آنندراج) .

مقامع : جمع مقمعه (بکسر اول و فتح سوم) : عمود آهنین و سرکج که بدان فیل رانند ، چوبی‌که برسر مردم زنند تا خوار و ذلیل گردد . (نفیسی) .

مقادیر : جمع مقدور . مقدّر ، کار ناچار ، قضا و قدر ، امر محتوم . نك : مقادیر .

مقتصد : کسی که در میانهٔ راه می‌رود ، میانه‌رو و معتدل .

مقدورات : = مقادیر . نك : مقادیر .

مقعد (بفتح اول و سوم) صدق (بکسر اول) : نشستنگاه پسندیده (جای حق که لغو در او نباشد) . (ابوالفتوح) ، ناظر است به آیات : « إنّ المتّقین فی جنّات و نهر . فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر » ۵۴/۵۴ـ۵ : القمر .

مکابده : رنج کشیدن و سختی دیدن .

مکرالله : نك ۷/۹۹ : الاعراف .

ملاحده : جمع ملحد (بضم اوّل و کسر سوم): ازراه حق برگردنده، فاسق ، بی‌دین . ملاحده در اصل ملاحد بود یعنی‌ها (= تا) در آخر بجهت تأکید معنی جمع زیاده کرده شد چرا که گاهی در آخر صیغهٔ جمع منتهی الجموع وغیره تاء بجهت تأکید جمع زائد می‌آرند چنانکه ملائك و ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل . (شرح اصول اکبری بنقل غیاث اللغات) .

ملاهی : بفتح اوّل وکسر چهارم، بازیها (غیاث اللغات) . محتملا جمع ملهی (بر وزن منشی) : غافل کننده و در بازی آرنده ، یا ملهی (بفتح اوّل و سوم) : لهو وزمان ومکان لهو. ملاهی جمع ملهی وملهات (هر دو بکسر اوّل و فتح سوم) : آلت لهو و بازی نیز هست .

ملائکهٔ کرام: کرام بکسر کاف، فرشتگان بزرگوار، و مراد از آن یا کرام‌الکاتبین است که دو فرشته‌اند موکل بر بنده از طرف خدا که یکی در طرف راست وکاتب حسنات است و دیگری در طرف چپ وکاتب سیّئات چنانکه دوآیه ازقرآن مجید بآن ناظراست: «إذ یتلقّی المتلقّیان عن الیمین وعن الشمال قعید. ما یلفظ من‌قول الاّ لدیه رقیب عتید» ۹ـ۱۸/۵۰: ق. وآنکه برراست است امیر است برآنکه برچپ است. ابوالفتوح، ذیل کراماً کاتبین ۱۱/۸۲: الانفطار، می‌نویسد: «و کرم ایشان آن است‌که در خبرست‌که چون بنده طاعتی‌کند فرشتهٔ دست راست شادمانه شود و بشتابد ویکی را ده بنویسد وچون معصیتی کند هر دو فرشته دلتنگ شوند فرشتهٔ دست چپ خواهد که تا بر او نویسد آن دیگری گوید توقف کن یك ساعت تا باشدکه پشیمان شود توقف کند دوم ساعت خواهد که بنویسد رها نکند همچنین تا هفت ساعت. بعد از هفت ساعت گوید جاهل است این، بنویس یکی را یکی». یا مراد از ملائکهٔ کرام دو فرشته دیگر است‌که از جانب خدا برای انسان مأمورند از پیش و از پس‌که او را نگاه میدارند و آیهٔ: «له معقّبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله» ۱۱/۱۳: الرعد، ناظر بآن است. درتعداد این معقّبات اقوال دیگری نیزهست. وگویا همهٔ اینها ملائکهٔ کرام خوانده شده‌اند. نك: ابوالفتوح، ج ۱۰ ص ۶ـ۲۷۵ و ج۶ ص۴۷۰ـ۴۶۶ و التاج‌الجامع للاصول، ج۵ ص۲۳۶.

ملائکهٔ کرامت: = ملائکهٔ کرام.

ملك : بضم اوّل، «ملك نام عالم محسوسات است، وملکوت نام عالم معقولات است، وجبروت نام عالم ماهیات است؛ وماهیات را بعضی اعیان ثابته (= صور علمیه : بضم صاد و فتح واو باضافت ، باصطلاح صوفیه آنچه موجودشد وموجود خواهدشد چراکه این همه موجودات صورتهایی است که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند . غیاث اللغات) ، و بعضی حقایق ثابته گفته‌اند و این بیچاره اشیاء ثابته می‌گوید» الانسان الکامل، عزیزالدین نسفی، از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ص ۱۶۱ .

« بدان که ملك مرتبهٔ حسّی دارد ، و ملکوت مرتبهٔ عقلی ، و جبروت مرتبهٔ حقیقی» همان مأخذ ص ۱۶۰ .

«حس را بعالم‌جبروت راه نیست، وعقل در وی سرگردان است، حسّ ترا بعالم ملك رساند ، و عقل ترا بعالم ملکوت رساند ، و عشق ترا بعالم جبروت رساند» همان مأخذ ص ۱۷۲ .

«عالم ملك و ملکوت . . . را . . . باسامی مختلفه ذکرکرده‌اند : عالم خلق و عالم امر ، عالم شهادت و عالم غیبت ، عالم ظلمانی و عالم نورانی ، عالم محسوس و عالم معقول (= عالم عقول با توجه به مطالب ص ۳ـ۱۶۲ مأخذ فوق‌الذکر، وعالم ارواح بنوشتهٔ غیاث‌اللغات از مدار و کنز) » . همان مأخذ ص ۱۵۷ .

ملکه : بفتحتین، (مقابل‌حالت)، «صفت راسخ واستوار وپا برجای در نفس . و تحقیق آن چنان است که بسبب انجام کاری نفس را هیأتی

حاصل میگردد که آنرا کیفیت نفسانی خوانند و این کیفیت نفسانی مادام که سریع الزوال باشد حالت خوانند و اگر بوسیلهٔ نفس تکرار و تمرین گردد و در نفس جایگیر و استوار و بطیء الزوال شود ملکه خوانده می‌شود و آنرا نسبت به فعل عادت و خلق گویند » (تعریفات جرجانی) .

ملکوت : بفتحتین، نك : ملك. صیغهٔ مبالغه بمعنی ملك : تصرّف صحیح باستعلا و غلبه و رفعت (کشاف اصطلاحات الفنون) . در قرآن مجید عبارت « ملکوت‌السموات و الارض » ۶/۷۵ : الانعام ، ۷/۱۸۵ : الاعراف ، و « بیده ملکوت کل شیء » ۲۳/۸۸ المؤمنون ، ۳۶/۸۳ : یس آمده و در این عبارات مفسران ملکوت را ملك و فرمانروائی و قوانین نیزمعنی‌کرده‌اند وگویا مراد ایشان از «قوانین» ماهیت وحقیقت و طبیعت وخواص هرچیزی است . راغب اصفهانی ملکوت را مصدر از ملك (بفتحات ، صیغه ماضی) نوشته و گوید تاء در آن اضافه شده و مختص است به ملك (بکسر اوّل) الله تعالی. نك: مفردات، ذیل ملك . برای مزید اطّلاع نك : کشاف اصطلاحات‌الفنون .

ملوحت : بضم اوّل و دوم ، شور و نمکین بودن .

ممارات : = مراء ، پیکار و جدال و عدالت کردن .

منادی عرض : نك : عرض .

منال : بفتح اوّل، مصدر نال = نیل . در متن بمعنی دست یافتن بدرجات اخروی . در فرهنگ نفیسی بمعنی « طور و طریقه و منوال و خوی » آمده .

منتفی: بر وزن مشتری، نیست شونده، دور ویکسو شونده.

مندرج : بر وزن منقرض، محو وناپدید و هلاك شده .

مندوبات : جمع مندوب : مستحب . جرجانی‌گوید : «مندوب نزد فقها کاری است که انجام دادن آن بهتر است از ترك آن باآنکه ترك آن جایز است» .

منزعج : بر وزن منقرض، بی‌آرام و از جای برکنده شده .

منسحب : بر وزن منقرض ،کشیده شونده ،کشیده شده برزمین .

منطفی : بر وزن مشتری ، چراغ فرونشسته یا آتش و گرمی فرونشسته ، نابود و معدوم گشته .

منکس : بر وزن منظّم، نگونسار .

مهانت : بفتح اوّل ، رسوائی وخواری، سستی و ضعف، سبك ـ داشت .

مهاون : بر وزن معاون، نرمی‌کننده .

مهاوی : بفتح اوّل و چهارم ، جمع مهوی ومهواة (هر دو بفتح اوّل و سوم) : جوّ ، مغاکی‌که میان دوکوه باشد .

موائد : جمع مایده : خوردنی و طعام ، خوان آراسته بطعام و چون طعام در آن نباشد « خوان » گویند ، مائده اسم فاعلی است‌که متضمن معنی اسم مفعول است (منتهی‌الارب ، اقرب‌الموارد) . در فارسی طعامی را نیزگویند که از آسمان نازل شود .

موقد : بضم اوّل و کسر سوم ، افروزندۀ آتش .

موقوف : در اصطلاح محدّثان سنّی حدیث مرویّ از صحابهٔ پیغمبر (ص) و در اصطلاح محدّثان شیعی حدیث مرویّ از صحابه معصوم. دکتر صبحی صالح می‌نویسد: «آنچه از اقوال یا افعال یا تقریرات اصحاب رسول خدا روایت کرده‌اند حدیث موقوف خوانند چنانکه گویند عمر بن خطاب چنین گفت ، یا علی بن ابی‌طالب چنین کرد ، یا پیش ابوبکر چنین کردند و او آنرا پسندید» (علوم‌الحدیث ص۲۰۸) . کاظم مدیرشانه‌چی نیز می‌نویسد : «موقوف حدیثی است که از مصاحب معصوم نقل شود چه سلسلهٔ سند تا بصحابی متّصل باشد ، چه منفصل » (علم‌الحدیث ص ۱۱۸) . نیز نك : أثر .

مؤنت : بضم اوّل و دوم ، املای دیگری از مؤونت، و بضم اوّل و سکون دوم ، لغتی دیگر از مؤونت که جمع آن مؤن (بضم اوّل و فتح دوم) است .

میته : بفتح اوّل و سکون دوم، مردار، حیوانی که بعلت طبیعی یا غیر مشروع ذبح شود . و بفتح اوّل و کسر و تشدید دوم مؤنث میّت : مرده .

میسور : بر وزن منصور، آسان کرده شده ، آسان کردن (از مصدرهایی‌که بر وزن مفعول آید) . (متن‌اللغه) .

ناموس : عصمت و عفت، توقع حرمت ازخلق داشتن، نیك نامی، تدبیر و سیاست ، ملائك ، احکام الهی ، جبرئیل علیه‌السلام ، قاعده و دستور ، بانگ و صدا ، صاحب راز ، کمینگاه صیاد ، مکر و حیلهٔ پنهانی .

(غیاث اللغات) .

نتن : بفتح اوّل ، بوی ناخوش و بد ، و بفتح اوّل و کسر دوم ، بد بوی . نجش ۱۴۷ .

نجیب : بفتح اوّل و کسر دوم ، شترگزیده و گرامی نژاد ، شتر توانا و سبك و تندرو ، مرد اصیل و شریف .

نزله : بفتح اوّل وسکون دوم ، زکام ، درفارسی بخصوص زکامی که با خرابی سینه و سرفه همراه باشد .

نسمات : بفتحتین، جمع نسمة (بفتحتین) در غیاث اللغات بمعنی دمها و بویهای خوش آمده ، ونسمه (بفتحتین) را نفیسی بمعنی دم باد ، نفس، انسان و مردم، نفس و دم ، تاسه و ریو ، یك نوع مرغ سبزرنگ و تیز پرواز ، مملوك مرد یا زن نوشته ، جمع نسمة، نسم (بحذف تاء و بفتحتین) نیز آمده .

نشاة (بفتح اول) ، نشأة (بفتح اول و سوم) : آفریدن ، زیستن ، بالیدن ، جوان گشتن .

نعومت : بضم اوّل و دوم ، نرم و نازك بودن .

نفاس : بکسر، ایّام زائو بودن زن و آن چهل روز است و نزد شافعی شصت روز و اقلّ آنرا حدّی نیست نزد جمهور و از ثوری سه روز است ، خون ولادت . و نیز گرانمایه گردیدن .

نفحات : بفتحات ، بویهای خوش . نیز نفحات جمع نفحه (بفتح اوّل) : باد ، یکبار وزیدن باد ، عطیّه ، پاره‌ای از عذاب ، شیرخالص .

نفس اماره : نفس سخت و بسیار امر کننده بسوی مشتهیات و لذاتی‌که در شمار معاصی است . باید دانست که نفس حالات و کیفیّات گوناگون دارد و در هر مرحله از مراحل نقص و کمال بیکی از آن حالات و صفات موصوف گردد ، در قرآن مجید بسه گونه از احوال نفس اشاره شده :

۱ـ نفس امّاره‌که تعریفش مذکور شد، «و ما ابرّیء نفسی إنّ النفس لامّارة بالسوء » ۱۲/۵۳ : یوسف .

۲ـ نفس لوّامه : نفسی یا حالتی از آن‌که بارتکاب معاصی خود را بسیار نکوهش و سرزنش میکند ، « لا اقسم بالنفس اللوّامه » ۷۵/۲ : القیامه .

۳ـ نفس‌مطمئنّه: نفس آرامش یافته و از زنگ معاصی زدوده و دارای اوصاف واخلاق ستوده ، «یا ایّتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربّك راضیة مرضیّه» ۸ـ۸۹/۲۷: الفجر .

نفل : بفتح اوّل، زیادة ، غنیمت، عطیّه، عبادتی‌که واجب نبود ، عبادتی‌که علاوه بر فرایض تشریع شده ، و آنرا مندوب و مستحبّ و تطوّع نیزمی‌نامند، نك: تعریفات جرجانی، کشاف اصطلاحات‌الفنون ، منتهی‌الارب .

نقل : بفتح اوّل، دراصطلاح اهل نظرآوردن مطلبی ازدیگری با اظهار باینکه آن مطلب از دیگری است و در نقل حفظ عین الفاظ دیگری شرط نیست بخلاف نظر محدّثان در مورد حدیث که معتقد

به‌عدم تغییر لفظ درروایت احادیث هستند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون).
مراد از «نقل صحیح» درمتن خبر و روایت صحیح است. نك : مأثوره.

نکبات : بفتحات، جمع نکبت (بفتح اوّل) : رنج، سختی، مصیبت، خواری، بدبختی، عدم تندرستی.

نماز اشراق : نك : اشراق.

نوافل : جمع نافله : غنیمت، عطیّه، زیادت، عبادتی که واجب نبوده باشد و نوافل مکمل نقصان فرائض امت است و بدانجهت نوافل حضرت رسول فرض است زیرا در فرائض او نقصانی نباشد تا جبران گردد. منتهی‌الارب، تفسیر ابوالفتوح ذیل ۱۷/۷۹: الاسراء، ۲۱/۷۲: الانبیاء، ...

نواهی : جمع نهی، یعنی آنچه درشرع ممنوع باشد.(غیاث‌اللغات، آنندراج) در زبان عربی نواهی جمع ناهیه : عقل، باز دارنده، آمده (نك : اقرب‌الموارد). در منتهی‌الارب ناهیه بمعنی نهی نیز یاد شده.

هاویه : نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقات هفتگانه دوزخ است. نام درکات دوزخ بترتیب عبارتند: ۱ـ جهنم: چاه دورتك، جای گناهکاران امت احمد (ص). ۲ـ لظی (بفتحتین) : آتش یا زبانهٔ آن، جای جهودان. ۳ـ حطمه (بضم اوّل وفتح دوم) : شکننده، جای ترسایان. ۴ ـ سعیر (بفتح) : آتش سوزان، جای صابیان. ۵ ـ سقر (بفتحتین) : آتش آب‌کننده، جای مجبوس (ظ : مجوس). ۶ ـ جحیم (بفتح): آتش فراوان، جای مشرکان عرب. ۷ـ هاویه: آتش‌هلاك‌کننده،

جای منافقان کفّار . نك : تفسیر راهنما مقدمهٔ سورهٔ ۱۵ : الحجر .

هدی : بضم اوّل و فتح دوم ، راستی ، راه راست ، راهنمائی و دلالت ویؤنّث و روز ، (منتهی‌الارب) .

هفوات : بفتحتین ، لغزشها جمع هفوه (بفتح اوّل) .

همز : بفتح اوّل ، اشاره کردن بچشم ، عیب کردن ، درخستن ، فشردن به‌پنجه وجز آن، سپوختن، همزه‌آوردن درکلمه(منتهی‌الارب).

همزات : بفتحتین ، جمع همزه (بفتحتین) : وسوسه شیطان . (نفیسی) .

هواتف : جمع هاتف : کسی که دیده نمی‌شود ولی آوازش بگوش میرسد (اقرب‌الموارد) . آواز دهنده، وبهمین‌سبب بمعنی فرشته که ازعالم غیب آواز دهد واین اسم فاعل است از هتف‌که بمعنی آواز دادنست (غیاث‌اللغات) . ستاینده ، ستایش‌کننده (آنندراج) .

هواجر : جمع هاجره : نیم روز در شدت‌گرمای تابستان، موقع زوال شمس یا ظهر ، یا از زوال شمس تا عصر زیرا درین هنگام مردم درخانه‌هایشان می‌مانند مثل اینکه از همدیگر بریده و جدا گشته‌اند، شدت گرما، جمع هاجرات وهواجر (اقرب‌الموارد) .

هواجس : خطرات شیطانی‌که در دل گذرند و این جمع هاجسه است وهاجسه بمعنی چیزی‌که درگذرد ... و در شمسی نوشته‌که مأخوذ از هجس است و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید ... (غیاث‌اللغات) . هواجس جمع هاجس : خاطر و آنچه در دل گذرد،

نیز هست . نك : نفیسی .

وادی ایمن : « ایمن » بر وزن افعل بمعنی دست راست است . «وادی ایمن عبارت از صحرایی (است) که موسی ﷺ با زوجهٔ خود بوقت شب در آن صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب وضع حمل آن عفیفه جستجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند در آنجا بموسی ﷺ از غیب ندا رسید (یا موسی إنّی انا الله ربّ العالمین. ۲۸/۳۰: القصص) و اوّلین معراج ایشان این بود . . . چون وادی مذکور جانب دست راست موسی ﷺ واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقع است (غیاث‌اللغات) .

وارد : هرمعنی‌که بی‌کسب و قصد ازغیب بردل سالك نازل شود. نك : تعریفات ، کشاف اصطلاحات‌الفنون .

وخزات : در صورت صحت نسخه ظاهراً بفتحتین جمع وخزه (بفتح اوّل) : اسم مره از وخز (بفتح اوّل) : درخستن به نیزه وجز آن چنانکه در نگذرد ، کشیدن و آمیختن چیزی ، اندك سپید گردیدن موی سر ، وخیز (بفتح، اشکنهٔ شهد) ساختن ، چیز اندك .

وقود : بفتح اوّل وضم دوم ، هیزم و فروزینهٔ آتش .

ولایت : در تفسیر ابوالفتوح ذیل ۸/۷۲ : الانفال و ۱۸/۴۴ : الکهف آمده : ولایت بکسر مصدر والی باشد و بفتح مصدر ولیّ و بعضی دیگر گفتند ولایت بفتح مصدر باشد مثل سماحت وظرافت وکرامت،

و ولایت بکسر صناعت باشد مثل خیاطت و نساجت و حیالت » (یعنی بکسر بمعنی پادشاهی و سالاری و بفتح بمعنی دوستی و یاری دادن) . هجویری نیز در کشف‌المحجوب (ص ۲۶۶) مطالب مذکور را آورده .

ولایم: جمع ولیمه بفتح، مهمانی عروسی ، و هرمهمانی‌که در شادی می‌دهند .

یرقان: بفتحتین ، بیماری زرده (علتی‌که بدن را زرد کند خاصه چشمان را) بفتح اوّل و سکون دوم نیز آمده .

رجال و طوایف

۱ـ **آدم** : ۱/ ۸۶ ، ۲/ ۸۶ .

۲ـ **ابراهیم** : فرزند پیامبر که درکودکی درگذشت ، ۲/ ۲۰۰ .

۳ـ **ابراهیم** (پیامبر) ، ۱/ ۸، ۱/ ۱۶، ۱/ ۶۵، ۱/ ۱۷۴، ۱/ ۱۹۲ .

۴ـ **ابراهیم بن ادهم** (بن‌سلیمان بن‌منصور بلخی): از شاهزادگان که در جوانی توبه کرد بنوشتهٔ جامی در نفحات در سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هـ . ق و احیاناً در ۱۶۶ در شام درگذشته است ، ۲/ ۲۱۲ .

۵ـ **ابراهیم بن فرج الله** : ناسخ متن اصلی ، ۲/ ۲۳۲ .

۶ـ **ابراهیم نخعی** : ظ : ابوعمران یا ابوعمار ابراهیم بن یزید بن قیس بن اسود (۴۶ ـ ۹۶ یا ۹۵ هـ . ق) . از فقها و صلحای تابعیان و ازمشاهیرعلمای قدیم‌که ابوحنیفه بشاگردی ودرك دیدار اومفاخرت کرده . او حافظ حدیث نیز بوده و با عایشه ملاقات کرده . شیعیان او را از اصحاب حضرت علی ﷺ و حضرت سجّاد ﷺ شمرده‌اند . ریحانه، زرکلی ، ۱/ ۸۰ .

۷ـ **ابن سماك** (ابوالعباس محمد بن صبح یا صبیح عجلی‌کوفی) : از مشاهیر قضات و محدّثین و وعاظ و زهاد و از مشایخ روایت احمد

بن حنبل و نظایر وی که با معروف کرخی وسفیان ثوری معاصر ومعاشر بود. نزد هارون‌الرشید مقام عالی داشت واقوال حکیمانهٔ اومورد توجه واقع شده ، همه عمر را بتجرید و تفرید گذرانید و در جواب استفسار از علت آن می‌گفت : تاب دو شیطان را ندارم . در سال ۱۸۳ هـ . ق در کوفه درگذشت . ریحانه ، ۲/۲۲۱ .

۸ـ **ابن عباس** (عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب بن هاشم. ۳ـ۶۸ یا ۶۴ یا ۷۴ هـ . ق) : پسر عموی پیامبر و از اصحاب ایشان ونخستین کسی که قرآن مجید را تفسیر کرد. عده‌ای از علما اقوال او را درتفسیر درکتابی گرد آورده‌اند . او علاوه بر تفسیر وفقه درتاریخ عرب و انساب متبحّر بود . ریحانه ، زرکلی ، ۲/۹ ، ۱/۵۱ ، ۲/۸۹ ، ۱/۹۱ ، ۱/۹۲، ۲/۹۲، ۲/۱۲۷، ۱/۱۲۹، ۱/۱۵۲، ۲/۱۵۲، ۲/۱۸۳، ۱/۱۸۴، ۱/۱۸۵، ۱/۱۹۹ ، ۲/۲۱۸ .

۹ـ **ابن عطا** (ابوالعباس احمد بن‌محمد بن‌سهل بن عطاالآدمی): ازبزرگان وعلمای صوفیه و از اقران‌جنید بسال ۳۰۹ هـ . ق درگذشته است . ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ، ۱/۱۸۹ ، ۲/۲۲۲ .

۱۰ـ **ابن عمر** : نك : عبدالله بن عمر ، ۱/۱۰ ، ۱/۲۰ ، ۱/۲۱، ۱/۴۷ ، ۱/۵۲ ، ۲/۷۳ ، ۲/۸۳ ، ۱/۱۰۷ ، ۱/۱۲۹، ۱/۱۸۶، ۲/۲۰۸، ۱/۲۲۳ .

۱۱ـ **ابن مسعود** (عبدالله بن مسعود) : ازبزرگان وعلمای صحابه و از مسلمانان نخستین و خادم و صاحب سرّ پیامبر و از اهل مکه و

اوّلین کسی که آشکارا قرآن خواند ، از مهاجرین به حبشه و بعد از آن به مدینه ، پیامبر اسلام او را نعت فرمود . بعد از پیامبر متصدی بیت‌المال کوفه شد و در دوره خلافت عثمان به مدینه بازگشت و در ۳۲ هـ . ق همانجا در شصت‌واند سالگی درگذشت و عثمان بر جنازهٔ او نماز خواند و در بقیع دفن شد ، ۹۴۸ حدیث بوسیله او روایت شده . زرکلی ، اصابه ، استیعاب ، تذکرة الحفاظ ، ۲/۱۹ ، ۲/۲۲ ، ۲/۷۳ ، ۱/۷۴ ، ۲/۱۲۹ ، ۲/۲۲۲ .

۱۲ـ **ابوأمامة الباهلی** (صُدَیّ بن عَجْلان بن‌وهب): از اصحاب پیامبر ، در صفین با علی علیه‌السلام بود سپس درشام مقیم شد و در حمص بسال ۸۱ هـ . ق درگذشت . او آخرین کس از اصحاب پیامبر است‌که در شام درگذشته ، ۲۵۰ حدیث از او روایت‌کرده‌اند، ۲/۹۲، ۲/۱۲۶، ۱/۱۲۷، ۲/۱۸۴ ، ۱/۲۱۲ .

۱۳ـ **ابوایوب الانصاری** (خالد بن زید) : صحابی از بنی نجار ، در بسیاری ازغزوات با پیامبر بود، در دورهٔ خلافت علی علیه‌السلام نیز بایشان نزدیك شد وگفته‌اند در صفین ونهروان با ایشان بود . وتا دوره خلافت امویان درمدینه‌بود بالاخره بشام‌رفت و بهمراه یزیدبه‌جنگ قسطنطنیه رفت و در همان جنگ در قسطنطنیه بروایت مشهور در ۵۲ هـ . ق بمرد . اصابه ، استیعاب ، زرکلی ، ۱/۴۶ .

۱۴ـ **ابوبرزة الاسلمی** (نضلة بن عبید) : صحابی ، بیشتر به کنیه مشهور است ، در نام او اختلاف است ، ساکن بصره بود ، با علی علیه‌السلام در

جنگ نهروان شرکت جست، سپس بهمراه مهلّب بن ابی صفره درجنگ ازارقه شرکت نمود ، در ۶۵ ﻫ . ق در خراسان درگذشت . ۴۶ حدیث از او روایت شده . زرکلی ، ۱/۲۰ .

۱۵ـ **ابوبکر** (عبدالله بن ابی قحافه ۵۱ ق ـ ۱۳ ﻫ . ق) : صحابی، خلیفهٔ اوّل بعد از پیامبر و از بزرگان ودانشمندان وثروتمندان قریش و ملقب به « صدّیق » . گروهی آنرا لقب دورهٔ جاهلی او می‌دانند و گروهی لقب اسلامی او، گروه دوم می‌گویند: او را ازآن جهت «صدّیق» گفته‌اند که خبر معراج پیامبر را شنید و آنرا تصدیق کرد . زرکلی ، ۱/۸ ، ۲/۳۳ ، ۲/۶۰ ، ۲/۸۶ ، ۲/۸۹ ، ۱/۹۰ ، ۱/۱۲۵ ، ۱/۱۸۲ ، ۲/۱۸۲ .

۱۶ـ **ابوبکرکتانی** (محمد بن علی) : از مردم بغداد و از یاران جنید و خرّاز و نوری، سالها مجاور حرم مکّه بود وهمانجا بسال ۳۲۲ ﻫ . ق درگذشت . ۲/۱۷ .

۱۷ـ **ابوبکر وراق** (محمد بن عمرحکیم ترمذی) : از بزرگان مشایخ صوفیه و اززهاد سدهٔ سوم ﻫ ، دربلخ‌می‌زیست وهمانجا دراواخر سدهٔ سوم درگذشت، تألیفاتی درآداب ومعاملات داشته.کشف‌المحجوب هجویری ، ریحانه ، زرکلی ، ۲/۱۷ ، ۱/۵۸ .

۱۸ـ **ابوجهم** (عامر) بن حُذَیْفه : نام او را «عمیر» و «عُبَید» نیز نوشته‌اند. ازسالخوردگان قریش‌که در روز فتح مکّه اسلام آورد، دوبار در بنای‌کعبه شرکت جست: ابتدا در دورهٔ جاهلی ، بار دیگر در

سال ۶۴ ه که ابن زبیر به تجدید ساختمان آن دست زد و تقریباً در این زمان درگذشت. او یکی ازچهار تنی است که عثمان را دفن کردند، با معاویه نیز ارتباط داشته است. زرکلی. ۲۸/۱.

۱۹ـ **ابوحامد غزالی** : نك : غزالی، ۲۳/۱.

۲۰ـ **ابوالحسن بصری** : ابوالادیان: «ابوالحسن علی بصری و او چون مناظرات بسیار کردی او را ابوالادیان گفتندی. وی ازبزرگان صوفیه است و صحبت جنید را یافت. در نفحات الانس ذکر او آمده». لغتنامه. درنفحات الانس (چاپ مهدی‌توحیدی‌پور) از «شیخ ابوالحسن بشری سنجری» یادشده وجامی می‌نویسد: «شیخ‌الاسلام (خواجه عبدالله انصاری) گفت وی (ابوالحسن علی بشری) از پیران من است، از این مشایخ که من دیده‌ام سه تن مه بودند خرقانی، طاقی ... و ابوالحسن بشری و وی ثقه بود در روایات و صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می‌بایست دید . . . و شاگرد شیخ ابوعبدالله خفیف بود . . .» نورالدین شریبه در حاشیه طبقات‌الصوفیه بنقل از نفحات الانس خطی متعلّق به دارالکتب المصریه نسبت او را «بسری» بسین مهمله آورده. با این مشخصات که جامی می‌گوید این شخص از مشایخ نیمهٔ دوم قرن چهارم و نیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری است. درمتن نسبت بصری درمورد ابوالحسن ممکن است تحریف «بشری» یا «بسری» یا «حصری» باشد. درترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (بتصحیح فروزانفر ص۴ـ۸۳) آمده: «ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری بصری، ببغداد نشستی و حال او عجب بود و

پیر وقت بود و نسبت باشبلی کردی وفات او ببغداد بود اندر سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه ...» ، ۲/ ۷۸ .

۲۱ـ **ابوالحسن نوری** (احمد بن‌محمد): بنوشته جامی در نفحات پدر او از مردم بغشور خراسان بود وبآن جهت به ابن البغوی معروف بود ، منشأ و مولد او بغداد بود و بهمین جهت به بغدادی نیز شهرت یافته است ، رفیق جنید ومرید سری سقطی بود . درسال ۲۹۵ هـ . ق درگذشته .کنیه او درمتن‌حاضر وکشف‌المحجوب هجویری «ابوالحسن» است و در کتب دیگر «ابوالحسین» ، ۲/ ۳۳ ، ۱/ ۱۳۱ .

۲۲ـ **ابوحفص حداد** (عمرو بن سلمه یا عمر بن سلم) : از ده گوژدآباد بر دروازهٔ نیشابور بر راه بخارا ، شیخ ملامتیه و پیرو عثمان حیری ، شاه شجاع کرمانی خود را باو منسوب ساخته ، در یکی از سنوات ۲۶۴ تا ۲۶۷ درگذشته است . ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ، نفحات . ۲/ ۲۱۱ .

۲۳ـ **ابوداود** (سلیمان بن اشعث ازدی سجستانی ۲۰۲ ـ ۲۷۵ هـ . ق) : پیشوای محدثان عصر خویش و اصلاً از مردم سیستان، برای استماع حدیث سفر دراز در پیش گرفت ، در بصره درگذشت ، از آثار بسیار مشهور او «سنن ابوداود» است که یکی از صحاح ستهٔ اهل سنت و جماعت است ، ۱/ ۱۹ .

۲۴ـ **ابوالدرداء ، ابودردا** (عُوَیمر بن مالك بن قیس بن أمیّة الأنصاری الخزرجی) : صحابی ، و از حکما و قضات و فرسان عرب ،

پیش از بعثت از بازرگانان مدینه بود سپس منحصراً بعبادت پرداخت و هنگامی که اسلام آشکار شد به شجاعت و عبادت مشهور شد. در حدیث آمده: «عویمر حکیم امّتی» و «نعم الفارس عویمر». معاویه او را بدستور عمر به قضاوت دمشق گماشت و او اوّلین قاضی دمشق در دورهٔ اسلامی است. او از کسانی است که در حیات پیامبر قرآن را برای حفظ کردن جمع کردند. در شام مرده و ۱۷۹ حدیث از او روایت کرده‌اند. در ریحانةالادب از دو تن صحابی دیگر (عامر بن حارث، و عویمر یا عویم یا عویر بن عامر) یاد شده که کنیه ابودردا داشته‌اند. زرکلی، ریحانه. ۲/۱۵، ۲/۵۰، ۲/۵۱، ۲/۶۱، ۱/۷۴، ۲/۹۰، ۱/۹۱، ۱/۱۵۳، ۲/۱۵۳، ۱/۲۱۲، ۱/۲۲۳.

۲۵ـ **ابوذر غفاری** (جُنْدَب بن جُنادة بن سفیان بن عبید): از بنی غِفار و از بزرگان صحابه، چهارمین یا پنجمین کسی است که اسلام آورد، در صدق و راستی ضرب‌المثل شده، و از طرفداران سرسخت حضرت علی و خاندان پیامبر بود. تا دورهٔ خلافت عثمان در مدینه بود و بجهت انتقادهای سخت از عثمان، بشام تبعید شد چون معاویه نیز تاب تحمل انتقادهای اورا نداشت ازاو به‌عثمان شکایت کرد عثمان او را بمدینه خواست و سپس به ربذه تبعید کرد و در همانجا در نهایت فقر و بلا عقب در ۳۲ هـ. ق وفات یافت. زرکلی، ریحانه. ۲/۲۰، ۲/۳۰، ۱/۳۲، ۲/۵۹، ۱/۷۹، ۲/۷۹، ۱/۱۰۵، ۱/۱۸۶.

۲۶ـ **ابوسعید خدری** (سعد بن مالك بن سنان ۱۰ ق ـ ۷۳ یا

۷۴ یا ۷۵ یا ۶۴ هـ . ق) : صحابی وممدوح فریقین، در ۱۳ غزوه حضور داشته ، در مدینه درگذشته و در بقیع دفن شده ، ۱۱۷۰ حدیث از او روایت کرده‌اند . زرکلی ، ریحانه . ۱/۱۳ ، ۲/۱۷ ، ۲/۴۵ ، ۱/۸۳ ، ۲/۱۲۵ ، ۱/۱۳۱ ، ۱/۲۱۳ .

۲۷ـ **ابوطالب** : پدر علی علیه‌السلام و عموی گرامی پیامبر در سال دهم بعثت در مکّه در زیاده بر ۸۰ سالگی درگذشته . ۲/۲۱۰ .

۲۸ـ **ابوطالب مکی** (محمد بن علی بن عطیه حارثی) : فقیه و محدّث و واعظ و زاهد وصوفی نامدار، مدتی بریاضت پرداخت وغذای متداول را ترك نمود وبا نباتات سدّ جوع کرد ، عاقبت مشاعرش مختل وپوست بدنش سبزگشت . بنوشته زرکلی ازجبُّل (میان بغداد وواسط نزدیك نعمانیه) وبنوشته دهخدا و ریحانه ازجبل ایران بود، درمکّه بزرگ شد و مجاورت حرم را برگزید و به مکّی شهرت یافت سپس به بصره رفت و از آنجا به بغداد آمد و در هر دو بموعظه پرداخت و بعلت ایراد سخنان مخالف شرع مردم از او روی‌گردان شدند ، دربصره به اعتزال نیز متهم شد بنا بروایت مشهور در ۳۸۶ هـ . ق در بغداد درگذشت . از تألیفات او قوت‌القلوب است در تصوف و زهد که تا آن زمان نظیر آن تألیف نشده بود . ۱/۲۱ ، ۲/۲۱ .

۲۹ـ **ابوعبیدة الجراح** (عامر بن عبدالله بن جرّاح ۴۰ ق ـ ۱۸ هـ . ق) : از قریش وصحابی ، و از عشرهٔ مبشره و ازمسلمانان نخستین، در تمام جنگها شرکت جست و فرمانده سپاه اسلام در شام بعد از خالد

بن ولید شد وسرزمین‌های فتح‌نشده شام را تماماً برقلمرو اسلام افزود و برای ثغور مرزداران تعیین کرد و مورد محبت مردم واقع شد . بطاعون درعمواس درگذشت و درغوربیسان دفن شد . ۲/۲،۱۲۸/۲،۲۱۳، ۱/۲۳۲ .

۳۰ـ **ابوالقاسم:** نك : جنید . ۲/۳۳ .

۳۱ـ **ابوقتاده** (الانصاری) : در نام او خلاف است ، صحابی که در غزوات پیامبر شرکت جسته ولی در شرکت او در غزوه بدر خلاف است ، گفته در تمام جنگها بعد از پیامبر با علی ؈ بوده ، معلوم نیست که در مدینه درگذشته یا کوفه ، و در دوره خلافت علی ؈ درگذشته یا در دورهٔ معاویه ، اصابه ، استیعاب . ۱/۴۶ .

۳۲ـ **ابومسعود الانصاری** (عُقْبة بن عمر) : صحابی ، بعدها در کوفه ساکن شد و در سلك طرفداران علی ؈ درآمد و نایب ایشان درکوفه شد ، در ۴۰ هـ . ق درکوفه درگذشت ۱۰۲ حدیث از او روایت کرده‌اند . ۲/۷۳ .

۳۳ـ **ابومسعود ثقفی** : از بزرگان طائف ، و آنجا که در قرآن مجید از قول کفّار قریش در مقام انکار نبوت پیامبر آمده : چرا این قرآن بر یکی از دو مرد بزرگ که یکی در مکّه و دیگری درطائف نازل نشد (۳۱/۴۳: الزخرف)، مراد ازمرد بزرگ مقیم طائف هموست. تفسیر ابوالفتوح . نك : ولید بن مغیره . ۲/۲۱۰ .

۳۴ـ **ابوموسی الاشعری** (عبدالله بن قیس ۲۱ ق ـ ۴۲ یا ۴۴ یا

۵۱ هـ . ق) : صحابی در حیات پیامبر به حکومت زبید وعدن وسواحل یمن و در دورهٔ عمر و عثمان بحکومت بصره وکوفه و یمن گماشته شد ، در دورهٔ خلافت علی علیه‌السلام نیز در کوفه عامل ایشان بود ، در واقعهٔ جمل مردم را از حمایت علی علیه‌السلام نهی کرد . داستان حکمیت او بهمراه عمروعاص بعد از صفّین مشهور است وضع تاریخ هجری در دورهٔ عمر به پیشنهاد اوصورت گرفت درمکّه یامدینه درگذشته، ازجملهٔمهاجرین به حبشه نیزهست، ۳۵۵ حدیث از او روایت کرده‌اند . ریحانه . ۲/۸۳، ۲/۹۰ ، ۲/۹۲ .

۳۵ـ ابومیسره (عمرو بن شُرَحْبِیل الهمدانی الکوفی) . در متن و در اصابه (بقول عده‌ای) تابعی بوده و در ۶۳ هـ . ق درگذشته . ۲/۵۶ .

۳۶ـ ابوهریره (عبدالرحمن بن صَخْر ۲۱ ق ـ ۵۹ هـ . ق) : صحابی ، ۵۳۷۴ حدیث از او روایت کرده‌اند ولی احادیث مرویّ از او از نظر علمای شیعه مورد اعتماد نیست ، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته : معاویه جمعی از صحابه و تابعین را که ابوهریره ، عمروبن عاص ، مغیرة بن شعبه نیز از آن جمله بوده‌اند ، مأمور جعل روایات دربارهٔ علی علیه‌السلام کرد و حق‌العمل کافی برای آنان معین کرد ایشان نیز موافق دلخواه او عمل کردند . ابوهریره در سال ۷ هـ . ق مسلمان شد ومدتی نیز فرمانروای مدینه و بحرین شد ولی غالباً مقیم مدینه بود و همانجا درگذشت ، علمای اهل تسنّن او را بجهت حفظ و

روایت حدیث ستوده‌اند . ریحانه، زرکلی . ۲/۸،۱/۱۱،۱/۱۳،۲/۲۰، ۲۱/۲ ، ۲۲/۱ ، ۳۰/۱ ، ۳۰/۲ ، ۳۱/۱ ، ۳۱/۲ ، ۳۵/۱ ، ۳۵/۲ ، ۴۳/۲ ، ۴۶/۱ ، ۵۰/۲ ، ۶۷/۱ ، ۶۹/۲ ، ۷۴/۲ ، ۷۸/۲ ، ۸۴/۲ ، ۸۵/۱، ۸۹/۱، ۹۲/۲ ، ۹۳/۱ ، ۱۰۴/۲ ، ۱۰۶/۱ ، ۱۱۹/۱، ۱۲۹/۱، ۱۵۲/۱ ، ۱۵۲/۲ ، ۲۰۶/۲ ، ۲۰۷/۱ ، ۲۰۸/۱ ، ۲۲۳/۱ .

۳۷ــ **ابویزید (طیفوربن عیسی‌بن سروشان)** : عارف مشهور قرن سوم هجری و پیشوای پیروان « سکر » در مقابل اهل « صحو » که پیشوایشان جنید بغدادی است . «جدش گبری بود ومسلمان شد وایشان سه برادر بودند : آدم ، و طیفور ، و علی ، و همه زاهدان بودند ، و ابویزید بزرگترین ایشان بود بحال » دربارهٔ سال درگذشت او اقوال گوناگون وجود دارد از جمله ۲۶۱ هـ . ق و ۲۳۴ هـ . ق که قشیری در رسالهٔ خود آورده . ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه . ۴۹/۱ .

۳۸ــ **أسامة بن شریک** : «اسامة بن شریك ثعلبی یکی از صحابهٔ وی (پیامبر) بعدها درکوفه اقامت گزید بعضی از احادیث شریفه از او نقل کرده‌اند از جمله : «عبادالله تداووا فان الله لایضع داءً الا وضع له دواءً الا الهرم». نیز: «خیر ما اعطی الرجل خلق حسن» قاموس‌الاعلام ترکی بنقل دهخدا. حدیث فوق درجامع صغیر بروایت اسامه درحرف تاء آمده است . ۵۱/۱ .

۳۹ــ **اسماء بنت عمیس** : صحابی و از مسلمانان نخستین ، ابتدا زن جعفر بن ابی‌طالب بود و با او بحبشه مهاجرت کرد . بعد از وفات

او بعقد ازدواج ابوبکر خلیفهٔ اول درآمد، بعد از ابوبکر نیز زن علی ﷺ شد و پس از وفات ایشان درهمان سال ۴۰ هـ . ق بمرد . زرکلی . ۲/ ۲۰۸ ، ۱/ ۲۰۹ .

۴۰ـ **اصحاب الرأی** : نك:لغات‌واصطلاحات‌صفحهٔ۶۶۰ . ۱/ ۱۸۹.

۴۱ـ **ام سلمه** (هند دختر سهیل معروف بابو امیّـه ، مخزومی ۲۸ ق ـ ۶۲ هـ . ق): بیوهٔ ابوسلمه صحابی، مثل شوهرخود ازمسلمانان نخستین بود و بهمراه شوهرش به حبشه مهاجرت کرد ، سپس بمدینه آمد ، و در سال ۴ هـ . ق بعد از درگذشت ابوسلمه بعقد ازدواج پیامبر اسلام درآمده زنی بوده عاقل، درمدینه درگذشته ، و درتاریخ درگذشت او اختلاف است . زرکلی . ۱/ ۳۸ .

۴۲ـ **أمية بن خلف** : ازجباران و رؤسای قریش در دورهٔ جاهلی، مسلمان‌نشد، بلال حبشی را درآغاز ظهوراسلام شکنجه میداد. درجنگ بدر عبدالرحمن‌بن عوف اورا اسیر کرد و بلال چون اورا دید مسلمانان را بکشتن او برانگیخت وبدست آنان‌کشته شد درسال دوم هـ . زرکلی. ۱/ ۱۴۴ .

۴۳ـ **أنس بن مالك** (بن نضر بن ضمضم نجاری خزرجی انصاری، ابوثمامه یا ابوحمزه ۱۰ ق ـ ۹۳ هـ . ق) : صحابی ، در مدینه ولادت یافت وهنوز صغیر بودکه ایمان آورد وتا وفات پیامبرخادم آن بزرگوار بود سپس به دمشق رفت و ازآنجا به‌بصره آمد وهمانجا بمرد، آخرین صحابی است که در بصره درگذشته . زرکلی . ۱/ ۹،۱/ ۱۲،۱/ ۱۵،۱/ ۴۵،

۲/۴۵ ، ۲/۴۶ ، ۱/۴۷ ، ۲/۵۱ ، ۱/۶۹ ، ۲/۸۹ ، ۲/۱۵۲ ، ۲/۱۸۰ ، ۲/۱۸۲ ، ۱/۱۸۳ ، ۱/۱۸۶ ، ۱/۲۱۲ ، ۲/۲۱۲ .

۴۴ـ **برخ** : بضم اوّل ، نام سیاهی بوده از اولیاءالله در قدیم که آنرا بُرْخ اسود می‌نامیده‌اند (آنندراج) . در روضات‌الجنان (ج ۱ ص ۸ـ۲۶) بتصحیح آقای جعفر سلطان از او یاد شده . ۱/۴۹ .

۴۵ـ **بریده اسلمی** (بُرَیدة بن الحصیب بن عبدالله) : از بزرگان صحابه در ۱۶ غزوه با پیامبر بوده درزمان عثمان درجنگهای خراسان شرکت جست وسپس ساکن مروشد وهمانجا بسال ۶۳ هـ . ق درگذشت . ۱۶۷ حدیث بروایت او آورده‌اند ، اصابه ، زرکلی . ۱/۱۹ .

۴۶ـ **بکربن عبدالله المزنی** : تابعی ، زاهد . نك : حلیة الاولیا ، ج ۲ ص ۲۲۴ (شماره ۱۸۱) . ۱/۱۵۲ .

۴۷ـ **بلال بن‌رباح حبشی**، ابوعبدالله: مؤذن پیامبر،بنوشته‌ابن‌سعد یکی از هفت تنی‌که درآغاز ظهور اسلام ، اسلام خود را آشکار ساخت و مورد شکنجه واقع شد عاقبت ابوبکر او را خرید و آزاد ساخت . بهنگام وفات رسول خدا اذان‌گفت وبعد ازان دیگر باین‌کار نپرداخت . بعد از وفات پیامبر با لشکریان اسلام به شام رفت و در ۲۰ هـ . ق در دمشق درگذشت مسلم وبخاری۴۴ حدیث از او روایت‌کرده‌اند. حدیثی درباره او از پیامبر نقل شده : بلال سابق الحبشة . اصابه ، زرکلی . ۲/۵۸ ، ۱/۵۹ .

۴۸ـ **بلعام باعور ، بلعم باعوراء** : ازعلمای‌بنی‌اسرائیل‌یاکنعانیان

در دورهٔ موسی ، مردی مستجاب الدعوه بود و اسم اعظم را می‌دانست . چون موسی بقصد جنگ به کنعان آمد کنعانیان از او خواستند که موسی و قوم او را نفرین کند ابتدا امتناع کرد بالاخره قبول کرد ولی بهنگام نفرین زبانش بگردید و قوم خود را نفرین کرد و مغضوب درگاه الهی واقع شد . تفسیر ابوالفتوح ذیل ۱۷۵/۷ : الاعراف . در قاموس کتاب مقدس شرح حال او بگونه‌ای دیگر آمده . ۲۱۹/۱ .

۴۹ـ بنی‌اسرائیل : اسرائیل لقب یعقوب بن اسحاق است (قاموس کتاب مقدس) . ۴۰/۲ ، ۴۹/۱ ، ۸۷/۱ ، ۸۷/۲ .

۵۰ـ بنی سلمه : فرزندان سلمة بن سعد ، شاخه‌ای از خزرج ، بعضی از صحابه از این قبیله بودند . زرکلی . ۶۲/۹ .

۵۱ـ بنی‌عباس : خلفای عباسی ، اولاد عباس (۵۹ ق ـ ۳۲ ﻫ . ق) بن عبدالمطلب عموی پیامبر و از بزرگان قریش در دورهٔ جاهلی و اسلام . ۷۷/۲ .

۵۲ـ ثابت بن ابی‌مالک ، ثابت بن مالك : ؟ ۲۱۳/۲ .

۵۳ـ ثابت بن قیس انصاری : صحابی ، خطیب پیامبر و انصار ، حدیثی دربارهٔ او روایت کرده‌اند : نعم الرجل ثابت بن قیس ، در دورهٔ خلافت ابوبکر در جنگ یمامه بسال ۱۲ ﻫ . ق کشته شد . ۲۰۷/۱ .

۵۴ـ ترمذی (محمد بن عیسی ۲۰۹ ـ ۲۷۹ ﻫ . ق) : از مردم ترمذ و از مشاهیر حفاظ محدثان و شاگرد بخاری ، بعضی از شیوخ و اساتید بخاری و ترمذی یکی است . برای استماع حدیث به خراسان

و عراق و حجاز سفرها کرد ، در آخر عمر نابینا گشت و در ترمذ بدرود زندگی گفت ، از آثار مشهور او «سنن» یا «جامع» یا «صحیح» یکی از صحاح ستّهٔ اهل‌سنّت وجماعت است. ترمذی درقوه حافظه ضرب‌المثل بوده . زرکلی ، ریحانه . ۱ / ۱۹ .

۵۵ـ جابر بن عبدالله انصاری خزرجی (۱۶ ق ـ ۷۸ هـ . ق) : صحابی ، پدرش نیز از صحابه بود ، گفته‌اند که در نوزده غزوه شرکت جسته، در اواخر عمر درمسجد پیامبر حلقهٔ درسی دائرکرده بوده بخاری و مسلم ۲۵۴۰ حدیث از او روایت کرده‌اند ، در کنیه او خلاف است . اصابه، زرکلی . ۲ / ۱۰ ، ۲ / ۱۸ ، ۱ / ۱۹ ، ۲ / ۱۱۶ ، ۱ / ۱۱۴ ، ۲ / ۱۲۷ ، ۱ / ۱۸۰ .

۵۶ـ جبرئیل : نام فرشتهٔ وحی و معنی آن بندهٔ خداست و این نام را به اوزان گوناگون خوانده‌اند . آنندراج . ۲ / ۳ ، ۲ / ۴ ، ۱ / ۱۶ ، ۱ / ۵۰ ، ۱ / ۸۹ ، ۱ / ۱۹۹ .

۵۷ـ جعفرصادق (امام ، جعفر بن محمد باقر ۸۰ـ۱۴۸ هـ . ق): امام ششم شیعیان جهان و دارای مقام بسیار عالی در علم ، ابوحنیفه و مالك بن انس ودیگران ازشاگردان او بودند . رسائلی داشته که بعدها جابر بن حیان بجمع‌آوری آنها همت گماشت ولادت و وفات ایشان در مدینه بود . زرکلی . ۲ / ۷۷ ، ۲ / ۲۰۵ .

۵۸ـ جنید (بن محمد ، ابوالقاسم قواریری و زجّاج وخزّاز): «قواریری و زجّاج ازان‌گویندکه پدر وی آبگینه فروختی ، وخزّاز

ازان گویند که خز دوز یا خز فروش بود » او را سید طائفهٔ صوفیان شمرده‌اند اصل وی از نهاوند ومولد ومنشأ وی بغداد بود . او پیشوای اهل صحو بود در مقابل اهل سکر که پیشوایشان بایزید بسطامی بود . در سال ۲۹۷ هـ . ق درگذشته ، بنوشتهٔ جامی درگذشت او در تاریخ یافعی در۲۹۸ یا ۲۹۹ هـ . ق ضبط شده . نفحات، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. ۲/۳۳ ، ۲/۴۲ ، ۱/۱۸۹ .

۵۹ـ حذیفة (بن الیمان العَبْسی): یمان بنوشته اصابه لقب عَبْس و بنوشتهٔ زرکلی لقب حِسْل پدر حذیفه بود ، و شاید لقب هر دو . صحابی ، یك یك منافقان را بخوبی می‌شناخت و حضرت رسول بوسیلهٔ او از احوال آنان آگاه می‌شد وعمر تنها برجنازهٔ کسانی نماز می‌خواند (برمنافق نبودنشان اعتماد می‌کرد)که حذیفه برجنازهٔ آنها حاضر میشد، از جانب عمر عامل مداین شد وآنجا ماند تا در سال ۳۶ هـ . ق همانجا درگذشت، ۲۲۵ حدیث از او روایت کرده‌اند . اصابه ، زرکلی. ۲/۵۹ ، ۱/۱۲۵ .

۶۰ـ حسن بصری (ابوسعید حسن بن یسار ۲۱ـ۱۱۰ هـ . ق) : از بزرگان تابعیان و از فصحا و فقها و زاهدان نامدار ، پدرش غلام زید بن ثابت انصاری و مادرش خیرة کنیز ام‌سَلَمه از زنان پیامبر بود در مدینه ولادت یافت و در کنف علی علیه السلام بزرگ شد و در دوره معاویه کاتب ربیع بن زیاد والی خراسان شد ، بالاخره در بصره اقامت گزید و همانجا درگذشت . وفیات ، زرکلی . ۱/۷۷ ، ۲/۹۳ .

۶۱ـ **حسن بن علی بن ابی‌طالب** (۳ـ۵۰ هـ . ق): امام‌دوم، پنجمین وآخرین خلفای راشدین، مدت خلافتش ۶ماه و۵ روز، نخستین فرزند فاطمهٔ زهرا ؑ ، ولادت و وفات امام در مدینه و مقبره مطهّرش در بقیع است . ۹۱/۱ ، ۹۱/۲ ، ۹۲/۱ .

۶۲ـ **حسین بن علی بن ابی‌طالب** (۴ ـ ۶۱ هـ . ق) : امام سوم ، دومین فرزند فاطمهٔ زهرا ؑ ولادتش در مدینه وشهادتش درکربلا ، و مزار شریفش در همانجا محلّ طواف شیعیان جهان است . ۹۱/۱ ، ۹۱/۲ ، ۱۰۰/۲ .

۶۳ـ **حسین منصور حلاج** (ابوالمغیث) : ازمردم بیضاء فارس ، در واسط و عراق بزرگ شد و مصاحب جنید و دیگر صوفیان بنام شد ، صوفیه در رد و قبول او متحد نیستند، درکتب صوفیه از او بسیار سخن رفته و کتابهای مستقل نیز دربارهٔ او نوشته شده ، او را در سال ۳۰۹ بفتوای علما و گروهی از صوفیه از جمله جنید (بقول عطّار) بامر مقتدر باللّٰه عباسی بوضع فجیع بقتل رسانیدند . (نك : طبقات‌الصوفیه سلمی) . ۲۰۱/۲ .

۶۴ـ **حکیم بن حزام بن خویلد** : برادرزاده خدیجه زوجه پیامبر و از بزرگان قریش در دورهٔ جاهلی و اسلام ، صحابی‌که پیش از بعثت و بعد از آن با پیامبر دوست بود ، زیاد عمر کرد و گفته‌اند ۱۲۰ سال بزیست ، درتاریخ درگذشت او اختلاف است بخاری درگذشت او را در ۶۰ هـ . ق نوشته ودیگران در ۴ ، ۵۰ ، ۵۸ هـ . ق . درمدینه درگذشته.

او در روز فتح مکّه اسلام آورد و بااین افتخار نایل شد که پیامبر فرمود: هر که وارد خانهٔ ابوسفیان یا حکیم‌بن‌حزام شود مورد عفو قرار می‌گیرد. ۴۰ حدیث از او روایت کرده‌اند . اصابه ، زرکلی . ۲/ ۶۱ .

۶۵ـ حمزه ابن عبدالله عبادانی (ابوحبیب): از عرفای قرن سوم و یکی از کسانی که سهل بن عبدالله تستری از صحبت و خدمتش فایده‌ها برگرفته . رسالهٔ قشیریه و تذکرة الاولیاء ذیل سرگذشت سهل‌بن‌عبدالله تستری . ۷۲/۲ .

۶۶ـ حواریان : نك: قسمت لغات واصطلاحات . ۲/ ۱۵، ۱/ ۷۹.

۶۷ـ حیثمه ، خثیمه (مصغرا) ، خیثمه : ظ : خَیْثَمه ، و مراد یا خیثمة بن عبدالرحمن کوفی متوفی بسال ۸۰ هـ . ق است که غزالی نیز برخشاد او با مسروق اشاده کرده (احیا، ج۲ ص۱۷۴ ، فروزانفر، نامهای رجال ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه) ، یا خیثمه بن الحرث بن مالك که در جنگ احد کشته شد (استیعاب) . ۱/ ۷۸ ، ۲/ ۷۸ .

۶۸ـ خالد بن ولید بن مغیرة المخزومی القرشی : صحابی ، و از اشراف قریش در دورهٔ جاهلی که با عمرو بن‌عاص درسال ۷ هـ . ق پیش از فتح مکّه مسلمان شد و اسلام آوردن آنها موجب مسرت پیامبر شد . او در سال ۲۱ هـ . ق در مدینه یا حِمْص درگذشت . اصابه، زرکلی . نك : ولید بن مغیره . ۲/ ۸۸ .

۶۹ـ خباب بن الارت : صحابی، از نخستین گروندگان به پیامبر، در دورهٔ جاهلی برده بوده و در مکّه اقامت داشته ، چون اسلام آورد

(گویا در سال ششم بعثت) مورد آزار کفار قریش واقع شد ولی از اسلام باز نگشت ، سپس به مدینه مهاجرت کرد و در تمام غزوات حضور یافت ، سرانجام در کوفه مقیم شد و همانجا در ۷۳ سالگی بسال ۳۷ هـ . ق درگذشت ، گفته‌اند علی علیه‌السلام بهنگام مراجعت از صفین بر قبر اوگذشت و اورا نعت فرمود، ۳۲ حدیث بوسیله او روایت شده زرکلی، اصابه استیعاب . ۱/۱۸۳، ۲/۱۸۳ .

۷۰ـ خیثمه : نك : حیثمه . ۱/۷۸ ، ۲/۷۸ .

۷۱ـ داود : پیامبر. ۱/۷۵، ۲/۸۶، ۱/۱۰۱، ۲/۱۵۳، ۱/۱۸۶، ۲/۱۸۶ ، ۱/۲۰۰ ، ۱/۲۰۵ ، ۱/۲۳۲ .

۷۲ـ داود طائی (ابوسلیمان داود بن نصر یا نصیر) : از بزرگان صوفیهٔ قرن دوم و اصلاً از خراسان ، درکوفه ولادت یافت و به بغداد رفت و در سلك شاگردان ابوحنیفه درآمد سپس به کوفه بازگشت و تا هنگام درگذشت به عزلت وعبادت پرداخت ، درگذشت او را ابن‌خلکان در سال ۱۶۰ یا ۱۶۵ هـ . ق و استاد فروزانفر در ۱۶۰ یا ۱۶۲ هـ . ق نوشته (فهرست اعلام ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه) . ۱/۱۸ .

۷۳ـ ذوالقرنین : از این شخص در ۸۳ و۸۶ و۹۴/۱۸ : الکهف یاد شده . رهنما (زین‌العابدین) در مقدمه سورهٔ کهف می‌نویسد : «تاریخ‌نویسان اسلامی بنام ذوالقرنین چندین تن را ذکر کرده‌اند: یکی اسکندر مقدونی و یکی دو تن دیگر از ملوك یمن که بنام ذوالقرنین ملقب بودند و روایتی است منسوب به علی ...که . . . : » او نه شاه بود

ونه پیامبر بلکه بندهٔ شایسته خدا بود». بعضی نسب اورا بعرب منتهی میکنند و مؤلف ناسخ‌التواریخ او را از نواحی یونان میداند . . . » . ابوالکلام آزاد بدلایلی می‌گوید که مراد از ذوالقرنین کورش هخامنشی است. (نك : ذوالقرنین، ترجمهٔ باستانی پاریزی) . برای آگاهی بیشتر نك : تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات مذکور . ۱/۱۰۲ .

۷۴ـ **ذوالنون** (ابوالفیض ثَوْبان‌بن‌ابراهیم) : ازبزرگان مشایخ صوفیه و از مردم اخمیم مصر که پدر وی نوبی بود ، ذوالنون از موالی قریش بود جامی درنفحات می‌نویسد: «ذوالنون شاگرد مالك انس بوده و مذهب وی داشته و موطّأ از وی سماع داشت » ، نزد متوکل عباسی او را متهم ساختند و متوکل او را احضار کرد و از عقایدش آگاه شد سپس آزاد ساخت، او درسال۲۴۵ هـ . ق درجیزه درگذشت. ۲ـ۱/۱۷۱، ۱/۱۷۲ .

۷۵ـ **ربیع بن خثیم یا خیثم یا حیثم (قد : حیثمه)** : در لغتنامهٔ دهخدا آمده : ربیع بن خَیْثم ثوری کوفی از راویان بشمار است . ۱/۱۷۹ .

۷۶ـ **ربیعه پسر أمیة بن خلف بن وهب** : در لغتنامهٔ دهخدا آمده : وی برادر صفوان بود و روز فتح مکّه اسلام آورد و در حجةالوداع شرکت جست و از وی در آن قضیه روایتی مستند هست . ۱/۱۴۴ .

۷۷ـ **زکریا** : پیامبر . ۱/۱۶ .

۷۸ـ **زلیخا** : بضم اوّل وفتح دوم یا بفتح اوّل کسر دوم ، مؤلّف

غیاث اللغه گوید : « مولد زلیخا ملك مغرب است اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کردهٔ عربست » . آقای شعرانی نیزمی‌نویسد (تفسیر ابوالفتوح . ذیل ۱۲/۲۳ : یوسف): «نام زلیخا معروف است امّا اتفاقی نیست بعضی‌گویند نام زن ، «راعیل» بود و بعضی‌گویند « بکا » بود والله اعلم » . زلیخا نام زن عزیز مصر در دورهٔ یوسف بود و به ماجرای او با یوسف درقرآن مجید اشاره شده . ۵۸/۱ ، ۵۸/۲ .

۷۹ـ **زید بن خالد الجهنی** : صحابی از مردم مدینه‌که درحدیبیه و فتح مکّه بهمراه پیامبر بود در محل و تاریخ درگذشت او خلاف است ، در دوره معاویه یا مدتها بعد از معاویه مرده ، روایت ۸۱ حدیث بوی منسوب است . اصابه ، استیعاب ، زرکلی . ۴۶/۲ .

۸۰ـ **زین‌العابدین بن حسین** (ابوالحسن‌علی) : امام چهارم در ۳۸ هـ . ق در مدینه ولادت یافت و در ۹۴ هـ . ق همانجا وفات یافت ، در حلم و تقوی ضرب‌المثل و از غایت زهد و عبادت زین‌العابدین خوانده می‌شد ، مستمندان را پنهانی صدقه میداد ، مردم مدینه بعد از وفات آن حضرت متوجه شدند که صد خانه را پنهانی صدقه میداده و بعضی از آنها نیز گفتند «صدقهٔ نهان » با وفات زین‌العابدین از میان ما رخت بر بست . زرکلی . ۲۷/۱ .

۸۱ـ **زینب** (بنت خُزَیْمَة بن‌الحارث الهلالیه) : از زنان پیامبر که ۸ ماه پس از ازدواج با ایشان در ۳۰ سالگی در سال ۴ هـ . ق در

مدینه درگذشت. پیش از آن زن عبیدة بن الحارث بود و در دورهٔ جاهلی «امّ المساکین» نام داشته. زرکلی. ۶۸/۲.

۸۲ـ **سبط لاوی** : نك : لاوی. ۸۷/۲.

۸۳ـ **سعد بن عباده** (ابوثابت و ابوقیس) : از اصحاب و انصار رسول خدا و رئیس قبیلهٔ خزرج و از امراء بزرگ درجاهلیت واسلام، در دورهٔ جاهلی بعلت آشنائی بکتابت و تیراندازی و شناگری او را «کامل» لقب داده بودند ، در پیمان عقبه با هفتاد تن از انصار حضور یافت و در احد وخندق و غزوات دیگر نیز حضور داشت . چون پیامبر وفات یافت سودای خلافت بسرداشت و با ابوبکر و عمر بیعت نکرد سپس به شام رفت و در سال ۱۵ یا ۱۶ هـ . ق در حوران بمرد . پدران سعد در دورهٔ جاهلی از اشراف وصاحبان قلاع بودند . اصابه ، زرکلی. ۲۲۴/۱ .

۸۴ـ **سعید بن جبیر** (۴۵ ـ ۹۵ هـ . ق) : از اعلم تابعیان ، اصلاً حبشی و بواسطه اقامت در کوفه به کوفی و بجهت انتساب به بنی والبه از بنی اسد بولاء به اسدی شهرت یافت، استاد او درعلم عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بود، از اصحاب امام چهارم نیز بود ، بالاخره حجّاج او را کشت و احمد بن حنبل دربارهٔ اوگفت : حجاج کسی را کشت که همه مردم روی زمین بهعلم اوسرافراز بود. زرکلی، ریحانه . ۱۳۳/۱.

۸۵ـ **سعید بن سوید** (بن قیس بن عامر بن عُبادة بن الأبْجَر) : صحابی و برادر مادری سَمُرَة بن جُنْدَب که در غزوه اُحد حضور

داشته . اصابه . ۲۱۴/۱ .

۸۶ـ **سفیان ثوری** (سفیان بن سعید بن مسروق ابوعبدالله ۹۷ ـ ۱۶۱ هـ . ق): ازبزرگان محدّثان و زاهدان وفقها ، متولد و بزرگ شده در کوفه ، منصور عباسی خواست او را بر مسند قضاوت بنشاند ولی او تن در نداد و ازکوفه بیرون آمد و در مکّه ومدینه مقیم شد ، مهدی نیز او را خواست ولی او باز هم پنهان شد و پنهانی به بصره رفت و در همانجا درگذشت . سفیان حافظهٔ قوی داشته و می‌گفته : « ما حفظت شیئا فنسیته» . جامع کبیر وجامع صغیر درحدیث والفرائض ازتألیفات اوست . او نزد علمای شیعه محبوب نیست . زرکلی ، ریحانه . ۷۶/۱، ۷۶/۲ ، ۷۷/۱ ، ۲۱۲/۲ .

۸۷ـ **سفیان بن عیینه** (ابومحمد ۱۰۷ ـ ۱۹۸ هـ . ق) : بجهت اعور بودن به‌ابومحمد سفیان اعور شهرت یافت، از دانشمندان‌گرانقدر و محدّثان ثقه و زاهدان نامدار ، درکوفه ولادت یافت و درمکّه مقیم شد و هفتاد بار حج کرد و همانجا درگذشت . شافعی دربارهٔ او گفته : اگر سفیان نبود دانش حجاز از میان میرفت . بنوشتهٔ زرکلی کتاب «جامع» در حدیث وکتابی دیگر در تفسیر از تألیفات اوست . وفیات ، زرکلی ، تذکرة الحفاظ . ۸۱/۱ .

۸۸ـ **سلمان فارسی** : صحابی، ازمجوسان‌اصفهان‌که‌در جی‌پرورش یافت ، بشام رفت و از آنجا به موصل، نصیبین ، عموریه سفرکرد و با معارف ایران ، روم ، یهود و ادیان دیگر آشنا شد بالاخره به عربستان

آمد ابتداء مزدور و سپس بردهٔ یکی از بنی‌کلب شد و به مردی از بنی‌قریظه فروخته شد آن مرد او را به مدینه آورد و در آنجا از ظهور اسلام آگاه شد و پیامبر اسلام را در قبا زیارت کرد و بمساعدت مسلمانان آزاد شد ، درجنگ احزاب حفر خندق به راهنمائی او صورت گرفت، مهاجران و انصار هریك او را از خود می‌شمردند و پیمغبر اسلام فرمود: سلمان منا اهل‌البیت ، به امارت مدائن رسیددراین‌مدت نیز از حصیر-بافی ارتزاق می‌کرد و مستمری خود را صدقه می‌داد در ۳۶ هـ . ق در مدائن درگذشت ، ۶۰ حدیث از او روایت شده . زرکلی . ۲/ ۵۹ ، ۲/ ۶۰ ، ۲/ ۸۲ .

۸۹ـ **سلیمان** : پیامبر . ۲/ ۸۶، ۱/ ۸۸، ۲/ ۸۸، ۲/ ۹۷، ۲/ ۱۰۴ .

۹۰ـ **سهل بن سعید** : ؟ در میان صحابه سهل نام بسیار است از جمله سهل بن سعد خزرجی انصاری که از مشاهیر صحابه است . نك : اصابه ، استیعاب . و حدیثی که از سهل بن سعید در ۲/ ۴۶ روایت شده به ابوهریره منسوب است . نك : جامع صغیر . ۲/ ۴۶ .

۹۱ـ **سهل بن عبدالله تستری** (ابومحمد ۲۰۰ ـ ۲۸۳ هـ . ق) : از مشایخ بزرگ صوفیه ، درکتب صوفیه بتفصیل از او یاد شده و وفات او را در ۲۷۳ (همائی‌حاشیه ص۶۸ مصباح‌الهدایه) و ۲۹۳ (طبقات‌الصوفیه سُلَمی) نیز نوشته‌اند . ۱/ ۷۲ .

۹۲ـ **شعیب** : پیامبر . ۱/ ۷۲ ، ۱/ ۱۹۲ .

۹۳ـ **شقیق بلخی** (ابوعلی شقیق بن ابراهیم): ازمردم بلخ، مرید

ابراهیم ادهم و استاد حاتم اصم . عبدالرحمن سُلَمی می‌نویسد :گمان می‌کنم او نخستین کسی است که در خراسان از علوم احوال سخن گفته ، او را از شاگردان امام محمد باقر و امام موسی بن جعفر نیز شمرده‌اند ، و از کبار مجاهدان بود و در کولان ماوراءالنهر شهید شد و مقبرهٔ او در ختلان نزدیکی سمرقند است . دربارهٔ تاریخ درگذشت او اقوال متعدد وجود دارد: ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۵ هـ . ق ریحانه ، زرکلی ، طبقات‌الصوفیه سلمی . ۲/۹۶ .

۹۴ـ طاوس : ظ : ابوعبدالرحمن طاوس بن کَیسان الیمانی ، غزالی نیز در همین مورد (واقع در متن) از او یاد کرده ، از بزرگان تابعیان و از ابناء الفرس و پرورش یافتهٔ یمن وشیخ اهل یمن و ازنظر احاطه بعلوم دینی و روایت حدیث و زهد کم‌نظیر، از تقرب به شاهان و امرا پرهیزداشت، بسیار حج‌کرد و در۱۰۶ هـ . ق درمکّه درگذشت. تذکره الحفاظ ، زرکلی . ۱/۲۱۴ .

۹۵ـ طلحة بن عبیدالله تیمی قرشی (ابومحمد۲۸ ق ـ ۳۶ هـ . ق): صحابی شجاع و سخی ، و مشهور به « طلحةالجود » و « طلحةالخیر » و « طلحةالفیاض » که هر سه را پیامبر اسلام در مواقع متعدد بمناسبت جود و بخشش او بر او ارزانی داشت . از مسلمانان نخستین و ازعشرهٔ مبشره و یکی از اعضای شورای شش نفری ، که برای تعیین جانشین عمر انتخاب شده بودند ، بود . در احد ۲۴ زخم برداشت و بدست مانع از اصابت تیر به پیامبر شد و در نتیجه انگشتش شل شد در غزوات

دیگر نیز بهمراه پیامبر بود در جنگ جمل بهمراه عایشه بود و کشته شد و در بصره دفن شد، ۳۸ حدیث بروایت او نقل کرده‌اند. زرکلی، استیعاب، اصابه. ۱/۲۷.

۹۶ـ **عایشه** (ام‌المؤمنین ۹ ق ـ ۵۸ هـ. ق) : دختر ابوبکر، در سال دوم هجری بعقد ازدواج حضرت رسول درآمد، محبوب‌ترین زنان پیامبر بود، ۲۲۱۰ حدیث از او روایت‌کرده‌اند. زرکلی. ۲/۹،۱/۱۰، ۲/۱۰، ۲/۱۱، ۱/۱۲، ۲/۱۹، ۱/۲۰، ۱/۲۷، ۱/۲۸، ۱/۳۸، ۱/۵۲، ۲/۵۸، ۱/۶۵، ۲/۶۵، ۱/۶۸، ۱/۷۳، ۱/۱۲۸، ۲/۱۸۵.

۹۷ـ **عبادة بن صامت** (بن قیس انصاری خزرجی، ابوالولید ۳۸ ق ـ ۳۴ هـ. ق): صحابی، درعقبه و بدر وغزوات بعد از آن شرکت جست، نخستین کسی بود که در فلسطین بعد از ظهور اسلام بمقام قضا منصوب شد، دررمله یا بیت‌المقدس درگذشت، ۱۸۱ حدیث از او روایت شده. اصابه، زرکلی. ۱/۱۹، ۲/۱۹.

۹۸ـ **عبدالرحمن بن سمره** (بن‌حبیب بن‌عبدشمس‌قرشی، ابوسعید): نام او در دورهٔ جاهلی «عبدکلال» بود و پیغمبر آنرا به عبدالرحمن تغییر داد، روز فتح‌مکّه مسلمان شد عبدالله بن عامر اورا عامل سیستان کرد و او سیستان و کابل را فتح کرد بالاخره به بصره بازگشت و در ۵۰ هـ. ق در آنجا درگذشت. اصابه، زرکلی. ۲/۸۴.

۹۹ـ **عبدالرحمن بن عبدالله أبوبکر صدیق** : صحابی، نام او در دورهٔ جاهلی «عبدالکعبه» بود و پیغمبر آنرا به «عبدالرحمن» تغییر

داد، او از شاعران وشجاعان قریش بود ودرتیراندازی مهارت فوق‌العاده داشت . در واقعهٔ جمل همراه خواهرش عایشه بود و در دورهٔ معاویه از بیعت یزید سرباز زد و در۵۳ ه . ق (بروایت‌مشهور)درمکّه درگذشت . ۸۰ حدیث از او روایت کرده‌اند . اصابه ، زرکلی . ۱/۹۰ .

۱۰۰ــ **عبدالرحمن بن عوف** (۴۴ ق ــ ۳۱ یا ۳۲ ه . ق): صحابی، قرشی، ازنخستین گروندگان به‌اسلام، نام او در دورهٔ جاهلی «عبدالکعبه» یا « عبد عمرو » بود و پیغمبر او را عبدالرحمن نامید ، تاجر و بسیار سخی بوده ، در تمام غزوات حضور یافت و یکی از شش تن بودکه عمر برای تعیین جانشین خود انتخاب‌کرد. ۶۶ حدیث از او روایت‌کرده‌اند. در مدینه درگذشت و در بقیع دفن شد و عثمان برجنازهٔ او حاضرشد . اصابه ، زرکلی . ۲/۱۴۳ ، ۲/۲۰۰ .

۱۰۱ــ **عبدالله بن عباس** : نك : ابن عباس . ۱/۲۱ ، ۱/۱۲۹ .

۱۰۲ــ **عبدالله بن عمر بن خطاب** (ابوعبدالرحمن ۱۰ ق ــ ۷۳ ه . ق) : صحابی ، بهنگام اسلام آوردن پدرش اسلام آورد و بهمراه پدرش از مکّه به مدینه مهاجرت کرد ، در فتح مکّه حضور داشت ولادت و درگذشت او درمکّه بود، به مسائل دینی آشنائی کامل داشت و از مفتیان بود ، پیرانه سر نابینا شد و آخرین صحابی است که در مکّه درگذشت، ۲۶۳۰ حدیث بوسیلهٔ او روایت شده . اصابه، زرکلی. ۲/۱۳ ، ۲/۲۰۶ .

۱۰۳ــ **عبدالله بن عمرو بن عاص** (۷ ق ــ ۶۵ ه . ق) : صحابی ،

قرشی ، زاهد و عابد ، در دورهٔ جاهلی با کتابت و زبان سریانی آشنا شد ، پیش از پدرش اسلام آورد و از پیامبر اجازه گرفت آنچه را از او می‌شنود بنویسد ، بسیار عبادت میکرد و باین جهت پیغمبر به او فرمود : « انّ لجسدك عليك حقا ، و انّ لزوجك عليك حقا ، و انّ لعينيك عليك حقا » ، در پایان زندگی نابینا شد و در تاریخ و محلّ درگذشت او اختلاف است . زرکلی ، اصابه ، تذکرة الحفاظ . ۱/ ۲۰ ، ۲/ ۹۴ ، ۱/ ۱۲۹ .

۱۰۴ـ **عبدالله بن مسعود :** نك : ابن مسعود . ۲/ ۱۹ ، ۲/ ۲۲ .

۱۰۵ـ **عبدالله بن مغفل مزنی :** صحابی که در بیعت شجره حضور داشت ، و یکی از ده تن که بدستور عمر برای تعلیم مسلمانان به بصره رفت و درآنجا ساکن شد و حوالی ۶۰ هـ . ق همانجا درگذشت. اصابه، زرکلی . ۲/ ۸۳ .

۱۰۶ـ **عبدالله بن هارون ، مأمون :** نك : **مأمون** . ۲/ ۷۷ .

۱۰۷ـ **عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن امیه (۴۷ ق ـ ۳۵ هـ . ق):** صحابی، قرشی، سومین خلیفه پیامبر، از عشرهٔ مبشره ، و از ثروتمندان قریش در دورهٔ جاهلی، بجهت آنکه با دو تن از دختران پیامبر ازدواج کرده بود او را ذوالنورین میگفتند . زرکلی . ۱/ ۸ ، ۲/ ۸۶ .

۱۰۸ـ **عرس بن عمیرة الکندی :** صحابی وبرادر عـَدِیّ بن‌عمیره که اونیزصحابی بوده و احادیثی که او روایت‌کرده شامیان نقل‌کرده‌اند. اصابه ذیل عرس بن عمیره و عدی بن‌عمیره . استیعاب ذیل اصابه، ج ۳

ص ۱۵۹ . ۱۲۵/۲ .

۱۰۹ـ **عروة بن زبیر** (بن‌عوام، ابوعبدالله): برادر عبدالله‌بن‌زبیر و خواهرزاده عایشه زوجهٔ پیامبر، تابعی، از فقهای بزرگ مدینه، درپایان خلافت عمرولادت‌یافت و در ۹۳یا۹۴ هـ . ق درگذشت. ریحانه، زرکلی، تذکرةالحفاظ . ۱۲۸/۱ .

۱۱۰ـ **عزیز مصر** : عزیزدرلغت بمعنی غالب وپادشاه‌ازآن‌جهت که بر مملکت خود چیره و غالب است، لقب پادشاه مصر و اسکندریه یا هر یك از آنها، لقب حاجب یا وزیر و خازن پادشاه مصر، یوسف نیز بمقام اخیر منصوب شد، شوهر زلیخا که پیش از یوسف در آن مقام بود و در قرآن نیز بهمین نام خوانده شده و نام او بچند صورت آمده. نك: تفسیرابوالفتوح‌چاپ شعرانی‌ذیل۲۰/۱۲: یوسف،آنندراج، غیاث‌اللغه . ۵۸/۱ .

۱۱۱ـ **عقبة بن عبدالعاص** (یا عبدالعامر یا عبدالغافر) : ؟ سه تن از اصحاب پیامبر عقبة بن عامر نام دارند. نك : اصابه . ۱۵۱/۲ .

۱۱۲ـ **عکرمة بن وهب** : ؟ ۵۱/۲ .

۱۱۳ـ **علی بن شهاب الهمدانی** : مؤلّف متن . ۲/۱ .

۱۱۴ـ **علی بن ابی‌طالب** : امام اوّل وخلیفه‌چهارم. ۸/۱، ۱۱/۱، ۱۱/۲، ۲۹/۱، ۵۲/۱، ۷۵/۲، ۷۸/۲، ۷۹/۱، ۸۴/۱، ۸۴/۲، ۸۶/۲، ۸۸/۲، ۹۱/۱، ۹۱/۲، ۹۲/۱، ۹۳/۱، ۹۵/۲، ۱۰۰/۱، ۱۴۳/۲، ۱۵۱/۱، ۱۵۱/۲، ۱۵۳/۱، ۱۸۵/۲، ۱۹۶/۱، ۲۰۶/۱،

۱۳۷۲

۲۰۹/۱ ، ۲۱۱/۲ ، ۲۱۳/۲ ، ۲۱۴/۱ ، ۲۲۶/۲ ، ۲۲۷/۲ .

۱۱۵ـ **عمار بن یاسر** (۵۷ ق . ۳۷ هـ . ق): او وپدرش از نخستین گروندگان به اسلام بودندکه مورد شکنجه کفّار قریش واقع می‌شدند و پیامبر ایشان را به صبر می‌فرمود درتمام غزوات با پیامبر بود رسول خدا او را «طیب مطیّب» خواند ، در دوره عمر والی کوفه شد و سپس معزول شد ، در جنگ جمل و صفّین با علی علیه‌السلام بود و در صفین در ۹۳ سالگی شهید شد . حدیث از پیامبر روایت‌کرده . اصابه ، زرکلی . ۲۱۱/۱ .

۱۱۶ـ **عمالقه** (یاعَمالیق):اولاد عِمْلیق (کقندیل أوکقرطاس) بن لاوَذ بن اِرَم بن سام بن نوح (نك : منتهی‌الارب) . در کتاب مقدس آمده : «... اصل ومنشأ ایشان معلوم نیست ... ومملکت ایشان فیمابین کنعان و مصر در دشت سینا بود ... » . ۸۷/۱ .

۱۱۷ـ **عمر بن خطاب قرشی عدوی** : خلیفهٔ دوم و نخستین خلیفه که امیرالمؤمنین‌خوانده‌شد، بهنگام بعثت برمسلمانان سخت می‌گرفت ولی ۵ سال پیش‌از هجرت اسلام آورد ومسلمان شدن اوپیروزی بزرگ برای مسلمانان شمرده شد در تاریخ ولادت او اختلاف است ، بسال ۲۳ هـ . ق بهنگام گزاردن نماز صبح بدست ابولؤلؤه فیروز فارسی (غلام مغیرة بن شعبه)کشته شد . اصابه ، زرکلی . ۳/۱ ، ۳/۲ ، ۴/۲ ، ۸/۱ ، ۱۶/۲ ، ۳۳/۲ ، ۳۸/۱ ، ۵۲/۲ ، ۵۹/۲ ، ۶۶/۱ ، ۷۹/۱ ، ۸۶/۲ ، ۹۰/۱ ، ۹۰/۲ ، ۹۱/۱ ، ۹۳/۲ ، ۱۰۳/۱ ، ۱۰۵/۱ ، ۱۰۶/۱ ، ۱۴۳/۲ ،

۱/۱۴۴، ۱/۱۸۵، ۲/۲۰۹، ۱/۲۳۲ .

۱۱۸ـ عمر بن شعیب : نك : عمرو بن شعیب . ۱/۲۰۷ .

۱۱۹ـ عمر بن عبدالعزیز (بن مروان بن حکم، ابوحَفْص ۶۱ـ ۱۰۱ هـ . ق) : خلیفهٔ اموی ، او را عادل و نیکوکار نوشته‌اند ، گروهی از جمله سیوطی او را پنجمین خلیفه از خلفای راشدین شمرده‌اند ، شریف رضی در رثای او قصیده‌ای سرود بمطلع :

یا ابن عبدالعزیز ، لوبکت العیـ ن فتی من بنی امیة لبلیتك

او برخلاف خلفای دیگر پیش‌از خود مردم را از سبّ کردن علی ؏ منع‌کرد ، در مدینه ولادت یافت و بزرگ شد ، گفته‌اند در دیرسمعان واقع در معرّه باو زهر خورانیدند و همانجا درگذشت . زرکلی، تاریخ الخلفاء سیوطی . ۲/۵۲، ۱/۹۳، ۱/۲۱۳، ۲/۲۱۳، ۱/۲۱۴ .

۱۲۰ـ **عمر بن العوف، یا عمرو بن عوف المزنی، یا المدنی، یا مری:** عمروبن‌عوف‌المزنی بنوشته استیعاب و اصابه صحابی بود وقدیم‌الاسلام، و بگفته‌ای با پیامبر به مدینه آمد و در آنجا ماند تا در آخر دورهٔ معاویه همانجا درگذشت و محدّثین احادیثی را که بوسیلهٔ او روایت شده ضعیف شمرده‌اند . از صحابی دیگر در صحیح مسلم (کتاب ۵۳ ، الزهد و الرقائق ، حدیث ۶ ص ۲۲۷۴ ج ۴) بنام عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی نام برده شده که در غزوهٔ بدر با پیامبر بوده و این شخص اخیر را محمد فؤاد عبدالباقی درفهرست القبائلی صحابه درپایان صحیح مسلم عمروبن عوف الانصاری قیدکرده‌که بالطبع بجهت انصاری

بودن « مدنی » نیز خواهد بود، از این صحابی اخیر در اصابه بعنوان « عمر بن‌عوف » یاد شده ولی مؤلّف اصابهٔ ابن‌حجر بجای عمر بن‌عوف «عمرو بن‌عوف» را صحیح دانسته . ۱/ ۸۵ .

۱۲۱ـ **عمران بن حصین (ابونُجَیْد خزاعی)** : صحابی ، در سال جنگ خیبر(۷ هـ . ق) مسلمان شد، پرچم بنی‌خزاعه در روز فتح مکّه با او بود،عالم‌بودوباین جهت عمر اورا به‌بصره فرستاد تافقه وعلوم دینی به مردم آن یاد دهد ،گفته‌اند عمران دربصره به مقام قضاوت نیزمنصوب شد، ساکن بصره شد وهمانجا بسال ۵۲یا۵۳ هـ . ق درگذشت ، درجنگ صفین بی‌طرفی اختیارکرد، ۱۳۰ حدیث بوسیلهٔ او روایت شده. زرکلی، اصابه : ۲/ ۸۸ .

۱۲۲ـ **عمران (بن یصهر)** : پدر موسی پیامبر : ۲/ ۸۷ .

۱۲۳ـ **عمرو بن شعیب** : از اولاد عمروبن‌عاص وازرجال حدیث، ساکن مکّه بود ، بسال ۱۱۸ هـ . ق در طایف درگذشت . زرکلی : ۱/ ۲۰۷ .

۱۲۴ـ **عمرو بن عاص بن وائل قرشی (۵۰ ق ـ ۴۳ هـ . ق)** : از بزرگان و دهات وسیاستمداران عرب ، درآغاز ظهور اسلام از دشمنان مسلمانان بود . پیش ازفتح مکّه مسلمان شد ، از جانب عمر و معاویه والی مصر شد و ثروت کلان اندوخت ، بسیار فصیح و زبان آور بود ، در قاهره بمرد ، ۳۹ حدیث بوسیلهٔ او روایت شده ، زرکلی ، اصابه . ۲/ ۲۴ ، ۲/ ۹۴ .

۱۲۵ـ **عوف بن عبدالله (؟) یا عون بن عبدالله :** عون بن عبدالله بنوشتهٔ منتهی‌الارب تابعی بود . عون ابن عبدالله دیگر نوهٔ جعفر طیّار بود (دهخدا) . عون‌بن‌عبدالله دیگر متوفی ۱۱۵ هـ . ق ، خطیب و راویه و نسب‌شناس و شاعر و عابد و قاری و معتقد بارجاء ساکن کوفه بود و در دورهٔ خلافت عمر بن عبدالعزیز مصاحب او (زرکلی ، دهخدا) . ۷۴/۱ .

۱۲۶ـ **عیسی :** پیامبر . ۸/۱ ، ۱۵/۲ ، ۶۰/۱ ، ۷۵/۲ ، ۷۹/۱ ، ۸۱/۲ ، ۲۱۴/۱ ، ۲۲۱/۲ .

۱۲۷ـ **غزالی (ابوحامد محمد بن محمد ۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ . ق) :** درطابران طوس ولادت یافت و همانجا درگذشت ، از نوابغ دانشمندان اسلامی و از شاگردان ممتاز امام الحرمین جوینی و از مدرّسان بنام نظامیه که بالاخره از قیل و قال نظامیه خسته شد و بغداد را ترك کرد و بعد از زیارت حرمین درمراجعت مدتی درمسجد اموی شام وفلسطین بعبادت و تدریس پرداخت ، صاحب تألیفات زیاد از جمله احیاء العلوم که از شاهکارهای کتب اخلاقی و عرفانی است . ۲۳/۱ .

۱۲۸ـ **فاطمه (۱۸ ق ـ ۱۱ هـ . ق) :** دختر پیامبر از خدیجه ، در ۱۸ سالگی با علی علیه‌السلام ازدواج کرد ، امام حسن و امام حسین و اُم‌کلثوم و زینب فرزندان او بودند ، اندکی پس از وفات رسول اکرم درگذشت . ۸۸/۲ ، ۸۹/۱ .

۱۲۹ـ **فرعون :** « لقب سلاطین مصر است چنانکه قیصر لقب

سلاطین روم و کسری لقب شهریاران فارس می‌باشد » معمولاً « منفلی دوم پسر سیزدهمین رامسیس ثانی » را باین عنوان میخوانند . ترجمهٔ قاموس کتاب مقدس . ۱/ ۸۸ .

۱۳۰ـ فضالة بن عبید (الانصاری ، ابومحمد) : صحابی ، دربیعت شجره حضور داشت ، اولین بار در غزوهٔ احد شرکت جست و در تمام غزوات بعدی نیز شرکت نمود ، ساکن شام شد و بدستور معاویه متصدی قضاوت دمشق و جانشین ابودردا شد و همانجا درگذشت ، معاویه خود نیز تابوت او را حمل‌کرد، درگذشت او را در ۵۳ وآخرخلافت معاویه (۶۰ هـ . ق) و در ۶۹ هـ . ق نوشته‌اند . زرکلی ، استیعاب . ۱/ ۹ .

۱۳۱ـ فضیل بن عیاض (ابوعلی): «خراسانی بود از ناحیت مرو، گویند که مولدش به سمرقند بود و به باورد بزرگ شد و وفات وی به‌مکّه بود درمحرم سال۱۸۷ (هـ . ق) » ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. عدّه‌ای او را کوفی الاصل شمرده‌اند . زرکلی . ۱/ ۱۸۹ .

۱۳۲ـ قریش : یکی از مهمترین قبایل عرب که پیامبر اسلام و خلفاء راشدین و ایمهٔ شیعه و خلفای اموی و عباسی از آن بودند . و نام یکی از پدران آن قبیله . ۱/ ۸۴ .

۱۳۳ـ کعب الاحبار (کعب‌بن‌ماتع یا مانع‌بن‌ذی هجن‌الحمیری، ابواسحاق) : بروایت مشهور از تابعین («بنوشتهٔ فرید وجدی شرفیاب حضور مبارك نبوی‌گردید» ریحانه) ، در دورهٔ جاهلی از بزرگان علمای یمن بود در دورهٔ خلافت ابوبکر اسلام آورد و در دورهٔ خلافت عمر

به مدینه آمد ، اصحاب پیغمبر و دیگران اخبار ملتهای گذشته را از او یاد گرفتند ، او نیز قرآن و سنّت پیغمبر را از صحابه آموخت بعد به شام رفت و در حمص مقیم شد و همانجا بسال ۳۲ هـ . ق در ۱۰۴ سالگی درگذشت، مسلمان شدن اورا در دورهٔ عمر وعثمان نیز نوشته‌اند ولی روایت دیگر که در عهد خلافت علی ﷺ مسلمان شد با تاریخ درگذشت او که مذکور شد وفق نمی‌دهد یا آنرا بی‌اعتبار می‌نماید . زرکلی ، تذکرةالحفاظ ، ریحانه . ۲/۱۱۲ .

۱۳۴ـ **لاوی** : سومین‌پسریعقوب وپدریکی ازاسباط دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل (فرزندان یعقوب) که کاهنان بنی‌اسرائیل از میان آنان برخاستند . نك : قاموس کتاب مقدس . ۲/۸۷ .

۱۳۵ـ **لقمان** (بن باعورا) : «پسر خواهر ایّوب ﷺ ، یا پسر خواهر مادری وی است . و گویند تلمیذ داود ﷺ ، و گویند قاضی بنی‌اسرائیل است . و گویند بنده‌ای بود نوبی آزاد از سیاهان مصر . و در نبوت او اختلافست» . منتهی‌الارب . از لقمان در ۱۲ ، ۳۱/۱۳ : لقمان یادشده. برای مزید اطّلاع نك : تفسیر آیات مذکور درتفاسیر، و مقدمهٔ سورهٔ لقمان از زین‌العابدین رهنما . ۲/۵۲ ، ۲/۶۵، ۲/۱۳۶.

۱۳۶ـ **مالك بن دینار** (بصری ، ابویحیی) : زاهد و محدّث ، پدر وی مالك بنده بود و او در حال عبودیت پدر ولادت یافت ، از راه کتابت قرآن مجید مخارج زندگی‌خود را فراهم می‌آورد حداقل‌مدّت متمادی ساکن بصره بود و همانجا بسال ۱۳۱ یا ۱۲۷ هـ . ق درگذشت .

زرکلی ، کشف المحجوب ، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه و فهرست اعلام آن ، تذکرةالاولیا . ۲/ ۶۰ .

۱۳۷ـ **مالك بن ربیعه :** چند نفر از صحابه بااین نام و عنوان مشهورند و مشهورترین آنها ابواُسَید مالك بن‌ربیعه خزرجی ساعدی است‌که در روز فتح مکّه پرچمدار بنی‌ساعده بود و درتاریخ درگذشت او روایت‌های گوناگون وجود دارد . اصابه . ۱/ ۶۲ .

۱۳۸ـ **مأمون** (ابوالعباس عبدالله بن‌هارون ۱۷۰ ـ ۲۱۸ هـ . ق): هفتمین خلیفهٔ عباسی وپسر هارون‌الرشید، ازنظر وسعت قلمروحکومت درردیف بزرگترین پادشاهان و ازنظرعلم درسلك معدودی ازپادشاهان دانشمند و با اطّلاع قرار دارد ، در سال ۱۹۸ هـ . ق بعد از غلبه بر برادرش امین و خلع او که مادرش عرب بود بخلافت نشست . مادر او کنیزی ایرانی بوده ، از کارهای زشت او مسموم ساختن امام رضا عليه السلام است . ۲/ ۷۷ ، ۲/ ۹۵ .

۱۳۹ـ **محمد (ص) :** پیامبر اسلام . بیشتر صفحات .

۱۴۰ـ **محمد بن سوار** (بفتح اوّل و تشدید واو): از عرفای قرن سوم هجری و خال سهل بن عبدالله تستری . ۱/ ۷۲ .

۱۴۱ـ **محمد بن کعب قرظی :** پسرکعب بن سلیم قُرَظی مدنی (ابن حبان او را ازثقات تابعیان شمرده . اصابه) است .کعب از علی عليه السلام حدیث روایت‌کرده و محمد از ابن‌عباس و ابن‌عمر و دیگران وپدرش . محمد ازفضلای مردم مدینه بود (و ازعلمای بزرگ تابعیان . استیعاب ،

ذیل کعب بن‌سلیم‌قرظی) و درسال ۱۰۸ یا ۱۱۷ ه . ق همانجا درگذشت. اللباب فی‌تهذیب الانساب ، عزالدین بن اثیرجزری ، چاپ بغداد، ذیل قرظی . ۱/۷۲ ، ۱/۱۰۰ .

۱۴۲ـ **محمد بن یوسف اصفهانی** : از زاهدان بسیار نامدار قرن دوم هجری و معاصر فضیل بن عیاض (متوفی بسال ۱۸۷ ه . ق) ومحمد بن سعید القطان (۱۲۰ـ۱۹۷ ه . ق) . نك : حلیةالاولیا، ج ۸ ص۲۲۵. ۱/۸۱ .

۱۴۳ـ **مروان** (مروان بن حکم بن ابوالعاص بن امیه ۲ ـ ۶۵ ه . ق) : چهارمین خلیفه اموی ، کاتب عثمان و از خونخواهان او که در واقعه جمل با عایشه و در صفین با معاویه بود بعد ازان با علی علیه‌السلام بیعت کرد و پس از بخلافت رسیدن معاویه پیش او رفت در ۶۴ ه . ق بخلافت نشست و مدت خلافت اوکم یعنی ۹ ماه و ۱۸ روزبود مروانیان از امویان باو منسوب‌اند. زرکلی . ۱/۱۳۱ .

۱۴۴ـ **مسروق** : نام دو نفر صحابی‌که بودن یکی از آن دومورد تردید است . اصابه . در متن ظاهراً مراد مسروق بن اجدع یا اجذع نام برده که بنوشتهٔ او تابعی ثقه و از مفتیان نامدار و اهل یمن بوده‌که بعدها ساکن کوفه شده و در ۶۳ ه . ق درگذشته . زرکلی . ۲ـ۱/۷۸ .

۱۴۵ـ **مطرف بن عبدالله** : نام‌یك‌تن ازبنی‌عقیل‌که بدیدن پیامبر آمد و بعد از زیارت آن حضرت بمیان قبیله خود بازگشت . اصابه . ولی درمتن ظاهراً مراد مطرّف بن عبدالله بن الشِخّیر معروف به ابن الشخّیر

است که از زهاد و بزرگان تابعیان و ثقات محدثان بوده و کلمات حکمت‌آمیزی از او نقل کرده‌اند، او در دورهٔ حیات پیامبر ولادت یافت در بصره اقامت کرد و همانجا در ۸۷ هـ . ق درگذشت . ۲/۲۱۱ .

۱۴۶ـ معاذ بن جبل (انصاری خزرجی، ابوعبدالرحمن، ۲۰ ق ـ ۱۸ هـ . ق) : صحابی و اعلم آنها به احکام حلال و حرام ، یکی از شش تن که درحیات پیامبر به جمع‌آوری قرآن پرداختند ، در تمام غزوات با پیامبر همراه بود ، پیامبر او را بعد از غزوه تبوك بقضاوت به یمن فرستاد و بعد از وفات آن حضرت به مدینه بازگشت ، با ابوعبیده در جنگ شام بود و بعد از مرگ او بدستور عمر فرماننده سپاه اسلام در آن نواحی شد و در آن موقع در شام درگذشت . زرکلی ، اصابه ، استیعاب . ۱/۴۸ .

۱۴۷ـ معتزله : ۲/۱۳۹ .

۱۴۸ـ معتضد (ابوالعباس احمد بن موفق بن متوکل ۲۴۲ـ۲۸۹ هـ . ق) : شانزدهمین خلیفهٔ عباسی ، نزدیك به ده سال تمام خلافت کرد، او را از تجدیدکنندگان حیات خلافت عباسیان شمرده‌اند . زرکلی . ۱/۷۸ ، ۲/۷۸ .

۱۴۹ـ ملك صالح : سلسلهٔ ایوبیان عموماً نامشان با « ملك » همراه است و دوتن ازآنهابنام ملك صالح درنیمهٔ اول قرن هفتم‌هجری حکومت داشته‌اند :

۱ ـ ملك صالح اسماعیل عمادالدین که دوبار در شام بحکومت

رسید : ۷۳۴ یا ۷۳۵ ، و ۷۴۳ ـ ۶۳۷ هـ . ق . و در ۶۴۸ در جنگ با مصریان اسیر ومقتول‌شد. مرحوم امیرخیزی درحاشیه‌بوستان (ص۱۴۲) بنقل از سودی شارح بوستان نوشته : « ملك صالح ابوبکر اسماعیل (ایّوب جد ملك صالح بود) درجوار قبرمادر خود امّ صالح که در دامنهٔ جبل قاسیون مدفون است مدرسهٔ عالی ساخت که به تربت امّ صالح مشهور شد و در اطراف آن قصبه‌ای بنا کردند بنام صالحیه» .

۲ـ ملك صالح ایّوب نجم‌الدین ، در ۶۲۹ هـ . ق در دیار بکر و در ۶۳۷ در مصر و در ۶۴۷ ـ ۶۴۳ در شام بحکومت رسید .

از اتابکان شام نیز یکی بنام ملك صالح اسماعیل مشهور بوده‌که در ۵۷۷ ـ ۵۶۹ هـ . ق درشام حکومت‌کرده، این شخص اخیر را دکتر خزائلی در حواشی بوستان سعدی « الملك صالح فرزند ملك عادل بن نجم‌الدین» نوشته. طبقات سلاطین‌اسلامی‌ترجمهٔ عباس اقبال، سلسله‌های اسلامی ترجمهٔ فریدون بدره‌ای . ۷۶/۲ .

۱۵۰ـ مهلب (بن ابی‌صُفره ازدی) : از عمان بود و در بصره بزرگ شد و همراه پدرش در دوره ابوبکر یا عمر وارد مدینه شد ، از جانب مصعب بن زبیر والی بصره شد ، در سمرقندکور شد ، نوزده سال با ازارقه (شعبه‌ای ازخوارج) جنگ‌کرد و برآنها پیروزشد، عبدالملك بن مروان او را والی خراسان کرد، در ۷۹ هـ . ق بآنجا رفت و در ۸۳ همانجا بمرد . بروایتی از تابعین بود . زرکلی ، اصابه (۸۶۳۵) . ۲۱۱/۲ .

۱۵۱ـ **موسی**: پیامبر. ۱/۸، ۲/۲۷، ۱/۲۹، ۲/۴۰، ۱/۴۹، ۲/۴۹، ۱/۵۰، ۲/۶۲، ۲/۸۶، ۱/۸۷، ۲/۸۷، ۱/۱۵۶، ۱/۱۷۸، ۱/۱۹۲، ۱/۱۹۹، ۲/۲۱۵، ۲/۲۲۲.

۱۵۲ـ **موسی بن محمد الهادی** (۱۴۴ ـ ۱۷۰ هـ. ق): چهارمین خلیفهٔ عباسی، پسر مهدی و برادر هارون‌الرشید، در ۱۶۹ بخلافت نشست ۱ سال و ۳ ماه خلافت کرد و در صدد عزل هارون‌الرشید از حکومت خراسان و نصب پسرش جعفر بجای او برآمد در نتیجه مادرش او را طرد و به‌کنیزهای خود دستور داد او را خفه‌کردند، هادی اهل شعر و ادب بود. زرکلی. ۱/۷۶.

۱۵۳ـ **نوح**: پیامبر. ۱/۸، ۱/۲۲۰.

۱۵۴ـ **هارون‌الرشید** (ابوجعفر هارون بن محمد بن منصور عباسی ۱۴۹ ـ ۱۹۳ هـ. ق): پنجمین خلیفهٔ عباسی ومشهورترین آنها در ۱۷۰ بخلافت نشست دورهٔ خلافت او دوران طلائی خلافت عباسیان بود. در دورهٔ امارت پدرش در ری و خراسان، در ری ولادت یافت و در بغداد بزرگ شد. برمکیان بدستور او قلع و قمع شدند. زرکلی. ۱/۷۶، ۲/۹۶، ۲/۲۲۱، ۱/۲۲۲.

۱۵۵ـ **واثلة بن أسقع** (بروایتی ۲۲ ق ـ ۸۳ هـ. ق): صحابی، پیش از غزوهٔ تبوک مسلمان شد و در آن غزوه حضور داشت، در سه سال آخر حیات پیامبر خادم او بود، او را از اهل صفه نیز شمرده‌اند. واثله بعدها درفتح دمشق نیزشرکت داشت ودرپایان عمردربیت‌المقدس

مقیم شد و نابینا گشت و در حدود صد سالگی در بیت‌المقدس یا دمشق درگذشت گویا او آخرین صحابی است که در دمشق مرده. روایت ۷۶ حدیث باو منسوب است. اصابه، استیعاب، زرکلی. ۱۴۷/۱.

۱۵۶ـ ولید مغیره: از بنی‌مخزوم که شاخه‌ای از قریش بودند و از بزرگان مکّه. آنجا که در قرآن مجید از قول کفّار در مقام انکار نبوت حضرت رسول آمده که چرا این قرآن بریکی از دو مرد بزرگ که یکی در مکّه و دیگری در طائف است نازل نشد، مراد از مرد بزرگ مقیم مکّه هموست. تفسیر مجمع‌البیان. نك: ابومسعود ثقفی، ولید ازقضات وثروتمندان قریش وپدر خالدبن‌ولید و از معاندان پیامبر اسلام بود، او در دورهٔ جاهلی خمر را تحریم‌کرد و در سال سوم هجری درگذشت. زرکلی. نك: خالد بن ولید. ۲۱۰/۲.

۱۵۷ـ وهب بن منبه (ابوعبدالله ۳۴ـ۱۱۴ هـ. ق): از مورخانی که اطلاعاتش دربارهٔ کتابهای پیش‌از اسلام زیاد بود، میگفت ۹۲کتاب آسمانی خوانده‌ام که ۷۲ عدد از آنها در کنیسه‌ها و ۲۰ تا در دست مردم است واندکی از مردم از وجود آنها اطلاع دارند و درهمه آنها این مطلب هست‌که هرکه برای خود مشیّتی قائل شودکافر است. وهب به قدری بودن متهم‌شد و ازآن عدول‌کرد وکتابی در آن زمینه نوشت و سپس پشیمان گشت، در پیری محبوس شد و مورد تفتیش قرارگرفت (از لحاظ عقیده). وهب از سوی دیگر از اساطیر باستانی خصوصاً اساطیر اسرائیلی (اسرائیلیات) آگـاه بود، او از تابعیان نیز هست.

اصلاً از ابناءالفرس یا بنوالاحرار بودکه بدستور انوشیروان عازم یمن شدند، و مادرش حمیری بود، ولادت و درگذشت او در صنعا بود و از طرف عمربن عبدالعزیز متصدی قضاوت در زادگاه خود شده بود. کتابی در تاریخ شاهان حمیر و قصص‌الانبیا و قصص‌الاخیار از تألیفات اوست که اولی دریك مجلد بوده و ابن‌خلکان آن را دیده و از دوکتاب دیگر مؤلّف کشف‌الظنون نام برده. زرکلی. ۲۲۰/۲.

۱۵۸ـ **وهیب بن الورد** (بن‌ابی‌الوردالمخزومی بولاء، ابوامیّه): بنوشتهٔ متن و ابوطالب مکّی از تابعیان. ابوطالب مکّی می‌نویسد او از جملهٔ کسانی است که ۳۰ یا ۴۰ سال متوالی شب زنده‌داری کرد و نماز صبح را بوضوی عشای پیشین گزارد (قوت‌القلوب، ج ۱ ص ۳۷ س ۴ ـ ۳۱). زرکلی می‌نویسد: او از مردم مکّه و از عُبّاد حکما بود، درمکّه درگذشت و از اقران ابراهیم بن ادهم بود. سفیان ثوری چون در مسجد الحرام از سخن گفتن بر مردم می‌پرداخت، می‌گفت: بشتابید بسوی «طیب» و مرادش از طیب وهیب بود، سخنانی از او نقل کرده‌اند. اسم او عبدالوهاب بود که وهیب مصغّر آنست. ۵۸/۲.

۱۵۹ـ **یحیی**: پیامبر. ۱۵/۲.

۱۶۰ـ **یحیی بن معاذ** (بن جعفر) رازی (ابوزکریّا): واعظ و زاهد و صوفی نامدار قرن سوم و ازمردم ری، در زمانهٔ خویش بی‌همتا بود «و زبانی داشت اندر رجا بدان مخصوص» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه)، به بلخ رفت ومدتی درآنجا بارشاد پرداخت و ازآنجابه‌نیشابور آمد و

در ۲۵۸ هـ . ق همانجا درگذشت . طبقات الصوفیه ، زرکلی ، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه . ۲۰۶/۱ .

۱۶۱ـ **یعقوب** : پیغمبر . ۶۳/۱ ، ۱۹۲/۱ .

۱۶۲ـ **یوسف** : پیغمبر . ۵۸/۱ ، ۵۸/۲، ۶۳/۱، ۸۶/۲، ۸۷/۲، ۱۰۰/۲ .

۱۶۳ـ **یونس بن افلح** : نك : متن . ۱۳۱/۲ .

فهرست آیات

عبارات داخل پارانتز تنها یك بار در متن آمده است .

۱۰ـ الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء. ۲۶۸/۲: البقره. ۳۶/۱.

۱۱ـ الم احسب الناس ان یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لایفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ۳ ـ ۲۹/۱ : العنکبوت . ۱۷/۱ .

۱۲ـ الم تر الی ربّك کیف مدّ الظلّ و لو شاء لجعله ساکنا . ۲۵/۴۵ : الفرقان . ۱۱۳/۱ .

۱۳ـ النار یعرضون علیها غدوّا و عشیّا . ۴۶/۴۰ : المؤمن . ۱۲۱/۲ .

۱۴ـ الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر . ۲ـ۱/۱۰۲ : التکاثر . ۱۹۸/۱ .

۱۵ـ الیوم تجزون عذاب الهون بماکنتم تقولون علی الله غیر الحق وکنتم عن آیاته تستکبرون . ۹۳/۶ : الانعام . ۲۱۰/۲ .

۱۶ـ إنّ ابرٰهیم کان امّة قانتاً لله. ۱۲۰/۱۶: النحل. ۱۷۴/۱.

۱۷ـ أن اشکر لی و لوالدیك . ۱۴/۳۱ : لقمان . ۶۴/۱ .

۱۸ـ انّ اکرمکم عندالله اتقیکم. ۱۳/۴۹: الحجرات. ۵۸/۲.

۱۹ـ انّ الانسان لیطغی أن رآه استغنی . ۷/۹۶ : العلق . ۱۱۷/۲ ، ۱۹۷/۲ .

۲۰ـ انّ الذین آمنوا وعملوا الصالحات. در ده آیه آمده. ۸/۲.

۲۱ـ إنّ الذین قالوا ربّناالله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة

۳۱ـ ان شاء الله . در شش آیه آمده . ۲/ ۸ ، ۲/ ۲۱۴ .

۳۲ـ انفقوا من طیبات ماکسبتم . ۲۶۷/ ۲ : البقره . ۱/ ۳۹ .

۳۳ـ انك لاتسمع الموتی . ۸۰/ ۲۷ : النمل . ۱/ ۱۶۰ .

۳۴ـ انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوا لعلکم تفلحون . ۹۰/ ۵ : المائده . ۲/ ۱۷ .

۳۵ـ انما مثل الحیوٰة الدنیا کمآء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض ممّا یأکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت وظنّ اهلها انّهم قادرون علیها أتیهاامرنا لیلا اونهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تَغْنَ بالأمسِ کذلك نفصّل الآیات لقوم یتفکّرون . ۲۴/ ۱۰ : یونس . ۲/ ۱۲۰ .

۳۶ـ انّما یخشی الله من عباده العلماء . ۲۸/ ۳۵:فاطر. ۱/ ۲۱۸ .

۳۷ـ انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیرحساب. ۱۰/ ۳۹: الزمر. ۱/ ۱۸۰ ، ۱/ ۱۹۰ .

: ۳۸ـ إن یسئلکموها فیحفکم تبخلوا (ویخرج اضغانکم) . ۳۷/ ۴۷ : محمد . ۲ـ۱/ ۳۴ .

۳۹ـ اهدنا الصراط المستقیم . ۶/ ۱ : الفاتحه . ۱/ ۲۶ .

۴۰ـ أهؤلاء منّ الله علیهم من بیننا. ۵۳/ ۶: الانعام . ۱/ ۲۱۱.

۴۱ـ اولئك کتب فی قلوبهم الایمانَ . ۲۲/ ۵۸: المجادله. ۱/ ۱۴.

۴۲ـ اولئك یبدّل الله سیّئاتهم حسنات . ۷۰/ ۲۵ : الفرقان . ۲/ ۲۱۹ .

۵۶ـ ذلك هو الخسران المبين . ۲۲/۱۱ : الحج . ۱۱۸/۲ .

۵۷ـ ربنا اخرجنا نعمل عملا صالحا. ۳۵/۳۷ : فاطر. ۱۶۲/۱.

۵۸ـ رجال لاتلهيهم تجارة و لابيع عن ذكر الله . ۲۴/۳۷ : النور . ۴۰/۱ .

۵۹ـ سأصرف عن آياتی الذين يتكبرون فی الارض بغيرالحق . ۱۴۶/۷ : الاعراف . ۲۰۵/۲ .

۶۰ـ سنة الله التی قدخلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا . ۲۳/۴۸ : الفتح . ۱۸۰/۱ .

۶۱ـ سنريهم آياتنا فیالآفاق و فیانفسهم حتّی يتبيّن لهم أنه الحق . ۵۳/۴۱ : فصلت . ۱۱۴/۲ ، ۱۹۲/۱ .

۶۲ـ صراط الذين انعمت عليهم . ۷/۱ : الفاتحه . ۲۶/۱ .

۶۳ـ صمٌ بكم عمی فهم لايرجعون . ۱۸/۲: البقره . ۲۱۰/۲.

۶۴ـ عسی الله أن يتوب عليهم . ۱۰۲/۹ : البراءة . ۱۱۹/۱ .

۶۵ـ غدوّها شهر و رواحها شهر . ۱۲/۳۴ : سبا . ۸۸/۲ .

۶۶ـ غيرالمغضوب عليهم ولا الضالين . ۷/۱: الفاتحه . ۲۶/۲.

۶۷ـ فاستقم كما امرت . ۱۱۲/۱۱ : هود . ۲۶/۱ .

۶۸ـ فاصبحتم بنعمته اخوانا . ۱۰۲/۳ : آلعمران . ۷۴/۲ .

۶۹ـ فأعرض عن من تولی عن ذكرنا ولميرد إلّا الحيوٰة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم . ۳۰ ـ ۲۹/۵۳ : النجم . ۱۹۴/۱ .

۷۰ـ فان عصوك فقل إنّی برىء مماتعملون . ۲۱۶/۲۶ :

الشعراء ۰ ۲/ ۸۰ ۰

۷۱ـ فان لم یصبها وابل فطل ۰ ۲۶۵/ ۲: البقره ۰ ۱/ ۲۷، ۲/ ۲۹۰

۷۲ـ فلینظر الإنسان إلی طعامه أنّا صببنا المآء صبّاً ثمّ شققنا الارض شقّاً ۰ ۷ ـ ۲۵/ ۸۰ : عبس ۰ ۱/ ۱۶۳ ۰

۷۳ـ فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم ۰ ۱۰۱/ ۱۰۰/ ۲۶ : الشعراء ۰ ۲/ ۷۵ ۰

۷۴ـ فمثله کمثل الکلب إن تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث ۰ ۷/ ۱۷۶ : الاعراف ۰ ۱/ ۲۱۹ ۰

۷۵ـ فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ۰ ۱۰/ ۲: البقره ۰ ۲/ ۱۵۹۰

۷۶ـ (قتل الانسان ما اکفره) من ایّ شیء خلقه من نطفة خلقه فقدّره ثم السبیل یسّره ثم اماته فاقبره ثم اذاشاء انشره ۰ ۲۲/ ۱۷/ ۸۰: عبس ۰ ۲/ ۲۲۸ ، ۲/ ۲۲۹ ۰

۷۷ـ قل إن کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احبّ الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین ۰ ۲۴/ ۹ : البراءة ۰ ۲/ ۱۴ ۰

۷۸ـ قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انّما یتذکر اولوا الالباب ۰ ۹/ ۳۹ : الزمر ۰ ۱/ ۱۲۱ ۰

۷۹ـ کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ۰ ۱۴/ ۸۳ : المطففین ۰ ۱/ ۱۰۴ ۰

۸۰ـ کن فیکون. چندین بار در آیات قرآن آمده ۰ ۱/۲۲۹ ۰

۸۱ـ لاتبطلوا صدقاتکم بالمنّ و الاذی ۰ ۲/۲۶۴ : البقره ۰ ۱/۳۷ ۰

۸۲ـ لاتدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتّی تستأنسوا ۰ ۲۴/۲۷ : النور ۰ ۱/۱۰۳ ۰

۸۳ـ لاتفتّح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنّة حتّی یلج الجمل فی سمّ الخیاط ۰ ۷/۴۰ : الاعراف ۰ ۲/۱۱۱ ۰

۸۴ـ لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ۰ ۶۳/۹ : المنافقون ۰ ۲/۱۹۷ ۰

۸۵ـ لا معقب لحکمه ۰ ۱۳/۴۱ : الرعد ۰ ۲/۷ ۰

۸۶ـ لا ینفع مال و لا بنون ۰ ۲۶/۸۸ : الشعراء ۰ ۲/۱۱۰ ۰

۸۷ـ لئن شکرتم لازیدنّکم (و لئن کفرتم إنّ عذابی لشدید). ۱۴/۷ : ابراهیم ۰ ۱/۱۵۱ ، ۱/۱۷۵ ۰

۸۸ـ للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لایستطیون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لایسئلون الحافا ۰ ۲/۲۷۳ : البقره ۰ ۱/۴۲ ۰

۸۹ـ لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا ممّا تحبّون. ۳/۹۲: آل عمران. ۱/۳۳ ۰

۹۰ـ لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم آذان لایسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضلّ ۰ ۷/۱۷۹ : الاعراف ۰ ۲/۱۲۴ ۰

سیئّـا عسی الله أن یتوب علیهـم ۰ ۱۰۲/۹ : البراءة ۰ ۱/۳۰، ۱/۱۱۹، ۲/۱۹۴ ۰

۱۰۳ـ و اتوا البیوت من ابوابها ۰ ۱۸۹/۲ : البقره ۰ ۱/۱۰۳ ۰

۱۰۴ـ و ارسلنا الریاح لواقح ۰ ۱۵/۲۲ : الحجر ۰ ۱/۱۶۳ ۰

۱۰۵ـ واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا ۰ ۷۳/۱۰ : المزمل ۰ ۱/۱۹۹ ۰

۱۰۶ـ و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا وکان بین ذلك قواما ۰ ۲۵/۶۷ : الفرقان ۰ ۱/۶۷ ۰

۱۰۷ـ و الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة أنّهم الی ربّهم راجعون ۰ ۲۳/۶۰ : المؤمنون ۰ ۲ـ۱/۲۲۰ ۰

۱۰۸ـ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ۰ ۱۳۴/۳: آل عمران ۰ ۲/۵۴ ۰

۱۰۹ـ والـّلاتی تخافون نشوزهنّ فعظـوهنّ و اهجـروهنّ فی المضاجع و اضربوهنّ فـانْ اطعنـکم فلاتبغوا علیهنّ سبیـلا ۰ ۳۴/۴ : النساء ۰ ۱/۶۸ ۰

۱۱۰ـ و الله خلقکم وما تعملون ۰ ۹۶/۳۷: الصافات ۰ ۲/۲۲۰ ۰

۱۱۱ـ و الله غالب علی امره ۰ ۲۱/۱۲ : یوسف ۰ ۲/۲۶ ۰

۱۱۲ـ و ان ... آتیتم احدیهنّ قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا ۰ ۴/۲۰ : النساء ۰ ۲/۵۲ ۰

۱۱۳ـ و إن تعدّوا نعمة الله لاتحصوها انّ الانسان لظلوم کفّار ۰

١٧/٢٣ : الاسراء . ٢/٦٢ .

١٢٥ـ و قليل من عبادى الشكور . ١٣/٣٤ : سبا . ٢/١٧٣ .

١٢٦ـ ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل . ٢/١٨٨ : البقره . ١/١٧ .

١٢٧ـ ولا تبذر تبذيرا انّ المبذرين كانوا اخوان الشياطين . ٧ـ١٧/٢٦ : الاسراء . ٢/١١٦ .

١٢٨ـ ولا تجسّسوا . ٤٩/١٢ : الحجرات . ١/١٠٣ ، ١/١٤٤ .

١٢٩ـ ولا تجعل يدك مغلولة إلىٰ عنقك ولا تبسطها كلّ البسط فتقعد ملوما محسورا . ١٧/٣٩ : الاسراء . ١/١١٧ .

١٣٠ـ ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احيآءٌ عند ربّهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله . ٩ـ٣/١٦٨ : آلعمران . ١/١٦٠ .

١٣١ـ ولا تحسبنّ الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شرّ لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة . ٣/١٨٠ : آلعمران . ١/٣١ .

١٣٢ـ ولا تزر وازرة وزر أخرىٰ . ٦/١٦٤ : الانعام . ٢/٩٥ .

١٣٣ـ ولا تيمموا الخبيث منه تنفقون لستم بآخذيه إلاّ ان تغمضوا فيه . ٢/٢٦٧ : البقره . ١/٣٩ .

١٣٤ـ ولا يحيطون به علما . ٢٠/١١٠ : طه . ٢/٥ .

١٣٥ـ ولتكن منكم امّة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف

۱۴۵ـ و ما یومن اکثرهم بالله و هم مشرکون . ۱۰۶/۱۲ : یوسف . ۲/۱۷ .

۱۴۶ـ و ما یستوی الاعمی و البصیر ولا الظلمات ولا النّور ولا الظلّ ولا الحرور . ۲۰ـ۱۸/۳۵ : فاطر . ۱/۱۱۲ .

۱۴۷ـ وما یعلم جنود ربّك الّا هو. ۳۱/۷۴: المدثر. ۲/۱۲۲.

۱۴۸ـ و من اظلم ممن کذب علی الله وکذّب بالصدق اذ جآءه . ۳۲/۳۹ : الزمر . ۱/۱۵ .

۱۴۹ـ و من الناس من یقول آمنّا بالله و بالیوم الآخر و ماهم بمؤمنین . ۲/۸ : البقره . ۲/۱۷ ، ۲/۳۹ .

۱۵۰ـ و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضلّ سبیلا . ۱۷/۷۲ : الاسراء . ۱/۱۲۲ .

۱۵۱ـ و من یعش عن ذکر الرحمن نقیّض شیطانا له قرین . ۴۳/۳۶ : الزخرف . ۱/۲۰۱ .

۱۵۲ـ و من یوق شحّ نفسه فاولئك هم المفلحون . ۵۹/۹ : الحشر . ۲/۳۴ .

۱۵۳ـ و ننشئکم فیما لا تعلمون . ۶۱/۵۶ : الواقعه . ۱/۱۲۳ .

۱۵۴ـ و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة . ۵۹/۹ : الحشر . ۱/۷۸ .

۱۵۵ـ و یجعلون لله ما یکرهون . ۱۶/۶۲ : النحل . ۲/۳۹ .

۱۵۶ـ یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا. ۶/۶۶:

فهرست احادیث

آیـة الـمنافق ثـلاث : اذا حدّث کذب ، و اذا وعد اخلف ، و اذا امن (مسلم، جامع صغیر : ائتمن) خان ۰ مسلم، ج ۱ ص ۷۸ ، جامع صغیر ۲۰/۱۰۱ ۰

آیـة المنـافق ثـلاث ، و ان صام و صلّی و زعم أنه مسلم، اذا حدّث کذب ، و اذا وعد اخلف ، و اذا ائتمن خان (و فی روایة عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما) و اذا خاصم فجر ۰ شامل قسمتی از الفاظ دو حدیث . قسمت آخر (« و اذا خاصم فجر ») از حدیث دیگر ۰ نك : مسلم ، ج ۱ ص ۷۸ ۰ ۱/۱۳ ۰

ابـواب الجنـة کلّهـا مصراعـان الّا بـاب الصبر فـانّه مصراع واحد (و) اول من یدخله اهل البلاء امامهم ایّوب ﷺ ۰ احیا ، ج ۴ ص ۱۳۶ ۰ ۲ـ۱/۱۹۰ ۰

أتـرون هـذا لومـات لمات غیر ملّة محمد ۰ نك : الترغیب و الترهیب ، ج ۱ ص ۲۶۲ ۰ ۲/۲۴ ۰

اتّقـوا الله فیما ملـکت ایمـانکم اطعموهـم ممّـا تـأکلون و اکسوهم ممّا تـکسون و لا تکلّفوهم من العمل ما لایطیقون فما احببتم

فامسكوا وما كرهتم فبيعوا ولا تعذبّوا خلق الله فان الله ملّككم ايّاهم ولوشاء لملّكهم ايّاكم . نك : احيا ، ج ۲ ،كتاب آداب الالفه ، حقوق المملوك ، التاج ، ج ۵ ص ۱۲ ، جامع صغير ۱۰ ، ۷۳/۱ .

اتّقوا الشحّ فان الشحّ اهلك من كان قبلكم فحملهم ان يسفكوا دماءَهم و استحلّوا محارمهم . نك : مسلم ، ج ۴ ص ۱۹۹۶ ، جامع صغير . هردو بروايت جابر بن عبدالله ومصدر به «اتّقوا الظلم» . ۳۱/۲ .

الاحسان ان تعبدالله كانّك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك . مسلم ، ج ۱ ص ۳۷ . ۳/۱ .

احسنوا جوارنعم الله فانّها قلّما زالت عنقوم فعادت اليهم . جامع صغير . ۴-۱۵۳ .

الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله المغفرة . قسمت دوم حديث «الكيّس من دان نفسه ...» احياء ج ۳ ،كتاب ذمّ الغرور ، بيان ذمالغرور. ابن ماجه شمارهٔ ۴۲۶۰ ، جامع صغير ، ذيل «الكيّس من . . . » . ۹ _ ۱۳۸ .

ادخال السرور فىقلب المؤمن يوازى عمل (۹۵/۱ : لعمال) الثقلين . نك : جامع صغير ذيل «من افضل الاعمال . . . » ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۷۲ _ ۷۰ چند حديث در معنى ۳۵/۲۰ ، ۹۵/۱ .

انا اتاكم من ترضون دينه و امانته فزوّجوه ان لاتفعلوا تكن فتنة الارض و فساد كبير . احيا ، ج ۲ ص ۲۲ (ان لاتفعلوه بجاى

ان لاتفعلوا) . و نك : جامع صغير . ۶۴/۱ .

اذا اراد الله بعبد خيرا بصّره بعيوب نفسه . نك : جامع صغير (بصّره عيوبه بجای بعيوب نفسه) . بصّره متعدی بدو مفعول است . ۵۹/۱ .

اذا اراد الله بعبد خيرا او اراد ان يصافيه صبّ عليه البلاء صبّا فاذا دعاه قالت الملائكة : صوت معروف . فان دعاه ثانيا فقال : يارب ، قال الله تعالی لبيك عبدی و سعديك لاتسألنی شيئا الا اعطيتك او دفعت عنك ما هو شرّ او ادّخرت لك عندی ما هو افضل منه . نك : احيا ، ج۴ ص ۲ ـ ۱۳۱ ، الترغيب والترهيب ، ج۶ ص ۹۳ . ۱۸۰/۲ .

اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة و غلّقت ابواب النار و صفدت مردة الشياطين . نك : مسلم ج۲ ص۷۵۸ ، التاج ، ج۲ ص۴۷ ، احيا ، ج ۱ ص ۲۳۱ . ۴۳/۱ .

اذا دعا الرجل لاخيه فی ظهر الغيب قال الملك : و لك مثل ذلك . احيا ، ج ۲ ص ۱۸۶ . نيز نك : جامع صغير حديث « اذا دعا الغائب . . . » و ذيل آن فيض‌القدير ، مسلم ، ج ۴ ص ۲۰۹۴ ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۲۷۷ . ۸۱/۱ .

اذا رأيتم المتكبرين فتكبّروا عليهم فانّ ذلك لهم مذلّة و صغار . ۲ـ۱/۲۰۶ .

اذا سمعتم الرجل يقول : هلك الناس فهو اهلكهم . احيا ، ج ۳ ص ۳۴۹ ، جامع صغير ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۲۱۱ .

۲۲۰ ـ ۲۱۹.

اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فانکرها فکانّما غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان‌کمن حضرها. التاج، ج۵ ص۲۲۴. نیز نک : احیا، ج ۲ ص ۳۰۹ . ۲/۱۲۵ .

اذا قمت الی الصلاة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبّر ثم اقرأ ماتیسّر من القرآن معک ثم ارکع حتی‌تطمئن راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن قائما ثم افعل ذلک فی‌صلاتک تستوی کلها . نک : مسلم، ج ۱ ص ۲۹۸، التاج، ج ۱ ص ۱۷۶، الترغیب و الترهیب، ج ۱ ص ۲۶۴ . ۱/۲۲ .

اذا کان عندالرجل امرأتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیامة وشقه ساقط . احیا، ج ۲ ص ۴۸، التاج، ج ۲ ص ۳۲۲، جامع صغیر (اذا کانت عندالرجل ...) . ۲/۶۷ .

اذا کان یوم القیامة جیء باهل الاعمال فوفّوا اعمالهم بالمیزان : اهل الصلاة و الصیام و الصدقة و الحج، ثمّ یؤتی باهل البلاء فلاینصب لهم میزان ولاینشر لهم دیوان ویصبّ علیهم الاجر صبّا کما کان یصبّ علیهم البلاء صبّا فیودّ اهل العافیة فی‌الدنیا لو انّهم کانت تقرض اجسامهم بالمقاریض لما یرون ما یذهب به‌اهل‌البلاء . نیمه دوم حدیثی که در احیا، ج ۴ ص ۲ـ۱۳۱ آمده . ۱۸۳ـ۱۸۲ .

اذا کان یوم القیامة یقول الله تعالی : یا آدم أخرج بعث النار

من ذریّتك . قال : و ما بعث النار ؟ قال : من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعون . فعند ذلك یشیب الصغیر و یضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری و ماهم بسکاری . نك : مسلم ، ج ۱ ص ۲ـ۲۰۱ ، بخاری (التاج ، ج ۵ ص ۷۱ـ۳۷۰) . ۱۸/۱ .

الاستئذان ثلاثة فالاولی یستنصتون و الثانیة یستصلحون و الثالثة یأذنون اویردّون . احیا ، ج ۲ کتاب الالفة ، باب حقوق المسلم. نیز نك : جامع صغیر . ۱۰۱/۱ .

استتمام المعروف خیر (جامع صغیر : افضل) من ابتدائه. جامع صغیر ، فیض القدیر (ذیل همین حدیث) . ۱۹۵/۲ .

الاسلام ان تشهد ان لا اله الّا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلاة و تؤتی الزکاة و تصوم رمضان و تحجّ البیت ان استطعت الیه سبیلا . مسلم ، ج ۱ ص ۳۷ . ۳/۱ .

اطعموا طعامکم الاتقیاء . جامع صغیر (باضافه یك جملهٔ دیگر درآخر) ، قوت القلوب ، ج ۲ ص ۱۱۲ ، احیا ، ج ۱ ص ۲۱۹ . ۴۰/۱ .

اعف عنه کل یوم سبعین مرّة . احیا ، ج ۲ ص ۲۱۹. نیز نك : التاج ، ج ۵ ص ۱۲ . ۷۳/۲ .

الاعمال بالنیّات و لکلّ امریء مانوی . سنن ابن ماجه شماره ۴۲۲۷ (مصدر به «انّما») ، عینا ، احیا ، ج ۴ ص ۷۰ . نیز نك : مسلم ، ج ۳ ص ۶ـ۱۵۱۵ . ۱۹۵/۲ .

اعملـوا فکلّ میسّر لمـا خلق له. مسلم، ج ۴ ص ۲۰۴۰، جامع صغیر، التـاج، ج ۵ ص ۱۹۰ و در هر سه بروایت علی ﷺ.

۲-۱-۱۱/۱۱.

افتخـر رجلان عند مـوسی ﷺ فقـال احـدهما: انا فلان بن فلان حتی عدّ تسعة، فاوحی الله تعالی الی موسی ﷺ: قل للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النـار وانت عاشرهم. نك: احیـا، ج ۳ ص ۳۵۲. ۲/۲۱۵.

افضل الجهاد کلمة حق عند امام جائر. احیا، ج ۲ ص ۳۱۵، جامع صغیر، سنن ابن مـاجه شماره ۱۲۴۶. ولی ابن مـاجه وسیوطی بجای لفظ «امام» سلطان روایت کردماند. ۲/۱۳۰.

افضل الصدقـة جهد المقل الـی فقیـر فـی سرّ. احیـا، ج ۱ ص ۲۱۵، قوت‌القلوب، ج ۲ ص ۱۰۷ س ۲۴. نیز نك: جامع صغیر. ۱/۳۶.

الا اخبرکم بـافضل من درجـة الصیـام و الصـلاة و الصدقـة؟ (قالوا بلی یارسول الله، قال:) اصلاح ذات‌البین. نك: جامع صغیر. ۲/۱۰۲.

الا ادلّـکم بملاك ذلك کله. نك: ابن مـاجه شمـارهٔ ۳۹۷۳، الترغیب و الترهیب، ج ۵ ص ۱۶۵. ۱/۴۸.

الا کلّـکم راع و کلّـکـم مسئول عن رعیّتـه. مسلم، ج ۳ ص ۱۴۵۹، صحاح سته بجز ابن ماجه (التاج، ج ۳ ص ۴۷). نیز نك:

جامع صغیر . ۱۰۷/۱ .

اللهمّ انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایّما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلاة . احیا، ج۳ ص۷۱ـ۱۷۰ (با اضافاتی در پایان آن) . نك : «کان رسول ... یغضب ... » . ۲۲۶/۱ .

اللهم انّی اسألك الصحّة و العافیة و حسن الخلق . احیا، ج ۵ ص ۵۱ ـ ۵۰ . ۵۲/۱ .

اللهم انّی اسألك من الیقین ماتهون به علیّ المصائب . احیا ، ج ۴ ص ۷۲ (بدون «اللهم انی» در آغاز آن) . ۱۹۹/۲ .

اللهم انّی اعوذبك من نفخة الکبریاء . احیا ، ج ۳ ص ۳۳۸ و ۳۴۴ . ۲۰۹/۲ .

اللهم هذا جهدی فیما املك فلا تلمنی فیما تملك ولا املك . نك : احیا ، ج ۲ ص ۴۸ ، التاج ، ج ۲ ص ۳۲۲ ، سنن ابن ماجه شمارهٔ ۱۹۷۱ . ۶۸/۱ .

أمؤمنون انتم . احیا ، ج ۴ ص ۲ـ۶۱ . ۱۸۵/۱ .

امشوا بین یدیّ ـ انّی سمعت خفق نعالکم خلفی فخشیت ان یدخل فی قلبی شیء من الکبر. ۲۱۲/۱ .

امّك ـ امّك ـ امّك ـ اباك . نك : مسلم ، ج۴ ص ۵ـ۱۹۷۴، التاج ، ج ۵ ص ۵ ـ ۴ ، اصول کافی با ترجمه فارسی ، ج ۳ ص ۲۳۳ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۱۰ . ۶۱/۱ .

انّ اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة حسن

الخلق ، و ان الله يبغض الفاحش البذیّ . نك : التاج ، ج ۵ ص ۶۲ ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۷۷ ، احيا ، ج ۲ ص ۱۵۷ . ۲/۵۱ .

ان احبّ الناس الی الله يوم القيامة و اقربهم منه مجلسا امام عادل . و ان ابغض الناس الی الله و اشدّهم عذابا امام جائر . نك : جامع صغير (بروايت ابوسعيد)، التاج، ج۳ ص۵۰، الترغيب والترهيب، ج ۴ ص ۲۲۰ . ۱/۸۵ .

ان اخوف ما اخاف علی امتّی بعدی من اعمال ثلاث (قالوا يا رسول الله و ماهذه قال :) زلّة عالم و حاكم جائر وهوی متّبع. نك: الترغيب و الترهيب ، ج ۴ ص ۲۲۷ . ۱/۸۵ .

انّ الله تعالی قد غفر لأبيها بطاعتها لزوجها . نك : احيا ، ج ۲ ص ۵۷ (بعنوان مفهوم پيام آن حضرت به آن زن) . ۱/۶۹ .

انّ الله تعالی يباهی الملائكة بالشابّ العابد . احيا، ج۱ ص ۲۳۱ (با چند جملهٔ اضافی در پايان آن) . ۲/۴۵ .

انّ الله تعالی يقول انّی جواد كريم ولا يجاورنی لئيم . در الترغيب و الترهيب (ج ۵ ص ۶۱ و ج ۶ ص ۲۸۶ و ۳۳۱) خطاب به جنة درپايان حديثی آمده: «وعزتی وجلالی لايجاورنی فيكِ بخيل» . ۱/۱۱۴ .

انّ الله طيب لايقبل الّا طيّبا . در قوت القلوب (ج ۲ ص ۱۱۰ س ۶ ـ ۳۵) و در احيا (ج ۱ ص ۲۱۸) در آغاز بحث از اداء زكات از احب واطيب مال همين عبارت آمده ولی صاحب المغنی بحديث

بودن آن اشاره نکرده. ولی در الترغیب و الترهیب (ج ۲ ص ۱۵۲) درضمن حدیثی جملهٔ «ولایقبل الله الاّ الطیب» آمده و درتفسیرابوالفتوح نیزذیل آیه «یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات» (۲/۲۶۷ : البقره) آمده که «رسول ﷺ گفت: انّ الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و ان الله طیّب لایقبل الاّ طیّبا». ۱/۳۹.

انّ الله عزوجل اوحی الیّ ان تواضعوا حتّی لایفخر احد علی احد. جامع صغیر، الترغیب و الترهیب، ج ۵ ص ۱۸۰ (هر دو باضافه جمله‌ای دیگر در پایان آن). ۲/۹۹.

انّ الله جمیل یحبّ الجمال. الکبر بطر الحق و غمص الناس. مسلم، ج ۱ ص ۹۳، الترغیب و الترهیب، ج ۵ ص ۱۸۸. نیز نك: احیا، ج ۳ ص ۳۴۵ و ۳۴۷. ۲/۲۰۷.

انّ الله لایعذّب العامّة بذنوب الخاصّة حتی یری (المغنی: یروا) المنکربین اظهرهم وهم قادرون علی ان ینکروه فاذا فعلوا ذلك عذب العامة و الخاصة. احیا، ج ۲ ص ۳۰۸ و المغنی در ذیل آن (هر دو: ـ فاذا فعلوا ...). ۲/۱۲۶.

انّ الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم. نك: مسلم، ج ۴ ص ۱۹۸۷، جامع صغیر، ابن‌ماجه شمارهٔ ۴۱۴۳. ۲/۱۰۸.

انّ الله یبغض الشابّ الفارغ. احیا، ج ۴ ص ۷۵ ومؤلّف المغنی (در ذیل آن) نوشته: مأخذ این حدیث را پیدا نکردم. ۲/۲۰۱.

انّ الله یحبّ ان یری اثر نعمته علی خلقه . نك : جامع صغیر. ۲ـ۱/۱۵۲ .

انّ الله یغار و المؤمن یغار و غیرة الله ان یاتی المؤمن ما حرم علیه . احیا، ج ۲ ص ۴۶ . نیز نك: مسلم، ج ۴ ص ۲۱۱۴، جامع‌صغیر. ۲ـ۱/۶۶ .

ان اهل الجنة بینما هم فی نعیمهم اذا سطع لهم نور من فوقهم اضاءت منه منازلهم کما تضیء الشمس منازل اهل الدنیا فینظرون الی رجال من‌فوقهم‌فی‌اعلا علیّیین یرونهم‌کمایری الکواکب الدریّ فی‌افق السماء قد فضلوا علیهم بالانوار و الجمال و النعیم کما فضلت القمر علی سائر النجوم فینظرون الیهم یطیرون علی نجب تسرح بهم فی الهواء یرون ذا الجلال والاکرام فینادون هؤلاء اخواننا ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون و نصوم‌کما تصومون فما هذا الذی فضلتم‌علینا فاذا جاء النداء من قبل الله سبحانه و تعالی انهم کانوا یجوعون حین تشبعون و یعطشون حین تروون و یعرون حین تکسون و یذکرون حین تسکنون ویبکون حین‌تضحکون ویقومون حین‌تنامون فلذلك فضلوا علیکم. ۱۷۶ـ۱۷۵ .

انّ اهون الخلق علی‌الله من ولّی امور المسلمین شیئا فلم یعدل فیهم . ۲/۸۳ .

ان اول ما یکفأ الاسلام کما یکفأ الاناء لفی الخمر . ۲/۹ .

ان بدلاء امّتی لم یدخلوا الجنة بصلاة ولاصیام ولکن دخلوها بسخاوة (احیا : بسخاء . المغنی : بسماحة) الانفس و سلامة الصدور .

احیا، ج ۳ ص ۲۴۵، والمغنی ذیل احیا. هر دو باضافه جمله‌ای دیگر در پایان آن. ۱/۱۱۶.

أن تتصدق وانت صحیح شحیح اشجع تخشی الفقر و تأمل الغنی ولا تهمل حتی اذا بلغت الحلقوم، قلت: لفلان کذا و لفلان کذا و قد کان لفلان. نك: مسلم، ج ۲ ص ۷۱۶، التاج، ج ۲ ص ۳۹. ۲/۳۱.

ان تصل من قطعك وتعطی من حرمك وتعفوعمّن ظلمك. احیا، ج۲ ص۲۱۶ و ج۳ ص۴۹ (در هر دو مورد مصدر به «افضل الفضائل»)، جامع صغیر (مصدر به «ثلاثة من مکارم الاخلاق»). ۱/۵۰.

انتظار الفرج بالصبر عبادة. احیا، ج ۴ ص ۷۲، جامع صغیر. ۱/۱۸۶.

ان تلد الامة ربّتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان. مسلم، ج ۱ ص ۳۸. ۲-۱/۳.

انتم المؤمنون و ربّ الکعبة. احیا ج ۴ ص ۲-۶۱. ۱/۱۸۵.

انّ حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید. احیا، ج۳ ص۵۱، جامع‌صغیر (بروایت انس وتذیب بجای «یذیب»). نیز نك: الترغیب و الترهیب، ج ۵ ص ۸۵. ۲/۵۱.

انّ حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء ولاشهداء یغبطهم النبیّون والشهداء (فقالوا یارسول‌الله صفهم لنا قال:) المتحابّون فی‌الله و المتجالسون فی‌الله و المتزاورون فی‌الله. احیا، ج ۲ ص ۹-۱۵۸، و شامل قسمتی از الفاظ دوحدیثی که

در التاج (ج ۵ ص ۸۳) و الترغیب والترهیب، ج۵ ص ۹ـ۲۳۸) آمده . ۷۴/۲ .

انّ الرجل لیكون له الدرجة عندالله لایبلغها بعمل حتّی یبتلی ببلاء فی جسمه فیبلغها بذلك . احیا ، ج ۴ ص ۱۳۱ باختلاف روایت احیا با متن در حاشیهٔ متن اشاره شده . ۱۸۲/۲ .

انّ الرجل المسلم لیدرك بالحلم درجةالصائم القائم وانّه لیكتب جبّارا وما یملك الّا اهل بیته . احیا، ج۳ ص۱۷۷، الترغیب والترهیب، ج ۵ ص ۹۱ـ۹۰ . ۲۲۷/۲ .

انّ رضاء الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت فحافظ علی الباب أو ضیّع . نك : جامع صغیر حدیث «الوالد اوسط ابواب الجنة» و ذیل آن در فیض القدیر ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۵ . ۶۱/۱ .

انّ سعدا لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منّی . احیا، ج۳ ص ۱۶۸ ، نیز نك : مسلم ، ج ۲ ص ۱۱۳۶ (كتاب‌اللعان) . ۲۲۴/۲ .

انّ العبد لیبلغ بحسن‌خلقه عظیم‌درجات الآخرة وشرف‌المنازل و انّه لضعیف فی العبادة . احیا ، ج ۳ ص ۵۱ . نیز نك : الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۷۸ . ۵۱/۲ .

انّ العبد لیعمل عملا فی‌السرّ فیكتب الله له سرّا فان اظهره نقل من السرّ و كتب فی العلانیة فان تحدّث بها نقل من السر و العلانیة و كتب ریاء . احیا ، ج ۱ ص ۲۱۵ . ۳۶/۱ .

انّ فی‌الجسد لمضغة اذا صلحت صلح بها سائرالجسد واذا فسدت

فسدبها سائر الجسد الا وهی القلب . نك : مسلم ، ج ۳ ص ۱۲۲۰ .

۱۰۹/۱ .

انّ فی الجنة لغرفا یری بطونها من ظهورهـا (قیل لمن هی یا رسول الله فقال:) لمن طیّب الکلام واطعم الطعام وصلّی باللیل والناس نیام . نك : احیا ، ج ۲ کتاب الالفة ، باب حقوق المسلم ، جامع‌صغیر، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۲۴۰ . ۱۰۲/۱ .

ان لاتغضب (۲۲۲/۲ : ماذا یبعدنی من غضب الله ؟ ۲۲۳/۱: فما یبعدنی من غضب‌الله ؟) . نك : احیا ، ج۳ ص۱۶۵ و ذیل آن (المغنی). ۲۲۲/۲ ، ۲۲۳/۱ .

انّ لی علی قریش حقّـا و لهم علی النـاس حق ، ما استرحموا فرحموا و استحکموا فعدلوا و ائتمنوا فـأدّوا . من لم یفعل ذلك فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لایقبل الله منه صرفا ولا عدلا . نك: الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ص ۳ ـ ۲۲۲ ، جامع صغیر حدیث «الامراء من قریش ... » ۸۴/۱ .

انّما انا عبد اجلس کما یجلس العبد . نك : احیا ، ج۲ ص۳۶۹ . ۲۱۱/۱ .

انّ المؤمن لیدرك بحسن خلقه درجة قائم اللیل وصائم النهار . نك : الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۷۸ ، التاج ، ج ۵ ص ۶۲ ، احیا، ج ۳ ص ۵۱ . ۵۲/۱ .

انّ من کان قبلکم لیؤتی بـالرجل فیحفر له فی الارض حفرة

ويجاء بالمنشار فيوضع على رأسه فيجعل فرقتين ما يصرفه ذلك عن دينه . احيا ، ج ۴ ص ۱۳۱ (باختلاف جزئی آن با احيا درحاشيهٔ متن اشاره شده) . ۲ـ۱/۱۸۳ .

انّ هذا الدين ارتضيته لنفسی و لن يصلحه الّا السخاء و حسن الخلق فاكرموا بها ما استطعتم . نك : احيا ، ج ۳ ص ۲۴۳ والمغنی در ذيل آن . ۱/۱۱۶ .

انّ هذا رحمة من الله و انّما يرحم الله من عباده الرحماء . احيا ، ج۴ ص۷۳ . نيز نك : جامع صغير حديث «انّما يرحم الله ...» . ۲/۲۰۰ .

انّی لغيور و ما من امریء لايغار الا منكوس قلبه . احيا، ج۲ ص ۴۶ . ۲/۶۶ .

اهل البدع كلاب النار . جامع صغير : اهل البدع شرّ الخلق و الخليقة . المعجم المفهرس ذيل « كلب » : الخوارج كلاب النار . و ، الازارقة [هم] كلاب النار . ۱/۵ .

اهل النار جعظری جوّاظ متكبّر (احيا : مستكبر) جمّاع منّاع . احيا ، ج ۳ ص ۳۳۸ ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۳۱۲ (باضافه جمله‌ای ديگر در پايان آن) . ۱/۲۰۸ .

اوحی الله تعالی الی ملك ان اقلب مدينة كذا و كذا علی اهلها فقال يارب انّ فيهم عبدك فلانا لم يعصك فی‌طرفة عين قال اقلبها عليه و عليهم فانّ وجهه لم يتمعّر فی‌ساعة قطّ . نك : احيا ، ج ۲ كتاب

امر بمعروف، باب اول در وجوب امر بمعروف . ۲/ ۱۲۷ .

اوّل ما یوضع فی‌المیزان حسن الخلق و السخاء . و لما خلق‌الله الایمان قال : اللهم قوّنی فقوّاه بحسن الخلق و السخاء و لمّا خلق‌الله الکفر قال: اللهم قوّنی فقوّاه بالبخل وسوء الخلق. احیا، ج ۳ ص۵۰ . ۲/ ۵۰ .

اول من یدخل الجنّة شهید وعبد مملوك احسن‌عبادة ربّه ونصح لسیّده ورجل عفیف متعفّف ذوعیال . واول من یدخل النار امیرمتسلّط لم یعدل و ذوثروة من المال لم یعط من المال حقّه ... («و فقیرفخور» یا عبارتی دیگر از آخر حدیث افتاده) . نك: جامع‌صغیر ، الترغیب و الترهیب ج۲ ص۱۰۸ (هر دو مصدر به «عرض علیّ اول ثلاثة یدخلون الجنة ، و اول ثلاثة یدخلون النار ») . ۱/ ۸۴ .

اول من یدعی الی‌الجنة الذین یحمدون‌الله فی‌السرّاء والضرّاء . نك : جامع صغیر وشرح آن فیض‌القدیر ذیل همین‌حدیث . ۲/ ۱۵۲ .

اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری . (حدیث قدسی) . احادیث مثنوی فروزانفر شمارهٔ ۱۳۱ (ص ۵۲) و ۲۳۰ (ص ۸۵) . عبارت فوق بی‌آنکه به‌حدیث بودن‌آن تصریح شود در ص۳۱۹ کتاب الانسان‌الکامل عزیزالدین‌نسفی (از انتشارات انستیتو ایران وفرانسه)آمده . ۱/ ۱۱۵، ۱/ ۱۷۷ .

ایاکم والجلوس‌فی‌الطرقات ـ فاذا ابیتم الّا ذلك فاعطوا الطریق حقهاـ : غضّ البصر و کف الاذی و ردّ السلام و الامر بالمعروف و

النهی عن المنکر. نك : مسلم، ج ۳ ص ۱۶۷۵ و ۱۷۰۴ ، جامع‌صغیر، احیا ، ج ۲ ص ۳۰۸ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۲۵۶ . ۱/ ۱۲۶ .

ایّاکم و مجالسة الموتی (قیل و من الموتی یا رسول الله ؟ قال): الاغنیاء . ۱/ ۱۰۴ .

ایّما راع لم یرحم رعیته حرم الله علیه الجنة . جامع صغیر . ۸۳/۱ .

الایمان ان تومن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الا خر و تؤمن بالقدر خیره و شرّه ـ من الله تعالی. مسلم. ج ۱ ص۳۷ . ۱/ ۳ .

الایمان بضع وسبعون شعبة. قسمت اول حدیث بعدی. ۲/ ۱۸۴ .

الایمان بضع وسبعون شعبة: فافضلها قول لا الله الّا الله، و ادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان. جامع‌صغیر. ۲/ ۸ .

بئس العبد عبد تخیل و اختال و نسی‌الکبیر المتعال ، بئس‌العبد عبد تجبّر و اعتدی و نسی الجبار الاعلی ، و بئس العبد عبد سهی ولهی و نسی المقابر و البلی، جامع‌صغیر، الترغیب والترهیب (قسمتی ازآغاز روایت هر دو) ، دراحیا (ج ۳ ص ۳۳۷) آغاز همین قسمت نیز مذکور نیست . ۲۰۹ ـ ۲۰۸ .

البذاذة (اصل، ق، ك: البذلة) من الایمان . جامع‌صغیر، ابن‌ماجه شمارهٔ ۴۱۱۸ ، احیا ، ج ۳ ص ۳۵۵ . ۱/ ۲۱۴ .

برّ والدیك . احیا ، ج ۲ ص ۲۱۷ . ۱/ ۶۹ .

برّ الوالدین افضل من الصلاة و الصومْ و الحج و العمرة والجهاد

فی‌سبیل الله . احیا ، ج ۲ ص ۲۱۶ (بعد از الصلاة « والصدقة » نیز در احیا اضافه است). مؤلف المغنی نوشته مأخذآنرا پیدا نکردم. ۲/۶۳ .

برّ ولدك كما ان لوالديك عليك حقافكذلك لولدك عليك حق. احیا ، ج ۲ ص ۲۱۷ . ۲/۶۸ .

بينما رجل يتبختر في بردته قد اعجبت نفسه خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها الى يوم القيامة . احیا ، ج ۳ ص ۳۳۹ (بجای خسف در احیا « فخسف » آمده . نیز نك : مسلم ، ج ۳ ص ۱۶۵۴ (با اندك تفاوت) . ۱/۲۰۸ .

تخلّقوا باخلاق الله . مرحوم فروزانفر در حواشی وتعلیقات فیه ما فیه (ص ۳۱۳) نوشته : «در احیاء علوم‌الدین (ج ۴ ص ۲۱۸) مصدّر بلفظ «قیل» ذکرشده ودلیل است‌که جزو احادیث بشمارنمیرود هرچند که درکلمات متأخرین بعنوان‌حدیث نقل‌شده است». چنانکه درص۳۴۱ مصباح‌الهدایه . ۲/۴۴ .

التوحيد ثمن الجنة و الحمد وفاء شكركلّ نعمة . ۲/۱۵۲ .

ثكلتك امّك يا معاذ (احیا : يا ابن جبل) و هل يكبّ الناس في‌النار على مناخرهم الاحصائد السنتهم . احیا، ج ۳ ص ۱۰۹ . نیز نك: النهایه ابن‌اثیر ذیل «حصد» ، الترغیب والترهیب، ج۵ ص۱۶۵. ۱/۴۸.

ثلاثة لايكلمهم الله يوم القيامة ولا ينظر اليهم و لهم عذاب اليم : شيخ زان وملك كذّاب و عامل متكبّر. نك : مسلم ، ج ۱ ص۳-۱۰۲ . ۲/۲۰۸ .

ثلاث من اعطيهن فقد اعطى خير الدنيا و الآخرة : قلبا شاكرا و لسانا ذاكرا و نفسا على البلاء صابرة . ۱/۱۵۲ .

ثلاث من لم يكن فيه واحد منهن فلايعتد بشيء من عمله : تقوى يحجزه عن معاصي الله عزّ وجل أو حلم يكف به السفيه أو خلق يعيش به في الناس . نك : احيا : ج ۳ ص ۱۷۸ و ۵۱ . ۱/۵۱ .

ثلاث مهلكات ... شحّ مطاع ... نك : جامع صغير حديث « ثلاث منجيات ... » ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۶۱ . ۱/۳۴ .

الجنة يوجد ريحها من مسيرة خمس مائة عام ولايجد ريحها عاق ولا قاطع رحم . نك : احيا ، ج ۲ ص ۲۱۶ ، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۱۴ . ۲/۶۲ .

حسن الخلق . احيا ، ج ۳ ص ۵۱ ، جامع صغير حديث «خيرما اعطى الخلق ... » . ۱/۵۱ .

حسّنوا اخلاقكم . احيا ، ج ۳ ص ۵۶ . ۱/۵۴ .

خمس صلوات افترضهنّ الله تعالى من احسن وضوءهنّ و صلاهنّ لوقتهنّ و اتمّ ركوعهنّ و سجودهنّ و خشوعهنّ كان له على الله عهد ان يغفر له و من لم يفعل ليس له على الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذّبه . نك: الترغيب والترهيب، ج۱ ص۱۹۸، جامع صغير . ۲ـ۱/۱۹.

خمس يفطّرن الصائم الكذب والغيبة و النميمة و اليمين الكاذب و النظر بشهوة . نك : احيا ، ج ۱ ص ۲۳۴ . ۴۷/۴۶ .

خيار امّتى احدّاؤها الذين اذا غضبوا رجعوا . جامع صغير و

شرح آن فیض القدیر ، نیز نك : احیا ، ج ۳ ص ۱۶۸ . ۱/ ۲۵۵ .

خیر ائمتکم الذین یحبونکم و تحبونهم و شرّ ائمتکم الذین یبغضونکم و تبغضونهم . نك : مسلم ، ج ۳ ص ۲ ـ ۱۴۸۱ ، جامع صغیر (بجای «خیر ائمتکم» در هر دو «خیار ائمتکم») . ۱/ ۹۷ .

خیر الامور اوسطها . المغنی ذیل ص ۱۶۸ ج ۳ احیا . ولی در احیا (ج ۳ ص ۱۶۸) بصورت «خیر الامور اوساطها» آمده . ۲/ ۱۱۶ .

دعاء الوالدة اسرع اجابة (قیل و لم ذاك یا رسول الله قال) : هی ارحم من الأب و دعوة الرحیم (احیا : الرحم) لاتسقط . احیا ، ج ۲ ص ۲۱۷ . ۱/ ۶۲ .

دولة المؤمن فی الصبر و نصره فی کظم الغیظ و عزّه فی الاخذ بالفضل و نوره فی الورع عمّا نهی عنه . ۱/ ۱۸۶ .

الدّین نصیحة (النصیحة) ـ ثلاث مرّاة (قیل لمن یا رسول الله ؟ قال) : لله ولکتابه ولائمّة المسلمین وعامّتهم . نك : مسلم، ج۱ ص۷۴، التاج ، ج ۵ ص ۳ـ۷۲ . ۱/ ۱۲۹، ۱/ ۱۰۶.

رأس العقل بعد الدین التودّد الی الناس و اصطناع المعروف (جامع صغیر : الخیر) الی کل برّ و فاسق . جامع صغیر (بروایت علی ؑ) . ۲/ ۱۰۰ .

(ای الشهداء اکرم علی الله عزّوجلّ ؟ قال :) رجل قام الی وال جائر فامره بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم لایجری علیه بعد ذلك و ان عاش ما عاش . احیا ، ج ۲ ص ۱۱ـ۳۱۰ .

۱۲۸/۲ .

ردّی هذه الخمیصة الی ابی‌جهم فانّی‌نظرت الی‌علمها فی‌الصلاة فکادیفتننی . نك : مسلم ، ج ۱ ص ۳۹۱ . ۲۸/۱ .

ستّة لعنهم الله و لعنتهم وکل نبیّ مجاب : الزائد فی‌کتاب الله ، و المکذّب بقدر الله تعالی ، و المتسلط بالجبروت لیعزّ من اذلّ الله و یذلّ من اعزّ الله ، و المستحلّ لحرم الله ، و المستحل لعترتی ما حرّم الله ، و التارك لسنّتی . نك : جامع صغیر (بروایت ابن‌عمر) ، التاج ، ج ۵ ص ۱۹۴ . ۱۲/۱ .

سیکون قوم یقرءون القرآن‌لایجاورحناجرهم یقولون قد قرأنا فمن اقرأ منّا وعلمنا فمن اعلم منّا اولئك هم وقود النار . نك : احیا ، ج ۳ ص ۹-۳۴۸ . ۲۱۸/۲ .

الصبر کنز من‌کنوز الجنة . احیا ، ج ۴ ص ۶۱ . ۱۸۵/۱ .

الصبر نصف الایمان والیقین الایمان کله . جامع صغیر، دراحیا (ج ۱ ص ۲۳۱-۲۳۰ ، ج۴ ص۶۱) نیمه نخستین آن آمده . ۱۸۴/۲.

الصبر و السماحة . احیا ، ج ۴ ص ۶۱ . ۲-۱۸۰/۱ .

الصدقه یقع بید الله قبل ان یقع بید السائل . قوت‌القلوب، ج۲ ص ۱۱۰ ، احیا، ج ۱ ص ۲۱۶ (هر دو مصدر به «ان» و در هر دو مورد «تقع» بجای «یقع») . ۳۷/۲ .

الصلاة الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان‌الی رمضان‌مکفّرات لما بینهنّ اذا اجتنب الکبائر . نك : جامع صغیر ، مسلم، ج ۱ ص ۲۰۹ .

۲/۲۰ .

الصلاة عماد الدين فمن اقامها فقد اقام الدين و من تركها فقد هدم الدين . احيا ، ج ۱ ص ۱۴۷ (ـ اقامها فقد اقام الدين و من) ، جامع صغير : «الصلاة عماد الدين» فقط . ۲/۱۸ .

الصلاة لوقتها ، برّ الوالدين ، الجهاد فی‌سبيل الله (ایّ الاعمال افضل ؟) . مسلم، ج ۱ ص ۸۹ ، نیز نك : مسلم، ج ۱ ص ۹۰ . ۲/۱۹ .

الصلاة و ما ملکت ایمانکم . احیا ، ج ۲ ص ۲۱۹ و ذیل آن (المغنی) ، جامع صغیر ، ابن ماجه شمارهٔ ۱۶۲۵ ، ۲۶۹۷ ، ۲۶۹۸ . ۱/۷۳ .

الصلاة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانّهن عوان فی دینکم . نك : احیا، ج ۲ ص ۴۲ و ذیل آن (المغنی) ، النهایه ذیل «عنا» . ۱/۶۵ .

صلّ الصلاة لوقتهافان ادرکتها فصلّ فانّها(مسلم + لك) نافلة . مسلم ، ج ۱ ص ۴۴۸ . ۲/۲۰ .

صل من قطعك و اعط من‌حرمك واعف عمّن ظلمك . احیا ، ج۴ ص ۷ ـ ۲۶ ، نیز نك : « ان تصل . . . » ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۲۵ . ۱/۱۹۹ .

صوم يوم عاشوراء يكفّر السنة الماضية و صوم يوم عرفة يكفّر السنتين الماضية و المستقبلة . نك : جامع صغیر، مسلم ، ج ۲ ص۸۱۹، التاج ، ج ۲ ص ۹۰ و ۹۵ . ۱/۴۶ .

الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر · جامع صغیر ، احیا ، ج ۴ ص ۱۳۶ و ۸۱ ، سنن ابن ماجه شمارهٔ ۵۳۲۶ · ۱/۱۵۴ ·

العدة دین · جامع صغیر · ۲/۱۰۱ ·

عذّب الله قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء (قالوا کیف ذلک یا رسول الله ؟ قال :) لم یکونوا یعصون و لکن لایأمرون بالمعروف ولاینهون عن المنکر · نک : احیا، ج۲ ص۳۱۰، ولی مؤلّف المغنی نوشته : آنرا بصورت مرفوع نیافتم · و سپس روایتی در همین معنی آورده · ۱/۱۲۸ ·

عصارة اهل النار (و ما طینة الخبال ؟) · مسلم ، ج۳ ص۱۵۸۷، التاج ، ج ۳ ص ۱۴۳ · ۲/۱۰ ·

علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم · احیا، ج ۴ ص ۷۶، جامع صغیر [هر دو + فان الصوم (جامع صغیر : فانه) له وجاء] · ۱/۲۰۳ ·

العهد الذی بیننا و بینهم الصلاة فمن ترکها فقد کفر· ابن ماجه شمارهٔ ۱۰۷۹ ، جامع صغیر · ۱/۱۹ ·

غضب الله (ای شیء اشدّ) · احیا ، ج ۳ ص ۱۶۵ · ۱/۲۲۳ ·

الغضب جمرة من النار من اطفاها کان معی فی‌الجنة · ۲/۲۲۳ ·

غفرالله لک یا ابابکر الست تمرض ؟ الیس یصیبک الاذی؟ الست تحزن؟ فهذا ما تجزون · احیا ، ج ۴ ص ۱۳۲ · ۱/۱۸۲ ·

الغلام یعق عنه یوم السابع ویماط عنه الاذی فاذا بلغ ست سنین

ادّب فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا بلغ ثلاث عشر سنة ضرب علی الصلاة فاذا بلغ ستة عشر سنة زوجه ثم اخذ بیده و قال قد ادبتك وعلمتك وانكحتك اعوذ بالله من فتنتك فی الدنیا و عذابك فی الاخرة ۰
نك : احیا ، ج ۲ ص ۲۱۷ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۲۰/۶۹ ۰

الغیبة اشدّ من الزناء ۰ احیا، ج ۴ ص ۷۱ (مصدر به «انّ») ، ج ۳ ص ۳ مصدر به «ایّاکم و الغیبة» ۰ ۱۰/۱۹۷ ۰

فانّه جبریل اتاکم یعلمکم دینکم. مسلم ، ج۱ ص۳۸ ۰ ۲۰/۳ ۰

الفرق بینکما بکلمتیکما . احیا ، ج ۱ ص ۲۱۴ : « بینکما ما بین کلمتیکما» ۰ ۲۰/۳۳ ۰

کان خلقه القرآن ۰ احیا ، ج۲ ص۳۵۸ ، ج ۳ ص ۴۹ ۰ ۲۰/۵۸ ۰

کان رسول‌الله صلعم تاخذه الولیدة من ولاید المدینة بیده فلاینزع یده منها حتی تذهب به حیث ما شاءت ۰ نك : احیا ، ج ۳ ص ۳۵۵ ۰ ۲/۲۱۲ ۰

کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم لایغضب للدنیا فاذا اغضبه الحق لم یعرفه احد ولم یقم لغضبه شیء حتی ینتصر له ۰ احیا ، ج۳ ص۱۷۱ ۰ ۲/۲۲۶ ۰

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدثنا و نحدثه و یلاعبنا و نلاعبه فاذا حضرت الصلاة فکانّه لم یعرفنا و لم نعرفه ۰ ۲ـ۱/۲۷ ۰

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیرة التی تدعونها الاولی حین تدحض الشمس ویصلی العصر ثم یرجع احدنا الی رحله

فی اقصی المدینة و الشمس حیة · نك : مسلم ، ج ۱ ص ۴۴۷ · ۱/۲۰ ·

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطی العطاء علی قدر (احیا: مقدار) العیلة · احیا ، ج ۱ ص ۲۲۰ · ۱/۴۲ ·

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعلف الناطح و یعقل البعیر و یقم البیت و یحلب الشاة و یخصف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع خادمه اذا اعیی و یأکل معه · نك : احیا ، ج۳ ص۷ـ۳۵۶ · ۱/۲۱۳ ·

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغضب حتی احمرّ عیناه و وجنتاه · نك : احیا ، ج ۳ ص ۱۷۰ · نیز نك : «اللهم انا بشر ...» · ۱/۲۲۶ ·

الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی النار · نك : جامع صغیر ، احیا ، ج ۳ ص ۳۳۶ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۱۸۴ · ۲/۲۰۶ ·

کرم المرء دینه و مروته (جامع صغیر ، احیا : و مروءته) عقله و حسبه خلقه · جامع صغیر · نیز نك : احیا ، ج ۳ ص ۵۱ · ۲/۵۰ ·

کفّ (ابن ماجه : تکف) علیك هذا · الترغیب و الترهیب ، ج۵ ص ۱۶۵ ، سنن ابن ماجه شمارهٔ ۳۹۷۳ · نیز نك : احیاء ج۳ ص۱۰۹ . ۱/۴۸ ·

کلام ابن آدم کله علیه لا له إلا امر بالمعروف ونهی عن منکر أو ذکر الله تعالی · نك: احیاء ج۱ ص۷۰ ، جامع صغیر ، سنن ابن‌ماجه شمارهٔ ۳۹۷۴ · ۲/۱۲۶ ·

کل مسکر حرام و (مسلم : ـ و) انّ علی الله عهدا لمن یشرب الخمر ان یسقیه من طینة الخبال . مسلم، ج ۳ ص ۱۵۸۷ ، التاج، ج ۳ ص ۱۴۳ (بروایت ابن‌عمر) . ۱۰/۲ .

کل مسکر حرام وما اسکر منه الفرق فملء الکف منه حرام. التاج، ج۳ ص۱۴۲ . نیز نك: جامع صغیر حدیث «ما اسکر الفرق...» . ۱۰/۱ .

کلّ مسکر خمر و کل مسکر حرام . مسلم ، ج ۳ ص ۱۵۸۷ . نیز نك : مسلم ، ج ۳ ص ۱۵۸۸ ، جامع صغیر ، التاج ، ج ۳ ص ۱۴۲، ابن ماجه شمارهٔ ۳۳۹۰ . ۱۰/۱ .

کلّ مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه. این حدیث در گلستان سعدی (باب اول) نیز بهمین نحو آمده . ولی در جامع صغیر کمی متفاوت با متن . نیز نك : تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر ابوالفتوح ذیل آیهٔ ۳۰/۳۰ (الروم) . ۷۰/۱ .

کما تدین تدان . جامع صغیر . این بعنوان مثل نیز استعمال میگردد . نك : قسمت امثال المنجد . ۱۱۵/۱ .

کم من نعمة لله عزّوجلّ فی‌عرق ساکن . ۱۵۱/۲ .

کیف انتم اذا رایتم المعروف منکرا و رایتم المنکر معروفا. نك: احیا ، ج ۲ ص ۹ــ۳۰۸ و ذیل آن (المغنی) . ۱۲۷/۱ .

کیف انتم اذا رأیتم لم تأمروا بالمعروف و لم تنهوا عن المنکر. نك : احیا ، ج ۲ ص ۹ــ۳۰۸ و ذیل آن (المغنی) . ۱۲۷/۱ .

کیف انتم اذا طغی نساؤکم وفسق شبابکم (احیا: شبابکم وترکتم جهادکم) ۰ احیا : ج ۲ ص ۹ـ۳۰۸ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۲۰/۱۲۶ .

کیف بك اذا کان علیك امراء یمیتون الصلاة أویؤخرون الصلاة ۰ نك : مسلم ، ج ۱ ص ۴۴۸ ۰ ۲۰/۲ ۰

لاایمان لمن لاامانة له، ولادین لمن لاعهد له۰ جامع صغیر۰ ۱/۹۰

لا تغضب ۰ احیا ، ج ۳ ص ۱۶۵ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۱۱۵ ، جامع صغیر ۰ ۱/۲۲۳ ۰

لا تغضب ـ لاتغضب ۰ احیا ، ج ۳ ص ۱۶۵ ، فیض القدیر ذیل حدیث قبلی ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۱۱۵ ۰ ۱/۲۲۳ ۰

لا خیر فی عبد لایذهب ماله ولا یسقم جسمه إن الله تعالی اذا احبّ عبدا ابتلاه ثم صبّره ۰ نك : احیا ، ج ۴ ص ۱۳۱ ۰ ۱/۱۸۱ ۰

لایؤمن احدکم حتّی یکون الله ورسوله احبّ الیه ممّاسواهما۰ نك : الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۳۳۴ ، جامع صغیر (مصدر به «ثلاث من کن فیه ۰۰۰») ، مسلم ، ج ۱ ص ۶۶ ۰ ۱/۳۹ ۰

لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به . ۲/۱۳ .

لایجزی صلاة لا یقیم الرجل فیها صلبه فی الرکوع و السجود . نك: الترغیب و الترهیب ، ج ۱ ص ۲۶۰ . ۲/۲۲ .

لایحلّ لأحد یبیع بیعا الا بیّن ما فیه ولا یحل لمن یعلم ذلك الا بیّن (المغنی و الترغیب و الترهیب : الا بیّنه . احیا : الا تبیینه) . احیا ، ج ۲ ص ۷۶ ، الترغیب و الترهیب، ج ۴ ص ۴۰ . ۲/۱۴۷ ..

لا یدخل الجنة جبّار و لا بخیل و لا سییء الملکة . احیاء ج۳ ص ۳۳۷ . ۲۰۸/۱ .

لا یدخل الجنة الجوّاظ و لا الجعظری . نك : احیا ، ج ۳ ص ۳۳۸ ، نهایه ذیل «جعظری» ، جامع صغیر حدیث «اهل النار ...» . ۵۱/۲ .

لا یدخل الجنة خبّ (احیا : + ولا متکبّر) ولا خائن ولاسییء الملکة . احیا ، ج ۲ ص ۲۱۹ . ۷۴/۲ .

لا یدخل الجنّة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر. قسمت اول حدیثی که در احیا (ج ۳ ص ۳۳۷) و سنن ابن ماجه شمارهٔ ۵۹ و ۴۱۷۳ (در شماره اخیر « ذرّة » بجای « حبة ») آمده . نیز نك : مسلم : ج ۱ ص ۹۳ . ۲۰۷ـ۲۰۶ .

لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرّة من الکبر (مسلم : من کبر) . مسلم ، ج ۱ ص ۹۳ . نیز نك : حدیث پیشین . ۱۰۰/۱ ، ۲۱۰/۱ .

لایزال الرجل یذهب بنفسه حتّی یکتب فی الجبّارین فیصیبه ما اصابهم من العذاب . احیا ، ج ۳ ص ۳۳۷ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۱۹۱ («من العذاب» ندارد) . ۲۰۸/۲ .

لایزال قول لا اله الّا اللّٰه یرفع سخط اللّٰه عن العباد حتی نزلوا بالمنزل الذی لایبالون ما نقص من دینهم اذا اسلمت لهم دنیا هم و اذا قالواها عند ذلك قال اللّٰه تعالی کذبتم لستم بصادقین . ۱۵/۱ .

لایزنی الزانی حین یزنی وهومؤمن ولایشرب الخمر حین یشرب وهو مؤمن ولا یقتل حین یقتل وهو مؤمن. نك : مسلم، ج۱ ص۷ـ۷۶، ابن ماجه شمارهٔ ۳۹۳۶ ، التاج ، ج ۳ ص ۵ ، الترغیب و الترهیب، ج۴ ص ۲۹۲ . ۹/۲ .

لایفلح قوم تملکهم امرأة . احیا ، ج ۲ ص ۴۵ . بنوشتهٔ المغنی بخاری آنرا نقل کرده . ۶۶/۱ .

لاینبغی لامرئ شهد مقاما فیه حق الا تکلّم به فانّه لم یقدم اجله و لن یحرمه رزقا هو له . احیا ، ج ۲ ص ۳۰۹ . ۱۲۷/۲ .

لاینظر الله الی من جرّ ازاره خیلاء . احیا ، ج ۳ ص ۳۳۹ . نیز نك : مسلم ، ج ۳ ص ۱۶۵۱ ، ابن ماجه شمارهٔ ۳۵۷۳ . ۲۰۸/۲ .

لأن اقول سبحان الله و الحمدلله ولا اله الّا الله والله اکبر احبّ الی ممّا طلعت علیه الشمس . مسلم، ج ۴ ص ۲۰۷۲ ، جامع صغیر . ۱۵۵/۲ .

لتأمرنّ بالمعروف ولتنهونّ عن المنکر أو لیسلّطنّ الله علیکم شرارکم ثم یدعوا خیارکم فلا یستجاب لکم . احیا ، ج ۲ ص ۳۰۸ ، جامع صغیر . ۱۲۶/۱ .

لخلوف فم الصائم اطیب عندالله من ریح المسك . نك : مسلم ، ج ۲ ص ۸۰۷، احیا، ج۱ ص۲۳۱، الترغیب والترهیب ، ج۲ ص۹ـ۲۰۸. ۴۴/۱ .

لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله صلی الله علیه و سلم و

کانوا اذا رأوه لم یقوموا له ممّا یعلمون من کراهته لذلك . احیا ، ج۳ ص ۳۵۴ . ۲۱۲/۱ .

لوامرت احدا أن یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها من عظم حقه علیها . احیا ، ج ۲ ص ۵۷ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ص ۵ ـ۱۲۴ (باضافه عباراتی در پایان آن) . نیز نك : جامع صغیر ، التاج (هر دو مصدر به لوکنت آمرا) . ۶۸/۲ .

لوکان الصبر من الرجال لکان کریما . نك : جامع صغیر، احیا، ج ۴ ص ۶۲ . ۱۸۵/۲ .

لولا انّ الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء . احیا ، ج ۴ ص ۹۳ . ۴۳/۲ .

لو لم تفعل لسفعت وجهك النار . احیا ، ج ۲ ص ۲۲ . نیز نك : مسلم ، ج ۳ ص ۸۱ـ۱۲۸۰ (پنج حدیث متوالی) ، التاج ، ج۵ ص۱۲. ۷۳/۲ .

لیتخذ احدکم قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا. ابن ماجه شمارهٔ ۱۸۵۶، جامع صغیر (با عباراتی دیگر در پایان آن) . نیز نك : احیا ، ج ۴ ص ۸۱ ، تفسیر ابوالفتوح ذیل آیه ۳۴/۹ : البراءة . ۱۵۴/۱ .

لیدعنّ قوم افتخر بآبائهم وقد صاروا فحما فی جهنّم أولیکونن اهون علی الله من الجعلان التی تذوق بآنافها القذر . نك : احیا ، ج ۳ ص ۳۵۲ ، التاج ، ج ۵ص ۶۱ـ۶۰ ، الترغیب و الترهیب، ج۵ ص۱۹۱. ۲۱۶ ـ ۲۱۵ .

ليس بين العبد و بين الكفر فرق الّا ترك الصلاة . نك : ابن ماجه شمارهٔ ۱۰۸۰ ، جامع صغير . ۱۹/۱ .

ليس شیء خيرا من الف مثله الّا المؤمنون (جامع صغير: الّا الانسان) . جامع صغير . ۳۴/۲ .

ليس (ابن ماجه بنقل المغنى : لاينبغی) للمؤمن أن يذلّ نفسه . ذيل ص ۶۶ ج ۱ ، احيا (چاپ مصر ۱۳۸۷ هـ - ۱۹۶۷ م) ممكن است حديث نباشد . در احيا (ج ۳ ص ۹-۲۶۸) آمده : اذ ليس للمؤمن ان يذل نفسه الى ان يعود الى الوسط الذى هو الصراط المستقيم» وصاحب المغنى متعرض حديث بودن آن نشده . ۲۲۲/۱ .

ليس منّا من لم يوقّر كبيرنا و لم يرحم صغيرنا . نك : جامع صغير ، الترغيب و الترهيب ، ج ۴ ص ۲۸۰ . ۱۰۱/۲ .

ما استرعى الله عبدا على رعيته فلم يحفظها بنصيحة الا حرّم الله عليه الجنّة . نك : احيا ، ج ۲ ص ۳۴۷ ، التاج ، ج ۳ ص ۴۸، حديث « ما من عبد يسترعيه الله ... » . ۸۴/۲ .

ما اعمال البرّ عند الجهاد فی سبيل الله الّا كنفبة (احيا: كنفثة) فی بحر لجیّ و ما جميع اعمال البرّ فی سبيل الله عند الامر بالمعروف (احيا : + والنهى عن المنكر) الّا كنفبة (احيا : كنفثة) فی بحر لجیّ . احيا ، ج ۲ كتاب الامر بالمعروف ، باب اوّل حديث پنجم و ذيل آن (المغنى) . ۱۲۶/۱ .

ما اكرم شابّ شيخا من اجل سنّه الا قيّض الله له عند سنّه من

یکرمه . نك : جامع صغیر ، التاج ، ج ۵ ص ۱۷ . ۱۰۱/۱ .

ما انعم الله علی عبد من نعمة من اهل ومال و ولد فیقول ماشاءالله لاحول ولاقوة الّا بالله فلایری فیه آفة دون الموت. نك: جامع صغیر. ۱۵۲/۲ .

مابات راع غاشّالرعیّةلیلة حتّی یصبح الّاحرّمالله علیه الجنّة. نك : جامع صغیر ، التاج ، ج ۳ ص ۴۸ ، مسلم ، ج ۱ ص ۱۲۶ و ج ۳ ص ۱۴۶۰ ، احیا ، ج ۲ ص ۳۴۸ . ۸۳/۲ .

ما بعث الله نبیّا الّا و له حواریّ فیمکث النبیّ بین اظهرهم بما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله و بامره و بسنّة بنیّهم فاذا انقرضوا کان قوم یرکبون المنابر یقولون ما یعرفون ویعملون ما ینکرون فاذا رأیتم ذلك فحق علی کلّ مؤمن جهادهم بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلك اسلام . نك : احیا ، ج۲ ص۳۰۹ ، مسلم ، ج ۱ ص ۷۰ــ۶۹ . ۱۲۹/۱ .

ما تجرّع عبد قطّ جرعتین احبّ الی الله من جرعة غیظ ردّها بحلم و جرعة مصیبة یصبر الرجل لها . قسمت نخستین حدیثی که در احیا (ج ۴ ص ۳ـ۱۳۲) آمده . ۱۸۲/۲ .

مات رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قمیص من صوف علیه اثنا عشر رقعة بعضها من ادیم و علیه سبعون الفا بما کان یستقرض و ینفق علی الفقراء قضاها عنه علیّ رضی الله عنه (روایت ابن عباس) . سه حدیث در صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۶۴۹) در مورد کساء ملبّد (مرقّع) پیامبر

هست . سه حدیث نیز در سنن ابن ماجه (شمارهٔ ۴ ـ ۳۵۶۲) در مورد جبّهٔ صوف پیامبر آمده . ۲/ ۸۹ .

ما تعدّون الصرعة فیکم ؟ (قلنا الذی لایصرعه الرجال قال) لیس کذلك و لکنّ الذی یملك نفسه عند الغضب . نك : احیا ، ج ۳ ص۱۶۵، مسلم، ج۴ص۲۰۱۴، الترغیب والترهیب، ج۵ ص۱۱۶. ۲/ ۲۲۲.

ما تواضع احد لله الّا رفعه الله (از اصل افتاده) . فیض‌القدیر ذیل حدیث « من تواضع لله رفعه الله» جامع صغیر، الترغیب والترهیب، ج ۵ ص ۱۸۰ (قسمت آخر حدیث) . ۱/ ۲۲۱ .

ما ذا ابقیت لعیالك ؟ احیا ، ج ۱ ص ۲۱۴ : «ما ابقیت لاهلك» . ۲/ ۳۳ .

ما صلّی رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه وسلّم صلاة لوقتها الآخر مرّتین حتی قبضه الله تعالی . ۲۰ـ۱۹.

ما غضب احد الّا اشفی علی جهنّم . احیا ، ج ۳ ص ۱۶۵ . ۱/ ۲۲۳ .

ما مثل الدنیا فی الاخرة الّا کما یغمس احدکم اصبعه فی الیمّ فلینظر بم یرجع . نك : مسلم ، ج ۴ ص ۲۱۹۳ ، التاج ، ج ۵ ص۱۶۱، جامع صغیر(هرسه مصدر به «والله ما الدنیا فی‌الاخرة الّا مثل ... ») ، احیا ، ج ۳ ص ۲۱۷، ابن ماجه شمارهٔ ۴۱۰۸، حدیث بعدی . ۱/ ۴۴ .

ما مثل الدنیا فی‌الاخرة الّا مثل مایجعل احدکم اصبعه فی‌الیمّ فلینظر بم یرجع . ابن ماجه شمارهٔ ۴۱۰۸ . نیز نك : حدیث قبلی .

۱۲۲/۲ .

ما المسئول عنها باعلم من السائل . مسلم ، ج ۱ ص ۳۸ . ۱/۳ .

ما من احد الّا و معه الملكان يمسكانه فان هو رفع نفسه جبذاه ثم قالا اللهمّ ضعه و ان وضع نفسه قالا اللهمّ ارفعه . نك : احيا ، ج۳ ص۳۴۰، جامع صغير (مصدر به «ما من آدمی... » ، النهايه ذيل حكمه، الترغيب و الترهيب ، ج ۵ ص ۱۸۲ . ۱/۲۲۱ .

ما من رجل يكون له ابل أو بقر أو غنم لايؤدّی حقّها الّا اتی يوم القيامة اعظم ما يكون و تطؤه باخفافها و تنحطه بقرونها كلّما جازت عليه اخريها ردّت عليه اوليها حتّی يقضی بين الناس. نك: بخاری، باب زكات البقر ، مسلم ، ج ۲ ص ۶۸۶ ، احيا ، ج ۱ ص ۲۰۹ (روايت مسلم) . ۲/۳۰ .

ما من صاحب ذهب ولافضّة لايؤدی منها حقّها الّا اذا كان يوم القيامة صفّحت له صفائح فاحمی عليها فی نار جهنّم فتكوی (الترغيب: فيكوی) بها جنبه و جبينه و ظهره كلّما بردت اعيدت له فی يوم كان مقداره خمسين الف سنة حتّی يقضی بين العباد فيری سبيله امّا الی الجنّة و امّا الی النار . الترغيب و الترهيب ، ج ۲ ص ۱۰۴ . نيز نك : مسلم ، ج ۱ ص ۶۸۰ ، التاج ، ج ۲ ص ۲ . ۱/۳۰ .

ما من صدقة افضل من صدقة اللسان (قيل: فكيف ذلك؟ قال:) الشفاعة تحقن بها الدّماء و تجرّ بها المنفعة الی الآخر و يدفع بها المكروه عن الاخر . نك : جامع صغير حديث « افضل صدقة اللسان

الشفاعة ... » . ۱۰۳/۲ .

ما من عبد یسترعیه الله رعیّة فلم یحفظها بنصیحة الّا لم یجد رائحة الجنّة . نك: حدیث «ما استرعی الله ... » ، مسلم ، ج ۱ ص۱۲۵ و جلد ۳ ص ۱۴۶۰ ، جامع صغیر، الترغیب و الترهیب ، ج۴ ص۲۲۸ . ۱۰۶/۱ .

ما من عبد یصوم یوما فی‌سبیل‌الله الّا باعد الله بذلك الیوم وجهه عن النار سبعین خریفا . مسلم ، ج ۲ ص ۷۰۸ ، التاج ، ج ۲ ص۸۷ . ۴۵/۲ .

ما من قوم عملوا بالمعاصی و فیهم من یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعل الّا یوشك ان یعمّهم الله بعذاب من عنده . احیا ، ج ۲ ص ۳۰۸ . نیز نك : ابن ماجه شمارۀ ۸۰۸۵ ، جامع صغیر (هر دو حدیث «ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی ... ») . ۱۲۵/۱ .

ما منکم من احد الّا و قد کتب مقعده من النار و مقعده من الجنّة. فیض‌القدیر ذیل حدیث «اعملوا فکل میسّر لما خلق له» جامع صغیر . نیز نك : مسلم ، ج ۴ ص ۲۰۴۰ . ۱۱/۱ .

ما من وال یلی‌شیئا من امور المسلمین الا اتی یوم‌القیامة ویداه مغلولتان الی عنقه لایفکّها الا عدل اذ یتوقّف علی جسر من النار فینتفض بهذلك الجسر انتفاضا یزیل‌کلّ عضو من موضعه ثمّ یعادفیحاسب فان‌کان محسنا نجا باحسانه وان‌کان مسیئا یتخرّق به ذلك الجسرفیهوی فی النار سبعین خریفا . نك : احیا ، ج ۲ ص ۳۴۹ـ۵۰ . ۸۳ـ۸۲ .

ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن النقی التقی (المغنی : اللین الوادع) . المغنی ذیل ص ۱۵ ج۳ ، احیا. نیز نك: احیا ، ج۳ ص۱۵ ، قوت‌القلوب ، ج۱ ص ۲۴۰ . مؤلّف المغنی نوشته: مأخذ آن را پیدا نکردم . ۱/ ۱۰۷ .

المؤمن بین خمس شدائد : مؤمن یحسده ، و منافق یبغضه ، و کافر یقاتله ، و شیطان یضلّه ، و نفس ینازعه (احیا : تنازعه) . احیا ، ج ۳ ص ۶۵ . ۵۹ـ۵۸ .

المؤمن مرآة المؤمن ، جامع صغیر . ۱/ ۶۰ .

المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سائرها بالحمی و السهر . نك : حدیث « تری المؤمنین فی تراحمهم و . . . » . ۲/ ۱۳۷ .

مثل الاخوین مثل الیدین یغسل احدیهما الاخری. نك: احیا، ج ۲ ص ۱۵۸ ، ۱۷۳ . و از گفتار مؤلّف المغنی استنباط میگردد که در صحاح ستّه نیامده و از اقوال سلمان فارسی است . ۱/ ۷۸ .

المرأة کالضلع ان استمتعت بها استمتعت وبها عوج و ان اقومتها کسرّتها . نك : بخاری ، ج۷ ص۳۴ـ۳۳ چاپ مصر ۱۳۳۷ هـ . ق ، احیا، ج ۲ ص ۴۶ ، التاج ، ج ۲ ص ۳۱۵ ، جامع صغیر حدیث « انّ المرأة خلقت ... » . ۲/ ۶۶ .

المرء علی دین خلیله . نك : احیا ، ج ۲ ص ۱۷۰ ، التاج ، ج۵ ص ۸۱ ، جامع صغیر (در التاج و جامع صغیر بجای المرء « الرجل »

آمده) . ۷۳/۱ .

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده، و المؤمن من امنه الناس علی دمائهم و اموالهم. جامع صغیر (بروایت ابوهریره و واثله). ۹/۱.

المغتاب و السامع (احیا: والمستمع) شریکان فی الاثم. احیا، ج ۲ ص ۳۳۶ (کتاب امر بمعروف باب ثالث، منکرات مألوفه) و ج ۱ کتاب اسرار الصوم. ۴۸/۲ .

من آتاه الله تعالی مالا فلم یؤدّ زکاته مثّل ماله یوم القیامة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوّقه ثمّ یاخذ بلهزمتیه ثمّ یقول انا مالك، انا کنزك. نك: الترغیب و الترهیب، ج ۲ ص ۱۰۹، التاج، ج ۲ ص ۸ - ۷ . ۳۱ - ۳۰ .

من اراد الله به خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه. احیا، ج ۲ ص ۱۵۸ . ۷۵/۱ .

من اراد ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام. (موقوف و مرفوع). غزالی این حدیث را بعنوان سخنی از علی علیه السلام نقل کرده. احیا، ج ۳ ص ۳۵۴ . در الترغیب و الترهیب (ج ۵ ص ۱۰۱) حدیثی در همین معنی آمده. ۲۱۱/۲ .

من اصبح مرضیا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی الجنة، و من امسی مثل ذلك وان کان واحدا فواحدا. ومن اصبح مسخطا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی النار ومن امسی مثل ذلك و ان کان واحدا فواحدا. نك: احیا، ج۲ ص۲۱۶، جامع صغیر و شرح همین حدیث

در فیض‌القدیر . ۶۲/۲ .

من اطعم شارب الخمر لقمة سلّط الله علیه حیّة وعقربا فی قبره ، و من قضی حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام و من جالسه حشره الله یوم‌القیامة اعمی لا حجة له . ۱۰/۲ .

من اعطی خیرا فیری علیه (+ اثره) سمّی حبیب‌الله تعالی محدّثا بنعمة الله ، و من اعطی خیرا فلم یر علیه (+ اثره) سمّی بغیض الله معادیا لنعمة الله . ۱۵۲/۱ .

من اقال مسلما عثرته اقاله الله تعالی یوم القیامة . نك : جامع صغیر ، سنن ابن ماجه شمارهٔ ۲۱۹۹ . ۱۰۰/۲ .

من اقلّ ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر من اعطی حظّه منهما لم یبال ما فاته من قیام اللیل و صیام النهار . قوت‌القلوب، ج۱ ص۳۹۴ (با تفصیل بیشتر) ، احیا ، ج ۱ ص ۷۲ (مصدّر به «انّ») ، نیز نك : احیا ، ج ۴ ص ۶۱ و ذیل ج ۱ ، احیا . ۱۸۵/۱ .

من بنی مسجدا لله بنی‌الله له بیتا فی‌الجنة . مسلم ، ج۱ ص۳۷۸، جامع صغیر (درجامع صغیر «لله» بر «مسجدا» مقدم است) . ۱۰۵/۲ .

من ترك زینة لله و وضع ثیابا حسنة تواضعا لله و ابتغاء وجهه کان حقا علی الله ان یدخّر له عبقری الجنة . نك : احیا، ج۳ ص۳۵۶ . ۲۱۴/۲ .

من تواضع لله رفعه الله و من تکبّر وضعه الله و من اقتصد اغناه الله و من بذّر افقره الله و من اکثر ذکر الله احبّه الله . نك : احیا، ج۳

ص ۳۴۰ . ۱/ ۲۲۱ .

من رأی منکم منکرا فلیغیّره بیده فان لم یستطع فبلسانه، فان لم یستطع فبقلبه. لیس وراء ذلك الاسلام. نك: حدیث بعدی . ۲/ ۱۰۵ .

من رأی منکم‌منکرا فلیغیّره بیده فان لم‌فبلسانه فان لم‌یستطع فبقلبه و ذلك اضعف الایمان. مسلم، ج۱ ص۶۹ ، جامع صغیر، الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ص ۲۷۰ . ۲/ ۱۲۵ .

من رغب عن سنّتی فلیس منّی و النکاح سنّتی فمن احبّنی فلیستنّ بسنّتی . احیا ، ج ۲ ص ۲۲ («و انّ من سنّتی النکاح» بجای «و النکاح سنّتی») . ۲/ ۶۴ .

من ساعة الی‌ساعة تظهرعد الینا. به مضمون این‌روایت مفسّران ذیل آیهٔ ۱۷/ ۳۹ : الاسراء اشاره کرده‌اند . ۱۱۷ـ۱۱۶ .

من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا و الاخرة . سنن ابن ماجه شمارهٔ ۲۵۴۴ . ۱/ ۱۰۳ .

من سرّه ان یزحزح عن النار و یدخل الجنّة فلیأت الی الناس ما یحبّ أن یوتی الیه. نك: احیا، ج۲ کتاب آداب الالفة، حقوق‌المسلم. بنوشتهٔ مؤلّف المغنی‌مسلم این حدیث را اخراج‌کرده است . ۲/ ۱۰۲ .

من سلبت کریمته فصبر جزاؤه الخلود فی داری و النظر الی وجهی . نك : احیا ، ج ۴ ص ۷۲ ، الترغیب و الترهیب، ج۶ ص ۱۰۹، نهایه ابن اثیر ذیل «کریمة» ، جامع صغیر حدیث «انّ الله تعالی یقول اذا اخذت کریمتی عبدی ... » . ۲/ ۱۸۱ .

من سلّم شارب الخمر أو صافحه احبط الله عمله اربعین سنة . ۱/۱۱ .

من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجرمن عمل بها . نك: حدیث بعدی . ۱/۳۷ .

من سنّ سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها . و من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها . نك : مسلم ، ج ۲ ص ۷۰۵ و ج ۴ ص ۶۰-۲۰۹۵ . ۱/۱۰۳ .

من صام رمضان ثم اتبعه بستّ من شوّال کان کصیام الدهر (جامع صغیر :کصوم الدهر . التاج : فکانّما صام الدهر) . مسلم ، ج۲ ص۸۲۲، جامع صغیر ، التاج ، ج ۲ ص ۹۴ . ۱/۴۶ .

من صبرعلی المصیبة حتّی یردّها بحسن عزائه کتب الله له ثلاث مائة درجة ما بین الدرجتین کما بین السماء و الارض . ۲/۱۸۵ .

من صلی الصلاة لوقتها فاسبغ وضوءها و اتمّ رکوعها و سجودها و خشوعها خرجت وهی بیضاء مسفرة تقول حفظك الله کما حفظتنی ، و من صلّی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها و لم یتمّ رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها خرجت وهی سوداء مظلمة تقول ضیّعك الله کما ضیّعتنی حتّی اذا کانت حیث ماشاءالله لفّت کما یلفّ الثوب الخلق فیضرب بها وجهه . نك : احیا، ج۱ ص۱۴۸ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۱ ص ۲۱۰ . ۱/۲۳ .

من طلب رضاءالله بسخط الناس رضیالله عنه و ارضی الناس عنه .

۱/۹۶ ·

من عظمت نعمة عظمت مؤونة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤونة عرضت النعمة للزوال · نک : احیا، ج ۴ ص ۱۲۷ وذیل آن (المغنی)، جامع صغیر ، الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۸ـ۶۷ . ۱/۱۵۴ ·

من فارق روحه جسده و هو بریء من ثلاثة دخل الجنة: الکبر و الدین و الغلول · احیا ، ج۳ ص۳۳۸ · نیز نک : الترغیب والترهیب، ج ۵ ص ۱۸۱ · ۲/۲۰۷ ·

من فطّر صائما فله مثل اجره غیر انّه لاینقص من اجر الصائم · نک : جامع صغیر ، الترغیب و الترهیب ، ج ۲ ص ۲۶۶ · ۲/۴۶ ·

من کان فی قلبه مثقال حبّة من خردل من الکبر کبّه الله فی النار علی وجهه · احیا ، ج۳ ص ۳۳۷ (باختلاف متن با احیا در حاشیهٔ متن اشاره شده) · نیز نک : الترغیب و الترهیب ، ج ۵ ص ۱۸۷ · ۲/۲۰۶ .

من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه ملأ الله قلبه یوم القیامة امنا و ایمانا · نک : احیا ، ج ۳ ص ۱۷۵ (تنها بجای « امنا و ایمانا » در احیا «رضا» آمده) ، جامع صغیر (بجای « ولوشاء ان یمضیه » در جامع صغیر « و هو یقدر علی انفاده » آمده) · ۲/۲۲۷ .

من کفّ غضبه ستر الله عورته · احیا ، ج۳ ص۱۶۵ ، جامع صغیر · ۱/۲۲۳ ·

من کفّ (الترغیب والترهیب: من دفع) غضبه کفّ الله عنه عذابه . احیا ، ج ۳ ص ۱۷۵ (با دو عبارت دیگر در پایان آن) ، الترغیب و

الترهیب، ج ۵ ص ۱۱۷ (باضافه «و من حفظ لسانه سترالله عورته» در آخر آن) ۰ ۲۲۷/۲ ۰

من کفّ لسانه سترالله عورته ومن ملك غضبه وقاه الله عذابه ۰ احیا ، ج ۳ ص ۱۱۰ (با دو جملهٔ دیگر در پایان آن) ۰ ۴۸ـ۴۷ ۰

من لم یدع قول الزور و العمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه ۰ جامع صغیر، التاج، ج۲ ص۶۱ ، الترغیب و الترهیب، ج ۲ ص ۲۶۸ (هرسه بروایت ابوهریره) ۰ ۴۶/۲ ۰

من لم ینهه (جامع صغیر : تنهه) صلاته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الّا بعدا ۰ جامع صغیر ۰ ۲۴/۱ ۰

من نکح لله وانکح لله استحق ولایة الله ۰ احیا ، ج ۲ ص ۲۲ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۶۴/۱ .

من ولّی امرا من امور المسلمین ثمّ اغلق بابه دون الضعیف و ذوی الحاجة اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته ۰ نك : الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ص ۲۲۹ ، التاج ، ج ۳ ص ۴۹ ، جامع صغیر حدیث «ما من امام أو وال یغلق ...» ۰ ۸۳/۲ ۰

المهاجر من هجر السوء و المجاهد من جاهد هواه ۰ احیا، ج۴ ص ۷۰ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۱۹۶/۲ ۰

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ۰ احیا ، ج۴ ص ۲۳ ۰ در ذیل احیا (المغنی) آمده : «به علی بن ابی‌طالب منسوبست است و درکتب حدیث منسوب به پیامبر نیافتم»۰ در احادیث مثنوی (ص۸۱) مرحوم فروزانفر

نوشته : «در زهرالاداب ... منسوب به حضرت رسول ﷺ و در شرح تعرف ... منسوبست بمولای متقیان علی ؑ» ۲۱۷/۲ .

نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم . ۱۸۹/۲ .

نری المؤمنین (مسلم، جامع صغیر: مثل المؤمنین) فی تراحمهم و توادهم و تعاطفهم ، کمثل الجسد اذا اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالسهر و الحمّی . مسلم ، ج ۴ ص ۲۰۰۰ـ۱۹۹۹ ، جامع صغیر. نیز نك : التاج ، ج ۵ ص ۱۸ . سعدی درسرودن «بنی آدم اعضای ...» از این حدیث الهام گرفته . ۱۲/۲ .

النصر مع الصبر و الفرج مع الکرب (جامع صغیر + و انّ مع العسر یسرا . ۵ و ۶/۹۴ : الشرح) . جامع صغیر . ۱۸۶/۱ .

النظر سهم مسموم من سهام ابلیس . احیا ، ج ۴ ص ۷۵ . نیز نك : حدیث بعدی . ۲۰۲/۲ .

النظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من اللّٰه تعالی اتاه (احیا ، ج ۱ ص ۲۳۴ : آتاه ، ج ۳ ص ۱۰۲ : اعطاه) ایمانا یجد حلاوته فی قلبه . نك : احیا ، موارد مذکور . ۴۷/۲ .

نعم ـ بتهاونهم و سکوتهم علی معاصی اللّٰه عزّوجلّ . احیا ، ج ۲ ص ۳۱۰ . ۱۲۹/۱ .

نعم الصلاة علیهما والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما واکرام صدیقهما. احیا ، ج ۲ ص ۷ ـ ۲۱۶ . نیز نك : التاج ، ج ۵ ص ۶ ، الترغیب و

الترهیب، ج ۵ ص ۲ـ۱۱ ۰ ۱/۶۲ ۰

نعم و الذی نفسی بیده فعند ذلك یقول الله تعالی حلفت بی لاتیحنّ لهم فتنة یصیر الحلیم فیهم حیران ۰ نك: احیا، ج ۲ ص ۳۰۹ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۱/۱۲۷ ۰

نعم و الذی نفسی بیده و اشدّ منه (احیا: + سیکون) ۰ احیا، ج ۲ ص ۳۰۹ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۱۲۷ـ۱۲۶ ۰

هذه بتلك ۰ احیا، ج ۲ ص ۴۴ و ذیل آن (المغنی) ۰ ۲/۶۵ ۰

هم الا خسرون و ربّ الکعبة ۰ مسلم، ج۲ ص۶۸۶ ۰ ۱/۳۲ ۰

هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا و هکذا (مسلم: + و هکذا) من بین یدیه ومن خلفه و عن یمینه و عن شماله وقلیل ماهم. مسلم، ج ۲ ص ۶۸۶، الترغیب و الترهیب، ج ۶ ص ۲۴ ۰ ۱/۳۲ ۰

و الذی نفسی بیده لتأمرنّ بالمعروف و لتنهونّ عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب لکم ۰ نك: احیا، ج۲ ص۳۰۸، الترغیب و الترهیب، ج ۴ ص ۲۷۳، التاج، ج ۵ ص ۲۲۵ ۰ ۱/۱۲۵ ۰

و الذی نفسی بیده لایؤمن عبد حتی یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه۰ مسلم، ج ۱ ص ۱۶۸، المغنی (احیا، ج ۱ کتاب ریاضة النفس، علامات حسن خلق) ۰ ۲/۱۲ ۰

و الله ما شبع رسول الله صلّی الله علیه و سلم یومین متتابعین من خبز شعیر حتّی قبض (المغنی: ـ حتی قبض) ۰ المغنی ذیل حدیث

۷ ص ۳۶۱ ج ۲ احیا ۰ ۲ـ۱ / ۸۹ ۰

و علیك السلام ارجع فصلّ فانّك لم تصلّ ۰ نك : مسلم ، ج ۱ ص ۲۹۸ ، التاج ، ج ۱ ص ۱۷۶ ، الترغیب والترهیب، ج ۶ ص۶ـ۲۵ ۰ ۱ / ۲۲ ۰

الوقت الاول من الصلاة رضوان الله ، و الوقت الاخر عفو الله ۰ التاج ، ج ۱ ص۱۴۶ (بروایت ترمذی) ۰ نیز نك : الترغیب و الترهیب، ج ۱ ص ۲۰۸ ۰ ۱ / ۲۰ ۰

و ما علامة ایمانكم؟ احیا، ج ۴ ص ۲ـ۶۱ ۰ ۱ / ۱۸۵ ۰

ویل للامراء لیتمنّین اقوام لو أنّ ذوائبهم كانت معلّقة فی الثریّا یتذبذبون بین السماء و الارض و انّهم لم یلوا عملا ۰ نك : الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ص ۲۱۸ ۰ ۱ / ۸۵ ۰

یا ابن آدم اذكرنی حین تغضب اذكرك حین اغضب فلا امحقك فیمن امحق ۰ احیا ، ج ۳ ص ۱۷۳ (مصدّر به « فقد قال تعالی فی بعض الكتب القدیمة») ۰ ۲ / ۲۲۶ ۰

یا ابن مسعود (مسلم ، احیا ، التاج : اعلم ابامسعود مرّتین) ۰ احیا ، ج ۲ ص ۲۲، التاج ، ج ۵ ص ۱۲ ، مسلم ، ج ۳ ص ۸۱ ـ ۱۲۸۰ (پنج حدیث متوالی) ۰ ۲ / ۷۳ ۰

یا بلال أرحنا بالصلاة ۰ مسند احمد ، ج۵ ص۳۶۴ و ۳۷۱ (بنقل مرحوم فروزانفر در احادیث مثنوی ص ۲۱) ، احیا ، ج ۱ ص ۱۶۵ : بها ارحنا یا بلال ، بالفاظ دیگر نیز آمده ۰ نك : احادیث مثنوی

ص ۲۱ ۰ ۲/ ۵۸ ۰

یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمك ۰ ۲/ ۱۱۳ ۰

یا عمر أتدری من السائل ؟ مسلم ، ج ۱ ص ۳۸ ۰ ۲/ ۳ ۰

یا لیت ربّ محمّد لم یخلق محمدا ۰ فروزانفر، تعلیقات معارف محقق ترمذی ۲ـ۱۵۱، معارف محقق ترمذی ص۶۳، فیه ما فیه ص۲۰۳ (هردو بتصحیح فروزانفر) ، عطار نیز بمفهوم این حدیث در مصیبت‌نامه ص ۳۱۸ (بتصحیح نورانی وصال) اشاره کرده ۰ ۱/ ۲۳۲ ۰

یؤتی بالعبد یوم القیامة فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتك فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتك فلم تکسنی ۰ فیقول الهی کیف ذلك؟ یقول الله تعالی مرّبك فلان جائع و فلان عار فلم تعده من فضلك و جلالك الذی انعمت به علیك وعزّتی وجلالی لا منعنّك الیوم من فضلی کما منعته . این حدیث در اواخر باب پنجم متن (ص ۲/ ۱۰۴) باکم و زیاد و اختلاف در بعضی الفاظ تکرار شده . نك : جامع صغیر حدیث « ان الله تعالی یقول یوم‌القیامة : یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی . . . » . ۲ـ۱/ ۳۵، و باکم‌وزیاد و اختلاف در بعضی الفاظ . ۲/ ۱۰۴ .

یؤتی یوم القیامة باشکر اهل الأرض فیجزیه الله تعالی جزاء الشاکرین و یؤتی باصبر اهل البلاء فیقال له أ ترضی أن نجزیك کما جزینا هذا الشاکر؟ فیقول الله‌تعالی انعمت علیه فشکر وابتلیتك فصبرت لاضعفنّ لك الاجر علیه فتعطی اضعاف جزاء الشاکرین . احیا ، ج ۴ ص ۱۳۶ (باختلاف احیا با متن در حاشیهٔ متن اشاره شده) . ۲/ ۱۹۰ .

یؤتی یوم‌القیامة بالامام الجائر ولیس معه نصیر و لا عاذر فیلقی فی‌جهنم فیدور کما یدور الرحی ثم یرتبط فی‌قعرها. ۲/۸۴.

یحشر الجبارون و المتکبرون یوم‌القیامة فی‌صورة الذرّ یطؤهم الناس لهوانهم علی الله تعالی . احیا ، ج ۳ ص ۳۳۷ (باختلاف احیا با متن در حاشیهٔ متن اشاره شده) . ۱/۲۰۷ .

یحشر المتکبرون امثال الذر یوم‌القیامة‌فی‌صورة‌الرجال یغشاهم الذلّ من کل مکان یساقون الی سجن فی‌جهنم (یسمّی) بولس یعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النار . نك : التاج ، ج ۵ ص ۳۳ ، احیا ، ج ۳ ص ۳۳۸ . ۱/۲۰۷ .

یحشر المرء علی‌دین خلیله. نك: المرء علی دین‌خلیله (پیش‌از این گذشت) . ۲/۷۷ .

یخرج من النار عنق له اذنان یسمعان و عینان یبصران و لسان ینطق یقول : وکلّت بکلّ جبار عنید و بکل من دعا مع الله اله آخر و بالمصوّرین . نك : احیا ، ج ۳ ص ۳۳۷ ، الترغیب و الترهیب ، ج۵ ص ۲۵۲ . ۱/۲۰۸ .

یسلّط علی الکافر فی قبره تسعة و تسعون تنّینا تنهسه و تلدغه حتّی یقوم الساعة لو انّ تنّینا منها نفخ فی‌الارض ما انبتت خضرا . ۱/۱۳ .

یسمّونها بغیر اسمهافیشربونها. نك: جامع‌صغیر حدیث«لیشربنّ اناس (التاج : ناس) من امّتی الخمر یسمّونها بغیر اسمها ، التاج،

ج ۳ ص ۱۴۴ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ص ۳۰۴ . ۱۰/۱ .

یعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین و یوم الخمیس و احبّ ان یعرض عملی و انا صائم . نك : التاج ، ج۲ ص۹۷ ، الترغیب والترهیب، ج ۲ ص ۲۴۹ . ۴۶/۱ .

یقول الله تعالی اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی الی عوّاده ابدلته لحما خیرا من لحمه ودما خیرا من دمه فان ابرأته ابرأته ولا ذنب له و ان توفیته فالی رحمتی . نك : احیا ، ج ۴ ص ۷۲ ، الترغیب و الترهیب ، ج ۶ ص ۱۰۱ . ۲۰۰-۱۹۹ .

یقول الله تعالی اذا وجّهت الی عبد من عبادی (احیا : عبیدی) مصیبة فی بدنه او ماله او (احیا مورد اول : و) ولده ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة ان انصب له میزانا أو انشر له دیوانا. احیا ، ج ۴ ص ۷۲ ، احیا ، ج ۴ کتاب الصبر و الشکر بیان اجتماع و الشکر، نیز نك : جامع صغیر حدیث «قال الله تعالی اذا وجّهت ... » . ۱۸۱/۲ .

یقول (جامع صغیر : قال) الله تعالی : انّی و الجنّ و الانس فی نبأ عظیم اخلق و یعبد غیری و ارزق ویشکر غیری . جامع صغیر . ۱۵۳/۱ .

یقول الله تعالی ایّما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة علم أنّها منّی فقد شکرنی. ومن انعمت علیه بنعمة فقال علیه الحمدلله ربّ العالمین فقد ادّی شکرها و ان عظمت النعمة . ۱۵۳/۱ .

یقول الله تعالی کل حسنة بعشرة امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام فانّه لی و انا اجزی به . احیا ، ج ۱ ص ۲۳۱ . ۴۳/۲ .

یقول الله تعالی یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبّب الیك بالنعمة و تتمقّت إلیّ بالمعاصی خیری الیك منزل وشرّك الیّ صاعد . ۱۵۱/۲ .

یقول الله تعالی یا ملائکتی انظروا الی عبدی ابتلیته فی الدنیا بالطعام و الشراب و الشهوات فترك شهوته و طعامه و شرابه و لذته من اجلی . نك : احیا ، ج ۱ ص ۲۳۱ . ۴۵/۲ .

ینزل الله تبارك و تعالی کل لیلة الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الاخر فیقول من یدعونی فاستجیب له (مسلم : + و) من یسألنی فاعطیه (مسلم : + و) من یستغفر لی فاغفر له . مسلم ، ج ۱ ص ۵۲۱ . نیز نك : سنن ابن ماجه شمارهٔ ۱۳۶۶ . ۱۱۹/۱ .

فهرست اخبار و آثار و روایاتی که مؤلف حدیث بودن آنها را تصریح نکرده

۲/۲۷ـ و در خبرست که حق جلّ و علا وحی کرد بموسی که «یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی وانت تنتفض اعضاءك وكن عند ذکری خاشعا مطمئنّا و اذا ذکرتنی فاجعل لسانك وراء قلبك و اذا قمت بين يدیّ فقم كالعبد الذليل».

۱/۲۹ـ در خبرست که « اوحی الله تعالی الی موسی قل لعصاة امّتك ان لایذکرونی فانّی اکتب علی نفسی انّ من ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة». قریب بهمین مضمون درجامع صغیر این حدیث آمده: «اوحی الله تعالی الی داود أن قل للظلمة لایذکرونی؛ فانی اذکر من یذکرنی، و إنّ ذکری ایاهم أن العنهم».

۲/۴۰ـ و در اخبار آمده است که موسی ﷺ از دنیاوی هیچ نداشتی و بنی اسرائیل هر روز بنوبت او را طعام دادندی روزی موسی ﷺ ازین حال ملول گشت گفت : «الهی ما هذه الذلّة اذ للتنی بين عبادك یغدّینی هذا لیلة و یعشینی هذا لیلة فاوحی الله تعالی الیه یا ابن عمران هکذا افعل باولیائی اتفرق ارزاقهم علی ایدی البطالین لیؤجروا فیهم .

۲/۶۲ـ و فی الخبر : اوحی الله تعالی الی موسی ﷺ یا موسی من برّ والدیه و عقّنی کتبته بارّا و من برّنی و عقّ والدیه کتبته عاقّا . احیا ، ج۲ ص۲۱۶ (کتاب آداب الالفة ، حقوق والدین) . مؤلّف المغنی متعرض حدیث بودن آن نشده .

۱/۶۶ـ چه در خبرست که «و شاورهنّ و خالفوهنّ فانّ فی خلافهن البرکة». در احیا ، ج ۲ ص ۴۴ بصورت دو کلام مستقل : ۱ـ و قال عمر رضی الله عنه : خالفوا النساء فان فی خلافهنّ البرکة . ۲ـ و قد قیل : شاوروهنّ و خالفوهنّ .

۱/۷۵ـ و فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی داود ﷺ فقال یا داود مالی اراك منتبذا وحدانا (احیا : وحیدا) قال الهی قلیت الخلق من اجلك فقال یا داود کن یقظان و ارتد لنفسك اخدانا (فکل خدن) لایوافقك علی مسرّتی فلاتصحبه فانّه لك عدوّ یقسی قلبك و یباعدك منّی. احیا ، ج ۲ ص ۱۶۰ . مؤلف المغنی متعرض حدیث بودن آن نشده . نیز نك : قوت القلوب ، ج ۲ ص ۴۴۴ و ج ۱ ص ۴۵۵ .

۲/۷۵ـ اوحی الله تعالی الی عیسی ﷺ : یا عیسی لو انّك عبدتنی بعبادة اهل السماوات و الارض و لم یکن فیه حبّ فی الله و بغض فی الله ما اغنی عنك من ذلك شیئا . نك : احیا ، ج۲ ص۱۵۹ . مؤلّف المغنی حدیث نشمرده .

۲/۸۱ـ و در خبر است که عیسی ﷺ فرمود که تحبّبوا الی الله ببعض اهل المعاصی و تقرّبوا الی الله بالتباعد منهم و التمسوا رضا الله

بسخطهم . قالوا یا روح الله فمن نجالس ؟ قال : اجلسوا من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی‌عملکم کلامه و یرغّبکم فی الآخرة علمه . احیاء، ج۲ ص ۱۵۹ . مؤلف المغنی حدیث نشمرده .

۲/۱۰۰ـ درخبرست‌که «اوحی الله تعالی (الی) یوسف عليه السلام : یا یوسف بعفوك علی اخوتك رفعت ذکرك» . احیاء، ج ۲ کتاب الالفة حقوق المسلم : «وقال عکرمة قال الله تعالی لیوسف بن یعقوب : بعفوك عن اخوتك رفعت ذکرك فی الدارین» . مؤلّف المغنی حدیث نشمرده .

۲ـ۱/۱۰۱ـ در خبرست که داود عليه السلام مناجات کرد و گفت الهی چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم. «وحی فرمودکه «خالق‌الناس باخلاقهم واحسن فیمابینی و بینك». احیا ، ج ۲ ص ۱۶۰ . مؤلّف المغنی حدیث نشمرده .

۱/۱۰۲ـ و درآثارست‌که «انّ ذا القرنین اعطی ماعطی بثلاث خصال : انّه کان اذا تکلّم صدق، و اذا وعد وفی، ولم یخزن شیئًا لغد».

۱/۱۰۵ـ و در آثارست که «ایّما وال اهتمّه (ظ: اهمّته) امن طرقات المسلمین بدفع الرّدی و رفع الأذی نام وسیفه یستغفرله و من لم یفعل لعنه سیفه».

۱/۱۰۵ـ و درخبرست‌که «من‌بنی‌قنطرة لیسهّل عبورالمسلمین سهّل الله جوازه علی الصراة» .

۱/۱۲۸ـ و عن عروة عن ابیه رضی الله عنهما قال : قال موسی عليه السلام الهي : ایّ عبادك احبّ الیك ؟ قال جلّت عظمته : الذی یتسرّع

الی هوای کما یتسرّع البشر (احیا : النسر) الی هواه و الذی یکلف بعبادی الصالحین کما یکلف الصبیّ بامّه و الذی یغضب اذا ارتکب محارمی کما یغضب النمر لنفسه . احیا ، ج ۲ ص ۳۱۰ (باختلاف آن با متن در حاشیهٔ متن اشاره شده) .

۲/۱۳۲ـ یا عیسی عظ نفسك فان اتّعظت فعظ الناس . احیا ، ج ۲ ص ۳۱۲ : و بما روی أن الله تعالی اوحی الی عیسی صلی الله علیه و سلم : عظ نفسك فان اتّعظت فعظ الناس و إلّا فاستحی منّی .

۱/۱۴۹ـ چه درخبرست که «لعن الله الناظر و المنظور الیها» .

۲/۱۵۳ـ فی الاخبار أن الله تعالی اوحی الی داود ﷺ یا داود احبّنی و احبّ اولیائی و حبّبنی الی عبادی قال : یا ربّ هذا احبّك واحبّ اولیائك فكیف احبّبك الی عبادك؟ قال: ذكّرهم بالالاء والنعماء فانهم لایذكرون منّی الّا كل حسن .

۱/۱۵۶ـ چنانكه در اخبار آمده است كه موسی ﷺ درمناجات گفتی: «الهی خلقت آدم بیدك واصطفیته علی خلقك واسجدت له الملائكة واسكنته داركرامتك وزوّجته حوّاء امتك فكیف شكرك؟ فقال عزّ شأنه علم انّ كلّ ذلك منّی» . نك: احیا ، ج۴ ص۸۳ . مؤلف المغنی حدیث نشمرده . در جامع صغیر نیزحدیثی قریب بهمین مضمون هست : «قال موسی : یاربّ ، كیف شكرك آدم ؟ قال : علم أن ذلك منی فكان ذلك شكره» .

۱۸۳ـ۱۸۴ـ وعن ابن عباس رضی‌الله‌عنه قال: شكا نبی من الانبیاء

علیهم‌السلام الی الله تعالی فقال : یارب ، العبد المؤمن یطیعك ویجتنب معاصیك تزوی عنه الدنیا و تعرض له البلاء و العبد الکافر لایطیعك و یجتریء علی معاصیك تزوی عنه البلاء و تبسط له الدنیا . فاوحی الله تعالی‌الیه انّ العطاء لی والبلاء لی و (کل) یسبّح بحمد فیکون المؤمن علیه من الذنوب فازوی عنه الدنیا و اعرض له البلاء فیکون کفّارة لذنوبه حتّی یلقانی فاجزیه بحسناته و یکون الکافر له حسنات فابسط له الرزق و ازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی یلقانی فاجزیه بسیئاته» . نك: احیا ، ج ۴ ص ۱۳۲ ، مؤلّف المغنی حدیث نشمرده .

۱/۱۸۶ـ و روی انّ الله تعالی اوحی الی داود ﷺ : یا داود تخلّق باخلاقی انّی انا صبور . احیا ، ج ۴ ص ۶۱ : و قیل اوحی الله تعالی الی داود ﷺ : تخلّق باخلاقی و أن من اخلاقی أنّی انا صبور .

۱/۱۹۶ـ از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرّم الله وجهه روایتست که «انّ الله‌تعالی یقول للعبّاد یوم‌القیامة الم‌تکونوا (تتوقّعون السلام ألم تکونوا) تقضی لکم الحوائج لا اجر لکم الیوم قد استوفیتم اجورکم » .

۱/۲۰۰ـ روی انّ داود ﷺ قال : الهی ما جزاء الحزین الذی یصبر علی المصائب ابتغاء مرضاتك؟ قال : جزاءه ان البس لباس الایمان فلا انزعه عنه ابدا . احیا ، ج ۴ ص۷۲. باختلاف آن با احیاء درحاشیهٔ متن اشاره شده و مؤلّف المغنی حدیث نشمرده .

۱/۲۰۹ـ و قال علی کرم الله وجهه : انّ الله تعالی : یوکل علی (کلّ) عبد ملکا اذا تکبّر قال له اخسأ فقد وضعك الله فهو فی نفسه کبیر و فی اعین النـاس احقر من الخنزیر . قریب بهمین معنی حدیثی بروایت عمر درالترغیب والترهیب، ج ۵ ص ۱۸۲ آمده وغزالی روایت منذری را با اندك تفاوت بعنوان «اثر» و قول عمر در احیا ، ج ۳ کتاب ذم‌الکبر فضیلة التواضع نقل کرده است .

۱/۲۱۰ـ حضرت صمدیّت . . . بجناب عزّ خود می‌خواند که «هل من تائب فاتوب علیه ، هل من مستغفر فاغفر له» .

۱/۲۱۴ـ و عیسی علیه السلام فرمودکه «جودة الثیاب خیلاء القلب (احیا: خیلاء فی القلب). احیا، ج۳ص۳۳۵. مؤلّف المغنی حدیث نشمرده.

۲/۲۲۱ـ و درخبر است‌که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که انما اقبل الصلاة ممّن تواضع لعظمتی و لم یتعظّم علی خلقی و الزم قلبه خوفی و قطع النهار بذکری و کف نفسه عن الشهوات من اجلی» . احیا، ج ۳ ص ۴۱ـ ۳۴۰ باختلاف احیا با متن در حاشیهٔ متن اشاره شده و مؤلّف المغنی حدیث نشمرده .

۲/۲۲۱ـ و در اخبار آمده است که «طوبی للمتواضعین فی‌الدنیا هم اصحاب المنابر یوم‌القیامة ، طوبی للمصلحین بین الناس (احیا : + فی الدنیا) هم الذین یرثون الفردوس یوم‌القیامة، طوبی‌للمطهّرة قلوبهم فی‌الدنیا هم‌الذین‌ینظرون الی‌الله‌عزّوجلّ (احیا:+ تعالی) یوم‌القیامة». احیا ، ج ۳ ص ۳۴۱ مصدر به « و قال المسیح علیه السلام » و مؤلف المغنی حدیث نشمرده .

سخنان بزرگان

(ائمه ، لقمان ، صحابه و خلفا ، مشایخ صوفیه وزهاد ، امثال و سخنان حکما و ارباب قلوب ، امثال فارسی)

۱ــ از علی علیه‌السلام :

۲/۷۵ـ علیکم بالاخوان فانّهم عدّة فی الدنیا و الآخرة الا تسمعون (احیا : الا تسمع) الی قول اهل النار « فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم» . احیا ، ج ۲ ص ۱۶۰ .

۲/۷۸ـ احبّ القلوب الی الله ارقّها علی الاخوان . ناظر به حدیث « الا و انّ لله اوانی فی ارضه وهی القلوب فاحبّ الاوانی الی الله تعالی اصفاها واصلبها وارقّها، اصفاها من الذنوب واصلبها فی‌الدین و ارقّها علی الاخوان » . احیا ، ج ۲ ص ۲۷۵ .

۱/۹۲ـ لقد رقّعت مرقّعتی هذا حتّی استحییت من راقعها . ما لعلیّ و زینة الدنیا . کیف افرح بلذّة تفنی و نعیم لایبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین ولا اشارکهم فی‌خشونة العیش وشدائد الضرّ والبلوی. جملاتی قریب بهمین معنی در نامه علی علیهم به عثمان بن حنیف (عامل بصره از جانب علی

علیه‌السلام) و تقبیح شرکت او در میهمانی یکی از مردم بصره هست . نك : آغاز جزء رابع نهج‌البلاغه بشرح محمّد عبده از منشورات مکتبه الاندلس بیروت .

۹۲/۲ـ انّ الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا فی زیّ ادنی اهل الرعیّة لیقتدی بهم الاقویاء ولایتاسّف الضّعفاء .

۱۲۴/۱ـ لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا. این‌سخن‌را به‌عامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری (عامر بن عبدالله متوفی بسال ۵۵ هـ . ق) نیز که یکی از زهّاد ثمانیه بشمار است نسبت داده‌اند . نك : فیه ما فیه مولانا با تصحیحات و حواشی فروزانفر ص ۲۷۲ ، فهرست احادیث و سخنان بزرگان مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدوله سمنانی با تصحیحات و مقدمهٔ هرمان لندلت .

۲۰۶/۱ـ ما احسن تواضع الغنی فی مجالس الفقراء رغبة فی ثواب الله واحسن من ذلك تیه الفقراء علی‌الاغنیاء ثقة بالله تعالی. غزالی در احیاءالعلوم ، ج ۳ ص ۳۴۲ نوشته : ابوالفتح بن شخرف علی علیه‌السلام را در خواب دید وعلی علیه‌السلام این سخن را در جواب خواهش اوگفت .

۲۱۳/۲ـ لاینقص الرجل من‌کماله ما حمل من شیء الی‌عیاله . نك : احیا ، ج ۳ ص ۳۵۵ .

۲۱۳/۲ـ ابوالعیال احق ان یحمل . احیا ، ج ۳ ص ۳۵۵ .

۳ــ از امام جعفرصادق :

۲۰۵/۲ـ لست بمتکبر ولکن‌کبریاء الحق قام منّی‌مقام الکبر.

۳ــ از لقمان :

۲/۶۵ـ ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبیّ فاذا (احیا : و اذا) کان فی القوم وجد رجلا . احیا ، ج ۲ ص ۴۴ .

۴ــ ازصحابه :

۲/۴۱ـ الحمدلله الذی لا ینسی من ذکره ولا یضیع من شکره اللهمّ لاتنسانی فاجعلنی ممّن لاینساك . (از یکی از فقراء اهل صفه). نك : احیا ، ج ۱ ص۲۰ـ۲۱۹ (روایتی‌که سخنی از پیامبر نیز درپایان آن هست و مؤلف المغنی مأخذ آنرا بدست داده) .

۲/۶۰ـ ماسترالله عنك اکثر. (ازابوبکر) یادآور ابیات سعدی است که در حکایت پنجم از باب چهارم‌گلستان سروده :

یکی را زشت خوئی داد دشنام
تحمل‌کرد و گفت : ای نیك فرجام
بتر ز آنم که خواهی‌گفتن آنی
که دانم ، عیب من چون من ندانی

۱/۸۰ـ اذا انقلب اخوك عمّا کان علیه فابغضه من حیث احببته (از ابوذرّ غفاری) . احیا ، ج ۲ ص ۱۸۳ .

۲/۱۹۷ـ ابتلینا بفتنة الضرّاء فصبرنا و ابتلینا بفتنه السرّاء فلم نصبر . (صحابه می‌گفتند) . احیا ، ج ۴ ص ۶۹ .

۱/۱۹۹ـ ماکنّا نعدّ ایمان الرجل ایمانا اذا لم یصبر. (صحابه می‌گفتند) . احیا ، ج ۴ ص ۷۱ .

۱/۲۱۲ـ لایزال العبد یزداد من الله ما مشّی خلفه . (از ابودردا) . احیا ، ج ۳ کتاب ذمّ الکبر بیان اخلاق المتواضعین .

۵ـ از عمربن‌خطاب :

۲/۵۲ـ لاتغالوا فی‌صداق‌النساء فانّهالو کان‌مکرمة‌لکان رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم اولی بها . نك : التاج ، ج ۲ ص ۲۹۶ ، احیا ، ج ۲ ص ۴۰ .

۲/۵۲ـ سبحان الله اصابت امرأة و اخطأ رجل .

۱/۶۰ـ رحم‌الله امرءاً اهدی‌الیّ عیوبی. اللمع‌چاپ نیکلسون. ص ۱۲۵ .

۱/۶۶ـ ما انت الا لعبة فی‌البیت ان‌کانت لنا (احیا : + الیك) حاجة ، و الا جلست کما انت . احیا ، ج ۲ ص ۴۵ .

۲/۲۰۹ـ اخشی ان تنتفخ حتّی تبلغ الثریّا . احیا ، ج ۳ ص ۳۴۴ .

۶ـ از عمر بن عبدالعزیز :

۱/۲۱۴ـ افضل الصبر عند الحدّة و افضل العفو عند القدرة . احیا ، ج ۳ ص ۶ ـ ۳۵۵ : ان افضل القصد عند الجدة و انّ افضل العفو عند القدرة .

۷ـ از مشایخ صوفیه و زهاد :

۱/۱۸ـ (الایمان) مایورثك النور بعدالظلمة واللین بعدالقسوة والسنّة بعدالبدعة و التلذّذ بالعبادة بعدالمجاهدة. (ازشیخ داود طائی).

۱/۴۹- لو خطر ببالی الدنیا لتوضّیت و لو خطر ببالی الاخرة الاغتسلت . (از ابوسعید بسطامی) .

۱/۵۸- من ارخی عنان الشهوات (احیا : من ارضی الجوارح بالشهوات) فقد غرس فی قلبه شجر الندامات . (از وهیب بن الورد) .

در احیا ، ج ۳ ص ۶۶ این سخن به «ابویحیی وراق» منسوب است .

۱/۵۸- من اراد (احیا : من احبّ) شهوات الدنیا فلیتهیّأ للذلّ . (از وهیب بن الورد) . احیا ، ج ۳ ص ۶۶ .

۱/۷۷- مقاطعة الاحمق قربان الی الله . (از شیخ حسن بصری) در احیا ، ج ۲ ص ۱۷۱ مصدر به لفظ «قیل» (بدون انتساب به شخص خاص) آمده . و پیش از آن (احیا ، ج۲ ص ۲۶) آمده : و قال الحسن رضی الله عنه (ظ : حسن بن علی علیهماالسلام) : مصارمة الفاسق قربان الی الله .

۱/۷۷- النظر الی وجه الاحمق خطیئة (احیا : + مکتوبة) . (از سفیان ثوری). احیا، ج۲کتاب آداب‌الالفة - بیان الصفات المشروطة فیمن تختار صحبته .

۷۹-۷۸- اخواننا احبّ الینا من اهلینا و اولادنا (لأنّ اولادنا یذکّرون الدنیا و اخواننا یذکرون الاخرة . (از ابوالحسن بصری) . در احیا ، ج ۲ ص ۱۷۶ این سخن منسوب به حسن بصری و با اندك تفاوت آمده: کان الحسن یقول : اخواننا احبّ الینا من اهلنا و اولادنا لانّ اهلنا یذکّروننا بالدنیا و اخواننا یذکّروننا بالاخرة .

۲ـ۱/۸۰ـ لاتهجر اخاك (احیا : لاتقطع اخاك و لاتهجره) عند الذنب (احیا : + بذنبه) فانّه یرکبه (احیا : یرتکبه) الیوم و یترکه غدا . (از ابراهیم نخعی) . احیا ، ج ۲ ص ۱۸۳ .

۱/۱۱۲ـ انّ للتوحید نورا کما أنّ للشرك نارا و انّ نور التوحید احرق للسیّئات من نار الشرك للحسنات . (از یحیی بن معاذ رازی) .

۲/۲۰۱ـ (از حسین منصور حلاج قدّست اسراره پرسیدند در حال صلب که ما التصوّف ؟ قال :) هی نفسك ان لم تشغلها شغلتك . احیا ، ج ۴ ص ۷۵ .

۲ـ۱/۲۰۶ـ التکبّرعلی ذی التکبّر بالمال تواضع. (از یحیی معاذ رازی) .

۱/۲۱۴ـ انی لاغسل ثوبی فانکرقلبی ما لم یتّسخ . (ازطاوس). در احیا ، ج ۳ ص ۳۵۵ چنین آمده : انّی لاغسل ثوبی هذین فانکر قلبی مادامانقیین .

۸ـ امثال و سخنان حکما و ارباب قلوب :

۱/۵۵ـ من اشدّ التعذیب تأدیب الذئب . (از امثال عرب) .

۲/۷۸ـ مقادیر النفقة موازین المحبّة . (از امثال عرب) .

۱/۱۰۰ـ من نقل الیك نقل عنك . (از حکماء عرب) .

۲/۱۳۶ـ الستر لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت . (نقش خاتم سلیمان) . احیا ، ج ۲ ص ۳۲۹ .

۲/۱۹۲ـ من صبر ظفر. (ازامثال عرب). المنجد ـ قسمت امثال.

۲/۱۹۸ـ ومن العصمة ان لاتقدر . (ارباب قلوب گفته‌اند) . در احیا نه بعنوان مثل بلکه بطور عادی در همین مبحث که در متن از آن سخن رفته آمده . احیا ، ج ۴ ص ۷۰ .

۹ـ امثال فارسی :

۱/۳۳ـ هرچه در بند آنی ، بندهٔ آنی .

۱/۶۰ـ نظر دوست عیب پوشد ودیدهٔ دشمن همه درعیب کوشد.

۱/۱۵۸ـ دشمن عاقل به از دوست جاهل .

۲/۲۱۱ـ اوّل تو نطفه‌ایست بی‌مقدار ، وآخر تو جیفهٔ مردار، و در حال حامل اقذار (از مطرّف بن عبدالله) .

فهرست اشعار

۱- قصیده و غزل و قطعه

شاخ امل بزن که چراغیست زودمیر
بیخ هوس بکن که درختیست بی بها
از کوی ره زنان طبیعت بریده شو
وز خوی ره روان طریقت طلب شفا
۸۲/۲

نك : دیوان خاقانی بتصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ـ زوار ـ تهران، ص ۴.

ای خفته‌ای که دوست نگهبان جان‌تست
تو مست و غافل و کرمش پاسبان‌تست
خوابت چگونه آید از شوق آن کریم
کش رحمت و عنایت بیش از گمان‌تست
۱۷۲/۱

سرّ عشق از سر زبان دورست
شرح این آیت از بیان دورست
هر خسی کی رسد باوج کمال
طالب کام ازین نشان دورست

ای بحرص و هوا کمر بسته
این حکایت ازان میان دورست

۱/۵۹

هر سحر کاتش شوقم ره بالا گیرد
قوتْ جانم همه از نور تجلّا گیرد
سوز او مجلس سکّان فلك گرم کند
نور او مملکت عالم والا گیرد
گرچه انوار فلك ازهمه بالاست ولیك
سوز دردم ره بالاتر بالا گیرد
چه اثر یابد آخر دل هر بیخبری
زانچه از عکس تجلیء تو در ما گیرد

۲/۱۱۹

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا میل این جهان باشد
جنازه‌ام چو به بینی مگو دریغ دریغ
بدام دیو درافتی دریغ آن باشد
تنم بخاك سپاری مگو فراق فراق
که خاك پردهٔ جمعیت جنان باشد

۲/۱۶۰

مولوی . نك : حواشی متن . دیوان شمس چاپ فروزانفر . غزل

شماره ۹۱۱ .

هرچ ازتو آید خوش بود خواهی‌شفا خواهی‌الم

آرام جانم یاد تو من فارغ از شادی و غم

۱/۱۹۰

ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم

در قیامت بر صراطت جای تشویرست و بیم

قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر

خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

۱/۵۶

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یك پنبه دانه ز آب و گل

شاهدی را حلّه گردد یا شهیدی را کفن

۱/۱۷۴

از قصیدهٔ «برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن» سنائی غزنوی . نك : دیوان سنائی بتصحیح مدرس رضوی ص ۶-۴۸۵ .

ای هم نفسان تا اجل آمد بسر من

از پای در افتادم وخون شد جگرمن

رفتم نه چنان کامدنم را بود امّید

نه هست امیدم که کس آید ببر من

گر خاك زمين جمله بغربال به بيزند
یك ذرّه نیابند نشان و اثر من
ازخون کفنم تر شد و ازخاك تنم خشك
اینست کنون زیر زمین خشك وتر من
دردا و دریغا که درین درد ندارید
یك ذرّه دوا از من و از خیر وشر من
در بادیه‌ای تا بقیامت شدم اینك
نی مرکب و نی زاد دریغا سفر من

۱۲۱/۲

تو مرا مونس روان بودی لیك ازچشم من نهان بودی
از تو می‌یافتم خبر بگمان چون شدم بیخبرعیان بودی
جانم اندرجهان ترا می‌جست توخود اندر میان جان‌بودی
من‌خوداندرحجاب‌خود بودم ورنه بامن تو در میان بودی

۱۱۴/۲

ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۱۷۳/۱

سعدی . دیباچهٔ گلستان .

زین خرابی‌گر تومی‌خواهی‌که آبادی شوی
جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی
در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور
کز دل پر نور او ناگاه دلشادی شوی
در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم
ورنه اندر راهشان ناگاه بر بادی شوی
۱۹۳/۲

میان آب حیاتی و آب میجویی
فراز گنجی و از فاقه در تك و پویی
تو کوی دوست همی جویی و نمیدانی
که گر نظر بحقیقت‌کنی تو آن کویی
گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاك
میان‌گلخن حرص و هوا چه میجویی.
۲۰۵/۱

مؤلّف متن . چهل اسرار (غزلیات) . غزل شماره ۴۱ . بتصحیح سیده اشرف بخاری ، انتشارات مجله وحید .

۲- مثنویات

پادشاهی ذوق معنی بردنست
نی بزور و ظلم دنیا خوردنست

هر سگی را جیفهٔ دنیا دهند
دولت آنکس یافت کش عقبی دهند

۱/ ۲۶

چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قیام دارد او نیست و لیک نام دارد

۱/ ۱۱۶

عزّت این درچنین کرد اقتضا کز در ما دور باشد هر گدا

۲/ ۱۷۳

هرچه از گردون گردان میرسد از طفیل جان مردان میرسد
گر نباشد نفس ارباب شهود خود نگردد دور پرگار وجود

۲/ ۱۷۴

ای که شدی دوره غفلت سوار آخر ازان روز یکی شرم دار
ظلم شد امروز تماشای تو وای برسوایی فردای تو
چند غبار ستم انگیختن آب خود و خون کسان ریختن
ملك ضعیفان بکف آورده گیر مال یتیمان بستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری عذر بیاور که چه عذر آوری

۱/ ۲۲۸

نظامی . مخزن الاسرار . نك : حواشی همین ابیات در متن .

ای تن آخر که عین تقصیری وقت نامد که پند بپذیری
خیز ازین خاکدان جسمانی تا رسی در ریاض روحانی

اهل دنیا بجمله مغرورند   زانکه ازسرّحرف بس‌دورند
بهر این خاکدان بی‌معنی   داده بر باد ملکت عقبی
چکنی این جهان ویران را
این لگد کوب وحش و حیوان را
خیره منشین که مرگ بی‌باکست
مرکبت باد و منزلت خاکست
از جهان زود زاد خود برگیر
جهد کن کار دینت از سرگیر
۱۲۲-۱۲۳
گر سگ نفس تو بفرمان‌تست
تو بیقین دان که بهشت آن‌تست
دشمن‌تست این‌سگ وازسگ بتر
عشوهٔ دشمن تو ازین پس مخر
از جرس صبر برآور غریو
بندهٔ دین باش نه مزدور دیو
سر ز هوا تافتن از سروریست
ترک هوا قوت پیغمبریست
۱۹۴/۱-۲

۳- رباعیات

دریغ این‌درد را مرهم‌ندیدم   امید وصل بودن هم ندیدم

ازان کار مرا سستست بنیاد که عهد دوستان محکم ندیدم

۱/۶۰

تا بادیهٔ درد بیابان نبری ازهیچ طرف راه بدرمان نبری

تا برسر نام و کام گامی نزنی بویی ز نسیم وصل جانان نبری

۲/۱۴

۴- ابیات عربی

. . . .

(و) کلّ مایفعل المحبوب محبوب

۱/۲۰۱

توسط اذا ماشئت امرا فانّه کلا طرفی قصد الامور ذمیم

۲/۱۱۶

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقدصدقت ولکن بئس ماولدوا

۱/۲۱۵

فهرست بلاد و اماکن

اریحا (بفتح اوّل وکسر دوم = مکان خوشبو «قاموس کتاب مقدس»): بنوشتهٔ یاقوت کلمهٔ عبری است وبعضی آنرا بخاء نقطه‌دار نیز آورده‌اند، شهری است در فلسطین واقع در شمال بحرالمیت و مغرب رود اردن. ۱/ ۸۷ .

بصره . ۲/ ۶۰ ، ۲/ ۷۲ ، ۲/ ۹۲ .

بغداد . ۱/ ۹۳ .

بقیع (بفتح اوّل وکسر دوم) : موضعی که در آن بیخ هر نوع درخت باشد . درمتن مراد ازبقیع «بقیع الغرقد» است که درخت غرقد (بفتح اوّل وسوم) درآن می‌رست وبعد درخت ازبین رفت وبگورستان تبدیل شد . ۱/ ۹۰ .

بولس : چاه یا زندانی در جهنم . نك : النهایه ، متن حاضر و حاشیهٔ آن . ۱/ ۲۰۷_۲ .

بیت‌المقدس (بفتح میم و کسر دال یا بضم میم و فتح و تشدید دال) . ۱/ ۸۷ ، ۲/ ۸۸ .

حجاز : منطقهٔ کوهستانی فاصل میان نجد وتهامه (یا غور: منطقهٔ

فهرست اسامی کتب

فهرست مآخذ و منابع

احادیث مثنوی بجمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر ، بهمن ماه ۱۳۳۴

احیاء علوم‌الدین غزالی، طبع دارالمعرفة بیروت، و طبع قاهره ۱۳۸۷ هـ - ۱۹۶۷ م

استیعاب فی‌اسماءالاصحاب درذیل اصابه، چاپ‌مصر، ۱۳۵۸هـ.ق - ۱۹۳۹ م

الاصابة فی‌تمییز الصحابة ، چاپ مصر ، ۱۳۵۸ هـ . ق - ۱۹۳۹ م

اصول‌تصوف: بقلم دکتراحسان‌اللهاستخری، ناشر کانون معرفت ، تهران

الاعلام خیرالدین زرکلی ، طبع ثالث

اقرب‌الموارد چاپ افست تهران

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ، جلد دوم ، دکتر قاسم غنی ، ۱۳۴۰ کتابفروشی زوار

برهان قاطع ، چاپ دکتر معین

بوستان سعدی ، چاپ امیرخیزی

التاج الجامع الاصول فی‌احادیث الرسول با شرح تألیف شیخ منصورعلی ناصف ، طبع ثالث ، ۱۳۸۱ هـ . ۱۹۶۱ م ، مکتبه اسلامیه

تاریخ ادبیات در ایران ، جلد سوم، بخش اول ، ۱۳۵۱ هـ . ش، از انتشارات دانشگاه تهران

تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته ، ترجمه با حواشی دکتر رضا شفق ، ۱۳۳۷ هـ . ش

تاریخ مفصل ایران عباس اقبال آشتیانی ، با حواشی و تجدید نظر وفهارس بکوشش دکترمحمددبیرسیاقی، ازانتشارات کتابفروشی خیام

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری سعید نفیسی ، ۱۳۴۴ هـ . ش ، کتابفروشی فروغی، تهران

تحقیق در احوال و آثار سید محمد نوربخش بکوشش دکتر جعفرصدقیانلو ، ۱۳۵۱ هـ . ش

تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین کبری تحقیق و تألیف منوچهرمحسنی ، ۱۳۴۶ هـ . ش

تذکرة الحفاظ ذهبی ، طبع‌رابع داراحیاء التراث‌العربی، بیروت

تذکرة الاولیاء عطار بتصحیح دکتر محمد استعلامی ، ۱۳۴۶ خورشیدی

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه به اهتمام وتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۳۴۵ هـ . ش

الترغیب و الترهیب منذری ، طبع اول ، مطبعـه سعادت ، مصر

۸۱ ـ ۱۳۷۹ هـ ـ ۶۲ ـ ۱۹۶۰ م
تعریفات جرجانی : چاپ افست تهران از چاپ اول مصر در ۱۳۰۶ هـ
دیوان خاقانی بتصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی ، تهران ، زوار
الرسالة العلیة کمال‌الدین حسین کاشفی بتصحیح و تعلیق دکتر سید جلال‌الدین محدث ، بنگاه ترجمه و نشر ، ۱۳۴۴ هـ . ش
رسائل خواجه عبدالله انصاری ، چاپ سوم ، ۱۳۴۹
روح‌الجنان و روح‌الجنان بتصحیح و حواشی آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، ۱۲ مجلد، ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷ هـ . ق
ریحانة الادب میرزامحمد علی‌مدرس، چاپ‌سوم، کتابفروشی‌خیام
سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف‌لسترنج، ترجمهٔ‌محمودعرفان، ۱۳۳۷ هـ . ش
سلسله‌های اسلامی نوشتهٔ کلیفور دادموند بـوسورث ، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای
سنن‌ابن‌ماجه بتصحیح محمد فؤاد عبدالباقی ، دارالاحیاء الکتب العربیة ، ۱۳۷۲ هـ ـ ۱۹۵۴ م
صحیح بخاری در سه مجلد ، طبع قاهره ، ۱۳۷۸ هـ ـ ۱۹۵۸ م
صحیح مسلم ، پنج مجلد ، بتصحیح محمد فؤاد عبدالباقی ، طبع اول ، دارالاحیاء الکتب العربیه ، ۱۳۷۴ هـ ـ ۱۹۵۵ م
طبقات سلاطین اسلام ، تـألیف استانلی لین‌پول ، ترجمهٔ عباس

اقبال ، ۱۳۱۲ ش

طبقات الصوفیه عبدالرحمن سلمی بتحقیق نورالدین شربیه ، مصر ، طبع ثانی ، ۱۳۸۹ هـ ـ ۱۹۶۹ م

علم‌الحدیث تألیف کاظم‌مدیر شانه‌چی، دانشگاه‌مشهد، اسفندماه۱۳۴۴

علوم‌الحدیث و مصطلحه دکتر صبحی‌الصالح ، بیروت ، ۱۹۷۱ م

غزالی‌نامه تألیف جلال‌الدین همائی ، طبع دوم ، ۱۳۴۲ هـ . ش

غیاث‌اللغات غیاث‌الدین‌محمدرامپوری، بکوشش‌محمددبیرسیاقی، کانون معرفت ، تهران

فرهنگ آنندراج از انتشارات کتابخانهٔ خیام، ۱۳۳۵ ، زیر نظر محمد دبیرسیاقی

فرهنگ روز عربی فارسی تألیف کمال موسوی ، ۱۳۴۳ هـ . ش

فرهنگ علوم عقلی تألیف سید جعفر سجادی ، چاپ اول ، کتابخانهٔ ابن‌سینا ، ۱۳۴۱ هـ . ش

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تألیف دکتر سید جعفرسجادی ، کتابخانهٔ طهوری ، ۱۳۵۰

فرهنگ معین ، چاپ اول ، از انتشارات امیرکبیر ، تهران

فرهنگ نفیسی ، از انتشارات کتابفروشی خیام ، ۱۳۴۳

الفکرالشیعی‌والنزعات‌الصوفیه‌حتی‌مطلع‌القرن‌الثانی‌عشرالهجری دکتر کامل مصطفی‌الشیبی ، چاپ بغداد ، ۱۳۸۶ هـ ـ ۱۹۶۶ م

فیض‌القدیر شرح جامع صغیر در ۶مجلد، طبع دوم، دارالمعرفه

بیروت ـ لبنان، ۱۳۹۱ هـ ـ ۱۹۷۲ م

قاموس کتاب‌مقدس ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکائی، مطبعهٔ امریکائی در بیروت ۱۹۲۸ م

قرآن مجید با ترجمه و جمع‌آوری تفسیر از زین‌العابدین رهنما، سه مجلد اول چاپ اول

قوت‌القلوب فی‌معامله المحجوب ابوطالب مکی، طبع قاهره، ۱۳۵۱ هـ. ق، قطع رحلی

قوت‌القلوب فی‌معامله‌المحجوب، چاپ مصر، ۱۳۸۱ هـ ـ ۱۹۶۱ م

کتاب الانسان الکامل عزیزالدین نسفی، ۱۹۶۲ ـ ۱۹۴۱

کشاف اصطلاحات الفنون تألیف محمد علی‌الفاروقی التهانوی، چاپ افست، کتابفروشی خیام، تهران

کشف المحجوب علی بن‌عثمان‌جلابی‌الهجویری بتصحیح‌والنتین ژوکوفسکی، ترجمه و مقدمهٔ روسی و انضمام فهرستهای هفتگانه از محمد عباسی

کلیات شمس با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر

کیمیای سعادت بتصحیح‌آرام، چاپ دوم، ۱۳۳۳ هجری آفتابی

اللباب فی‌تهذیب الانساب تألیف عزالدین ابن اثیر الجرزی، چاپ افست، مکتبة المثنی، بغداد

لغت‌نامهٔ دهخدا

اللمع فی التصوف ابونصرسراج بتصحیح نیکلسون، ۱۹۱۴ م،

افست تهران

مالك و زارع خانم لمتون، ترجمهٔ منوچهر امیری، ۱۳۴۵هـ . ش

مجمع‌البیان طبرسی ، ج ۱ ، چاپ ۱۳۱۱ هـ . ق ، دارالطباعه ابراهیمیه

مجمع‌البیان طبرسی ، ج ۲ ، ۱۳۰۲ هـ . ق ، دارالخلافه تهران

مصباح‌الهدایه عزالدین محمود ، با تصحیح استاد جلال همائی ، چاپ دوم ، از انتشارات کتابخانهٔ سنائی

معجم متن‌اللغه، چاپ بیروت ، ۸۰ ـ ۱۳۷۷ هـ ـ ۶۰ ـ ۱۹۵۸ م

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی مکتبة بریل لیدن ، ۱۹۳۶ م

المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار زین‌الدین ابی الفضل عبدالرحیم بن حسین عراقی در ذیل احیاءالعلوم ، چاپ بیروت

مفاتیح‌العلوم ، ترجمهٔ حسین خدیوجم، چاپ‌اول، ۱۳۴۷

مفاتیح‌العلوم خوارزمی، چاپ‌لیدن، بتصحیح‌فان‌فلوتن،افست‌تهران

مفردات راغب اصفهانی ، چاپ افست ، تهران

مرشد ومرید یامکاتبات‌عبدالرحمن‌اسفراینی باعلاءالدوله‌سمنانی با تصحیحات و مقدمه هرمان لندلت ، تهران ، ۱۳۵۱ هـ ـ ۱۹۷۲ م

مرموزات اسدی در مزمورات داودی نجم‌الدین دایه ، باهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی ، تهران ، ۱۳۵۲ ، مك‌گیل

منتهی‌الارب ، چاپ افست ، ۱۳۷۷ هـ . ق

تأسیس ۱۳۲۴

المنجد

منهج‌الصادقین (تفسیر) در سه مجلد، ۱۳۱۴ ﻫ . ق

نفحات‌الانس جامی بتصحیح مهدی توحیدی پور، از انتشارات کتابفروشی محمودی

النهایة‌فی‌غریب‌الحدیث والاثر در ۵ مجلد بتحقیق محمودمحمد الطناحی، دارالاحیاء الکتب العربیة، طبع اول، ۱۳۸۳ ﻫ - ۱۹۶۳ م

غلط نامه و مستدرک

صفحه	سطر	صحیح
۹		صفحهٔ نه ، آخرین صفحهٔ نونویس نسخهٔ « م » است
۱۶-۱۵		این دو صفحه از قسمت نونویس نسخهٔ « ک » است
هفده	۳	کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
نوزده	۱۶	یا کلمه‌ای بوده ، بآن
بیست‌ودو	۱۲	مرید و جانشین
بیست‌وچهار	۷	و برای دیدار آنان با سفر
سی	۱	و هم اکنون
سی	۸	از سادات ، که
سی‌وچهار	۱۲	بنقل حسام‌الدین راشدی در
چهل‌وچهار	۸-۷	و بهترین ایشان خلفاءالراشدین بودند :
چهل‌وپنج	۳-۱۱	از آن آمده ، در روضات الجنان حافظ حسین عباراتی از آن نقل شده و نیز یك صفحه و نیم از آن
۳۳	۳	پیوسته .
۳۴	۲	مشّاطهٔ
۳۷	۲۲	(به تشدید لام)
۶۸	۵	ابوجَهْمِ بْنُ

صفحه	سطر	صحیح
۷۳	۹	فیری سبیله إمّا الی الجنّه و إمّا
۱۱۱	۲۰	۱۳ـ احیا : انظروا یا ملائکتی
۱۱۸	۲	یا رسولَ اللّه
۱۲۳	۲	یُقْرِئُکَ
۱۳۵	۸	و اگر نه چنین بودی ،
۱۳۵	۱۰	بودی ــ و رسول
۱۳۶	۱۰	الغَیْظَ
۱۶۵	۶	چاره نیست
۱۶۵	۱۶	۶ـ اصل : چاره‌ای نیست
۱۸۹	۲	مفرمایید
۱۸۹	۱۱ـ۱۰	الی رسول الله صلی الله علیه وسلّم
۱۹۱	۷ـ۶	و در تو اثر نمیکند
۲۲۵	۱۰	حاکمی عادل
۲۲۵	۱۸	۱۱ـ اصل ، ق : حاکم
۲۲۹	۳	حق جلّ و علا
۲۵۲	۶	آن صندوق بردارکه
۲۵۲	۱۰	شرایطی است
۲۵۲	۱۹	۱۴ـ اصل ، ق : شرایط است
۲۵۵	۱۹	۱۵ـ كَ :
۲۶۷	۱۳	جنبا
۲۹۱	۸	و برید و عامل و مشرف
۲۹۱	۱۸	۸ـ اصل : و عاملی
۳۱۹	۹	بدریای عفو میرساند
۳۲۲	۸	و اشدُّ منه . قالوا : و ما اشدُّ

صحیح	سطر	صفحه
ابن عَبّاسِ	۲	۳۲۲
شَهِدَ	۵	۳۲۲
و او را از روزیی که	۹	۳۲۲
عن عَبْدِ اللّٰهِ	۱۱	۳۲۲
در نکاح بلا ولیّ	۳	۳۸۹
ایشانرا بیابد	۱۰	۳۹۰
محتسِب و محتسَب علیه	۶	۳۹۱
و بعد از قرار ثمن	۱۳	۳۹۶
۱۱ــ اصل : قراری	۹ـ۱۸	۳۹۶
معرفت احکام واجبات و	۸	۴۰۴
و باکبات وسایط	۵	۴۲۱
در بیابانی یابد یا از پادشاهی	۸	۴۲۳
مِغْرَفه	۶	۴۵۱
دؤم بلغم است	۸	۴۵۵
خداوندیٌ ما	۷	۵۴۲
« جعظریّ جوّاظ مستکبر جمّاع منّاع »	۳ـ۱۲	۵۶۶
باوجود لفظ (کلّ) همه‌باید مکسورباشند		
که در حاشیه به آن اشاره نشده است		
وُکّلْتُ	۴	۵۶۷
جهّال و اشراف[۸] نظرکنی	۷	۵۷۶
اگرچه در ‖ علم و عمل	۳	۵۹۰

صفحه	سطر	صحیح
۵۹۲	۷	« فلانِ بنِ فلانٍ » ضبط ق است وگرنه حرف آخر «فلان» اول در ک بدون تنوین و در اصل و م فاقد اعراب است
۶۱۷	۶	أَشَدُّ
۶۲۲	۲	إذا غَضِبُوا رَجَعُوا
۶۲۵	۵	فاجعلها منّي صلاةً
۶۵۵	۱	۱۴/۲۷ : ابراهیم
۶۶۱	۱–۲	نظر میدهند (ظ : اصحاب حنفیه یا پیروان ابوحنیفه نعمان بن ثابت) و نزد
۶۶۳	۱۱	امهات : بضم اول و فتح و تشدید میم
۶۶۶	۱	ثبور : بضمتین ، هلاک شدن ، هلاک کردن (که در محل ضبط آن اشتباه شده و باید بعداز « تیه » و پیش از « ثقلین » نوشته شود)
۶۶۷	۸	: القصص است و چنانکه
۶۶۸	۱۳	در متن آمده . («قسمت» زائد است)
۶۷۶	۱۱	بضم اول و فتح ثانی و تشدید یاء ،
۶۷۶	۱۵	سیبویه این کلمه را بکسرتین و تشدید باء اوّل گفته
۷۰۰	۱۶	۱۰۲/۵ : التکاثر
۷۰۰	۱۷	۱۰۲/۷: التکاثر، حق الیقین در۵۶/۹۵: الواقعه
۷۱۹	۸	مغرفه : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ،
۷۲۰	۱	مقادیر : جمع مقدور : مقدّر،
۷۲۰	۲	نک : مقدورات
۷۲۵	۵–۱۲	مؤنّث میّت : مرده

صفحه	سطر	صحیح
۷۲۱	۸	،گفته‌اند در تمام جنگها
۷۲۱	۱۷	که یکی در مکّه بود و دیگری در طایف
۷۲۵	۱۲	بِلال بن رَباح
۷۲۹	۱۶	خُوَیْلِد
۷۵۴	۱۳	سعید بن جُبَیْر
۷۵۵	۱	سفیان ثَوْری
۷۵۶	۱۵	سَهْل بن عبدالله تُسْتَری
۷۵۷	۱۲	تَیْمی قُرَشی
۷۶۰	۹	عبدالله بن مغفّل مُزَنیّ
۷۶۰	۱۲	عثمان بن عَفّان
۷۶۰	۱۸	عرس بن عمیرة الکِنْدِیّ
۷۶۲	۲	عَمّار بن یاسِر
۷۶۲	۱۳	عمر بن خطّاب قُرَشِیّ عَدَوِیّ
۷۶۳	۷	ن فتیً من امیّة لبکیتک
۷۶۴	۲	عِمْران بن حُصَین
۷۶۴	۱۱	عِمْران بن یَضْهَر
۷۶۶	۱۰	فُضَیْل بن عِیاض

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی**، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان درقرن سیزدهم، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در ۲۴+۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال (نایاب)

۲ـ **تذکرهٔ روضة السلاطین**، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال واشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا وشش تن از دیگر شعرا، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال (نایاب)

۳ـ **منظومهٔ کردی مهرو وفا**، با متن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات وتعبیراتی‌که ازمتون‌فارسی‌استخراج شده است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال (نایاب)

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان**، بامتن کردی وترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی‌قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی‌که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف‌آقای محمدامین‌ادیب طوسی، بخش‌دوم، در ۴+۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶—۷۸۴) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)

۷ـ **سفینة المحمود**، تألیف‌محمود میرزا قاجار درسال ۱۲۴۰ هجری‌قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره‌که درقرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در ۲۰+۳۸۴ صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸ـ **سفینة المحمود**، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره‌که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیۀ آقای‌دکترخیامپور، در۴+۳۹۲ (۳۹۲=۳۸۴—۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها **۱۵۰** ریال

۹ـ **تخت سلیمان**، تألیف‌علی‌اکبر سرفراز، در۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها **۱۰۵** ریال (نایاب)

۱۰ـ **منظومۀ کردی بهرام وگلندام**، بامتن کردی وترجمۀ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح ازآقای‌قادرفتاحی‌قاضی، در۸+۲۱۶ صفحه،مهرماه۱۳۴۷، بها **۱۱۵** ریال

۱۱ـ **دیوان وقار شیرازی**، به‌تصحیح‌آقای‌دکترماهیار نوابی، بخش‌نخست (قصائد، الف‌ـ ر)، در ۲۴+۴۳۲ صفحه، شهریورماه ۱۳۴۸، بها **۱۳۵** ریال

۱۲ـ **منظومۀ کردی شورمحمود ومرزینگان**، بامتن کردی وترجمۀ‌فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸، بها **۶۰** ریال

۱۳ـ **روضة‌الکتاب و حدیقة‌الالباب**، تألیف ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر، به تصحیح و تحشیۀ آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴+۴۵۶ صفحه، فروردین‌ماه ۱۳۴۹، بها **۱۷۵** ریال

۱۴ـ **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، به تصحیح و تحشیۀ آقای حسن‌قاضی طباطبائی، جلد اول، در۳۰+۵۲۳ صفحه، مردادماه ۱۳۴۹، بها **۱۹۰** ریال

۱۵ـ **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، به تصحیح و تحشیۀ آقای حسن قاضی طباطبائی، جلد دوم، در ۱۰+۲۸۰ صفحه، خردادماه ۱۳۵۰، بها **۱۲۰** ریال

۱۶ـ **تاریخ خوی**، تألیف مهدی آقاسی، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه، مهرماه ۱۳۵۰، بها **۲۴۰** ریال (نایاب)

۱۷ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی‌که از متون فارسی استخراج شده‌است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش‌سوم، در۴+۳۳۲ (۳۳۲=۷۸۴—۱۱۱۶) صفحه، بهمن‌ماه ۱۳۵۰، بها **۲۳۰** ریال (نایاب)

۱۸ـ **دیوان همام تبریزی**، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی، در ۱۶+۸۴+۳۱۸ صفحه، مرداد ماه ۱۳۵۱، بها **۱۸۰** ریال (نایاب)

۱۹ـ **منظومهٔ کردی شیخ فرخ و خاتون استی**، با متن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۸ صفحه، اسفند ماه ۱۳۵۱، بها ۹۰ ریال

۲۰ـ **دیوان خیالی بخارایی**، به تصحیح آقای عزیز دولت‌آبادی، در ۲۰+۴۸+۲۹۶ صفحه، آبان ماه ۱۳۵۲، بها ۱۷۰ ریال (نایاب)

۲۱ـ **فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون**، (شامل اصطلاحات و تعریفات شصت و شش علم از علوم و فنون مختلف تا قرن هشتم هجری که بترتیب الفبایی ضبط و تنظیم شده است) به‌کوشش آقای بهروز ثروتیان، در ۲۲+۳۷۰ صفحه، اسفند ماه ۱۳۵۲، بها ۲۵۰ ریال

۲۲ـ **آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی در بارهٔ آن**، تألیف آقای دکتر حسین خلیقی، در ۴۲+۴۵۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۵۴، بها ۳۰۰ ریال (نایاب)

۲۳ـ **سخنوران آذربایجان**، تألیف آقای عزیز دولت آبادی، جلد اول در ۴۴+۵۷۹ صفحه، فروردین ماه ۱۳۵۵، بها ۴۰۰ ریال

۲۴ـ **سعید و میرسیف الدین بیگ**، بامتن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۲۹ + ۵۷۳ صفحه، آبان ماه ۲۵۳۵، بها ۵۸۰ ریال

۲۵ـ **آفرینش زیانکار در روایات ایرانی**، تألیف آرتور کریستنسن، ترجمهٔ آقای دکتر احمد طباطبائی، در ۱۴+۱۶۰ صفحه، بهمن ماه ۲۵۳۵، بها ۲۲۰ ریال

۲۶ـ **معتقدات و آداب ایرانی**، تألیف هانری ماسه، ترجمهٔ آقای دکتر مهدی روشن ضمیر، در ۴۶+۴۵۵ صفحه، اسفند ماه ۲۵۳۵، بها ۳۷۰ ریال

☆ ۲۷ـ **دیوان حافظ**، براساس سه نسخهٔ کامل کهن مورخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ هجری قمری، به تصحیح آقایان دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، در ۲۴+۳۴+۵۷۲ صفحه، فروردین ماه ۲۵۳۶، بها ۱۰۰۰ ریال

۲۸ـ **فهرست مقالات نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی**، ۲۵ از (شماره‌های ۱۰۸ـ۱) در ۲۰+۱۹۶ صفحه، مرداد ماه ۲۵۳۶، بها ۱۰۰ ریال

۲۹ـ **دیوان صائب** (بخط خود شاعر)، در ۲۴+ ۵۴۹ +۱۴ صفحه، مهرماه ۲۵۳۶، بها ۵۰۰ ریال

۳۰ـ **سخنوران آذربایجان**، تألیف آقای عزیز دولت‌آبادی، جلد دوم در ۲۸+۶۰۳ صفحه (۶۰۳ـ۵۸۵ـ۱۱۸۸) اردیبهشت‌ماه ۲۵۳۷ بها ۶۰۰ ریال

۳۱ـ **فرهنگ اصطلاحات نجومی**، تألیف آقای دکتر ابوالفضل مصفی، در ۲۰+۱۰۲۶ صفحه. مهر ماه ۱۳۵۷، بها ۱۱۰۰ ریال

۳۲ـ **معتقدات و آداب ایرانی**، تألیف هانری ماسه، ترجمهٔ آقای دکتر مهدی روشن ضمیر، در ۲۴+۵۱۶ صفحه، اسفند ۱۳۵۷، بها ۸۰۰ ریال

۳۳ـ **دیوان صائب (بخط خود شاعر)**، در ۲۴ + ۶۴۲ + ۴ صفحه، مهرماه ۱۳۵۷، بها ۶۰۰ ریال

۳۴ـ **دیوان مجیرالدین بیلقانی**، به تصحیح آقای دکتر محمد آبادی، در ۱۵۴ + ۷۸۱ + ۶ صفحه، اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، بها ۱۲۰۰ ریال

۳۵ـ **ذخیرةالملوك**، به تصحیح محمود انواری، در ۵۶+۸۷۲ صفحه، آبان ماه ۱۳۵۸، بها ۱۲۰۰ ریال

مرکز پخش

کتابفروشی تهران

تبریز، بازار شیشه‌گرخانه، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران، خیابان ناصرخسرو کوچهٔ حاجی نایب، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۳۷۸۴۹